

واژه‌نامه

کردی - فارسی

دکتر محمد تقی ابراهیم پور



منتدى اقرأ الثقافي

www.iqra.ahlamontada.com

منتدى اقرأ الثقافي

www.iqra.ahlamontada.com

واژه‌نامه

کردی - فارسی

دکتر محمد تقی ابراهیم‌پور

انتشارات ققنوس

تهران - ۱۳۷۳

انتشارات ققنوس

خیابان انقلاب. خیابان شهدای ژاندارمری. شماره ۲۱۵. تلفن: ۶۴۰۸۶۴۰

محمد تقی ابراهیم پور

واژه‌نامه کردی - فارسی

چاپ اول، ۲۰۰۰ نسخه، پاییز ۱۳۷۳

چاپ دیبا

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۶۴-۳۱۱-۰۱۲-۵ - ISBN: 964-311-012-5

با سپاس از آقای دکتر داریوش مدی که در انتخاب تصاویر و آقای
عبدالرحمن شاهرخی که واژه‌های اورامانی و آقای سید
جلال‌الدین نظامی کورانه که واژه‌های کردی شمال را تصحیح
فرموده‌اند.

مؤلف

دیباچه

وقتی دو جلد کتابهای «دستور زبان کردی سنندجی» و «دستور زبان کردی» با فاصله یک سال منتشر شد، ابتدا نامه‌ای از آشنایی ندیده به دستم رسید. آشنا از آن جهت که ایشان را با آثارشان می‌شناختم. در نامه، ضمن اظهار لطف فراوان سؤالهایی مطرح فرموده و نشانی خود را به عنایت یکی از کردان سرشناس ساکن تهران منزل ایشان قرار داده بودند. برای اینکه استفساری از حال آشنای ندیده کرده باشم با تلفن از آن آقایی که قرار بود به مرحمت، واسطه مکاتبات و مذاکرات علمی قرار گیرند سؤالی کردم. ایشان منکر آن چنان روابطی شدند که نویسنده نامه به خود اجازه داده باشد، منزل ایشان را نشانی و آدرس خود قرار دهد و پاسخ تشکر و اعتذار مرا بدانجا کشانید که نام خود را جزو «اسماء عظام» و اسم بنده را «کاملاً معمولی» خواند و به این ترتیب چون نشانی دیگری از آشنای ندیده در دست نبود رابطه قطع شد.

زمانیکه واژه‌نامه «فارسی - کردی» منتشر شد جز معلمی در شهرستان سنندج که به آقای عبدالرحمن شاه‌رخ‌ی دوست صمیمی و همکار عزیز من گفت: «کار بیهوده‌ای بوده است زیرا تمام این واژه‌ها را ما خود می‌دانیم» و یکی دو نفر که نامشان در مقدمه کتاب بود و هر یک به گونه‌ای حرفی داشتند کسی به تأیید یا اعتراض برنخواست تا نامه‌ای از آقای عبدالحمید حسینی که با ماشین تحریر نوشته شده است و امضاء ندارد از آلمان رسید که چون دارای نکات فنی و علمی و احساسی بسیار جالبی بود مبنا و پایه دیباچه این کتاب قرار داده شد. مطالب و جملات آقای عبدالحمید حسینی را عیناً نقل کرده و به بررسی مختصر آن می‌پردازم.

در مورد مقدمه کتاب عرض بنده این است که مقدمه را خیلی خلاصه و در حقیقت با تعجیل نوشته‌اید. صرف‌نظر از بعضی تعارفات معمول در مورد معرفی دوستان اصولاً از مسئله رفتار کرده‌های مقیم تهران صحبتی به میان نیست خواننده با یک مسئله احساسی روبرو می‌شود مثلاً آنها از همکاری سرباز زده‌اند....

آقای حسینی عزیز، دست کم شما می‌دانید که آنها چگونه سرباز زدند و چگونه برای هر ۱۵ دقیقه کار صدها تومان مزد می‌خواستند «به نرخ رادیو و تلویزیون آن زمان» و چگونه بعد از آنکه تمام حقوق یک روز خود را می‌گرفتند با گفتن پانزده کلمه به عنوان خستگی خداحافظی می‌کردند و می‌رفتند. اینها گفتن ندارد، بهتر است و اجازه بدهید در همین حد بماند.

.... و فوراً حسینی برای جبران نقیصه راهی آذربایجان شده و گویشور پیدا و همراه خود آورده است. بعد مسئله دیگر خواننده با خود فکر می‌کند که چطور شده این جوان آشنا به تحقیق و تتبع هیچ با مؤلف همکاری نکرده است و فقط در یافتن گویشور، او را مساعدت نموده است....

حق با شماست، در این باره قصور به عمل آمده و به سخن کوتاه اکتفا شده است. شما دوست آشنا به تحقیق و تتبع نه تنها در یافتن گویشور کردی شمال کمک جدی و لازم را بعمل آوردید در کوشش چند سال آخر تدوین و تصحیح کتاب هم شریک بودید. هرگز شبهایی را که تا پاسی از آن با گویشورها سروکله می‌زدید و شما همراه و همگام و همنشین بودید فراموش نمی‌کنم. آهنگ صدای شما در بیشتر نوارهایی که از آن جلسات گرفته شده دلیل و گواه بر حضور صمیمانه شما در کار تهیه واژه‌نامه است. اگر در این باب قصوری و در ادای احترام و پاس‌خگویی به زحمات شما کوتاهی انجام گرفته است از جان و دل معذرت خواهی می‌کنم.

... به عقیده من بهتر بود کتابی که با خون دل و تعذیب سالیان دراز خانواده تألیف شده است حق بود که خیلی با تفصیل از شیوه تحقیق، نحوه همکاری رفقا و چگونگی برخورد کرده‌های تهرانی سخن می‌رفت چون خواننده نا آشنا به تحقیق با خود فکر می‌کند چه خوب و آسان انسان فرهنگها

را بغل هم ردیف می کند و در برابر هر لغت، لغت کردی آن را یادداشت می کند و...

رسم ما منت گذاشتن نیست. روش تحقیق هم به سادگی در آن کتاب تشریح شده است. اگر کسی ادعایی دارد و می تواند فرهنگها را کنار هم بگذارد و از آن فرهنگی بوجود آورد، این گوی و این میدان. اگر از دست ما هم کمکی ساخته است به جان و دل در خدمتیم. داستان مردی است از آشنایان که وقتی می بیند چنین واژه نامه ای منتشر شده است می گوید: ناقص و ناتمام است.

شنونده جواب می دهد: شما کامل آن را بنویسید، امکانات فلانی هم در اختیارتان خواهد بود.

بعد از تفکری می گوید: آخر بیست سال طول می کشد. بنابراین هر کسی ادعایی دارد فرهنگها را کنار هم بگذارد.

... در صفحه پ نوشته شده حروف هجای «واکه» زبان کردی ۲۸

حرف اند. در زبان کردی فونیم ها ۳۶ فونیم می باشند. غالباً دیده می شود محققین کرد اگر آشنا به فرهنگ غرب و اسلام باشند بعضی صحبت از فونیم از حرف سخن می رانند و اگر آشنا به فرهنگ اروپایی باشند از کونسونات و اول صحبت می کنند و چندین مسئله را با هم در می آمیزند.

هجا با سیلاب ممکن است که از فونیم یا چندین فونیم ترکیب یابد مثلاً گفت یک واژه یک هجایی است و مرکب از ۳ فونیم می باشد. ولی «ئا» در کردی به معنی آری یک هجای یک فونیمی می باشد. پس هجا را نمی توان به معنی حرف به کار برد. بعد واژه واکه را می بینیم که برای توضیح بیشتر معنی و مراد از هجا آورده شده است. واکه یک واژه ابداعی زبان شناسان ایرانی است که در برابر اول انگلیسی آورده می شود. پس این هم نمی تواند وافی به مقصود باشد.

بعد مسئله حرف، حرف شکل نویس نوشتاری فونیم های یک زبان می باشد و درست نخواهد بود که ما حرف را به معنی فونیم یعنی کمترین و کوتاهترین صوتی که ممیز معنی باشد به کار ببریم. ولی در هر حال فونیم های

کردی ۳۶ عدد می باشد و ۳۶ شکل نوشتاری هم دارد. البته مسئله همزه در کردی مورد بحث است به عقیده بیشینه محققین در کردی همزه نداریم تنها در سرآغاز برای زیبایی شکل نویس می شود.

بسیار خوب، در اینجا تمام آنچه را که یک زبان شناس دربارهٔ : حرف، فونیم، واکه، واژه و هجا گفته است آورده ایم اما اگر چنین می نوشتیم تکلیف آن محصل دبستانی که می خواهد از این واژه نامه استفاده برد چه خواهد بود؟ به هر حال من آمادگی دارم در خدمت جنابعالی این موضوع را همانطور که متذکر شده اید در یک کتاب جداگانه بررسی کنیم و انتشار دهیم.

... صفحه ج تقسیم بندی کردستان چه از نظر تاریخی چه از نظر اجتماعی چه از نظر زبان شناسی به این دو منطقه نادرست می باشد. سوران نام یکی از عشایر کرد در دوران حکومت فنودالهای کرد می باشد که در قرن نوزدهم در نواحی از کردستان در کردستان عراق حکومت کرده اند. و این اصطلاح نادرستی است که وسیله کردهای عراق و برخی از اروپائیان که معلومات خود را بیشتر از کردهای عراق کسب کرده اند رواج یافته است... پس چنین رواجی وجود دارد و نادرستی آن را باید تحقیق و بررسی عمیق نشان دهد. ... بعد کردی زازا، کردی بادینان نیست بلکه یکی از گویشهای کردی گورانی یا اورامی است و این کردها را در قرن ۷ و ۹ هجری به محل سکونتشان در کردستان ترکیه امروزی در حوالی در سیم واورفه و خربوت کوچ داده اند....

جداً شما خودتان هم عقیده دارید که گویش به دینی همان اورامی است؟ این نظریه پرثقیل به نظر می آید. بهر حال اینگونه تقسیم بندی هم مرسوم شده است. بعلاوه همانطور که گفته شد هر نوع تغییر نیازمند بررسی و تحقیق کامل است و چنین است که به خود حق می دهم تا زمانی که تحقیقات کاملی به عمل نیامده و وضع قبایل و عشایر کرد در مناطق مختلف تعیین نشده است از همان روش قدیمی استفاده کنم.

... البته بر سر این مسئله (تقسیم بندی زبان کردی و تحدید محیط جغرافیایی هر یک از گویشها و تبیین پیوندی این گویشها با هم) نیازمند به

نوشتن کتابی جداگانه،....

درست است، کاملاً نیازمند است.

....اگر شما می‌خواستید حق مقدمه این فرهنگ پررنج را ادا کنید جا

داشت خیلی محققانه‌تر این مسئله را عنوان می‌فرمودید و حداقل ۶۰ صفحه از

مقدمه را به این مبحث اختصاص می‌دادید و تنها به ترجمه برخی از نظریات

ماموستا محمدخال اکتفا نمی‌فرمودید....

همانطوری که فرمودید اینکار یعنی تعیین وضع و موقعیت جغرافیایی و تقسیم‌بندی

زبان و تبیین پیوندی این گویشها نیازمند تحقیق زیاد و نوشتن کتابهای مختلف و متنوع است و

باید اشاره کرد که حتی ممکن است با یک یا دو نفر هم نتوان آن را انجام داد و کتابی که مورد

بحث است (واژه‌نامه فارسی - کردی) کتاب ریشه‌شناسی قوم کرد و زبان شناسی کردی نیست

اما برای اینکه اطلاعات مختصری هم داده شده باشد از آنچه مرسوم و معمول می‌باشد

اطلاعاتی جمع‌آوری و در اختیار گذارده شده است. بقیه مسایل دست کم با محتویات این

کتاب ارتباطی ندارند. اما استفاده و ترجمه نظریات ماموستا محمدخال، باید عرض کنم که هر

قدر این کتاب و اطلاعات شخص من مدیون جناب ایشان باشد (و این مقدار هم کم نیست).

بلکه بسیار زیاد است) در این باب از نظریات معظم‌الیه استفاده نشده است.

....البته این را بگویم که من معتقد هستم که ما زبانهای کردی داریم نه

زبان کردی، چون از نظر فونولوژی و مورفولوژی و سینتاکس به همان اندازه

کردی مکریان یا کرمانجی جنوبی با گورانی یا هورامی اختلاف دارد که با

زبان فارسی دارد یا کردی کرمانجی شمالی با گورانی و فارسی....

و جان کلام اینجاست، اینجاست که می‌خواهم روی آن انگشت بگذارم. از پیش

می‌گویم که من یک پیر کرد هستم و در رگهایم چنان حرارتی از خون این نژاد موجود است

که تن و جان و مال خود را هر لحظه آماده فدا شدن در راه این قوم در مشیت دارم، هر نفس که

فرو می‌برم با امید به رستگاری این قوم است و برمی‌آورم به امید نجات و فلاح آن، از بندهای

فقر و تیرمروزی و نادانی و درماندگی.

اما این تمشق به معنای آن ناسیونالیسم کورکورانه نیست که جان هزاران جوان در راه

آن فدا شده و می‌شود. بیست و پنجسال پیش روزی در یکی از پارکهای یکی از شهرهای

آمریکا قدم می‌زد. مردی پاکستانی یا هندی در حالیکه به کبوترهای آزاد دانه می‌داد و آنها را می‌خواند و به فرزند خود نشان می‌داد واژه «کبوت» را چند بار بر زبان آورد. «کبوت» نام آن پرند بود که ما کبوتر می‌خوانیم و آن مرد به طور قطع یک اردو زبان بود. بعد از آن در این باره بسیار اندیشیدم. کتاب بسیار خواندم سپس در زبان پشتو تحقیق کردم. اما آشنایی بیشتری با زبان کردی داشتم. زبان مادریم بود پس به صرافت افتادم که از این جا شروع کنم و از این راه وارد شوم.

منهم از آن عده هستم که فکر می‌کنند. «زبانهای کردی وجود دارد» اما جایگاه زبان کردی کجاست؟ زبانهای فارسی، اردو، پشتو، گرجی..... از کجا آمده‌اند؟ آیا فارسی زبانی است وارد و زبانی و پشتو زبان جداگانه دیگری؟ وقتی برخلاف معمول فرهنگ مقایسه‌ای فارسی کردی را نوشتم با کمال تعجب دریافتم که اردو، پشتو، گرجی، فارسی و کردی، همه، گویشهایی از یک زبان مادر، از یک مادر عظیم و پر بار و ثمر که روزی پهنه‌ای وسیع از این عالم را زیر پوشش خود داشته است می‌باشند. بدون غلو، بدون افتخارجویی و فریابی باید گفتم که این زبان از سند تا فرات و از شمالی‌ترین مناطق ساحلی خزر تا پایین‌ترین نقطه‌های دریاهای جنوب گسترده بوده و با آن صحبت می‌شده است. این زبان شاخه‌های فراوانی یافته است که اگر آنها را کنار هم قرار داده واژه‌های آنها را ریشه‌یابی کنیم، می‌بینیم که همه از یک ریشه و یک مادر هستند و هم اکنون هم جز از نظر فونولوژی، آنهم نه همیشه، با هم تفاوت چندانی ندارند. شباهت این زبانها چنانست که آدم از میهن‌پرستانی که محضرشان همیشه از اشک به خاطر تفرق این نژاد و این زبان نمناک بود تعجب می‌کند چرا به این فکر نیفتادند و از راه یکنواختی زبانها، همگونی مردم این منطقه را به اثبات نرساندند و در جهت ایجاد یک حکومت متحد بدون اختلاف قومی و نژادی و مذهبی کوشش و تلاشی و اقدامی به عمل نیاوردند. پاسخ مشخص است. افغانستان با زبان رسمی پشتو، پاکستان با زبان رسمی انگلیسی و اردو و ایران با زبان رسمی فارسی و کردستان با ادعای اصالت زبان کردی و..... راستی هیچ به این فکر بودهایم اگر این ملتها که زبان و تاریخ و سرنوشت و درد و رنج و شادی مشترک داشته و دارند زیر یک پرچم متحد شوند به اضافه آنها که در شمال و غرب و دورتر هستند و همه به این زبانها تکلم می‌کنند چه نیرویی به وجود خواهد آمد؟ و استعمار و استثمار جهانی چه رنج و چه دشواری از وجود چنین نیروی عظیم خواهد برد؟ و حال به آنجا می‌رسیم

که درایم چرا زبان فلان و فلان در فلان و فلان مملکت رسمی شده است و ملتها جوانان خود را به خاطر تثبیت این تفرق به کشتن می دهند. متأسفانه شرایط سیاسی برای بحث بیشتری وجود ندارد، این زمان بگذار تا وقت دیگر.

خوشبختانه آقای عبدالحمید حسینی همراه نامه دومی - که متأسفانه از آن احساس اولیه تهی می باشد و قسمتی معترضانه - که در همین باب فرستاده اند - تقسیمات زبانشناسی و منطقهای محققانهای ترتیب داده و همراه فهرست فرهنگهای کردی ارسال فرموده اند که ضمن سپاس و تشکر فراوان عیناً نقل می شود. متذکر می شوم که شخصاً با این تقسیم بندی موافق نیستم و نمی توانم به سادگی گویشهای لری و فیلی و بختیاری را در زیر نام زبان کردی تقسیم بندی کنم.

زبان کردی و گویشهای آن

زبان کردی یکی از زبانهای شمال غربی زبانهای ایرانی است و به اعتبار موقعیت جغرافیایی گویشهای کردی را می توان به پنج گروه تقسیم کرد.

۱ - کرمانجی شمالی : که گویشهای بادینانی، حکاری، بایزیدی، بوتانی، ماردینی، عمادیهای، هرکی، قامیشلی، اریفانی و جلالی را شامل می شود.

۲ - کرمانجی جنوبی یا کردی مرکزی : که شامل گویشهای سورانی، سلیمانیه ای، اریلی، اردلانی یا سنندجی، موکریانی یا موکری است.

۳ - گورانی : که شامل گویشهای زازا یا دملی و اورامانی است که اورامانی خود به دو گویش تخت و لهن تقسیم می گردد.

۴ - کلهری یا لکی : شامل گویشهای کرمانشاهی، سنقری، بیجاری، کلیایی، قروه ای، کردی، خانقینی، مندلی، بدره ای و کوتی است.

۵ - لری : گویش لری را برحسب وضع جغرافیایی آن می توان در دو گروه اصلی تقسیم کرد.

۱ - گویش بختیاری : شامل گویش کردهایی است که در پشتکوه، شهرکرد، چهارمحال و بختیاری به آن تکلم می کنند.

۲- فیلی : که شامل گویشهای پیشکوهی، خرم آبادی و بروجردی است و گویش کردهای ساکن اطراف دزفول، مسجد سلیمان و خرمشهر را نیز می توان در ردیف گویشهای فیلی به شمار آورد.

در مورد تقسیم بندی گویشهای کردی تاکنون هر تقسیم بندی که به عمل آمده بر اساس موقعیت جغرافیایی این گویشها بوده است و اصولاً متکی به دانش زبانشناسی همگانی نبوده است. نخستین بار مورخ شهر کرد امیر شرف الدین خان بدلیسی بر حسب اقوام و طوایف کرد گویشهای کردی را به چهار دسته تقسیم کرد: کرمانجی، گورانی، کلهری و لری.

مورخ معاصر کرد محمد امین زکی یک در «تاریخ الکرد و کردستان» ص ۳۱۹ گویشهای کردی را به سه گروه تقسیم می کند :

الف : بخش ایرانی شامل گویشهای سنندجی، کرمانشاهی و گویشهای گروسی و کالون عبدوی.

که به نظر ایشان این گویشها به گویش کردهای ارزروم بسیار نزدیک است و همچنین گویش کردهای تهران و خراسان.

ب : کرمانجی شرقی شامل گویشهای مکری و سلیمانیه ای.

ج : کرمانجی شمال غربی شامل گویشهای اریغان، ارزروم، بایزید، ارومیه، حکاری، شمدینان و کردهای شمال سوریه.

شیخ محمد خال در مقدمه فرهنگ خود «فرهنگ خال» گویشهای کردی را به شرح زیر تقسیم بندی می کند :

الف : زازا.

ب : کرمانجی (شمالی) شامل گویشهای حکاری، بایزیدی، بوتانی و شمدینانی.

پ : کرمانجی (جنوبی) شامل گویشهای سورانی، بابلی، موکریانی، اردلانی، کلهری و گورانی.

ت : لری شامل گویشهای بختیاری لکی و فیلی.

پژوهشگر نامی کرد توفیق وهبی^۱ گویشهای کردی را به سه گروه تقسیم کرد :

الف : کرمانجی شمالی شامل گویشهای بایزیدی، حکاری، آشیتی، بوتانی، و بادینانی.
 ب : کرمانجی جنوبی شامل گویشهای مکرری، سورانی، سنهیی (سندجی) و سلیمانیه‌ای.

پ : کرمانشاهی شامل گویشهای کلهری، لکی و پشتکوهی.^۲
 پژوهشگر کرد عبدالرحمن محمدامین ذبیحی در مقدمهٔ فرهنگش «قاموسی زمانی کردی» گویشهای کردی را به سه گروه.

الف : کردی شمالی. ب : کردی مرکزی. پ : کردی جنوبی تقسیم می‌کند.
 ذبیحی در صفحهٔ ۵۵ همان کتاب یادآور می‌شود که گویشهای زازا و گورانی کردی هستند و هر دو به یک گروه گویشی تعلق دارند.

آنچه که در این میان به نظر نگارنده مایه تأمل و تعمق می‌باشد تقسیم‌بندی است که توفیق وهبی از گویشهای کردی به دست داده است که در این میان معلوم نیست. اصولاً ایشان

گویشهای زازا، گورانی و لری را کردی می‌داند یا اینکه مانند برخی از پژوهشگران اروپایی نظیر اوسکارمان، مورگنستیانه و مکنزی معتقد است که این گویشها را نباید در ردیف گویشهای کردی به شمار آورد. البته آلبرت سوسین یادآور می‌شود که هر چند گویش لری پیوندهای نزدیکی با کردی دارد ولی این پیوندهای مشترک دال بر این نیست که لری را جزو گویشهای کردی به شمار آوریم. در تقسیم‌بندی‌ای که توفیق وهبی کرده‌اند می‌توان تحت عنوان پشتکوهی، لری را استنباط کرد ولی ایشان اصلاً از گویشهای زازا و گورانی نامی به میان نمی‌آورند.

به جز گویشهای نامبرده، گویشهای کردی در دیگر مناطق ایران تکلم می‌شوند نظیر کرمانجی در دره گز و قوچان خاصکولی در منطقهٔ رحمت آباد رودبار و جابانی در اطراف دماوند و شبانکاره‌ای در اطراف شیراز. البته در کشورهای افغانستان، لبنان و اردن نیز در بعضی شهرها به کردی تکلم می‌شود که بیشتر با کردی کرمانجی شمالی در ارتباط هستند.

Wahaby Committee for the Advancement of Kurdistan-
 UK, April 1968, S.15]

۲ - Auch A.SOCIN Grundrib der Iranischen Philologie I,S.249

به عقیده نگارنده تمامی این گویشها براساس آواشناسی، واجشناسی و نحوشان کردی هستند. البته برخی از این گویشها در دو دهه اخیر به دلایلی تحت تاثیر زبانهای خلیفهای همسایه قرار گرفته‌اند مثلاً در ایران که فارسی زبان رسمی و حکومتی کشور بوده است، خصوصاً در دوران پهلوی که اجازه نشر کتاب یا مجله و روزنامه به زبان کردی امکان نداشت زبان فارسی بر گویشهای لری تأثیر گذاشته است یا در ترکیه که اصولاً کردی صحبت کردن و سخن گفتن جرم بود طبعی است که زبان کردی تحت تأثیر زبان ترکی قرار گیرد.

واژه‌نامه یا فرهنگهایی که برای زبان کردی نوشته شده‌اند :

نخستین واژه‌نامه یا فرهنگ لغتی که برای زبان کردی تالیف شده است واژه‌نامه‌ای است که فردوسی کرد شیخ احمدخانی در سال ۱۰۹۴ هجری (۱۶۸۳ م.) به منظور تسهیل آموزش زبان عربی برای نوباوگان کرد از عربی به کردی تألیف کرد.

این واژه‌نامه مشتمل بر ۷۷۱ واژه کردی با برگردان عربی است و افزون بر این حاوی بیش از بیست جمله یا عبارت کردی است که مؤلف در ضمن واژه‌نامه با برگردان عربی آنها را آورده است. این واژه‌نامه تاکنون دوبار تجدید چاپ یافته است :

الف : یوسف ضیاءالدین پاشا در سال ۱۳۱۰ در پایان فرهنگش آن را چاپ کرده است. یوسف ضیاءالدین پاشا الخالدی المقدسی، الهدیه الحمیده فی اللغة الکردیه، استانبول، ۱۳۱۰ هـ - ۱۸۹۳ م.

ب : خاورشناس شهیر آلمانی لکوک در سال ۱۹۰۳ این فرهنگ را ضمن کتاب با ارزش «متون کردی» تجدید چاپ کرده است.

Le Ceq, Kurdische Texte, Berlin, 1903; T. I. II.

پ : در سال ۱۷۸۷ کردشناس ایتالیایی موریزو گازرونی واژه‌نامه‌ای را از ایتالیایی به کردی (گویش کرمانجی - ماردین) انتشار داد. این واژه‌نامه حاوی پنج هزار واژه ایتالیایی کردی است و هنوز هم یکی از واژه‌نامه‌های سودمند کردی به شمار می رود.

Maurizio Garzoni, Grammatica e Vocabolario della lingua Kurda, Roma, 1787.

ت: فرهنگ احمدی

در سال ۱۲۱۰ هجری (۱۸۹۵ م.) شیخ معروف نودهی واژه‌نامه‌ای را از غربی به کردی به سبک نوبهار احمدخانی به نام «احمدی» انتشار داد که تاکنون به کرات در عراق تجدید چاپ شده است.

ث: فرهنگ کردی - فرانسوی

این واژه‌نامه تالیف پژوهشگر و کردشناس نامور روس آوگوست ژابا می باشد که در سال ۱۸۷۹ به دستور آکادمی روس فردیناندیوستی آن را چاپ و انتشار داد.

A. Jaba, Dictionnaire Kurde - Francais, St. Petresbourg,

1879

این واژه‌نامه حاوی ۱۵ هزار واژه کردی به فرانسه است. ژابا در این واژه‌نامه فقط به برگردان واژه‌ها بسنده نکرده بلکه واژه‌های کردی را از نظر ساخت (Stractur) و وجه اشتقاق (Etymologie) نیز بررسی و شرح کرده است. و امروزه یکی از باارزشترین و موثق‌ترین واژه‌نامه‌های کردی است که در مجامع علمی اروپا مورد استفاده اهل تحقیق می باشد.

این واژه‌نامه در سال ۱۹۷۵ در آلمان فدرال در شهر اورتابروک تجدید چاپ شده است. ج: س. آ. ری در سال ۱۸۷۰ دستور زبانی برای کردی کرمانجی شمالی گویش حکاری نوشته و در پایان آن واژه‌نامه‌ای از کردی به انگلیسی داده است که ۶۰۰ لغت کردی را در بر می گیرد.

S. A. Rhea, Brief Grammar and vocabulary of the Kurdish Language of the Hakari district in [Journal of the American Oriental Society], New Haven, 1872. Vol. X.

ج: در سال ۱۸۹۰ - ۱۸۸۷. پریم و آ. سوسین در جلد سوم کتاب «مجموعه متون

کردی» واژه‌نامه کوچکی را از کردی به آلمانی انتشار داده‌اند که قریب ۲۰۰۰ واژه کردی را شامل می‌شود.

E. Prym and A. Socin, Kurdische Sammlungen, Abt I. II,
S. Pbg, 1887 - 1890

ح : در سال ۱۸۹۱ آ. یگیزاروف ضمن کتابی که در مورد ریشه نژادی کرد انتشار داده است، دو واژه‌نامه را نیز چاپ کرده است که یکی از کردی به روسی است و دیگری از روسی به کردی. واژه‌نامه کردی - روسی حدود سه هزار واژه و روسی - کردی شامل چهار هزار واژه است.

خ : فرهنگ کردی - عربی

در سال ۱۳۱۰ (۱۸۹۳) یوسف ضیاءالدین پاشا خالیدی واژه‌نامه‌ای را از کردی به عربی انتشار داد. این واژه‌نامه حاوی ۷۷۰۰ واژه کردی به عربی است. مؤلف در مقدمه این واژه‌نامه به اختصار درباره دستور زبان کردی کرمانجی شمال مطالبی را آورده است که برای شناخت زبان کردی و آشنایی به مبادی دستور زبان کردی بسیار سودمند است. در ضمن مؤلف در پایان واژه‌نامه برای آشنایی با ادبیات کرد اشعار و قصایدی را از شعرای مقدم و معاصر خود آورده و ضمناً فرهنگ نوبهار احمدخانی را نیز ضمن برخی از غزلیاتی که از احمدخانی نقل می‌کند تجدید چاپ کرده است. این واژه‌نامه برای بررسی لغات کردی کرمانجی شمالی یکی از منابع موثق و مهم کردی به شمار می‌رود.

(۱۴) سرچاودی ناوبراو، یوسف ضیاءالدین پاشا الخالیدی المقدسی، الهدیه الحمیدیه فی اللغه الكردیه، استانبول، ۱۳۱۰ هـ - ۱۸۹۳ م.

د : فرهنگ روسی - کردی

در سال ۱۹۱۶ ش. بازیل نیکتین کنسول روس در ارومیه، یک واژه‌نامه‌ای را از روسی

به کردی انتشار داد که بیشتر واژه‌های کردی را از گویش کرمانجی هرکی و حکاری برگرفته است و یکی از فرهنگهای موثق روسی به کردی است.

ذ. در سال ۱۹۱۹ میسونر آمریکایی ف. فاسوم در پایان کتاب «دستور عملی زبان کردی» واژه‌نامه‌ای را از کردی به انگلیسی داده است. واژه‌های کردی این واژه‌نامه مربوط به گویش مکرری است و حدوداً ۶۵۰ واژه کردی را شامل می‌شود.

L. O. Fossum, A practical Kurdish grammar, Minneapolis, 1919.

تا پایان جنگ جهانی دوم در زمینه واژه‌نامه نویسی کار مهمی انجام نگرفته است. لکن پس از پایان جنگ جهانی اول و پیدایش سازمانهای سیاسی کرد و اوج گرفتن نهضت ملی کرد، کردها خود به تدوین واژه‌نامه‌هایی مبادرت می‌ورزند که از جمله می‌توان به این واژه‌نامه و واژه‌نامه‌ها اشاره کرد:

۱- سیاستمدار و محقق شهیر کرد جلالت بدرخان از ۱۹۳۰ به بعد با انتشار مجله‌ای به نام «هاوار - فریاد». بخشی از این مجله را تحت عنوان واژه‌نامه‌ک به واژه‌نامه و فرهنگ اختصاص داد و در این بخش بیشتر واژه‌هایی را می‌آورد و شرح می‌داد که اصطلاحات سیاسی و اجتماعی را در بر می‌گرفت.

۲- علاءالدین سجادی که از ادبا و محققین نامی معاصر کرد می‌باشد در مجله «نزار» به بررسی و شرح لغات و اصطلاحات سیاسی و ادبی اهتمام ورزید.

۳- شاکر فتاح در سال ۱۹۴۳ واژه‌نامه کوچکی را به نام «فرهه نگوک - واژه‌نامه‌ک» چاپ کرد.

تا پایان جنگ جهانی دوم کار مهمی در زمینه واژه‌نامه نویسی کردی انجام نگرفته است، مگر اینکه برخی از معلمین خود در حوزه کار فرهنگیشان اقداماتی را به عمل آورده باشند. از ۱۹۵۰ به بعد کار فرهنگ نویسی وارد مرحله جدیدی می‌شود و از این تاریخ به بعد است که واژه‌نامه‌های مهمی را کردها خود به جهان علم و دانش تقدیم می‌دارند، و از این جمله‌اند واژه‌نامه‌های:

رابر- رهبر :

تألیف گیومکریانی که در سال ۱۹۵۰ در اربیل بچاپ رسیده است. این واژه‌نامه از عربی به کردی است و شامل ۱۵ هزار واژه می باشد. و یکی از سودمندترین واژه‌نامه‌های کردی است که از عربی به کردی نوشته شده‌اند. و مؤلف درمورد شرح واژه و معنی لغات عربی بسیار عالمانه کار کرده و خصوصاً لغات عربی که بصورت واژه‌ای در کردی برابری ندارند.

کولکه زیرینه :

این واژه‌نامه نیز تألیف گیومکریانی است و در واقع یک واژه‌نامه تطبیقی است از کردی، عربی، فارسی، فرانسوی و انگلیسی ترکیب یافته است. مؤلف خود در سال ۱۹۶۶ این واژه‌نامه را تجدید چاپ کرده و بسیاری از کاسته‌ها را خود رفع کرده است.

فره‌ه‌نگی مه‌باد :

از واژه‌نامه‌های بسیار خوب کردی که گیومکریانی از کردی به عربی تألیف کرده است. این واژه‌نامه شامل ۳۰ هزار واژه است. اشکال عمده این واژه‌نامه در این است که مشخص نکرده واژه مربوط به کدام یک از گویشهای کردی است چون در ظاهر امر استنباط این است که باید این واژه‌نامه فقط واژه‌های گویش مکریان را که مه‌باد مرکز آن می باشد شامل گردد در حالیکه فراوان واژه‌هایی از دیگر گویشهای کردی به آن راه یافته و به آن غنای کامل بخشیده است.

فره‌نگ مردوخ :

واژه‌نامه‌ای از کردی به عربی و فارسی تألیف شیخ محمد مردوخ کردستانی، در سال ۱۹۵۶ در تهران چاپ شده است. این واژه‌نامه نسبت به دیگر واژه‌نامه‌های کردی دارای نواقص و کمبودهای فراوانی است و خصوصاً اینکه برای کردهای عراق و ترکیه و سوریه و اتحاد جماهیر شوروی قابل استفاده نیست. لکن از این جهت که مرحوم مردوخ خود از اهالی سنج و مردی فاضل و دانشمند بوده است بیشتر لغات کردی اردلان را در این واژه‌نامه آورده است و خود این امر کمک بزرگی است به دیگر پژوهشگران کرد که می‌خواهند فرهنگ یا واژه‌نامه جامعی را برای زبان کردی تألیف کنند.

فرهنگی خال :

این واژه‌نامه از کردی به کردی است که محقق کرد شیخ محمد خال آن را در سه مجلد تألیف کرده است. و به حق باید آن را نخستین واژه‌نامه کردی دانست زیرا که تمام واژه‌نامه‌هایی که تا قبل از این واژه‌نامه تألیف شده بودند دو یا چند زبانه بوده‌اند. مؤلف در شرح و معنی لغات شیوه عالمانه‌ای را پیش گرفته و غالباً برای تبیین و تفسیر لغات جملات و عبارات ساده‌ای را به عنوان شاهد آورده است.

این واژه‌نامه در سه مجلد چاپ شده جلد اول در ۱۹۵۹ جلد دوم در ۱۹۶۴ و جلد سوم ۱۹۷۴ انتشار یافته است.

فرهنگی کوردی - عربی - فارسی :

این واژه‌نامه تألیف محقق کرد علاءالدین سجادی است که در سال ۱۹۶۲ به سه زبان کردی، عربی و فارسی چاپ و انتشار یافته است، مؤلف در سرآغاز به عنوان مقدمه مطالبی را در مورد دستور زبان و شیوه نگارش (خط یا املای) کردی به هر سه زبان نوشته‌اند که برای خوانندگان بسیار مفید فایده است. این واژه‌نامه، واژه‌نامه‌ای است موضوعی و مؤلف در ۱۷ بخش به شرح واژه‌ها پرداخته و بسیار عالمانه تدوین شده است.

فرهنگ کوردی - فرهنگ کردی :

واژه‌نامه‌ای است از کردی به کردی (گوش کرمانجی شمالی) تألیف شاعر شهیر کرد جگرخوین، از این واژه‌نامه فقط دو مجلد آن به چاپ رسیده است و در مقایسه با واژه‌نامه‌هایی که قبل از این واژه‌نامه انتشار یافته‌اند از نظر پیروی کردن از یک اصول علمی و واژه‌نامه‌نویسی دارای کاستهای زیادی است ولی در هر حال یکی از واژه‌نامه‌های سودمند کردی است که در مورد گوش کردی کرمانجی به زبان کردی تألیف یافته است.

فرهنگ کردی - ترکی :

در سال ۱۹۶۷ در استانبول محقق کرد موسی عنتر واژه‌نامه‌ای را از کردی به ترکی انتشار داد که مشتمل بر ده هزار واژه کردی کرمانجی است و مؤلف در مقدمه کتاب مطالب

مفیدی را در مورد آواشناسی کردی یاد آور شده‌اند.

Musa Anter, Ferhanga Kurdi - Turki, Istanbul, 1967.

فرهنگ کردی - فارسی :

یکی از واژه‌نامه‌های بسیار سودمندی است که از کردی به فارسی تألیف یافته است تدوین کننده این واژه‌نامه سرهنگ مراد اورنگ می باشد و مؤلف با استفاده از فرهنگهای کردی - انگلیسی توفیق وهبی از نظر توضیح و شرح واژه‌ها راه عالمانه‌ای را در پیش گرفته و به غنای فرهنگش افزوده است. از این واژه‌نامه دو مجلد انتشار یافته که مجلد اولش شامل ۶۴۰۰ واژه است و به سال ۱۳۴۷ در تهران چاپ و انتشار یافته است.

فرهنگی کوردی - عربی - فرهنگ کردی - عربی :

تألیف عالم محقق معاصر و نامدار کرد ملاعبدالکریم مدرس می باشد. این واژه‌نامه منظوم است و به سبک فرهنگ نوبهار بچوکان (احمدخانی) تدوین یافته است و برای آموزش زبان عربی از نظر فهم معانی و لغات بسیار سودمند است. و مؤلف آن را تحت عنوان «دو رشته» انتشار داده است.

فرهنگی زانیاری - فرهنگ علمی :

تألیف عبدالقادر برزنجی است که به سال ۱۹۷۱ انتشار یافته است. این واژه‌نامه بیشتر به منظور تشریح لغات علمی به کردی تألیف یافته است و در این زمینه نخستین فرهنگی است که از حد یک واژه‌نامک بیشتر فرارفته و لغات علمی زیادی را در بر گرفته است.

فرهنگی کشت و کال - فرهنگ کشاورزی :

تألیف معروف قره‌داغی است که به کمک فرهنگستان علوم کردی عراق به سال ۱۹۷۲/۷۳ چاپ و انتشار یافته است. این واژه‌نامه بیش از ۷۰۰۰ واژه و اصطلاح کردی را که بیشتر کاربرد کشت و کار و کشاورزی را دارند شامل می شود. این واژه‌نامه کردی به کردی است و یکی از بهترین واژه‌نامه‌هایی است که تاکنون توانسته لغات و اصطلاحات کشاورزی را

تشریح و گردآوری کند.

فرهنگی زانیاری - فرهنگ علمی :

این واژه‌نامه تالیف کمال جلال غریب می باشد و در دو مجلد به سال ۱۹۷۴ در شهر سلیمانیه چاپ و انتشار یافته است. و از خیلی جهات شبیه فرهنگی است که عبدالقادر برزنجی انتشار داده است.

القاموس العلمی - فرهنگ علمی :

تألیف کمال جلال غریب است که به سه زبان عربی، انگلیسی و کردی تالیف یافته است. این واژه‌نامه یکی از فرهنگهایی است که مورد استفاده کامل دانشجویان و اهل تحقیق می باشد خصوصاً اینکه مؤلف با دادن اصل اصطلاحات به انگلیسی به تفهیم واژه‌ها و برابری عربی که در این مورد استعمال می شوند کار را برای اهل علم بسیار ساده کرده است. از این واژه‌نامه تاکنون دو مجلد آن انتشار یافته است. جلد اول آن در ۱۹۷۸ در سلیمانیه و جلد دوم آن در ۱۹۷۹ در بغداد در جلد اول مؤلف واژه‌ها و اصطلاحات انگلیسی را نیز با همان شیوه رسم الخط کردی معمول چاپ کرده ولی در جلد دوم به دلیل برخورداری از امکانات چاپی بیشتر با خط لاتین یعنی با املائی معمول انگلیسی چاپ کرده است.

قاموسی زمانی کردی - فرهنگ زبان کردی :

این واژه‌نامه که کامل‌ترین واژه‌نامه‌ای است که تاکنون تألیف یافته است، تألیف پرژوهشگر و عالم بزرگ کرد محمد امین عبدالرحمن ذبیحی است. ذبیحی برای تألیف این واژه‌نامه رنج چندین ده ساله‌ای را بر خود هموار کرده و بسیار کوشش کرده است که واژه‌نامه‌ای را تألیف و انتشار دهد که پاسخگوی خیلی از مسایل لغوی زبان کردی در شرایط امروز باشد. ذبیحی برای تدوین این واژه‌نامه تمام گویشهای کردی را با آثار ادبی و تاریخی و فولکلوری که تاکنون به هر یک از این گویشها انتشار یافته است مبنا و اصل قرار داده است و سعی کرده که با پیروی از اصول علمی و زبان‌شناسی کاستهای موجود در دیگر واژه‌نامه‌ها را کامل کند و کمتر در واژه‌نامه‌اش راه یابد. در خیلی از موارد اشعار و امثال سائره کردی را

بعنوان شاهد جهت شرح لغات آورده است و در این خصوص از فرهنگ‌های کردی نیز سودشایانی برده است و بر غنای علمی فرهنگش افزوده است. مؤلف در مقدمه‌ای که بر جلد اول این واژه‌نامه نوشته است در یکصد صفحه از مسایلی صحبت به میان آورده است که تاریخ زبان کردی را برای هر خواننده‌ای روشن می‌سازد و این نخستین باری است که یک فرهنگ‌نویس کرد دست به چنین اقدام لازم و عالمانه‌ای زده است. تاکنون دو مجلد از این واژه‌نامه که شامل حروف «آوب» می‌باشد انتشار یافته است البته حرف «ب» آن هنوز کامل نیست و در واقع در بخش اول جلد سوم خواهد آمد. شادروان ذبیحی خیلی آرزو داشت که پیش از مرگ نابهنگامش فرهنگش به صورت کامل و آرزو کرده‌اش در اختیار جهان دانش و علم قرار گیرد لکن متأسفانه اجل مهلتش نداده و از تحقق بخشیدن به این آرزوی عملیش باز می‌ماند.

به دنبال انقلاب سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی به دلیل وجود یک اقلیت کرد زبان در آن کشور، بیش از پیش به توسعه و گسترش فرهنگ کرد توجه شد و در سالهای بعد از انقلاب محققین کرد و غیرکرد در شوروی واژه‌نامه‌های مختلف و سودمندی را انتشار داده‌اند، که ذیلاً به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

واژه‌نامه کردی - ارمنی در ایروان چاپ شد و دو سال بعد یعنی ۱۹۳۵ فرهنگ دیگری از ارمنی به کردی در ایروان چاپ شد.

در سال ۱۹۵۷ فرهنگ جدیدی از ارمنی به کردی انتشار یافت که مشتمل بر ۲۳ هزار واژه است. که از خیلی جهات بر دو واژه‌نامه پیشین فزونی و برتری دارد لکن در ضمن واژه‌های کردی خیلی از واژه‌های ارمنی یا روسی نیز ضبط شده که حتی کردهای ساکن در اتحاد شوروی نیز به کار نمی‌برند، یا اینکه برخی از پسوندهای ارمنی را (ی، تی، چی) بدنبال واژه‌های کردی آورده‌اند و از ترکیب آنها واژه نادرستی را ساخته‌اند. که در واقع از اهمیت علمی فرهنگ کاسته است. این واژه‌نامه تألیف سمندی سیبند و آرامی چاچان می‌باشد و در هر حال یکی از واژه‌نامه‌های سودمند کردی است.

در همین سال (۱۹۵۷) دو واژه‌نامه دیگر انتشار یافت که یکی از کردی به روسی است

و تالیف دکتر ای. نو. فاریزوف^۱ و شامل ۳۰ هزار واژه می باشد و دیگری روسی به کردی است و تالیف دکتر چرگری باکایف^۲ می باشد و مشتمل بر ۱۴ هزار واژه، که هر یک از این دو واژه نامه در فرهنگ کرد جای ویژه ای را دارند و بسیار سودمند می باشند.

در سال ۱۹۶۰ پروفیسور قنات کردویف^۳ که یکی از پژوهشگران و دانشمندان سرشناس کرد می باشد واژه نامه ای از کردی به روسی انتشار داد که مشتمل بر ۳۴ هزار واژه است و یکی از بهترین واژه نامه هایی است که تاکنون در مورد کردی کرمانجی انتشار یافته است. پروفیسور کردویف در خیلی از موارد برای شرح و معنی لغات جملات و عبارات و امثال کردی را به عنوان شاهد ذکر کرده است که بر غنای علمی این واژه نامه می افزاید. توضیحا باید یاد آور شد که تمام این واژه نامه ها بر اساس گویش کرمانجی تألیف یافته اند.

با اوج گیری جنبش های ملی و دمکراتیک کرد در سالهای ۱۹۶۰-۱۹۶۱ در مراکز خاورشناسی دانشگاه های اروپایی به فرهنگ و زبان و ادبیات کرد توجه بیشتری مبذول شد و تاکنون محققین کرد و اروپایی در کشورهای مختلف اروپای غربی به نشر واژه نامه های مختلف و سودمندی مبادرت ورزیده اند :

فرهنگ کردی - فرانسوی - انگلیسی :

این واژه نامه تالیف پژوهشگر فرانسوی مادام جویس بلو می باشد و در سال ۱۹۶۵ در پاریس انتشار یافته است. از کاستهای علمی این واژه نامه این است که برای معنی و توضیح دادن واژه ها شاهد نیآورده است و مضافا اینکه بسیاری از واژه های مورد لزوم را در بر نمی گیرد. ولی در هر حال یکی از واژه نامه های سودمند کردی است که به فرانسه و انگلیسی انتشار یافته است.

Joyce Blau, Dictionnaire Kurde - Francais - Anglais,
Paris, 1965.

۱ - ای. نو. فاریزوف - فرهنگ روسی - کردی - مسکو ۱۹۵۷

۲ - چ باکایف : فرهنگ کردی - روسی - مسکو ۱۹۵۷

۳ - قنات کردو - فرهنگ کوردی - روسی - مسکو ۱۹۶۰

فرهنگ کردی - انگلیسی :

این واژه‌نامه تالیف محقق نامی کرد توفیق وهبی و ادموندس می باشد که در سال ۱۹۶۶ در لندن جهت استفاده محققین و دانشجویان کرد انتشار یافته است. شیوه علمی که دکتر توفیق وهبی و ادموندس در تدوین این واژه‌نامه به کار گرفته‌اند آن را زبانزد خاص و عام کرده و می توان گفت مشهورترین فرهنگ کردی اروپا است.

این واژه‌نامه از نظر حجم بسیار کوچک است (۱۶۸ صفحه است) ولی از نظر محتوی بسیار بزرگ و ارزشمند است.

Taufiq Wahby and C. J. Edmonds. A Kurdish - English dictionary, London, 1966.

همبانه‌بۆرینه

در نوشتن این نوشته از کتاب «ووشه‌ی زمانی کوردی - واژه زبان کردی» تالیف دکتر عبدالرحمن حاجی معروف خصوصا در مورد فرهنگهایی که در شوروی انتشار یافته‌اند بسیار سود برده‌ام و بر خود لازم می دانم که در اینجا از زحماتشان تشکر کنم و موفقیتشان را در کارهای علمی بیشتر از درگاه لایزال و احدیت خداوندی مسئلت نمایم.

اما این کتاب

این کتاب دارای ویژگیهای است که باید از پیش آنها را آموخت تا در خواندن دشواری پدیدار نگردد.

دستور زبان کردی

حالات الفباء

حروف هجای زبان کردی آن چنانکه در این کتاب به کار گفته شده است، ۲۸ حرفند به ترتیب زیر : ئ - ا - ب - پ - ت - ج - چ - ح - خ - د - ر - ز - ژ - س - ش - ع - غ - ف - ف - ق - ک - گ - ل - م - ن - و - ه - ی . تعدادی از حروف نامبرده با حفظ شکل خود دارای دو و

گاهی چند صدا هستند و در نتیجه تعداد صداها از حروف بیشتر می باشند.

- همزه که املاء آن بصورت «ء» می باشد در آغاز و وسط و آخر کلمه می آید. همزه در آغاز کلمه همراه الف جای (آ) را در زبان فارسی می گیرد مانند: «ناسن» آهن.
- همزه در آغاز کلمه بدون تغییر می آید مانند: (نعمیر) اسیر و (نیران) ایران.
- همزه در وسط کلمه گاهی بدون تغییر اجراء می شود مانند: (معیووس) مأیوس و (معموور) مأمور. در همین حال در برخی نقاط کردنشین همزه وسط به «ی» یا (الف) مبدل می شود مانند: (مهیؤس) مأیوس و (ماموور) مأمور.
- «همزه آخر» که بیشتر در واژه‌هایی که از عربی گرفته شده‌اند می آید یا از تلفظ آن خودداری می شود یا آنرا بدل به «ی» می سازند یا به همان صورت اصلی اداء می کنند مانند همزه در اصطلاح (سوء استفاده) که (سوئیستفاده) و (سوویستفاده) گفته می شود.
- «الف» در آغاز کلمه به صورت همزه و در وسط و انتها به صورت الف نوشته و ادا می شود مانند: (نمدهب) ادب و (بازار) بازار و (گهلا) برگ.
- حرف «ح» با تلفظ عربی آن از بیخ گلو ادا می شود. گرچه تمایل شدیدی بین جوانان وجود دارد که آن را مانند تلفظ فارسی اجرا کنند.
- حرفهای «ت» و «ط» مشابه همدیگر تلفظ می شوند بنابراین فقط حرف «ت» به کار برده می شود.
- حرف «د» بدو صورت ادا می شود. مانند «د» در واژه (داد) و (دانا) اما حرف «د» در آخر واژه (داد) بیخ حلقی ادا می شود همچنین است حرف «د» در واژه (خدا) که به صورتی بین «د» و «و» اجرا می شود. این حال در لهجه اورامی بیش از سایر لهجه‌ها وجود دارد و با علامت «د» نشان داده می شود.
- هیچگونه اختلافی در ادای حرفهای «ز، ظ، ض، ذ» وجود ندارد، بنابراین کاربرد حرفهای «ظ، ض، ذ» زاید می باشد و فقط «ز» بکار برده می شود.
- همچنین اختلاف تلفظ «س و ث و ص» کاربرد «ث و ص» زاید است.
- «ف» حرفی است که با تماس دندانه‌های پیشین فک زیرین با قسمت داخلی لب زیرین اجرا می شود و شبیه «V» در زبانهای لاتین است.

- «ر» به دو صورت ساده و غلطان اجرا می شود که اولی با «ر» و دومی با «ر» نوشته می شود. «ر» در آغاز واژه‌ها همیشه غلطان است بنابراین زیر آن علامت گذاشته نمی شود.
- «ل» به دو صورت «ل» مانند آنچه در واژه (دل) در زبان فارسی وجود دارد مانند :
(مهل) پرنده و (لیمۆ) لیمو.

و «ل» مانند «ض» عربی کهن مانند : (بال) بال و (نالآ) پرچم.
- در کردی سنندجی موقعی که «ن» قبل از «گ» می آید، از بینی به صورت توأم اجرا می گردد.

- «و» به سه صورت نوشته می شود :
الف - «و» به جای ضمه در زبان فارسی بکار برده می شود مانند ضمه «ک» در واژه (کورْد) کُرد و (لور) لُر.

ب - «و» با صدای «W» در زبان فارسی لاتین مانند : (میوه) میوه و (کیو) کوه.
پ - «و» با قرار دادن علامت « ٚ » بر روی «و» بدل به علامت ضمه کشیده می شود مانند : (روآله) فرزند.

ت - «وو» مانند : (محموو) محمود، (بووک) عروس.

- «ی» نیز به سه صورت نوشته می شود :

الف - «ی، ی» به جای کسره‌ای که با صدایی فیما بین کسره و «ی» فارسی ادا می شود مانند : (که‌یف) کیف و (قه‌ید) قید.

ب - «ی، یٚ» به جای کسره کشیده یا یاء مجهول زبان فارسی بکار می رود مانند :
(شیر) شیر و (به‌لی) بلی.

پ - «ی، ی» مانند : (پیر) پیر و (گیره) گیره.

حرکات و علامات «اعراب»

در نوشته کردی به جز علامت « ٚ » که برای جدا کردن حرف‌های مشابه روی آنها قرار داده می شود هیچگونه حرکت که با نشانه و علامت مشخص شود وجود ندارد. اعراب و حرکات با حروف نمایش داده می شود و این امتیازی است که نوشتار کردی نسبت به فارسی و

- تنوین با نوشتن «ن» مانند «مسه‌آلن» مثلاً و «حه‌تمعن» حتماً و تشدید با تکرار حرف مانند «که‌لله» کله نمایش داده می‌شود.
- کلماتی مانند عیسی و موسی و مصطفی که در فارسی و عربی با «ی» نوشته می‌شوند در نوشته کردی عیسا و مووسا و مسته‌فا نقش می‌شوند.
- تنها حرکتی که بدون کاربرد حرف در کتابت کردی وجود دارد و علامتی هم برای نمایش آن بکار گرفته نمی‌شود کسره کوتاهی است که بین حرفهای بدون حرکت در تلفظ وجود دارد بنابراین بدون ذکر مثال گفته می‌شود که فاصله هر دو حرف بی‌حرکت را کسره‌ای کوتاه پر می‌کند که نبودن علامت، نشانه وجود آنست.

با تشکر فراوان از جناب آقای دکتر عبیداله ایوبیان
که نام ماههای کردی با انتخاب ایشان انجام گرفته است.

ماههای کردی

در نواحی مختلف کردستان ماهها به نامهای مختلف خوانده می شوند و همچنانکه اقوام قدیمی این نامها را بنابه وضع و شرایط طبیعی موجود انتخاب می کردند در کردستان نیز چنان شده است و هر ماه نام خود را از وضع طبیعی آن موقع سال گرفته است. بیشترین اقوام کرد ماههای رومی را به عنوان نام رسمی بکار می برند اما در کنار آن از بردن نام انتخابی خود نیز کوتاهی نمی ورزند. چنان پیدا است که در پهنه کردستان با اختلاف آب و هوای موجود گاهی بر سر نامگذاری ماهها اختلافهایی موجود بوده است یا نام ماهها نزد یک قوم برای دیگر اقوام نا آشنا بوده است بنابراین نامهای رومی را به عنوان ماههای رسمی انتخاب کرده اند. شکی نیست که این موضوع به گذشتهای بسیار دور مربوط می شود چنانکه از ظهور اسلام به بعد نام ماههای عربی نیز مرسوم و معمول گردیده و همچنین در این اواخر نام ماههای فارسی.

نام ماههای کردی

۱- نۆسان- که همان ماه فروردین است و «خاکه لێوه» و «ناخه لێوه» و «نهوروز» نیز خوانده می شود. در تعبیر این ماه می توان گفت که «نو» به معنای نو و تازه «سان» به معنای مانند، چون، وقت و زمان می تواند باشد. بنابراین برحسب نو شدن سال، اولین ماه آن «نو» «تازه» «زمان نو» «روز نو» نامگذاری شده است. هم اکنون «سا» و «سات» و «سان» در زبان کردی به معنای وقت و زمان است.

بنابراین «زمان نو» نام ماه اول سال خواهد بود. این ماه با «آدار» رومی و «حمل» عربی مطابقت دارد.

۲ - گولان - شکی نیست که «گول» همان گل زبان فارسی است و فصل گل نیز دست کم در منطقه خاورمیانه اردیبهشت ماه است. اما بحث بر سر «ان» است که گاهی علامت جمع است. زمانی قیدی برای فراوانی در مکان مانند «کوساران» به معنای کوهستانها که نه تنها به معنای جمع کوهسار است بلکه معنای کلی تری در جهت تفهیم فراوانی کوه در منطقه‌ای از آن مستفاد می‌گردد. و زمانی دیگر قیدی برای زمان به تعبیر دیگر وقتی گفته می‌شود «گولان» یعنی زمانی که گل فراوان است. بنابراین به هر سه تعبیر فوق، گولان فصل زیادی گل است. این ماه همان «نيسان» رومی است و «ثور» از بروج عربی و نامهای دیگر آن «بازه‌بران» و «بانه‌مه‌ی» می‌باشد که برای هر کدام نیز تعبیراتی موجود است.

۳ - زمردان - ماه خرداد است ماه زرد شدن و رنگ برگرداندن طبیعت از سبزی به زردی، زمان زردی، زردی زیاد... بهر حال نامهای دیگر آن هم «جوزهردان» و «به خسته‌باران» است. «بمخته‌باران» به آن دلیل که در این فصل گهگاه باران می‌بارد، «بمخته‌باران» و در زبان رومی «ایار» و جوزا در برجهای عربی.

۴ - پهران - یکی از معانی «پهرین» پریدن رنگ و عطر گیاهانی است که در زمان سبزی، مطبوع احشام بوده و آنرا می‌خورند اما زمانی که رنگ و عطر آنها می‌پرد آنرا دوست ندارند و نمی‌خورند. اینگونه علفها مانند «کما» بهاری بوده و در این ماه رنگ آنها به زردی می‌گراید و عطر آنها می‌پرد. با توجه به اینکه کردها مردم چشم‌داری بوده و هستند نامگذاری ماه چهارم به این نام بی‌مسمی نیست. این همان ماه خرداد است که «حزیران» «رومی» و «سرطان» از برجهای عربی است. نامهای دیگر آن «پوش‌پهر» و «باران‌بران» است.

۵ - گیران - ماه پنجم سال است نام دیگر آن «چله‌هاوین و خهرمانان» است که معنای چله تابستان نام رومی آن «تموز» و مطابق «اسد» می‌باشد.

۶ - سوران - نامهای دیگر آن «نوخشان» و «گه‌لاوئژ» و «جوخینان» است. معادل شهر یور ماه فارسی و «آب» رومی و «سنبله» عربی. معانی «سنبله» و «خمرمانان» و «نوخشان» یکی هستند و «سوران» می‌تواند از معانی کامل شدن تابستان یا تمام شدن رشد غلات که خود نیز همان معنی کامل را می‌دهد و سرانجام رنگ گرفتن میوه‌ها گرفته شده باشد.

۷ - بهران - ماه هفتم است معادل مهر، فارسی و «ایلول» رومی و «میزان» عربی. ماه

ثمر و بر و بهره و میوه و ماه جمع و تفریق حاصل و محصول. نامهای دیگر آن «رهزهر» یعنی زمان ثمر درخت مو و «میوه گه‌نان» است.

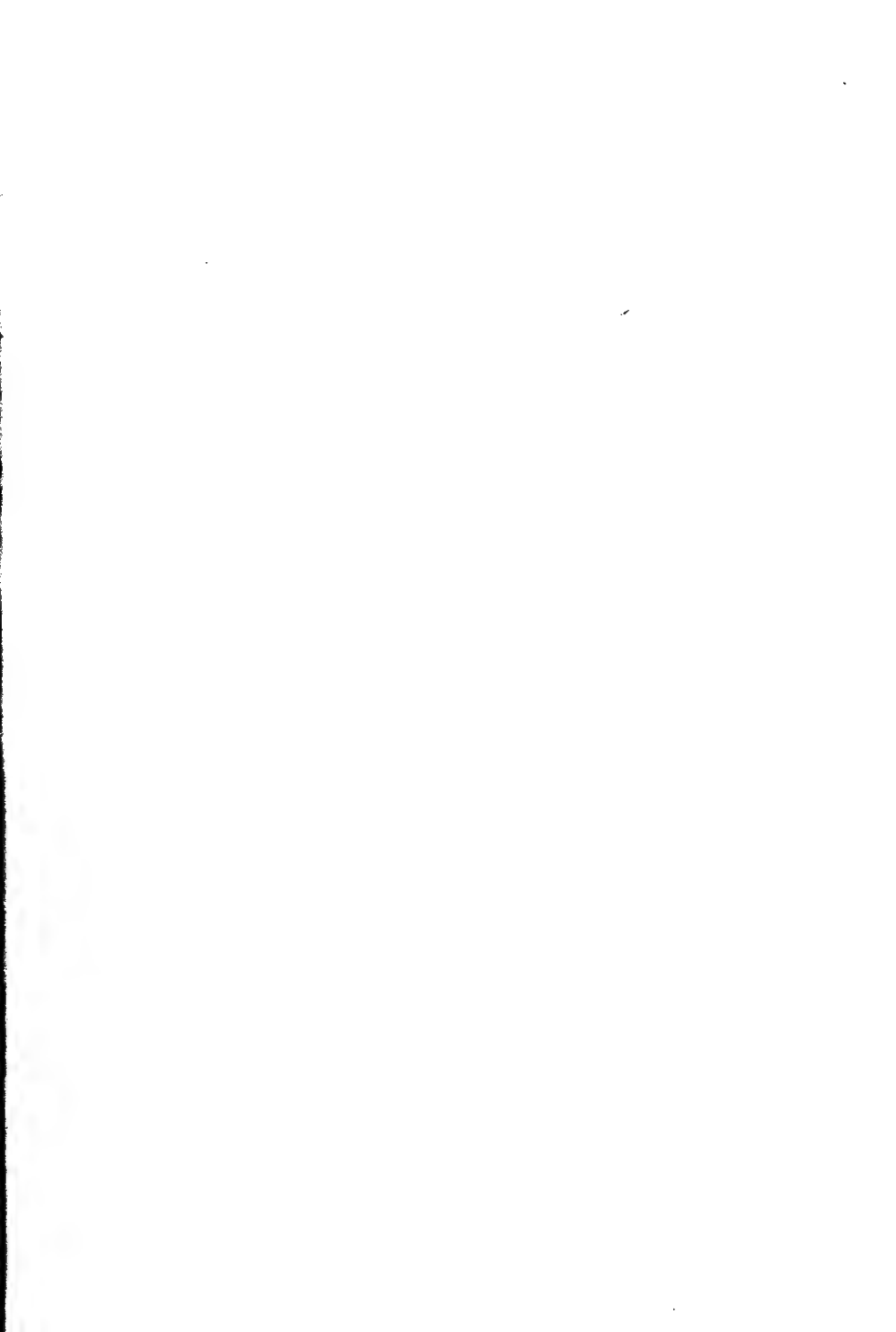
۸ - وهران - دقیقاً معنای خزان و ریختن و فرو ریختن از آن برداشت می‌شود. نامهای دیگر آن هم به همین معنای باشند مانند: «خه‌زان» و «خمه‌ل‌تومر» و «گه‌ل‌آریزان» و سرانجام «که‌وبووار». این ماه معادل آبانماه فارسی و تشرین اول رومی و عقرب از بروج عربی می‌باشد.

۹ - ساران - معادل «قوس» از بروج عربی و «تشرین ۲» از ماههای رومی و آذر ماه فارسی. نامهای دیگر آن «سه‌ر‌ماوه‌زه» و «هوسار» و «خوسار» است که همه از کلمه سرما و پژمردن معنای شبنم یخ زده گرفته شده‌اند.

۱۰ - به‌فران - ماه دهم، ماه برف، ماه فراوانی برف، ماه اول زمستان است، معادل دیماه فارسی و «کانون‌ا» رومی «جُدی» از بروج عربی. نامهای دیگر آنهم از زیادی برف حکایت دارند مانند «به‌فرانبار» که معنای انبار برف، یا زمان باریدن برف از آن استنباط می‌شود.

۱۱ - به‌ندان - به همان معنای «بندان» در زبان فارسی. راه‌بندان، یخ‌بندان، آب‌بندان و همه بدلیل سرمای ماه یازدهم سال یا ماه دوم زمستان. از نامهای دیگر آن: «رئ‌به‌ندان» یا راه‌بندان است و «به‌ندانه». معادل «کانون ۲» رومی است و «دلو» از بروج عربی.

۱۲ - پُولان - پُولان در برخی لهجه‌های کردی به معنای کومه و آلونک و پناهگاه آمده است. و چون نام دیگر این ماه «که‌وبووار» به معنای گذار کبک یا گذر کبک است می‌توان گفت که گذر کبک و شکار کبک و کومه و آلونک ارتباط معنایی با هم داشته باشند. نامهای دیگر آن «ریشان» و «خوَه‌ل‌کَرین» و «ره‌شه‌مه» است. معادل ماه «شباط» رومی بوده و اسفند ماه فارسی و «حوت» از بروج عربی بر آن مطابقت دارند.



نشانه‌های کوتاه شده

ا.	اسم	ص.	صفت.
اصد.	اسم صوت.	ص شغ.	صفت شغلی.
افا.	اسم فاعل.	ص فا	صفت فاعلی.
امصد.	اسم مصدر.	ص مصد.	صفت مصدر.
امصغ.	اسم مصغر.	ص مفع.	صفت مفعولی.
امف.	اسم مفعول.	ص نسب.	صفت نسبی.
ح اضد.	حرف اضافه.	ق.	قید.
ح مصد.	حاصل مصدر.	م.	مصدر.

ضمنا برای مشخص کردن گویشها نیز این نشانه‌ها بکار رفته است :

با.	بادینان.
ز.	زازا.
ه.	اورامی.

و «نک» کوتاه شده «نگاه کنید» می باشد.



نابروو : ۱. آبرو، اعتبار، جاه، قدر،

شرف، عرض، ناموس.

نابروو بردن : م. آبرو بردن، رسوا

کردن.

نابروو تکان : نک. نابروو بردن.

نابروو تکانو : ص مف. بی آبرو،

آبرورفته، رسوا.

نابروو چوون : م. آبرو رفتن،

بی آبرو شدن.

نابشار : ۱. آبشار.

نابشخوهر : امر. آبشخوار، آبشخور،

ظرف آبخوری حیوانات.

نابلوقه : ۱. محاصره.

نابووری : ۱. اقتصاد، پس انداز.

ن : ن.

نا : آ.

نا : آقا.

نا : آری، بلی، البته، کلمه استفهام.

ناثل : (ز). ناروا، ناشایست، ستم، ظلم.

ناثل بوون : م، (ز). زور گفتن، ناروا

کردن، ستم روا داشتن، ظلم کردن.

ناپ : ماه هشتم سال.

ناپا : آباء، اجداد، پدران.

ناپاد : ص. آباد، معمور، دایر، برپا.

نابادی : ۱. ح مصد. آبادی، آبادانی،

ده، روستا، قریه.

نابجی : ۱. آبجی، خواهر بزرگ،

همشیره.

ثاته‌شی : ص. نسب. آتشفام، آتشین، نام
برای گل سرخ تند.

ثاته‌گ : ا. دامنه کوه.

ثات و نه شغال : آت و آشفال، لوازم
اضافی، زباله، آشفال.

ثاته‌ك : ا. پهلو، طرف، جنب، نزدیک.

ثاتی : طلا، زر.

ثاجاخ : ص. آشکار.

ثاجار : ا. بن، ریشه.

ثاجگی : ص. (ز). بغیل، حسود، لثیم.

ثاجور : ا. آجر.

ثاجورف‌درش : آجر فرش.

ثاجیل : ا. آجیل

ثاجیل خوه‌ری : امر. آجیل خوری.

ثاجیل فروش : افا. آجیل فروش.

ثاچار : ا. آچار، کلید.

ثاخ : ا. (ز). خاك.

ثاخ : ص. آخ، آه، وای، افسوس.

ثاخافتن : نك. آخه فتن.

ثاخایوك : ص. (ز). متفرعن، خود

بزرگ‌بین، متکبر.

ثاخ‌بان : امر. (ز). بام اندود، گل

اندود، گل اندوده روی بام.

ثاخ پؤل : (ز). لگد مالی گل به منظور

پروردن و آماده کردن جهت اندودن

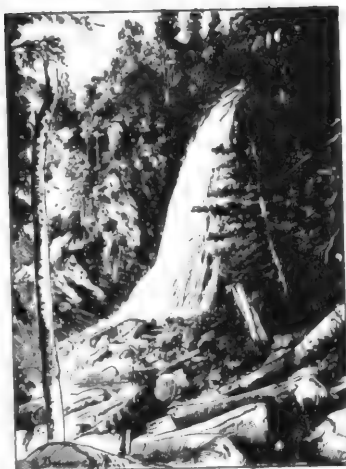
بام و غیره.

ثاخر : ص. آخر، دیگر.

ثاخر : ص. آخر، پایان، فرجام، پسین،

سرانجام، انتها، آخرسر، عاقبت.

ثاخر‌ثاهای : م، (ه). به پایان رسیدن،



ثابشار

ثاپ : ا، (ه). مادر.

ثاپؤ : ا، (ه). خاله، خواهر مادر، در

برخی گویشها عمو.

ثاتاج : ص. محتاج، نیازمند، ندار.

ثاتاجی : ا. مص. احتیاج، نیاز.

ثاتر : ا. آتش.

ثاتوون : ا، (ز). تون، آتشدان حمام، گلخن.

ثاته‌ران : ا. هذیان.

ثاته‌ش : ا. آتش.

ثاته‌ش‌پهره‌س : افا. آتش پرست، گجر،

زردشتی.

ثاته‌شخان : امر. آتسخانه، آتسخانه

سماور یا حمام، تون، گلخن، کوره.

ثاته‌شکده : امر. آتشکده.

ثاته‌شگا : ا. آتشکده، آتگاه، کوهی

در جوانرود.

ثاته‌شه‌ك : ا. آتشك، كوفت.

ثاته‌شی : ص. آتشی، عصبانی.

گفتن.

ناخه فتن : م، (ز). حرف زدن، صحبت کردن، گفتگو کردن.

ناخی : ص نسب. گلی، سفالی، سفالین.



ناخیاگ : ص. مملو، پر، پر شده با زور و فشار.

ناخیاوان : ا. خیابان.

ناخیز : ا. خیز، جست، نیم خیز.

ناخیز کردن : م. خیز برداشتن، بلند شدن از جلو پای کسی.

ناخیه : ا. آخیه، اخیه، میخ آخور.

نَاد : ا. جزیره.

نَادا : نک. ناپ.

نَادان : ص، (ز). زمین آباد، زمین قوی، پر برکت، آباد.

نَادرس : آدرس، نشانی، نشان.

نَادِه : ا. وجین.

نَادِهَر : ص. اصل، نجیب.

ناده کردن : م، (ز). پاک کردن، تمیز

تمام شدن، بانجام رسیدن.

ناخر سهر : ص. آخر، پایان، فرجام.

ناخر که : ا. پشه خاکی.

ناخرمین : ص. آخرین، پسین، واپسین.

ناخر هاتن : م. به آخر آمدن، تمام شدن، سر رسیدن.

ناخرهت : ا. آخرت، دنیای دیگر، سرای دیگر.

ناخرین : نک. آخرمین.

ناخسبات : دو هفته آخر چله زمستان.

ناخله : ا. حلقه، دایره، هاله.

ناخله دان : م. حلقه زدن، حلقه بستن.

ناخله و یك : ا. تابه.



ناخلیف : ق، (ز). زمانیکه گل و گیاه تازه سر از خاک در می آورند، اواخر

زمستان و اوایل بهار.

ناخنین : م. تپاندن، پر کردن با فشار، چپاندن.

ناخو : ق. از ادات استفهام و تمنی آیا می شود؟ آیا ممکن است؟

ناخور : ا. آخر، آخور.

ناخوران : هرج و مرج.

ناخووت کرن : م، (ز). جوشاندن، بختن.

ناخ و دووخان : نک. ناخ.

ناخوون : ا. ملا، آخوند، استاد.

ناخ هه لکیشان : م. آه کشیدن، آه

کردن.

نادهم : ۱. آدم، بشر، انسان، بنی آدم.

نادهم خور : ص. آدم خوار.

نادهمی : ص. نسب آدمی، آدمیزاد.

نادجی : (ه). خمیر اشاره. آنها.

نادیسا : ض. آنها، ایشان.

نار : ۱، (ه). آتش.

نار : ۱، (ز). آرد.

نارا : علامت اسم فاعل مانند در : «به

زم نارا».

نارا : میدان.

ناراستن : م، (ز). به فراموشی سپردن،

پشت گوش انداختن.

ناراسته کردن : م. آراستن، بزرگ

کردن.

ناراسته می : ح. مص. آراستگی.

نارام : ۱، ص. آرام، راحت، نرم،

یواش، آهسته، قرار، سکون.

نارام بیون : م. آرام شدن، راحت

شدن، قرار گرفتن.

نارامش : امص. آرامش، آسایش،

فراغت، راحت، صلح، ایمنی، سکون.

نارامگا : امر. آرامگاه، قبر، گور،

محل آرام.

نارام گرفتن : م. آرام گرفتن، ساکن

شدن، تسلی یافتن.

ناران : ص. زمین نرم هموار، درد و

آزار.

ناراندن : م. آزدن، اذیت کردن.

نارایش : ۱. آرایش.

نارایش : نک. آرایش.

نارایشگر : ص. شغل. آرایشگر، دلاک،

سلمانی.

نارایشگا : امر. آرایشگاه، دلاکی،

سلمانی.

نارخه یان : ص. مطمئن.

نارد : ۱. آرد

نارد اوئز : ۱. آردی که چانه خمیر

روی آن انداخته می شود.

ناردن : م، (ه). آوردن.

ناردو روئن : ۱. آردوله، آرتوله.

ناردو : ۱. حریق، سوخت، سوزش.

نارده شان : نک. نارد اوئز.

نارده مشار : ۱. خاکاره.

ناردهوا : نک. ناردو روئن.

ناردهی : م. آوردن.

ناردهینه : ۱. اختراع.

نارزنیك : ۱. زنج، چانه.

نارزن : ۱، (ز). چاه زرخدان، چانه.

نارزی : ۱، (ز). آرزو، خواهش، کام،

مراد.

نارسم : ۱، (ز). زکام، سرما خوردگی.

نارفته : ص. ویران، خراب، بافته ای که

تار و پود آن پیدا شده باشد، وارفته.

نارگا : امر. آتشگاه، آتشدان،

آتشکده.

نارگون : ص، (ز). آتشگون، هر

چیزی که برنگ آتش باشد.

نارموش : ۱، (ز). ابریشم.

نارنگ : ۱. مرض احشام.

ناره گرتی : م، (ه). پر کردن، مملو

ساخن، انباشتن.

ناری : آری، بلی.

ناریخ : ا، (ز). زنجیری که اسب و

استر با آن بسته می شوند، کمند.

ناریز : ا. گردنه‌ای در راه سنندج به

مربوان.

ناریکار : ص. فا. یاری دهنده.

ناریتج : ا. دمل زیر نعل.

نارینوک : ا. به.

نارز : ص. سالم، درست، راست.

نارزا : ص. آزاد، رها، ول، خلاص،

وارسته، فارغ، سالم، مستقل.

نارزا : ص. فرز، چابک، چالاک، جلد.

نارزبون : م. آزاد شدن، رها شدن،

ول شدن، خلاص شدن.

نارزاد : ص. آزاد، رها، ول، خلاص.

نارزادانه : آزادانه.

نارزادخوا : ا. آزادخوا.

نارزاده : ص. آزاده.

نارزادی : ح. مص. آزادی، رهایی،

خلاصی.

نارزادخوا : نک. نارزادخوا.

نارزار : ا. آزار، بیماری، ناخوشی،

عذاب، رنج، شکنجه، اذیت، آفت.

نارزارندان : م. آزار کردن، اذیت

کردن، عذاب دادن.

نارزاردار : ص. بیمار، مریض، ناخوش.

نارزار سل : ا. بیماری سل.

نارزاری : نک. نازار سل.

نارو : ق. امروز.

نارواره : ا. آرواره.

ناروانه : ا، (ز). شتر ماده چهار ساله.

ناروزیان : م. به هجیان آمدن.

ناروو : ا، (ز). خیار.



نارووشک : ا، (ز). عطسه.

ناروی : نک. ناروو.

ناروگور : تعویض، عوض دکش،

معامله متقابل.

نارهندن : م، (ز). داغ کردن.

ناره به ستهی : م، (ه). پرور بستن.

ناره‌دارای : نک. ناره به ستهی.

ناره‌زوو : ا. آرزو، خواهش، کام،

مراد.

ناره‌زوومهن : ص. آرزومند، مشتاق،

در حسرت، شایق.

ناره‌ق : ا. عرق، عرق بدن، مشروب

الکی.

ناره‌ق‌چن : امر. عرقچین.

ناره‌ق‌دهردان : م. عرق کردن، عرق

ریختن، عرق ریختن از شرم.

ناره‌قگیر : ا. عرقگیر، زیر پیراهن.

ناره‌قه : ا، (ه). مهاری.



نازال

نازار کردن : نک . نازارانیدن .

نازازه باریکه : نک . نازار سل .

نازازه باریکه دار : ملول .

نازا کردن : م . آزاد کردن، رها

کردن، ول کردن .

نازگار : ق . آزرگار .

نازآله : ا . سوخت، سوخت زمستانی .

نازمایش : ا . آزمایش، امتحان .

نازمایش : نک . نازمایش .

نازنگ : ا، (ز) . خانه‌ای بر فراز یک

قطعه سنگ .

نازوباز : ا . گناه، تقصیر، جرم،

خلاف .

نازوخه : ا . آذوقه .

نازورده : ا، ص . آزرده، رنجیده .

نازوباز : نک . نازوباز .

نازوقه : نک . نازوخه .

نازهب : ص، (ز) . عزب، مجرد، مرد یا

زن بی همسر .

نازهخ : ا . زگیل .

نازیز : ص . عزیز، دوست داشتنی،

گرامی .

ناژ : ا . آج، برجستگیهای کوچک مانند

آنچه در سطح سوهان وجود دارد .

ناژاژک : ا . خمیازه .

ناژازی : نک . ناژاژک .

ناژال : ا . حشم و چهار پا، مال .

ناژان : ا . پاسبان، آزدان، آجان، پلیس .

نازاوآله : ا . شلوغی، طغیان، بلبشو،

بی نظمی، بهم ریختگی، نابسامانی،

هرج و مرج .

ناژدار : افا . آجدار، آجیده .

ناژاوه : نک . ناژاوله .

ناژر : ا . خشم، کین .

ناژنگ : ص . تلخ، آژنگ، برچین .

ناژنی : ا . شنا، مله .

ناژنین : م . قطعه قطعه کردن، سوزن

بسیار به چیزی زدن، آجیدن .

ناژو : ح، ص . بی گیری، تعقیب،

برداشتن رد پا .

ناژوتن : م . دخالت بی مورد کردن

، پریدن در کاری یا چیزی .

ناژوتن : م، (ز) . گله را شبانه

چرانیدن .

ناژودان : م، (ز) . هی کردن الاغ،

سیخونک کردن، رانندگی کردن .

ناژووواژ : ص . پریشان، شوریده،

مضطرب، سرگردان، حاج و واج،

متحیر، سرگشته، هاز .

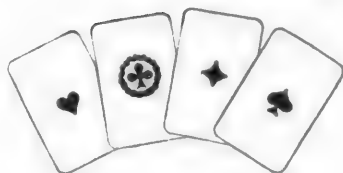
ناژوین : م، (ز) . پراکنده بودن،

بی نظم بودن .

ناژون : نک. ناژال.

ناژینه : ا، (ز). قاشقك آسيا.

ناس : ا. آس.



ناسا : پسوندی که از برخی کلمات

صفت می سازد مانند: کلمه «ته ن

ناسا» یعنی تن آسا.

ناسا : آسا، پسوندی که معنای شبیه و

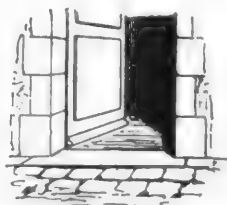
مانند به کلمات می دهد.

ناسان : ص، ق. آسان، راحت، سهل،

بدون اشکال.

ناسانه : ا. آستان، آستانه، درگاه،

کفش کن.



ناساو : ا، (ه). محل آماس، نقطه

تورم.

ناسایش : ا مص. آسایش، آرامش،

فراغت راحتی، آسودگی، سکون.

ناسایشت : نک. ناسایش.

ناسایشگا : امر. آسایشگاه.

ناسایی : آسا، پسوندی که معنای شبیه

به کلمات می دهد.

ناست : ا. محل، جا، مکان.

ناستان : نک. ناسانه.

ناستانه : نک. ناسانه.

ناستن : م. گذاشتن، بجای گذاشتن،

قرار دادن.

ناسته : ا. آستر.

ناسته م : ص، آهسته، یواش، آرام،

سبك.

ناسته ی : م. اجازه دادن.

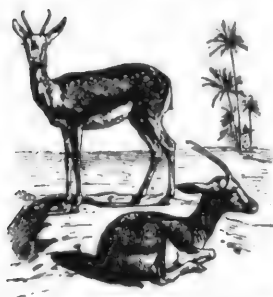
ناسرم : ا. زکام، سرماخوردگی.

ناسرمه : ا. چرم پهن و درازبست بسته

بپالان که روی کپل الاغ قرار

می گیرد، آشرمه، آدرمه.

ناسك : ا. آهو، جیران، غزال.



ناسمان : ا. آسمان.

ناسمان جل : ص مر. آسمان جُل، فقیر،

ندار، بی چیز.

ناسمان چته وره : امر. يك نوع بازی

بچه ها، آقاب مهتاب.

ناسمان و ریسمان : آسمان و ریسمان،

حرفهای بی ربط، چیزهای نامربوط.

ناسمانه : ا. آسمانه دهان، کام، سقف

دهان.

ناسمانی : ص نسب. رنگ آبی آسمانی

منسوب به آسمان، آسمانی.

ناسمین : ا. یاسمن، درختچه‌ای از تیره
زیتونیان.

ناسن : ا. آهن.

ناسنجاو : ا. ظروف مسی.

ناسن دیک : امر. سیم خاردار.

ناسن روبا : آهن‌روبا.



ناسن فریقن : نک. ناسن روبا.

ناسنگور : ص شغل. آهنگر.

ناسنگوری : ح مص. آهنگری، حدادی.

ناسنی : ص نسب. آهنی، آهنین.

ناسنین : نک. ناسنی.

ناسو : ا. افق.

ناسو : ا. گردنه.

ناسو : ا. شبح مانند، سیاهی شخص یا

چیز از دور.

ناسوگ : ا. سایه.

ناسوگه : ضمیر، او.

ناسوگه : افق.

ناسووده : امف. آسوده، راحت، فارغ،

فارغ‌بال، مطمئن.

ناسه : ا. آستر.

ناسه‌ی : (ه)، نک. ناستن.

ناسی : ص. مشکل، سخت.

ناسیاو : ا. آسیاب.

ناسیاوان : ا، ص. آسیابان، استاد

آسیا، آسیاب استاد.

ناسیاوانه : ا. مزد آسیاب، آسیابانه.

ناسیب : ا. آسیب، صدمه، زیان،

خسارت، آفت، بلا، نکت، گزند.

ناسین : ا. آستین.

ناسبو : نک. ناسب.

ناش : ا. آتش.

ناش : ا. آسیاب.

ناش : ا. لعاب، آहार.

ناشاخه : ص. میوه کهنه و ریخته پای

درخت.

ناشانه : نک. ناسیاوانه.

ناشپهز : افا. آشپز، طبخ، خوالیگر.

ناشپهزخانه : امر. آشپزخانه، مطبخ.

ناشتی : ح مص. آشتی، سازش، صلح.

ناشتی دان : م. آشتی دادن، صلح

انداختن بین دو یا چند کس.

ناشتی کردن : م. آشتی کردن، سازش

کردن.

ناشچی : نک. ناشپهز.

ناشخال : ا. آشغال، زباله، خاکروب،

آخال.

ناشخالدان : امر. آشغال‌دان، ظرف

زباله، زباله‌دان.

ناش خوه‌ری : امر. آش خوری.

ناشدار : افا. لعاب‌دار.

ناشدار : افا. نم‌دار.

ناش رشته : امر. آش رشته.

ناشرمه : ا. آشرمه، آدرمه.

ناشو پاشو : ص. آشفته در خواب

آشفته، درهم، خواب پریشان.

ناشوت : ا. بهمن ماه.

ناشوب : نک. ناشو.

ناشروب ته‌لَب : اف. آشوب طلب،

انقلابی، فتنه‌جو.

ناشوب کردن : م. آشوب کردن، فتنه

پیا کردن، در هم ریختن.

ناشوب گهر : ص. ف. آشوبگر،

فتنه‌جو، شورش‌گر.

ناشوب گیر : نک. ناشوب گهر.

ناشوون : ا، (ز). نخ پرگ.

ناش و لاش : ص. سر. آش و لاش، از

هم پاشیده، متلاشی، لت و پار، له و

لورده، درب و داغان.

ناش وه‌ستا : نک. ناسیاوان.

ناشه‌فان : نک. ناسیاوان.

ناشه‌وان : نک. ناسیاوان.

ناشی : ح. مص. ناداری، تهیدستی، فقر،

پریشان حالی، بینوایی، زحمت.

ناشیف کرن : م، (ز). وجین کردن.

ناشیگه : ا، (ز). زمین سخت.

ناشیو : ا. بلا. بدبختی، تصادف بد،

اتفاق بد.

ناشیانه : ا. آشیانه، لانه، آشیان.



ناشرمه

ناشغال : نک. ناشخال.

ناشغالدان : نک. ناشخالدان.

ناشفته : امف. آشفته، درهم، پریشان،

شوریده، مضطرب، بی‌نظم.

ناشك : ا، (ز). معده.

ناشكار : ص. آشكار، روشن، آفتابی،

دیار، پیداء، علنی.

ناشکرا : نک. ناشکار.

ناشکرا بوون : م. آشکار شدن،

آفتابی شدن، روشن شدن.

ناش ماس : امر. آش ماست.

ناش ماست : نک. ناش ماس.

ناشعای : م، (ه). نوشیدن.

ناشنا : ص. آشنا، آگاه، بلد، شناخته.

ناشنا بوون : م. آشنا شدن، شناختن،

بلد بودن، آگاهی داشتن.

ناشناس : نک. ناشنا.

ناشناسی : ح. مص. آشنایی، شناسایی،

معرفت، اطلاع، دوستی.

ناشناو روشنا : آشنا روشنا، آشنا.

ناشنایی : نک. ناشناسی.

ناشنایه‌تی : نک. ناشناسی.

ناشو : ا. آشوب، فتنه، طغیان، شورش،

انقلاب، ازدحام، حال بهم خوردگی.



نافشوژن : ۱. نخ برگ.

نافور : ۱. گوزن.



نافهت : ۱. آفت، بلا.

نافه روز : (ه). طلوع «بر آمدن» ماه

و خورشید و ستارگان.

نافهرم : آفرین، برك الله، زه.

نافه رینه نده : افا. آفریننده،

پروردگار، رب.

ناف : ۱. (ز). آب.

نافا : ص، (ز). آباد، معمور، دایر.

نافار : ۱. پوست دباغی شده.

نافاری : ص. گمراه.

نافاهی : ۱. (ز). آبادی، ده، روستا،

آبادانی.

نافخیز : ۱. (ز). آبخیز، زمین آبخیز،

آب جاری از زمین آب خیز، آبر.

نافدانك : ۱. (ز). ظرف آب.

نافدهف : ۱. (ز). ترموس، فلاسك،

قمقمه.

نافدهل : ۱. دراج نر.

نافدین : م، (ز). تلفی کردن، کیفر

دادن، تقاص گرفتن.

نافرومه‌ند : ص، (ز). آبرومند.

ناشیرت : ۱. اشاره، گوشه، کنایه.

ناشیرت کردن : م. اشاره کردن،

گوشه زدن، کنایه زدن.

ناغا : ص، ۱. آغا، آقا، ارباب.

ناغا بانوو : امر. نام پارچه‌ای، آغا

بانو.

ناغزونه : ۱. سگك.

ناغزه : ۱. مشك، فیلتر سیگار.

ناغله ویتك : ۱. (ز). ماهی تابه.



ناغوز : ۱. ماك، آغوزه، آغز.

ناغول : ۱. آغل، جای شبانه حشم.

ناغه : نك. ناغا.

ناغه بانو : نك. ناغا بانوو

ناغهَل : نك. ناغول.

ناغه‌یی : ح مصد. آقایی، بزرگواری.

نافتابه : ۱. آتابه.

نافتاو : ۱. آفتاب، نور خورشید، روز

آفتابی.

نافتا و گهردان : ۱. لبه کلاه، آفتاب

گردان، سایان.

نافتاوه : نك. ناقتابه.

نافتاوی : ص نسب. آفتابی، روشن،

آشکار، ظاهر.

نافتوش : ص، (ز). کسی که زیاد در

کار مردم دخالت می کند، فضول.

نافر : ۱. (ز). آخور.

نافرهت : ۱. نام عمومی برای زنان و

دختران.

موضوع، با خبر، متوجه.

ناگادار : نک. ناگا.

ناگا کردن : م. آگاه کردن، اطلاع

دادن، خبر کردن.

ناگاه : نک. ناگا.

ناگاهی : ح. مصد. آگاهی، اطلاع، خبر،

پلیس مخفی.

ناگر : ا. آتش.

ناگر بار : افا. آتشبار.

ناگر بازی : آتشبازی.

ناگر به س : امر. آتش بس.

ناگر پاره : ص. مر. آتشپاره زرنگ،

چابک، مودی.

ناگر پهره س : افا. آتش پرست، گبر،

زردشتی.

ناگرتی به ربوون : م. آتش... در

افادن، آتش گرفتن.

ناگرتی بهردان : م. آتش... انداختن،

آتش زدن.

ناگر چوون : نک. ناگرتی به ربوون.

ناگر خوش : ص. مر. خوش صحبت،

شیرین زبان.

ناگر خوش کهر : فتنه.

ناگردان : امر. آتشدان، منقل.

ناگردان : امر. آتش زدن، آتش در

انداختن.

ناگردان : م. آتش کردن اسلحه.

ناگر دانك : (ز). آتشدان، منقل.

ناگر روشن کردن : م. آتش روشن

کردن، آتش زدن، بلوا بپا کردن.



ناقدمل

نافرّی : ا. بیراهه، بیراه.

نافرّیز : ا، (ز). آبریز.

نافر میش : ا، (ز). ابریشم.

نافزی : ا، (ز). آبخیز، آبزا.

نافزیم : ا، (ز). چشمه بهاره.

نافزهن : ا، (ز). شناگر، ملوان.

نافس : ا، ص، (ز). آبتن.

نافشو : ا. پس آب.

نافشیز : ا، ص، (ز). آب گل آلود.

نافشيله : ا. آبغوره.

نافگینه : ا، (ز). شیشه، شیشه آلات.

نافگیر : ا، (ز). آبگیر، محل جمع

شدن آب.

نافی : ص. نسب، (ز). آبی، کنت آبی.

نافیتن : م، (ز). پرت کردن، انداختن،

دور انداختن.

نافیر : عدّه زن.

نافید : ا. شیر غلیظ.

نافیق : ا. عقیق.

ناکار : ا. کردار، اخلاق.

ناکام : ا. انجام، سرانجام، پایان،

خاتمه، انتهی، فرجام، غایت، عاقبت.

ناگا : ص. آگاه، مطلع، آشنا، دانا به

ناگر کرده‌وه : نک . ناگر روشن کردن.

ناگر کوزین : افا. آتش خاموش کن، آتش نشانی.

ناگر گرتن : م. آتش گرفتن.

ناگر گوشك : ا، (ز). چاه زنخدان، چانه.

ناگر گه‌شه‌و‌کەر : افا. آتش به پا کن، آتش افروز، آتش روشن کن.

ناگر گیان چوون : م. آتش به جان افتادن.

ناگر نانه‌وه : نک . ناگر روشن کردن.

ناگر وک : ص فا، (ز). آشوبگر، آتش به پا کن، فته. دو رو، دغل.

ناگره : ا. آشك، کوفت.

ناگره‌کلئ : ح مص. آتش بازی.

ناگروان : ص. آتشان، تون تاب.

ناگری ژیرکا : ص مر. آتش زیر کاه، مزور، متقلب، آبزیرکاه.

ناگرین : ص نسب. آتشین، آتشی.

ناگوردی : ا. سوخت.

ناگه : ق، (ه). آنجا

نال : ا. بلندترین انگشت دست.

نال : ا. رنگ سرخ، سرخ، گلی.

نال : ا. آل، موجودی خیالی که زن تازه زارا اگر تنها بماند صدمه می زند.

نال : ا. کرنک، رنگی برای اسب.

نالآ : قلم.

نالآ : پرچم، علم، بیداخ.

نالآخ : ا. وجین، علف هرز.

نالاستن : م، (ز). لیسیدن.

نالامت : ا. سرماخوردگی، زکام.

نالان : م. پیچ خوردن دو چیز بهم، پیچیده بهم.

نالاندن : م. باد دادن، تاب دادن، پیچ دادن دو چیز به همدیگر.

نالآو : ا. الو، گرما، حرارت.

نالایش : ا مص. آرایش، آلودگی، ناپاکی.

نالایش : ا. آرایش.

نالایش : ا. شب‌نشینی.

نالایشت : آرایش، آلودگی.

نالایی : ص. رنگارنگ، متلون.

نال بوونه‌وه : م. کند شدن دندان در نتیجه خوردن ترشی.

نالتوون : ا. طلا، زر.

نالخواج : ا. انگشت اشاره.

نال‌دوز : امف. مطلا، طلا دوزی شده.

نالشت : ا. شبنم یخ زده، پز.

نالشت : تعویض، عوض، بدل.

نالشك : ا. سرماریزه، پز.

نالش ویرش : داد و ستد.

نالف : ا. علف، علق.

نالفته : خو گرفته، اهلی.

نال‌فجار : ا، جار، علفجار، کلش جار، مرتع.

نالک : ا. علف.

نالگ : تورم غدد لنفاوی در نتیجه زخم

و عفونت در اعضا.

نالو : ا. دایی.

ثالته فورهنگی



روی.

ثالی خهیر : ص مر. عاقبت بخیر.

ثالیشک : نک. ثالشت.

ثالیک : ا، (ز). علیق، علف، نواله‌ای

که به حیوان داده می شود.

ثالیور : ا، (ز). سبب سرخ.

ثالیکار : ص فا. یاری دهنده.

ثالین : م. پیچ خوردن.

ثالینک : ا. پیچک.



ثام : ا، (ز). مادر.

ثاماده : ص. مهیا، آماده، حاضر، کمر

بسته.

ثالوز : ص. عصبانی، عصبی، آتشی،
آزرده.

ثالوز برون : م. عصبانی شدن، آتشی
شدن.

ثالوزی : ا. عصبانیت، خشم.

ثالوش : ا مصد. خارش.

ثالوو : ا. آلو.

ثالوو : نک. ثالگ.

ثالووالا : نک. ثالایی.

ثالووبالوو : ا. آبالوو.

ثالیوبول : ص. انگور قرش و شیرین.

ثالووجه : ا، (ز). آلوچه، آلو.

ثالووده : ص، آلوده، ناپاک، گند.

ثاقمیز، چرکین، کثیف، نجس، بدنام.

ثالوده برون : م. آلوده شدن، گرفتار

شدن، مبتلا شدن.

ثالوز : ا، (ز). غم، غصه، رنج،

اندوه.

ثالوشه : ا، (ز). فک.

ثالوگوژ : نک. ثاپرو و گوژ.

ثالوله : ا، (ز). کوچه تنگ و باریک.

ثالونهک : ا. آلونک، کبیر، کومه، خانه

کوچک.

ثاله : ا. بیماری جلدی خانمهای آبستن

که پوست لك می گیرد.

ثالوت : ا. فلفل سیاه.

ثالته فورهنگی : ا. بیار، فلفل سبز.

ثاله که : ا. تراخم.

ثالیه : ا. امید، آرزو.

ثالی : ا، (ز). طرف، جانب، وجه،

ناماده بوون : م. آماده شدن، مهیا شدن.
 ناماده کردن : م. آماده کردن، مهیا کردن، حاضر کردن.
 ناماس : ا. آماس، ورم، باد، خیز، خامباد.
 ناماس کردن : ا. آماس کردن، ورم کردن، باد کردن، باد آوردن.
 نامان : م، (ه). آمدن.
 نامان : ا. امان، زنده، پناه.
 نامان : ظرف مسینه.
 نامانج : ا. هدف، مقصود، نشانه، مقصد.
 نامانج : قوم و خویش.
 نامانته : ا. امانت، سپرده.
 نامانته : ا، (ه). مرسوم، باب، معمول، مد، مد روز، تازه در آمده.
 نامباز : ص. همباز، همقد و همسن، همبازی.
 نامراز : ص. همراز.
 نامسر : ص. همسر.
 نامشو : آمد و شد، آمد و رفت، نشست و برخاست، معاشرت.
 نامقه : ص. ا. دچار، درگیر، مبتلا، گرفتار، مواجه، گلاویز.
 نامك : ا. عمه.
 ناموچپاری : ا. اندرز، نصیحت، پند، آموزش.
 نامور : ا. خبش.
 نامورزیده : امف. آزمزیده، عفو شده،

بخشوده.
 ناموزا : ا. عموزاده.
 ناموزازا : ا. فرزند عموزاده.
 ناموزاگ : نک. ناموزا.
 ناموزگار : ص. ا. معلم، آموزگار، ناصح.
 ناموژن : امر. زن عمو.
 ناموژیری : نک. ناموچپاری.
 ناموش : ص. خاموش، آرام.
 نامووخته : امف. آموخته، آموزش یافته.
 نامووزش : امص. آموزش، تعلیم.
 نامووزشگا : امر. آموزشگاه، مدرسه.
 نام و شو : نک. نامشو.
 نامه : ا. مادر.
 نامهد : ا. شانس، اقبال، آمد، شگون.
 نامهد کردن : م. آمد کردن، شگون داشتن.
 نامهد و شود : نک. نامشو.
 نامه رزیان : م. آزمزیده شدن، عفو شدن، بخشیده شدن.
 نامهو : نک. نامهد.
 نامهیار : ص. یاور، همکار.
 نامهیان : ا. مایه، مایه خمیر، مایه ماست و پنیر.
 نامهینه : امف. آمیخته، قاطی، درهم.
 نامهیر : ا. ابزار.
 نامهیزش : امص. آمیزش، اختلاط، معاشرت، مباشرت.
 نامهیزن : ا. مایه ماست و پنیر.
 ثان : ا. آن، جذابیت.

بی خانمان، سرگردان، خانه بدوش.
 ناواره پی : ح مص. آوارگی،
 سرگستگی، دریدری، خانه بدوشی،
 سرگردانی.
 ناواز : ا. آواز، نغمه، آهنگ، آوا،
 صدای بلند.
 ناوازننگ : ص. نام به بدی در رفته،
 شهرت بد، بدنام، بدنامی.
 ناواز خوهندن : م. آواز خواندن.
 ناواز خوئین : افا. آواز خوان، خیاگر،
 خواننده.
 ناوازه : ا. آوازه، شهرت، معروفیت.
 ناواژ : ص. برگشته، از این رو به آن
 رو شده (لیاس).
 ناواق : ص. گشاده، باز، پهن، وسیع.
 ناوا کردن : م. آباد کردن.
 ناوال : ص. رفیق، دوست.
 ناواله : ص. گشاده، باز.
 ناوان : نک. ناباد.
 ناوان : ا. هاون.



ناوان : ص. گشاده، پهن، زیاد، باز،
 وسیع.
 ناوانته : ص. مفت، مجانی.
 ناوانی : نک. ناوادانی.
 ناوایی : نک. نابادی.

ثانه : گانه مانند در: «دوانه» یعنی
 دو گانه.
 ثانه : (ه). آن.
 ثانه : ا. مادر.
 ثانقهس : عمدأ.
 ثانگو : ا. آونگ.
 ثانه شا : ض، (ه). ضمیر. آنان، آنها.
 ثانیسک : ا. آرنج.
 ثانیسک : نک. ثانیسک.
 ثانیشا : نک. ثانه شا.
 ثانین : م، (ز). آوردن.
 ثاو : ا. آب.
 ثاو : منی.
 ثاو : لعاب ظروف لعابی، لعاب آتش.
 ثاوا : نک. ناباد.
 ثاوا : ص. گشاد، وسیع.
 ثاوا بوون : م. غروب کردن آفتاب.
 ثاوات : نک. ثاره زوو.
 ثاواته خراز : نک. ثاروه زووممن.
 ثاواتی : امف. خواسته، به آرزو
 خواسته، درخواست شده.
 ثاوادانی : ح مص. آبادانی، عمران،
 آبادی.
 ثاوار : ا. آوار، دیوار خراب شده.
 ثاوار : ص. آبدار، میوه آبدار.
 ثاوارتن : م. جدا کردن.
 ثاوارته : ص. جدا، مستثنی، تنها،
 منفرد، منفصل.
 ثاوارخانه : امر. آبدارخانه.
 ثاواره : ص. آواره، دریدر، سرگشته،

ناوباره : محل عبور آب از بالا به پایین،
ناوسمان.

ناوباز : افا. آب باز. غواص، ملوان،
شناگر.

ناوبه‌ن : ص. ا. آب بنده، سد كوچك،
استقاء.

ناوبه‌ندی : ح مصد. آب بندى، «بستن»
معبّر آب.

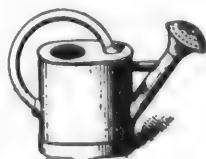


ناوبه‌ن

ناوبه‌نى : نك. ناوبه‌ندى.

ناوبوون : م. آب شدن، حل شدن، آب
شدن جامدات در نتیجه حرارت، آب
شدن از خجالت، فروختن و از سر باز
کردن.

ناوپاش : امر. آب پاش.



ناوپال : امر. كنگير، وسيله پالایش
مايعات.

ناوپرژين : م. آب پاشى كردن.

ناو پژاندن : نك. ناو پرژين.

ناويژ گناى : (ه)، نك. ناوپرژين.

ناوپرژين : نك. ناوپرژين.

ناوپشانن : نك. ناوپرژين.

ناوپه نگ : امر. آبيگر، تالاب، گودال
بزرگ.

ناوتال و سولّ : ص. آب تلخ و شور،
كنايه از زشت و زيا.

ناوته‌لا : آب طلا.

ناوته‌نى : ح مصد. آب تنى، شنا، مله.

ناوته‌نى كردن : م. آب تنى كردن، شنا
كردن، مله كردن.

ناوجز : ص. زخم آب كشيده، زخم
آلوده و چرك كرده.

ناوجو : امر. آبجو.

ناوچاودان : م. چشم چرانى كردن.

ناوچاو سەنن : م. آب چشم از كسى
گرفتن، ترساندن.

ناوچك : ا. آب چك، قطره آب كه
مى چكد.

ناوچلاو : ا. آب چلو، ابريس، آشام،
آشاب.

ناوچنين : م. آب گرفتن، عصاره
گرفتن.

ناوچوړ كردن : م. جلاندن، آخرين
قطره آب پارچه‌تر را گرفتن، خشك
كردن.

ناوچوون : م. آب رفتن، کوتاه شدن
پارچه در نتیجه خيس شدن.

ناوخانه : امر. آبخانه، مستراح، مبرز،
مبال، خلا، ادبخانه.

ناوخوا : امر. آب نمك.

بالان از رده حشرات شاخه بند پائیان.

ناو دزهك : امر. كاغذ خشك كن.

ناو دو : دوغ.

ناودونان : ا. آب نبات با اسانس نغنا.

ناودوخه يار : امر. آبدوغ خيار.

ناوده سخانه : نك. ناوخانه.

ناودهل : ا. دراج نر.

ناوده م : ا. آب دهان، تف، خدو،

بزاق.

ناوده نگ : ص مر. همصدا، هم آواز.

ناودیده : ص مر. آب دیده، متاع آب

دیده، آهن آب دیده، آواریه

(اصطلاح بازار).

ناودیر : ص مر. آبیار، کسی که

زراعت را آب می دهد.

ناودیران : م. آب دادن، آب یاری

کردن.

ناور : ص. آبتن، آتش.

ناورا : ص. گرسنه.

ناورایی : ح مصد، (ه). گرسنگی،

جوع.

ناوردانه وه : م. واپس نگرستن، پس دادن.

ناور دوو : سوخت، سوختی.

ناورژاندن : م. آب ریختن، کنایه از

راهی بسوی بدی باز کردن.

ناورژانن : نك. ناورژاندن.

ناوړوشنه و كهړه : ا. سباجك.

ناورگ : ا. اجاق.

ناوړوو : ا. آبرو، شرم، حیا، عزت،

سنگینی، حیثیت اجتماعی.

ناوخواړدنه وه : م. آب خوردن، آب

نوشیدن.

ناوخواړی : امر. آب خوری، لیوان،

گلاس.

ناوختیز : امر. آب خیز، آبزا، زه زار،

خیزاب.

ناوداخستن : نك. ناودان.

ناودار : افا. ص. آبدار، پر آب، میوه

آبدار.

ناودار : افا. آبدار، کسی که چای

درست می کند.

ناودارخانه : امر. آبدارخانه.

ناوداری : ح مصد. اساس آبدارخانه.

ناو داشتن : نك. ناودان.

ناوداهان : ا. لباس بلند، ماکسی ژوپ.

ناودان : م. آب دادن، آب انداختن،

آبیاری کردن.

ناودانه وه : م. آب دادن شمشیر و

فلزات.

ناودې : ا. آبرفت، گنداب، زمینی که

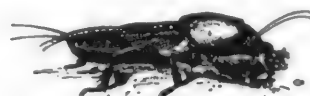
آب آن را بریده باشد، آشکفت،

آبکند.

ناودې كه : نك. ناودې.

ناودز : نك. ناويز

ناودزهك : ا. آب دزدك، قطره چكان.



ناوه دزهك : ا. حشره ای از دسته راست

ئاوزا : آيزا، آب خبزر، زه زار،
خيزاب.

ئاوزان : م. توانستن، قادر بودن.
ئاوزاينه چاو : م. اشك در چشم گشتن،
آمدن اشك به چشم در نتيجه تأثر.

ئاوزاينه دهه : م. آب دهان راه افتادن،
آب از لب و لوجه راه افتادن.
ئاوزوونه : ا. زبانه، گل كمر.
ئاوزهنگي : ا. مهميز.



ئاوزياگ : ص. ا. ميوه نيم رس.
ئاوزينگ : ا. دم واپسين.
ئاوس : ص. ا. آبتن.
ئاوسارك : ا. آب سرد كن، قطرات آبي
كه در يخچالهاي طبيعي كرم مانند در
اطراف برف پيدا مي شوند كه از آنها
در تابستان براي خنك كردن آب
استفاده مي شود.

ئاوسان : م، ه. ماسيدن، ورم كردن،
باد آوردن، آماس كردن.

ئاوساو : امف. متورم، آماسيده، باد
كرده، آب آورده.

ئاوسي : ح مص. آبتني.
ئاوسي : ص. همسايه، جار.
ئاوشار : ا. آبشار.
ئاوشنگ : ص. ا. حيواني كه شير آمده



ناوروشته و كره

ئاوروو بردن : م. آبرو بردن، آبرو
ريزي كردن.

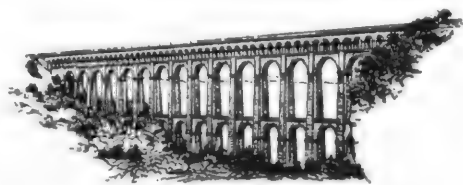
ئاورووت : ص. آبروت، اوروت،
مرغي كه در آب گرم پرهائش را
كنده باشند.

ئاورووت كردن : م. آبروت كردن،
اوروت كردن.

ئاوروو چوون : م. آبرو رفتن،
بي آبرو شدن.

ئاوروومهن : ص. آبرومند، شريف.
ئاوروومهند : نك. ئاوروومهن.

ئاوروونكه ره : نك. ئاوروشته و كره.
ئاوروه : ا. آبراهه، راه آب، آب رو.



ئاورپتز : ا. آبريز، جايي كه آبهاي
اضافي بدان جا مي رود. مبرز، مبال.

ئاورپتز : نك. ئاورپتز.
ئاورپهنگ : ص. مر. هم رنگ.

ئاورپشم : ا. ابريشم.
ئاوز : ا. فهم، هوش.

ناولهه : ۱. تودلی، جنین حیوانات، بره

تودلی.

ناوماال : ص. همخانه، همسایه، همانند.

ناومتهی : (ه)، نک. ناوړژانندن.

ناومروار : آب مروارید، آب سفید.

ناومجیای : (ه)، نک. ناوړژانندن.

ناونه‌دیده : ص. امر. آب ندیده،

پارچه تازه شسته نشده.

ناونگ : ۱. آونگ، آویزان، انگوری

که در پاییز به سقف آویزان کنند و در

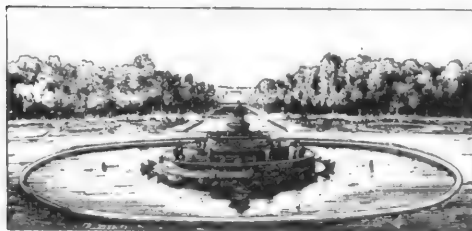
زمستان از آن استفاده نمایند.

ناونگ : ۱. شبنم.

ناونه : ۱. میله قلبان.

ناونه‌وات : امر. آب نبات، تافی.

ناونما : ۱. آب نما، حوض، استخر.



ناوورکه‌ردهی : (ه)، نک. ناودان.

ناووسته‌بره : (ه)، نک. ناودان.

ناووگړشت : ۱. طاس کباب، تاس

کباب.

ناو و تاو : آب و تاب.

ناو و په‌نگ : آب و رنگ.

ناو و گل : آب و گل.

ناو و ه‌وا : آب و هوا.

باشد.

ناو‌قه : ص. ۱. دچار، درگیر، گرفتار،

مواجه، مبتلا، گلاویز.

ناو‌قه د : ص. امر. همقد.

ناو‌قوره : امر. آب غوره.

ناو‌کردن : م. آب کردن، آب کردن

جامدات، گذاختن.

ناو‌ک‌ه‌ش : اف. آبکش، کسی که آب

می‌کشد، سقا، غذای شور که آب

می‌کشد.

ناو‌کول : ۱. آب جوش.

ناو‌ک‌بش : نک. ناو‌ک‌ه‌ش.

ناو‌ک‌یشان : م. آب کشیدن از چاه، آب

کشیدن پارچه.

ناو‌گ‌رتن : م. آب گرفتن، عصاره

گرفتن.

ناو‌گ‌ړشت : امر. آبگوشت.

ناو‌گ‌ردان : امر. آبگردان.



ناو‌گیر : امر. آبگیر، حوض تالاب،

استخر، گودال پر از آب، غدیر.

ناو‌گیری : آب‌گیری.

ناول : ۱. دره کوچک.

ناولاوی : ص. آبله‌گون.

ناولوت : ۱. آب‌بینی، چلم.

ناوله : ۱. آبله.

ناوله‌دن‌گا‌کوتان : م. آب در هاون

کوبیدن.

ثاوی : ص نسب. آبی، رنگ آبی.
 ثاوی : ص نسب. آبی، زمین آبی، کشت آبی، غیر دیم.
 ثاوی : ا، (ه). آب.
 ثاویار : ص مر. آیار.
 ثاویاری : ح مص. آیاری.
 ثاویتن : م. پرت کردن.
 ثاویتنه : امض. آمیخته مخلوط، ممزوج، درهم، قاطی.
 ثاویتنه کردن : م. آمیختن، مخلوط کردن، قاطی کردن.
 ثاویتنه‌یی : ح مص. آمیختگی، اختلاط، نشست و برخاست، معاشرت.
 آویر : ا، (ه). آتش.
 ثاویرگا : امر، (ه). آتشکده، آتشگاه.
 ثاویره : امر، (ه). آتشک.
 ثاویره قوونه : امر. کرمک، اکسور.
 ثاویز : ا. نوعی زینت زن.
 ثاویز : ص. آویزان، آویخته.
 ثاویز : ا. بلور و آویزهای چلچراغ، منشور بلورین.



ثاویزان : ص. آویزان، آویخته، معلق، آونگ.
 ثاویزان کردن : م. آویزان کردن،

ثاوه‌ری : ا، (ه). آبخوری، لیوان، گیلان.
 ثاوه‌دان : نک. ثاباد.
 ثاوه‌دانی : نک. ثاودانی.
 ثاوه‌ر : ا. باور، یقین.
 ثاوه‌ر : ا، (ه). آخور.
 ثاوه‌ریس : ا. نوعی کرباس.
 ثاوه‌ز : نک. ناوز.
 ثاوه‌زی : ا. آب زاء، نمناک، زه‌زار، آب خیز.
 ثاوه‌ژوو : ص. برگشته، این رو آن رو شده (لباس).
 ثاوه‌سوو : آب‌سود، آدم بی عار، نازا، بجهای که در اثر تنبیه زیاد از تنبیه متأثر نمی شود، چرمی که در نتیجه ماندن در آب چغ‌ر شده است.
 ثاوه‌شی : ا. بیماری پستان حشم.
 ثاوه‌گی : ص نسب. آبکی، رقیق، تر، ضعیف، حیوانی که از گله خود دور مانده یا به گله دیگر رفته باشد.
 ثاوه‌ل : ص. هدم.
 ثاوه‌لا : نک. ثاواله.
 ثاوه‌لچنه : افا. آب چین، کاغذ آب خشک کن.
 ثاوه‌ل‌زاوا : ا، ص. باجناغ، هم‌ریش.
 ثاوه‌ل‌ناو : ا. صفت دستوری.
 ثاوه‌نوس : ا. آبنوس.
 ثاوه‌نیا : امر. آبست، آبسته.
 ثاوه‌ل‌کردن : نک. ثاودان.
 ثاوه‌ر که ردی : (ه)، نک. ثاودان.

ٹاہیر : ا، (ه). آتش.

ٹاہین : م. آہ کشیدن، نالیدن.

ٹای : ص. آہ، آخ، آی.

ٹایا : از ادات استفهام. آیا.

ٹایاکو : نک. نایا.

ٹایساندن : م. افروختن آتش.

ٹایسه : ص. آیه، تزا.

ٹایل : ص. ستمگر.

ٹایله مدن : ا. سار.



ٹایهر : ا، (ه). آتش.

ٹایهنه : ا. آئنده، آتی.

ٹایهن وره وه ن : نک. نامشو.

ٹاینه : نک. ناؤینه.

ٹاینه بنی : ح. معد. آینه بندی.

ٹاینه ی دقیق : ا. آینه دقیق.

ٹایین : ا. آئین، آیین، رسم، روش،

معمول، شیوه.

ٹبلیس : ا. ابلیس، شیطان، اهرمن.

ٹتاعت کردن : م. اطاعت کردن،

فرمان بردن، گردن نهادن.

ٹتحداد : ام. اتحاد، یگانگی،

پیوستگی، اتفاق، ائتلاف.

معلق کردن، آویختن.

ٹاوژده : ا. زمین آبی.

ٹاویشتن : م. دور انداختن، انداختن

پرت کردن.

ٹاوتنه : ا. آئینه، آینه، جام.



ٹاویه : گل اندود.

ٹاویه : ا، (ه). آب.

ٹاویهدان : م. اندودن، گل اندود

کردن.

ٹاویهر : ا. کوهی در جنوب غربی شهر

سندج.

ٹاه : آخ، وای، افسوس.

ٹاهار : ا. آهار.

ٹاهار دان : م. آهار زدن.

ٹاهسته : ص. آهسته، یواش، بی سرو

صدا، ساکت.

ٹاهسته گی : ح. معد. آهستگی، کندی،

درنگ.

ٹاهو : ص. ننگ، صرع، دیوانگی.

ٹاهوو : ا. آهو، غزال، جیران.

ٹاههرا : امر. کوره راه.

ٹاههك : ا. آهك.

ٹاههنگ : ا. آهنگ، ترانه، آواز.

ٹاههه لکیشان : م. آه کشیدن، آخ

گفتن.

برگزیدن.

نُخراج : اِمَص. اخراج، تبعید.

نُخماس : اِمَص. اغماض، چشم پوشی، گذشت.

نُدی : ض. (ه). او.

نُرس : ا. ارث. میراث. مرده ریگ.

نُرس بهر : ا. ص. وارث.

نُز تراب : اِمَص. اضطراب، وحشت، نگرانی.

نُستراحت : اِمَص. استراحت، آسایش.

آرامش، خواب.

نُستران : ا. ترانه.

نُستقبال : اِمَص. استقبال، پیشواز.

نُسته پل : ا. اصطل، طوبه.

تُفَاق : اِمَص. اتفاق، اتحاد، رویداد، هم

آهنگی، هم بستگی.

تُفَاق که فتن : م. روی دادن، اتفاق افتادن.

تُفَاقی : ص نسب. اتفاقی، تصادفی،

ناگهانی، غیر منتظره.

تُثکا : اِمَص. اتکاء، پشت گرمی، اعتماد.

تُثلّیس : اِمَص. انزجار، نفرت، دوری،

گریز، اجتناب.

تُثمینان : اِمَص. اطمینان، اعتماد.

تُجتماع : ا. اجتماع، گروه، جامعه،

جله.

تُحاته : احاطه، دوره «کردن»، آگاهی

زیاد.

تُحترام گرتن : م. احترام کردن، عزت

نهادن، حرمت داشتن.

تُحترام نیان : نک. نُحترام گرتن.

تُحتنا : اِمَص. اعتناء، توجه، دقت،

ملاحظه.

تُحتیاج : اِمَص. احتیاج، نیاز.

تُحساس : اِمَص. احساس.

تُحسان : اِمَص. احسان، نیکی،

نیکو کاری، مرحمت، بخشش.

تُختراع : اِمَص. اختراع، ابداع،

نوآوری، خلق.

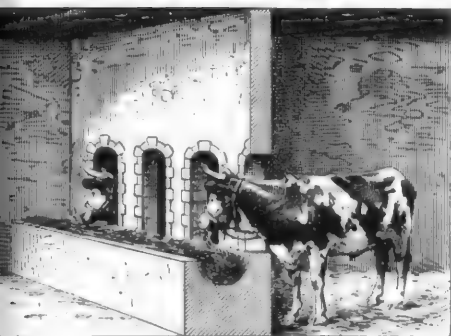
تُختساس : اِمَص. اختصاص، تخصیص،

خاص، ویژه.

تُختلاف : اِمَص. اختلاف، نزاع،

کشمکش.

تُختیار : اِمَص. اختیار، قدرت، حق،



تُستینک : ا. (با). زنبور قرمز.



تُسرار : اصرار، پافشاری.

ثفتار : ا. افطار.

ثفتخار : امص. افتخار، نازش،

سرافرازی، مباحات.

ثفترا : امص. افتراء، تهمت، بهتان.

ثفتزاح : امص. افتضاح، رسوایی.

ثفللاس : امص. افلاس، فقر،

ورشکستگی، نداری، بی چیزی.

ثفلیج : ص. افلیج، فلج.

ثقبال : امص. اقبال، شانس، بخت،

بهروزی، نیکبختی.

ثقرار : نک. ثعتراف.

ثلهام : امص. الهام، کشف، مکاشفه،

ثم : ق. بلی، آری.

ثمتحان : امص. امتحان، آزمایش، تجربه.

ثمجا : پس چی؟

ثنجا : سپس.

ثنتخاب : امص. انتخاب، گزینش،

انتصاب.

ثنتقام : امص. انتقام، تلافی، خونخواهی.

ثنتزار : انتظار، چشم براهی، چشم

داشت.

ثنساف : امص. انصاف، عدالت.

ثنتشار : امص. انتشار، گسترش، توزیع،

چاپ.

ثنکار : امص. انکار، تکذیب، رد.

ثوبال : ا. گناه، جرم، خطا، یزه.

ثوبه : ا. یورت، بیه، نوبه، اوبه.

ثوتوو : اتو.

ثوناق : ا. اتاق.

ثوجاځ : ا. اجاق، آتشدان، کوره.

ثسرار کردن : م. اصرار کردن، پای

فشردن.

ثسفهناج : ا. اسفناج.



ثشتبا : ا. اشتباه، خطا، سهو، غلط.

ثشتبا کردن : م. اشتباه کردن، سهو

کردن، خطا کردن.

ثشتیاق : امص. اشتیاق، تمایل زیاد،

حرارت در کار.

ثعتبار : امص. اعتبار، باور، اطمینان.

ثعتراز : امص. اعراض، شکایت،

ناخرسندی.

ثعتراف : امص. اعتراف، تصدیق.

ثعتقاد : امص. اعتقاد، ایمان، عقیده،

باور.

ثعتماډ : امص. اعتماد، باور.

ثعغال : امص. اغفال، گول زنی.

ثفاده : ا. افاده، فیس، تکبر، نخوت،

بیان مطلب، فایده رساندن.

ثفت : امص. افت، کاست، نقصان،

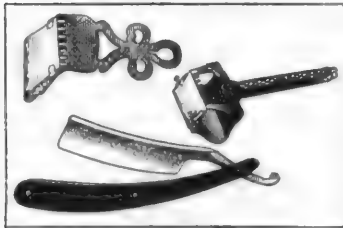
کاهش، ریزش.

ئوسا : ص. ا. استاد، معلم، دبیر،
آموزگار، ماهر، مدرس.
ئوساكار : ص. مر. استادكار.
ئوستره : ا. تیغ، مو تراش.



ئوتوو

كانون، مركز دودمان، خاندان.
ئوجاخ كۆيەر : ص. مر. اجاق كور،
بلاق، نازا.
ئوجرهت : ا. اجرت، مزد، دستمزد،
پاداش.



ئوچ : ا. قلم نى.
ئوخ : نك. ناه.
ئوخت : امص. انس، دوستى.
ئوخىر : ا. شگون.
ئوخۇن : آرامش.
ئوخى : اوخش.
ئوخىچ : نك. ئوخى.
ئودا : ا. مادر.
ئوده : نك. ئوتاق.
ئورخه : ا. يورتمه.

ئۇغر : نك. ئۇخر.
ئۇف : نك. ناه.
ئۇفت : نك. نفت.
ئۇفتاده : امف. افتاده، زبون، فروتن،
كم رو، متواضع.
ئۇفوق : ا. افق.
ئۇفه : اوفه، بيمارى مفصل خرگوشى
اسب.

ئۇقره : ا. آرام، آرامش، استراحت.
ئۇقره گرتن : م. آرام گرفتن، آرامش
يافتن، استراحت کردن.
ئۇقيانوس : ا. اقيانوس.
ئوك : ا. گلو.
ئۆگر : انس گرفته، انس گیر.



ئوردوو : ا. اردو، لشگر، اردوگاه.
ئوردهنگ : ا. اردنگ، لگد.
ئورت : ا. ارزش، اعتبار.
ئوريب : ص. اريب، كج، منحرف،
قيجاج.

ئۆگه : ق، (ه). آنجا.
ئول : ا. دين.
ئولاخ : ا. الاغ.
ئولاخدار : الاغدار، خرگجى، خرينده.
ئولآغ : نك. ئولآخ.

آرزومند.

ئونجه : ا. یونجه.

ئونس : امص. انس، الفت، خو، دوستی.

ئونس گرفتن : م. انس گرفتن، خو

کردن، الفت پیدا کردن.

ئونیشک : ا. (با). کره.

ئووخ : نک. ناه.

ئووز : ص. لووس، نتر، از خود راضی.

ئووفه : نک. ئووفه.

ئووف : ا. لولو.

ئوولولولو : لولو، دیگ بسر.

ئوی : برای ندا یکار می رود.

ئوین : ا. فریب، مکر.

ئوین باز : ص. فا. مکار، فریب کار.

ئوبرهش : ص. زائیده بدون شیر.

ئوبزار : ا. ابزار، اسباب، افراز، وسیله کار.

ئوبلق : ص. آبلق.

ئوبده : ا. ابد، پایان ناپذیر.

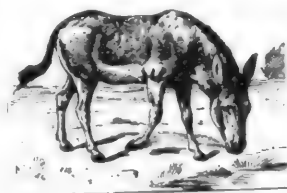
ئوپرهخ : ا. (ز). دلمه.

ئوترهش : ا. زهره، یارا، جرئت.

ئوتلهس : ا. اطلس، پرnian، دیا.

ئوتله سی : ص. نسب. پارچه ای از اطلس.

ئوتله سی : ا. گل اطلسی.



ئولاق : ص. اسب بد اصل، یابو.



ئولفت : امص. الفت، انس، دوستی.

ئولک : ا. میخ طویله.

ئولکه : ا. منطقه.

ئومت : ا. امت.

ئومی : ص. نسب. امی، نخوانده، عامی.

ئومید : ا. امید، آرزو، رجاء.

چشداشت، توقع، انتظار.

ئومیوار : ص. مر. امیدوار، منتظر.

نه‌ته‌ر : ا. نشان، اثر.

نه‌ته‌و : ا. عتاب، سرزنش، تندی،
قهر، غضب.

نه‌ته‌و کردن : م. عتاب کردن، سرزنش
کردن، تندی کردن، قهر کردن.

نه‌جر : ا. اجتر، پاداش، مزد، سزا،
نه‌جه‌ل : ا. اجل.

نه‌ج‌نه‌بی : ص. اجنه‌بی، خارجی،
بیگانه، غریبه.

نه‌جیر : ص. اجیر، مزدور.

نه‌حمه‌ق : ص. احمق، نادان، گول،
سفيه، بی‌خرد، گاوریش، کالیوه،
دنگ.

نه‌حمه‌قی : ح. مصد. احمقی، گولی،
بی‌خردی.

نه‌حوال : احوال.

نه‌حوالپرسی : ح. مصد. احوالپرسی.

نه‌خ : کلمه نهی به زبان بچه.

نه‌ختان : فرصت.

نه‌خترمه : ا. الاغی که در جنگ از
دشمن گرفته شده باشد.

نه‌خته : ا، ص. اخته، خصی.

نه‌خشال : نک. ناشال.

نه‌خلات : ا. اخلاط.

نه‌خلاق : ا. اخلاق، خلق، خوی.

نه‌خله‌خ : ا. نیم‌ته‌زنانه.

نه‌خم : ا. اخم، ترش‌رویی.

نه‌خم کردن : م. اخم کردن، روت‌رش
کردن.

نه‌خموو : ص. اخمو، ترش‌رو.

نه‌خیه : نک. ناخیه.

نه‌دا : ا. ادا، ناز.

نه‌دا : ا، (ه). مادر.

نه‌داره : ا. اداره.

نه‌دا کردن : م. ادا کردن، پرداختن،

انجام وظیفه کردن.

نه‌دا و نه‌توار : ادا و اطوار، ژست.

نه‌دوا : گفتار.

نه‌دهب : ا. ادب.

نه‌ده‌بخانه : نک. ناوخانه.

نه‌دهب گرفتن : م. تعلیم یافتن، راه و

رسم یاد گرفتن.

نه‌دئ : بلی، آری.

نه‌ر : «حرف ربط، حرف شرط»، اگر،

علامت اسم فاعل.

نه‌را ؟ : چرا ؟

نه‌رازل : اراذل، ناکسان، زبونان،

فرومایگان، سفلگان.

نه‌راگیل : ص. آواره.

نه‌راه‌نه : ص. درمانده.

نه‌ریاب : ص، ا. ارباب، سرور.

نه‌ربه‌کیفیله : امر. نفع‌کوهی.

نه‌رتش : ا. ارتش، قشون، نیروی

نظامی.

نه‌رجمنه : ص. ارجمند، شریف،

گرامی، عزیز.

نه‌رجو : ا. امید، رجا.

نه‌رخه‌وان : ا. ارغوان.

نه‌رخه‌وانی : ص. نسب. ارغوانی.

نه‌رخه‌یان : مطمئن.

نهره : ۱. زمین، خاک.

نهرز : نک. نهره.

نهرزاق : ۱. ارزاق، آذوقه، مواد

غذایی، توشه.

نهرزان : ص. ارزان.

نهرزانجان : ص. ارزان فروش.

نهرزانی : ص. نب. ارزانی.

نهرزن : ۱. ارزن.

نهرفای : م، (ه). قاپیدن، چیزی را از

دست کسی به زور گرفتن.

نهرک : ۱. زحمت، کار، کار سنگین،

رنج.

نهرهبردهی : م، (ه). فرو بردن، فرو

کردن.

نهرهبهستهی : م، (ه). پروار بستن.

نهرهپاتهی : م، (ه). زدن شاخ و برگ

درختان.

نهرهپرای : م، (ه). پایین پریدن.

نهرهج : ۱. مج دست.

نهرهجنیهی : م، (ه). قیمه کردن، قطعه

قطعه کردن.

نهرهپرووتنای : م، (ه). درخت را از

میوه و شاخ و برگ لغت کردن.

نهرهقچین : ۱. عرقچین، شب کلاه.

نهرهقگیر : ۱. عرقگیر، زیر پیراهن.

نهرهکوشنای : م، (ه). کور کردن

(اصطلاحی در خیاطی و بافتی).

نهرهگرتهی : م، (ه). گرفتن به زور،

تسخیر کردن.

نهرهمالآی : م، (ه). مالیدن.

نهرهمانی : م، (ه). تجویز کردن،

نشان دادن، راهنمایی کردن.

نهرهنیای : م، (ه). گذاشتن، نهادن،

روی زمین قرار دادن.

نهرهنیشتن : م، (ه). نشستن.

نهرهوار ناردی : م، (ه). پایین

آوردن، پایین کشیدن.

نهرهوزیا : ص، (ه). پخش، متفرق،



نهرزش : امص. ارزش، بها، قیمت،

نرخ، منزلت، استحقاق.

نهرزن : ۱، (ز). چانه.

نهرزینک : ۱، (با). چانه.



نهرغوان : نک. نهرخهوان.

نهرغوانی : نک. نهرخهوانی.

نهرفاز : ۱. تپه کوچک، سربالایی.

گىترە.

نەرەوسەى : م، (ھ). گىتىردن،
انداختن، پەن کردن، از بالا به زمین
انداختن.

نەرى : ق اثبات : بلى، آرى.

نەز : ض، (ز). ضمير، من، اول شخص
مفرد.

نەزىبە : ا، ادويه.

نەزمان : ا، زبان.

نەزمانپەش : ص، مر. بد زبان.

نەژدا : نك . ئابا.

نەژدىها : ازدها.

نەژمار : ا، شماره.

نەژناسيا : ص، امف، (ھ). شناخته شده،
مشهور، بنام، معروف.

نەژنۆ : ا، زانو.

نەژنەفتن : م، شیدن.

نەژنەوا : افا. شنوا، مطيع، گوش به
زنگ.

نەژنەوتن : نك. ژنەفتن.

نەساس : ا، اساس، اصل، پى، بنياد،
پايه، بن، پىكره، شالوده.

نەساسىيە : ائاقىيە.

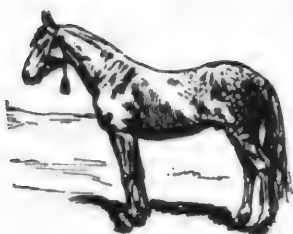
نەساي : م، (ھ). گرفتن، ستاندن،
خریدن.

نەسايەوہ : م، (ھ). پس گرفتن، باز
پس گرفتن.

نەسپ : ا، اسب.

نەسپاردن : م، سپردن.

نەسپاو : ا، اسباب، وسايل، لوازم،



اسب

معالح، وسايل کار.

نەسپاوبازى : امر. اسباب بازی.

نەسپاوکار : امر. اسباب کار، افزار،
ابزار.

نەسپايى : ص. آهسته، يواش، آرام.

نەسپتاليم دان : م. اسب تعليم دادن.

نەسپدەوانى : ح. مص. اسبدوانى.

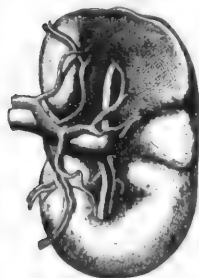
نەسپشۈ : ا، شيش.



نەسپنگ : ا، شنگ.

نەسپۆن : ا، چوبك، اشان.

نەسپوول : ا، سپرز، طحال.

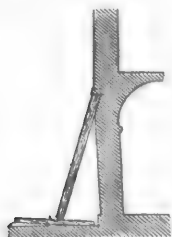




گوساله

نه ستورک : ا. گرده نان.

نه ستون : ا. ستون، تیر، شمعک.



نه ستون نه زیرینه : امر. قوس قزح.

نه ستم : ص. سخت، دشوار.

نه سستی : ا. آهنی که به سنگ آبی رنه

زده می شود.

نه ستهی قیر : ص. نه زاء، نازا.

نه ستیر : ص. ا. آب بند، آبگیر، حوض.

نه ستیره : ا. ستاره.

نه ستیره شناس : ستاره شناس.

نه ستیره که : ا. ستاره سحر.

نه ستیل : نک. نه ستیر.

نه ستیو : ا. کفگیر بزرگ آتش.

نه سر : ا. اشک.

نه سرین : ا. اشک.

نه سکل : ا. دانه آتش.

نه سکوی : ا. ملاقه چوبی.

نه سپه : ا. سرخک.

نه سپه رده : ص. مف. سپرده، سپرده

شده، سفارش شده.

نه سپه رزه : ا. اسپرزه.

نه سپره : ا. اسپرک.

نه سپه ریز : ا. مسافندی که اسب

می تواند چهار نعل آن را بپیماید،

میدان اسبدوانی، نام یک روستا در

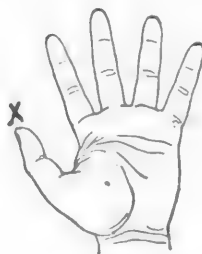
اورامان.

نه سپه ناج : ا. اسفاج.

نه سپه ناخ : نک. نه سپه ناج.

نه سپی : ا. شش.

نه سپی کوزه : امر. انگشت شست.



نه سپتون : ص. مر. ششو.

نه ستري : ا. خار.

نه ستريک : ا. سريش.

نه ستريين : م. سترون، خشک کردن.

نه ستنگ : نیش حشرات مانند زنبور و

عقرب و غيره.

نه ستق : ا. پشت گردن.

نه ستونده که : ا. (ز). گوساله.

نه ستورور : ص. کلفت.

نه ستورورایی : جمع. کلفتی.

نه سکه ناس : ا. اسکناس، پول کاغذی.

نه سکه نه : ا. اسکنه.

نه سلّه حه : ا. اسلحه، جنگ افزار.

نه سهر : ا. اثر، تاثیر، نوشته ادبی.

نه سهل : ا. موجب، دلیل، علت.

نه سیر : ص. اسیر.

نه شته ها : امص. اشتها، میل.

نه شخال : ا. آشغال، آخال.

نه شره فی : ا. اشرفی.

نه شقه مه : ا. (ه). شکبه.

نه شکهفت : ا. اشکف، غار، آبرفت.

نه شکول : ا. کلون در.

نه شکه را : ص. آشکار، آشکارا.

نه شکه له : ا. اشکلک، اشکل.

نه شکهو : ظرف سفالین.

نه شکهوت : ا. غار، اشکاف.

نه شئی : بایست، باید، لازم است.

نه شبای : می بایستی، بایستی.

نه غزا : ا. اعضاء، کارکنان، جوارح.

نه غز : امص. اخذ، به زور چیزی را از

کسی گرفتن، ستم.

نه غزه : امص. مشوک، فیلتر.

نه فتاوه : ا. آفتابه.

نه فتاوه گردان : ا. گیاه آفتابگردان،

گل آفتابگردان.

نه فرا : افزا.

نه فروز : ا. افت.

نه فسانه : ا. داستان، روایت،

سرگذشت، افسانه.

نه فسورده : ص. افسرده، ملول، مغموم.

نه فسووس : ا. افسوس، دریغ، حسرت.

نه فسوون : ا. افسون، جادو، سحر.

نه فسوون باز : ص. افسونگر،

جادوگر، ساحر.

نه فشان : افا. افشان، رونده، پراکنده.

نه فکه نه : افکن، آویزان مانند گلی که

از سقف آویزان است.

نهف : ض. (ز). ضمیر، این، او.

نهفانه : ض. (ز). ضمیر، آنها.

نهفراز : سربالا، بالا.

نهفراز : ص. همراز.

نهفرازچوون : م. رو به بالا رفتن، بالا

رفتن.

نهفروو : ق. (ز). امروز.

نهفرین : م. (ز). پایین آمدن، پیاده

شدن.

نهفه : (ز). این، فلان.

نهفهروژ : ص. مف. مطرود، رانده.

نهفین : ا. عشق.

نهفههه : (ز). یارو.

نهفیهار : ض. (ز). او، این.

نهفاقیا : ا. اقاقی، اقایا.

نهفقیم : ا. اقلیم، سرزمین، ناحیه.

نهفهل : ص. تفضیلی، آقل، کمتر.

نهفیه : ا. عقیده، ایمان.

نهفگره : ق. اینجا.

نهفگریجه : زلف آراسته.

نهفگر : ح ربط، ح شرط. اگر.

نهفگرچی : ح ربط، ح شرط. اگرچه.

نهفگیت : ص. دلاور.

بلور، کریستال،
نمآماسه : ا. شبنم یخ زده، پُر.
نمآوات : ا. الواط، ولگردها.
نمآوار : ا. الوار.
نمآووجه لورو : الوجلو.
نمآووزه : ا. آلوچه، گوجه.



نمآلك : (ز). آل، موجودی خیالی که
زن تازه زارا صدمه می زند.
نمآلها : ا. آرزو، خواسته، خواهش،
هوس.
نمآلنگه : ا. زبان کوچک.
نمآلهو : ا. عقاب.



نمآ : خد. این.
نمآها : ق. اما، ولی.



نمآقیا

نمآبه خسته کی : ص نسب. اتفاقی،
تصادفی، الله بختکی.
نمآمهت : ا. زکام، سرماخوردگی.
نمآبه ته : البته، حتماً.
نمآلحدد : ا. لحد.
نمآلحانه : ق. الان، حالا، اکنون.
نمآلف و بی : الفبا.
نمآلق : ا. حلق، گلو، گلوگاه.
نمآلقایی : ا. در بزرگ، دروازه.
نمآلقاویز : ص مف. آویزان شده،
آویخته، مصلوب.
نمآلقایی : نک. نمآقایی.
نمآلقه : ا. حلقه، دایره.
نمآلقه ریز : ا. حلقه در، زنجیر در.
نمآلقه پیکان : م. حلقه زدن، بدور خود
مانند مار پیچیدن.
نمآلماس : ا. الماس.
نمآلماس تراش : ص مف. شیشه ای که
مانند الماس تراشیده شده باشد،

فراوان.

نه‌مه : نک . نم .

نه‌مه‌ک : ا . پاداش نیکی .

نه‌مه‌نه : آنقدر .

نه‌میسته : ق . حالا ، اکنون ، الان ، الحال .

نه‌مین : ص . امین .

نه‌نار : ا . انار .

نه‌نارلو : امر . انارستان .

نه‌نازه : ا . اندازه ، میزان ، مقیاس ، گیل ،

پیمانه ، مقدار .

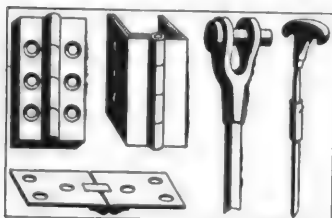
نه‌نازه‌گرتن : م . اندازه گرفتن .

نه‌نام : ا . اندام ، تن ، بدن .

نه‌نیوو : نک . نه‌وو .

نه‌نجام : ا . انجام ، پایان ، فرجام ، سامان .

نه‌نجامه : ا . لولا .



نه‌نچنین : م . چنجه کردن ، خورد کردن ،

قطعه قطعه کردن .

نه‌نجومه‌ن : ا . انجمن .

نه‌نجه : ا . چنجه ، قطعه ، چنجه .

نه‌نجه‌ت : ا . بهانه .

نه‌نجیر : ا . انجیر .

نه‌ندازه : نک . نه‌نازه .

نه‌ندازه‌گرتن : نک . نه‌نازه گرفتن .

نه‌ندازه‌یار : امر . مهندس .

نه‌مار : ا . انبار ، مخزن .

نه‌مان : ض . اینان ، اینها .

نه‌مان : ا . زنه‌ار ، پناه ، امان ، مهلت .

نه‌مان : نک . نه‌ما .

نه‌مانه : ض . اینان ، اینها (در حالت معرفه) .

نه‌مانه‌ت : امص . امانت ، وثیقه ، سپرده ، اعتماد ، درستی ، محموله پستی .

نه‌مانه‌تی : ا . ص نسب . امانتی .

نه‌مجا : ق . حالا ، بعد ، این زمان .

نه‌مجاره : این دفعه .

نه‌مچنگه : نک . نه‌گره .

نه‌م دیرو نه‌و دیو کردن : این طرف و

آن طرف کردن ، غلت زدن ، لباسی را

پشت و رو کردن .

نه‌مر : ا . امر ، دستور ، فرمان ، حکم ،

ابلاغ ماموریت .

نه‌م‌ر : ق . امروز .

نه‌مسال : ق . امسال .

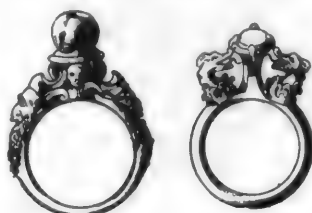
نه‌مشه‌و : ق . امشب .

نه‌من : امص . امن ، آرامش .

نه‌م‌وست : ا . انگشت .

نه‌م‌وسته‌چاو : ص مر . بسیار تاریک .

نه‌م‌وستیله : انگشتری ، انگشتانه ، حلقه .



نه‌موو : ص . انبوه . پُرپشت ، پُرجمعیت ،

نه‌نگوان : م. به هدف خوردن.

نه‌نگوتك : ا. چونه خمیر.

نه‌نگوتن : م. وزیدن باد ملایم.

نه‌نگوره : ق. پیش از این، قبلاً، آنگاه.

نه‌نگوشته‌ری : ا. انگشتر، انگشتری،

حلقه.

نه‌نگوس : امر. انگشت.



نه‌نگوسه‌گه‌وره : ا. انگشت بزرگ،

شت.

نه‌نگوس شادت : انگشت شهادت،

انگشت نشانه.

نه‌نگوس‌نما : ص. مر. انگشت نما،

معروف به بدی.

نه‌نگیزه : ا. انگیزه، عامل تحريك،

علت.

نه‌نگیوه : سکون حروف.

نه‌نوو : نك : نه‌ندوو.

نه‌نوخته : ص. مف. اندوخته، ذخیره،

پس انداز

نه‌نه : ا. هوو.

نه‌نه‌نارده‌ی : م، (ه). ابداع کردن، نو

آوردن.

نه‌نزا : امر، (ه). پسر اندر، ناپسری.



نه‌نجیر

نه‌ندام : ا. تن، بدن، اندام، جثه، جسم،

کالبد، عضو.

نه‌ندامه‌تی : عضویت.

نه‌ندوو : ا. اندوه، غم، غصه.

نه‌نده‌روون : ا. اندرون، داخل، درون.

نه‌ندیش : ا. اندیشه، فکر، خیال، بیم،

هراس، ترس.

نه‌نما : امص. انکار، ابا.

نه‌نما کردن : م. انکار کردن، ابا کردن.

نه‌نعام : امص. دَهش، عطا، احسان،

انعام، بخشش، مرحمتی، جایزه.

نه‌نقراز : امص. انقراض، نابودی، انهدام،

زوال، سقوط، سرنوونی.

نه‌نقلاب : امص. برگشتگی، تنبیر، تحول،

انقلاب، شورش، سرکشی.

نه‌نقه‌ست : عمدی.

نه‌نك : ق. ص. اندك، كم، ناچیز،

معدود، کوتاه.

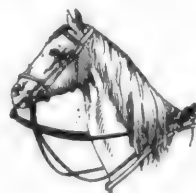
نه‌نگاوتن : م. تیراندازی و اصابت تیر

به هدف.

نه‌نگو : ض. شما.

نه‌وگار : ص. افگار، پریشان، گرفتار،
مجرور، آزرده، زخمی.
نه‌ولاد : ا. اولاد، فرزندی.
نه‌ولا : نک. نه‌ولاد.
نه‌وونه : اقتدر.
نه‌وه : ض. آن.
نه‌وه‌ئامای : م، (ه). آمدن، آمدن
مجدد، برگشتن.
نه‌وه‌پاریای : م، (ه). التماس کردن،
به تمنی خواستن.
نه‌وه‌ته : آنست.
نه‌وه‌جه : ا. احتیاج، نیاز، لزوم.
نه‌وه‌جهدار : امف. محتاج، نیازمند.
نه‌وه‌ساوای : م، (ه). ساییدن، له
کردن، پامال کردن.
نه‌وه‌ل : اول، نخست، آغاز، ابتداء،
اصل، مهم، یکم.
نه‌وه‌لآیای : نک. نه‌وه‌پاریای.
نه‌وه‌مه‌نه‌ی : م، (ه). ماندن، باقی
ماندن.
نه‌وه‌نده : نک. نه‌وونه.
نه‌وئی : ق. آنجا.
نه‌ویگه : ق، (ه). اینجا.
نه‌وین : ا. عشق.
نه‌ویندار : ص. افا. عاشق.
نه‌ویتها : ض، (ز). آن.
نه‌ها : نک. نه‌ری.
نه‌هریمه‌ن : ا. اهریمن، اهرمن، شیطان.
نه‌هل : ا. اهل، تبعه، ساکن، آرام.
نه‌هلی : ص نسب. اهلی، رام.

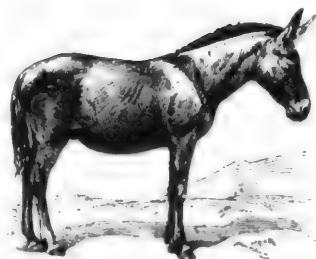
نه‌نی : ا، (با، ز). پیشانی.
نه‌نیش : نک. نه‌ندیش.
نه‌نیشک : ا. آرنج.
نه‌نیشه : نک. نه‌ندیش.
نه‌نیش کردن : م. اندیشیدن، اندیشه
کردن، فکر کردن، هراسیدن.
نه‌و : ض. او.
نه‌واره : نک. ناواره.
نه‌واگل : م. برگشت دادن، برگرداندن.
نه‌وان : ض. آنها، آنان، ایشان.
نه‌واندن : م. دوست داشتن.
نه‌وانه : نک. نه‌وان.
نه‌وباش : ا. اوباش، الواط، اراذل.
نه‌وج : ا. فراز، اوج، قله، نهایت.
نه‌وجا : پس.
نه‌وجار : دیگر.
نه‌ودنیا : ا. آخرت، دنیای دیگر، قیامت.
نه‌ورا : (ه). گرسنگی.
نه‌وره : آنجا.
نه‌وزار : نک. نه‌بزار.
نه‌وسا : ق. آنگاه.
نه‌وسار : ا. افسار.



نه‌وقه : ص. گرفتار، دچار.
نه‌ولا : ا، (با). گلو، ناحیه زیر گردن.
نه‌وکی : (ز). یارو، فلان.

- ٲهوهون : نك . نارام .
 ٲهوهونه و بوون : نك . نارام گرتن .
 ٲهي : حرف ندا . اي .
 ٲهي : ض . اين .
 ٲهيار : ماه پنجم سال مبيحي .
 ٲهياره : ا . عيار ، پيمانه .
 ٲهياق : ص . دوست . همصحبث ، رفيق ،
 كيه يكي .
 ٲهياول : ماه نهم سال .
 ٲهير : ا . آتش .
 ٲهيرگا : ا ، (ه) . آتسگاه ، آتسخانه .
 ٲهپرو : آخ ، آه ، واي .
 ٲهپره : ا ، (ه) . آتشك .
 ٲهپره كلتي : امص . آتسبازي .
 ٲهپره قووله : امر . كرم شبتاب .
 ٲهيزهون : ق . ايضا ، نيز ، باز هم .
 ٲهيزي : گوبا ، گوبي ، تو گو ، گو .
 ٲهيزي چما : نك . نهيزي .
 ٲهيشوومه : ص . فا . آشوبگر ، فتنه ،
 بد قدم ، بدشگون ، دوبهم زن .
 ٲهين : ا . جمعه .
 ٲهينه : ق . آنجا .
 ٲهيني : ا . جمعه .
 ٲهيه : ض . اين .
 ٲي : ض ، (ه) . اين .
 ٲيتر : ق . ديگر ، ديگري ، يكي ديگر ،
 چيز ديگر ، نيز ، همچنين .
 ٲيجا : (ه) . نك . ٲيتر .
 ٲيجاره : ا . اجاره ، كرايه .
 ٲيجاره نشين : افا ، ص . مر . اجاره نشين ،
- كرايه نشين .
 ٲيجازه : امص . اجازه ، پروانه .
 ٲيجازه خواستن : اجازه خواستن .
 ٲيجازه دان : م . اجازه دادن ، رخصت
 دادن .
 ٲيجازه گرتن : م . اجازه گرفتن .
 ٲيجازه نامه : ا . اجازه نامه ، پروانه .
 ٲيجگار : ص ، ق . بسيار ، زياد .
 ٲيختيار : ص . پير ، كهسال ، سالخورده .
 ٲيډ : ض ، (ه) . اين .
 ٲيډي : نك . ٲيتر .
 ٲيرا : امص . ايراد ، اعتراض ، عيبجوبي ،
 انتقاد .
 ٲيران : ا . ايران .
 ٲيراد : نك . ٲيرا .
 ٲيراگرتن : م . ايراد گرفتن .
 ٲيربار : ظروف خانگي .
 ٲيرانه : نك . ٲيره .
 ٲيرو : ق ، (ز) . امروز .
 ٲيره : ق . اينجا .
 ٲيزا : ح . ازاء ، بجاي ، در برابر ، در
 مقابل ، پاداش .
 ٲيزن : نك . ٲيجازه .
 ٲيزنك : ا . هيزم ، هيمه .
 ٲيزهال : امص . اسهال ، شكم روش .
 ٲيزي : ا ، (ز) . تاب .
 ٲيزگل : ا . اخگر .
 ٲيسا : ق . حالا ، اکنون ، الان .
 ٲيسال : ق ، (ز) . امسال .
 ٲيسا : نك . ٲيسا .

تَیْسَر : ا. قاطر.



تَیْسَك بُوون : م. خشك شدن.

تَیْسَكجی : ا. كشكجی، نگهبان.

تَیْسَهف : نك. تیشه.

تَیْسَهفه : ق. (ز). امشب.

تَیْسَهو : (ه)، نك. تیشه.

تَیْفلِج : ص. افلیج.

تَیْغار : ا. شامگاه، غروب، زمان غروب

آفتاب.

تَیْقی : ا. حالت قبل از عمل استغراغ،

قی، استغراغ، غیثان.

تَیْقلاب : مقداری از خرمن که قبل از

برداشت کامل کوبیده و تبدیل به نان

می شود.

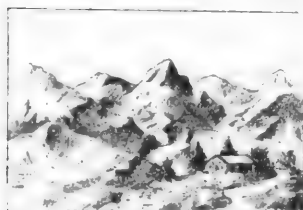
تَیْك : ا. تخم مرغ.

تَیْگره : ق. اینجا.

تَیْگه : (ه)، نك. تیگره.

تَیْل : ا. ایل، طایفه، قبیله، خانواده.

تَیْلاخ : ا. ییلاق، کوهستان.



تَیْل جاری : ا.ر. هجوم، غارت، ده

بگر.

تَیْلجی : ا. ص. ایلچی، سفیر.

تَیْلخی : ا. ایلخی.

تَیْلَهك : ا. الك، غربال، مویز.

تَیْلَهك کردن : م. الك کردن، غربال

کردن.

تَیْسَت کردن : م. ایست کردن، متوقف

شدن، ایستادن.

تَیْسقا : ا. استقاء، آب آوردن شکم.

تَیْسقان : ا. استخوان.

تَیْسك : نك. تیسقان.

تَیْسكان : ا. استکان.

تَیْسك سوك : استخوان سبك، آزاده،

فرز، چابك.

تَیْسك قورس : ص. مر. گرانبهار،

سنگین، دیر جنب.

تَیْسلام : ا. اسلام.

تَیْسَم : ا. اسم، نام.

تَیْسِه : نك. نیا.

تَیْسِهال : نك. نزال.

تَیْس : کلمه‌ای برای ابراز نفرت.

تَیْس : ا. درد، رنج، آزار.

تَیْساره : ا. اساره، علامت، ایماء، تذکر.

تَیْساگران : ا. تیفوس.

تَیْسان : م. درد کردن.

تَیْسك : ا. كنسك، نگهبانی.

تَیْسك : ص. خشك

تَیْسكاوس : ا. پشت و پش از باران.



ئىلەك

- ئىمسال : ق. امسال.
ئىمشەو : ق. امشب.
ئىمە : ض. ما.
ئىمىش : ا. ميوە، ئمر.
ئىنات : بدرفتارى.
ئىنان : م. آوردن.
ئىنجانە : ا. گلدان كاسە مانند.
ئىنجە و فىنجە : ادا و اطوار، قروفر.
ئىنە : ق. آنجا.
ئىنە : ض. (۵)، اين.
ئىنىشا : ض. (۵)، اينان، اينها.
ئىتۈارە : ا. شامگاہ، غروب، زمان
غروب آفتاب.
ئىۋە : ض. شما.
- ئىليان : (۵)، لانە، آشيانە.
ئىم : ض. اين.
ئىما : ا. ايماء، اشارە، كنايە، رمز.
ئىمام : ا، ص. امام، پيشوا، رهبر،
پيشماز.
ئىمامزادە : امر، ص. مر. امامزادە.
ئىمان : امص. ايمان، باور، اعتقاد.
ئىمچوون : ا، (ز). يك دست نعل و
ميخ، يك سوار نعل و ميخ.
ئىمىرۆ : ق. امروز.



بابده



بابن

ب : ب.

با : ا. باد، ورم، آماس، نفخ.

با : ق اثبات. آری، بلی.

با : ا. باد.

با : ا. غرور، نکبر، باد.

با : ا، (ز). کوك خیاطی.

با : فعلی سنگ و خوك ماده.

با نابروو : ص. آبرومند، با آبرو.

با نابروو : نک. با نابروو.

با نهنگینو : ا. بادکش، راه باد،

سوراخی که باد از آن داخل و خارج

می شود.

باب : ا. پدر.

باب : ص. باب، مناسب، مرسوم، مُد،

معمول، شایسته.

بابا : بابا، پدر.

بابا پیاری : ا، ص، (ه). پدر اندر،

ناپدری.

بابا ژهنی : ا، (ه). مادر اندر،

نامادری، زن پدر.

بابان : نک. باوان.

بابان : ا. نام فیله‌ای از کردان که در

شهر زور کردستان ساکن هستند.

بابا و بایر : ا. آباء، اجداد، پدران.

بابده : ا، (ز). بادبزین.

بابلیچک : ا، (ز). انگشت کوچک دست.

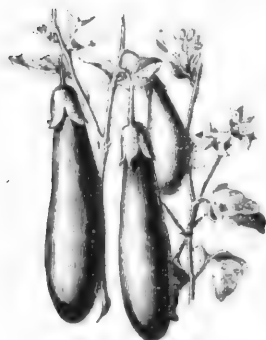
بابین : ا، (ز). بابونه، گل بابونه.

بابو : ا. پدر.

بابۆلە : ا. قنداق، هر چیز پیچیده در پارچه.
 باب و باپیر : نک. بابا و باپیر.
 بابوونه : ا. بابونه.
 بابهت : بابت، باره، مورد، بخاطر.
 بابهدهس : ص. مر. باد در دست، کم مایه، ندار، فقیر، بی چیز.
 بابیه عمره : امر، ص. مر. کوتوله، آدم قد کوتاه، به عمر زیاد و به عقل کم.
 بابهلیمک : امر. گردباد.
 بابی : ص. نسب. بابی.
 بابینی : ا. زکام، سرماخوردگی.
 بابشکیو : ا. گل مژه.
 بابووسکه : ا. خاکستر کاغذ.
 بابووک : ا. کولاک.
 بابهر : ا. زکام، سرماخوردگی، جایمان، نزله.
 بابهر کردن : م. زکام گرفتن، سرما خوردن، چاییدن.
 بابهسیو : امر. پناه، محلی که باد نمی گیرد.



باج : ا. باج، خراج، مالیات، حق گمرک.
 باجان : ا. (ز). بادنجان.



بابی دان : م. ناپیدن و باد دادن.
 باپیر : امر. جد، پدر بزرگ، نیا.
 باپیش : ا. (ز). چشم درد.
 باپیشک : ا. (ز). باد قبل از باران، باد باران.
 باپیٹف : ص. مر. لاف زن.
 باپیقان : ا. بیمچه، نوعی غذا.
 باترۆك : ص. هه رزه، بی شرم، پررو.
 باتل : ص. افا، باطل، بی اثر.

باج سه نن : باج گرفتن، باج ستاندن.
 باج سین : ص. مر. باجگیر.



باجیک

باج گرتن : نک. باج سه نن.

باجگه : ا. باجگاه، نواقل.

باجهوان : ص. باجگیر.

باجی : ا. خواهر، آجی، همشیره.

باجچندن : م. جیم شدن، دك شدن،

دزدکی در رفتن.

باجك : ا، (ز). ذرت قرمز رنگ.

باجوره : حرف باور نکردنی، گرافه.

باجيك : ا، (ز). ارزن.

باجه یا : ص. باحیا، باشرم.

باخ : ا. باغ، موستان.

باخ برین : م. هرس کردن، پرخو

کردن.

باخ بریه ی : نک. باخ برین.

باخت : باخت.

باخته : ص مف. باخته، شکست خورده،

مفلوب.

باخته : ا. باخت، آنچه در قمار بازند.

باخچه : امص. باغچه.

باخان : امر. باغستان.

باخ هتو : امر. تاکستان.

باخوهر : امر. فاصله دو چیز، محلی

برای گذر هوا، باد خور.

باخه : ا. دسته گل و گیاه.

باخه ل : ا. بفل، جیب بفل.

باخهوان : ص مر، امر. باغبان.

باد : ا. باد، غرور، بادار، منفخ.

باداروك : ا، (ز). نوار پارچه ای باند.

باداك : ا. پیچك.

بادام : ا. بادام.

بادامچه : امص. چقاله، چقاله بادام.

بادامسان : ا. بادامستان.

بادامی : ص نسب. بادامی.

بادان : م. تاییدن.

بادان : باد دادن خرمن.

بادان : گوزیدن.

باداوه : ا. کولاك.

بادروو : ا. گل تاج خروس.



بادرز : ا. شکاف بسیار ریز و کوچک

که فقط باد از آن بتواند گذشت.

بادرهنگ : ا. بادرنگ.

بادریاگ : امف. تاییده.

باد سورخ : ا. باد سرخ.

بادگیر : امر. بادگیر.

بادمجان : ا. بادمجان، بادنجان.

بادهرچوون : م. باد در رفتن،

گوزیدن.

بادهر کردن : م. باد در کردن،

گوزیدن.

بادهوام : ص مر. بادوام، محکم،

استوار، پاینده.

بادهوان : ا. بادبان.

باراش لیکردن : م. کش دادن حرف،
دنباله حرف را گرفتن.
باراش‌هار : افا، ص. آسیابان، آسیاب
استاد.

بارام : ا. بهرام، مریخ.
باران : ا. باران.
باراناو : امر. آب باران که در یک جا
جمع شود.
باران بران : ق. زمانی از بهار که فصل
باران تمام شده است، ماهی از سال
(جوزردان).

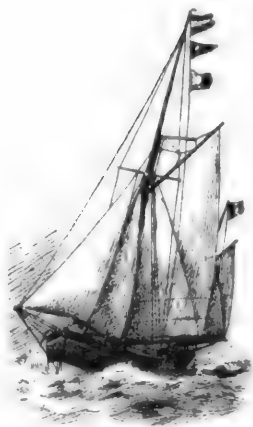


بادیه

باران پتو : امر. باران سنج.
باران دا کردن : م. شروع شدن باران.
باران هاتن : نک. بارین.
بارانی : ص. نسبت، ا. بارانی «لباس»،
بارانی، «روز بارانی».
باربوو : ا. کمک، مدد، یاری.
باربر : ص. ا. باربر، حامل، چهار پای
باربر.

بارپیچ : ا. بارپیچ، تسمه، ریسمان.
بارته‌قا : برابر.
بارخانه : امر. بارخانه.
بارخستن : م. منزل کردن، بار
انداختن، در جایی اطراق کردن.
بارخستن : م. سقط کردن.
باردار : افا. باردار، آبتن، پر ثمر.
بارسایي : امص. ا. کُلَفَتی، زمین
برجسته، حجم.

بارسوکی : ح. مص. سبکباری.
بارش : امص. بارش.



بادهوه : ا. طوفان، سوز سرما و باد.
بادی : ا، (ز). بادیه.
باده‌ه‌ه‌فا : نک. بادی ه‌ه‌وا.
بادی ه‌ه‌وا : ص. مر. باد هوا، سخن
بی پایه، حرف بی ارزش، گفته مفت و
بیخود.
بادیه : ا، (ز). بادیه.
بار : ا. بار.
بار : ا. بار، ثمر، میوه، آنچه در شکم
مادر است.
بار : ا. اجازه، رخصت، بار.
بار : ا. دفعه، مرتبه، کرت، بار.
بار : ا. کوچ.
بار : خرج فتنگ.
بار : ا. جوجه از مادر جدا شده بعضی
پرنده‌گان.
باراش : ا. بار آسیاب، مقدار جو یا
گندمی که به آسیاب برده می شود.

بار و شار : ۱. باری که از روستا به شهر حمل می شود.

باره : ۱. باره، دفعه، نوبه، کرت، نفع، نصیب، قسمت، حق، موضوع.

بارِه : اصـ. بـع بـع، صدای بز و گوسفند.

بارها تن : م. بار آمدن، بزرگ شدن، رشد کردن.

باره چه : ۱. سهم، قسمت.

باره قه لا : ۱. آفرین، بارک الله، زه.

باره گا : نک. بارگا.

باره گی : بارگی، یابو، اسب باری.

باره ناز : ۱. بار انداز.

باره ننگ : ۱. بارهنگ.



باره نگیف : ص. (ز). کسی که مردم را مسخره و عصبانی می کند.

باری : ق. باری مانند در : «باری به هر جهت».

باری : ص نسب. باری مانند در «اسب باری».

باریسه : ۱. فرقه که با باد می چرخد.

بار یقوش : ۱. بایقوش، جغد، بوم، بوف، کورکوم.

بارشت : نک. بارش.

بار فروش : اقا. بارفروش.

بار کردن : بار کردن غذا.

بار کردن : بار کردن حیوانات.

بار کردن : کوچ کردن.

بارکه فتگ : امف. بار افتاده، درمانده،

بی چیز، محتاج، بدبخت.

بارکه وتوو : نک. بارکه فتگ.

بارکیش : ص. بارکش، چهارپا، حمال.

بارگا : ۱. بارگاه.

بارگیر : ۱. یابو، اسب باری.

بارگیری : ح مص. بارگیری.

بارلیو : ۱. بار لب.

بارمته : امف. مرهون، ودیعه، بارمته،

گروگان.

بارمته نیان : م. گرو گذاشتن، گروگان دادن.

بارن : ا، ص. باد ریخته، میوه از باد ریخته.

بارنامه : ۱. بارنامه.

باروشک : ۱. باد و باران توام.

باروشه : ۱. بادبزین.

باروکه : ۱. مرغ یکساله.

بارونه : ۱. باد رنگ.

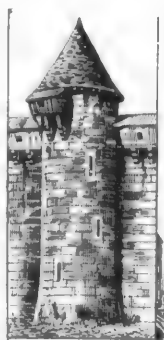
باروو : ۱. بارو، حصار، برج، قلعه، دیوار، استحکامات.

باروو : ۱. بارووت.

باروو : ۱. قله.

بارووت : ۱. باروت.

بار و بارخانه : نک. بارخانه.



باروو

- باریک : ص. باریک، نازک، لاغر، دقیق،
 قلمی، کم عرض.
 باریکایی : نک. باریکی.
 باریک بین : افا. باریک بین، نازک بین،
 کنجکاو، دقیق.
 باریکه : نک. باریکی.
 باریکه لا : نک. باره قلا.
 باریکه له : باریک به نسبت کم.
 بارین : م. باریدن، باران آمدن، برف
 آمدن، تگرگ آمدن، آمدن نزولات از
 آسمان.
 بارینه : ا. چرت، خواب.
 باریه : دیلم، اهرم.
 باز : ا. پرنده شکاری.
- باز : جست، پرش، خیز.
 باز : ص. باز، واز، گشاد.
 باز : علامت فاعلی مانند در «قمار باز».
 باز : ق. دوباره، باز.
 بازار : ا. بازار.
 بازار تیزی : بازار گرمی.
 بازارچه : امصف. بازارچه.
 بازار که ساتی : کساد بازار.
- بازار که ساسی : نک. بازار که ساتی.
 بازار که رمی : بازار گرمی.
 بازاری : ص. نسب. بازاری.
 بازبازان : امر. بازدیدهای پیاپی، دید
 و بازدیدهای مکرر.
 بازبازین : امر. مسابقه پرش.
 باز بردن : م. جهیدن، پرش کردن، خیز
 برداشتن.
 بازپه یین : ا. جست، پرش، خیز.
 بازخواز : بازخواست، مواخذه.
 بازخواست : نک. بازخواز.
 بازد : جست، پرش، خیز.
 بازداشت : بازداشت، توقیف،
 جلوگیری، حبس.
 بازدان : م. مردن، تلف شدن، سقط
 شدن.
 بازددان : نک. باز بردن.
 بازده به ران : ا. شبی از بهار که دو
 دقیقه به طول آن افزوده می شود.
 بازدی : بازدید، ملاقات، کنترل.
 بازدهس : افا. بازرس، مفتش.
 بازپه : ا. کمانه، برگشت تیر پس از
 اصابت به هدف سخت.
 بازگ : ا. ابلق، نامی برای سگ.



بازرگان : ا، ص. بازرگان، تاجر،

سوداگر، کاسب.

بازگور : ا، (ز). امید، آرزو، یاری.

بازگوری : ا. کمک، مدد، یاری.

بازگه‌شت : بازگشت، عود، مراجعت.

بازمان : م. بازماندن، بجا ماندن، عقب

ماندن، واپس افتادن.

بازمه‌نه : امف. بازمانده، پس مانده،

عقب افتاده، بجا مانده.

بازن : ا. خلخال، دست بند زنانه.

بازور : ا. باشه، واشه، قرقی.

بازوو : ا. بازو.

بازووبه‌ن : ا. بازوبند.



بازی‌ه‌وایله

بازیچه : ا، امف. بازیچه، اسباب بازی.

بازی‌ه‌وایله : ا. بادبادک.

بازیگر : نک. بازی باز.

بازین : م. باختن، از دست دادن،

شکست خوردن، مغلوب شدن.

باز : ا. باج.

بازار : ا، (ز). شهر.

بازاری : ص. نسب. شهری.

بازو : ا. کشتی بادبانی.



بازیر : ا، (ز). بازار.

بازیر : ا، (با). شهر.

باس : امف. بحث.

باستورمه : ا. کالباس، سوسیس.

باسک : ا. ساعد.

باسک : ا. محل، جایگاه، مکان ناپیدا.

باس کردن : م. بحث کردن.

باسک‌سه‌گ : امر. نوعی سنگ که از

آمیزش سنگ گله و تازی تولید

می شود.

باسک‌مه‌له : امر. شای کراال.

باسمه : ا. باسمه، مهر خرم.

باسوخ : ا. باسلق.

باس و خواص : بازخواست، مؤاخذه.

باسورمه : نک. باستورمه.

باسوق : نک. باسوخ.



بازه : ا. ابلق.

بازه‌بران : ماهی از سال.

بازه‌له : ص. ا. پرنده‌ای که اولین پرواز

خود را انجام داده است.

بازه‌له‌بوون : م. جدا شدن پرنده جوان

از لانه.

بازهم : باز هم، دوباره، دو مرتبه،

بشرح ایضاً.

بازه‌نه : ص. مف. باخته، شکست خورده.

بازه‌وان : افا. بازبان، میرشکار.

بازی : ا. بازی، ورزش.

بازی : ا، (ز). باز پرنده شکاری.

بازی باز : ص. فا. بازیگر، بازی کن.



باشلوخ



- باسره : ا. مرتع، مرغ.
 باسوا : باسود.
 باسی کرن : م. ادا در آوردن، تقلید
 کسی را در آوردن.
 باش : ص. خوب، نیک، قشنگ، کافی.
 باشار : ا. چاره، تدبیر، درمان، راه
 حل، پادزهر.
 باشار کردن : م. چاره کردن، از پس
 چیزی یا کاری بر آمدن.
 باشار هاتن : نک. باشار کردن.
 باشلوخ : ا. بارانی، کلاه بارانی.
 باشوکه : ا. باشه، واشه، قرقی.
 باش و بووش کردن : م. خوش و بش
 کردن، چاق سلامتی کردن.
 باشوولکه : نک. باشوکه.
 باشه : ا. قرقی، قوش، باشه، واشه.
 باشی : ص. سردار، سردسته، رئیس،
 سرور.
 باشی : ص. خوبی، نیکی.
 باشیلا : ص. (ز). آواره، ویلان،
 در بدر.
 باغ : نک. باخ.
 باغه : ا. کانوچو.
 باغه‌ل : ا. بغل. جیب بغل.
 بافت : ا. بافت. بافته، نسج.
 بافته : امف. بافته.
 بافته‌نی : ص. بافتنی.
 بافرو : بهتان.
 بافره : ا. کتیرای سفید.
 بافکار : افا. نَساج، جولاً، بافنده.
 بافل : ا. آبشار.
 بافله : ا، (ز). نو مسلمان کهنه گیر.
 بافوور : ا. بافور.
 بافیایگ : امف. بافته.
 بافیش : لاف و خود ستایی.
 بافین : م. بافتن، تنیدن، نساجی کردن،
 از خود ساختن، دروغ پردازی کردن.
 باف : ا. پدر.
 بافبرا : امر. برادر پدری.
 بافشین : ا، (ز). خیمازه.
 باقه‌رینگ : ص. امف. باد ریخته، میوه
 باد ریخته.
 باقی : ا، (ز). بادام.

- باق : ا. مع پا.
 باقائن : م. مع مع کردن.
 باقر : ا، (با). زنگ مس و فلزات.
 باقله : ا. باقلا.
 باقله‌وا : باقلاوا.
 باقو : ص. ا. انجیر نارس.
 باقوفه : ص. میوه نارس.

باقه : ۱. باقه. بافه، دسته گیاه.

باقه باقی : اص. بع بع.

باقه بهس : دسته بسته شده علف یا گندم و جو.



باقی : افأ، ص. باقی، پایدار، مانده،

باقیمانده، حاصل، جاوید، نتیجه.

باك : ۱. باك، بیم، ترس، اندیشه، هراس، پروا.

با کردن : م. باد کردن، نفخ کردن، ورم کردن، آماس کردن.

باکره : ص. باکره.

باکوزريك : امر. گردباد.

باکوزه : ا، (ز). میوه نارس، میوه کال.

باکوور : ۱. شمال.

باکش : امر. بادکش، بادگیر، آلت حجامت.

باکش کردن : م. بادکش کردن.

باکف : ص. آجری که کاملاً بخته نشده و در آب و بارود.

باگردین : امر. بام گردان، بام غلطان، سنگ بام.

باگژه : ص. مر. باد تند.

باگوردان : نک. باگردین.

باگونه : امر. ورم بیضه.

باگهر : ص، (ز). باد تند.

باگردین : نک. باگردین.

باگیر : امر. بادگیر.

بال : ۱. بال پرندگان، بازوی انسان.

بالآ : ۱. بالا، رشد، نمو.

بالآ : ۱. بالا، زبر، بلندی، قد، قامت.

بالآ به رز : ص. مر. بالا بلند، قد بلند.

بالآ به رزه : انگشت میانی.

بالآ بولهن : نک. بالآ به رز.

بالآ پوش : ۱. بالا پوش، عبا، لحاف،

شل، پالتو.

بالآته نه : ۱. بالآته.

بالآخانه : ۱. بالاخانه.

بالآدهس : ۱. بالادست، رئیس، برتر.

بالآر : ۱. دیرک.

بالآ روان : ۱. بالانما. آئینه بالانما.

بالآف : ا، (ز). لباسهای شستنی،

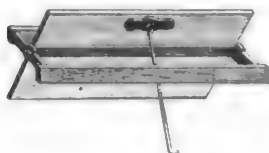
لباسهای چرکین.

بالافی : ا، (ز). پشت لباس شویی.

بالآ کردن : م. بالا کردن، قد کشیدن،

رشد کردن.

بالان : ۱. تله آهنی برای حیوانات وحشی.



بالانما : نک. بالا روان.

بالآ نوین : نک. بالانما.

بالتوز : ا، (ز). خواهرزن.

بالته : ۱. طعمه شکار.

بالته کنای : م، (ه). بال زدن، بال بال زدن.



بالنگ



باله

باله‌وازه : ۱. پرنده جوانی که پریدن

آموخته است.

باله‌وان : نک. باله‌بان.

باله و گرتن : م. پرواز کردن، بال

گرتن.

بالیف : نک. بالش.

بالین : نک. بالش.

بالینه : حلقه پارچه‌ای نرم که زیر طبق روی

سر گذاشته می شود.

بالیوز : ۱. شابندر، کنسول.

بالیوز خانه : امر، نک. کنسولگری،

شابندر خانه.

بام : فام، بام، وام، دال به رنگ، گونه،

شیبه، نظیر.

بامبول : ص. امص. بامبول، حقه،

دورنگی، تزویر، مکر.

بامجان : ۱. بادمجان.

بامجان‌مه‌زنه‌نگی : امر. گوجه فرنگی.



بامه‌زه : ص مر. بامزه، لذیذ، خوش

طعم، خوش صحبت.

بامی : نک. بامیه.

بالدار : افا. بالدار، پرنده.

بالش : ۱. بالش. منکا، نازبالش، بالین.

بالشت : نک. بالش.

بالق : ص. بالغ، رسیده.

بال گرتن : م. بال گرفتن، پرواز کردن.

بالگه : نک. بالش.

باله‌می : ۱. شمع.

بالنده : نک. بالدار.

بالنگ : ۱. بالنگ.

بالق : ق. اقلا، حداقل، دست کم،

کمترین.

بالوور : ۱. کون مرغ، تخمدان مرغ.

بالووک : ۱. زگیل.

بالووله : ۱. لقمه، تیکه، ساندویچ.

بالوتین : ۱. هواپیما، طیاره.

باله : ص. آدم بله و احق، ابله.

باله : اص. صدای بره و بزغاله.

باله : ۱. دستکش چرمی.

باله‌بان : افا. طبال، بالیان.

باله‌ته : ۱. نویر، میوه نویر.

باله‌ته‌پی : امص. بال بال زدن پرنده در

حال مرگ یا سقوط.

باله‌شه‌نه : امص. بال زدن پرنده جوان.

باله‌شه‌نه : ۱. (ز). بالش کوچک.

باله‌شورپی : یک نوع بیماری پرندگان

که بالها آویزان می شوند.

باله‌فری : امص. بال زدن، بال بال زدن.

باله‌فشی : نک. باله فری.

باله‌کره : ۱. پارو.

باله‌نه : ۱. پرنده، بالدار، هواپیما.

بامیه : ا. بامیه.

بانگ هه‌لدان : م. گریستن با صدای بلند.



بانما

بان : ا. بام. پشت بام.

بانمهك : ص. مر. بانمك، مطلوب.

بان : ا. بالا، رو، بالای هر چیز، زیر، فوق.

بانوو : ا. بانو، خانم.

بانوین : نك. بانما.

بان تلّین : امر. بام غلتان، سنگ بام، بام گردان.

بانہ : ا. کرت.

بانجیلّه : امص. بام کوچك، مهتابی، بالكن.

بانہ : ا. مرتع بهاره چشم.

بانہ گا : امر. شرمگاه، زهار، بین ناف و آلت تناسلی.

بان چوون : م. بالا رفتن، صعود.

بانہ هالّ : نك. بانہ ناو.

بانق : ا. بانگ.

بانہ مہدی : ماهی از سال.

بانگ : بانگ، آواز، صدا، فریاد، اذان.

بانہ ناو : بام اندود، اندود بام با گل.

بانگ : ص. عالی. بالاترین، برترین.

بانہ ناو کردن : م. بام را گل اندود کردن.

بانگ دان : م. اذان گفتن.

بانگ کردن : م. صدا زدن، فریاد زدن، بانگ بر آوردن.

بانی : افا. بانی، باعث، بنیانگذار.

بانگله واز : امر. جار، ندا، اعلام با صدای بلند، آواز.

بانی : ا. تختی سر کوه.

بانیره : امص. بامجه، بام کوچك.

باو : ص. باب، مناسب، مرسوم، مُد، معمول.

بان گلیر : نك. بان تلّین.

باوا : ا. بابا بزرگ، جد «پدری و مادری».

بان گه ردان : بان تلّین.

بانگه واز : نك. بانگه واز.

بانگه واز کردن : م. جار زدن، اعلام کردن با صدا، ندا دادن.

باواقورهت : آدم کوتاه قد.

بانگ ویز : مؤذن.

باسوان : ا. اجداد، آباه، خانواده.

باوه عه مره : ص. ا. کوتوله، آدم قد کوتاه .

باوه فا : ص. مر. باوفا، وفادار .

باوه قزرت : نک. باوه عه مره .

باوه ل : ا. کیف دستی، چمدان .



باویشك : ا. خمیازه .

باویشك دان : م. خمیازه کشیدن .

باویلکه : گل قاصدك .

باهاتن : م. باد آمدن، وزیدن باد .

باهاوردگ : امر. اف. باد آورده .

باهاوردن : م. آساز کردن، ورم کردن، باد آوردن، متورم شدن .

باهر : ص. بایر، لم یزرع .

باهر : ص. مات، متحیر .

باهره و بوون : م. مات شدن، متحیر شدن .

باهوش : ص. مر. باهوش، زیرك، هوشمند .

باهوو : ا. بازو .

باهوو : ا. تیر چوبی .

باهوو : ا. افت .

باهیث : ا. (ز). بادام .

بای : ا. کبریت .

بایجان : ا. بادنجان .

بایده بوور : باد مغرب .

بایر : نک. بایر، لم یزرع .

فامیل .

باوانی : ص. نسب. جهاز، جهیزیه .

باوا و بایر : نک. باوان .

باودیان : ص. باب دندان، مناسب .

باور : ا. باور، اعتقاد، عقیده، یقین .

باور کردن : م. باور کردن، معتقد بودن، یقین داشتن .

باوش : ا. آغوش، بغل، کنار .

باوش پیا کردن : م. آغوش کردن، بغل گرفتن .

باوش گرفتن : نک. باوش پیا کردن .

باوك : ا. پدر، بابا .

باو کردن : م. باب کردن، ابداع کردن، مُد کردن .

باو گهره بازی : جدال لفظی، مشاجره .

با و بۆران : امر. باد و بوران .

باول : ا. چمدان .



باوه : ا. (ه). طوفان .

باوه پیاره : ص. ا. ناپدری، پدر اندر، شوهر مادر .

بساوهت : ا. بابت، درباره، بجهت، بخاطر .

باوهی : نک. باور .

باوه ژن : ص. ا. زن پدر، نامادری .

باوهش : ا. آغوش .

باوهشین : امر. بادبزن .



بایه قوش

بای زه لام : امر. باد سرد.

بریدن.

بایس : افا. باعث، بهانه، موجب، سبب،

بچکولانه : ص. کوچولو.

لزوم.

بجوووك : ص. كوچك.

بایق : امص. بقاء، پایداری، وفا.

بخور : ص. بخور، زیاد خور، پر خور.

باینجانی : ا، (ه). گوجه فرنگی.

بخور بخور : بخور بخور، کنایه از

بایه : ا، یادیه، کاسه می،

دزدیدن و چاییدن.

بایه خ : نك. بایق.

بخوز : ص. گاوای که هنگام کار

بایه قوش : ا، بایقوش، جغد، بوم، بوف،

بنواید.

كو كومه.

بخوور : ا، بخور.

بای ههوا : نك. بادی ههوا.

بختری : ا، (ز)، بخاری دیواری.

بایی : ص نسب. بادی.

بایی : ا، نرخ، بهاء، قیمت، ارزش،

بجای، در عوض.

بایده : ا، لگن.

بت : ا، بُت.

بت پهرهس : بُت پرست، مُشرک.

بتخانه : امر. بتخانه.

بتر : ح مص، (ز)، برتری، رجحان.

بدو : ص، افا. سخور، پرگو.

بتر : ا، بد، اتفاق بد.

بدیکار : ص فا. بدهکار، مقروض.

بتری : ا، بطری.

بپ : ا، دسته، قسمت، فال، بخش.

بتهو : ص. بتو، میان پر.

بپ : ا، بی حساب، بدون وزن کردن،

بچران : م. پاره کردن، بریدن، بریدن با

چکی.

قشار، قطع کردن.

بپ : ا، وقت، فرصت.

بچراندن : نك. بچران.

برا : ا، برادر.

بچرانن : نك. بچران.

برابهش : سهم مساوی. کسی که سهم

بچرك : ا، (ز). نان نازك، گرده

مساوی یا دیگران از مال می گیرد.

روغنی.

براتووته : امر. انگشت کنار انگشت

بچریاگ : امف. بریده، قطع، پاره.

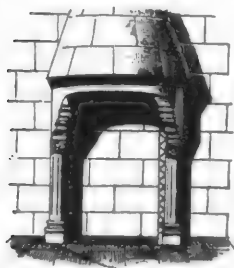
كوچك دست.

بچریان : م. گستن، پاره شدن.

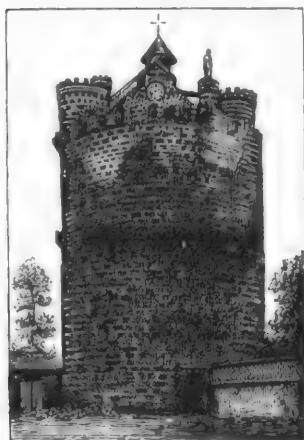
برادر : ا، برادر، دوست.

بچرین : م. پاره شدن، قطع شدن،

برازا : امر. برادرزاده.



برج : ا. ماه، برج.



برازازا : امر. فرزند برادرزاده.

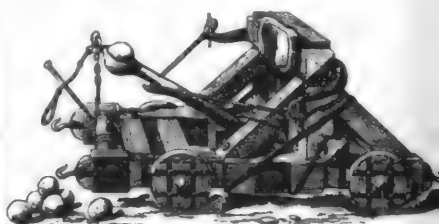
برازاڤا : برادر داماد، ساقدوش.

برازاگ : نک. برازا.

برازاوا : نک. برازاڤا.

برازه : ا. منجنیق، اهرم، چیزی که

شود با آن شیء سنگینی را جابجا کرد.



برج : ا. برج، بارو.

برجی پیره ژن : هفت روز سرد آخر

زمستان.

برد : بُرد.

بردان : م. جدا کردن، قسمت کردن.

بردن : م. بُردن.

بردن پیا : م. فرو کردن، فرو بردن.

برده سهر : م. سر بردن، سر کردن،

گذراندن، طی کردن زمان.

برده سوه : م. بردن، بردن در مسابقه و

قمار، باز پس گرفتن.

برژانن : م. بو دادن، کز دادن، روی

آتش ریختن.

برژانگ : ا. مژه، مژگان.

برژاو : امف. برشته، بوداده.

برژاو : ا. مژه، مژگان.

برژوئل : ا. مژه، مژه گل گندم و مانند

آن.

برازی : (ز)، فک. برازا.

براژن : ص نسب. زن برادر.

برآلوو : ا، (ه). آلبالو.

برآله : امصف. برادر کوچک، تصغیر

«برا».

براهازگ : ا. بری از درخت بلوط.

بران : م. بریدن، پاره کردن، قطع

کردن.

برانه : امر. مستمری، باج و خراج.

برای باوکی : ص نسب. ا. برادر پدری.

برای دایکی : ص نسب. ا. برادر

مادری.

برایه تی : ح مص. برادری، اخوت.

برایی : نک. برایه تی.

برایک : ق. پیش، جلو رو.

بریره : ا. تیره پشت.

بریه ند : ا. سوهان.

بریه نگ : نک. بریه ند.



بریه ند

برژیاگ : امف. برشته، بو داده،

برس : ا. توان.

برس برس : بکش بکش.

برس چوونه بهس : م. گرسنه نشدن،

گرسنگی رفتن.

برسی : ص. گرسنه.

برسیه تی : ح مص. گرسنگی، جوع.

برشت : ا. م. برش، تند، تیزی.

برشته : نک. برژاو.

برقین برقین : بجاپ بجاپ، بقاب بقاب.

برقندهره : ا. شغال.



برک : ا. قولنج کمر، لمباگو.

برک : ا. کلوخ، چیزی که بتوان به سوی

دیگر انداخت.

برک : ا، (با). حوض.

برک : ا. بوته خریزه و هندوانه و خیار.

برک : ا، (با). آروغ.

برک دادن : م. پرت کردن، دور انداختن

چیزی را برای کسی انداختن.

بر کردن : م. توانستن، قدرت داشتن

برای انجام کاری، توان رفتن.

برکه : ا. برکه، آب گیر.

برکه : ا. چوب دست.

برکه : ا. کلوخ، سنگ پاره، چیزی که

بتوان آنرا پرتاب کرد.

برکه برکه : ق. کم کم، اندک اندک.

برلیان : ا. برلیان.

برمه برم : اص. ناله آدم تب دار،

لرزیدن از تب مالاریا.

برن : م، (ز). بردن.

برناخ : ا. منخره، بینی، سوراخ دماغ.

برنج : ا. برنج.

برنجار : امر. محل کشت برنج پس از درو.

برنجه : ا. برنجه، برنج، نام قلزیست.

برنگ : نک. برینگ.

بر نووتی : ا. انقیه.

برو : ا. ابرو.

بروا : ا. باور، اعتقاد، عقیده، یقین.

بروا کردن : ا. باور کردن، معتقد

بودن، یقین داشتن.

برو به یوهسه : ص. مر. ابرو پیوسته.

برو وایی : ا. زهره، یارا، جرأت، توان،

قدرت.

برووزدان : م. بروز دادن، راز گفتن،

آشکار ساختن.

برووسکانن : م. جرقه زدن، زدن درد

موضعی، نبض درد.

برووسکه : امص. زنش، جرقه، اخگر.

برووسکه دان : م. نک. برووسکانن.

برووه لته کانن : م. ابرو تکان دادن به

علامت نهی از انجام کاری.

برویش : ا. گندم پخته دستاس کرده.

برویش کردن : م. پرت گفتن، زیاد

گفتن، مزخرف گفتن.

بره : ص. ا. چکی، دید بدون وزن

کردن.



برهك



برینگ

- بره پره : ق. کم کم، اندك اندك.
 برهش : ص. (ز). فقیر، بی چیز،
 مظلوم، ندار.
 بره فان : ا، ص. (با). میانجی.
 برهك : ا. آرّه.
 بری : ق. گاهی، زمانی، قطعه‌ای،
 عده‌ای، بعضی.
 بریا : کاشکی.
 بریا : امف. بریده، ناتمام، ناقص.
 بریار : ا. پیمان، عهد، شرط.
 بریاگ : نک. بریا.
 بریان : م. بریدن، قطعه شدن، پاره شدن
 طناب و ریمان، به پایان رسیدن، تمام
 شدن.
 بریان : ا. بریانی، بریان.
 بریانهوه : نک. بریان.
 بریایوه : نک. بریان.
 بریایوه : (ه)، نک. بریان.
 بریتی : امص. کنایه، پوشیده گویی.
 بریق جار : ق. گاهی، گهگاه.
 بریس : امص. درخشش.
 بریسکان : م. درخشیدن.
 بریشه : امف. برشته، بو داده.
 بریقه : امص. فروغ، درخشش.
 بریقه‌دار : ص. مر. درخشان.
 بریکه : نک. بریقه.
 بریکه دار : نک. بریقه‌دار.
 برین : م. بریدن، قطع کردن، هرس
 کردن، تمام کردن، پایان رساندن.
 برین : م. بریدن، طی کردن، پیمودن.
- برین : ا. زخم. جراحت.
 بریندار : امف. زخم‌دار، زخمی،
 مجروح.
 برینگ : ا. قچی پشم چینی.
 برینه : ا. درد زایمان.
 برینهوه : م. بریدن، قطع کردن.
 برینهوه : م. بریدن، طی کردن.
 بریهی : م، (ه). بریدن، طی کردن.
 بز : ص. چشم دریده.
 بز : ا. لیخنه، زهرخند.
 بزاف : امص. جنبش، حرکت.
 بزبان : ص. دانا، عاقل، خبره، آگاه.
 بزبان : م. ترساندن، شکست دادن.
 بزور : ص. گم، ناپیدا، غایب.
 بزورگان : م. وارفتن از ترس، خراب و
 دانه دانه شدن شیر و ماست و امثال
 آن.
 بزورگاو : ص. فا. وارفته، شیر بریده.
 بزوروك : ا، (ز). جوش، جوش بدن و
 پوست.
 بزگ : ا. سنگ مرجان.
 بزگیر : ص. خسیس، لثیم.
 بزلماجی : ا. نوعی گرده سرخ شده در
 روغن.
 بزله : ا. بزغاله.
 بزهاته : ا. کبره زخم.
 بزهار : ا. میخ.
 بزهار ویز : میخ کوب.
 بزهارکوت : ص. مر. پرثمر.
 بزهاره : ا. میخچه.



بزن



- بزن : ا. بز.
بزن مژ : امر. بزجه.
بزن مك : وسیله‌ای برای جلوگیری از
مکیدن پستان بز وسیله بزغاله.
بزنه کیفی : امر. بز کوهی.
بزنه کیفیله : نک. بزنه کیفی.
بزنه کیتوی : نک. بزنه کیفی.
بزنه‌وهس : ا. مشک ساخته از پوست بز.
بزواندن : م. (ز). جنباندن، تکان
دادن.
بزوّز : ص. زیرک، کاردان، فرز.
بزوّك : نک. بزوّز.
بزوو : ا. بید، درخت بید.
بزووت : ص. نیم سوخته.
بزووتك : نک. بزووت.
بزووتن : نک. بزواندن.
بزووك : نک. بزوّك.
بزّه : ا. لبخند، زهرخند، زرده خند.
بزّه : ا. (ه). بز.
بزنه : ص. آزاده، توانا، قادر، بزن،
نترس.
بزنه‌له : ا. بچه خوک، بچه حیوانی که
تواند خود را اداره کند.
بزی : ا. اسب و استر و الاغ چهارساله.
بزیسك : ا. شراره.
بزیشك : ا. (ز). گره.
بزیو : ص. فرزند، چالاک، چابک، زرنک،
باهوش.
بژ : ص. زلف آشفته، موی سیخ شده و
راست.
بژار : ا. وجین.
بژارتن : م. (ز). سرند کردن، بوجاری
کردن، پاک کردن، وجین کردن.
بژارد : ص. مف. پسند، ستوده، خوب،
مرغوب، مقبول.
بژاردن : م. پسند کردن، انتخاب کردن،
مقبول افتادن.
بژاردن : م. شمردن.
بژاردن : م. پرداخت تاوان.
بژاردن : م. وجین کردن.
بژاردنه‌وه : م. شمردن، پرداخت
کردن، وجین کردن.
بژار کردن : وجین کردن.
بژار کهر : افا. کارگر وجین کار.
بژاره : ا. خیال و فکر هنگام خواب.
بژاره : ا. شماره.
بژاره : ا. فکر کردن و خیال کردن
هنگام خواب تا آنجا که خواب را از
سر ببرد.
بژاره کردن : م. شمردن، شمارش
کردن.
بژال : ا. پوشال.
بژانگ : ا. مژگان، مژه.



بسه



بژوون

بژانن : م. انتخاب کردن، جدا کردن،
گزیدن.

بژبژه : ا. نوعی رطیل که برای حمله
روی پاها می ایستد.

بژکین : م. پراکندن.

بژل : ح استناه، بجز.

بژنیاگ : امض. منتخب، انتخاب شده،
برگزیده.

بژنن : نک. بژانن.

بژوولک : ا. مژه، مژگان.

بژوون : ا، (ز). جوالدوز.

بژوتین : ا. چراگاه غنی.

بژوین : ص. پاك، خالص، ناب.

بژی : ا. یال.

بژیو : ا. معاش، خوراك روزانه.

بس : ا. وجب.

بسبوك : ا. كرم شب تاب.

بست : ا. وجب.

بستك : ا، (با). سیخ كباب.

بسته : ا. پسته.

بسته : ا. بشكن.

بسته لیدان : م. بشكن زدن.

بسك : ا، (با). زلف آراسته در جلو
پشانی.

بسكه : ح مصد، ا. خوشی، خنده،
شادی، شادمانی، روخوشی.

بسلمان : مسلمان.

بسمار : نک. بزمار.

بسماره : نک. بزماره.

بسه : ا. پسته.

بسیره : ا. غوره.

بستین : افا. خریدار، مشتری.

بستینه وه : افا. کسی که با آواز جواب

آواز خوان را می دهد.

بشكانن : م. گریستن آهسته.

بشكوژ : ا. دكمه پیراهن.

بشكوشك : ا. كاسه گل، غنچه.

بشیتونه : ص فا. آشوبگر، فتنه، دوبهم
زن.

بشیتوه : ا. آشوب، فتنه، طغیان، شورش،

انقلاب، ازدحام.

بشیتوه کردن : م. آشوب کردن، فتنه

انگیختن، ازدحام کردن، بهم ریختن.

بعوك : ص. آدم بد تركيب.

بغورور : ا. بخور.

بغووری : ا، ص. نب. خاکستری.

بغر : ا، (ز). تیر.

بفکی : ص. فاحشه.

بفه : منحنی بجه زبان باز نکرده از انجام

کاری.

بکری : افا. خریدار، مشتری.

بگار : ا. گذار، گذرگاه، گذار.

بگاردن : م. سپری کردن، گذراندن،

ولو.

مضم کردن.

بلاو : افا. مویه گر.

بگاره : گذشت.

بلاو بگونه‌وه : م. پراکندن، متفرق

بگردگ : امض. گذشته.

شدن، گسترش یافتن.

بگردن : م. گذشتن، عبور کردن،

بلاو کردنه‌وه : م. شایع کردن.

صرفنظر کردن، عفو کردن، قضا شدن.

گستردن، متفرق ساختن، ولو کردن.

بگره : فعل امر. بگیر.

بلاوه : امض. گسترش، تفرق، شیوع.

بگره : ق. بگیرم، تقریباً، فرضاً، فکر

بلاوه دان : بلاو کرده‌وه.

کن.

بلبشو : ا. بلبشو.

بل : ا. زیاده از اندازه نرم.

بلبل : ا. بلبل.

بلاته : (ز)، نک. باله‌ته.

بلاووک : ا. آبالو.



بلج : ا. زالزالک.

بلج : نک. بلج.

بلج : ص. بیفایده، سفیه، احمق.

بلسک : ا. آهن یا چوبی که با آن نان از

تور کشند یا آتش تور بر هم زنند.

بلق : ا. سحاب، حباب هوا در آب.

بلق : ا. تاول.

بلمباس : ا. بزفر.

بلموو : ا. پوزه بند.

بلن : ص. بلند، دراز، افراشته، مرتفع،

عالی.

بلند : (ز) نک. بلن.

بلندی : ص. نسب. بلندی، درازی، علو،

ارتفاع، عظمت.



بلاو : امض. پراکنده، متفرق، گسترده،





بلوول

بلن بوونهوه : م. بلند شدن، برخاستن،
قد کشیدن.

بلن کردنهوه : م. بلند کردن،

برپا کردن، افراشتن، دزدیدن، دراز
کردن.

بلند بین : (ز)، نک. بلن بوونهوه.

بلور : ا. بلور، ظرف شیشه‌ای، نی لبک.

بلوسک : نک. بلسک.

بلوق : ا. تاول.

بلوق کردن : م، تاول زدن.

بلووک : ا. بلوک، منطقه، ناحیه.

بلوول : ا. قنوت، نی، نی لبک.

بلوول : ا. باقلا.

بله نگاز : ص، (ز). دریدر، بی خانمان.

بله وهز : ص. مر. بوالهوس.

بلئی : ق. جز، سواى، بغیر از.

بلیت : ا. بلیط.

بلتسه : ا. شعله، زبانه، شگر.

بلیمهت : ص. مسخره.

بلیمهت : ص. کاردان، توانا به انجام

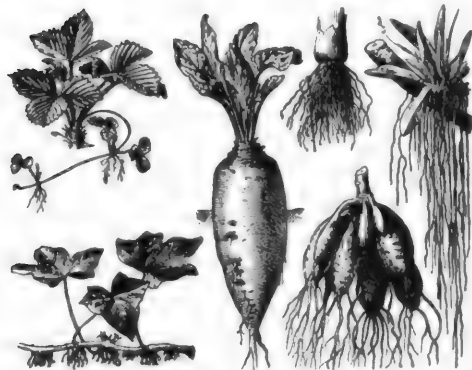
هرکاری، نابغه.

بن : ا. بن، ریشه، زیر، بیخ.

بن : ا. بکارت.

بناخې : ا. گلو، گلوگاه.

بناخه : ا. پی، بنیاد، اساس.



بناخه



بلوول : ا. واغور.

بلویر : ا. قطعه چوبی میان تهی است که

وسط پای بچه گذارند تا ادرار را به

طرفی که زیر گهواره است رساند.

بله بل کردن : م. بلبل زبانی کردن،

زبان درازی کردن.

بلهت : ا. زالزالک.

بله ریزن : ا. یک‌تاز، بلربزن.

بله کناجی : ص. مرد زن نما.

بنار : ا. دامنه کوهسار.

بناشت : درگیری لفظی.

بناغه : ا، نک. بناخه.

بناقاقه : نک. بناخه.

بناگویی : نک. بناگوچیکه.



بناگویتجه: ۱. بناگوش.

بناو: ۱. درخت زبان گنجشك.

بناخل: ۱. بقل، دو طرف سینه، زیر بازو.

بناوهج: ۱. درخت زبان گنجشك.

بن بر: ص. ریشه كن.

بن بزوو: ۲. محل اتصال دم بدن حیوان.

بن بهس: ص. مر. بن بست.

بن پال: ۱. طرف، پهلو، کنار.

بن پزانن: م. برداشتن بکارت.

بنتاو: ۱. نهال.

بن تل: ۱. اولین گردو که بچه ها در

گردو بازی می اندازند.

بن تهك: نك. بن پال.

بنج: ۱. بیخ، بن، ریشه.

بنج داکوتان: م. ریشه کردن، ریشه

محکم کردن، مستقر شدن، ماندن.

بنجور: ۱. کنجکاو، پی گیر.

بنجوری: ح. مص. کنجکاو،

پی جویی، جستجوگری.

بنجوری گردن: م. کنجکاو کردن،

ریشه یابی کردن، پی جویی کردن.

بن جوو: ۱. کسی که پدرانیش کلیمی

بوده باشند.

بن چاخ: امر. قباله، بنچاق.

بنچك: ۱. بوته.

بن چل: ۱. پاچوش.

بن چینه: ۱. پی، بنیاد، اساس.

بن خهرمان: کوزل، آنچه از خرمن بعد

از کوبیدن و برداشتن کوبیده اضافی

می ماند.

بنداشت: ۱. گلگی.

بن دهس: ۱. نك. بناخل.

بن زین: ۱. نمدزین، عرقگیر، نكلتو.

بنشن: ۱. بنشن، غلات و بقولات که

بضرورت برای خانه خریداری

می شود.

بنك: ۱. بن، ته، پایین.

بنكاف: ۱. (ز). گرداب.

بن کر: ۱. ته دیگ.

بن كوشك: ۱. زیرزمین، آشپزخانه.

بنكه: ۱. (ز). ته مانده قالب صابون.

بن كهش: نك. بناخل.

بنگس: نك. بنگووس.

بنگووس: ۱. وجب، پهنای دست از

انگشت كوچك تا انتهای شست.

بنگووف: ۱. (ز). آغل، محل

نگهداری حشم در زمستان.

بنگه: ۱. مفصل، بند.

بن گیری: نك. بنجوری.

بن لعل : امر. باجوش.
 بن هغار : امر. غار، کنده.
 بنه : بنه، وسایل مختصری که در کوچ حمل و در منزل دیگر مستقر می شود.
 بنه : ا. مقدار زمینی که در سال با یک جفت گاو کشت و زرع می شود.
 بنه : ا. گاوی که هنگام شخم در سمت داخل بسته می شود.
 بنه : کومه، پناهگاه مخفی صیادان.
 بنه پیت : ا. کوزل، ته مانده خرمن، دستمایه کاسی.
 بنه توّم : ا. ریشه، ریشه خانوادگی، مقدار گندمی که به زمین پاشیده می شود که سال آینده درو و برداشت شود.
 بنه توو : نک. بنه توّم.
 بن چن : ص. مر. ریشه کن.
 بنه چه : ا. نسل، ریشه خانوادگی.
 بنه چینه : امر. پی، پی ساختمان، ریشه، ریشه فامیلی، اصل.
 بنه خپ : نک. بناخر.
 بنه خه رمان : نک. خه رمان.
 بنه پوت : ا. پی، پی ساختمان، اساس.
 بنه فآن : نک. بنه وان.
 بنه قاقریّ : نک. بناخر.
 بنه کدار : افا. بنکدار.
 بنه گردن : م. خانه کردن، در جایی اقامت کردن.
 بنه گردن : م. یافتن.
 بنه گردن : م. بررسی کردن دزد در روز برای دزدی شبانه.
 بنه گا : امر. بنه گاه، قرارگاه، یورت.
 بنه هالّ : امر. خاندان.
 بنه هپ : ا. (ه). غار، کنده ای برای جای دادن گوسفند.
 بنه وان : ص. ا. کدبانو، بی بی، خانه دار، خانمی که مسؤول خانه است.
 بنه و شيله : ا. چاتلانقوش.
 بنه هنگل : امر. زیر بغل.
 بنیا : ا. بنیاد، پی، اساس.
 بنیادهم : ا. بنی آدم، انسان، بشر.
 بنیام خوره : افا. آدم خوار.
 بنیچه : نک. بنج.
 بنیسك : ا. ته مانده قالب صابون.
 بنیسكان : ا. نعلبکی.



بنیسی : ا. بیماری سل.
 بنیشت : ا. سفر، آدامس.
 بنیشه : نک. بنه چه.
 بنیله : ا. مقدار کلشی از خرمن که هنگام کوبیدن هر بار زیر پای گاو انداخته می شود.
 بنیه : ا. بنیه، توانائی، قوه، نیرو.
 بوّ : ا. بو.
 بوّ : ازادات استفهام، چرا؟ برای چه؟
 بوّ : محض، از برای.
 بوازو : ص. بوزده، خوراکی که حیوان

مقداری از آن را خورده و بقیه آن را	بوخچه : ا. بقیه.
بوزده است که نمی خورد، بوگرته.	بوخمه : نک. بوغمه.
بویا : بوی روغنی که در مجاورت هوا	بوخوز : ص. ا. گاوای که هنگام کار
بو گرفته باشد.	می خوابد.
بویلات : ا. بلای بزرگ، مرگ بزرگ	بوخوور : ا. بخور.
خانواده.	بۆدار : افا. بۆدار.
بۆبهردانهوه : م. بوی بد دادن، بوی بد	بۆدان : م. بۆدادن.
کردن.	بۆدانهوه : م. بۆدادن.
بۆپرووز : بوی پارچه سوخته.	بۆدین : ا. بوی نا، بوی چال، بوی
بۆت : ا. ناوسمان، نا، درخت میان تهی	چربی بدن.
که آبرا از روی جوی و پستی زمین	بۆدووکهآ : ا. بوی دود.
می گذراند.	بۆر : ا. مسابقه هنری مانند خط نویسی
بوته : ا. بوته.	بۆر : رنگ خاکستری.
بۆچال : ا. بوی نا، بوی رطوبتی که	بۆر : ح مص. گوشمالی برنده مسابقه
گندم از ماندن در چاه یا انبار	هنری بازندگان را.
می گیرد.	بۆر : خجل، شرم زده، دماغ سوخته.
بۆچرووک : ا. بوی چوبی سوخته.	بۆران : ا. بوران، طوفان.
بۆچه؟ : از ادات استفهام. چرا؟ برای	بۆراندن : م. نمره کشیدن.
چه؟	بۆرانی : ا. خوراکسی از گوشت و
بۆچهقووپ : نک. بۆچرووک.	بادنجان و گوجه فرنگی.
بۆچهکهووپ : نک. بۆچرووک.	بوراق : ص. بُراق، آماده، گوش بزنک.
بۆچهگه هوپ : نک. بۆچرووک.	بورج : ا. برج، بارو، قلعه.
بۆچی : نک. بوچه	بورج : ص. بولک، میان خالی، میان تهی،
بوختیان : ا. بهتان، تهمت.	مجوف.
بوخشت : ا، (ز). بهشت، جان.	بوردهبار : ص مر. بردبار، صبور.
بوخار : ا. بخار.	بورمس : ص. ا. بزایلق.
بوخاری : ا. بخاری.	بۆره : اص. نمره، صدای گاو.
بوختان : نک. بوختیان.	بۆره : ا. زمین بایر.
بوختیان : نک. بوختیان.	بۆره : ق. دور، بداصل.
بوخچک : اص. بقیه کوچک.	بۆره پنه : امر. کلاغ سیاه و سفید.

بوژه پیایگ : ص. غیر اشراف، آدم معمولی.

بوژه پیاو : نک. بوره پیایگ.

بوژه خزم : امر. خویشاوند دور.

بوژه خویش : امر. خویشاوند دور.

بوژه سوار : ا. سوار ناشناس، سواد یک سوار از دور.

بوره قنه : ا. رنگ متمایل به خاکستری.

بوره ننه : افا. بُرنده، تیز.

بوژی : ا. بوق، کرنا، شیور.

بوژی ژون : شیورچی.

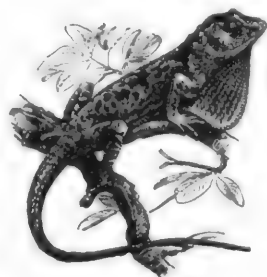
بوژیه : نک. بوژی.

بوژیه : ا. فرفره چوبی که بر زمین زنند تا بدور خود بگردد و صدا کند.

بوژ : ا. ابلق سیاه و سفید.

بوژه : ص. سگ سیاه و سفید، کنایه از آدم آب زیرکاه.

بوژه جه : امر. بُزمجه.



بوژهن : دارای شامه قوی.

بوزور گهوار : ص. مر. بزرگوار، شریف، نجیب، باشکوه.

بوزولماجی : ا. گرده سرخ شده در روغن.

بوژو : نک. بواژو.

بوژه : نک. بواژو.

بوژه کردن : م. بوزده کردن.

بوّسار : ص. مر. دارای بوی ناخوش، بدبو.

بوّسان : ا. بوستان.

بوستان : نک. بوّسان.

بوّسو : ا. بوی سوخته، بوی پارچه سوخته.

بوّسه : ا. بوسه، ماج.

بوّسه خواردن : م. کمین کردن.

بوّسه گرفتن : نک. بوسه خواردن.

بوّش : ص. میان تهی، مجوف، میان خالی.

بوشکه : ا. بشکه.

بوّشاخ : ص. آدم بالا بلند چهار شانه.

بوغز : ا. بغض، کینه، خصومت، عداوت، گرفتگی گلو.

بوغمه : ا. گلو درد، نفرونی در جواب بموقع عصبانیت مانند «زهرمار» در زبان فارسی.

بوّق : ا. بخار.

بوّق : ا. بوق، کرنا، شیور.

بوّقل : ا. میج پا.

بوّقله مروت : ا. بوقلمون.

بوّقله مروون : ا. بوقلمون.

بوّقل مل : ا. قنّا، پشت گردن.

بوّقه : اص. صدای گاو.

بوّقه ته : نک. بوّقل مل.

بوّکردن : م. بو کردن، بوی بد دادن،



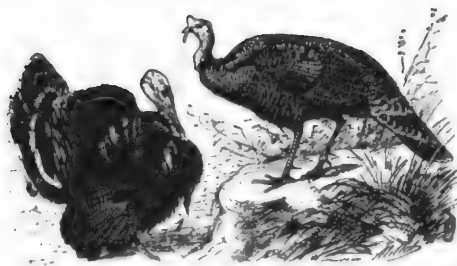
بوшке



بوّق



بوم



بوکله مووت

گندیدن، بوی بد گرفتن.

بوکرز : بوی کز، بوی پشم سوخته، بوی

غذای ته گرفته.

بوکله : ا. عروسک.

بوکلیشه : امر. بوی بد پا.

بوگنه : امر. بوی گند، بوی بد.

بوّل : ا. انگوردانه، دانه انگور.

بوّل : ا. زنگ گردن حیوان پیشرو.

بوّلاندن : م. غرزدن، غرغر کردن.

بوّلج : ص. بله، ابله، کم خرد.

بوّلخور : ا. مه.

بوّلسک : نک. بلسک.

بوّله : ا. غرغر، لُندُلند.

بوّله بوّل : نک. بوّله.

بوّله بوّل کردن : م. غرزدن،

غرغر کردن، لُندُلند کردن.

بوّله بوّل کەر : ص. فا. غرغرو.

بوّله ن : نک. بلی.

بوّله نی : نک. بلندی.

بوّلی : نک. بلی.

بوم : ا. بوم، بایقوش، جغد.

بوّم : ا. بمب.

بوّماران : ا. بومادران، گیاهيست از

تیره مرکبان.

بوّمباران : ا. بمباران.

بوّم چه ووگ : ا. بوی نا، بوی چال.

بوّم چه وه : نک. بوم چه ووگ.

بوّن : ا. بو.

بوّن پره : ص. فا. بوّتر، بوّیر.

بوّن پتیدان : م. بودادن، نیمه برشته

کردن.

بوّن خوهشکه : ا. ریحان کوهی.

بوّن خوهشی : ص. مر. خوش بویی، بوی

خوش، خوش بو.

بوّندار : ا. فا. بودار.

بوّندان : م. بودادن.

بوّن کرن : م. بوکردن، بوی بد دادن.

بونگووس : ا. وجب.

بوّنماوی : امر. بوی نم، بوی نا.

بوّنه : ا. بهانه، دلیل، موجب، علت.

بوو : بود، وجود، هستی.

بووار : گذار، گذرگاه، گذار.

بسواردن : م. رنگ گرفتن پارچه از

پارچه دیگر آن چنان که دیگر پاک

نشد.



بولخور

بوواره : ا. فرصت، مجال.
بوواره‌دان : م. نوبت دادن، اجازه دادن.
بووش : ا. آب زیاد جاری.
بوق : ا. پیاز تخم، پیاز سبزی که گل و بذر پیاز را بر سر دارد.

بووک : ا. عروس.
بووک : ا، (با). لاله.
بو و بهرامه : بووبخار.
بووچانه : ص. کوچولو.
بووچک : ص. کوچک.



بوودینه

بووچکه لانه : ص. کوچک، کوچولو.
بووچه لانه : ص. کوچولو.
بووده‌له : ص. آدم بیکاره، ناتوان.
بوودینه : ا. نعنأ، نوعی گیاه معطر.
بوور : ا. آیش، زمین کاشته نشده.
بوورانندن : م. آوردن و بردن.
بوورانه‌وه : م. غش کردن و بیهوش شدن و ضعف کردن.
بووردن : م. اغماض کردن، گذشتن، از تقصیر کسی گذشتن.

بوورده‌وه : نک. بوورانه‌وه.
بووردوو : ص. میوه‌ای که بیش از حد لازم رسیده و گندیدگی پیدا کرده است.
بووک : ا. عروسک.
بووکا بارانی : ا، (ز). قوس قزح.
بووکک : ا، (ز). گل مزه.
بووکله : ا. عروسک.

بووکی : ا. عروسک.
بوول : ا. خاکستر.
بوولگا : امر. جای ریختن خاکستر.
بووله‌وه : نک. بوومه‌له‌زه.
بووله‌هر : امر. خاکستر گرم.
بوولیه : امر. هوای گرگ و میش.

بووم : ا. بوم، متن، تاروپود، پرویی.
بوومه‌له‌زه : ا. زمین لرزه، زلزله.
بوومی : ص. نسب، بومی، محلی.
بوون : م. بودن، داشتن، شدن.
بووزوو : ا. پارچه پشمی مخصوص که در محل بافته می شود و از آن لباس کردی (چوخه‌ورانک) درست می شود.
بووزانه‌وه : زنده شدن گیاه پس از پژمردگی.

بووسه : ا، (ز). کومه، اطاقکی جهت پنهان شدن شکارچی، پنهان.
بووسه خواردن : م. پنهان شدن، قایم شدن.

بوونه : ا. بهانه، دلیل، موجب، علت.
 بوونه ته قله : ا. بوم، جند، بایقوش
 بوونه کویره : ا. شب پره، پرنده شب
 کور.
 بوخت : امص. بهت، حیرت، خیرگی،
 درماندگی.
 بوهر : ا. (با). سهم، بخش، قسمت.
 بوهره : نک. بواژو.
 بوهن : ا. (ز). بو.
 بوهندار : نک. بوّدار.
 بوهشت : ا. بهشت، جنان.
 بوهور : ا. گذار، گذرگاه، گذار.
 بوهوست : ا. وجب.
 بووژ : افا. متکلم، گوینده، شاعر.
 بويسان : (ه). نک. بوّسان.
 بوّیه : ا. واکس.
 بوّیه چی : ص. مر، امر. واکسی.
 بوّیه گردن : م. واکس زدن.
 به : با. مثال: «به توم وت» یعنی «به تو
 گفتم».
 به : با. مثال: «به پاره شته کرم» یعنی
 «پاپول چیز می خرم».
 به : بر.



به پاوه : ص. مر. سرپا، ایستاده، برپا،
 منتصب.
 به پرسیار : امف. مسؤول.
 به پرسیاری : مسؤولیت.
 به په لاهار : ص. باعجله، تند، پرتوان،
 زیرک، عجول.
 به پیی : ص. مر. تندرو، آدمی که تند راه
 به ثاوات گه ییشین : م. به آرزو
 رسیدن.
 به ثاوا دان : م. بریاد دادن، به آب
 دادن، سری را نتواسته گفتن.
 به ثاکام گه یانندن : م. تمام کردن، به
 انجام رساندن، پایان بخشیدن.
 به ثولک : ص. (ز). زشت، نازیبا، بد،

می رود.	به جا : ص. بجا، لایق، شایسته، درخور، سزاوار.
بهت : ا. بط.	
به تاته : ا. بلیت.	به جارتیکا : ق. یکباره، ناگهان، يك مرتبه، يك هو.
به تار : ح مص. ینایی، بصیرت.	به جوج : افا، (ز). پرگو، پر حرف، پرچانه.
به تاره : ا. لغه، نفه.	
به تال : ا. ظرف خالی.	به جهرگ : ص مر. دارای دل و جرئت، جگردار، آزاد، شجاع، دلیر، پردل.
به تال : ص. آدم بیکار.	
به تالی : ح مص. بیکاری، فراغ.	به جی : نک. به جا.
به تان و پواچون : م. از کسی به دقت حرف زدن، از کسی تعریف کردن.	به جیگه : نک. به جا.
به تانه : ا. آستر، بتانه.	به جیگه ی گرتن : م. عوضی گرفتن، بجای.... گرفتن.
به تاویدت : ق، ص. بوژه، بخصوص.	به جیگه هاوردن : م. بجای آوردن، گذاردن.
به تر : بیشتر.	
به تر پیر : ق. پریروز.	به جی مان : م. جاماندن. باقی ماندن.
به تر پیرار : ق. پیرا سال.	به جی ماو : ا. امف. مانده، باقی مانده، بجا مانده، ارث.
به ترف : ص. بد، خیلی بد، بسیار مریض، از کار افتاده، نزدیک به مرگ، افضاح.	به جی هانین : نک. به جیگه هاوردن.
به تلاندن : م. از دست دادن، از دست دادن چیزها، هدر دادن.	به جی هاوردن : نک. به جیگه هاوردن.
به تلانه : ا، (ز). روز تعطیل.	به جی هیشتن : م. جا گذاشتن، باقی گذاشتن.
به تلین : م. خسته شدن، واماندن، از پا درآمدن.	به جی هیتان : نک. به جیگه هاوردن.
به تو یکل : يك کلمه به دو معنی.	به ج : جوجه پرنده.
به ته قهوه که فتن : م. نکردن کاری به دلیل شرمندگی، نکردن کاری به دلیل این که دیگران آن را فهمیده اند.	به چک : ا. صورت، رو.
به ته نگ هاتن : م. به تنگ آمدن، مجبور شدن، ناچار شدن.	به چکه : ا. بچه حیوانات.
به تیه : ا. عباى نازك تابستانی.	به چنگ : ص مر. جاندار، زیر و زرنک، فرز، قوی.
	به چه : ا. بچه، کودک، طفل، فرزند.
	به چه باز : افا. بچه باز.
	به چه دان : امر. رحم، زهدان، بچه دان.

به حـت : ا، امف، مات، مبهوت، حیران.
به حـته و بوون : م. مات شدن، مبهوت
شدن، سرگردان ماندن، حیران گشتن.
به حر : ا. بحر، دریا.

به حس : امص. بحث، جستجو، کنجکاوی.
به حـشت : ا. بهشت، جان.
به خ : صت. به، بهخ، به به، بهخ بهخ.
به خ : ص. خوب، نیک، زیبا.
به خ به خ : نک. بهخ.
به حـت : بخت، شانس، اقبال، نصیب،
طالع.

به حـتان : بد شانس.
به حـت پـرش : ص. بدبخت، سیاه روز،
سیاه طالع، بد شانس.

به حـته : ص. ا. گوسفند چهار ساله، قوچ.
به حـته باران : نام يك ماه از سال.
به حـته باران : باران اتفاقی مفید.
به حـتهك : ا. بختك، کابوس.
به حـته مام : ص مر. مردم امین،
راستگوی دلسوز.

به حـت هـله و گـه پـیان : م. بخت
برگشتن، بد شانس آوردن.
به حـته نـوك : ص، (ز). بختیار، بخت دار،
خوش شانس.

به حـته وهر : ص مر. بختیار، خوش
شانس، بخت دار.
به حـتیار : نک. به خته وهر.
به حـشان : نک. به خشش.
به حـشای : (ه)، نک. به خشین.
به حـخش : ا، امص. بخشش، گذشت،



به چ



به چک



به چکه

- داد، دهش، انعام، هدیه.
 به‌خشان کردن : نک. به‌خشین.
 به‌خشه‌نه : افا. بخشنده.
 به‌خشیاک : امف. آمرزیده، بخشوده،
 عفو، داده شده.
 به‌خشین : م. بخشیدن، آمرزیدن،
 گذشتن، عفو کردن، گذشت کردن،
 عطا کردن.
 به‌خوداهاتن : بزرگ شدن.
 به‌خوداهاتن : م. بخود آمدن،
 بیدار شدن.
 به‌خوژیو : ص. مر. آزاده، برپای خود
 ایستاده، استوار.
 به‌خوگردن : م. پروردن جانداران،
 بزرگ کردن جانداران، رام کردن
 حیوانات، نگهداری از کسی یا حیوانی.
 به‌خونازین : م. به خود بالیدن، به خود
 فازیدن.
 به‌خوهو بوون : م. به خود بودن،
 سر حال بودن، بیدار بودن.
 به‌خه‌به‌ر : ص. مر. بیدار، نخوابیده،
 آگاه.
 به‌خهل : ا. بغل، آغوش، کنار، پهلو.
 به‌خه‌لی : ص. نسب. بغلی، چیزی که در
 بغل جای گیرد، بجهای که به بغل
 گرفتن عادت کرده باشد.
 به‌خهم‌کردن : م. بار آوردن، بزرگ
 کردن، پروردن، از غم رها کردن.
 به‌خی : ا. آب گل آلود.
 به‌خیر : ص. بابرکت.
- به‌خیل : ص. بخیل، لئیم، حسود، کنس،
 تنگ چشم، ممسک.
 به‌خیلی : ح. مص. بخیلی، تنگ نظری،
 حسادت، کناست، امساک.
 به‌خو کردن : نک. به‌خو کردن.
 به‌خیه : ا. بخیه، کوک.
 به‌خیه کردن : م. بخیه کردن، کوک زدن،
 دوختن.
 به‌د : ص. بد، خراب، پلید، مفسد.
 به‌دئه‌خلاق : ص. مر. بد اخلاق.
 به‌دئه‌خم : ص. مر. بداخم، اخمو،
 ترشرو.
 به‌دئه‌خمنی : ح. مص. بداخمی،
 ترشروی، بدخویی.
 به‌دئه‌نیش : افا. بداندیش.
 به‌داخو : متأسفانه.
 به‌دبه‌خت : ص. مر. بدبخت. بدشانسی،
 سیه‌روز، بی اقبال، شوربخت.
 به‌دبه‌ختی : بدبختی، ادبار، شوربختی.
 به‌دبو : ص. مر. بدبو.
 به‌دبه‌ده : ا. بدیده، کرک، بلدرچین.

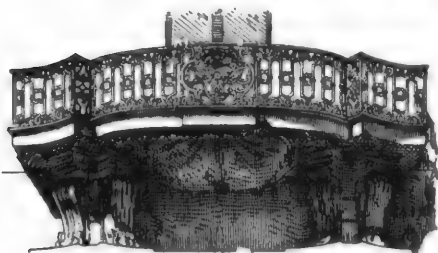


به‌دبین : ص. افا. بدبین.
 به‌دپوژ : ص. مر. بدپوز، بداخم، متکبر.
 به‌دتوروم : ص. مر. بداصل، نانجیب،
 ناکس.

به دته رکیب : ص مر. بد ترکیب، زشت، بد گل، نازیبا، بد چهره.	به دکار : ص مر. بد کار، بد عمل، شریر، مودی، فاجر، بد کردار.
به دته شک : نک. به دته رکیب.	به دکردار : ص مر. بد کردار، بد عمل، بد کار، بد رفتار.
به دچتر : نک. به دته رکیب.	به دگو : ص مر. بد گو، بد زبان، بد دهان.
به دخو : ص مر. بد خو، بد اخلاق.	به دگومان : ص مر. بد گمان، مشکوک، مظنون.
به دخوا : افا. بد خوا.	به ددل بوون : م. مورد پسند واقع شدن، در دل جای گرفتن.
به دخواز : نک. بد خوا.	به ددل گرتن : م. بدل گرفتن، آزرده شدن، دلگیر شدن.
به دخوو : نک. به دخو.	به دله غاو : نک. به دسه ر.
به دخیال : ص مر. بد خیال، بد گمان.	به دههس : ص مر. بد مست.
به ددل : ص مر. بدل، بد نیت، کینه ور، کینه ورز.	به دناو : ص مر. بد نام.
به دپره سن : ص مر. بد اصل، ناجنس، پست.	به دنگین : نک. بد بخت.
به دپره فتار : ص مر. بد رفتار، بد کردار.	به دنما : افا، ص مر. بد نما، زشت، کریمه، بد منظر.
به دپره قه : ا. بدرقه، مشایعت.	به دنهاد : ص مر. بد نهاد، بد سرشت، بد طیت، بد ذات.
به دپره مه : ا. نوعی زنبور عسل که دارای جثه ای کوچکتر از زنبور عسل معمولی می باشد.	به دنیا هاتن : م. دنیا آمدن، تولد یافتن، متولد شدن.
به دزووان : ص مر. بد زبان، بد دهان، فحاش.	به دواج : نک. به دگو.
به دزه ره : ص مر. آدم گوشت تلخ، مردم نجس.	به دودم : ص مر. بد نفس.
به دزیه و : ق. دزدکی.	به دوژ : نک. به دگو.
به دسورش : ص مر. بد سرشت، بد نهاد، بد طیت.	به دورد خواردن : م. بدرد خوردن، مفید بودن.
به دسور : ص مر. بد سر، بد لگام، سرکش، چموش.	به ده ری : انزوا.
به دعه سل : ص مر. بد اصل، بد نهاد.	به دهه لآت : ص مر. بانفوذ.
به دقه دم : ص مر. بد قدم، نامبارک، بدین.	به دهق : امف. آراسته.
	به دهل : امر. بدل، عوض.



بهرازه



بهرامای : م، (ه). طلوع، درآمدن،
نتیجه شدن.

بهراپهر : نک. بهراپهری.

بهراپهری : نک. بهراپهر.

بهراپ : ا. گوسفند، قوچ.

بهراپهر : نک. بهراپهر.

بهراپهری : نک. بهراپهری.

بهراپگه : ا. محل نگهداری گله.

بهراپانی : ص، ا. بیگانه، خارجی،
اجنبی.

بهراو : ا. زمین پر آب.

بهراو پشت : رو به پشت، این رو آن
رو.

بهراورد کردن : م. برآورد کردن،
آزمودن، آزمایش کردن، محک زدن،
امتحان کردن.

بهدهآ بین : م، (ز). عوض شدن.

بهدهآی : ص مر. بدلی، عوضی.

بهده ماخ : ص مر. بانشاط، سرحال،
خوشحال، کیفور.

بهدهم : ص مر. زبان آور، خوش صحبت.

بهدهن : ا. بدن، تن، جسد.

بهدی : بدی، شرارت.

بهدیل : ق. بار، نوبت، کرت، دفعه.

بهپ : ا. گلیم، جاجیم.

بهپ : ا. طرف، سو.

بهپ : ا. عرض، پهنا.

بهپ : ق. جلو، پیشرو.

بهپ : ا. زهار.

بهپ : علامت فاعلی «پهیاپهر».

بهپ : ا. ثمر، میوه، بر.

بهپا قین : امر. پیش بند.



بهپ ثواره : ق مر. غروب، شامگاه.

بهپا بهپ : ص. برابر، مطابق، معادل،
ساوی، یکسان، همسنگ، همدوش،
مقابل.

بهپات : ا. برات، حواله.

بهپاته : ا. لاشه مردار.

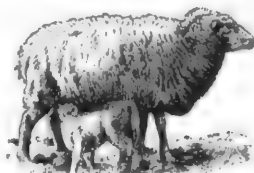
بهپادر : برادر.

بهپادری : ح مص. برادری، اخوت.

بهپاردی : م، (ه). درآوردن.

آیه نوشته و جهت تبرک با خود برگیرند، تعویذ.	بهراوه‌ژی : نک. بهراوېشت.
به‌ره‌س : امر. مانع، سد، جلوگیرنده.	به‌رایي : قسمت جلو هر چیز.
به‌ره‌ن : نک. به‌ره‌س.	به‌رایک : ص. عالی. بالاترین، برترین.
به‌ره‌یان : امر. بامداد، صبحگاه، شفق، پیش از طلوع.	به‌ر بادان : م. بر باد دادن، نابود کردن، از میان بردن، فنا کردن.
به‌ره‌یژ : افا. پرگو، پرچانه.	به‌ربار : ص. ۱. الاغی که زمان بار گذاشتن بر آن رسیده باشد.
به‌رپا : ص. مر. برپا، ایستاده، قائم.	به‌ربالاش : ۱. لنگ و قدیفه حمام.
به‌رپا یوون : م. بر پا شدن، راه افتادن.	به‌بانگ : ر. اضاری.
به‌رپاش : ا. ص. وارون، وارونه، برگشته، لباسی که از این رو به آن رو شده.	به‌ربانگ کردنه‌وه : م. اضاری کردن.
به‌رپا کردن : م. بر پا کردن، علم کردن، راه انداختن کاری.	به‌ربزاري : امص. امتیاز، برتری، رجحان.
به‌رپال : ا. (ز). پستی.	به‌ربوودی : ۱. ینگه.
به‌رپرس : مسؤول.	به‌ربووق : ۱. تیوشه.
به‌رپرسار : مسؤول.	به‌ربووك : امر. زنی که با عروس بخانه شوهر فرستاده می شود، ینگه.
به‌رپه‌رج : ا. بهانه، عذر، عذر بی جا، دست آویز.	به‌ربووک : امف. بخیه باز شده، دوخته
به‌رپیچ : امر. واشر.	شکافته، پاره شدگی طناب، حیوان رها شده.
به‌رپینگ : امر. پشته پا.	به‌ربوون : م. رها شدن، آزاد شدن، باز شدن بخیه، پاره شده طناب و مانند آن.
به‌رتیششت : ا. (ز). ناشتایی، پیش قلیانی، صبحانه.	به‌ره‌ر : ا. دلاک، سلمانی، سرتراش.
به‌رتیل : ا. رشوه.	به‌ره‌ره‌وچکه : ص. افا. آفتاب‌رو، آفتابگیر
به‌رتیلانه : ا. هدیه داماد به عروس.	به‌ره‌ره : ا. ماله کشاورزی، پاروی بهن
به‌رتیل خواردن : م. رشوه خوردن.	مخصوص برف پاک کردن.
به‌رج : ا. برج، مهمل خرج.	به‌ره‌ره گانی : نزاع، دعوا، جنگ تن
به‌رجسته : امف. ص. برجسته، برآمده، بالا آمده، شخص بزرگ و مشهور.	به‌تن، جدال لفظی، معارضه، ستیز، کشمکش.
	به‌ره‌ه‌ژن : ا. کاغذی که روی آن چند

- به رجه وون : ا. منظره، چشم انداز.
 بهر جيتك : ا. (ز). روبنده.
 بهر چاقلك : ا. (ز). عينك.
 بهر چاوته ننگ : ص. مر. تنگ چشم،
 خيس، بخیل.
 بهر چاوته ننگي : ح. مصد. تنگ چشمي،
 خاست، بخیلي، تنگ نظري.
 بهر چاوتير : ص. مر. چشم سير، چشم و
 دل سير.
 بهر چاوكه : نك. بهر چاويله.
 بهر چاويله : امر. مگس پران.
 بهر چاي : امر. زیر قلیانی، صبحانه،
 ناشايي.
 بهر چه پ : افا. مخالف، دشمن، ضد.
 بهر چه سب : امر. برچسب، اتیكت.
 بهر خ : ا. بره.
 بهر خستن : م. انداختن بجه، سقط جنین
 کردن.
 بهر خوارد : امص. بر خورد، تلاقی،
 تصادم، تصادف.
 بهر خواردن : م. بر خوردن، تلاقی
 کردن، بهم رسیدن.
 بهر خوان : امر. ص. مر. چوپان، گله
 بره.
 بهر خودان : م. طی کردن، بریدن راه.
 بهر خوردار : ص. فا. بر خوردار،
- کامیاب، بهره مند، متمتع.
 بهر خورک : ا. (ز). شاخه نازك، شاخه
 سبز و نازك.
 بهر خوټه : امص. بره كوچك.
 بهر خهل : امر. گله بره.
 بهر خه له وان : امر. ص. مر. چوپان گله
 بره.
 بهر خه وان : نك. بهر خه وان.
 بهرد : ا. سنگ، حجر.
 بهردا : ق. جلو، پیش رو.
 بهردار : افا. مثمر، بردار، میوه دار.
 بهرداش : امر. سنگ زبرین آسیا،
 سنگ آسیا.
 بهرداشت : امص. برداشت.
 بهردان : م. ول کردن، آزاد کردن،
 رها ساختن، مرخص کردن.
 بهردان : م. بردادن، میوه دادن، مثمر
 بودن.
 بهردانی : ا. سنگلاخ.
 بهرداوټو : ا. مسافتی که بتوان سنگی را
 به آن پراند، سنگ پران.
 بهردتاش : افا. سنگ تراش.
 بهردرگانه : امر. شیرینی لباس تازه و
 نو.
 بهردرگا : امر. آستانه، آستان.
 بهردل : امر. صبحانه، ناشايي، زیر
 قلیانی.
 بهردل خستن : م. ناشايي کردن،
 صبحانه خوردن.
 بهردوټه : ا. لانجین كوچك.





به ر کتب

بهردوگ : پوست زیر دانه گوسفند.
بهرده : ص. برده، غلام، کنیز، بنده،
زر خرید.

بهرده نازبه : سنگ زور آزمایی.
بهرده نهستی : ا. سنگ چخماق، سنگ
آتش زنه.

بهرده نه موسیله : نگین انگشتری.
بهرده بار : ص. بردبار، صبور.
بهرده باران : امر. سنگسار، سنگ
باران.

بهرده پی : امر. سنگ پا.
بهرده چه خماق : سنگ چخماق.
بهرده ریژ : سنگ فرش.
بهرده س : ا. پادو، شاگرد.

بهرده ساو : امر. سنگ چاقو تیز کنی.
بهرده شور کردن : م. سنگ شور
کردن، شستن دانه‌ها بگونه‌ای که
سنگ از آن جدا شود.

بهرده فانی : ا. فلاخن، قلابسنگ.
بهرده لآن : امر. ص مر. سنگلاخ.
بهرده م : ق. جلو، پیش رو.

بهرده موره : ا. مهر نماز.
بهرده موسیله : ا. نگین، سنگ
انگشتری.

بهرده ی : م، (ه). بردن.
بهردیل : ا. گوسفند نر سه ساله، قوج
سه ساله.

بهردیلی : (ز). عوض بدل.
بهرد کتب : ا. مهمیز.
بهردت خستن : م. بزیر کار کشیدن،

از کسی کار کشیدن، حیوانی را
به مهمیز کشیدن.
بهروز : ص. بلند، دراز، افراشته،
مرتفع، عالی.

بهروزاخ : ا. دامنه، کمر کوه.
بهزایی : ص نسب. بلندی، درازی،
ارتفاع، برجستگی.

بهزایه تی : نک. بهزی.
بهزگر : ص فا. برزگر، زارع،
کشاورز.

بهزهبلیس : ص مر. فضول.
بهزهبابوون : م. بلند شدن، برخاستن،
از جلو کسی بلند شدن.

بهزهبهرین : ح مص. بلند پروازی.
بهزهره : جیرجیرک.



بهزهره وایله : امر. بادبادک.
بهزهرینه : ا. زیر جد.
بهزهره فرین : نک. بهزهره پهرین.

به‌رزه قانیه : ا، (ه). فلاخن، قلابنگ.	به‌رفین : م، (ز). مردن در راه ناصواب.
به‌رزه و بسوون : م. بلند شدن، برخاستن، برپا ایستادن.	به‌رفاژی : ص. وارونه.
به‌رزه و کردن : م. بلند کردن، افراشتن، برپا کردن.	به‌رفانك : ا. پیش‌بند.
به‌رزه و لآخ : ا. چهار پای یا بلند مانند اسب و الاغ.	به‌رفق : ا. برق، درخشش.
به‌رزی : نك. به‌رزایی.	به‌رقلیانی : امر. صبحانه، ناشتایی، زیر قیانی، پیش‌قیانی.
به‌رزیلان : امر. شیر یا خط.	به‌رقلیانی کردن : م. صبحانه خوردن، ناشتایی کردن.
به‌رزین : امر. قاج‌زین، قسمت آهنی جلو زین.	به‌رقه‌رار : اف. پایدار، برقرار، دایر، برپا.
به‌رژنه : ا. مقداری کره‌ای که یکبار از يك شك دوغ گرفته می‌شود.	به‌رقه‌رار کردن : م. برقرار کردن جیره یا حقوق برای کسی، برقرار کردن، دایر کردن.
به‌رستو : ا. یخه، یقه.	به‌رك : ا، (ز). گلوله، تیر.
به‌رسف : ا، (ز). پاسخ، جواب.	به‌رك : ا. پلاس، جاجیم.
به‌رسيله : ا. غوره.	به‌ركاز : ا، (ز). پنجره.
به‌رسینگ : نك. به‌رسینه.	به‌ركاو : ا. دامنه، كمر كوه.
به‌رسيله : ا. نوار چرمی که جلو سینه اسب را می‌گیرد که زین عقب نرود.	به‌ر کردن : م. از بهر کردن، حفظ کردن، به ذهن سپردن.
به‌رشكه : اف. ورشكت.	به‌ركو : نك. به‌ركوت.
به‌رشو : ا. شام، عصرانه.	به‌ركوت : ا. قسمتی از خرمن غلات که پیش از تمامی خرمن کوبیده و برداشت می‌شود.
به‌رشیه : م، (ه). فرار کردن، در رفتن، گریختن.	به‌ركوته : ص، (ز). مرد با ریش کم پشت.
به‌رغله‌وان : ا. چوپان گله بره.	به‌رغله‌وان : نك. به‌رغله‌وان.
به‌رغله‌وان : نك. به‌رغله‌وان.	به‌رغله‌وان : نك. به‌رغله‌وان.
به‌رف : ا، (ز). برف.	به‌رفخورك : ا، (ز). شبنم یخ زده.
به‌رفه‌شو : امر. برف همراه باران، برف و باران.	به‌رگه : ا. اطاق، خانه، يك طبقه از می‌شود.

خانه.

به‌رگه‌ش : ا، (ز). سینی.

به‌رگه‌ك : ا. نردبان، نردبام.

به‌برگه‌نار : امف. برکنار، کنار گذاشته

شده، معزول.

به‌رگه‌وتن : جلو افتادن.

به‌رگ : ا. کالا، لباس.

به‌رگ : ا. جلد کتاب و دفتر و غیره.

به‌رگ : ا. برگ درخت.

به‌رگ : ا. برگ کاغذ.

به‌رگ : ص نسب. پیشین، قبلی، نخست.

به‌رگاز : ا. واحد طول برابر يك متر.

به‌رگایلكه : ا. دم جنابك.

به‌رگدروو : ص، ا. خیاط، درزی.

به‌رگرتن : م. ممانعت کردن، جلوگیری

کردن، جلو گرفتن، مانع شدن.

به‌رگرتن : م. پیشرفت بیماریهایی مانند

اکزما و باد سرخ.

به‌رگل‌گرتن : م. عقب انداختن.

به‌رگن : ا. پشم نرم، پشم بره تازه را.

به‌رگه : ا. مقاومت، توان، قدرت،

طاقت، قوت.

به‌رگه‌ده : ا. زهار.

به‌رگه‌ردان : امر. کاغذکارین، کاغذکیه.

به‌رگه‌ش : ا. سینی بزرگ، مجمعه.

به‌رگه‌شت : امر. برگشت، مراجعت، عودت.

به‌رگه‌گرتن : م. طاقت آوردن، تحمل کردن.

به‌رگه‌گیر : ص فا. مقاوم، قایم، توانا.

به‌رگه‌ل : امر. گله بره.

به‌رگه‌می : ا، (ه). بلاغ اوتی.

به‌رگیر : ا، اف. مانع، رادع، سد.

به‌رگیری : ح مص. ممانعت، جلوگیری،

دفاع.

به‌رگین : ص نسب. پیشین، اولین،

نخستین.

به‌رهاخ : ا. کاغذ سیگار.

به‌ره‌آلك : ا، (با). جاجیم.

به‌رهاوه : ص مف. پس مانده، غذایی که

از پیش کسی مانده باشد، ته مانده.

به‌ره‌موم : امر. برموم، نوعی موم نرم که

زنبورها با آن منافذ کنند و را

می بندند.

به‌ره‌موسلدان : ا. زهار، قسمت زیر

ناف انسان. شرمگاه.

به‌ره‌ه‌زگه : ا. مقدار شیری که در يك

بار از يك شك گرفته می شود.

به‌ره‌ه‌غار : ا. آغل کنده، غار، کنده.

به‌ره‌ه‌مکانه : امر. بچه شیر خور.

به‌ره‌ه‌بتاوی : امر. تراس، ایوان.

به‌ره‌یل : ا. بشکه.

به‌ره‌ناق : ا. لقب.

به‌ره‌نامه : ا. برنامه.

به‌ره‌نوئژ : امر. امام مسجد، کسی که در

نماز جلو می ایستد، پیش نماز.

به‌ره‌وار : ا، (با). کوهستان.

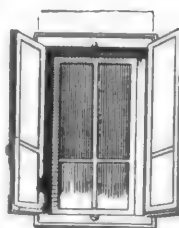
به‌ره‌وانك : ا. پیش بند بچه.

به‌ره‌اوپشت : رو به پشت، این رو آن

رو.

به‌ره‌ودووا : ق مر. پشت رو، يك به

دنبال يك، به دنبال هم، متواتر.



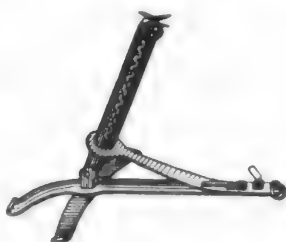
به‌رکاز



به‌رکك



بهره‌ج



بهره : ا. جبهه.

- بهره‌دووا خستن : م. عقب جلو کردن،
پس و پیش رفتن.
بهره‌ژوژ : نک. بهره‌روچکه.
بهره‌ژوو : روزه‌دار، روزه.
بهره‌ژش : ا. دیگ می.
بهره‌ژازی : واژگون.
بهره‌ژک : نک. به‌رستو.
بهره‌ژو : ا. بلوط.
بهره‌ژوم : ا. بر و بوم، بوم و بر، زمین.
بهره‌ژودار : ا. درخت بلوط.
بهره‌ژج : ا. (ز). قفنگ.
بهره‌ژستا : ا. (با). شاگرد، وردست.
بهره‌ژسپیل : ا. (ز). آتشدان.
بهره : هوای خوش بعد از باران.
بهره : ا. (ه). در.
- بهره‌جفت : امر. آن اندازه از زمین که
زارع در يك سال می‌کارد، آن اندازه
بذر که زارع در يك سال جهت کشت
سالیانه بکار می‌برد.
بهره‌جووت : نک. بهره‌جفت.
بهره‌ژنان : روزه‌های پیش از هر عید
که به تدارک خرید و فروش و نو کردن
می‌گذرد.
بهره‌خهر : ص. مر. پستانداری که جنین
خود را چند بار سقط کند.
بهره‌دان : آشغال غلات که در نتیجه
بو جاری بدست می‌آید و دارای
مقداری دانه است که خوراک پرندگان
خانگی می‌شود.
بهره‌پهت : ا. دام، پای دام، تله.
- بهره‌زووانه : ا. گل کمر.
بهره‌زه : ا. اولین بچه يك زن.
بهره‌زه : آزاد، رها، خلاص، ول.
بهره‌زه کردن : م. رها ساختن، ول
کردن، آزاد کردن، خلاص کردن.
بهره‌ژان : امر. دردهای خفیف قبل از
زایمان.
- بهره‌بهره : ق. اندک اندک، خورد خورد،
کم کم.
بهره‌به‌یان : نک. به‌به‌یان.
بهره‌بین : ا. (ه). نخ‌کی که در مشک و
انبان و مانند آن با آن بسته می‌شود.
بهره‌پو : ا. گلیم.
بهره‌تی : امص. کنایه.

- بهره‌ژای : م، (ه). قتل کردن.
 بهره‌ژه : ا. صمغ، چسبی مانند کتیرا.
 بهره‌زده : کره یکبار مشک زدن.
 بهره‌س : ا. يك نوع بیماری جلدی که رنگ پوست عوض می شود.
 بهره‌ستی : ا. سنگ آتش زنه.
 بهره‌قانی : ا. دفاع.
 بهره‌قانی : ا. فلاخن، قلاب سنگ.
 بهره‌ك : نک. به‌رستو.
 بهره‌کست : ح مصد. برکت، افزایش، افزونی، فراوانی.
 بهره‌لآ : ص. آزاد، رها، مرخص.
 بهره‌لآ بوون : م. آزاد شدن، رها شدن، خلاص شدن.
 بهره‌لآ کردن : م. آزاد کردن، ول کردن، رها ساختن.
 به‌ره‌مال : امر. خاندان، خانواده.
 به‌ره‌مو : ا. بزغال‌ه یا بره‌ای که به مکیدن پستان مادر حتی با بسته شدن پستان عادت کرده است.
 به‌ره‌مو : نک. به‌رموم.
 به‌ره‌نه : افا. برّنده.
 به‌ره‌ندك : ا. پیشواز.
 به‌ره‌واژ : نک. بهره و پشت.
 به‌ره و ئیز بار گردنه‌وه : م. روبرو کردن، رو در رو قرار دادن.
 به‌ره‌وپشت : ص. وارون، وارونه، برگشته، لباسی که از این رو به آن رو شده باشد، پشت رو شده.
 به‌ره و پشت کردن : م. این رو آن رو کردن، واژگون کردن، پشت رو کردن.
 بهره‌و پیری : امر. پیشواز.
 بهره‌و خوار : ح مصد. ا. سرازیری، سراسیمه رو پایین.
 بهره و خوار که : نک. بهره‌خوار.
 بهره‌و خواری : نک. بهره‌خوار.
 بهره‌و دووا : نک. به‌رودووا.
 بهره‌وژوور : ح مصد. ا. سربالا، فراز.
 بهره‌وژوور بوونه‌وه : م. سربالا رفتن، فراز شدن.
 بهره‌وژیر : نک. بهره‌خوار.
 بهره‌وژیر که : نک. بهره‌و خوار.
 بهره‌ولیر : نک. بهره‌و خوار.
 بهره‌لیرایی : نک. بهره‌و خوار.
 به‌ره‌وور : ا. تفنگ لوله کوتاه.
 به‌ره‌و بوون : م. رها شدن جمعی، هجوم بسوی مقصدی، ول شدن.
 به‌ره‌هف : امف. آماده، حاضر، مهیا.
 به‌ره‌ه‌لینه : ا. پیش بند زنان.
 به‌ره‌ه‌م‌هینان : م. فراهم کردن، بزرگ کردن بجه، کاری را به انجام رساندن.
 به‌ری : ا، (ه). باقلا.
 به‌ری : ص. بری، میرا، بی گناه.
 به‌ریان : ا. گذرگاه آب و باد.
 به‌ری‌دهست : امر. کف دست.
 به‌ری‌کرن : م. راه انداختن.
 به‌ری‌قان : میانجی.
 به‌ری‌قانك : ا، (ز). پیش بند بجه.
 به‌ری‌قانی : ا، (ز). شبان، چوپان.



به‌ری‌دهست

افشاندن، بذر پاشی کردن.
به‌زرك : ا. بزرگ، دانه گیاه کتان.
به‌زم : ا. بزم، عیش، شادی.
به‌زم‌ژك : ا، (ز). کنه.



به‌زم‌ژك

به‌زم‌گا : امر. بزمگاه.
به‌زه‌تاو : امف. چوب یا چوبی ماندی که
برای دوام در چربی داغ فرو کرده
باشند.
به‌زه‌ك : برك، آرایش.
به‌زه‌ك : ا. زردی، یرقان.
به‌زه‌وی‌پیا هاتن : م. دل سوختن به حال
کسی، برحم آمدن.
به‌زه‌یی‌پیا هاتن : نك. به‌زه‌وی‌پیا هاتن.
به‌زیان : م. شکست خوردن، ترسیدن.
به‌زین : نك. به زیان.
به‌زین : نك. به‌زتن.
به‌زین : جفتگیری الاغ.
به‌زین : دویدن.
به‌ژ : ا. بر، قسمت خشکی زمین.
به‌ژا : ص. همن و سال.
به‌ژقین : م. له شدن.
به‌ژك : ا، ص، (ز). دیم، زراعت بدون
آب.

به‌زین : پهن، عریض.
به‌زینایی : ا. پهناء، عرض.
به‌زیه‌چوون : م. گذراندن، سپری
کردن، براه انداختن.
به‌زیه‌خه : ا. یخه اضافی، یقه اضافی.
به‌ز : ا. چربی، پیه، دنبه، چربی اندام
جانداران.
به‌زا : ص. تندرو، چست، سریع.
به‌زات : ص. باجرئت، پردل، جسور،
شجاع.
به‌زاج : ح مص. دورویی، دوزبانی.
به‌زاج‌کهر : ص. دورو، دوزبان، جفلی
کن.
به‌زانندن : م. شکست دادن، ترساندن،
شکست دادن خروس دیگری را در
جنگ.
به‌زتن : م. اطراق کردن، مقام گزیدن،
قرار گرفتن.
به‌زچاو : امر. گوشت زیادی پلک چشم.
به‌زدونه‌ك : ص. ترسو، چشم ترس.
به‌زدین : م. ترساندن، چشم ترس
کردن.
به‌زو : ا. بذر، تخم.
به‌زو : ص. ق. پنهان، غایب، غیب، گم.
به‌زوبین : م. پنهان شدن، غایب شدن،
ناپدید شدن، گم شدن.
به‌زوپاشی : ح مص. بذر افشانی، بذر
پاشی، تخم پاشی.
به‌زور گرن : م. پنهان کردن، قایم کردن.
به‌زروه‌شانن : م. تخم پاشیدن، بذر

بکشد.

به ژن : ا. بالا، قد.

به ستیر : ا. (ز). قالی، فرش.

به ژن بلند : ص مر. بالا بلند، قد بلند.

به سلهك : نك. به سته لوک.

به ژن کورت : ص مر. قد کوتاه، بالا

کوتاه، کوتوله.

به سوو : ا. سو، بستو.

به ژی : ص، ا. زمین دیم.

به س : ا. ص. فعل امر. بس، کافی،

بسنده، بسیار.

به سات : ا. بساط، فرش، وسیله، ملزوم.

به ست : ا. بست، مانع، سد.

به ستراو : نك. به سته.

به ستن : م. بستن، بند آوردن، ففل

کردن، سفت شدن مایعات بهر دلیل

مانند یخ زدن یا شیر هنگام پتیر شدن.

به سته وه : م. بستن، بستن حیوانات به

میخ یا يك چیز ثابت دیگر، بستن

گوسفند برای پروار شدن.

به ستوو : ا. قطعه چوب یا آهنی که با

آن نان از تور بر گیرند.

به سته : ا. امف، بسته، دسته.

به ستور : ا. بستر، رختخواب.

به ستوری : ص نسب. بیمار، مریض،

بستری.

به سته گی : ح مص. بستگی، بوند،

قربان، خوشاوندی.

به سته لوک : ص، ا. راه بخ بسته.

به سته لك : نك. به سته لوک.

به سته نی : ا. بستنی.

به سستی : ا. كيك دام، كيكی که در قفس

گذاشته و در دامگاه قرار می دهند تا

با خواندن كيكهای دیگر را به دام

به سه : نك. به سته.

به سه راجوون : م. سر رسیدن، سر

رسیدن ناگهانی بکاری یا گفتاری.

به سه راهاتن : م. اتفاقی بر سر کسی

آمدن.

به سه رهاات : ا. ص مف. سرگذشت،

قصه زندگی، آنچه بر سر آدم

می آید.

به سه راهاتن : نك. به سه راهاتن.

به سه رهو گرتن : م. گرفتن فاسق در

حال زنا بر سر زنی.

به سه زمان : ص مر. زبان بسته.

به سه زووان : نك. به سه زمان.

به سی : ا. (ه). كنگیر.



به سی

به سی : ص نسب. زندانی، حبسی، متحصن.
به سیاگ : امف. بسته، در بسته، شیر
بسته، محدود، بندی.
به سیان : م. بسته شدن، قفل شدن،
مسدود شدن.
به سیاوه : نک. به سیاگ.
بهش : ا. بخش، حصه، فال، قسمت.
نصیب.
به شاوهند : افا. قافیه.
بهش بهش کردن : م. تقسیم کردن، فال
فال کردن، قسمت کردن.
بهشکا : نک. به شکه.
بهشکایهك : نک. به شکه.
بهشکایه کوو : نک. به شکه.
بهش کردن : م. بخش کردن، تقسیم
کردن.
بهشکه : ق. کاشکی، کاش.
بهشکه م : نک. به شکه.
بهشوق : ص. نمودار.
بهشور : ا. بشر، آدم، بنی آدم.
بهشوره : ا. بشره، ناصیه، پیشانی.
بهشو و کور : افا. مقسم.
بهشینهوه : م. تقسیم کردن به نادرستی،
تقسیم به نامیزانی و نامنظمی.
به عیجاندن : م، (ز). راست کردن،
شق کردن.
به عیجین : م، (ز). راست شدن، شق شدن.
به عیث : ا، (ز). بادام.
به عیث تهو : ا، (ز). چغاله بادام.
به غهل : ا. بغل، آغوش، کنار، پهلو.

به غهلی : ص نسب. بغلی، چیزی که در
بغل جای گیرد.
به غهیر : ق استثنا. بغیر، بجز.
به فآل : ص. فعل.
به فرفر : ا. برف.
به فراو : ا. آب برف، برف آب، آبی
که برای خنك شدن در آن برف
انداخته باشد.
به فره چال : ا. یخچال طبیعی یا مصنوعی
در کوه.
به فره ژتله : ا. برف بسیار کم در
سرهای شدید.
به فره سهر : ا. زمانی که برف نشسته و
مانده باشد.
به فره لو : امر. پاروی برف پاك
کردن.
به فره لوک : ص مر. برف خشك بدون
آب که با باد جابجا می شود.
به فره مال : افا. کسی که در مقابل مزد
کار پاك کردن برف را از کوچه و بام
انجام می دهد.
به فره ناز : ا. محدوده خانه، جایی که
برف در آن ریخته می شود، مسافتی
که برف پشت بام خانه در آن
می تواند ریخته شود، حریم خانه.
به فره ی : ص. بافر، باشکوه.
به فرا : با هم.
بهق : ا. کیک نر.
بهق : ا. قورباغه، وزغ.
به قال : ص، ا. بقال.



به فره لو



بهق

- به قالی : ح. مص. بقال. فایده افتادن، کهنه و پیر شدن.
- به قبه قوو : اص. بغفو، صدای کیوتر. به کهل : ص. مفید.
- به قناندن : م. در کردن تیر، ترکاندن به کهل : ص. فعل.
- توپ و مانند آن، طی کردن راه با به که لک : اف. مفید، قابل استفاده.
- عجله. به کهل هاتن : م. مفید بودن، بدرد
- به قله : ا. بوقلمون. خوردن، قابل استفاده بودن.
- به قله مووت : نک. به قله. به که یف : ص. شادمان، کیفور،
- به قلیسولک : ص. (ز). بسی آبرو، خوشحال.
- بی شرم، بی حیا. به گ : ا. یک، بگ.
- به قنگاختن : م. تأخیر انداختن. به گزاده : ص. مف. یک زاده.
- به قو : ا، (ز). پارچ، مشربه، تنگ. به گزاهه رین : م. دعوا کردن با کسی،
- به قووانداختن : نک. به قنگاختن. پریدن بکسی، عصبانی شدن سر کسی.
- به قهد : بقدر، باندازه، بمیزان. به گزا چوون : م. پریدن به همدیگر
- به قهس : ق. مر. عمدی، عمدأ، دستی، نزاع کردن، دعوا کردن.
- با قصد قبلی. به گور : ص. نا. مقاوم، قوی، توانا،
- به قهم : ا. رنگ جوهری، رنگی که زود قادر.
- پاک شود. به گهن : ص. مف. پسند، مورد قبول.
- به قه فاوه خفتن : م. طاق باز خوابیدن. به گیان هاتن : م. بجان آمدن.
- به قیه : نک. به خیه. به گیر : نک. به گور.
- به کار : ص. کار آمد، توانا، قابل به گیر که وتن : م. گیر افتادن.
- استفاده. به گیروه ستان : م. درد گرفتن نقطه‌ای
- به کار خواردن : م. بکار آمدن، بدرد از بدن.
- خوردن. بهل : ص. چیز نرم آویزان مانند گوش
- به کار هاتن : م. نک. به کار خواردن. سگهای شکاری و بعضی نژادهای بز.
- به کارهت : ا. بکارت. به لا : امف. پراکنده، گسترده، پهن،
- به کام گه ییشتن : م. بکام رسیدن، به متفرق.
- آرزو رسیدن. به لا : ا. بلاه، آفت، مصیبت، بدبختی.
- به کرووک : ص. (با). فضول، کسی که به لاتِه : ا. لاشه مردار.
- در کار دیگران دخالت کند، (کنایه). به لایتیک : ا، (با). پروانه.
- به که ره نه مان : م. غیر مفید شدن، از



به قو

به لکه : بلکه، شاید، ممکن است، اگر
اینطور بشود.

به لکم : نک. به لکه.

به لککو : نک. به لکه.

به لگ : ا. برگ.

به لگ : ا. (ز). صفحه، ورق.

به لگ لوت : ا. منخره، نرمی بینی.

به لگ و بن کردن : نابود کردن، پرباد
دادن.

به لگه : ا. برگه، مدرک، نشانه.

به لم : ا. کلش برنج.

به لمه ریشه : ص. کنایه به مردی که

ریش پر مو و پر پشتی دارد، کنایه از

مرد احمق، گاو ریش.

به لو چه : ا. گیاهی مانند چوبک.

به لو که : ا. چوچوله، کلی توریس.

به لولو : ا. (ه). بلوط.



به لگ



بهله باریکه : ص. مر. لاغر، آدم دراز و
باریک.

بهله باقه : ا. يك نوع بیماری بز که مهلك
است.

بهله بهل : ح. مص. زبان درازی.



به لاتیک

غریب.

به لاش : ص. مفت، مجانی.

به لاف : ا. اف. پراکنده، پریشان.

به لافوک : ا. نشریه.

به لاگردان : ا. بلاگردان.

به لام : ق. لکن، لیکن، اما، ولی.

به لان : نک. به لام.

به لبوون : م. جنیدن، جلو رفتن.

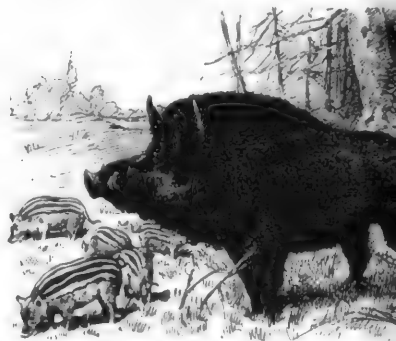
به لجم : ا. (ز). برگ درخت.

به لخ : ا. کپک، کفک، قارچ داخل

آبگونه هایی مانند سرکه، کثافت و

چربی روی پوست بدن.

به لعه : ا. خوک نر، گراز.



به لشین : م. نک. به گزاجون.

به لغهم : ا. بلغم.

به لك : ا. نرمی گوش، برگه گوش.

- به له پا : ص مر. تندرو، بادپا، قاعد.
به له چهك : ا، ص. كدوى خشك.
به له د : ا. بلد، آشاء، ماهر، وارد به كار.
به له زووانه : ا. زبانه گل كمر.
به له سه : ص. ياغی، نافرمان.
به له فيره : ا. بیماری اسهال.
به له ك : ا. سیاهی، تاري، شبع، چیزی كه از دور پیداست و معلوم نیست چیست یا كیست، لك، لكه.
به له كه به له ك : ا. ابلق. لك لك، رنگ برنگ، چیل.
به له گوژشك : ا، (ز). لاله گوش.
به له م : ا. قایق، بلم، دسته كشتی.
به ن : ا. نخ، قتان.
به ن : ا. مفصل، بند.
به ن : ا، (ز). بو. نفس.
به نا : ص. بنا.
به نا ف : ا. نارون.
به نا ف : ا، ص، (ز). درخت قوی و سالم و پا برجا.
به نا و : ص فا. نامدار، مشهور.
به نا و هاوردن : م. بزرگ كردن، تعلیم دادن، بشر رساندن.
به ن بوون : م. ماندن، ایستادن، متوقف شدن.
به ن بوون : م. گرفتن چیزی از کسی با دغل و دروغ.
به ن پیلاو : ا. بند كفش.
به ن تفهنگ : امر. بند تفنگ.
به ن تهنگ : ص، (ز). كم ظرفیت، عصبی، عصبانی.
به ن جگهر : امر. جگر گوشه، پاره جگر.
به ن د : ا. بند، گیر، گرفت، مفصل، زندان.
به ن د او : امر. جایی كه آب متوقف شده، آب متوقف شده پشت سد.
به ن دك : ا، (با). طناب پاره.
به ن دوشك : ا. غنچه.
به ن دؤل : ا. قتر ساعت.
به ن ده : ا. بنده، برده، زر خرید.
به ن ده ر : ا. بندر.
به ن ده خوین : ا. بند شلوار نخي.
- به له نگاز : ص، ا. گدا، کسی كه گدایی می كند.
به له نگازی : ح مص. گدایی.
به له نگازی كرن : م. گدایی كردن.
به لئی : ق. اثبات، بلی، آری، درست است.
به لئین : ا. پیمان، عهد.
به لئین دان : م. پیمان بستن، عهد كردن، قرار گذاشتن.
به م : اص. بم، صدای كلفت مردانه.
به مبول : ا. دغل، ریا، مكر، حيله.



به نا ف



به ن دوشك

به‌نه‌ن : نک. به‌نه‌ن.

به‌ندی : ص نسب. بندی، زندانی،

محبوس.

به‌ندیخانه : امر. زندان، محبس.

به‌ندتیر : ا، (ز). پرجم، بیرق، بیداخ.

به‌نژین : م، (با). عطسه کردن.

به‌ن‌ساموته : امر. بند خورجین.

به‌ن‌ساعت : امر. بند ساعت.

به‌ن‌ک‌ه‌شی : ح مصد. بند کشی، فاصله

آجرهای نما را با سیمان پر کردن.

به‌ن‌که‌وش : امر. بند کفش.

به‌نگ : ا. بنگ.



به‌نی : نک. به‌ندی.

به‌نی‌ئادم : ا. بنی آدم، انسان، بشر.

به‌ن‌یشت : ا. سقر، آدامس.

به‌ور : ا. بیر.



به‌وش : ا. چنگ، چهار شاخه کوچک

چوبی یا آهنی که برای کوبیدن فرش

هنگام ساختن بکار می رود.

به‌ون : نک. بوور.

به‌وه‌جاری : ح مصد. بو جاری، پاک



به‌نگ : ص. منگ، گیج و گنگ.

به‌نگ : ا. نشان.

به‌نگ : ا، (ز). گاه، زمان، وقت.

به‌نگا : ا. آبرو، محل عبور آب.

به‌ن‌گوروا : امر. بند جوراب.

به‌نگه : ا. بند، مفصل.

به‌نه : نک. به‌نده.

به‌نه‌خوون : نک. به‌نده‌خوین.

به‌نه‌ر : ا. نک. به‌نده‌ر.



به‌هك

کردن غلات با سرنند.

به‌وه‌سیری : ا. بواسیر.

به‌ه : صت. به، به‌خ، زه، به‌خ به‌خ.

به‌ها : ا. بهاء، نرخ، قسمت، ارزش.

به‌هار : ا. بهار.

به‌هارات : ا. ادویه، چاشنی.

به‌هاربند : ا. بهاربند، باره‌بند.

به‌هاره : ص نسب. بهاره، منسوب به

بهار، بهاری.

به‌هاری : ص نسب. بهاری، بهاره.

به‌هانه : ا. بهانه، عذر، وسیله، دلیل،

علت.

به‌هانه‌کردن : م. بهانه‌کردن، دست

آویز کردن.

به‌هانه‌گرفتن : بهانه‌گرفتن، عذر

آوردن.

به‌هانه‌گیر : افا. بهانه‌گیر.

به‌هایی : ص نسب. بهایی، پیروان دین

بهاء.

به‌هبه‌ه : صت. به‌به، به‌خ به‌خ، آفرین،

احسنت، زه، زه‌ازه.

به‌هیتن : م. (با). ذوب کردن فلزات.

به‌هر : ا. بهر، قسمت، سهم، بخش،

نفع، سود.

به‌هر پار : (ز)، نک. به‌هر.

به‌هرک : ا. (ز). دریاچه.

به‌هر کردن : م. بهر کردن، بخش

کردن، تقسیم کردن، توزیع کردن.

به‌هره : ا. سود، نفع، بهره.

به‌هره‌دار : نک. به‌هره‌ور.

به‌هره‌ور : ص مر. بهره‌ور.

به‌هریز : ا. پرهیز، رژیم، امساک، حذر.

به‌هسك : ا. پشه.

به‌هه‌جانندن : م. بهیجان آوردن، تحريك

کردن، عصبی کردن.

به‌هه‌جوك : ص نسب. عصبانی، عصبی.

به‌هه‌شت : ا. بهشت، جنان.

بهی : ا. درخت به، میوه به.



بهی : ا. درخت بید.

به‌هیز : ص مر. قوی، توانا، قادر.

به‌هیف : ا. بادام.

به‌هیف‌ناژنگ : ص مر. ا. بادام تلخ.

به‌هیف‌تەرك : ص مر. بادام تر، چقاله،

چقاله.

بهی : ا. به.

به‌یاته : ا. روغن دنبه.

به‌یاته : بیات، مانده، کهنه.

به‌یاخ : ا. پرچم، علم، بیداخ.

به‌یاخدار : افا. پرچمدار، علمدار.

به‌یار : ص مر. بیدار، هتیار، نخوایده.

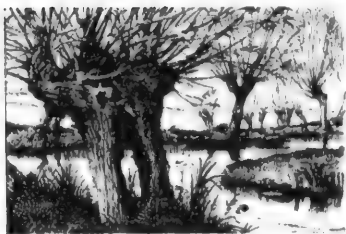
به‌یار : ا. زمین آبادی که کشت نشده

باشد.

به‌یازه‌وبوون : م. بیدار شدن، بهوش

بهین : ا. فاصله، بین، میان، میانه، وسط.
بهین شتواین : م. میانه دو کس را به هم
زدن.

بهیننی : ق. گاهی، زمانی.
بی : بی، بدون، علامت نفی.
بی : ا. بید، درخت بید.



بی : ا. بید، حشره بید.
بی آرام : ص. مر. بی آرام، بی قرار.
بی ثارامی : ح. مص. بی آرامی،
بی قرار.
بی نازار : ص. مر. بی آزار.
بی نه ری و نه ری : بدون چون و چرا،
بدون آری و نه.

بیابان : نک. بیاوان.
بیانک : ا. بهانه، عذر، وسیله.
بیانک هاوردن : م. بهانه آوردن، عذر
خواستن.

بیانوو : نک. بیانک.
بیانی : ص، ا، (ز). بیگانه، غیر، غیر
خودی.

بیاوان : ا. بیابان، صحرا، کویر.
بیاوان : از حال رفته، بیهوش.
بیاوان بوون : م. از حال رفتن، بیهوش
شدن.

آمدن، از خواب برخاستن.
بهاری : ح. مص. بیداری، هوشیاری.
به یاز : مجموعه شعر، دفترچه شعر،
بیاض.

به یازه : ا. شاخه بریده و هرس شده.
به یان : ا. صبح، بامداد، پگاه.
به یانه : امر. به دانه، دانه به.
به یانه کی : نک. به یانی.
به یانی : ا. صبحگاه، طلوع آفتاب،
پگاه، بامداد.

به یوون : ا. گل بابونه.
بهیت : ا. داستان منظوم.
بهیتن : م. گذاختن.
بهیداخ : ا، نک. بهیاخ.
بهیره م : ا. اهرم.
به یعانه : ا. یعانه، بول پیشکی.
بهی گران : ص. مر. آبستن، حامله.
بهینه ت : ا. یمان، عهد.
بهینه ت دار : افا. وفادار.

به یه خه دا کیشان : م. بچه دیگری را
بزرگ کردن.
به یه کاچوون : م. توی هم رفتن، در هم
شدن، بهم لولیدن.

به یه کا دان : م. فسخ کردن، بهم زدن.
به یه کا دا که فتن : م. به هم اخب شدن،
به هم عادت کردن.

به یه ک گیشتن : نک. به یه ک گین.
به یه ک گه یین : م. بهم رسیدن، ملاقات
کردن.
به یه که وه : با هم.

- بیوانی : ص نسب. بیابانی، وحشی، غیر متمدن.
- بیای : م، (ه). بیخ زدن، خشک شدن از سرما.
- بیبار : فلفل سبز.
- بیباسک : ص مر. بی جا و مکان.
- بیباگه : نک. بی باسک.
- بیباغ : ص مر، (ز). حرامزاده.
- بیباک : ص مر. بی باک، ترس، دلیر.
- بیبک : ا. مردمک چشم.
- بیبگار : ص مر. بی گذار، بی هوا، بی حساب.
- بیبن : ا. پشت بند، شال.
- بیبن : غیر باکره.
- بیبن : ص مر. عمیق، بسیار گود.
- بیبهور : نک. بی گذار.
- بیبهش : ا، ص مر. بی بهره، محروم.
- بیبهش کردن : م. عاق کردن، بی بهره کردن، محروم ساختن.
- بیبيله : ا. مردمک.
- بیبهن : ص مر. کم حوصله، کم ظرفیت.
- بیپهرکم : ص مر. بی مانع.
- بیپهروا : نک. بی باک.
- بیپیقان : ا، ص، ق. زیاده، بی اندازه، بی حد.
- بیتا : ص مر. بی تا، بی همتا.
- بیثار : نک. به دبه ختی.
- بیقام : ص مر. بی مزه.
- بیتاو : ص مر. بی تاب، بی قرار.
- بیتاوان : ص مر. بی گناه، بی نقصر.
- بیثقاب : ص مر، (ز). ناتوان، ضعیف، افتاده.
- بیتهرف : ص مر. بی طرف.
- بیتهشه : ص مر. ناتوان، ضعیف، افتاده.
- بیتهل : ا. بی سیم.
- بیج : ص. حرامزاده.
- بیجا : ق. بی جا، بی مورد، ناصواب، بی هنگام، بی سبب.
- بیجگه : نک. بیترگه.
- بیجی : نک. جا.
- بیجهت : ق. بی جهت، بی سبب، بی دلیل.
- بیجاره : ص مر. بیچاره، لاعلاج، نیازمند.
- بیجاووروو : ص مر. بررو، بی آبرو، بی حیا.
- بیچوون و چهرا : بدون چون و چرا.
- بیچرکه : ص مر. بی صدا، آرام، بی حرکت.
- بیچم : ا. شوه، صورت، ظاهر.
- بیچوو : ا. نوزاد، بچه.
- بیچی : ا. بز و گوسفند جوان.
- بیچی فان : امر، (ز). شبان، چوبان.
- بیحال : ص مر. بیحال.
- بیحس : ص مر. بی حس، کرخت، خواب رفته، تنبل.
- بیحیا : ص مر. بی حیا، بی شرم.
- بیخ : ا. بیخ، بن، ریشه، ته، اساس.
- بیخیر : ص مر. ریشه کن.

بی‌دل و ده‌ماخ : ص مر. بی‌حال و
حوصله، بی‌دل و دماغ.
بی‌دوش : امر. ظرف شیر دوشی،
ظرفی که شیر در آن جمع می‌شود.
بی‌دوایی : ص مر. بی‌پایان، بی‌انتهای
ابدی.

بی‌دووندان : ص مر، (ز). نازا.
بی‌ده‌سه‌لآت : ص مر. بیچاره، عاجز،
نا توان.

بی‌دهم و پل : ص مر. بی‌زبان، بی‌سر
و زبان.

بی‌ده‌نگ : ص مر. بی‌صدا، خاموش،
ساکت، آرام، محرمانه، بدون وعده.
بی‌دین : ص مر. بی‌دین.
بیر : ا. چاه آب.

بیر : ا. یاد، فکر، هوش.
بی‌را : ص مر. ظالم، گمراه، منحرف،
بیراه.

بیراقل : ا. پاروی قایقرانی.
بیرچوون : م. فراموش کردن.
بیرخستن : م. بادآوری کردن، بیاد
آوردن.

بیرک : ا، (ز). خاک انداز بزرگ پهن،
پارو.

بیرکم : ا. قفس.
بیرکهنن : م. چاه آب کنندن، چاه آب
در آوردن.

بیرگ : ا. محل دوشیدن شیر گله.
بیرگا : ا. مخله.
بیرگه : نک. بیرگا.



بیچی‌قان

بی‌خاسیدت : ص مر. بی‌خاصیت،
بی‌فایده، بی‌اثر، بی‌کاره.

بی‌خان و مان : ص مر. بی‌خانمان،
آواره.

بی‌خو : ص مر. بیهوش، بی‌حال.
بی‌خو : ص مر. بیخود، بی‌جهت، مهمل،
عبث.

بی‌خو بوون : م. بیهوش شدن، از حال
رفتن، از خود بیخود شدن.

بی‌خود : نک. بی‌خو.
بی‌خوست : ص مر. بی‌حرکت.

بی‌خه‌بیر : ص مر. بی‌خبر، بی‌خبر
و برکت.

بی‌خه‌یال : ص مر. بی‌خیال، بی‌فکر.
بیداد : ا. ص مر. بیداد، ستم، ظلم.

بیدار : ص مر. بیدار، هوشیار، زرنگ.
بی‌دrehنگ : ق مر. بیدرنگ، فوری.

بی‌دزیه‌وه : نک. به‌دزیه‌وه.
بی‌دل : ص مر. بیدل، ترسو.



بیرکم



بیرمشک

بیرمشک : ا. یدمشک.	بیرنگ کردن : م. الک کردن، پاک کردن غلات.
بیرنامه : امر. یادداشت.	بیرژمار : ص. مر. بیشمار، بی حساب.
بیرروح : ص. مر. بیروح.	بیرژوو : ص. مر. حرامزاده.
بیره : ق. (ز). ساعت برگشت گله برای دوشیدن.	بیرزه : ادبیات.
بیرپه‌مه‌ق : ص. بی رمق، بی حال، رقیق.	بیرزهک : صندوق آواز، گرامافون.
بیرپه‌گ : ص. مر. بی رگ.	بیرزهک : ص. مر. زن کم شیر.
بیرهو کردن : م. فکر کردن، یاد آوردن.	بیرژی : ص. مر. حرامزاده.
بیره‌واردن : نک. بیرختن.	بیرس : بیست.
بیره‌وهز : افا. متفکر.	بیرسامان : ق. مر. زیاد، ییحد.
بیره‌وه‌ری : ح. مص. یادآوری.	بیرسان : ا. بوستان، مزرعه، محل کشت صیفی.
بیرپتی : نک. بیرپا.	بیرسان‌کهر : افا. زارع، صیفی کار.
بیری : نک. بیرگ.	بیرستراو : ص. مف. شایعه، شنیده شده.
بیرز : ا. رنگ.	بیرستن : م. شنیدن، شفتن.
بیرزات : ص. مر. ترسو، کم دل و جرئت.	بیرستنه‌وه : م. دوباره شنیدن.
بیرزار : ص. مر. بیزار، منزجر، متفر.	بیرستۆک : ا. تلفن.
بیرزاوهر : نک. بیرزات.	بیرسهر و بن : عمیق، بی سر و ته، تاریک و نامعلوم.
بیرزگ : ا. وبار.	بیرسهر و پا : ص. مر. بی سر و پا.
بیرزگه‌وان : افا. ویاردار.	بیرس‌هواد : بی سواد.
بیرزوان : ص. مر. ا. لال، گنگ، بی زبان.	بیرسهر و زووان : ص. مر. بی سر و زوان.
بیرزیاگ : افا. منزجر، متفر.	بیرسهروشوتین : گم و گور.
بیرزبان : م. بیزار شدن، منزجر شدن، متفر شدن، دوری جستن، از چشم افتادن، نفرت کردن.	بیرسیم : امر. بیسم.
بیرزگه : ق. استنسا. بجز، بغیر از.	بیرش : ا. مالیات، باج، خراج.
بیرزنگ : ا. الک.	بیرشک : ا. گهواره.
	بیرشکه : ا. گهواره.
	بیرشومار : نک. بیرژمار.

یگ



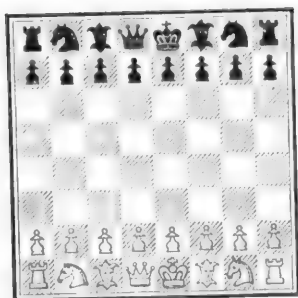
بیل



بیکمار



بیل



بیشو : ق مر. فراوان، زیاد، بی حد،
بی سامان.

بی شون : ص مر. بی نشان.

بیشه : ا. بیشه.

بی شهرم : ص مر. بی شرم، بی حیا.

بی شهرهف : ص مر. بی شرف.

بیشه لآن : امر. بیشه زار، درخت زار.

بی شنگ : بید مجنون.

بیعار : ص مر. بیعار.

بی عده ب : ص مر. بی ادب، گستاخ.

بی عیب : ص مر. بی عیب، پاک، ناب،
میرا.

بیف : فرصت.

بی قاج : اه (ز). دور از عقل، بی منطق.

بی فایه : ص مر. بی فایده، بیهوده،
عبث.

بی فریشک : ص مر. بیهوده، بی نتیجه،
بی مایه، بدون نفع.

بی فو : ص مر. نازیبا، بد منظر، زشت،
بیهوده.

بیقل : ا. بینی، دماغ.

بیقه : ا، ص مر. مأیوس، ناامید.

بی قهرار : ص مر. بی قرار، ناآرام.

بی کار : ص مر. بیکار.

بی کاره : ص مر، امر. بیکاره، مهمل.

بی کهس : ص مر. بی کس.

بیکمار : ا. مارمولک.

بی کوئل : ا. بید مجنون.

بی کول : ا. بید خودرو، بید سبدی.

بیگ : ا. پیاده شطرنج.

بیگار : ا. بیگار.

بیگاری : ح مص. بیگاری.

بی گاف : ص مر. ناچار، مجبور،
ناهنگام.

بیگانه : ص مر. بیگانه، غریبه، خارجی،
اجنبی.

بی گومان : ص مر. بیگمان، بدون
تردید، بی شک.

بی گوئی : ص مر. کسی که بحرف گوش
نمی دهد، متمرّد، نشوای عمدی،
ناشنا.

بی گو یچکه : نک. بی گوئی.

بی گه فی : ح مص. احمقی، ابلهی،
بی تصمیمی.

بیئل : ا. بیل.

بیلا : ا، (با). بالاخانه، طبقه بالای
خانه.

بیلچه : امص. بیلچه.

بیلداری : ح مص. بیلداری، پاییل.

بیلداری کردن : م. بیلداری کردن، پا

بیل کردن

بیلو : ا. چشمه بهاره.

یله کو : ا مر. خاکستر.

بیلته : اه (ز). قرش رو، اخمو.

ییم : ا. ییم، ترس، هراس.

یتاد : ص (ز). قرش رو، اخمو.

یمار : ص مر. بیمار، مریض، ناخوش.

یمارسان : ا مر. بیمارستان، مریضخانه.

بی هایه : ص مر. بی مایه، تهیدست،

دارای معلومات سطحی.

بیمیریس : نک. یتاد.

بی مهزه : ص مر. بیمزه.

بی مه ژگ : ص مر. بی مغز، ابله، احمق.

بین : ا. بو.

بینا : ص فا. بینا، بصیر.

بیناهی : ح مص. بینایی، بصیرت، دید.

بینایی : نک. بیناهی.

بیتدهور : اه (ز). خرمن.

بینشت : ا. عطسه.

بینگ : ا. نفس.

بی نقیژی : ا. عادت ماهیانه زنان.

بی نمایی : نک. بی نقیژی.

بی نوژی : نک. بی نقیژی.

بی نه وایی : ح مص. بینوایی، فقر،

نداری، بی چیزی.

بی نیاز : ص مر. بی نیاز.

بی نشان : ص مر. بی نشان، گم،

گنم، ناشناس.

بینین : م. دیدن.

بی واده : ص مر. ناخوانده.

بیوله تی : نک. به دبه ختی.

بی وهخت : ق مر. بی وقت، ناگهان، بیه : موجود.

ناگاه، بی موقع.

بیوه : ص، ا. بیوه.

بیوهر : ص. نهزا، محروم بی بهره.

بیوهر کردن : م. عاق کردن، محروم

کردن، بی بهره کردن.

بیوه ژن : ص مر. ا مر. بیوه زن، بیوه.

بی وه فا : ص مر. بی وفا.

بی وه قره : ص مر. بی آرام، بی قرار.

بی هاوتا : ص مر. بی همتا، بی مانند،

بی نظیر.

بی هوش : ص مر. بیهوش، کند ذهن.

بی هوش بوون : م. بیهوش شدن، ضعف

کردن، از حال رفتن.

بی هونهر : ص مر. بی هنر، بیکاره.

بی هووده : ص. بیهوده، بیفایده، مهمل،

بیخود، عبث.

بی هه متا : نک. بی هاوتا.

بی هنجیر : ا. کرچک.



بیہیز : ص مر. بی توان، ناتوان، بیہی : ح مص، (ہ). ہستی، وجود.
ضعیف. بیہی : م، (ہ). بودن.



پا پاچینه

- پ : پ
- پا : پا، قدم، گام.
- پا : ا. مرتبه، مقام.
- پا : ا. ماشه، تفنگ.
- پا : ا. پا، فرصت، امکان.
- پا : ص. پا، همبازی.
- پائنه و شار : ا. تخته زیر پای جولاکه با فشردن آن دستگاه را بحرکت می آورد.
- پابه روی : ا، (ه). پاپوش، پیژامه، شلوار.
- پابه ن : امر، (ص مف). پابند، قید، گرفتار، مقید، فریفته، مفتون.
- پابووس : اف. پابوس، مشرف.
- پا به پا : ق مر. پایا، همراه، برابر.
- پا به پا کردن : م. پایا کردن، مسامحه کردن، اهمال کردن، مردد بودن.
- پا به رجا : ص مر. پا بر جا، ثابت، استوار، محکم، دایمی، همیشگی.
- پایتل کردن : م. بیل داری کردن، بیل زدن.
- پاپا : ا. پاپا، پدر بزرگ.
- پاپاچینه : ا. پله، نردبان.
- پاپاسی : ا. پاپاسی، پول خرد، پشیز، پول کم ارزش.
- پاپوئی : ا. ناو، کشتی جنگی.
- پاپوش : ا. پاپوش، کفش، پای افزار.

بر قرار ترجیح دادن.

پاتال : ص. بیکاره.

پاتال : ص. کهنه، ژنده، پارچه پاره.

پاتاوه : ا، (ه). نوعی جوراب،

جوراب، پاتابه، چارق، مج بیج.

پاتک : ا. قه، پشت گردن، گرم.

پاتن : م، (ز). سوزاندن، آتش زدن.

پاتوز : ا. ماشین درو.

پاتوق : ا. پاتوغ، پاتوق، پاطوق.

پاتول : ا. شلوار.

پاته‌ی : م، (ه). هرس کردن درخت.

پانه‌خت : ا. پایخت، پاتخت.

پاتیل : ا. پاتیل، دیگ بزرگ دهان گشاد.

پاتیل : ص. مست.

پاجفه کردن : م. ترجمه کردن،

برگرداندن از زبانی بزبان دیگر.

پاجوش : ا. پاجوش، شاخه نورسته از

بیخ درخت.

پاج : ا. کلنگ دسته کوتاه.

پاچال : ا. پاچال، گودال زیر پا.

پاچرا : ا. پاچراغ، چراغدان، شتیلی قمار.

پاچرکئی : ص. آهسته، بی صدا،

سربجه رفتن.

پاچکه : امض. پاچه بز و گوسفند.

پاچکه : امض. پایه کوتاه، پایه کرسی.

پاچولک : ا، (ز). قنداق، قنداقه.

پاچه : امض. پای بز و گوسفند.

پاچه‌چی : افا. کله پاچه فروش، کله‌پز.



پاپوش دوس کردن : م. پاپوش

درست کردن برای کسی، ایجاد

مشکل کردن برای کسی، پرونده

سازی برای کسی.

پاپه‌جانی : ا. کفش بچه.

پاپه‌تی : ص. مر. پابرهنه، پاپه‌تی.

پاپهل : ص. ا. برگ و شاخه ریخته.

پاپه‌نجه : ا. پله، نردبان.

پاپه‌ی : امض. پاپی، دنبال، اصرار،

تقیب، طالب.

پاپه‌ی بوون : م. پاپی شدن، دنبال

گرفتن، تقیب کردن، طالب بودن.

پاپی : افا. جاسوس، مفتش.

پاپیا ساوین : م. زیر پا گذاشتن، پامال

کردن، چشم پوشی کردن، اغماض کردن.

پاپیاگ : : امر، ص. مر. پیاده.

پاپیا هاوردن : م. نک. پاپیا ساوین.

پاپیا هاوردن : م. فرار کردن، در

رفتن، فرار را بر قرار ترجیح دادن.

پاپیج : افا. پایج، مج بیج.

پاپیه‌ونیان : م. با پا چیزی را لغزاندن.

پاپیه‌ونیان : در رفتن، فرار کردن، فرار



پاتول

پاچه قولی دان : م. پا جلو پا گرفتن،

بشت پا زدن.

پاچین : ا. دامن، پاچین، نوعی دامن.

پاچین : م. لُخت کردن درخت از شاخ و برگ.

پاخته : ا. حبله، مکر.

پاخ : ا، (ز). کهنه پاره، پارچه کهنه.

پاخر : ا. مس.

پاخرکهر : ص. شغل، مسگر.

پاخروا : ص. مر، (ه). پابرهنه، پاپتی.

پاخستگ : ا. م. مانده، وامانده، خسته، از پای افتاده.

پاخستن : م. از پای در آمدن، واماندن در راه، خسته شدن از رفتن.

پاخل : ا، (ز). بغل، جیب بغل.

پاخوا : ا. توده‌ای از هر چیز، خرمن پاک نشده.

پاخه‌سوو : ا. ینگه، زنی که با عروس به خانه داماد می رود.

پادار : امر. پادار، موجودی که پا دارد.

پادار : ص. مر. پایدار، برقرار، ثابت، باقی، پابرجا.

پاداش : ا. پاداش، مزد، سزا، مکافات، اجر، دستمزد.

پاداشت : نک. پاداش.

پادواگرتن : نک. پادانه گز.

پادان : م. پا دادن، امکان پیدا شدن، موقعیت پدید آمدن، شانس آوردن، فرصت پیدا شدن.

پادانه به رپا : م. پا جلو پا گرفتن.

پادانه‌چق : م. اصرار ورزیدن، يك پا

ایستادن، دو پا در يك كفش کردن.

پادانه گز : م، نک. پادانه چق.

پاداو : ا. دام، نوعی دام، كيك نری که در دام است و می خواند و كيكهای دیگر را بدام می اندازد.

پادشا : ا. پادشاه، سلطان، امیر.

پاده‌ره‌هوا : ص. مر. پا در هوا، ناپايت.

پادهو : ا. بادو، پیام رسان، شاگرد.

پار : ق. سال گذشته، يكسال قبل.

پار : ا. كلاف دراز نخ یا ابریشم.

پاراو : ص. گس، پاراب.

پارتیس : ا. نوعی پارچه، پاتیس.

پارچ : ا. پارچ، پارچ آب، ظرف آبخوری.

پارچ : نک. پاچ.

پارچه : ا. پارچه، قماش.

پارچه‌فروش : ا. پارچه فروش.

پاردوو : ا. پاردم.

پارده : ا. خندق.

پارزونك : (با). پارچه پشمی، دست بافی که زنان ده‌نشین بدوش اندازند.

پارزون : ا، (ز). بافته پشمی که برای صاف کردن شیر بکار می رود.

پارسا : ص. پارسا، زاهد، پرهیزگار.

پارس کردن : م. پارس کردن، عو عو کردن.

پارستن : م. پرهیز دادن، پرهیز کردن، اجتناب کردن، دوری ورزیدن،

پاویان : م. التماس کردن، لابه کردن، خواستن بالتماس.	محافظت کردن.
پاویانه‌وه : نک. پاویان.	پارس کرن : م. گدایی کردن.
پاریز : ا. پالیز، باغ، بوستان، جالیز، مزرعه.	پارسه‌ک : ا. گدا، سائل.
پاریز : امص. پرهیز، اجتناب، دوری، امساک.	پارسه‌نگ : ا. پارسنگ، پاسنگ، پاهنگ.
پاریز : امص. کمین، خف، آماده.	پارشیتو : ا. سحری، غذایی که هنگام سحر در ماه رمضان می‌خورند.
پاریز چوون : م. کمین کردن، خف کردن، آماده حمله.	پارکه : ا. پارکه، دادگاه.
پاریزقان : امر. پالیزبان، جالیزبان، باغبان، بوستان‌بان.	پارگویر : ا. گوساله یکساله.
پاریزکار : ص‌فا. پرهیزکار، پرهیزگار، پارسا، متقی.	پارگین : ص‌نسب. جوی یا آبرو کنار خندق.
پاریز کردن : م. پرهیز کردن، دوری گزیدن، اجتناب کردن، امساک کردن.	پارو : ا. پارو.
پاریزگار : نک. پاریزکار.	پارو کردن : م. پارو کردن.
پاریزناي : م، (ه). نگاهداری کردن.	پارو‌کله : ا. آشی که برای بچه نو پا درست می‌کنند.
پاریف : ص، ا، (ز). گوشت تنوری، گوشت برشته در تنور.	پارو‌که : ا، ص. بجه‌ای که تازه پا گرفته.
پارین : ص‌نسب. گوساله یکساله.	پاروو : لقمه.
پارینه : نک. پارین.	پاروو‌گرتن : م. لقمه گرفتن.
پازگه : ا. چاله‌ای در میان بوستان که محل استقرار شبانه پالیزبان است.	پاروونه : ا. ماکیان دو ساله.
پاژ : ا. جزء، قسمتی از چیزی.	پاروونه‌ک : ص، (ز). گوساله یک ساله.
پاژنو : ا. پاشته، پاشته پا.	پاره : ص، ا. پاره، مندرس، ژنده، شکافته، چاک، وصله پینه.
پاژنه : نک. پاژنو.	پاره : ا. پول.
پاژنه‌گیش : ا. پاشته کش.	پاره : امص. التماس، استدعا، درخواست، لابه، درخواست عاجزانه.
پاژه‌رهز : ا، (ه). جوانه تازه برگ گردو.	پاره‌که : ق. پارسال، سال پیش، یک سال گذشته.
	پاری : ا. لقمه.



پارو



پاروونه

پاژی : ص نسب. جزئی.	به پشت اسب بسته می شود.
پاژینه : ا. نخاله، باقیمانده غله، گندم و آشغال برای خوراك پرنده.	پاش تهرلك : نك. پاش بهن.
پاس : ا. گذرنامه، برگ عبور.	پاش تیلانه : امر. پاگشا، مهمانی خانه
پاساپورت : ا. پاسپورت، تذکره.	پدر داماد سی روز پس از عروسی.
پاسار : ا. پردو، لبه خارجی بام، قرنیز.	پاش خستین : م. عقب انداختن، به تأخیر انداختن.
پاسا کردن : م. سرپوش گذاشتن روی گناه کسی، بی جزا گذاشتن خطا.	پاش خوانه : امف. پس مانده، مانده غذا پس از خورده شدن.
پاساری : ص نسب. بچه گنجشك پر در نیاورده، گنجشك لب بام.	پاشدا ما : نك. پاش خوانه.
پاس کردن : م. پارس کردن سگ.	پاشدا هاقبتین : م. پس انداختن، عقب انداختن، به تأخیر انداختن.
پاسگه : نك. بازگه.	پاشقل : ص رفته جویی.
پاسوخ : ا. پاسخ، جواب.	پاشكۆ : نك. پاش بهن.
پاسوور : ا. پاسور، يك نوع بازی با ورق، ورق بازی.	پاشكۆبهن : امر. خرجین بند، طناب یا نخعی که با آن خرجین به اسب بسته می شود.
پاسه : ق، (ه). چنین، این گونه، این چنین، اینطور.	پاش كهوت : امر. پس انداز.
پاسه بان : امر. پاسبان، پلیس، آژدان، آجان.	پاش كهوتوو : ص مف. عقب مانده.
پاسه وان : نك. پاسه بان.	پاش كهوتن : م. عقب افتادن، عقب ماندن.
پاش : ق. بعد، پس، آخر.	پاشگر : پسوند.
پاشخور : ا. ته مانده آخور اسب.	پاش گهز : ص. پشیمان، نادم.
پاشاراو : ا. آبی که از حوض سرریز می کند، آبی که از پاشویه حوض می گذرد.	پاشل : ا، (ز). بغل، جیب بغل.
پاشام : نك. پارشیو.	پاشله : نك. پاش بهن.
پاشاو : پس آب، آبی که پس از خوردن یا آبیاری زمین زراعتی باقی می ماند.	پاش ماشه : ا. قسمت خارج کننده بوكه از تفنگ پس از تیراندازی.
پاش بهن : ا. خرجین، خرج، چیزی که	پاش ماوه : ص مف. بازمانده، مانده، باقیمانده، پس مانده، نیم خورده.
	پاش مله : امص. بد گویی، غیبت، پشت سرگویی.

- پاش مهنه : نك . پاش ماوه .
پاشوراو : نك . پاشاراو .
پاشویه : ا . پاشویه ، شستن با آب نیم گرم برای رفع تب .
پاشویه : ا . پاشویه حوض ، آب گردان حوض .
پاشه : امف . مانده ، باقیمانده .
پاشه بهره : ص مر . آخرین بچه خانواده ، آخرین میوه بوستان .
پاشه خورج : نك . پاش بهرن .
پاشه گهفت : پس انداز ، پس افت ، ذخیره .
پاشهَل : ا . دامن قبا و پیراهن دراز .
پاشه وهن : نك . پاش بهن .
پاشی : ق ، (ز) . پس از ، علاوه بر .
پاشباگ : امف . پاشیده ، درهم ریخته ، پراکنده .
پاشیف : نك . پاشیو .
پاشتیل : ح مص . لگد مال .
پاشین : ص ، ص نسب . آخرین .
پاشیو : نك . پارشو .
پافشاری : ح مص . پافشاری ، اصرار ، ابرام .
پاقاوئز : اسب سگدست یا انسانی که پاشنه يك پایش به پای دیگر می خورد .
پاقتر : ص ، ا . مرتع ممنوع ، مرتع حفاظت شده ، پاك و پاکیزه .
پاقله : ا . باقلا .
پاقلیز : ا . گردوی تازه خارج شده از پوست سبز .
پاقولآغ : سم حیوانات دو سم ، دو سمی ها .
پاك : ص . پاك ، تمیز ، خالص ، پاکیزه ، صاف ، ناب ، عیف .
پاکار : ص ، ا . پاکار ، دشتیان ، نوکر ، خدمتکار ، نوکر ، خادم ، پادو .
پاکایی : ق ، ا . محل پاك .
پاك بوونهوه : م . پاك شدن ، تمیز شدن ، خالص شدن ، تیرنه شدن .
پاکتاو : نك . پاك .
پاکردن : م . پوشیدن پای افزار ، پاکردن .
پاکردن : م . کوتاه آمدن تیر به نشانه .
پاك دامهن : ص مر . پاك دامن ، عیف ، پرهیزگار .
پاکز : نك . پاقتر .
پاکزدان : م . پاك کردن مرتع از علف با چیدن یا چرا ، پاك کردن پاچه و کله پا سوزاندن موها .
پاکز : نك . پاقتر .
پاك کردن : م . پاك کردن ، تمیز کردن .
پاکل : ص . آتش افروز ، محرك ، فتنه ، دو بهم زن .
پاکله : نك . پاکل .
پاك نهیا : ص مر . پاك نهاد .
پاکو : مجموعه گیاه درویده و خرمن شده .
پاکوت : نك . پاشتیل .
پاکو دان : م . درویدن با دست .
پاکوره : ا . نوزاد ملخ .



پاقله

- پاکت : ا. پاکت.
- پاکه می : ح مصد. کوتاهی، ناتوانی، خستگی، ماندگی، قصور.
- پاکه نه : امر. کفش کن جایی برای گذاشتن کفش، بریده‌ای در دیوار.
- پاکه و بوون : م. پاک شدن، تیرنه شدن.
- پاکه و تهی : امف، (ه). خسته، افتاده، وامانده، بریده از خستگی..
- پاکه و کردن : نک. پاک کردن.
- پاکی : ح مصد. پاکی، تمیزی، خلوص، پاکدامنی، طهارت.
- پاکیزه : ص. پاکیزه، پاک، نظیف، طیب، طاهر، ناب، عقیف.
- پاکیشان : م. پاکشیدن روی زمین.
- پاکیشان : م. پاکشیدن از کاری، کنار رفتن، خود را کنار کشیدن.
- پاگ : ا، (ز). طویله، اصطبل.
- پاگا : ا. محل گذاشتن پا، گذار، آستانه.
- پاگرتن : م. پا گرفتن، توانایی بجه در راه رفتن، راه افتادن کار.
- پاگوشا : ا. پاگشا، مهمانی خانواده عروس و داماد پس از عروسی.
- پاگه : نک. پاگا.
- پاگه : نک. پاگ.
- پاگیر : امف. گرفتار، پای بند، مقید.
- پال : ا، (ز). تپ، تپه کوچک.
- پال : ا. پهلوی، طرف.
- پالا : ا، (ه). کفش، چارق، پاپوش، پای افزار.
- پالآخ : ا. گوساله گاومیش.
- پالآخ : ا. خس و خاشاک.
- پالآدرانه : امر. پایمزد، حق القدم.
- پالاس : ا، (ز). یلاس، جل.
- پالآفتن : نک. پالآوتن.
- پالآمز : امر. پایمزد.
- پالآن : ا. پالان.
- پالآنچه : امصد. سنگ کوچکی که بین دو سنگ جهت نگهداری و استحکام گذاشته می شود.
- پالآوتن : م. صاف کردن، پالفتن.
- پالآوراز : ص فا، (ه). کفشدوز.
- پالآی : ا، (ه). نعلین.
- پالآتاو : ا. پالتو.
- پالآخستن : دراز کردن، خوابانیدن روی زمین.
- پالآدان : م. تکیه زدن، تکیه دادن.
- پالآی دامین : امر. قسمت پایین دامن.
- پالآدانهوه : نک. پالآدان.
- پالآداینه : نک. پالآدامین.
- پالآدوو : ا. پاردم، پالدم.
- پالآدیم : ا. دامن.
- پالآشت : ا، (ه). متکا، بالشت، تکیه گاه.
- پالآشته : ا. پشی.
- پالآفته : امف. پالوده، صاف شده، تصفیه، پالایش شده.
- پالآکفتن : م. خوابیدن، دراز شدن، دراز کشیدن، به پهلوی شدن.
- پالآکوتن : نک. پالآکفتن.
- پالآنگ : ا، (ه). پلنگ.



پالآ

- پالو : ۱. پهلو، کنار، دنده.
 پالو بهز : ص فا، (ز). مددکار.
 پالووبه : ص فا. پشتیبان، مددکار.
 پالوودان : م. تکیه دادن، تکیه زدن.
 پالووده : ۱. پالوده، فالوده.
 پالّه : ص. ۱. کارگر، روزمزد، عمله، فله.
 پالّه : ۱. ص. شهر بزرگ.
 پالّه : ۱. ص شذ، (ه). دروگر.
 پالّه کی : ۱. پالکی.
 پالّه نگ : ۱. مھاری.
 پالّه وان : ص نسب. پهلوان، یل، نیرومند.
 پالّه وان بازی : امر. کشتی.
 پالّه وان کچل : امر. خیمه شب بازی.
 پالّه وانه : ۱. شمعک، ستون.
 پالّه وانی : ح مص. پهلوانی.
 پالّه ودان : م. تکیه دادن، پشت زدن.
 پالّه وی : سلسله‌ای از شاهان ایران، پهلوی.
 پالّه وی : ۱. نوعی کلاه به‌دار.
 پالّه ههنگ : امر. زنجیر پای زندانیان.
 پالّی : ۱. (ه). کفش.
 پالّی دان : م. بازدن.
 پالّین : ۱. کفگیر، صافی.
 پالّیوکه : صافی.
 پامالّ : امف. پامال، پایمال.
 پامالّ کردن : م. پامال کردن. پایمال کردن، لگد مال کردن.
 پامالّه : امر. ماله کشاورزی.
 پامز : امر. پامزد، پامرد.
 پامووره : امر. پا آورنجن، خلخال.
 پامه‌یه : امر. بیل.
 پامیزه : ۱. مدفوع حشرات.
 پان : ص. پهن، عریض، پهناور، گشاد، صاف، گسترده.
 پانا : ۱. پهناء، عرض، وسعت.
 پانایی : ح مص. ۱. پهنایی، عرض.
 پان بوونهوه : م. پهن شدن، بخش و پلا شدن.
 پان پانوکّه کردن : م. طبق زدن زنان.
 پانتاو : ۱. تختی بالای کوه.
 پانتوّل : ۱. شلوار.
 پانجای : ۱. سبزی.
 پانجه قولی دان : م. پا پشت پا گرفتن.
 پاندان : ۱. قلم خودنویس.
 پانسه‌د : پانصد.
 پانگزه : پانزده.
 پانکه‌له : ص مص. پهن به نسبت کم.
 پان و پور : ص. پهن و بی قواره.
 پانه : ۱. پهنه، ساخت، عرصه، میدان.
 پانه کله : نک. پان کله.
 پانه و بوون : پهن شدن، بخش و پلا شدن.
 پانه و کردن : م. پهن کردن، بخش و پلا کردن، گسترده، انداختن چیزی مانند سفره.
 پانی : ح مص. پهنی، عرض، پهناء، گشادی.
 پانی : ۱. (ه). پاشنه.
 پانی بهرز : ص مر. کفش پاشنه بلند.

زنانه.

پایز : ا. پاییز.

پاتیر : ا. گوساله داخل دو سال.

پایزه : ص نسب. پایزه، پاییزی.

پاوان : ا. مرتع، محل جرای چشم.

پایزه برا : امر، ص مر. دوستی گه گاه،

پاوانه : ا. پا آورجن بجه.

دوستی که دیر به دیر دیده شود.

پاوروا : ص، (ه). پاپتی، پا برهنه.

پایزه ریز : ص مر. میوه‌ای که سرمای

پاوسه‌ی : (ه)، نک. پا خستن.

صبحگاه پاییز آنرا ریخته باشد.

پاوشا : ا. شاه، پادشاه.

پایژی : تعبیر خواب.

پاوشك : ص مر. بد قدم.

پای گردن : تقسیم کردن، توزیع کردن.

پا و پل : دست و پا.

پایناز : ا. مدح، پیشکش، استقبال از

پاوه : ص، ا. مرتع ممنوع، مرتع

مهمان.

حفاظت شده. شهری در کردستان.

پایه : ا. پایه، درجه، رتبه، بنیاد.

پاوه به‌خت : ص مر. پا به بخت،

پایه به‌رز : افا. بلندپایه، صاحب مقام.

دختری که زمان شوهر کردنش رسیده

پایه‌دار : افا. پایدار، برقرار، استوار.

است.

پایه‌ناز : امر. پائنداز، پای انداز،

پاوه پا کردن : م. پاپا کردن، درنگ

جاکش.

کردن، مردد بودن.

پایه‌نه : افا. پائنده، دایمی، جاوید.

پاوه جیگه : ص. پابر جا، ثابت، استوار.

پاییز : ا. پاییز، خزان، برگ ریزان.

پاوه‌ره : ا، (ه). کفش، پای‌افزار،

پایین : ص، ق. پایین، پایین، زیر.

چارق، پاپوش.

پت : ا، (ز). نقطه.

پاوه مانگ : ص مر. پا بهام.

پتات : ص، (ز). زیادگوی پر رو و

پاوه‌ن : امر. پابند.

تهی مغز.

پاوه‌ند : نک. پاومن.

پتر : ص تقض. بیشتر، افزون‌تر، زیادتر.

پاوه‌ند : نک. پاوه.

پترۆ : ا. کیره، خشکی روی زخم.

پاوه یوه : ا. ینگه، زنی که با عروس به

پترۆخه : ریشه زخم.

خانه داماد می رود.

پترۆکه : نک. پترۆ.

پا هه‌ل خلیسکیان : م. لیز خوردن پا.

پته : ا. تلنگر.

پا هه‌ل گرتن : م. قدم برداشتن، تند

پتهو : ص. بتو، میان پر.

راه رفتن.

پچ : ق، (ز). کم، کمی.

پایان : ا. پایان، آخر، فرجام.

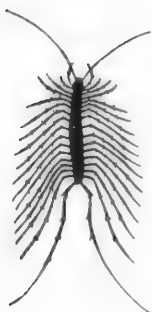
پچانن : م. درگوشی گفتن، نجوی

پایته‌خت : ا. پایتخت.

کردن، به نجوی گفتن، آهسته گفتن.



پراسوو



پریه



پرته قال

پچران : م، بُریدن، قطع کردن، قطع

کردن کلام، گسیختن.

پچراندن : نک. پچران.

پچرانی : نک. پچران.

پچراو : امف. گسیخته، قطع، ناتمام،

بریده، پاره.

پچرپچر : قطعه قطعه، بریده بریده.

پچریا : نک. پچراو.

پچریاگ : نک. پچراو.

پچریان : م. گسیختن، پاره شدن، قطع

شدن، ناتمام ماندن.

پچرین : نک. پچریان.

پچکۆله : ص. کوچولو.

پچکله : نک. پچکۆله.

پچووک : ص. کوچک.

پچه : ا. نجوی، درگوشی.

پچهپچ : نک. پچه.

پچین : م، (ز). اردنگی زدن.

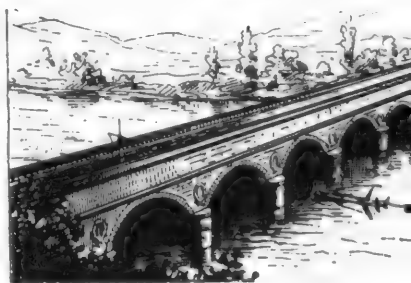
پخ پخ : کلمه‌ای برای ترسانیدن.

پخ کردن : م. سر بریدن، گرد بر

کردن، ذبح.

پر : ص. پر، لبریز، زیاد، مملو.

پر : ا، (ز). پُل.



پرای : م، (ه). بریدن، بال گرفتن

پرنده، پر زدن، جهیدن.

پرایرهوار : م، (ه). پایین پریدن.

پر بار : ص. پر بار، پر ثمر، نتیجه بخش.

پربوون : م. پر شدن.

پربریز : افا. وراج.

پر پشت : ص. پر پشت.

پرپۆسه : ا، (ز). کبره، پوسته روی

زخم.

پرپۆسه کرن : م. پوساندن.

پرپۆله : ا. اوماج، رشته‌ای که با دست

بریده می شود، آش اوماج.

پریه : ا، (با). هزارپا.

پر پری : ص. پر پر.

پرتاف : ا، امف. تند، عجله، تندی،

تعمیل.

پرتاف کردن : م. عجله کردن، سرعت

داشتن.

پرتال : ا، (ز). قماش، پارچه.

پرتاو : نک. پرتاف.

پرتکه : ا. ذره، ریزه، خرده.

پرتووکانن : م. پوساندن.

پرتوکیاگ : امف. پوسیده، فرسوده.

پرتوکیان : م. پوسیدن.

پرته قال : ا. پرتقال.

پرج : ا. گیس، زلف، موی بلند مردان.

پرچانی : م. بریدن، قطع کردن مو.

پرچن : ص نسب. ژولیده مو، موی دراز

و ژولیده.

پرخن : ص نسب. کسی که در خواب سر و صدا می کند.	پرسای : م. (ه). پرسیدن، سؤال کردن، جويا شدن.
پرخه : اص. خُر و پُف، خرناس.	پرسش : اص. پرسش، سؤال، استفسار، استخيار.
پرد : ا. پل.	پرس کردن : نک. پرسای.
پردژ : نک. پفردهژ.	پرسوز : ص مر. پُرسوز.
پردوخيان : م. کز دادن.	پرس وړا : نک. پرسش.
پردوو : ا. نی که روی بام اندازند و بر آن گل مالند.	پرسه : ا. ماتم، عزا.
پر پروو : ص. پُر رَو، بی ادب، جاور.	پرسه دار : ص فا. ماتم زده، عزادار.
پرزانگ : ا. مثانه، آبدان، کیسه ادرار بدن پستانداران.	پرسیاری کردن : نک. پرسین.
پرژک : ا، (ز). جوش صورت.	پرسین : م. پرسیدن، سؤال کردن، جويا شدن، استفسار کردن.
پر زور : ص. پر زور، نیرومند، قوی، شدید.	پرش : نک. پرژ.
پرژو له : ا. ریزه، ذره، خرده.	پرشانن : ترشح کردن.
پرژه : نک. پرژوله.	پرشانن : م. سوسو زدن ستاره ها.
پرژه : ا. نَفَس.	پرشنک : ا. شمع نور ماه و خورشید، سوسوی ستارگان، جرقه آتش.
پرژ : امف. پراکنده، متفرق، بهم ریخته، بخش.	پرشه : ا. ترشح.
پرژان : م. پراکندن، متفرق کردن، بهم ریختن.	پرشه : اشعه ماه و خورشید.
پرژاندن : نک. پرژان.	پرشه کردن : م. ترشح کردن، سوسو زدن.
پرژ و بلاو : امف. درهم ریخته، به شدت پراکنده.	پر کردن : م. پُر کردن، انباشتن.
پرژ و پوَل : نک. پرژ و بلاو	پرکیشی کردن : م. فرصت کردن، امکان پیدا کردن، جرئت داشتن.
پرژه : ا. شک آب. پشنگ آب.	پرگ : ا. لارو، نوزاد حشرات.
پرژباگ : نک. پرژ.	پرمانن : م. فر زدن، تنفس عطسه مانند حیوانات که برای پاک کردن بینی انجام می دهند.
پرسا : ص فا. پرساء، جويا، جستجوگر، بی گیر.	پرهایه : ص مر. پُرمایه، پر مغز، پر رنگ، پر معنی، مالدار، ثروتمند،
پرسان : نک. پرسای.	

- برومند. پرووسقیاک : امف. بریده « شیر ».
- پرومه : اص. گریه به حق، گریه با پرووسقیان : م. بریدن شیر.
- صدای بلند. پرووسکه : ا. جرقه، اخگر.
- پرومه : اص. تنفس عطسه مانند حیوانات برای پاك کردن بینی. پرووکه : ص. آرام، نرم، آهسته « فقط در مورد برف و باران گفته می شود ».
- پرمیشك : ص. مر. عاقل، معقول، متفکر، دانا. پرووکه پرووکه پرووکه کردن : م. آرام آرام برف آمدن، نم نم باران آمدن.
- پرنق : ا. دلیل، برگه، مدرک. پرووکیاک : امف. پوسیده، بریده از خستگی، ناتوان شده از فعالیت زیاد.
- پرووت : ص. شغل، (ز). کاسه گر، کوزه گر، سفال ساز. پرووکیان : م. از یا در آمدن، ناتوان شدن، بریدن از خستگی.
- پرووکه : ا. جرقه، اخگر. پرووکیان : م. از یا در آمدن، ناتوان شدن، بریدن از خستگی.
- پرووانن : م. مالاندن، مالیدن، مالش دادن به منظور پاك کردن چیزی از چیز دیگر مانند پاك کردن گل خشك شده از لباس یا پاك کردن چشم از آلودگی داخل آن.
- پرو و پا : ا. پا، پرو پا. پرووانن : ص. مر. بوج، بی معنی، بی فایده، کهنه و از کار افتاده.
- پرو و پوآ : ص. مر. خوش بوش، لباس مرتب پوشیده. پرو و پوآ : ص. مر. بوج، بی معنی، حرف بی ارزش.
- پرو و پوآ : ص. بسیار پریشان احوال. پرو و پوآ : ا. وسائل خانه، اثاث.
- پرو و زانن : م. کز دادن، به آتش سوزاندن سطح چیزی را. پرو و زانن : م. بریدن، قطع کردن، گسیختن.
- پزیسك : ا. جرقه آتش.
- پزیسك : ا. جرقه آتش.

پزیشکە : ۱. خار گوسفند.	پس : ص. الکن، دارای لکت زبان.
پژ : ۱. قسمتهای نازک و مژه مانند گل	پسان : نک. پچران.
گندم و غلات و ذرت.	پساندن : نک. پچران.
پژال : ۱. سرشاخه، سرشاخه خشک	پسپان : ۱. (ز). وصله، پینه، قطعه
افتاده روی زمین.	پارچه‌ای که برای وصله به کار
پژان : م. پراکندن، افشاندن، ریخت و	می رود.
پاش کردن، متفرق کردن، پخش	پسپاندن : م. نجوی کردن، آهسته و
کردن، بهم ریختن.	در گوشی صحبت کردن.
پژان : م. بکارت از دختری برداشتن.	پسپستلی : ۱. (ه). رطیل، عنکبوت.
پژاندن : نک. پژان.	پسپسک : ۱. (ز). گربه، بچه گربه.
پژانن : نک. پژان.	پسپور : ص. عاقل، آگاه، وارد به کار،
پژکووژ : ۱. غنچه.	باتجربه.
پژگال : ۱. کار، فرمان، شغل،	پستان : ۱. پستان.
مشغولیت، سرگرمی.	پسترك : ۱. (ز). نردبان.
پژگنای : (ه). نک. پژان.	پستوو : ۱. (با). یخه، بقیه، گریان.
پژگیا : ۱. امف. پراکنده، پخش، گسترده،	پسته : ۱. پسته.
متفرق، بهم ریخته، پراکنده.	پسته پست : نک. پچه.
پژل : اصرار، ابرام.	پستهق : ص. (ز). کشمش یا مویز
پژلاندن : م. اصرار کردن.	خراب شده.
پژمه : ۱. عطسه.	پسک : ۱. (با). گربه.
پژمین : م. عطسه کردن.	پسک : ۱. زلف.
پژنچه : ۱. فرچه.	پسک : ص. الکن.
پژ و پژو : ۱. شاخ و برگ ریخته.	پسکه : نرم و پنهان چون شکارچیان
پژوو : ۱. (با). بال.	رفتن.
پژوین : ۱. شال، پشت بند.	پسکه پسک : نک. پسکه.
پژه : ۱. ترشح، قطراتی که ترشح	پس‌هام : ۱. (با). پسرعمو.
می شوند.	پسوپسو : نک. پسکه.
پژیاگ : نک. پژگیا.	پسه : ۱. پسته.
پژی : (با)، نک. پژوو.	پسه : نک. پژگ.
پس : ۱. پسر.	پسیار کردن : (ز)، نک. پرسین.

پشت : ا. پشت، عقب، پس، نشیمن.
پشت : ا. پشت، پناه، پشتیبان.
پشت : ا. تبار، نژاد، نسب، دودمان.
پشت نه ستور : ص مر. خاطر جمع.
پشت بین : نک. پشت بهن.
پشت بهن : ا. پشت بند، شال کمر.
پشت دان : م. پشت دادن، تکیه دادن، تکیه کردن.
پشت سووری : ح مصد. پشت گرمی، اعتماد، اطمینان، استظهار.
پشت سهر یهك : ق مر. پیایی، پی در پی، متوالی، پشت سرهم، پشت ریز.
پشتکار : امر. پشتکار، استقامت، پافشاری.
پشت کوو : ص مر. پشت کوزه، پشت بر جسته.
پشت گوئ خستن : م. پشت گوش انداختن، به فراموشی سپردن.
پشت گرمی : نک. پشت سووری.
پشتگین : آخرین، عقب‌ترین.
پشت مازه : پشت مازه.
پشت ماسی : ص مر. گرده ماهی، خر پشته.
پشت میر : ص مر. پشتیبان، مددکار، کمک.
پشتوانه : ا. پشتوانه، اعتبار.
پشتووری : نک. پشت سووری.
پشت و پهنا : ص مر. پشت و پناه، حامی، کمک، مددکار.
پشت وین : ا. چیزی که به کمر بسته شود، شال کمر، کمر بند.
پشته : ا. پشته، برآمدگی علف، خرمن علف.
پشته پا : امر. پشت پا.
پشته پادان : م. پشت بازدن، روگرداندن، از خیر چیزی گذاشتن.
پشته سهر و تن : م. غیبت کردن، پشت سر کسی حرف زدن، بدگویی کردن.
پشته فان : ص، (ز). پشتیبان، پشت و پناه، حامی.
پشته قه‌فا و تهی : م، (ه). خوابیدن به پشت.
پشتهك : امصد. پشتك، معلق، وارو.
پشتهك : ا. پشتك، بیماری استخوان بالای سم اسب.
پشت مل : ا. گرم، پشت گردن، قفا.
پشتهو : ا. طیانچه، اسلحه کمری.
پشتهوان : نک. پشت بهن.
پشتهو روو : ق مر. پشت رو، وارونه، واژگونه.
پشتهو روو کردن : م. پشت و رو کردن جامه، وارونه کردن.
پشتهو کهفتن : م. به پشت افتادن.
پشتهو کهفتن : م. انکار کردن، رد کردن.
پشته ملی : نک. پشت مل.
پشتی : ا. پشتی، متکا، بالش.
پشتی : ح مصد. پشتیبانی، حمایت، مددکاری.
پشتی : ا، (ز). گرد کرده چیزی که بر پشت حمل شود.



پشتهو

پشتیر : ۱. طویله، اصطبل.

شورش، ازدحام.

پشتین : ۱. پشت بند، شال کمر، کمر بند.

پف : ۱. پف، فوت.

پشتیوان : ص. مر. پشتیبان، طرفدار، حامی.

پفالوو : ص. مف. پف آلود، باد کرده، آماس آورده.

پشتیوانی : ح. مصد. پشتیبانی، حمایت، مددکاری.

پف کردن : م. پف کردن، فوت کردن، ورم کردن، باد کردن.

پشقل : ۱. پشکل.

پف کریاگ : ص. مف. پف کرده، پفیده، ورم کرده، آماسیده، اسفنجی، متخلخل.

پشك : ۱. پشك، قرعه، قطعه.

پشك خستن : م. پشك انداختن، قرعه کشیدن.

پفلدان : ۱. مثانه.

پشكفین : م. شكافتن بغه.

پفل : نک. پف کریاگ.

پشکل : ۱. پشکل.

پف نم : امر. پف نم.

پشکین : م. بررسی کردن جیب و بغل.

پفیوز : ص. پیروز، قریماق، بی رگ، بی غیرت.

پشکو : ۱. آتش دانه، دانه آتش.

پل : ۱. قطعه گوشت کباب، جنجه، جنجه.

پشکول : ۱. (ز)، پشکل.

پل : ۱. پل.

پشکول : ۱. کلون، قید چوبی که پشت در اندازند.

پل : ۱. پنجه، دست.

پشکهآ : ۱. پشکل.

پل : ۱. بشکن.

پشو : ۱. نفّس.

پلار : امص. سرزنش.

پشکن : بازرس.

پلار کردن : م. سرزنش کردن.

پشك هاقبژ : افا. مقسم، تقسیم کننده، موزع.

پلاس : ۱. پلاس، گلیم، جاجیم.

پشکین : بازرس.

پلاش : ۱. خار و خشک، سرشاخه خشک.

پشی : ۱. گربه.

پلانن : م. آغشته کردن، آلودن، غلطاندن.

پشه : ۱. زه، زه کمان.

پلاو : ۱. پلو.

پشبان : م. پاشیده شدن، ترشح کردن آب.

پلاوپالوو : امر. جلو صاف کن.

پلاوپیتو : ص. مر. پُر، خیلی پُر، مملو، پر کوبیده.

پشيله : ۱. گربه، بجه گربه.

پلپ : ۱. هسته، نطفه، ریشه.

پشيوه : ۱. آشوب، فتنه، فساد، تباهی، هياهو، غوغا، هرج و مرج، انقلاب،

پلپ بهستن : م. نطفه بستن، هسته پیدا



پشه

رنگین کمان.

پل و لووت که: ص فا. بدعنع،

اخمو، غرغرو.

پله : ا. فرصت، پا، وقت مناسب.

پله : ا. پله، مقام.

پله به ثاوا دان : م. کار را خراب

کردن، موضوعی را بروز دادن.

پله پرتکی : شتابزدگی.

پله ترازیان : م. دو دل شدن، پشیمان

شدن، از حرف خود پایین آمدن، وا

دادن.

پله حهش : ص. گنده و بی شعور، ابله،

احمق.

پله دان : م. پا دادن، فرصت پیدا شدن،

امکان پیدا شدن.

پله زیقان : ا. شادمانی، خوشی.

پله کان : ا. پله، پلکان.

پله مه ته : ا. مه دستی.

پله نیان : م. تحريك کردن، فریب دادن،

وادار کردن کسی به کاری.

پلیان : م. آلودن، آغشته کردن.

پلبرك : ا. پرستو.

پلیس : ا. پلیس، پاسان، شهربانی.

پلیشانده وه : م. له کردن.

پلیشاو : ص. له شده.

پلیگان : ا. پله، پلکان.

پن : ا، (ز). نقطه.

پن : ا. اردنگ.

پنجر : ا، (ز). سبزی، سبزی سرخ

شده.

کردن، ایجاد شدن.

پل پسیکان : م. دستپاچه شدن.

پلیل : ص مر. قطعه قطعه، انجیده.

پلیل کردن : م. قیمه کردن، انجیدن.

پلتوك : ا. تلنگر.

پل ته فانی : م. بشکن زدن.

پلتیک : ص. پوشیده.

پلج : نک. پهن.

پل دان : م. زدن بعضی از اعضاء مانند

چشم.

پلك : ا. پلك.

پلك : ا. عمه، خاله.

پلکان : م. غلتیدن.

پلکانن : م. غلتاندن.

پل لیدان : نک. پل ته فانی.

پلنگ : ا. پلنگ.

پل ویا : ح مص. توانایی، جربزه،

زرنگی.

پل وپووش : ا. خار و خشک، سرشاخه

خشک.

پلووچ : ص. کج و کوله.

پلووخ : ص. کیف، آلوده.

پلوور : ا. ناودان.

پلوور : ا. فلت، نی لك.

پلووسك : ا. ناودان.

پلوور ژهن : افا. نی زن.

پلووره : ا. چهار ضلعی چوبی یا کادری

که زنبور سان عمل را در آن نگاه

می دارد.

پلووره وارانه : ا، (ه). موس قزح،



پله کان



پله مه ته



پنج و مور : لاف و گزاف.

پند : ا، (ز). کون، ماتحت، مقعد.

پند : ا. کنه.

پنداشت : امص. پنداشت، گمان، خیال.

پندور : ص، ا. تُرد، حالت قسمتی از بدن

که در آب مانده باشد.

پندرو : ا. مقعد.

پنر : نک. پندر.

پنژه : ا. عطسه.

پنکاف : ا، (ز). گلاب.

پنگر : نک. پندر.

پنگر : نک. پشکو.

پنگر کیش : امر. انبر، مقاش، آتش

گیر.

پنو : ا. لکه.

پنه : ا. میزی که نان قبل از گذاشتن در

تور روی آن پهن می شود.

پنه ناامای : م، (ه). اقرار کردن.

پنهان : ص، ق. پنهان، گم، ناپیدا،

نادیاری، مستور، مکتوم.

پنه شیهی : م، (ه). طول کشیدن.

پنه یاوا : ص مر. نوکیسه، تازه به

دوران رسیده.

پنیوز : (با). «رفتن» به جایی برای

چند لحظه.

پو : ا. بود.

پو : ا. سرشاخه.

پوپ : ا. زلف، مو.

پوپ : ا. کلاهک مرغ، تاج خروس،

زلف.

پوپنه : ص. مرغ کاکل دار.

پوپه : ا. قله کوه، بلندترین نقطه درخت.

پوپه : ا. تاج خروس، کلاهک مرغ.

پوپه ره شه : ا. بیماری مرغ و خروس

که کلاهک آن سیاه می شود،

نیوکاسل.

پوپه ژمین : ا. پارچه سبکی که تابستانها

با آن می خوابند.

پوپه شمین : نک. پوپه ژمین.

پوت : ص. کنف، کنفت، چین و چروک

برداشت.

پوتلاک : ا. روسری، لچک، دستمال

سر.

پوخ : ا. جوانه درخت پیش از ظاهر

شدن برگ.

پوخت : امص. پخت، پز، طبخ.

پوخت و پهز : امر. پخت و پز،

طباخی، طبخ.

پوخته : امص. پخته، رسیده، با تجربه.

پوخته نی : ص. پختنی.

پوخل : ص. کثافت، پلیدی.

پوخن : ا. قاووت.



پنگر کیش

پۆس گەنە : ص مە. پوست کەندە، رُک و راست.

پۆس گرتەوہ : نک. پوست کندن.

پۆس وراز : ص فا. پوستین دوز.

پۆسە : ا. پوست، پوستە.

پۆسە خانە : امر. پستخانه، چاپارخانه.

پۆس کەندن : م. پوست کندن.

پۆس گەنە : ص مە. رُک، راست، پوست کەندە.

پۆسیان : م. پوشیدن.

پۆسین : ا. پوستین.

پۆسین : ا. پوشیدن.

پۆسین دۆز : نک. پوست و راز.

پۆش : ا. بز سیاه گوش و سفید.

پۆشاک : ا. پوشاک، لباس، جامه، پوشیدنی.

پۆشان : م. پوشاندن، پوشیدن، پنهان داشتن.

پۆشاندن : نک. پوشان.

پۆشانن : نک. پوشان.

پۆشت : ا. پشت، عقب، پس، نشیمن.

پۆشت تەژئ : ص مر. پُشت.

پۆشته : ص. خوش لباس.

پۆشته کردن : م. پوشاندن لباس بتن برهنه و فقیر.

پۆشش : امص. پوشش، ملبوس، روپوش، جامه، ساتر.

پۆشنە : نک. پوشاک.

پۆشی : ا. سرپوش سر زنان، روسری.

پۆشین : پوشیدن، لباس بتن کردن.

پۆز : ص. پهن، عریض.

پۆز : ا. دراج.

پۆراو : امص. منظم، مرتب، بجاء، جای گرتە، گنجاندە شدە.

پۆرت : ا. مو، زلف.

پۆرتک : ا. کلاه و سربند زنانه.

پۆرنکە : امص. قسمت کوچکی از موی سر.

پۆرخز : ص مر. مرد بزرگ اندام نفهم.

پۆرگ : ا. برگ گل.

پۆریاگ : نک. پۆراو.

پۆریان : م. گنجیدن، جای گرفتن، جابجا شدن.

پۆرین : نک. پۆریان.

پۆز : بز، حالت شخص.

پۆز : ا، (ز). بینی.

پۆزنکان : م. ریختن برگ از درخت، وارفتن اشیاء.

پۆز خەن : امر. پوزخند، لبخند، زهرختن.

پۆزە : ا. پوزه، پوز.

پۆزە بەن : امر. پوزه بند.

پۆس : ا. پوست، چلە، پوستە، رویه.

پۆس : ص. ا. پیر، کهنسال، سالخورده.

پۆس : ا. قراول، کشیک.

پۆسانن : م. پوشاندن.

پۆست : ا. پوست، چلە.

پۆس کولوفت : ص مر. پوست کلفت، سخت جان.

پۆس گەنن : م. پوست کندن.



پۆز



پۆزە بەن



پۆشی

پووش ديان : ا. خلال دندان.	پوونای : م، (ه). پوساندن.
پووش و پلاش : ا. اثاث خانه و منزل،	پوونك : نك. پوونگه.
خس و خاشاك.	پوونگه : ا. پونه، پودنه.
پووشه : ا. پوښه، دوسيه، پرونده.	پووه‌دای : م، (ه). نیش زدن، زدن
پووشه‌لان : ا. ق. جائيكه خس و خار	پوويا : امف، (ه). پوسیده.
زياد باشد.	پوويان : م، (ه). پوسیدن.
پووشوو : نك. پووشی.	پووينه : نك. پوونگه.
پووشی : ا. پينه، پد، پود.	پویشی : ا، (با). پښه.
پووك : ص. پوك، تو خالی، میان تهی،	پوِيلانه : ا. هديه‌ای برای زن فارغ شده
مجبوف.	يا دختر شوهر کرده.
پووك : لته.	په‌پكه : ا. خرمن يا توده‌ای از هر چیز.
پووك : نك. پووكاوله.	په‌پكه : حلقه مانند، حلقه‌مار به دور خود.
پووكانته‌وه : نك. پووجانته‌وه.	په‌پكه‌بستن : م. حلقه بستن، حلقه زدن.
پووكاوله : باز كردن پنج انگشت رو به	په‌پكه‌دان : نك. په‌پكه‌به‌بستن.
شخص بعنوان عدم موافقت و حتی	په‌پكه‌مه‌ليچك : ا. پڼيرك.
فرت.	په‌پلی‌دای : نك. په‌پكه‌به‌بستن.
پووكه : ا. پووكه فښنگ.	په‌پوو : ا. هدهد، مرغ سليمان، شانه
پووكه : ص. ا. برف كم آب.	به سر.
پووكه : ص. ا. گريه نرم، برف نرم.	په‌پووسليمانه : نك. په‌پوو.
پووك : ا، (ز). باد تند.	په‌پووله : ا. پروانه، كېلك «كرم جگر
پوول : ا. پول، وجه.	گوسفند».
پوول : ا، (ز). گودی سرشانه.	په‌پووك : نك. په‌پوو.
پوول‌پهره‌س : ص. فا. پول پرست.	په‌پوولي : (ه). حلقه مار به دور خود.
پوول‌ره‌ش : امر. پول سياه، پول خرد.	په‌پوولي‌پيكاى : (ه).
پووله‌كه : ا. پولك، قلنس.	نك. په‌پكه‌به‌بستن.
پووله‌كى : ص. نب. پولكى، مادى، پول	په‌پووكه‌ره : ا. مرغ حق.
پرست.	په‌په : ا. گرده بزبان بچه‌ها.
پووله‌كه‌رئيز : ص. منف. پولك دوزی	په‌په‌رووك : ا. پروانه.
شده.	په‌ت : ا، ص. طناب پاره، قطعه طناب.
پوولى : نك. پشكۆ.	په‌تا : ا. نرله، زكام همراه با سينه درد،



په رپه روك

په خش : ص. پخش، پراكنده.
په خشان : م. پخش كردن، بخشیدن،
تقسيم كردن، پراكندن.
په خشه : ا. پشه.
په خشان كردن : نك. په خشان.
په خمه : ص. پخمه، بې دست و پا، دست
و پا جلفتی، كودن، ساده لوح.
په ر : ا. پر.
په ر : گو سفند سفید صورت سیاه.
په ر : ا، (ز). بال.
په ر : ق. كنار، دور.
په راسو : ا. دنده.
په راگه نه : امف. پراكنده، متفرق، بهم
ریخته.
په راگه نه كردن : م. پراكندن، پخش
كردن، متفرق كردن، پراگنده كردن.
په راننه وه : م. پرانندن، به پرواز
در آوردن.
په راننه وه : م. زنی را از شوهر جدا
كردن و بقدر خود در آوردن.
په راويز : ا. حاشیه، حاشیه پارچه و لباس.
په رپتين : م، (ز). پر كندن مرغ و
پرندگان، پر كردن، آبروت كردن.
په رپه ر : ا. پرپر، بال بال، ورق ورق.
په رپه روك : ا، (ز). پروانه.
په رت : ص. پرت، بې معنی، دور از
ذهن، دور افتاده، منحرف.
په رتاو : ا. پرتاب.
په رت بوون : م. پرت شدن، افتادن از
بلندی، دور شدن از موضوع.

جریان آبی بینی، سرماخوردگی.
په تاته : ا. سیب زمینی.
په تپه تی : معالجه معمولی و محلی.
په ترؤ : ا. پوست خشك روی زخم.
په ترؤك : نك. په ترؤ.
په توك : ص. طناب پاره.
په ت كردن : م. دار زدن.
په تلله : ا. بلنور، گندم پخته.
په تو : ا. نفس.
په توژ : ص، (ز). كهنه، فرسوده،
فروت.
په توو : ا. پتو.
په ته : م، (ه). نان درست كردن.
په ته : ا. پاس، اجازه عبور.
په تهر : ا. بلا، مصیبت.
په ته ری : ص. دیوانه، مجنون، خالص،
فاب، بی غش، مطلق.
په تیاره : ص. پتیاره، سیله.
په چه : ا. محل و جایگاه گوسفند.
په چه ته : ا. دستمال سفره.
په چین : م. غصه در دل انداختن.
په حتن : م، (ز). جوشاندن، پختن.
په حن : ص، (ز). بهن، عریض.
په حنی : ا، (با). پاشنه پا.
په خ : ص. پخ.

په‌رت به‌ستن : نک. په‌رت بوون.

په‌رت دان : م. پرتاب کردن، انداختن.

په‌رت کردن : نک. په‌رت دان.

په‌رت‌گا : امر. پرتگاه.

په‌رتووک : ا. کتاب.

په‌رجان : ا. نک. په‌رجین.

په‌رجوو : ا. معجزه.

په‌رجیم : نک. په‌رجین.

په‌رج : ا. عذر، بهانه.

په‌رجانه‌وه : نک. په‌رج دانه‌وه.

په‌رج دانه‌وه : پرچ کردن، برگرداندن

سر میخ.

په‌رج دایوه : (ه)، نک. په‌رج دانه‌وه.

په‌رج کردن : نک. په‌رج دانه‌وه.

په‌رچه‌فت : ا، (ز). آماس، ورم،

تورم، باد، خامباد.

په‌رچه‌فتن : م، (ز). متورم شدن، باد

کردن، آماس کردن، طبله کردن.

په‌رچه‌فتی : اف. متورم شدن، باد

کردن، آماسیده.

په‌رجین : ا. پرچین.

په‌رخاندن : م. له کردن، مالیدن به

زمین، ساییدن.

په‌رخاندی : امف. له، لگد مال، ساییده.

په‌رداخ : صیقل، جلا، پرداخت.

په‌رداخت : نک. په‌رداخ.

په‌رداخت کردن : نک. په‌رداخ کردن.

په‌رداخت کردن : پرداخت کردن،

تأدیه کردن، پس دادن، دادن.

په‌رداخ کردن : م. صیقل کردن، جلا

دادن، برق انداختن.

په‌ردک : نک. پردوو.

په‌ردوو : نک. پردوو.

په‌رده : ا. پرده، حجاب، ورقه، پوشش،

لایه، یک صحنه نمایش.

په‌رده‌جیای : م، (ه). فرصت داشتن،

امکان داشتن، وقت پیدا کردن.

په‌رده‌دیان : م. پرده دریدن، کنایه از

گفتن چیزی که نباید گفت، برداشتن

بکارت دختر.

په‌رده‌رهاوردن : پر در آوردن پرنده.

په‌رده‌هاوردن : مشتاق بودن، بسیار

علاقه‌مند بودن.

په‌رده‌ژ : ا. فرصت، فراغت، امکان،

فاصله زمانی، دسترس.

په‌رده‌ژی : نک. په‌رده‌ژ.

په‌رده‌ژیان : م. فرصت داشتن، امکان

داشتن، وقت پیدا کردن.

په‌رده‌ک : ا. معما، مَثَل.

په‌رده‌وژ : نک. په‌رده‌ژ.

په‌ردیژ : نک. په‌رده‌ژ.

په‌رسای : پرش.

په‌رستار : پرستار.

په‌رستن : پرستیدن.

په‌رسوو : ا، (ز). زکام.

په‌رسی : نک. په‌رسوو.

په‌رسیاوش : ا. پر سیاوش.

په‌رسیلک : ا. پرستو.

په‌رش : امص. پرش، خیز، جست،

جهش.



په‌رسیاوش

په‌پشت : ۱. نوعی غله گندم مانند دانه
ریز و قرمز رنگتر با دو سر باریکتر
از گندم.

په‌رقه‌ری : نک. په‌روار.

په‌رک : ۱. ورق، برگ کاغذ.

په‌رکال : ح‌مص. زیبایی.

په‌رکول‌ل : ۱. گوسفند صورت و گردن
سیاه پوزه سفید.

په‌رکه‌م : ۱. بیساری صرع.

په‌رکه‌ندن : م. پر کردن.

په‌رکه‌نه : امف. پَرگنده، آبروت،
اوروت.

په‌رگ : ۱. نخ پرگ.

په‌رگار : ۱. پرگار.

په‌رگین : ق. آخرین، آخرمین،
واپسین، فرجامین.

په‌رمیان : م. اطمینان کردن.

په‌رمیان : فرصت کردن.

په‌رو : ۱. پارچه کهنه، ژنده، کهنه پاره.

په‌روا : ۱. پروا، باک، بیم، هراس، ترس.

په‌روار : پروار، چاق، فربه.

په‌روار به‌ستن : م. پروار بستن.

په‌رواری : ص‌نسب. پرواری، فربه.

پرواز : ۱. پرواز، طَیران.

په‌روانه : ۱. پروانه.

په‌رو‌بئی‌نو‌تِی : ۱. کهنه حیض، کنایه

از کسی که برای انجام کار بهر کسی

روی می آورد.

په‌روپئی : نک. پل و پا.

په‌روه‌ردگار : ص‌فا. پروردگار،

خداوند، رب.

په‌روه‌رده کسردن : م. پروردن،

پروراندن، پرورش دادن، بار آوردن،

تربیت کردن.

په‌روه‌رش : امص. پرورش، تربیت.

په‌ره : ۱. ورق، برگ، صفحه.

په‌ره‌با : ۱. پَریا، کیوتر پَریا.

په‌ره‌سار : ص‌فا. پرستار.

په‌ره‌ستش : امص. پرستش، عبادت.

په‌ره‌ستن : م. پرستیدن، پرستش کردن،

نیایش کردن.

په‌ره‌شش : نک. په‌ره‌ستش.

په‌ره‌سین : م. پرستیدن، نیایش کردن،

عبادت کردن، پرستش کردن.

په‌ره‌که : ۱. دنده، قفه سینه.

په‌ره‌که‌ر : ۱. حلاج.

په‌ره‌نه : ۱. پرنده، طیر، مرغ.

په‌ره‌وه‌ری : ق. سه روز قبل، پس

پریروز.

په‌ره‌ئیز : ۱. پرهیز، دوری، اجتناب،

احتراز.

په‌ری : ۱. پری، از ما بهتران.

په‌ری‌ز : جار، جای درو شده گندم و

جو.

په‌ری‌ز : محل اختفای شکارچی.

په‌ری‌ز : نک. په‌رده‌ز.

په‌ری‌زیان : نک. په‌رده‌زیان.

په‌ری‌سای : نک. په‌ره‌ستن.

په‌ری‌ش : نک. په‌ری‌شان.

په‌ری‌شان : ص‌فا. پریشان، آشفته،

- په س : ق. پس، بنا براین، بعد، عقب.
 په س : ص. پست، دنی، لنیم.
 په سا : ا. مایه.
 په ساخور : نک. پاشاخور.
 په ساکردن : م. مایه انداختن، مایه گرفتن.
 په ساو : نک. پاشاو.
 په سپور : (ز)، ص. زن پر حرف.
 په سپه سه گزله : ا. نوعی عنکبوت درخت جنگجو که فاقد زهر است.
 په سپهنده : (ز)، ص. گمنام، بی ارج و حرمت.
 په ست : نک. په س.
 په ست : زمین پست، پایین.
 په سپتراره که : ق. سه سال پیش، پس پرار.
 په سپتره شهو : ق. سه شب قبل.
 په سپتره که : ق. پس پریروز، سه روز پیش.
 په ستا په ستا : ق. آهسته آهسته، نرم نرم.
 په ستاندن : م. فشردن، پرس کردن، درهم کوبیدن چیزهای پر حجم.
 په ستوو : ا. پستو، صندوق خانه.
 په ستی : ح مص. ا. پستی، دانائت، پایینی.
 په س دوزی : ح مص. پس دوزی.
 په سه نه : ص مف. پس مانده، باقی مانده، بجا مانده، عقب مانده.
 په سن : امص، (ز)، مدح، ستایش.
 په سندان : م، (ز)، مدح کردن، ستایش ناراحت، زولیده، نامرتب.
 په ریشان بوون : م، پریشان شدن، آشفته شدن، نامرتب شدن.
 په رین : م. پریدن، جستن، جهیدن، پرواز کردن، رنگ رفتن، زدن چشم در اثر ضعف یا شادی.
 په رینه ههوا : م. جستن، جست زدن.
 په ز : ا. گوسفند.
 په ز (با)، ا. گله گوسفند و بز.
 په ز : ص فا. بز.
 په زانن : م. پختن، آماده کردن.
 په ز او : ا. دومین آب کشت.
 په زه کیفی : ا. قوچ و میش کوهی.
 په ز تیرایی : ح مص. پذیرایی، مهمان نوازی، مهمانی.
 په ز تیره : ص. نان بیات.
 په زاره : ا. غم، غصه، اندوه، آشفتگی، پریشانی، ملالت.
 په زک : ا، (ز)، سرچوب و خاشاک که برای روشن کردن آتش بکار می رود.
 په زم : (ه)، ا. پشم.
 په زمورده : امف. پژمرده، پلاسیده، غمگین.
 په ز مینه : (ه)، ص نسب. پشمینه، پشمین، ساخته از پشم، پشمی.
 په زیراندن : م. پذیرفتن، قبول کردن، شنیدن و قبول کردن.
 په ز تو : ص فا. پریشان، مغموم، آشفته، غمگین.
 په ز یوان : ص. نادم، پشیمان.

کردن

په سوفت : امف. پس افت، ذخیره،

پس انداز، اندوخته.

په سهك : ا. پستهك، نیم ته نمدی.

په سهن : ص مف. پسند، مورد پسند،

مطلوب.

په سه ناز : نك. په سوفت.

په سه ناز كردن : م. اندوختن،

پس انداز كردن، ذخیره كردن،

پس اوفت كردن.

په سهن كردن : م. پسند كردن.

په سیره : ا. غوره، قوره.

په سیف : (با)، ا. سرماخوردگی، زكام.

په شته مال : ا. لنگ.

په شك : ا. قطره.

په شم : ا. پشم.

په شمالوو : ص مف. پشم آلو، پرپشم.

په شمهك : ا. پشمك.

په شمینه : نك. په ژمینه.

په شوكان : م. آشفتن، پریشان شدن،

مضطرب شدن، هاج و واج شدن.

په شوكان : م. دستپاچه شدن، مشوش

شدن.

په شوكاو : ص فا. آشفته، بریشان،

نگران، مضطرب، هاج و واج.

په شوكه : آشفتهگی، دستپاچگی،

تشویش.

په شوکیان : نك. به شوكان.

په شووش : ص، (ز)، شل، وارفته، نرم.

په شه : ا. پشه.

په شه بهن : امر. پشه بند.

په شیل : ص. ویران، خراب.

په شیلاندن : م، (ز). خراب کردن،

دیوار و خانه و مانند آن، تخریب.

په شیز : ا، ص. پشیز، غاز، سکه مسی.

په شیمان : نك. په ژویان.

په شیتو : ص. غمگین، اندوهگین،

نگران، پریشان، آشفته.

په شیتو بوون : م. آشفتن، نگران شدن،

هاج واج شدن.

په شیتو : نك. په شوكه.

په قاندن : م. له كردن جاندار و میوه

زیر وزنه سنگین.

په قین : م. له شدن جاندار و میوه زیر

وزنه سنگین.

پهك : ا. قید، ترس، درماندگی، توان.

پهك خستن : م. عقب انداختن، ممانعت

كردن، جلو گرفتن.

پهك كه فتگ : امف. مانده، بجای مانده،

خسته، درمانده، ناتوان.

پهك كه فتوو : نك. پهك كه فتگ.

پهك كه فتن : م. مقید بودن، واماندن،

درمانده شدن، ترسیدن.

پهك و پوز : امر. پك و پوز، وضع و

قیافه، ظاهر.

پهكهو : ص. پكر، افسرده، ناراحت.

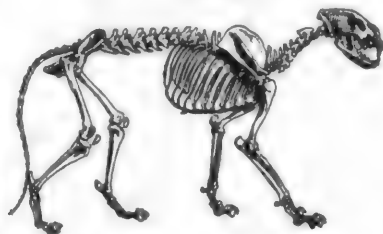
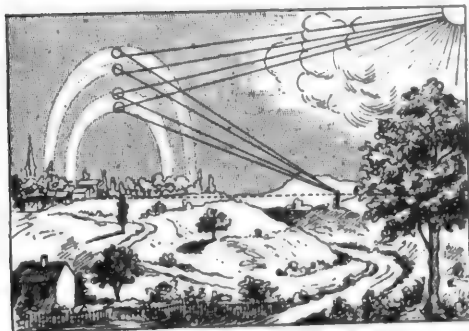
پهگې : ا. كود گوسفند كه در طوبله

مانده و روی هم انباشته و خشك شده

باشد.

پهل : ا. عضو، اندام.

- پهل : ا. قطعه، تیکه.
پهل : ص. کسر، کم.
پهل : ا، (با). دانه آتش، آتش دانه.
پهل : ا، (با). پر.
پهل : ا. سنگ یا کلوخ به اندازه‌ای که بشود انداخت.
پهل‌اس : ا. پلاس، گلیم پاره، جاجیم پاره.
پهل‌اڻ : نک. پلاو.
په‌لامار : ا. تکان، حمله، جنبش.
په‌لامار دان : حمله کردن، تکان خوردن
برای انجام کار، جنبیدن.
په‌لان : ا. استخوان.
شده جهت خوراک حیوانات.
په‌لځ : ا. بجه خوک و گوساله گاومیش.
په‌لخورد : ص. مر. نیم کوبیده.
په‌لځه : ا. کاس، خوک فر.
په‌لک : ا. زلف دراز، موی سر دراز.
په‌لک : ا، (ه). برگ.
په‌لک : په‌لک : م. تیکه کردن، قطعه کردن.
په‌ل کوتان : م. کورمال کردن.
په‌لکه : ا، ص. زلف دراز بافته.
په‌ل که‌رده‌ی : م، (ه). پسر در آوردن
برنده.
په‌لکه‌ره‌نگینه : امر. قوس قزح، رنگین
کمان.



- په‌لپ : ا. بهانه.
په‌لپ : ا. ریشه، مغز، هسته.
په‌لپسباگ : ا. اف. آشته، حاج واج.
په‌لپ گرتن : م. بهانه گرفتن.
په‌لپ گرتن : هسته کردن میوه‌هایی
مانند بادام.
په‌لپه‌لان : کلوخ اندازی، سنگ
اندازی.
په‌لچقاندن : م، (ز). آسیاب کردن،
نرم کردن، مالیدن.
په‌لچم : ا، (ز). برگ و علف خشک
په‌لکه‌زیرینه : نک. په‌لکه‌ره‌نگینه.
په‌لگ : ا. پلک چشم.
په‌لگر : ا. انبر.
په‌ل گرک : ا، (ه). آتش گیر، مقاش،
انبر.
په‌لگ گوتیچکه : امر. نرمه گوش.
په‌لم : ا. آماس.
په‌لمان : م. آماسیدن.

ياخن اشاء، دست مالیدن.
په‌لنگ : ا. پلنگ.
په‌له‌وهر : ا. پرند.
په‌لیته : ا. خله.
په‌مبوو : ا. پنبه.
په‌مبی : ا، (با). پنبه.
په‌مگ : ا. پنبه.



په‌له‌پرتی : تفنگ سر پر.
په‌موانه : امر. پنبه دانه، بذر پنبه.
په‌موو : پنبه.
په‌مه : پنبه.
په‌مه‌تومه : نک. په‌موانه.
په‌مه‌دانه : نک. په‌موانه.
په‌ن : ا. موعظه، پند، اندرز، نصیحت، آموزش.
په‌ن : ا. ننگ.
په‌نا : ص. ا. پناه، پناهگاه، حامی، پشتیبان.
په‌نابا : پناباد، سکه نقره‌ای معادل نیم ریال.
په‌ناباد : نک. په‌نابا.
په‌نابردن : م. پناه بردن، مُلتجی شدن،

په‌لۆخ : ص. کثیف، پلید، گند.
په‌لۆشه : ا. گون، بوته سوخت تنور.



په‌ل و پۆ : ا. شاخ و برگ، پر و بال، دست و پای آدمیزاد.
په‌ل و کوت : ح مص. دستمالی.
په‌له : ا. اولین باران فصل.
په‌له : قطعه‌ای از زمین زراعتی.
په‌له : امص. عجله، شتاب.
په‌له‌پسکتی : ح مص. دستپاچگی، آشفنگی، پریشانی، نابامانی.
په‌له‌پیتک : نک. په‌له‌پیتکه.
په‌له‌پیتکه : ا، (ه). ماشه تفنگ.
په‌له‌پیتکه : ا. کلوخ، سنگ، آت و آشفال.
په‌له‌دان : م. باریدن اولین باران مفید فصل پاییز و آخرین باران مفید و کافی فصل بهار.
په‌له‌فرنگی : دست و پا زدن.
په‌له‌فرکی : نک. په‌له‌لان.
په‌له‌قازتی : دست و پا زدن.
په‌له‌کردن : م. عجله کردن، شتاب کردن.
په‌له‌گوتی : حرکت دست کورها برای



په نجه

په نجه : ا. پنجه، دست، چنگ، چنگال.

په نجه : (ز). پایزه.

په نجه : ا. نیم تخت کفش.

په نجه ره : ا. پنجره.

په نجه شیر : ا. سرطان.

په نجه مریه م : په نجه مریم.

په نچ : ا، (با). چنگال، چنگ

درندگان، پنجه.

په ند : ا. پند، نصیحت، اندرز، موعظه.

په ندان : م. پند دادن، نصیحت کردن،

اندرز دادن.

په ندان : م. دختری را فنگین کردن،

بکارت دختری را برداشتن.

په نده مووش کردن : نک. په نگه مووش

کردن.

په نگو : ا. گرداب، آب جمع شده در

یک جا.

په نگ خواردن : م. ماندن آب پشت

مانع، جمع شدن آب در یک جا.

په نگر : ا. دانه آتش، آتش دانه.

په نگر کیش : ا. انبر، مقاش، آتش گیر.

په نگل : نک. په نگر.

په نگل کیش : نک. په نگر کیش.

په نگله مووش کردن :

نک. په نگه مووش کردن.

په نگه مووش کردن : سکوت کردن از

غم و غصه، خوابیدن با غم و غصه.

په نه میاگ : افا. متورم، باد آورده،

آماس کرده، ماسیده.

په نه میان : م. آماس کردن، باد آوردن،

پناهندن.

په نابه خوا : پناه بر خدا، معاذالله.

په نابه ر : افا. پناهنده.

په ناگا : امر. پناهگاه، مأمن.

په نام : آماس، ورم، باد، تورم، نفخ.

په نام : ص. ق. پنهان، مخفی، نهان،

محرمانه، غایب.

په نام نارده ی : م، (ه). آماس کردن،

ورم کردن، باد آوردن، متورم شدن،

نفخ کردن.

په نام کردن : پنهان کردن، قایم کردن،

مستور داشتن، مخفی کردن، نهان

ساختن.

په نامگا : امر. پناهگاه، مأمن.

په نام هاوردن : نک. په نام نارده ی.

په نام هاوردن : پناه آوردن، مخفی شدن

نزد کسی، ملجی شدن.

په نامه کی : ص. نب. پنهانی، محرمانه،

پوشیده، مستور، مخفی.

په ناوا : نک. په نابا.

په ناهنه : افا. پناهنده، ملجی.

په نه سه را هاوردن : م. دختری را

فنگین کردن، به کسی بدگویی کردن،

آبروی شخصی را بردن.

په نه پی دریاگ : ص. مف. دختر لو رفته،

کسی که تنگی بر او رفته باشد.

په نچ : ص. کرخ.

په نجه ری : ص. نب. پنجدری.

په نچ شه مه : ا. پنجشنبه.

په نه جوله : ا. پنجول، پنجه، چنگال.

متورم شدن.

په یغام : نک . په یام.

په نه میان : خوایدن.

په یدا : نک . په یا.

په نه میګ : نک . په نه میاګ.

په یدا گردن : یاغن، پیدا کردن.

په نه مین : نک . په نام هاوردن.

په ی دان : م. ورم گردن پی دست چهارپا

په نهان : ص، ق. پنهان، مخفی، نهان.

در اثر فشار.

په تیر : ا. پتیر.

په ی دهر په ی : ق. پی در پی، پیایی،

په تیره ک : ا. پتیرک.

مسلل، « مداوما ».

په هن : (ز)، نک . پان.

په یر : ا، (ز). خوشه پروین.

په ی : ا. پی، عصب.

په یره و : ص فا، ا. پرو، مرید.

په ی : ح اض، (ه). برای، مض.

په یزه ن : ص فا. اسبی که دستی را

په ی : ا. بنیاد. اساس.

بدیگری می زند و زخم می کند.

په ی : ا. اثر، ردپا.

په یژه : ا. نردبان، نردبام.

په یدا : ص، ق. پیدا، آشکار، هویدا،

په یغام : ا. په یغام، پیام.

مرئی، واضح.

په یابوون : م. پیدا بودن، پیدا شدن.

په یغام هاوهر : ا، ص فا. پیغام آور،

په یاپه ی : ق. مر. پیایی، پی در پی،

آورنده پیغام.

متوالی.

په یدا گردن : م. پیدا کردن، یافتن،

په یغه مهر : ا، ص فا. پیغمبر، پیغامبر،

رسول.

کب کردن، بدست آوردن.

په یقین : م، (ز). حرف زدن.

په یام : ا. پیام، پیغام.

په یکار : ا. پیکار، جنگ، ستیز.

په یام بهر : ا، ص فا. پیغامبر، پیامبر.

په یکان : ا. پیکان، تیر.

په ی بردن : م. پی بردن، دریافتن،

په یکهو : ا. بدن، پیکر.

متوجه شدن.

په یمان : ا. پیمان، عهد، قرارداد،

عهدنامه.

په یتا په یتا : پیایی.

په ی جوړی : ح مص. پی جویی،

په یمان بستن : م. پیمان بستن، عهد

کردن.

جستجو، تفحص، کاوش، تعقیب.

په ی جوړی گردن : م. پی جویی

په یمانه : ا. پیمانه، کیل، مقیاس،

اندازه.

کردن، تعقیب کردن

کاری.

په ینجه : ا. نردبان، نردبام.

په یحه سیان : (ز)، نک. په ی بردن.

په ینکه : ا. آردی که چانه خمیر روی



په یوهن

آن باز کندی.

پیاده : ص. ا. پیاده، پیاده نظام، یکی از

په یوهه : اف. پیوسته، متصل، مداوم،

مهره‌های شترنج.

همیشه، همیشگی.

پیاده‌بوون : م. پیاده شدن، از مرکب به

په یوهس کردن : م. پیوست کردن،

زیر آمدن.

چسباندن.

پیاده‌روو : امر. پیاده‌رو.

په یوهن : ا. پیوند، اتصال، ارتباط،

پیاده کردن : م. از مرکب بزیر آوردن،

خویشی، ازدواج.

طرحی را به مرحله عمل رساندن.

په یوهن لیدان : م. پیوند زدن.

پياز : ا. پیاز.

په یین : ا. پهن.

پياز او : ا. اشکته.

په یینه : نک. په ینجه.

پيازگ : ا. بسته، بقیه کوچک.

په یینکه : نک. په ینکه.

پياز خوو گانه : امر. موسیر.

پی : ا. پیه، چربی بدن جانوران.

پيازى : ص. نسب. رنگ پیازی.

پی : ا. پا.

پياسوين : م. مالیدن چیزی به چیزی.

پی : ۱۴۳.

پياسه : ا. یاد.

پی : ا. پایه، پایه کوتاه، پایه میز.

پياکاليان : م. بچه را تشر زدن.

پيا : ا. مرد.

پياکيشان : م. چیزی را به چیزی

پيا : ا. قاصد.

مالیدن.

پياگ : ا. مرد.

پيا : ا. نوکر، خدمتکار.

پياگ : ا، ص. فا. پیغامبر، قاصد، امر

پيا بردن : م. فرو بردن.

بر، فرستاده، نوکر.

پيا په ريگ : ص. مف. ورپریده.

پيا گانه : ص. نسب. مردانه، دلیرانه.

پيا په رين : م. ورپریدن، پریده بکسی،

پيا گه تی : ح. مص. مردانگی،

نزاع کردن با کسی.

جوانمردی، غیرت.

پيا چوون : ا. فرو رفتن.

پيا گه یشتن : م. سر رسیدن بکاری، به

پيا چوون : پی گیری کردن، دنبال

فریاد کسی رسیدن، رسیدن به خوردن

کردن، کاری را تعقیب کردن.

چیزی.

پيا چه قانن : م. فرو بردن، بزور و

فشار فرو بردن.

پيا گه یین : م. رسیدگی کردن.

پيا چه قین : م. فرو رفتن.

پيا له : ا. پیاله، جام، لیوان، استکان،

پيادان : م. آب در کاسه گرداندن.

فجان.

پيا مالین : م. مالیدن چیزی به چیزی.

پيادان : م. لگد زدن، اودنگ زدن.



- بیان : ا. جام مسین.
 پیانوسان : چسباندن چیزی به چیزی.
 پیاو : نک. پیانگ.
 پیوانه : نک. پیانگانه.
 پیاوتهی : نک. پیانگتهی.
 پیاهاتن : م. تکرار کردن، دوباره
 گویی کردن، دوباره خواندن.
 پیاهاتهوه : م. دوره کردن.
 پیاه لچوون : م. از چیزی بالا رفتن.
 پیاه لخوتندن : م. لغز گفتن به کسی.
 پیاه لدان : م. اردنگی زدن.
 پیاه لسپاردن : م. چیزی را تکیه دادن.
 پیاه لشاخان : م. حرفهای ناخوش و
 رکیک به کسی زدن.
 پیاه تی : نک. پیانگتهی.
 پی بران : رسیدن سهمی به کسی.
 پی بژیو : ا. معاش، نفقه.
 پیبگ : ا، (ز). مردمک چشم.
 پی بوون : م. همراه داشتن.
 پی پیلکه : نردبان، نردبام.
 پی پتوه نان : م. در رفتن.
 پیست : حرف الفباء.
 پیست : ا. برکت.
 پیست : ا، (ز). شعله آتش.
 پیستاک : جمع آوری اعانه.
 پیتاوه : ا. نوعی جوراب، پاتابه.
 پیستدانهوه : م. برکت کردن.
 پیستک : ا، ص. کلوخ، سنگ ریز و
 کوچک.
 پیستکار : حروف چین.
 پیتن : م. بختن نان.
 پیته : ا. شتوک، پوسته برنج.
 پیته بر : افا، ص فا. کرم گندم، آفت
 گندم، چیزی که برکت از گندم ببرد.
 پیته پیته : قمر. کم کم، اندک اندک.
 پیتهک : ق. کم.
 پیتهک : ا. جهاز عروس.
 پیجامه : امر. پیژامه، پیجامه.
 پیچ : ا. پیچ مربوط به مهره.
 پیچ : ا. پیچ، تاب، انحنا، شکن،
 پیچیدگی.
 پیچ : ص. نادرست، ناراست.
 پیجازی : ص نسب. پیجازی، چهارخانه،
 شطرنجی.
 پی چال : نک. پاچال.
 پیچانن : پیچیدن، پیچاندن، خم کردن،
 جمع کردن، لوله کردن.
 پیچانهوه : نک. پیچانن.
 پیچاوپیچ : ص. پیچ، پر پیچ، پیچ پیچ.
 پیچ تی کهفتن : نک. پیچ خواردن.
 پیچ خاون : (ز)، نک. پیچ خواردن.
 پیچ خواردن : م. پیچ خوردن، در هم
 پیچ دان : م. پیچ دادن.
 پیچراو : امف. پیچیده، خم گشته،
 ملفوف.
 پیچک : موسیر.
 پیچک : ا. گلوله نخ.
 پیچ کردنهوه : م. فرار، فرار پنهانی،
 از عجالت دورشدن، از ترس گریختن.
 پیچوانه : ص مر. معکوس، برعکس.

- پیچ و پهنا : راه کج و باریک.
پتی چوون : وارفتن، یکم خوردن،
اندوهگین شدن، ناتوان شدن.
پتی چوون : م. طول کشیدن، مدت زمانی
که برای انجام کاری می گذرد.
پیچه : ا. پیچه، نقاب، روبنده.
پیچهك : ق. (ز). كم، اندك.
پیچه وانه : نك. پیچوانه.
پیتی : ناراستی، نادرستی.
پیتیچاگ : نك. پیچراو.
پتیحه ساندن : م. گوشه زدن، اشاره
کردن.
پتیخاس : نك. پایه تی.
پتیخاوس : نك. پایه تی.
پتیخوست : ص. مر. راه کوبیده، راهی
که عبور از آن زیاد است.
پتیخوهر : امر. قاتق، نان خورشت.
پتیخوهرش بوون : م. بجیزی دل خوش
داشتن.
پتیخوله : امر. بجهای که تازه راه افتاده
باشد.
پتیخوی : ا. توده ای از هر چیز، خرمنی
که کوبیده ولی پاك نشده است.
پتیخوف : امر. لحاف، آنچه روی
می اندازند و می خوابند.
پتیخنین : م. به کسی خندیدن.
پتیدان : م. دادن چیزی به کسی.
پتیداهاتن : م. عادت کردن به چیزی.
پتیدهشت : ا. تختی دامنه کوه.
پتیر : ق. (ز). پیروز.
- پیر : ص. پیر، کهنسال، فرتوت، مرشد،
سالخورده، مسن.
پیرار : ق. پیرار سال.
پیراره که : نك. پیرار.
پیرای شهوی : ق. (ه). پس فردا شب.
پیرایی : امر. پیشواز، استقبال، پیشاز.
پیر پنتك : ص. بچه بزرگ نما.
پیریست : امر. فهرست.
پیرسوز : ا. پیه سوز.
پیتروز : ص. مر. مبارك، فرخنده.
پیروزه : ا. فیروزه.
پیروك : ص. چین و چروك پوست در
اثر آب.
پیروو : نك. پهر.
پیرهزا : ص. مر. زاده از پیر، از پیر زاده
شده.
پیرهژن : ص. مر. امر. پیرزن.
پیرهشو : ق. مر. پریش.
پیره که : ق. مر. پیروز.
پیره هرد : امر. پیرمرد.
پیره هفوك : ا. (ز). عنكبوت، رطیل.
پیره هه فوك : پیره هه شوک
پیره و که : نك. پیخوله.
پیری : ح. مص. پیری، سالخورده گی،
کهنسالی.
پیری : امر. پیاده رو.
پیری زانین : م. فهمیدن چیزی را، دریافتن
سر نهان.
پیزوك : ا. جوش صورت و بدن.
پیزه : ق. اندکی از چیزی، کمی.
پیزی : ا. مقعد، ماتحت، کون.



پیره هه فوك

- پیشان : م. خشت زدن.
پیشانی : م. توری پختن سبب زمینی.
پیشانیگ : ص. پیشانگ.
پیشاهمد : امص. حادثه، واقعه،
پیش آمد، تصادف، سانحه.
پیشان دان : م. نشان دادن.
پیشانگا : امر. دیدگاه.
پیشانی : ا. پیشانی، جبهه.
پیشاو : ا. پیشاب.
پیشاو : امص. چیزی که زیر خاکستر گرم
پخته باشد.
پیش بهن : امر. پیش بند.
پیش بینی : ح مص. پیش بینی، عاقبت
اندیشی.
پیش خری : امص. ص فا. پیش خر.
پیش خزمهت : ص مر. پیشخدمت،
نوکر، پیشکار، خدمتکار.
پیش خستن : م. جلو انداختن، پیش
انداختن.
پیش خور : امص. پیش خور.
پیشخوان : امر. پیشخوان.
پیش خه و مهت : نک. پیش خزمهت.
پیشدا : نک. پیش.
پیشدا تر : ق مر. پیشتر، جلوتر.
پیشدار : ص فا. پیشدار، جلودار.
پیشده سی : ح مص. پیشدستی، سبقت،
پیشی.
پیشده سی : ا. پیشدستی، میز کوچک
جلو دست.
پیشرفت : پیشرفت، پیشروی، بهبود،
ترقی.
پیشروین : امر. کمر بند، شال کمر.
پیش : ص. کشیف، آلوده، ناپاک، بد،
گند، پلید.
پیش : ا. لك.
پیش : ص. جزامی.
پیش : ا. پوست، جلد.
پیشاتی : امص. کثافت، آلودگی،
پلیدی.
پیشار : ا. خون حیض.
پیش سپاردن : م. سفارش کردن.
پیش سپیری : امص. سفارش.
پیشترک : ا، (با). پنجره.
پیشته : ا. پوست حیوانات.
پیشته خوش کردن : م. دباغی کردن.
پیشته خوش کەر : ص فا. دباغ.
پیش کردن : م. کشیف کردن، آلودن.
پیشو : ا، (ز). بوی سوخته.
پیشوژ : نک. پیر سوژ.
پیشه : ص، (ه). مانند، عین، مثل.
پیشی : نک. پیشاتی.
پیشیر : ا، (ز). جیب بفل.
پیشیره : ا. غوره.
پیش : ا. غیظ، بغض.
پیش : ق. پیش، جلو، جلوتر، گذشته.
پیش ناخوړ : پیش آخور، آنچه از جلو
حیوان می ماند.
پیشان : م. بغض کردن.
پیشان : م. پختن چیزی مانند
سبب زمینی زیر خاکستر.

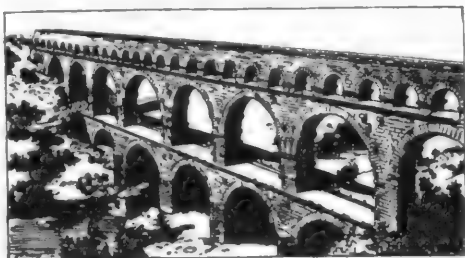
- پیش‌دهو: ص فا. پیشرو، مقدم، متکر.
پیش فروش: امص. پیش فروش.
پیشه کردن: شناساندن، معرفی کردن.
پیش قلیانی: ا. صبحانه، پیش قلیانی.
پیش قدم: ص. پیش قدم، پیشرو، پیش آهنگ.
پیشکار: ص، ا. پیشکار، ناظر، سرپرست، نماینده.
پیش کر: نک. پیش خیز.
پیش کراها: امر. پیش کرایه.
پیش کردن: م. غیض کردن، بغض کردن، قهر کردن، بقی کردن.
پیشگو: ا. قاج زین.
پیشگه: ا، (با). پشه.
پیش کرده‌ی: (ه)، نک. پیش کردن.
پیش‌کش: امص. پیش‌کش، هدیه، تعارف.
پیش‌ک‌ه‌وتن: م. پیش افتادن، جلو افتادن، ترقی کردن.
پیشگا: ا. پیشگاه.
پیش‌گرتن: م. جلوگیری کردن.
پیشگوو: ص فا. پیشگو، غیب‌دان.
پیش‌ه‌رگه: ص مر. پیش مرگ، گشتی.
پیش: ص نب. اخمو، بداخم، غرغرو.
پیش‌نای: م، (ه). پخته شدن زیر خاکستر گرم.
پیش‌نویز: امر، ص مر. پیش‌نماز، امام.
پیش‌نویس: ص مف. امر. پیش‌نویس.
- پیش‌نهاد: ص مف. امر. پیشنهاد، توصیه.
پیشوا: ص، ا. پیشوا، لیدر، رهبر، امام.
پیش‌ورده‌ی: نک. پیش کردن.
پیشواز: نک. پیرایی.
پیش‌ور: امر. پاشوره حوض، سنگ پا.
پیش‌وگ: ا. صدف، گوش ماهی.
پیشوو: ا، (ز). پشه.
پیش‌و‌ه: ا. سگ مگس.
پیشه: ا. پیشه، کار، حرفه، کسب، شغل.
پیشه: ا. استخوان.
پیشه: ا. هسه، مغز هسه.
پیش‌هات: نک. پیشامد.
پیش‌هاتن: م. پیش‌آمد کردن، روی دادن، اتفاق افتادن.
پیشه‌کی: ق. پیشکی.
پیشه‌ور: ص. پیش‌ور، کاسب.
پیش‌یاگ: امص. چیزی که زیر خاکستر گرم پخته شده است.
پیش‌یان: م. زیر خاکستر گرم پخته شدن.
پیش‌یل: ح مص. لگد مال، لگد کوب.
پیشی: ا، (با). پشه.
پیشین: ق. پیشین، قبلی.
پیش‌ینان: ص نب. پیشینان.
پیف: ص، ا. پولک، میان تهی.
پیغاز: ا. پیاز.
پیگک: ا. پیغه، پد، پده.
پیغه: امص. مبتلی، گرفتار.

پیشگو



پیغاز

- پیغه دان : م، (ز). بستن چیز گشوده
 پیل : ا. کوهان گاو.
 پیلاف : ا، (با). بلو.
 پیلو : ا. کفش، پای افزار.
 پیلک : ا، ص، (ز). پستی.
 پیلوو : ا. پلک.
 پیلوو : ا. دانه آتش، آتش دانه.
 پیله : ا. پیله.
 پیله : ص. گاوی که شاخهایش به طرف
 پایین گشته باشد.
 پیله گردن : م. پیله گردن، کسی را به
 سماعت رنج دادن.
 پیله گر : ص مر. بهانه گیر.
 پیله وهر : ص مر، امر. پیله وهر، خرده
 فروش، دوره گرد.
 پی لی برین : م. پای از جایی کشیدن.
 پی مهره : ا. بیل.
 پی مهره : ا. شای با پا.
 پین : ا، (ز). لگد.
 پی نازین : م. به چیزی نازیدن، بالیدن،
 فخر کردن.
 پی ناس : امر. شناسنامه.
 پی ناسه : شناسایی.
 پینجار : ا. گیاه، سبزی.
 پینجار : ا. پواز.
 پیتنجه یثار : ق مر. پنج روز سال کسمه.
 پینکی : ا. جُرت.
 پینگاف : ا. گام، قدم.
 پی نوان : م. چیزی را به کسی نشان
 دادن، نشان دادن به تهدید.
 پینوک : نک. پینکی.



- پینه : ا. پینه، وصله.
 پینه چی : ص فا. پینه دوز.
 پی نه زان : ص مر. سفله، کسی که به
 کار نیک دیگران ارج نمی گذارد،
 ناسپاس.
 پی نه زانین : م. سفله بودن، ناشناسی
 کردن.
 پینه و پهړو : ص مر، امر. وصله پینه.
 پیو : ا. لته.
 پیوار : ص. غایب، ناپیدا.
 پیواز : ا، (ز). پیاز.
 پیوان : م. پیمانه کردن، متر زدن،
 اندازه گرفتن.
 پیوانه : امر، ق مر. پیمانه، اندازه،
 کیل.
 پیوايوه : (ه)، نک. پیرایی.
 پیور : نک. پهر.
 پی وشک : ص مر. بد قدم، قدم خشک.
 پیته وهاتن : م. آمد کردن، شگون
 داشتن، خوش قدم بودن.
 پیته و بوون : م. قوی بودن، سر حال
 بودن، خوش هیکل بودن.
 پیته و بوون : م. مبتلا شدن، دچار شدن،
 درگیر شدن.
 پیته و چوون : دنبال چیزی را گرفتن،
 تعقیب کردن، با چیزی رفتن.
 پیته و دان : م. گزیدن، زدن.
 پی ویس : ص مر. مایحتاج، لازم،
 واجب، آنچه که لازمست با آدم
 باشد.
 پی ویست : نک. پی ویس.
 پی هاتن : م. اقرار کردن، اعتراف
 کردن، مقرر آمدن.



ت : ت، ط.

ت : ضمیر مفرد مخاطب.

تا : ح.اض. به معنی نهایت و انتها، تا، تا آنجا، تا آن زمان.

تا : ا. تا، چین، قد.

تا : ص. مثل، مانند، عدیل.

تا : ا. يك لنگه بار.

تائیسه : تاکنون، تا حالا، هنوز.

تاب : ا. تاب، توان، قدرت، نیرو.

تابار : امر. يك لنگه از دو لنگه يك بار.

تابان : ص. فا. روشن، درخشان، براق، تابان.

تابوون : م. تا شدن، دولا شدن، روی هم خوابیدن.

تابگه : امر. لنگرگاه.

تابه تا : ص. تابه‌تا، ناجور، لنگه به لنگه.

تابیر : ا. تعبیر.

تاپاز : ص. بزرگ چته، بلند قد.

تاپر : ص. مر. ته پُر، تفنگ ته پُر.

تاپو : ا. سیاهی، شبح، سایه چیز یا فردی از دور.

تات : ا. تاتار، نام قبیله تاتار.

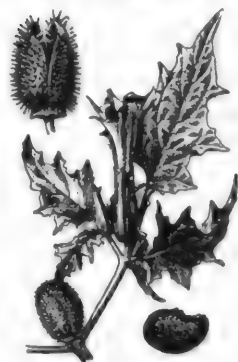
تا تا : نك. تات.

تاتك : ا. خواهر، خواهر بزرگ، باجی.

تاتك : ا، (ز). نمد.

تاتكی : ا، (ز). فرجی، جبه‌ای که از نمد ساخته می شود.

تاتو : ا. (ه). پدر، بابا.
تاتووله : ا. تاتوره، داد توره.



تانه شور : نک. ته ته شور.

تانی : ا. اعراب، زیر و زیر و پیش.

تاج : ا. تاج، دیبیم.

تاجر : افا. تاجر، بازرگان، سوداگر.

تاجر تزی : ا. تاجر تزی.

تاجی : ا. تازی، سگ شکاری.

تاجیک : ا. تاجیک.

تاچه : امص. تاچه، تاجچه.

تاچین : ا. ته چین.

تاخت : ا. تاخت.

تاخت کردن : م. تاخت کردن، تاختن.

تاختگا : امر. تاختگاه.

تاخت و تاز : تاخت و تاز.

تاخه : ا. بسته برگ توتون.

تاخیر : تأخیر، درنگ.

تادانه : ا. لك چشم.

تار : ا. تار، ساز.

تار : ص. تار، کدر، تیره.

تاراج : ا. تاراج، غارت، یغما.

تاراج کردن : م. تاراج کردن، به

تاراج بردن.

تاراندن : نک. تارائن.

تارائن : تاراندن، فراری دادن، راندن،

گریزانیدن، دربدر کردن، متفرق
ساختن.

تار بوون : م. تار شدن، تاریک شدن.

تارچی : ص فا. تار زن.

تارچی : افا. مقسم، موزع.

تار دان : نک. تارائن.

تارژهن : ص فا. تار زن.

تارسه : نک. تاسه.

تارسه کردن : نک. تاسه کردن.

تارف : امص. خوش آمد گویی، تعارف.

تارف : ا. تعارف، پیشکش، هدیه.

تار کردن : نک. تارائن.

تارکون : م، (ز). تقسیم کردن، توزیع

کردن، بخش کردن.

تارم : ا. تارم، تارمی.

تارمایی : نک. تاپو.

تار و مار : ا. تار و مار.

تارنیان : نک. تارائن.

تارهت : امص. پاک، طهارت.

تارهت گرفتن : م. طهارت گرفتن، پاک

کردن.

تاری : نک. تاریکی.

تاریاگ : امص. رانده، تار و مار شده،

در به در.

تاریخ : ا. تاریخ.

تاریف : امص. تعریف، توضیح،



تاجر تزی



تار

- توضیف، ستایش، وصف.
- تاریف کردن : م. تصریف کردن، توضیح دادن، ستایش کردن.
- تازه وارد : ص. مر. تازه وارد.
- تازه وهوی : ص. مر. تازه عروس، نو عروس.
- تازی : ص. تازی، تیره، تار، سیاه.
- تازی : ص. تازی، تیره، تار، سیاه.
- تازی : ص. تازی، تیره، تار، سیاه.
- تازی دار : ص. فا. عزادار، عزادار.
- تازیله : ا. بلغور.
- تازیله : ص. تازیله، تازیله، تازیله.
- تازیله دار : ص. نک. تازی دار.
- تازی : ا. تازی، نوعی سگ.
- تاریک کردن : م. تاریک کردن.
- تاریک و روشن : ق. مر. تاریک روشن.
- تاریک و روشن : نک. تاریک و روشن.
- تاریک و لیلّه : نک. تاریک و روشن.
- تاریک و نووتک : بسیار تاریک، تاریک و خلوت.
- تاریکی : نک. تاریکی.
- تازه : ص. تازه، نو، جدید.
- تازه باو : ص. نک. تازه داهاتگ.
- تازه پیا که فتگ : ص. مر. تازه به دوران رسیده. ندید بدید، نو کیسه.
- تازه پیا که وتوو : نک. تازه پیا کفتگ.
- تازه داهاتگ : ص. مر. نو، نو ظهور، بدیع.
- تازه داهاور یاگ : نک. تازه داهاتگ.
- تازه قهلا : نک. تازه داهاتگ.
- تازه کار : ص. مر. تازه کار، ناشی، بی تجربه.
- تازه گی : ح. مص. تازگی، نوی، طراوت.
- تازه نهفیس : ص. مر. تازه نفس.
- تاس : طاس، طشت کلان.
- تاس : تاس تخته نرد.
- تاس : اص. بحران گریه، گریه شدید همراه با خفغان.
- تاس : ص. تاس، طاس، سر بی مو.
- تاسان : م. تاسانیدن، خفه کردن، نفس کسی را بریدن، مات کردن.
- تاسانیدن : نک. تاسان.
- تاسانن : نک. تاسان.
- تاس بردنهوه : م. به حال خفگی افتادن.





تاس کلاو



تاقی



تاق تاق کمره

صورت، تیز کردن.

تاف : ا، (ز). روشنایی ماه و خور.

تاف : ا. رگبار باران.

تاف : ا. آبی که به سرعت از بالا به

پایین می ریزد.

تاف : امص. شدت، حدت، سختی،

صلابت.

تافته : ا. تافته.

تاقی : ا، (ز). طاووس.

تافه : اص. صدای گذر آب، صدای باد.

تافی هه یف : ا. مهتاب.

مات شدن، منحو تماشای چیزی شدن.

تاسکلاو : ا. کاسک، کلاه جنگی،

کلاه خود.

تاسف : ا. تأسف، دریغ، افسوس.

تاس که باب : ا، (ز). تاس کباب.

تاس که چه له : امر. کرکس.

تاس که واو : ا. تاس کباب.

تاسای : نک. تاسان.

تاسوخ : ص. ا. خوراکی نایاب.

تاسوق : نک. تاسوخ.

تاسووعا : ا. تاسوعا.

تاسه : ا. آرزوی دیدار، شوق دیدار،

دلنگی برای دیدار کسی.

تاسه کردن : م. دلنگی شدن برای

دیدار کسی، آرزوی دیدار کسی را

داشتن.

تاسه هه ن : ص. مر. آرزومند دیدار،

مشتاق دیدار.

تاسیاگ : ص. خفه، نفس بریده،

تاسیده، مات.

تاسیان : م. خفه شدن، نفس بریدن، مات

شدن.

تاش : ا. قطعه سنگ بزرگ.

تاشت : ا، (ز). ناهار، غذای نیمروز.

تاشه : ا. تراشه، تریشه.

تاشه کوچک : ص. مر. امر. تراشه

سنگ، قطعه سنگ کوچک.

تاشه و : ص. فا. تاشو.

تاشباگ : امف. تراشیده.

تاشین : م. تراشیدن، اصلاح کردن

تاق : ا. طاق.

تاق : ص. تنها، تك، تاك، منفرد، يکه،

طاق.

تاقانه : ص. ق. یکی یکدانه.

تاق تاق کمره : امر. مرغ حق.

تاقچک : امص. طاقچه.

تاقچه : امص. طاقچه.

تاقم : ا. دسته.

تاك و لَو : ص مر. ناميزان، نامرتب، تابنا.	تاقمانه جفت : طاق يا جفت.
تاكه و بوون : م. تك شدن، جدا شدن، بريدن از جمع.	تاقمه : ا. نيم تنه.
تاك هيشتن : م. باز گذاشتن چيزهايي مانند در.	تاق نما : ا. طاق نما.
تاگُوروا : ا. لنگه جوراب.	تاقه : ا. طاقه.
تال : ص. تلخ.	تاقهت : ا. طاقت، قدرت، توانايي، تاب، تحمل، نيرو.
تال : ا. تار، رشته.	تاقهت چوون : م. حوصله رفتن.
تال : ا، (ه). طحال، سپرز.	تاقهت گرتن : م. طاقت گرفتن، آرام شدن، تحمل كردن.
تالان : ا. تالان، غارت، تاراج.	تاقهت هاوردن : م. طاقت آوردن، تحمل كردن.
تالان و پرو : بزن و برو، وردار و برو، بچاپ و برو.	تاقى : امص. تلافى، انتقام، جبران.
تالانجى : افا. غارتگر، تالانچى.	تاقى : ا. آزمائش، امتحان، تجربه.
تالان كردن : تالان كردن، تاراج كردن، غارت كردن.	تاقى : امص. تحقيق، پژوهش، بررسى.
تالانه : ا. كرت.	تاقى كردن : تلافى كردن، جبران كردن، عوض دادن.
تالانى : ا. غنيمت، آنچه در تاراج بدست آيد.	تاقى كردنهوه : نك. تاقى كردن.
تالاو : ص مر. ا. تلخاب، ناگواري، محنت، مصيبت.	تاقيله : ا. عرقچين، شب كلاه.
تالامپ : افا. طالب، خواهان، خواستگار.	تاك : ص. تك، تنها، منفرد، يكه.
تال بوون : م. تلخ شدن، رو قرش كردن، اوقات تلخ شدن.	تاك : باز، گشاد، چيز بازي كه بتوان دوباره آن را بست مانند در.
تالبي : ا. طالبى.	تاكاتهوه : م. جدا كردن، بُر زدن، تك كردن.
تالخ : ا. حدود، ثغور.	تاكانه : ص. يگانه.
تال داگريان : م. سرخ شدن در اثر عصبانيت.	تا كردن : م. تا كردن، تازدن، دولا كردن، روى هم خواباندن.
	تا كردن : م. تا كردن با كسى، راه آمدن.
	تاك و توك : تك و توك، يكى يكى، گاهى يكى، يك يك، تك تك.



تالى

تالبع : ا. طالع.	تامه تيتك : (ز). خوردنی خوش مزه.
تالبع دیدن : م. فال دیدن.	تاميسك : ا. تب خال.
تالبع بين : ص. فا. طالع بين، فال بين، پيش گو.	تان : امص. طعن، کنایه، زخم زبان، سرزنش.
تالك : ا. تلخك.	تان : تار مانند، در تار و بود.
تالّه : ا. تلخك.	تان : ا. لك چشم، لك قرنيه.
تالّه : ص. ا. بادام تلخ.	تان : ق. وقت، زمان، گاه.
تالّه : ا. (ه). طالع.	تانج : ا. تاج.
تالّه : ا. مازو.	تانجی : ا. تازی، سگ شکاری.
تالّه : گوسفند سفید سر خاکستری.	تان دهر كه فتك : ص. مف. نخ نما.
تالّی : ح. مص. تلخی، ترش رویی، سختی.	تانشين : ص. مرء امر. تهنشین، درد.
تاليم : امص. تعلیم، آموزش.	تان و پو : ا. تار و بود.
تاليم دان : تعلیم دادن، آموزش دادن.	تانوت : ا. اندوه، غم، غصه.
تام : ا. ا. طعم، مزه.	تانوت : ا. سرزنش.
تام : ا. طعام، خوراك.	تانوت ليدان : م. سرزنش کردن.
تامازوؤ : (طعم آرزو) آرزوی خوراکی.	تانه : طعن، کنایه.
تام دان : م. چربی در آش ریختن.	تانه : ا. لك چشم.
تام دان : م. (ز). زردوزی کردن.	تانیين : م. توانستن، قادر بودن.
تامهژاندن : م. آموزش دادن بچه شیري به خوردن غذا.	تاو : ا. توان، تاب، قدرت، نیرو.
تامهژين : م. (ز). آغاز کردن بچه شیری به خوردن غذا.	تاو : ا. خم، جعد، پیچ، شکن.
تامهسار : ص. (ز). خوردنی بد طعم و بد مزه.	تاو : ا. تابش، فروغ، گرما، حرارت.
تامل : ا. تأمل، درنگ، صبر.	تاو : ق. گاه، وقت، زمان، دم.
تامل کردن : م. تأمل کردن، درنگ کردن، صبر کردن.	تاوان : ا. تاوان، غرامت، وجه خسارت، عوض و بدل.
تام و پو : ص. مر. طعم و بو، مزه.	تاوان : امص. ا. تقصیر، گناه، کوتاهی.
تامووسك : ا. موی دم اسب.	تاوانن : م. آب کردن، ذوب کردن.
	تاواندن : نك. تاوانن.
	تاوان سه تن : م. تاوان گرفتن، غرامت گرفتن، خسارت گرفتن.
	تاوانتهوه : م. آب کردن، ذوب کردن.

تاوت : ا. تابوت، مرده کش.



تاوتاو : ق. مر. گه گاه، دمد.

تاوتاوی : ص. نسب. دمدی.

تاودار : ص. مر. تاییده، تابدار.

تاودان : م. تاب دادن.

تاودریاک : ص. مف. تاییده، تاب داده.

تاوس : ا. طاووس.

تاوسان : ا. تابستان.

تاوسانی : ص. نسب. تابستان.

تاوسه‌ندن : سرعت پیدا کردن.

تاوش : امص. تابش.

تاوش : ا. توان، قدرت، نیرو، تحمل.

تاوشت : نک. تاوش.

تاوشت هاوردن : م. تاب آوردن،

تحمل کردن، طاقت داشتن، طاقت

آوردن.

تاوَل : ا. سیاه چادر.

تاوَلَه : ا. گشیز.



تایه

تاوله‌مه : ا. آتش گردان.

تاونیان : م. راندن، پی کردن، دنبال کردن.

تاوه : ا. تابه، ماهی تابه.

تاوهاوردن : نک. تاوشت هاوردن.

تاوه‌تا : نک. تابه تا.

تاوه‌ختی : مادام، تا زمانی، تا مدتی.

تاوی : ق. زمانی، لحظه‌ای، قدری از زمان.

تاویاک : ص. مف. مذاب، گداخته شده، آب شده.

تاویانه‌وه : م. آب شدن، ذوب شدن، گداختن.

تاویر : ص. ا. سنگ بزرگ.

تاویدت : ص. ق. مخصوص، ویژه، اختصاصاً.

تاویه‌تی : ص. نسب. اختصاصی، ویژه.

تاویل : امص. تعبیر، توضیح، تفسیر، تاویل.

تاییه‌تی : نک. تاویه‌تی.

تایچه : نک. تاجه.

تایفه : ا. طایفه، قوم، قبیله.

تایله : ا. تایله، داغدان، بنگلک.

تاینچه : نک. تاجه.

تایه : ا. دایه، تایه.

تایه : ا. خرمن علف خشک، علف خشک انباشته روی هم.

تیل : ا. (با). پنجه، انگشت.

تبلک : ا. انگشتان.

تیل : نک. تبل.



قریچه



ترپوکه

ترپای : م، (ه). گوزیدن.

ترپ : ا، (ز). آرامگاه، قبر، گور.

ترپیی : ا، (ه). شبی که زمستان در آن

شب دو نیم مساوی می شود.

ترپ : ا، ترپ.

ترپیچه : امص. تربچه.

ترپوکه : ا، خلغم.

ترپه : اص. صدای پا، صدای افتادن چیز

نرم سنگین، صدای افتادن چیز تو

خالی.

ترت : ص. ترد، تر و تازه، لطیف.

ترته پان : ص. آدم تپیل بیکاره.

ترته هانی : ا، (ه). آبدان، شاشدان،

مثانه.

ترختنه : ا. غذایی که از غینه درست شود.

ترس : ا. ترس، بیم، هراس، اندیشه،

وهم.

ترسانن : م. ترساندن، بیم دادن،

هراساندن.

ترسناک : ص. ترسناک، هراسناک،

مخوف، وحشتناک، مهیب، ترس آور.

ترسوو : نک. ترسه نوک.

ترسه نوک : ص. ترسو، جیون، خایف.

ترسیان : م. ترسیدن، بیم داشتن،

هراسیدن.

ترش : ص، ا. ترش.

ترفال : ا. تقاله.

ترکه نندن : م. باد در کردن، گوزیدن.

ترلبدان : نک. ترکه نندن.

تورمه : ا. ترمه.

تجارت : امص. تجارت، بازرگانی.

تخل : ص. بد اخم و تلخ و ترش رو.

تی : ا. گوز.

تر : ص، ق. دیگر، غیر، علاوه بر این.

ترات : ا. چهار نعل.

ترات پوین : م. چهار نعل رفتن.

ترار : ا، (ز). آبیگردان.

ترار : ا. آبخوری.

تراز : ا. تراز.

ترازوو : ا. ترازو، میزان.

ترازوودار : ا. ترازو دار.

ترازوو مسقال : ص مر، امر. ترازو

مقال.

ترازوو میزان : نک. ترازوو.

ترازیان : م. جابجا شدن.

ترازیاو : ص مف. جابجا شده، تغییر

اخلاق داده.

تراش : امص. تراش.

تراشکار : ص شغل. تراشکار.

تراشه : ا. تراشه، تریشه.

تراشین : م. تراشیدن.

تراف : کپل، لمبر، نشیمنگاه.

ترافان : م. قاپیدن، قاپیدن و در رفتن،

در بردن.

تراک : ا. بشقاب.

ترال : ص. تپیل، ست.

ترانه : ا، (ز). بازیچه، مسخره.

ترانه بازی : ح مص. مسخره بازی،

مسخرگی.

تراو : ص. آبکی.

ترن : ص. گوزو.

تره قیان : م. خندیدن بچه.

ترنجانن : م. جا دادن با فشار، فرو

ترهك : نك. ترؤ.

کردن با فشار.

ترهك : ا. ترَك، درز، شكاف.

ترنجه : ا، (ز). نردبان، نردبام.

ترهكانن : م. تركاندن، منجر کردن.

ترنجه بین : ا. ترنجبین، ترنگین.

ترهك بردن : م. ترَك برداشتن، ترك پیدا

ترنجه مین : نك. ترنجه بین.

کردن، ترك خوردن.

ترنجیان : م. گیر کردن، جای گرفتن با

تره كه لكَنی : ص نسب. كار سرسری، بار

فشار.

بدون باربندی و بسته بندی.

ترنگ : ص. آبکی، تر.

ترهك هه لگرتن : نك. ترهك بردن.

ترنگ : ص. ا. مقام والا، پایه بلند.

ترهکیان : م. ترکیدن.

ترنگ : ا. تلنگر.

تره مه رۆ : ص مر. اسلحه خراب بی اثر.

ترؤ : ص. رسوا، بی آبرو، دامن آلوده.

تره نجه مین : نك. ترنجه بین.

ترؤزی : ا. خیار چنبر.

تره و پراوتی : ص مر. وراج، پر حرف،

ترؤقانی : م. کسی را وادار به ترك و دو

پر چانه.

کردن، از کسی كار بی مزد كشیدن.

تره هیتو : ص. کسی كه كار نابجا كند یا

ترؤل : ص. گوزو، تنبل.

حرف نابجا زند.

تروم : ا. اصل، نژاد.

تری : ا، (ه). انگور.

ترومه : ا. ترمتا، قرقی.



ترووسكانن : م. چشم زدن، پلك زدن.

ترووسكناي : نك. ترووسكانن.

ترووكانن : م. چشم باز کردن نوزاد،

ماشه تفنگ بدون فشنگ را كشیدن.

ترووكه : ا. چشمك، چشم بهم زدن،

طرفه العين.

تریانه : ا. سبد.

ترووكه ترووك : چشم بهم زدن بی در

تریت : ا. تریت، تریه.

بی، كم كم، اندك اندك.

تریزه : ا. کون، مقعد، ماتحت.



تریك

- تربسکه : ا. برق سانع از شیشه و بلور هنگام تابیدن نور به آنها.
تربشته : ا. تیشه.
تربشقه : ا. آذرخش، صاعقه.
تریفه : ا. گوشت حیوان مریض.
تریقہ : ا. قهقهه.
تربک و هوپ: خنده و شادی.
ترین : م. گوزیدن، باد در کردن.
تربه : ا، (ز). تسبیح.
تژی : ا. زور، نیرو، قدرت.
تژی : ص. پر، مملو.
تژی : ا، (ز). پل.
تژی : ا. خارپشت.
تژی : ا، (با). جفده، بوم.
تس : ا. چس.
تس دانه‌وه : م. چسیدن.
تسن : ص فا. چسو، کسی که زیاد می چسد.
تسهک : ا. نوعی کفش.
تسی : ا، ص، (ز). نان خالی، نان بدون نان خورشت.
تش : ا، (ه). ترش.
تشت : ا، (ز). چیز، شیء.
تشرین ۱ : ماه دهم سال.
تشرین ۲ : ماه یازدهم سال.
تشکه هاسی : ا. نوزاد قورباغه.



تقی

تک تک : چک چک.

تلف : نک . تلف.

تکرار : امض. تکرار، دوبارگی، تجدید.

تلفار : نک . تلف.

تکرار کردن : م. تکرار کردن، دوباره کردن.

تک : ا. قسمتی از یک خوشه انگور.

تل کردنهوه : م. غلتاندن. غل دادن.

تکه : ا. چکه، قطره.

تلو خوی : ص. بسیار شور، شوری

شدید.

تکه کردن : م. چکه کردن.

تلوع : طلوع، آشکاری، پیدایش.

تکیان : م. چکه کردن، ترشح کردن.

تلوور : امض. خوابیده، افتاده، غل

نگر : ا. تگرگ.

خورده، گرد شده.

نگه : ص. ا. بزهر، بز ماده فعل.

تولوره و بوون : م. دراز کشیدن، غل

نگه گرفتن : جفت گیری کردن بز.

خوردن، گرد شدن، جمع شدن موقع

تل : غل مانند در « غل خوردن ».

خواب.

تل : ا. قطعه سنگ.

تلووره و کهفتن : م. دراز شدن،

تل : یک شاخه علف و گیاه.

خوابیدن، یک وری افتادن.

تل : مدفوع شل و آبکی حیوانات.

تلول : ا، (ز). گل، شل و گل.

تل : ا. سگ توله.

تلولک : ا. حلوی آرد برنج.

تلا : ا. طلا، زر.

تلووخ : ص، (ز). زن بسی حیا، زن

تلار : ص، (ز). تنبل، کاهل، بیکاره.

بی شرم، پتیاره، سلیطه.

تلان : ح مص. گردو بازی، تپله بازی،

تله قیاگ : امض. له، لهیده.

غلیدن.

تله قیان : م. له شده، لهیدن.

تلانندن : م. غلتاندن.

تلهو بوون : نک . تل بوونهوه.

تلاننهوه : نک . تلانندن.

تلهو کردن : نک . تل کردنهوه.

تلاوتل : ص. سر. کج و راست، خم و

تلهی : ا. انگشت.

راست.

تلی : ا، (ز). دست، پنجه.

تل بوونهوه : م. غل خوردن چیزی از

تلیان پیهو : م. آلوده شده به چیزی

بالا به پایین.

گرفتار شدن، دچار شدن.

تلف : ا. تفاله، باقیمانده، باقیمانده

تلیاگ : امض. آلوده، گرفتار، دچار،

چیزی مانند میوه پس از آبگیری.

کنیف شده.

تلنای : (ه)، نک . تل بوونهوه.

تلیت : نک . تربت.

تل دان : م. غلتاندن، غل دادن.

تلیر : غل.

تلمس : ا. طلسم.

تلیزان : ح مص. تله بازی.	تفاق : ا، (ه). آبخوری، لیوان.
تلیره و بوون : نک. تل بوونه وه.	تمعن : ا. تومان.
تلیره و کردن : نک. تل کرده وه.	تن : ص. تند، محکم، گران.
تلّیز : ص. تره، آبکی، خیس خورده،	تن : ا. مقعد، مانعت، کون.
آب بخود گرفته.	تناز : ص، (ز). طناز، لوند.
تلیس : نک. تلّیز.	تناور : ص، (ز). تناور، نیرومند،
تلیسباگ : امف. خیس خورده مانند نرم	تومند، فربه.
در آب مانده، سنگین از آب جذب	تنراو : امف. بافته.
کرده، وارفته از اثر جذب آب.	تنوک : ا. قطره.
تلیسیان : م. وارفتن در نتیجه جذب	تو : نو، ضمیر دوم شخص مفرد مخاطب.
آب، خیس خوردن بیش از حد.	تو : ا. ورق.
تلیش : ا. قاج، ترك.	تو : ا. سرشیر.
تلیشیان : م. قاج خوردن، ترك برداشتن،	تو : ا، (ز). کره.
پاره شده بر اثر فشار، ترکیدن.	تواشا : نک. تماشا.
تلیش بردن : نک. تلیشیان.	تواشاجی : نک. تماشاجی.
تلیش تلیش : امر. قاج قاج، ترك ترك.	تواشاخانه : نک. تماشاخانه.
تلیشناي : م، (ه). پاره کردن، قاج	تواشا کردن : نک. تماشا کردن.
کردن، دریدن، ترکاندن.	تواشایی : ص. تماشایی، دیدنی.
تلیشباگ : امف. پاره، دریده، ترکیده،	توانا : ص فا. توانا، نیرومند، قادر.
قاج خورده، شکافه.	توانایی : ح مص. توانایی، نیرومندی،
تلین : م. گذاشتن، اجازه دادن، امکان	اقدار، قدرت.
دادن.	توانج : امص. سرزنش، ملامت، طعنه،
تلینگ : ا. نیفه، خشك شلوار.	عتاب، تشر.
تما : ا، (ز). طمع، امید، انتظار.	توانین : م. توانستن، قادر بودن.
تماشا : امص. تماشا، نظاره، نگاه، نظر.	تواو : ص، تمام، کامل، کلیه، همه،
تماشاجی : ص مر، امر. تماشاجی،	درست، صحیح.
نظاره گر، تماشاگر.	تواو بوون : م. تمام شدن.
تماشاخانه : امر. تماشا خانه، تئاتر.	تواو کردن : تمام کردن
تماشا کردن : م. تماشا کردن، نظاره	توبه : امص. توبه، بازگشت.
کردن، نگاه کردن، نظر انداختن.	توبه دان : م. توبه دادن، متنب کردن.

توبه دادان : نک. توبه دان.

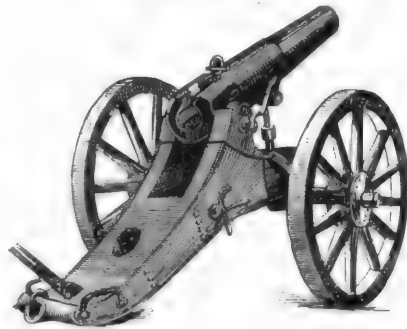
توبه شکن : م. توبه شکن.

توبه کار : افا. توبه کار، بازگشته.

توبه کردن : توبه کردن.

توب : ا. توب بازی.

توب : ا. توب سلاح جنگی.



توب : ا. توب پارچه.

توبان : ح مص. توب بازی.

توبانیدن : م. کشتن حیوانات حرام

گوشت، حرام کردن حیوانات حلال

گوشت، سقط کردن.

توبانن : نک. توبانیدن.

توبای : نک. توبین.

توب توبین : لک. توبان.

توبچی : ص مر، امر. توبچی.

توبیز : ا. توبوز، توبیز.

توب قار : نک. توبان.

توب که شی : م. توبی زدن راه آب را

برای باز کردن آب.

توبلاخه : ا، ص. هر چیز گرد یا گلوله

مانند، گلوله برف، چانه خمیر.

توبه له : ا. گلوله برف، گل و گچ که با

دست گرد شده باشد.

توبه له شوی : ح مص. گلوله برف بازی.

توبی : ا. توبی.

توبیاگ : امف. سقط شده، حیوان حلال

نشده.

توبیگ : ا. مردار، سقط، حیوان مرده.

توبین : م. سقط شدن، مردار شدن،

مردن حیوانات حرام گوشت.

توبیو : نک. توبیگ.

توت : ا، (ه). بوم، جغد.

توتکه : امص. آرامش، قرار، فراغت.

توتو : امر. ورق ورق.

توخ : ص. رنگ تند.

توخس : ص. تخس، شرور، چموش.

توخم : ا. بذر، تخم، نژاد، رسن.

توخماخ : ا. تخماق.

توخم سفی : ا. اسپرس.



توخن : ا. پیرامون، محیط، اطراف،

گرد، دور، «گرد کسی رفتن».

تو خوب : ا، (با). حدود، ثغور،

تورم : ا. تخم، تخمه، رسن، نژاد، جنس.

تورمه : نك. ترومه.

تورمه : ا. ترمه.

تورمه : ص. طلای ناب، طلای خالص.

تورپنا : ا. گرز پارچه‌ای.

تورتنه : نك. تروته.

تورهنج : ا. ترنج.



تورهوان : افا. توربان، صباد، ماهی گیر.

توری : ح مص. گرنگی زبان، نیمه لالی.

توریان : م. قهر کردن.

توز : ا. گرد، غبار، خاك، غبار.

توزال : ق. اندکی از چیزی، مقدار کم.

توز کردن : م. گرد و خاك کردن، فیس و افاده کردن، دروغ و چاخان گفتن.

توز و دوومان : ا. گرد و خاك، گرد و غبار.

توزلانه : نك. توزال.

توزهلانه : نك. توزال.

توزئی : ق. کم، کمی، اندك، اندکی.

توزگ : ا. سرشیر.

توشه : ا. توشه.

حاشیه، اطراف.

توخمه : ا. تخمه، تخم، نژاد، نطفه.

توخمی : ص نسب. تخمی، سیلمی، بد و ناقص.

تۆر : ا. تور.

تۆر : ا. قهر.

تور : ص. کسی که تۆك زبانی حرف می زند.

تؤراخ : ا. شك سفید مخصوص ماست و دوغ.

تؤراغ : نك. تؤراخ.

تؤراغان : نك. تؤراغدان.

تؤراغدان : امر. خيك ماست، ظرفی که خيك ماست در آن قرار داده می شود.

تؤران : نك. تۆریان.

تؤراندن : م. به قهر کشیدن دیگری، کاری کردن که دیگری قهر کند.

تؤراو : کسی که قهر کرده، قهر کرده.

توربه : ا. توبره.

توربین : ا. توبره.

تۆپتۆره : ص. (ز)، تنبل و بیکاره.

تورش : ص. ترش.

تورش بوون : م. ترش شدن، ترشیدن.

تورش و شیرین : ص. مر. ترش و شیرین.

تورشى : ح مص. ا. تورشیان.

تورشباگ : ترشیده.

تورشین : نك. تورشیان.

تورك : ا. ترك.



توربین

توعمه : طعمه.	تول : ا. طوله سگ، سگ توله.
توغيان : طغيان.	تولاشه : ا. تراشه، تريشه.
توف : امص. شدت، حدت، زور، سختی.	تولوما : ا. تلمبه.
توفال : ا. توفال.	توله : امص. پاداش، سزا، كيفر، عوض.
توفال : نك. ترفال.	تولهك : ص. توك، پريخته.
توفان : ا. طوفان، توفان.	تولهكه : ا. پيرك.
توفانه : ا. پشه.	توم : نك. توخم.
توفل : ا، (ز). پوست درخت.	توم : ا. منی.
توفه : نك. توف.	توم : ا. هسته، مركز، ريشه، مايه.
توفيق : امص. توفيق، تأيد.	تومات : ا. گوجه فرنگی.
توف : ا، (ز). بذر، تخم.	توماتيز : نك. تومات.
توق : نك. توف.	تومار : ا. طومار.
توقانن : م. ترساندن، دل کسی را خالی	توم كردن : م. تخم كردن، به تخم
كردن، پريدن به کسی، زهره کسی را	نشتن علفه و سبزيجات.
آب كردن.	توموهشانندن : م. بذر پاشيدن، تخم
توفه : نك. توف.	كاشتن، بذر كاری كردن.
توقيان : م. ترسيدن، زهره ترك شدن.	تومه دانه : ا. تخمدان، تخمدان گياهان.
توقين : نك. توقيان.	تومهز : توگو، گویی.
توك : ا. پوست خيار و پرتقال و مانند	تون : ص. تند، سريع، سريع السير،
آن.	زننده، چابك، تيز، كج خلق،
توكل : نك. توكل.	فرز، چالاك.
توكول : ا. پوست درخت و هندوانه و	تون بوون : م. تند شدن، سريع شدن،
گردوی تازه و مانند آن.	عصبانی شدن.
توكله و گرتن : م. پوست كندن	تونچك : ا، (ز). پرجم، عَلم، بيداخ.
«پوست ميوه ها و پياز و مانند آن».	تونند : نك. تون.
توكمه : ص. قرص، ميان پر، سنگين.	تون روين : م. تندرو، بادپا،
تول : پسر جوان رعنا.	سريع السير، افراطی.
تول : ا، ص، (ز). سگی كه بدنش كم	تونك : ص. تَك، پراكنده، متفرق.
پشم و پوست.	تون رهو : ص. فا. بادپا، تندرو،
تول : امص، (با). خيف.	سريع السير، افراطی.



تووتن

تووتی : ا. طولی.
 تووتیا که ولّه : امر. کات کبود.
 تووجی : پخش کردن، تقسیم کردن،
 توزیع کردن، شایع کردن.
 تووچان : ا. پارچه‌ای که بذر جهت
 پاشیدن در زمین در آن ریخته می شود
 و به کمر کارگر بذر پاش بسته است.
 تووچائن : م. له کردن، پامال کردن،
 کوبیدن.
 تووداخستن : م. تخم پاشیدن، بذر
 پاشیدن.
 تووده : ا. توده، کود کرده، انباشته.
 تووده ر توو : ص.مر. تودر تو، تو بر تو.
 توور : ص. شرور، عصبی.
 توورانندن : نک. توورائندن.
 توورانن : م. ریدن، گه زدن، ریق زدن.
 توور توور کاوه : ص. تر، آبکی.
 تووردان : م. پرت کردن، دور
 انداختن، انداختن.

تون و تیژ : ص.مر. تند و تیز، فرز،
 چابک، چالاک.
 تونی : ح. مص. تندی، تیزی، سرعت،
 چابکی، چالاکي، فرز، خشونت.
 تونگ : ا. تنگ، مشربه.
 تونگ : نک. تون.
 توو : ا. توت.
 توو : نک. توخم.
 تووا : ص. گوشت کارد زده شده،
 ورقه ورقه.
 تووا تووا کردن : م. ورقه ورقه
 کردن، کارد زدن گوشت.
 تووانا : ا. قدرت، نیرو، توان، توانایی،
 طاقت.
 تووتاگ : ا. قمری.



تووتان : م. چماتمه نشتن.
 تووتانن : م. با صحبت کردن کسی را به
 حرف آوردن.
 تووتگ : ا. توله سگ، سگ طولی.
 تووتن : ا. توتون، تنباکو.
 تووتنای : نک. تووتانن.
 تووته : ا. انگشت کوچک دست.
 تووته : نک. تووتگ.
 تووته کولّه : نک. تووتگ.



توورگ

توورك : ا، (ز)، شغال.

توورگ : ا، تمشك.

تووره : ص، عصبانى، خشمگين.

تووره بـوون : م، عصبانى شدن،

خشمگين شدن.

تووره كانه : سهمى از خرمن كه به

مياشـر داده ميشود.

تووره كردن : م، عصبانى كردن،

خشمگين ساختن، از كوره بدر كردن.

تووره كه : ا، توبره.

تووره يى : عصبانيت، خشم.

تووزان : م، ليز خوردن.

تووزان : م، سوختن دماغ، سوختن بدن

از اثر ضربه شلاق و مانند آن.

تووزانين : م، سوختن دماغ، سوختن

بدن از اثر ضربه شلاق و مانند آن.

تووزانه وه : نك، تووزان.

تووزيان : نك، تووزان.

تووز : ص، ا، سرشـر نازك.

تووز : ص، (ز)، تيز، برنده.

تووسان : امر، توتـسان، باغ توت.

تووسه رى : توسرى.

تووش : ص، عصبانى، جنگجو.

تووش : ملاقات ناگهانى.

تووش بـوون : م، رو در رو شدن

ناگهانى، گرفتار شدن، دچار شدن.

تووشـمال : ص، بى حيا، بى شرم،

سليطه.

تووش هاتن : نك، تووشيار بوون.

تووشيار : ا، دچار، مبتلا، درگير،

گرفتار.

تووشيار بوون : م، دچار شدن، درگير

شدن، مبتلا شدن، ملاقات كردن

ناگهانى.

تووك : ا، پشم، مو، پر، آنچه به بدن

جانداران است.

تووكانن : م، تخمه شكستن.

تووك كردن : م، پـر در آوردن

پرندگان، مو در آوردن حيوانات.

تووكن : ص، پُـر پشم، پرمو.

تووكنه : ص، پشم دار، پشمالو.

تووكه : ا، ص، باران يا برف نرم و كم.

تووكه تووك : ص، نرم، نم، نرم نرم.

توول : امص، طول، زيادت، افزونى.

توول : ا، شاخه باريك و نازك درخت

كه بريده و در دست باشد، ترکه.

توولانى : ص، نسب، طولانى.

توول كيشان : م، طول كشيدن، درازا

كشيدن.

تووله : طوله سگ و بعضى حيوانات.

تووله مار : امر، بچه مار، نوزاد مار.

توولينه : ا، سبد بزرگ گود دهان

گشاد.

توومار : نك، توَمار.

توون : ا، تون، گُلـخـن، آتشخان،

آتشدان.

تونوا : امض، متفرق، پاشيده، ويلان،

پخش، پريشان.

تونوا بوون : م، متفرق شدن، پخش و

ويلان شدن، از هم پاشيدن.

ته باره : ا، (ز). نشانه جهت جدا کردن دو قطعه زمین از همدیگر.	توونکه : تُنکه، شورت، شلوار کوتاه، زیر جامه زنان.
ته بانه : ا. بام گردان، بام غلستان، سنگ بام.	توونگ : ا. تُنگ.
ته برهه : امص. تبرئه.	توونه وان : افا. توون تاب.
ته بریک : امص. تبریک، درود، شادباش، تهیت.	توووه شانن : م. تخم افشاندن، بذر پاشیدن.
ته بو : ا. کنه.	توووه شه : ص، ا. توت سیاه، شاه توت.
ته بوور : ا، (ز). چهار شاخ.	تووه سووره : نک. تووه شه.
ته به تور : ا. تار عنکبوت.	توهین : امص. توهین، اهانت، خواری، خفت.
ته به روك : امص. تبرك، خجستگی، میمنت.	تویتکه خواردن : م. نشستن، آرام گرفتن، قرار گرفتن.
ته بهق : ا. بیماری طبقه گوسفندان.	تویتکه گرتن : نک. تویتکه خواردن.
ته بهق : ا. طبق.	توی توی : اص. صدایی جهت آرام کردن گوسفند و بز هنگام دوشیدن.
ته بهقه : نک. ته بهق.	تویری : ا. شغال.
ته بهقه : ا. طبقه، درجه، مرتبه.	تویشو : ا. توشه.
ته بهك : نک. ته بهق.	تویكل : نک. توكل.
ته به نه : ا. سوزن لحاف دوزی.	تویل : ا. پیشانی.
ته پ : اص. صدای افتادن چیز سنگین روی خاك نرم، تپ.	تویلاش : ا. تلاش، کوشش، سعی، جد و جهد، تلاش.
ته پ : ا. مدفوع بهن و پخش شده حیوانات.	تویله : ا. طویله، اصطل، اغل، آغل.
ته پ : ا. تپ.	ته : ا. ته، بیخ، بن، ریشه، انتها، قعر.
ته پ : ح مص. حقه بازی، نیرنگ بازی.	ته : (ز). تو، ضمیر دوم شخص مفرد مخاطب.
ته پ : ا. توده، مجموعه، جمع شده هر چیزی بر روی هم.	ته با : ص، ا. تباه، خراب، نابود، ضایع، فاسد، باطل.
ته پیال : ص. طبال، طبل زن.	ته بار : ا. تبار، نژاد، اصل، ریشه، فامیل.
ته پال دان : امر. جای نگهداری تپاله.	
ته پاله : ا. تپاله، خشك شده مدفوع	



ته پیال

- حیوانات که برای سوختن بکار برده می شود.
- ته‌پله : کلاه تخت.
- ته‌پان : قطعه چوب یا آهنی که درب روی آن می چرخد، پاشنه در.
- ته‌پله : ۱. طبله، برآمدگی گچ دیوار در نتیجه برداشتن رطوبت.
- ته‌پاندن : م. تپاندن، طپاندن، چپاندن، چپاندن، فرو کردن به زور.
- ته‌پله کردن : م. طبله کردن روکش دیوار.
- ته‌پانی : نک. ته پاندن.
- ته‌پنخ : ۱. ص. دیوار یا ساختمان خراب و صاف شده.
- ته‌پنخ کردن : م. خراب کردن ساختمان و صاف کردن آن.
- ته‌پ و دانه‌سور : م. ریختن بر سر کسی، تسخیر کردن، سر رسیدن عمدی بر سر کار کسی.
- ته‌پسی : ۱. بشقاب سوپخوری.
- ته‌پره‌ش : ص. (ز). حقه باز، دغل، کلک، نیرنگ باز.
- ته‌پش : امص. تپش، طپش، اضطراب، ضربان.
- ته‌پشو : ۱. تپش.
- ته‌پشو و ۱. توشه.
- ته‌پل : ۱. طبل، دنگ، دمبک.
- ته‌پل : ۱. اثر انگشت روی کاغذ یا هر چیز دیگر.
- ته‌پل زدن : نک. ته‌پال.
- ته‌پل کوای : م. (ه). طبل کوبیدن، طبل زدن، دنگ زدن.
- ته‌پل کوتان : نک. ته‌پل کوای.
- ته‌پل لیدان : نک. ته‌پل کوای.
- ته‌پلوس : ص. درشت اندام و بیکاره، یغرو بیکاره.
- ته‌پله : ۱. طبله، برآمدگی گچ دیوار در نتیجه برداشتن رطوبت.
- ته‌پله کردن : م. طبله کردن روکش دیوار.
- ته‌پله ک کرده‌ی : (ه)، نک. ته‌پله کردن.
- ته‌پله کو : نک. ته‌پال.
- ته‌پله کو : شادی و شادمانی همراه با زدن طبل.
- ته‌پ و تل : صدا و حرکت بهم وابسته مانند صدای تفنگ و افتادن شکار.
- ته‌پ و توژ : امر. گرد و غبار، گرد و خاک.
- ته‌پوخ : ۱. سکندری.
- ته‌پولکه : امص. ته کوچک.
- ته‌پ و کو : صدا و حرکت بهم وابسته مانند زدن و رقصیدن.
- ته‌پولکه : امص. ته کوچک.
- ته‌پ و نم : صدای و حرکت به هم وابسته مانند صدای باران و آمدن نرم فرم باران.
- ته‌په : ۱. ته.
- ته‌په‌ته‌پ : تپ ته، تق تق.
- ته‌پیان : م. تپیدن، طپیدن، فرو رفتن.
- ته‌پین : نک. ته‌پیان.
- ته‌تافک : ۱. (ز). نغنا.
- ته‌تک : ۱. (ز). دستکش.
- ته‌تله میران : ۱. توده نوزاد کرم.



ته‌پسی



ته‌پل

- ته تن : ۱. گِل.
- ته ته : ۱. ماله چوبی کشاورزی.
- ته ته : ۲. نوکر مخصوص.
- ته ته : ۱. مجسمه خمیری یا گلی.
- ته تور : ۱. چاپار، نامه رسان.
- ته ته شور : ۱. تختی که مرده روی آن
شویند.
- ته ته له : ۱. لوح.
- ته ته له : ۱. آن قسمت از گونه که زیر
چشم قرار دارد و فاقد مو می باشد.
- ته ته له کردن : م. بوجاری کردن غلات.
- ته جره به : ۱. تجربه، آزمایش، امتحان،
آزمون.
- ته جره به کردن : م. تجربه کردن،
آزمایش کردن، امتحان کردن.
- ته جه : ص. ۱. بز نر، پیشرو گله.
- ته جیر : ۱. تجیر، پرچین.
- ته حت : ۱. کوه و کمر، سخنان.
- ته حتیل : ۱. ا. ا. مص. تعطیل، بیکار، روز
بیکاری، وقفه.
- ته حر : ۱. طرح، ترکیب، شیوه، صورت،
ظاهر.
- ته حره : ۱. (ز). صلوٰه ظهر، گرمای
نیمروز.
- ته حسیل : ا. مص. تحصیل، آموزش،
اکتساب، بدست آوری.
- ته حسین : م. (ز). لغزیدن، لغزیدن پا.
- ته حفیل : ۱. (ز). هفت آب، با آب و
گل شستن و هفت آب روی شسته
ریختن.
- ته حل : ص. (با). تلخ.
- ته حلك : ص. (ز). سیاه فام، سیاه
چرده.
- ته حلی : ح. مص. تلخی.
- ته حویل : ا. مص. تحویل، انتقال.
- ته حه کوم : ا. مص. تحکم، زورفرمایی.
- ته حه مول : ا. مص. تحمل، طاقت.
- ته خار : ۱. تفار، ظرفی که مایعات در
آن ریزند.
- ته خار : ق. وزنی معادل یکصد کیلو گرم.
- ته خت : ص. تخت، صاف، هموار.
- ته خت : ۱. تختخواب.
- ته خت : ۱. صحن، کرسی، منبر کوتاه
پایه.
- ته ختان : ص. تختان، تختی، مکان صاف
و تخت.
- ته ختایی : نک. ته ختی.
- ته خت بوون : م. تخت شدن، پُر شدن،
راست و ریس شدن، چاق شدن.
- ته خت رهوان : ۱. تخت روان.
- ته خته : ۱. تخت، قطعه چوب پهن و
سطح.
- ته خته : ۱. تخت نرد.
- ته خته پوژ : ۱. مورپانه.
- ته خته پوژ : ۱. تخت پوست.
- ته خته پوژ : ص. سنگفرش، چیزی که
با تخت بر آن سقفی ساخته شده است.
- ته خته ده رز : لوح، تخت سیاه.
- ته خته ده رش : ۱. تخت سیاه کلاس.
- ته خته زه ننگ : امر. زنگ مدرسه.



ته خته پوژ

ته خته سر : تخته پاك كن.

ته خته نه رډ : امر. تخته نرد.

ته خته قاپو و : اسكان عاشر و ايلات.

ته خت و خاو : امر. تخت خواب.

ته ختی : ص نسب. تختی.

ته خده مه : ا، (ز). مقداری از خرمن

که قیلاً کوبیده و به مصرف می رسد.

ته خشان کردن : م. بخشیدن، دادن.

ته خشك : ا، (با). رف، بالا طاق.

ته خشه لاگوم : ا. تکان، حرکت،

جنبش، تکان تکان.

ته خفیف : امص. تخفیف، کاهش،

کاهش قیمت، آرامش، تسکین.

ته خم : مهمل اخم مانند در : نه خم و

ته خم.

ته خمین : امص. تخمین، بر آورد.

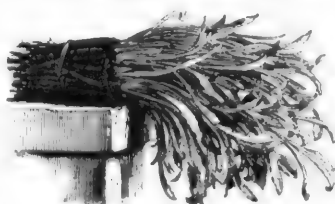
ته خمین لی دان : م. تخمین زدن،

بر آورد کردن.

ته خلیت : ا. نوع، گونه، جور.

ته خنك : ا، (ز). طبق.

ته خه : ا. دسته علف، باقه، بافه.



ته ی : ص. تر، مرطوب، آبکی.

ته رابوون : م، (ز). از بلندی افتادن،

سقوط، مهجور ماندن.

ته رات : ا. چهار نعل.

ته ره خوم : از تراخم.

ته رار : ا، (با). آبخوری، لیوان،

گیلاس.

ته رازوو : ا. ترازو، میزان.



ته راش : نك. تراش.

ته راشتن : م، (ز). تراشیدن.

ته راف : ا، (ز). شاخه های اضافی

درخت انگور که در فصل بهار چیده

می شوند.

ته راف : ا. حجاب حاجز، گوشت داخل

شکم.

ته راف کردن : م، (ز). هرس کردن

درخت انگور.

ته راگرن : م، (ز). پرت کردن از بالا

به پایین.

ته رال : ص. اسب تیل، مرد تیل.

ته رایي : تری، جای تر.

ته ربوون : م. تر شدن، خیس شدن،

آبکی شدن.

- ته‌ربیت : امص. تربیت، پرورش، تعلیم.
 ته‌رپل : ا. سکندری.
 ته‌رپلین : م، (ز). سرُسم دادن اسب و الاغ، ناخن بند کردن اسب و الاغ.
 ته‌رپوش : ص. مر. خوش لباس، خوش پوش.
 ته‌رتوول : ا، (ز). کرم آفت غلات.
 ته‌رت : ا. سرگین خشک شده.
 ته‌رتیب : امص. ترتیب، نظم، انتظام.
 ته‌رجک : ص. نازک، ظریف، جوان، شاخه تازه.
 ته‌روح : ا. نوع، جور، گونه.
 ته‌روح : ا. طرح، شکل، ترکیب.
 ته‌روح : ص. ا. هندوانه نارس.
 ته‌رحهک : ا. پشته خار، کوله خار.
 ته‌رحی : ا، (ز). لچک، سرپوش بانوان، روسری زنان.
 ته‌رخ : نک. ته‌رک.
 ته‌رخان : ص. نسب. اختصاصی، ویژه، ممنوع‌الاستفاده برای عموم.
 ته‌رخون : ا. ترخون.
 ته‌ردهس : ص. تردست، چست، چالاک، ماهر، حاذق.
 ته‌ردهسی : ح. امص. تردستی، جلدی، چالاک‌ی، زرنگی.
 ته‌ردهم : ص. خوش سر و زبان، خوش صحبت، خوش زبان.
 ته‌ردید : امص. تردید، شک، دودلی.
 ته‌رز : ا. طرز، طور، روش.
 ته‌رزمان : نک. ته‌ردهم.
 ته‌رووان : نک. ته‌ردهم.
 ته‌رزه : ا. جوانه، شاخه نازک، تگرگ ریز.
 ته‌رس : ا. پهن، مدفوع اسب.
 ته‌رسه‌بند : ص. مف. دست بسته، کت بسته.
 ته‌رسه قول : ا. پهن، مدفوع الاغ.
 ته‌ر فروش : ص. فا. سبزی فروش.
 ته‌رفک : ص، ا، (ز). طناب پاره، قطعه طناب.
 ته‌رفین : م، (ز). درد گرفتن چشم به دلیل افتادن جسم خارجی در آن.
 ته‌رک : ص. تیرقطرتر، درخت کلفت‌تر و نازک.
 ته‌رک : ترک، رها (کردن).
 ته‌رک : ا. ترک، پشت.
 ته‌رک بهن : امر. ترک بند.
 ته‌ر کردن : م. ترک کردن، خیساندن، آب زدن، آب پاشیدن.
 ته‌رگه : ا. ترکه.
 ته‌رکیب : امص. آمیزش، اختلاط.
 ته‌رکیب : ا. نهاد، اندام، قیافه، ریخت.
 ته‌رگه : ا. شل.
 ته‌رلآن : ص. شوخ و شنگ.
 ته‌رلآن : ا. نوعی باز شکاری با جثه بزرگ.
 ته‌رم : ا. لاشه، جسد، مرده.
 ته‌رن : ص. بیهوده، باطل.
 ته‌رنه : انتظار.
 ته‌روال : ا. کپر، اتاکی که با چوب و



ته‌رخون



ته‌رلان

تیره‌ف بوون : م. طرف شدن، مقابله کردن.

تیره‌فدار : ص. فا. طرفدار، حامی.

تیره‌قه : ا. ترقه.

تیره‌قی : امص. ترقی، رشد، پیشرفت.

تیره‌قی کردن : م. ترقی کردن، رشد کردن، پیشرفت کردن.

تیره‌کال : ص. زراعت آبی، آبی.

تیره‌که : ا. ارث، ماترك، پس مانده، مُرده‌ریگ.

تیره‌ماست : ا. کره، سرشیر.

تیره‌ماش : هج و بوج، بیهوده، بی معنی.

تیره و توونا : ص. مر. متفرق، پراکنده، داغان، آشفته، درهم ریخته.

تیره‌هات : ا. ترهات، مهملات، بیهوده‌ها.

تیره‌ی : نک. تهرایی.

تهری : ا، (ز). دمجه، دم بزم، دنبه گوسفند.

تهریان : سبب كوچك ميوه.



تهریزه : ا. تهیگاه.

تهریف : ص. پلید، کثیف.

تهریقین : م، (ز). عصائی شدن.

شاخ و برگ درست شود.

تیره‌ننده : ص. نایاب، نوبر، نورس.

تیره و تازه : ص. تر و تازه.

تیره و تووشی : ص. گل و شُل، هوای بارانی، زمستان.

تیره : ص. تر، آبکی.

تیره : ص. ویلان، دربردر، پراکنده.

تیره بار : ا. تره‌بار، سبزیجات.

تیره‌بی : ا. بید، درخت بید.

تیره‌پیاز : ص. ا. پیاز تر، پیاز تازه.

تیره‌توو : ص. ا. توت تر.

تیره‌توولکاو : ص. تر، آبکی.

تیره‌تووله‌که : امر. ارزان، بدون بهاء، فراوان.

تیره‌تیزه : ا. ترتیزك.

تیره‌زووان : ص. مر. تر زبان، چرب زبان، خوش صحبت.

تیره‌زووانی : امص. فصاحت، تیز زبانی، زبان شیرینی.

تیره‌زه : ص. مر. زن بسیارزا.

تیره‌س : ا. کافر.

تیره‌سال : ص. مر. ترسال، سالی که باران زیاد بارد.

تیره‌شوح : امص. ترشح، تراوش، ریزش.

تیره‌شوح کردن : م. ترشح کردن، تراوش کردن، ریزش کردن مایعات.

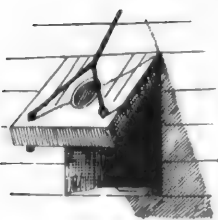
تیره‌ف : ا. طرف، جانب، سوی، جهت.

تیره‌ف : ا. طرف، مقابل، شخص مقابل، طرف تجاری.



تیره‌تیزه

- ته ژي : ص. شرمده، خجل، منفل.
ته ريځه و بوون : م. شرمده شدن، خجل شدن، منفل شدن.
ته ريځه و کردن : م. شرمده کردن، منفل کردن، خجل کردن.
ته ريک : ص. تنها، گوشه، خلوت، دنج.
ته ريک : ص. افا. معتكف، تنه‌ازی، گوش نشین.
ته ز : امص. چنډش، خواب اعضاء بی حس اعضاء.
ته زان : نک. ته زیان.
ته زاهور : امص. تظاهر، خودنمایی.
ته زیتج : ا. تیج.
ته زکهره : ا. تذکره، پاسپورت، گذرنامه.
ته زویر : امص. تزویر، حیل، مکر، ریا، فریب، حقه، دسیه، دروغ.
ته زی : ص. تقض. جسم بسیار سرد.
ته زیان : م. خواب رفتن اعضاء، چنډش آمدن.
ته زیگ : عضو خواب رفته، بی حس شده از سرما.
ته زین : م. بی حس شدن اعضاء در اثر سرما.
ته زیو : نک. ته زیگ.
ته زانډن : م. (ز). چلانډن، فشرډن.
ته زگ : ا. (ز). پارچه کتانی.
ته زنای : م. (ه). تشنه شدن.
ته زنه : ص. (ه). تشنه.
ته زه : ص. دراز، بلند، بالا بلند، طویل.
- ته ژي : ص. (با). پر، ملو، آکنده.
ته ژي : ص. سیر، کسی که گرسنه نیست.
ته ژي کرن : م. پر کردن، آکندن.
ته سک : ص. کم بر، کم عرض، باریک.
ته سلیم : امص. تسلیم، اطاعت، تقدیم.
ته سلیم بوون : م. تسلیم شدن، مردن، مسلمان شدن.
ته سلیهت : تلیت.
ته سمیم : ا. تصمیم، قصد، آهنگ، اراده، عزم.
ته سه : ا. (ه). سبډ بزرگ محل نگهداری نان.
ته سه : ا. لانجین، ظرف خمیر گیری.
ته سهل : ص. کامیاب، سیر، سیر و تیر.
ته سیق : امص. تصدیق، تأیید، گواهی، شهادت نامه، گواهی نامه.
ته سیق کردن : م. تصدیق کردن، گواهی دادن، شهادت دادن، تأیید کردن.
ته شای : ا. ایوان، روزن.
ته شت : ا. طشت.
ته شتیر : ا. (ز). بزغاله ماده.
ته شخه له : ا. جر، دبه.
ته شخه له کردن : م. جر زدن، دبه در آوردن.
ته شق : حدت و شدت سرما.
ته شقه له : نک. ته شخه له.
ته شقه له : ا. نیرنگ، حقه، کلک.
ته شقه له باز : ص. فا. کسی که جر



ته شای



ته شوو

- می زند، کسی که دبه می کند.
ته شك : ۱. نهاد، اندام، قیافه، ریخت.
ته شك : ۱. عار، ننگ.
ته شك که فتن : م. عار آمدن، از انجام
کاری ننگ داشتن.
ته شنی : ۱. گاو.
ته شوو : ۱. تیشه.
ته شوو : ۱. تیشه.
ته شویش : امص. تشویش، نگرانی،
اضطراب، پریشانی، آشفتگی.
ته شویق : تشویق، ترغیب، تشجیع.
ته شه : نک. ته شای.
ته شه خوس : امص. شخص.
ته شهر : ۱. تشر، توپ و تشر، پرخاش،
عتاب.
ته شهر لیدان : م. تشر زدن، پرخاش
کردن، عتاب کردن.
ته شه گور : امص. تشکر، سپاس، امتنان.
ته شه گور کردن : م. تشکر کردن،
سپاسگزاری کردن.
ته ششی : دوك دستی.
ته ششی : ۱. تشی، خارپشت.
ته ششی رستن : م. رسیدن و تاب دادن
نخ و پشم و پنبه به کمک دوك دستی.
ته ششله : ۱. نخ یا پشم ریسیده که آماده
کلاف کردن باشد.
ته عارف : امص. تعارف، پیش کش،
هدیه، خوش آمد.
ته عام : ۱. نمک.
ته عام : ۱. طعام، خوراك، غذا.
- ته عبت : امص. اختصاص، ویژه.
ته عزیم : امص. تعظیم، تکریم.
ته عمیر : امص. تعمیر، مرمت، اصلاح،
وصله پنبه.
ته عنه : امص. طعنه.
ته عه جوب : امص. شگفتی، حیرت،
تعجب.
ته غار : تغار، لاوك.
ته غار : ق. وزنی برابر يك صد كيلو گرم.
ته غاراو : امر. ظرف آب پاره دوز و
آهنگر.
ته غه یور : امص. تغیر، عصبانیت، خشم.
ته غیبر : امص. تغیر، دگر گونی.
ته غیبر کردن : امص. تغیر کردن،
دگر گون شدن.
ته فاریك : ص فاء، (ز). خوش نشین
دهات.
ته فاوت : امص. تفاوت، فرق، اختلاف.
ته فتیش : امص. تفتیش، بازرسی.
ته فتیک : ۱، (ز). كرك.
ته فره روین : م. طفره رفتن، تعویق
انداختن، تأخیر انداختن.
ته فره قه : امص. تفرقه، اختلاف، نفاق،
پراکندگی، جدایی.
ته فره وتوونا : ص سر. متفرق،
پراکنده، دربردار، پریشان.
ته فره توونا بوون : م. متفرق شدن،
پراکنده شدن، پرت و پلا شدن.
ته فره توونا کردن : م. متفرق ساختن،
پرت و پلا کردن، پراکندن.



ته‌فر

ته‌قلیت دهر هاوردن : م. ادا در آوردن.
 ته‌قنای : م. (ه). در کردن، تیر در کردن.
 ته‌قویم : ا. قویم، گاه‌شمار.
 ته‌ق و له‌ق : تق و لق، ناپایدار.
 ته‌قه : ا. نر و ماده که مانند دگمه به لباس دوخته می‌شود.

ته‌قه : اص. تق، تق، صدای انفجار.
 ته‌قه‌نتی که‌فتن : م. متفرق شدن، پراکنده شدن.

ته‌قه‌دا که‌فتن : م. شایع شدن.

ته‌قه‌فیره : ا. اسهال.

ته‌قه‌ل : ا. کوك پارچه، بخیه.

ته‌قه‌ل به‌س : ا. ص. کوك شل.

ته‌قه‌ل دان : م. کوك کردن، بخیه زدن.

ته‌قه‌لوب : اص. تقلب، فریب، نادرستی، خدعه، دغلی.

ته‌قه‌ل لیدان : نک. ته‌قه‌ل دان.

ته‌قیان : م. ترکیدن «مواد منفجره».

ته‌قیله : نک. ته‌قله.

ته‌قیلین : م. (ز). لغزیدن، سر خوردن.

ته‌قین : م. ترکیدن، منفجر شدن، در رفتن تیر.

ته‌ك : ص. فرد، تك، تنها، یگانه.

ته‌ك : ص. عمیق.

ته‌ك : ا. پهلوی، لا، طرف، جانب.

ته‌کان : ا. تکان، حرکت، جنبش.

ته‌کان خواردن : م. تکان خوردن،

جنبیدن، حرکت کردن.

ته‌کان دان : م. تکان دادن، جنباندن، به

حرکت در آوردن، گردگیری کردن.

ته‌فریح : اص. تفریح، خوشی.

ته‌فشو : نک. ته‌شوی.

ته‌ف : ا. (با). جمع، گروه، جمعیت.

ته‌ف : ح اض، (با). با.

ته‌فته قتیك : ا. (ز). کمانچه.

ته‌فر : ا. (ز). تیر.

ته‌فر : ح مص، (ز). شوخی، مسخره.

ته‌فن : ا. (ز). قالی و فرش در حال

بافته شدن، تار عنکبوت.

ته‌فهر : ا. (ز). تیر زین.

ته‌ق : اص. تق، تق.

ته‌قا : فرضاً.

ته‌قاس : اص. تقاص، انتقام، جزا.

ته‌قالا : اص. تقلا، کوشش، سعی، تلاش.

ته‌قالا کردن : اص. تقلا کردن، کوشش کردن، تلاش کردن.

ته‌قائن : م. الك کردن، جدا کردن دانه و سنگ از هم.

ته‌قائن : در کردن، تیر در کردن.

ته‌قه‌قان : ا. کش چوبی.

ته‌قسیر : اص. کوتاهی، تقصیر، خلاف، گناه عمدی.

ته‌قسیر کار : ص مر. تقصیر کار، مقصر.

ته‌قسیم : ا. تقسیم، بخش، بهره، پشک.

ته‌قسیم کردن : م. تقسیم کردن، بخش کردن، پخش کردن.

ته‌قله : ا. عرقچین، شب کلاه.

ته‌قله : ا. معلق و وارو در شنا.

ته‌قلیت : اص. تقلید، پیروی، ادا.

ته کاندن : نک . ته کان دان .

انجام کار .

ته کانی : نک . ته کان دان .

ته گهر کهوتن : م . تأخیر افتادن، عقب

ته کبیر : تکبیر .

افتادن .

تهك تهك : ق مر . تك تك، يك يك، تنها

ته گهره : ا . چرخ، لاستيك اتومبیل .

تنها .

تهل : ا . مفتول، سیم تلفن .

تهك دان : م . تكیه دادن، پهلوی زدن، از

تهل : يك شاخه گل، يك .

پهلوی به کسی نزدیک شدن، تكیه کردن .

تهل : يك تار مو، يك .

تهكلیف : ا . وظیفه، تكلیف، بلوغ .

تهل : امف . منتخب، برگزیده .

تهكمه : ا . نیم ته .

تهلا : ا . طلا .

تهكمیل : امص . تکمیل، اتمام .

تهلار : ا . تالار، بالاخانه .

تهكناي : م ، (ه) . تكاندن .

تهلاسا بوون : م . از خود در رفتن،

تهك و تهنيا : تك و تنها .

خود را بزرگتر دیدن، بزرگی کردن .

تهك و تووك : تك و توك .

تهلاش : ا . تلاش، کوشش، سعی، تقلا،

تهكوز : امف ، (با) . آماده، مهیا .

جد و جهد .

تهكك : تكیه، فشار برای تكیه به چیزی .

تهلائی : امص . تلافی، انتقام، جبران،

تهكك : ص ، ا . يكه، تنها، تك و يگانه .

تقاص .

تهكك : ا . بز نر، بز پیشرو .

تهلائی کردن : م . تلافی کردن، انتقام

تهكهبور : امص . تكبیر، غرور،

گرفتن، جبران کردن .

خودپسندی .

تهلاق : امص . طلاق .

تهكهتوو : ا . نمد زین .

تهلاق دان : م . طلاق دادن، جدا شدن

تهكيايره : م ، (ه) . تكیدن، لاغر شدن .

مرد از زن .

تهكك : تكیه، اتكا، اعتماد .

تهلاق سه نن : م . طلاق گرفتن، جدا

تهكك : تكیه، خانقاه .

شدن زن از مرد .

تهكك دان : نک . تهك دان .

تهلاکاری : ح مص . طلا کاری .

تهككگا : امر . تكیه گاه، پستی، پشت و

تهلان : ص ، ا . سخنان، کوه، ستیخ .

پناه .

تهلبژير : ص مر . برگزیده .

تهكبیر : نک . تهكبیر .

تهل به نند : ص مر . سیم پیچ، آله بند .

تهكك : بز نر پیشرو گله .

تهلخ : ص . تلخ، تیره، رنگ تیره .

تهكك : ا . محور سنگ آسیا .

تهلسز : ا . بی سیم .

تهكك : عقب اندازی کار، تأخیر در

تهلفيز : ح مص . شوخی، مزاح .

ته نفیس : نک . ته لفیز .	برمی دارند و بر آن شیون و زاری می کنند .
ته لُق : طلق ، نایلون .	
ته لك : ا . دام ، پا بدام .	ته لیسم : ا . طلسم .
تهل کردن : م . برگزیدن ، انتخاب کردن ، جدا کردن .	ته لیسه : بار سبکی که بر الاغ گذاشته می شود و بر آن نیز سوار می شوند .
تهل لیدان : م . تلفن کردن ، تلگراف زدن .	ته لیسه : ص . ا . جوال کوچك .
تهلوار : نک . تهروال .	ته لیسه : ا . گاو جوان ، ماده گاوی که اولین شکم خود را آبستن است .
تهله : ا . تله ، دام .	ته م : ا . مه ، ابری که به زمین نزدیک شود و به آن نرسد .
تهلهب : ص . فعل ، حالت فعلی ، خواهان جنس مخالف .	ته م : ا . غم ، اندوه ، غصه .
تهلهب : ا . طلب ، وام .	ته م : ا . تاری چشم .
تهلهبکار : ص فا . طلبکار .	ته ما : طمع ، امید ، آرزو ، چشمداشت .
تهلهبه : ا . طلبه .	ته ماته : ا . گوجه فرنگی .
تهله بهرد : نک . تهله سهنگ .	ته مادار : ص مر . آرزومند ، منتظر ، چشم انتظار .
تهلهب هه بین : م ، (ز) . خواستن ، طلب کردن .	ته هار : ا ، (ز) . رگ و پی .
تهله ته قین : م . باز ماندن دهان از تعجب .	ته هارتن : م ، (ز) . چاه کردن ، چال کردن ، پنهان کردن چیزی در زیر زمین .
تهله ته قین : م . رسوا شدن ، برملا شدن گناه کسی .	ته هاشا : نک . تماشا .
تهله سهنگ : ص . سنگ بزرگ ، قطعه سنگ بزرگ .	ته هاشاخانه : نک . تماشاخانه .
تهلهف بوون : م . تلف شدن ، نابود شدن ، مردن .	ته هاشا کردن : نک . تماشا کردن .
تهله کوچك : نک . تهله سهنگ .	ته هاع : نک . تما .
تهله که : ا . تلکه ، اخاذی .	ته هاعکار : ص فا . طمعکار ، حریص .
تهله مشك : ا . تله موش .	ته هاع کردن : م . طمع کردن .
تهلانیان : روکش طلا .	ته هاکار : نک . ته مادار .
تهلیت : ا . لباسی از مرده که	ته ها کردن : م . طمع کردن ، آز ورزیدن .
	ته ها کو : ا . تنباکو ، قوتون .

- ته مال : شکار نشان شده.
ته مبی : امص. تنیه، تأدیب، مجازات.
ته متراق : ا. طمطراق.
ته متهم : ص. زمین سخت، سنگلاخ، پست و بلند.
ته مر : ا. تمبر.
ته مر هندی : تمبر هندی.
ته مرین : امص. تمرین، ورزش، تکرار، مشق.
ته مرین : م، (ز). سقط شدن، مردن حیوانات، تویدن.
ته مشك : ا. تمشك.
ته مكین : امص. تمكین، اطاعت، فرمانبرداری.
ته م : دوو : دم و دود.
ته موو : ا. كنار، بغل، جانب.
ته مووره : ا. تبور.
ته مووره ژن : ص فا. تبور نواز.
ته مووشه : ا. تبوشه.
ته موهره : ا. بدشانشی، بدآوری، واقعه، محنت، مصیبت، بلا، سختی، گرفتاری.
ته موزی : ص، ا. دستمال ابریشم.
ته مهع : نك. ته ما.
ته مهل : ص. تیل، كاهل، تن آسا.
ته مه لوق : امص. تملق، چاپلوسی، چرب زبانی.
ته مه له : ا. پی دیوار.
ته مه لی : ح مص. تنبلی، كاهلی، تن آسایی.
ته مهن : امص. تمنی، خواست.
ته مهن : ا. عمر، مدت زندگانی جاندار.
ته می : نك. ته می.
ته میان : م. غم و غصه آدم را گرفتن، اندوهگین شدن، غمین شدن.
ته می بوون : م. تنیه شدن.
ته میز : نك. ته میس.
ته میس : ص. تمیز، پاك، پاكیزه.
ته میس كردن : م. تمیز كردن، پاك كردن، خالص كردن.
ته میسی : تمیزی، پاكی، پاكیزگی.
ته میشك : نك. ته مشك.
ته مین : ص. اندوهگین، غمگین، غصه دار.
ته ن : ا. تن، بدن، نفر، شخص، فرد.
ته ن : ص، (ز). تشنه.
ته ناباز : ص فا. طنباب باز، بازی باز.
ته نابازی : ح مص. طنباب بازی.
ته ناف : ا. طنباب، ریسمن.
ته نافاز : نك. ته ناباز.
ته ناف دان : م. طنباب زدن، دار زدن.
ته نانه : ح اض. حتی، تا.
ته نانهت : نك. ته نانه.
ته نای : م، (ه). تیدن، بافتن.
ته نبوو : ا، (ز). گنه.
ته نبوور : نك. ته مووره.
ته ن به تن : تن به تن.
ته نبووری : ا. كاگل، زلف روی پیشانی.
ته نه کی : ا، (ز). توتون قلیان، تنباكو.



ته مر هندی



ته مووره



ته نبوو

ته‌نگاو : ص مر. تنگ آب، آب کم، آب کم عمق.	ته‌ن پۆش : ص فاء، ا. تن پوش، جامه، لباس، پوشاك.
ته‌نگ ده‌س : ص مر. تنگدست، فقیر، تهی دست، بی مال، ندار.	ته‌ن په روهر : نك. ته‌مئل.
ته‌نك لای هه‌لچنین : م. به کسی سخت گرفتن، درها را به روی کسی بستن.	ته‌نخوا : ا. تنخواه، سرمایه، مال، ثروت.
ته‌نگنا : نك. ته‌نگانه.	ته‌ن دان : م. تن دادن، تن در دادن.
ته‌نگه : ا. تنگه، باریکه، بُغاز، باب، کنده.	ته‌ن دوروس : ص. تندرست، سالم.
ته‌نگ هاتن : م. تنگ آمدن، به تنگ آمدن.	ته‌ندوروسی : ح مصد. تندرستی، صحت، سلامت.
ته‌نگه به‌ر : ص، ا. راه باریك سخت.	ته‌ندوور : ا. تور.
ته‌نگه‌تاو : تنگ و تاب، التهاب، فشار عصبی، زمان سختی.	ته‌نراو : امف. تیده، بافته.
ته‌نگه تیکله : ص مر. کم جنبه، آدم کم ظرفیت.	ته‌نریاگ : نك. ته‌نراو.
ته‌نگه‌لان : ح مصد. ا. تنگی، تنگه، باریکی.	ته‌نزیل : ا. پارچه سفید نازك.
ته‌نگه نه‌فه‌س : امر. تنگ نفس، نفس تنگی.	ته‌نشت : ا. کار، طرف، بهلو، جانب.
ته‌نگه‌وه‌ری : نك. ته‌نگی.	ته‌نشت : ا. گوشه.
ته‌نگ هه‌لچنین : م. کسی را در تنگنا قرار دادن.	ته‌نشت چوون : م. کنار رفتن.
ته‌نگی : ح مصد. تنگی، کم وسعتی، کمی، فقر، باریکی.	ته‌نشت پروو‌نیشن : م. معتكف شدن، گوشه نشین شدن.
ته‌نوور : ا. تور.	ته‌نشده‌ر : دو طرف عمودی چهارچوبه در.
ته‌نوور داخستن : م. تور گرم کردن، آتش در تور کردن.	ته‌نك : ص. تَنك، کم پشت.
ته‌نووره : توره.	ته‌نكار : ا، (ز). گذار، معبر کم عمق رودخانه.
ته‌نووره کیشان : م. توره کشیدن.	ته‌نك كردن : م. تَنك کردن.
	ته‌نكه : ا. حلبی، پیت.
	ته‌نگ : تنگ اسب.
	ته‌نگ : ص. تنگ، باریك، كوچك.
	ته‌نگانه : ا. تنگنا، سختی، عسرت، تنگی، فقر، فشار.

ته‌نوره‌ی ناساو : تنوره آسباب. ته‌وار : نک. ته‌بار.

ته‌نوروی : ص. نب. توری. ته‌وار : ص. شیر مت، حیوان سرمست

ته‌نورمه‌ن : ص. تنومند، درشت هیکل، از سیری.

تتاور، فربه. ته‌وار : ا. باز ماده.

ته‌نوی : ح. مص. (ز). تشنگی، عطش. ته‌واش : ا. (ز). روغن، چربی،

ته‌نه : ا. ته، بدن، ته درخت، اندام. سرشیر.

ته‌نها : ص. تنها، مفرد، منزوی، مجرد، ته‌واشا : نک. تماشا.

یکه، تک. ته‌واشیر : ا. تاباشیر.

ته‌نهایی : ح. مص. تنهایی. ته‌واف : طواف.

ته‌نپوژ : ا. چوب دستی، چوبی که با ته‌وان : توان، قدرت، طاقت، نیرو،

آن لباس شویند، چوبی که پهلوی بار

گذارند تا جوال در اثر طناب پاره ته‌وانا : ص. فا. توانا، نیرومند، قادر،

نشود.

ته‌نه‌زول : ا. مص. تنزل، کاهش، نزول، ته‌وانایی : ح. مص. توانایی، نیرومندی،

کسر.

ته‌نه‌فوس : ا. مص. تنفس. دم و بازدم. ته‌واو : ص. تمام، کمال، درست،

ته‌نه‌که : نک. ته‌نکه.

صحیح، بی عیب، رسا.

ته‌نی : ص. نب. تنی. ته‌واو بوون : م. تمام شدن.

ته‌نی : نک. ته‌نها.

ته‌واوی : تمامی، به کمال، کامل.

ته‌نیا : نک. ته‌نها.

ته‌وخ : ا. (ز). کنده‌ای در زیر زمین

ته‌نیابال : کسی که به تنهای کاری را برای جا دادن حشم در زمستان، کنده،

انجام می دهد.

مردی «اصطلاحی برای گنده در زیر

ته‌نیاگ : نک. ته‌نراو. زمین در اطراف کویر».

ته‌نیایی : ح. مص. تنهایی.

ته‌نین : ا. طنین، آواز. ته‌ور : ا. طور، حالت، چگونگی، طرز،

گونه.

ته‌ور : ا. تبر.

ته‌ورات : ا. تورات.

ته‌و : ا. گوسفند خاکستری رنگ.

ته‌ورداس : ا. تبر داس.

ته‌وا : نک. ته‌با.

ته‌ورزین : ا. تبرزین. ته‌وات : ص. (ز). آرام، سرخود،

ته‌وریزی : ق. يك من برابر سه كيلو. خون سرد، آزاد، بردبار.





ته‌وق

- ته‌وزاندن : م. آراستن، زینت کردن.
ته‌وزه : ح. مص. شوخی، مزاح، مسخره.
ته‌وزه کرن : م. مسخره کردن، سر به سر گذاشتن.
ته‌وزیم : ص. لازم، واجب، ضروری.
ته‌وزم : فشار حرکت، نیروی اولیه.
ته‌وشوو : نک. ته‌شوی.
ته‌وفیر : ا. توفیر، فرق، تفاوت.
ته‌وفیر نیان : م. فرق گذاشتن، اختلاف نهادن، تفاوت قائل شدن.
ته‌وق : ا. طوق.
ته‌وق سمر : ا. فرق سر، آخرین نقطه سر.
ته‌وفیق : امص. توفیق.
ته‌وقه : ا. طوقه.
ته‌وقه‌ته : نک. ته‌وق‌سمر.
ته‌ومان : ا. (ز). تیان، شلوار کردی.
ته‌ون : ا. فرش در حال بافته شدن.
ته‌ونوکه : امص. تار عنکبوت.
ته‌ونه‌گر : افا. قالی باف، بافنده، فرش باف.
ته‌وه : ا. تبر.
ته‌وه‌ر داس : امر. تبر داس.
ته‌وه‌رزین : ا. تبرزین.
ته‌وه‌رگ : ا. شبنم یخ زده، برف ریز صبحگاه سرد.
ته‌وه‌ره : نک. ته‌م‌ره.
ته‌وه‌زل : ص. بسیار تبل، لش، بیکاره.
ته‌وه‌سانن : م. بیزار شدن، دوری جستن.
ته‌وه‌سیانه‌وه : نک. ته‌وه‌سیان.
ته‌وه‌ش : ص. هیچ و پوچ، بی بهره.
ته‌وه‌ق : ا. ورق، ورق کاغذ.
ته‌وه‌ق : ا. طبق.
ته‌وه‌ق لیدان : م. طبق زدن.
ته‌وه‌قوع : امص. توقع، چشم داشت، انتظار.
ته‌وه‌کول : امص. توکل.
ته‌وه‌ل : ص. سرسری، آدم سرسری و بدون عمق.
ته‌وه‌ن : ا. (ه). سنگ.
ته‌ویل : ا. پیشانی.
ته‌ویله : ا. طویله، اصطبل.
ته‌هسن : ص. (با). لیز.
ته‌هسین : م. (با). لیز خوردن.
ته‌هیه : امص. تهیه، آمادگی.
ته‌هیه کردن : م. تهیه کردن، آماده کردن، فراهم آوردن.
ته‌ی : ص. رام.
ته‌یاخ : ا. تیرچوبی، چماق.
ته‌یار : امص. آماده، حاضر، مهیا.
ته‌یاره : ا. هواپیما، طیاره.
ته‌یاره‌ک : امص. تدارک، تهیه، آمادگی.
ته‌یاره‌ک دین : م. تدارک کردن، تهیه کردن، آماده ساختن.
ته‌یار کردن : نک. ته‌یاره‌ک دین.
ته‌یان : ا. کُلفت، خادمه.
ته‌یان : ا. تیان، دیگ بزرگ.
ته‌یچه : ا. آبکش.
ته‌یر : ا. افا. پرنده، بالدار.

انداختن.

تی‌بین : ص. عاقبت اندیش.

تیپ : ا. دسته پرنده.

تی‌په‌رین : م. پریدن در کاری.

تی‌په‌ستان : م. پر کردن با فشار.

تیت : ا، (ه). موی سر.

تیتال : ح مص. شوخی، مسخره،

گستاخی.

تی‌ترنجاندن : م. چیزی را در چیزی با

فشار جا دادن.

تی‌ته‌قانی : م. در رفتن از قوس.

تی‌چه‌قاندن : م. خلانیدن.

تیخ : ا. تیخ.

تی‌عزان : م. با فشار در محلی جا

گرفتن، با فشار در محلی جا دادن.

تی‌خستن : انداختن چیزی در دیگری.

تی‌خورین : م. فریاد زدن سر کسی،

نهیب زدن، غریدن.

تیر : ا. تیر تفنگ.



تیر : ص. سیر، غیر گرسنه.

تیر : نگاه خشم آلود، نگاه خشمگین.

تی‌را کردن : م. فرو کردن.

تیراو : ص. ا. سیراب.

تیراوی : ص. ا. زخم ناسور، زخم آب

کشیده.

ته‌ی کردن : م. طی کردن، پیمودن.

ته‌ی کردن : م. طی کردن، موافقت

کردن بر سر قیمت کالا و دستمزد و

غیره.

ته‌یوانه : ا. غذایی که از خانه داماد به

خانه عروس در روز عروسی فرستاده

می شود.

ته‌یوو : ا. طیوو، تیهو.



تی : ص. تشنه.

تیا بردن : م. از میان بردن.

تیا ترو : ص. زن خواننده رقص.

تیا چوون : م. از میان رفتن، از بین

رفتن، هلاک شدن، مردن.

تیارامان : م. متحیر ماندن.

تیا مان : م. درماندن در انجام کاری.

تیا ن : نک. ته‌یان.

تیا نچه : امص. دیگچه، دیگ کوچک.

تیا نه : نک. ته‌یان.

تیا نه سر : ص. دیگ به سر، شبحی که

بچه‌ها را از آن می ترسانند.

تی‌پ‌رین : م. تپاندن، فرو کردن با فشار.

تی‌به‌ردان : م. تحریک کردن سگ به

درندگی، کسی را به جان کسی

تیر بوون : م. سیر شدن.
 تیرجی : نک. تیرنج.
 تیر رهس : تیررس.
 تیر گیشان : م. تیر کشیدن، دردناک شدن زخم.
 تیرنج : ا. نوار، حاشیه، دامن قبا.
 تیره : ص. تیره، تاریک، گل آلود، ناصاف، غم گرفته.
 تیره : ا. تیره، قبیله، فامیل، طایفه.
 تیره چا : امر. تیره چاه، چاه.
 تیره چا دهر هاوردن : م. چاه کنندن.
 تیرهك : امص. تیرك، دیرك.
 تیرهك : ا. چوبی كه با آن نان از تنور گیرند، وَرَدَنه.
 تیره ناز : تیرانداز.
 تیره نان : ا. وردنه.
 تیری : ح مص. سیری.
 تیره چا : تیره چاه، چاه.
 تیز : نک. تیتال.
 تیزاو : ا. تیز آب.
 تیزانگ : ا. آبدان، شاشدان، مثانه.
 تیز پی کردن : م. مسخره کردن کسی.
 تیز : ا. نوک چاقو و سوزن یا هر چیز تیز.
 تیژ : ص. تیز.
 تیژبین : ص. فَا. تیژبین.
 تیژك : ا، (ز). آذرخش، صاعقه.
 تیژك : ا. نوزاد درنده.
 تیژ کردن : م. تیز کردن.
 تیژ و تون : تیز و تند.
 تیژ هوش : ص. تیزهوش، هوشیار.



تیک بردن : م. فرو بردن چیزی در دیگری.
 تیک پهراندن : انداختن چیزی بوسط چیز دیگر.
 تیک چوون : م. بهم خوردن، خجالت کشیدن.

تیک خراو : جور کرده، بهم افاده، هم آهنگ شده.

تیکدان : م. در هم ریختن، بهم ریختن. تیکدای : نک. تیکدان.

تیکرا : ا. همه، تمام، کل، مجموع. تی کردن : م. ریختن، مایعی در ظرف، ریختن چیزی در چیز دیگر.

تیکله : ا. ظرف سفالی شکم بزرگ، خمره کوچک.

تیکمه : ص. پر، مالامال، مملو، لبریز. تی کوتیان : م. پریدن وسط حرف یا کار کسی.

تی گوشان : م. کوشیدن. تی کوشین : امص. کوشش. تیکه : ا. تکه، تیکه، لقمه، قطعه.

تیکه پاره : ص. مر. تکه پاره. تیکه ل : امص. آمیخته، مخلوط، قاطی. تیکه لآو : نک. تیکه ل.

تیکه پیکه ل : قروقاطی. تیکه ل کردن : م. آمیختن، مخلوط کردن، آمیزش داشتن.

تیکه لهف : (ز)، نک. تیکه ل. تیکه ل میکه ل : قاتی پاتی، قروقاطی.

تیکه لی : امص. آمیختگی، اختلاط، معاشرت، درهمی، آمد و شد، آمد و رفت.

تی گه هاندن : م. فهماندن، آشنا کردن، نشان دادن، تجویز کردن.

تی گه هیشن : م. فهمیدن، دانستن، آشنا شدن، به رازی پی بردن، دریافتن.

تی گه یاندن : نک. تی گه هاندن.

تی گه ییشین : نک. تی گه هیشن.

تی گه ییشتی : ص. فا. دانا، فهمیده، آگاه.

تی گه یین : نک. تی گه ییشن.

تی گیران : م. گیر کردن، گیر کردن چیزی در چیز دیگر، دعوا کردن.

تیل : ص. چپ چشم، دوبین، احول. تیلآ : ا. تیر چوبی.

تیلمه : ا. پارچه باریک و نازک، نوار پارچه ای

تیلمه : ا. گره قالی.

تیله گه : ا، (ه). کوله پشتی.

تیماج : ا. تیماج، چرمی از پوست بز.

تیمار : ا. تیمار، مداوا.

تیمار کردن : م. تیمار کردن، مداوا کردن، مواظبت کردن.

تیمچه : ا. تیمچه.

تین : ا. حرارت، گرما.

تین : ا. توان، نا، نیرو، قدرت.

تینگ : ص. تشنه.

تینگگی : ح. مص. تشنگی، عطش.

تینوو : ص. تشنه.

تبولدار : ص. فا. تبولدار، متولی.

تی وه ژاندن : م. دچار شدن کسی بکاری که دوست ندارد، مبتلا شدن، دچار شدن، درگیر شدن.

تی وه شان : م. ریختن سر اموال برای غارت و به باد دادن.

تیوه گلان : م. دچار شدن کسی به



تيله

کاری که دوست ندارد، مبتلا شدن،
درگیر شدن.
تی‌ه‌لدان : م. اردنگ زدن.
تی‌هانین : م. پیشرفت کردن در کار،
سرفراز شدن در انجام کار.



ج : ج

جا : ا. جاء، جای، مکان، محل.

جا : ق. دیگر.

جا : ق. وقت، زمان، گاه. «نهو جا».

جا : حرف ربط.

جاناسته‌ی : م، (ه). جا گذاشتن.

جانه‌ره : ا. اسفنج، مرزه کوهی.

جاجک : ا. سقز، آدامس.

جاجکه : نک. جاجک.

جاجکه‌تاله : امر. سقز طبیعی که از

درخت گرفته می شود و مرزه تلخ

دارد.

جاجکه خوشه : ص مر، امر. سقز

شیرین شده آماده جویدن.

جاجم : ا. جاجیم، جاجم.

جاجکه : نک. جاجک.

جاخ : ا. کیسه توتون.

جاخ : ا، (ز). دیوار چوبی.

جاخ : ا. آسایشگاه، آرامشگاه.

جادار : ص فا. جادار.

جادوو : ا. جادو، سحر، ساحری،

افسونگری، جادوگری.

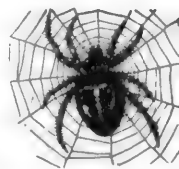
جادوگر : ص فا. جادوگر، افسونگر،

ساحر.

جاده : ا. جاده، راه، راه بزرگ.

جای : زار مانند «برنج جار».

جای : ا. جار، نداء، بانگ، فریاد، اعلام.



جالبالوکه



جارچی



جاروو



جافری

- جار : ق. نوبه، دفعه، بار، کرت، فقره.
 جاران : گذشته‌ها.
 جاربہ جارتی : ق. گاهی، گه‌گاه.
 جارجاران : گذشته‌های دور،
 گذشته‌های گذشته.
 جارجم : (ز)، نک. جاجم.
 جارچی : ص نسب، ا. جارچی، منادی.
 جاردان : م. جار کشیدن، اعلام کردن
 با صدا، جار زدن.
 جازو : ص. بیزار.
 جازبوون : م. بیزار شدن.
 جازو کردن : م. بیزار کردن.
 جارس : ص. پکر.
 جارکیشان : نک. جاردان.
 جارماز : ا. جانماز.
 جاروبار : نک. جار به جاری.
 جاروو : ا. جارو.
 جاروه جارتی : نک. جار به جارتی.
 جاره : قسمتی از هر چیز که در یک بار
 بکار برده شود مانند مقدار معینی
 گوشت که در یکبار سرخ می شود یا
 قندی که شکسته و کلوخ می شود.
 جارتی : ق. گاهی.
 جارتی : ق. هنوز.
 جاری : ص. جاری، روان، گذران.
 جاری جاران : نک. جارجاران.
 جارتک : یک بار، یک مرتبه، یک دفعه.
 جارتیکان : ق. هنوز.
 جاریه : ا. جاری.
 جاسووس : افا. جاسوس.
- جاش : ا. کره خر.
 جاف : ا. قومی از کردان.
 جافری : ا. جعفری.
 جافتی : ا. صمغ.
 جاکهش : ص فا. جاکش، قواد، پا
 انداز.
 جاکهشی : ح مص. جاکشی، پا اندازی.
 جاگه : ا، (ه). جاء مکان، محل.
 جالجالوکه : ا. عنکبوت.
 جام : ا. جام، قدح، کاسه.
 جام : ا. آینه، آینه، شیشه بزرگ.
 جامانه : ا. عمامه کردی.
 جامباز : نک. جامقلی باز.
 جامتا : نک. جانتا.
 جامدانه : نک. جامانه.
 جامقلی باز : ص فا. متقلب، دسیسه باز،
 حق‌باز.
 جاموآله : امصاف. کاسه کوچک، قدح
 کوچک.
 جامه‌دار : ص فا. جامه‌دار، نگهبان
 حمام.
 جامه‌دانه : نک. جامانه.
 جامه‌لوس : ص. شیرین زبان، زبان
 آور، خوش صحبت، چاپلوس.
 جامه‌مرگ : ا. کفن.
 جامتیر : ص، (با). جوانمرد.
 جان : ا. جان، روح، روان.
 جانانه : ص، ا. کامل، تمام، حسابی،
 جانانه، معشوق، محبوبه.
 جانباژ : ص فا. جانباژ.

جانبداری : ح مصد. جانبداری،	جبه خانه : امر. زراد خانه.
طرفداری.	جه جال : ده جال.
جان په نا : ا. جان پناه، سنگر، پناهگاه.	جدهو : ا. بیماری جدوگاه اسب و الاغ
جاننا : ا. کیف دستی، صندوق ماندی	واستر.
از چرم که بدست گیرند.	جړ : ا. شیشکی.
جانشین : ص فا. جانشین، قائم مقام،	جړ : اص. جر، صدای پاره شدن پارچه.
خلیفه، ولیعهد.	جړ : ا. دغل، دبه.
جانفاس : ا. پارچه ای درشت باف مانند	جر : ا، (ز). همدم، ندیم، هم نفس.
گونی.	جړاو جړ : جړواجر، جړجر.
جانفاس : ا، (ز). پارچه ای از ابریشم	جرپن : ص. آدم عجول و کم ظرفیت، گوزو.
ناب.	جرت : ص. هرزه، حرکت تند و تیز.
جانکوش : ا. شماس کلیسا.	جرتاو : ص. ا. چرك آب، آب کثیف،
جانگ : ا. کرباس.	پس آب.
جانگی : ا. شقیقه، میان چشم و گوش.	جرت و فرت : آمد و رفت با عجله و
جانماز : امر. جانماز.	هرزگی.
جانهور : ا. جانور، حیوان.	جرتیان : آمدن و رفتن تند و با عجله.
جانی : کره اسب، اسب جوان.	جرج : ا. نوعی موش بزرگتر از موش
جانبخانی : ا. جانی خانی، جوال	خانگی.
بزرگ.	جرچره : ا. جیرجیرک.
جاو : ا. کرباس.	جرچو و کانی : ص. آدم عصبی و کم
جاوگ : ا. کرباس.	ظرفیت.
جاوانانهوه : م. کرباس بافتن.	جرچه کوتیره : ا. موش کور.
جاوید : ص. ق. جاوید، پایدار،	جرد : نک : جرج.
جاودان، ابدی، پاینده، جاویدان.	جردهایشتن : م. شیشکی بستن.
جاویاگ : امف. جویده.	جرز : ا. جرز، ستون، پایه.
جاوین : م. جویدن.	جرم : ا. جرم، جسم، درد، زنگ
جاهیل : افا. جاهل، نادان.	دندان، تهنشت.
جاهیل : ص. جوان.	جرنگه : اص. جرنگ، صدای زنگ و
جایز : افا. جایز، رواء، مجاز.	طاس و امثال آن.
جبه : ا. جبه.	جړواجر : ص. پاره پاره.



جانی



جرج

جزوه : ۱. جزء، بخش، پاره، قسمت، اندک.

جزوه‌دان : ۱. جزوه‌دان.

جزه : کلمه‌ای برای نهی بجه از انجام کار.

جفاره : ۱. سیگار، جیگاره.

جفر : ۱. دایره، خط منحنی.

جفهره : ۱. سیگار.

جفت : جفت، نظیر، مانند، هم‌تراز، برابر، معادل.

جفت : چفت، کیپ، خوب بسته شده.

جفت : زوج، عددی قابل بخش بر دو.

جفت : زوج، نر و ماده، زن و شوهر.

جفت : دو گاو شخم.

جفت کردن : م. يك چیز را دو تا کردن.

جفت کردن : م. جفت کردن حیوانات

نر و ماده بهم، کشیدن حیوان نر بماده.

جفتگیری : جفتگیری.

جفته : ۱. جفتک، لگد حیوانات.

جفته : ۱. موچین، پنس، نك باریک.

جفته خستن : م. لگد انداختن، جفتک زدن.

جفته وه‌شانن : نک. جفته خستن.

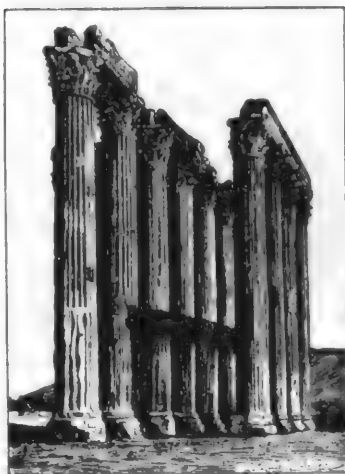
جفت یار : افا. کشاورز، زارع، کسی

که با گاو زمین را شخم می زند.

جف : ۱. حرکت.

جفین : م. حرکت کردن.

جق : ص. مزه بد.



جرز

جری و جان‌ه‌ور : حیوانات، وحوش، حشرات.

جری و جیاز : وسائل خانه، اثاث منزل.

جرو و که : اص. صدای جوجه.

جری‌هاتن : م. جر آمدن، دغل کردن در

بازی، از زیر بار تعهد بازی در رفتن.

جرتیان : م. آمد و رفت تند و با عجله.

جریکه : نک. جرو و که.

جریکه جریک : جیک جیک.

جز : کلمه‌ای برای نهی بجه از انجام کار.

جز : اص. جز، صدای سوختن گوشت و جسم زنده.

جزدان : ۱. کیف پول خرد.

جزم : ۱. جزء، بخش، مختصر، پایین رتبه.

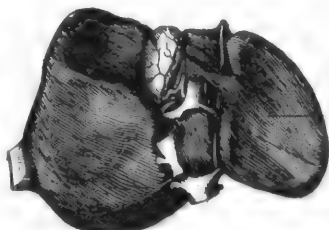
جزمه : ۱. کفش زمستانی چکمه مانند.



جفته

جقه : ا. جقه.

جگهر : ا. جگر سیاه، کبد، جگر سفید، شش.



جگهرچی : ص نسب. جگر کی.

جگهرسوز : ص فا. جگر سوز، دردناک، جگر خراش.

جگهرسوتاو : ص مف. جگر سوخته، فرزند مرده.

جگهرسوتیاگ : نک. جگهرسوتاو.

جگهر گوشه : امر. جگر گوشه، فرزند، باره جگر.

جگهره : ا. سیگار، بیگاره.

جگهرهک : امصف. جگر بریان، جگر سرخ شده.

جگهره کی : نک. جگهرچی.

جل : ا. جل، لباس، پوشاک.

جل : ا. جل اسب.

جلد : ا. جلد، پوست، پوشش، غلاف، مجلد.

جلدان : ا. بقیه، بقیه، چهارقدی که زنان روی سر اندازند.

جلد دروو : ص شغل، ص فا. خیاط، درزی گر.

جل شتن : م. لباس شستن.

جل شور : ا. کسی که لباس را

می شوید یا وسیله ای که با آن لباس را می شوید مانند دستگاه لباس شویی، گازر، کدین.

جلف : ص. جلف، سبک، خودنما.

جلک : ا. لباس، پوشاک.

جل کار : امر. لباس کار.

جل کوت : ا. چوبی که با آن لباس را هنگام شستن می کوبند، کدین.

جلگه : ا. جلگه، دشت، هموار.

جله نیور : ص. حقه باز، دغل، نابکار، دور، دوگو.

جله و : ق. جلو، پیش، قبل.

جله و : ا. دستجو، لگام.

جله و : ا. توده، آشغال.

جله و دار : ص فا، ا. جلودار، یشرو.

جله و شل کردن : م. جلو شل کردن، رها کردن زیر دستی به حال خود.

جله و کیش : نک. جلودار.

جله و گرتن : م. جلو گرفتن، مانع شدن.

جلبتن : ا. چوگان، چوگان بازی.

جلیزقه : ا. جلیقه، جلقه، جلقه.

جلیز و لیز : اص. جلیز و لیز، صدای سوختن جسم زنده، آه و ناله.

جم : ا. تکان، حرکت، لرز.

جماد : ا، (ز). قبرستان، گورستان.

جمان : م. تکان دادن، حرکت دادن، جابجا کردن، جنباندن.

جماندن : م. تکان دادن، حرکت دادن.

لرزاندن، جابجا کردن، جنباندن.
جمجمه : ا. جمجمه.



جمس : نک. جم.

جمس خواردن : م. حرکت کردن،

جابجا شدن، تکان خوردن، جنبیدن.

جمشرگ : ا. میج دست.

جمعه : ا. جمعه، آدینه.

جمک : ص. دوغلو، دو قلو.

جمگانه : نک. جمک.

جمکوت : امف. آکنده، انباشته، پر،

ملو، پر بودن محلی از جمعیت.

جمگه : ا. مفصل، بند.



جم و جوول : نک. جم.

جمه : ص. آکنده از جمعیت، جایی که

از حرکت آدم یا جانور وول

می خورد.

جمیان : نک. جمس خواردن.

جمین : نک. جمس خواردن.

جن : ا. جن، پری.

جنازه : ا. جنازه، لاشه، نعش، تابوت

حاوی نعش مرده.

جنچک : مقدار کمی از چیزی.

جنچک : ق. اندکی از چیزی، مقدار

کمی از چیزی.

جنچک : ا. دانه مغز میوه.

جنچکان : ا. چهار زانو «نشستن».

جنراو : امف. ریز ریز، تیکه تیکه، قطعه

قطعه.

جنس : ا. جنس، نوع، کالا، گونه.

جنکه : مقدار کمی از چیزی.

جنگز : ص. آدم عصبی، تند و تیز،

عصبانی، سیزه جوی.

جنوکه : نک. جن.

جننه : ص. جنده، فاحشه.

جنی : ص. (ه). جنده، فاحشه.

جنيانگ : نک. جنراو.

جنیقینه قه : م. (ز). پریدن از خواب.

جنیک : نک. جانگی.

جنیو : ا. دشنام، فحش، ناسزا،

بد گوئی.

جنیو دان : ا. دشنام دادن، فحش دادن،

ناسزا گفتن.

جنیو فروش : ص. بد دهن، کسی که

دشنام زیاد می دهد.

جنین : م. ریز ریز کردن، قطعه قطعه

کردن، ریز کردن.

جو : ا. جو.



جو

شایستگی.

جۆر بوون : م. جور شدن، هم آهنگ شدن.

جور کردن : م. جور کردن، یک نواخت کردن، هم آهنگ کردن.

جورك : ا. توبره.

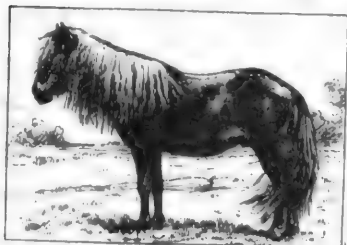
جورم : ا. جرم، جنایت، بزه، تقصیر.

جورنه : ا. ظرف بلند مسی حمام.

جوره : ا. جره.

جۆرهاتن : م. جور آمدن، جور شدن، هم آهنگ شدن.

جوره‌نه‌سپ : ص، ا. اسب کوچک.



جۆریان : م. اشتباه کردن لفظی، لغزیدن زبان، تهی زدن.

جۆریای : (ه)، نک. جۆریان.

جوزوی : ق. اندک، کم، مقدار ناچیز.

جۆزهرد : ماهی از سال.

جوست و جۆ : امص. جستجو، طلب، کوشش برای یافتن.

جۆش : امص. جوش، غل.

جۆش : ا. جوش، دانه ریز که بر پوست بدن ظاهر می شود.

جۆش : ا. جوش شیرین، بی کربنات دو سود.

جۆ : ا. جو، جوی مجرای آب.

جوال : م. جوال.

جوال مووتایی : ا. جوالی که از موی بز درست شده است، جوال بزرگ.

جوامیر : ص. مر. جوانمرد، آزاده.

جوان : ص. زیبا، قشنگ، درست، صحیح، ظریف.

جوانن : نک. جماندن.

جۆبار : امر. جوی، جویبار.

جوبران : امص. جبران، تلافی، اجر، عوض.

جوتکه : ا. جفتک الاغ.

جوجمین : م، (ز). سقط شدن، مردن حیوانات.

جوجوو : ا. جوجو، نامی برای حشرات از زبان بجه، حشره گزنده.

جوخینکه : ا. خرمن.

جوخینکه : ا. حلقه دور ماه در شبهای نیمه ابری.

جودا : ص. جدا، منفرد، برتر.

جودان : امر. جودان دندان اسب و استر.

جودانه : نک. جودان.

جودایی : ح. مصد. جدایی، مفارقت، بیگانگی.

جۆدرو : ق. مر. زمانی درو جو.

جۆر : ا. جور، گونه، قسم، مانند.

جۆر : ص، ا. جور، موافق، شبیه.

جۆراو : ا. جوراب.

جوربزه : امص. جوربزه، قابلیت،

جوش : ص. آجر زیاد پخته که مانند سنگ شده است.

جوش : جوش، لحیم، جوش الکتریکی.

جوشان : ص. فا. جوشده، جوشان.

جوشانی : م. جوشاندن.

جوشانه : امف. جوشانده.

جوش خواردن : پیوستن دو چیز بهم آنچنان که جدا کردن آنها مشکل باشد، لحیم شدن، جوش خوردن.

جوش خواردن : م. عصبانی شدن، از کوره در رفتن، جوش خوردن.

جوش دان : م. جوش زدن، غل زدن.

جوشش : امص. جوشش، جنبش، فعالیت، جوش.

جوشن : ص. جوشی، عصبی، عصبانی.

جوش لیدان : نک. جوش دان.

جوشیان : م. جوشیدن، غل غل کردن.

جوشیره : ا. جو سبز که تازه دانه کرده است.

جوفان : (ز)، نک. جوان.

جوگه : ا. جو، جوی.

جوگه له : امص. جوی کوچک.

جول : ا. گله کوچک بز و گوسفند.

جولآ : ص. ا. جولآ، بافنده، نساج.

جولاندک : ا، (ز). گهواره.

جولآیی کهر : ا. عنکبوت.

جوّم : ا. آبکد.

جوّمال کردن : م. پاک کردن جوی آب و قنات.

جومگه : ا. مفصله بند.

جوّن : نک. جتیو.

جوننه : ص. جنده، فاحشه.

جوننه باز : ص. فا. جنده باز.

جونووب : ق. جنوب.

جوئی : ا. دنگ، هاون سنگی.

جوو : ا. یهودی، کلیمی.

جوانان : ص. جوان، نورسیده، تازه، کم تجربه.

جوانان : ص. زیبا، قشنگ، ظریف.

جوانانو : ا. عرق سرد بیماری یا مرگ.

جوانکه : امص. جوان کم سن و سال.

جوانکه له : جوانکه.

جوانه گا : ص. مر. گاو جوان.

جوانمهرد : ص. مر. جوانمرد، رادمرد، دلیر، آزاده، کریم، سخی، بخشنده.

جوانمهردی : ح. مص. جوانمردی، مردانگی، رادمردی.

جوانو : ص. ا. مادیان جوان، کره اسب یکساله.

جوانه : ا. جوانه.

جوانه دان : م. جوانه زدن.

جوانه مه : جوش صورت.

جوانه مهرگ : ص. ناکام، جوانمهرگ.

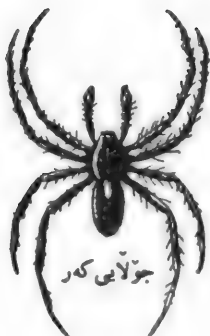
جوانی : ح. مص. جوانی، شاب، بلوغ، کم تجربگی.

جوواو : ا. جواب، پاسخ، راه حل.

جوواو کردن : م. جواب کردن، ناامید



جولاندک



جولآیی کهر



جوانه

جووړك : ا. جوخه، دسته.	كردن، جواب كردن، جواب كردن
جووړك : ا، (با). جو، جوی.	دكتر مريض را.
جووړكن : ص نسب. غرغرو، جیغ جیغو.	جووړېك : ا، (ز). آبدزدك.
جووړكه : اصص. جريك جريك، صدای.	جووړېك : نك. جفت.
جوجه، صدای نازك و مقطع.	جووړېك : ا. موش.
جووړكه برين : م. تكان دادن، جنباندن،	جووت پوون : م. جفت شدن، از فرد
جابجا كردن.	در آمدن، جفتگیری كردن.
جوولاندن : نك. جوولان.	جووته : ا. جفتك، لگد.
جوولانن : م. تكان دادن، جنباندن، جا	جووته وه شانن : م. جفتك انداختن،
به جا كردن.	جفتك پراندن، لگد انداختن حیوانات.
جوولانن : ا. گهواره، تاب.	جووتیار : نك. جفتیار.
جووړك : ا. جوجه.	جووړجك : اصص. پرنده كوچك مانند
جووړلگ : نك. جولآ.	جوجه و گنجشك.
جووړله : ا. تكان، حرکت، لرزه.	جووړجوو : نك. جووړو.
جووړله كه : نك. جوو.	جووړجوه قوړه : ا. خورشی از مرغ و
جووړله كړ : انا. جنبنده، متحرك.	آبفوره.
جووړليانه وه : م. تكان خوردن، حرکت	جووړجه له : ا. جوجه.
كردن، جنبیدن.	جووړچكه : ا. دم.
جوون : م. جویدن.	جووړچكه له قتي : ح مصص. تملق،
جوون : ا. هاون سنگی، دنگ.	چابلوسی.
جوون : ا. دشنام، فحش، ناسزا.	جووړچكه ناو گهل گرتن : دم میان پا
جوون : جور، موافق، شیه، هماهنگ.	گرفتن و مانند سگ فرار كردن،
جوونگ : اصص. قهر.	ترسیدن.
جوونگ كردن : م. قهر كردن.	جووړخین : ا. خرمن.
جووړهاب : (ز)، نك. جوواو.	جووړ كردن : م. گرفتن چیزی از
جوړیا : ص قاء، جوینده، جویا، پرستنده.	كسی به عاف یا در قمار.
جوړین : م. تكان خوردن، حرکت كردن،	جووز : ا. گوز.
جنبیدن.	جووزان : ح مصص، (ز). گرد و بازی.
جوړین : ا. دشنام، ناسزا، بدگویي، فحش.	جووزه : اصص. صدای نازك.
جوړین دان : م. دشنام دادن، فحش	جووزه له : ا، (ه). نی لك، نی.

دادن، ناسزا گفتن.

جوین فروش : ص. بد دهن، کسی که

دشنام زیاد می دهد.

جه : ا، (ز). جا، مکان.

جه : ح اض، (ز). از .

جهباری : ا. نوعی کتیرا.

جهبه : ص. یاغی، نافرمان، سرکش.

جهبه : ص. مستی.

جهبه : بارو.

جهحشك : ا، (ز). کره خر.

جههههه : ا. جهنم، دوزخ، سقر.

جهخار : ا. غم، غصه.

جهخت : ق. جخت، اکنون، تازه، الان.

جهدید : ص. جدید، تازه، نو، مدرن.

جهپ : ا. میخ پیچ.

جهپ : ا، (ه). آبخوری سفالی.

جهپان : نک. جهپانن.

جهپاندن : نک. جهپانن.

جهپانن : فشردن، تنگ بستن، گرفتار

کردن، چیزی را با فشار در چیز دیگر

جا دادن، پیچ دادن چیزی در چیز

دیگر.

جهپاره : ص. ا. جرار، جراره.

جهپادهه : ا. پیچ گوشتی.

جهپجهپه : ا. چرخ، چرخ چاه.

جهرخهتوو : ا. آبگردان.

جهردا : ا. موش.

جهردان : نک. جهپانن.

جهرده : ص. یاغی، نافرمان، سرکش،

گردنه گیر.

جهرگ : ا. جگر، جگر سیاه، کبد.

جهرگ سووتاو : ص مر. فرزند مرده.

جهرگ قایم : ص مر. خترس، شجاع.

جهرگه : ا. جرگه، گروه، حلقه، زمره.

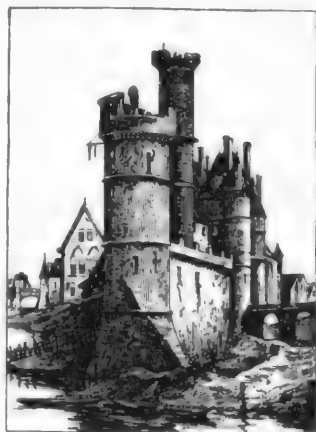
جهپیان : م. گیر کردن، در فشار قرار

گرفتن.

جهریفك : ا، (با). جارو.

جهریمه : ا. جهریمه، تاوان، مجازات

نقدی.



جهبههه : امص. شدت، حدت.

جهبهش : ا، (ز). خربزه.



جهتروهه : ا. گرده.

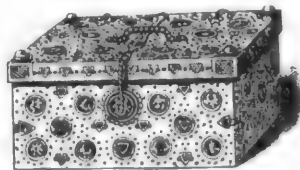
جهجآل : ا. دجال.

جههر : ا. زهر.



جهردا

- جهریمه کردن : م. جریمه کردن، تاوان گرفتن.
- جهزا : امص. جزاء، پاداش، سزا، جریمه، تیه.
- جهزیه : نک. جهزروه.
- جهزروه : ا. عذاب، شکنجه، رنج، آزار، عذاب.
- جهزوه : ا. قهوه جوش.
- جهزیره : ا. جزیره.
- جهژن : ا. جشن، عید.
- جهژنانه : عیدی.
- جهژنرههزان : ا. عید رمضان، عید فطر.
- جهژن قوروان : عید قربان.
- جهژن نه وروز : عید نوروز.
- جهسارهت : امص. جسارت، دلیری، جرئت، بی ادبی، گستاخی.
- جهسه : ا. جسد، لاشه، اندام، بدن، جسم، تن.
- جهسه د : نک. جهسه.
- جهسور : ص. جسور، دلیر، بی باک، گستاخ.
- جهعبه : ا. جعبه، صندوق.
- جهفات : ا، (ز). محل اجتماع مردم.
- جهفت : ا. کلاهک بلوط.
- جهگر : نک. جگر.
- جهفهنگ : ص. جفتنگ، مهمل، مزخرف، حرف مفت.
- جهفتی : ا. نوعی کیرا.
- جهل : ا. جمع، دسته، گله، جوخه.
- جهلا : امص. جلاء، صیقل، درخشش، برق.
- جهلاقی : ا، ص، (ز). شیر غلیظ.
- جهلال : امص. جلال، جبروت، شکوه، فر، بزرگی، عظمت.
- جهلالی : تیره‌ای از کردن مقیم آذربایجان غربی.
- جهلاو : ص. جلاد.
- جهلب : جلب، احضار، توقیف.
- جهلد : ص. جلد، تند، تیز، سریع، چابک.
- جهلغه : ص. کار نادرست ناتمام.
- جهلق : ا. جلب، استمنا بادست.
- جهله : ا. گردن بند صدف یا گوش ماهی.
- جهله : ا. گله کوچک گاو، چند گاو که بهم بسته باشند.
- جهله : گله کوچک گاو.
- جهلهب : ص. جلب، ناکس، پست، دون، نابکار.
- جهلهب : گله حیوانات فروشی.
- جهله بچی : ص. ا. دلال حیوانات.
- جهلهو : جلب، ناکس، پست.
- جهم : ا. جمع.
- جهم : ق. اما، لکن، ولی.
- جهم : ا، (ز). لنگه بار، کوله بار.



جہندہرہ : ا، (ز). پارچہ آہار زدہ.	جہماعہت : ا. جماعت، گروہ.
جہندہك : ا، (ز). لاشہ، جسد، بدن، تن.	جہمال : امص. جمال، زیبایی.
جہنگ : ا. جنگ، ستیز، رزم، پیکار، مخاصمہ، نزاع، کشمکش، نبرد.	جہہام : کویدگی و خستگی عضلات و مفاصل، بدن خام.
جہنگ زہر گہری : جنگ زرگری.	جہہاوہری : جمع آوری.
جہنگ کردن : م. جنگیدن، جنگ کردن.	جہہلبہی : ص، (ز). تباکوی تند.
جہنگہ : ح مص. وفور، فراوانی، کثرت وقوع.	جہہجقاندن : م. زدن مایعاتی مانند دوغ.
جہنگگل : ا. جنگل.	جہہعبت : امص. جمعیت، گروہ، جماعت، اجتماع.
جہنگلہان : ص مر. جنگلیان.	جہم کردن : م. جمع کردن، جمع بستن.
جہنگنہ : افا، جنگندہ.	جہم و جور کردن : جمع و جور کردن.
جہنگی : ص نسب، ص فا. جنگی، ستیز گر.	جہمہد : ا، (ز). یخ.
جہنہب : ا. روی، صورت، چہرہ.	جہمہدانی : امر. عمامہ کردی.
جہنیقاندن : م، (ز). تاراندن، تعقیب کردن و خستہ کردن، دنبال کردن.	جہمہدی : م. یخ بستن.
جہنین : ا. جنین، نطفہ.	جہمہو بوون : م. جمع شدن.
جہواز : ا. جواز، پروانہ، اجازہ نامہ.	جہمہو کردن : نک. جہم کردن.
جہوال : ا. جوال.	جہمیداندن : م. سرد کردن، یخ زدن.
جہواہر : ا. جواہر، گوہر.	جہمین : ا. جین، پیشانی.
جہواہرنیشان : جواہر نشان، گوہر نشان.	جہنازہ : جنازہ، لاشہ، نعش.
جہوبر : ص، ا. یشم چین، کسی کہ یشم گوسفندہا را می چیند.	جہنایت : ا. جنایت، گناہ بزرگ.
جہوت : نک. جہفت.	جہنتک : ا، (ز). تورہ، جوال کوچک.
جہور : ا. جور، ستم، ظلم.	جہنجال : ا. جنجال، ہیاہو، کشمکش.
جہوز : ا. جوز.	جہنچہرہ : ا، (ز). چرخ چاہ.
جہوسہی : (ز). راہ پر آمد و رفت.	جہندہرہ : ا، (ز). پارچہ آہار زدہ.
	جہندہك : ا، (ز). لاشہ، جسد، بدن، تن.
	جہنگ : ا. جنگ، ستیز، رزم، پیکار.

جه وړك : ا، (با). توبره، جوال.

جه وهره : ا، نك. جه بهره.

جه وهر : ا، عصاره.

جه وهر : ا، جوهر، مركب.

جه وهر : ا، جوهر، لياقت، استعداد ذاتي.

جه وړدار : جوهر دار، با استعداد.

جه وهر ليمو : امر. جوهر ليمو، اسيد سترك.

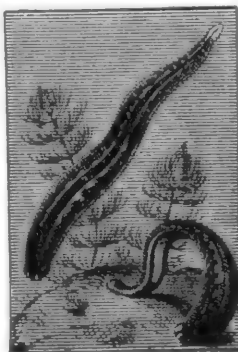
جه وړن : ا، منظره.

جه هاز : جهاز، جهيزه، ساز و برگ.

جه هان : ا، جهان، گيتي، دنيا، عالم.

جه هان گهرد : ص فا. جهانگرد، سياح.

جه هخورك : ا، (ز). زالو.



جه هر : امص. قهر، لج، كين، غضب.

جه هراوى : ص نسب. كينه توز،

عصبي، لجوج.

جه هر كردن : م. لج كردن، غضب

كردن، قهر كردن.

جه هزه را : نك. جوزه رد.

جه هت : ا. جهت، سبب، علت، طرف،

سوى، خاطر.

جه هيل : ا، ص. جوان.

جهيران : ا، آمو.

جى : ا. جا، مكان،مكن، رختخواب.

جيا : ص. جدا، مُفصل، مستثى.

جيا بوونه وه : م. جدا شدن، دور شدن.

جياتي : ح مص. جدائي، اختلاف.

جياتي : به جاي، به عوض.

جيا جيا : ق. جدا جدا، سوا سوا، يكي يكي، عليه ده.

جيازي : نك. جه هاز.

جياكار : ص مر. جدا گانه، منفرد، عليه ده.

جيا كردنه وه : م. جدا كردن، سوا كردن.

جيا گانه : نك. جياكار.

جيا مان : م. جدا ماندن، تنها ماندن، عقب ماندن.

جيامنه ي : (ه)، نك. جيامان.

جياواز : نك. جياكار.

جياوازي : نك. جياتي.

جياوه بوون : نك. جيا بوونه وه.

جياوه كردن : نك. جيا كردنه وه.

جيايي : نك. جياتي.

جى پرك : ا. آبدزدك.

جى بوونه وه : م. جا شدن، جا گرفتن.

جى به جى : ق. جابجا، تعويض، به

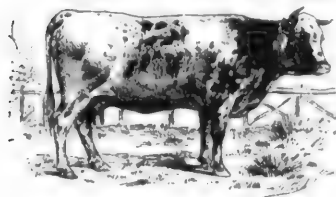
موقع، فوري، ناگهان.

جى به جى كردن : م. جابجا كردن.

جى پا : ا. جاي پا، رده، ردها، اثر.

جى پرك : ا، (با). موش.

- جی پئی : نک. جی پا. خفه کردن.
- جیت : ا. چلقوز، مدفوع پرندگان. جی که گفتن : م. جا افتادن، پا به سن و سال گذاشتن، تجربه یافتن.
- جی خستن : م. جا انداختن. جیگه : نک. جی.
- جی خوش کردن : م. جا خوش کردن، متوقف شدن در جایی به مدت زیاد.
- جیدا : ص. (ز). پا برجا، استوار، پایدار.
- جیدار : ا. وکیل، نماینده. جیگه به جیگه : نک. جی به جی.
- جیدار اوهستان : م. پافشاری کردن. جیر : ا. شیشکی.
- جیر : ا. جیر، لاستیک، جسم الاستیک. جیره : ا. جیره، سهمیه.
- جیره خور : ص. فا. جیره خوار، وظیفه خوار.
- جیره جیر : اص. جیر جیر. جیز : ص. ا. خرمن کوبیده باد داده آماده.
- جیزه : اص. وز، صدای زنبور و مگس. جیزن : نک. جه زن.
- جیقانن : م. جیغ زدن، جیغ کشیدن. جیقلدان : امر. چینه دان.
- جیقنه : ص. آدم جیغ جیغو. جیقنه : نک. جیت.
- جیقنه : اص. جیغ، فریاد. جیک : ا. پاشه پا.
- جیکن : ص. نسب. کم ظرفیت، جیغ جیغو.
- جیکه : نک. جرو و که. جیکه برین : م. صدای کسی را بریدن،



جیلوق : ا. نیم خیز.

جیوه : ا. جیوه، زیق.

جیمای : م. م. مانده، جا مانده، عقب

جیه : لک. جی.

مانده، ارث.

جیهان : ا. جهان، دنیا.

جیه مان : م. جاماندن، عقب ماندن، پا

جی هیشتن : م. جا گذاشتن.

انداختن، از پا درآمدن، بریدن.



ج : ج .

ج : ح ربط . چه .

چا : ا . جای .

چا : ق (ه) . اشاره به دور ، آنجا .

چا : مخفف چاك به معنی خوب .

چا : ا . چاه .

چابوك : ص . چابك ، فرز ، زرننگ ،

چابك دست ، ماهر ، چیره .

چابوك سوار : ص مر . چابك سوار .

چابوون : م . بهبود یافتن ، خوب شدن ،

پیدا کردن صحت و سلامت .

چاپ : ا . چاپ ، طبع ، نشر .

چاپ : ا . دروغ و دغل ، زبان بازی ،

حقه .

چاپ : ا . مهر خرمین .

چاپالتو : ا . چای صاف کن .

چاپباز : ص فا . نیرنگباز ، حقه باز ،



- دغلکار، دروغگو، پشت هم انداز. **چاخ** : ا. قباله.
- چاپخانه : امر. چاپخانه.
- چاپ کردن : م. چاپ کردن.
- چاپ کردن : م. دروغ گفتن، حرف سر هم کردن.
- چاپلوس : ص. چاپلوس، متملق، کاسه لیس.
- چاپلوسی : ح مص. چاپلوسی، تملق، چرب زبانی.
- چاپ لیدان : نک. چاپ کردن.
- چاپ مهنی : امر. آنچه چاپ شود، مطبوعات.
- چاپه : ا، (ز). کتری.
- چات : ا، ص، (ز). پارچه کهنه و ژنده، کهنه پاره.
- چاتکیش : ا. سنبه نخعی، میله تفنگ پاک کن.
- چاتول : آدمک، لولو سرخرمن.
- چاتوله : ا. چادر نازک و سبک که در بهار و پاییز زده می شود.
- چاچک : ا. سقر، آدامس.
- چاچوله : ا. حقه، حبله، نیرنگ، کلک، مکر.
- چاچوله باز : ص فا. حقه باز، نیرنگ باز، کلک باز، دورو، دغل، مکار.
- چاچی : ص، ا. قهوه جی، آبدار.
- چاخ : ص. چاق، فربه، پرواری، گوشتالو.
- چاخ : ق. وقت، زمان، گاه.
- چاخ : ا. اسلحه.
- چاخان : ص. چاخان، حقه باز، شارلاتان، چاپلوس.
- چاخ کردن : م. چاق کردن، آماده کردن.
- چاخمه : ا. منگنه.
- چاخه سیوه ری : ص مر. تن آساء، تن پرور، سایه پرورده.
- چاخه ویوون : م. چاق شدن، فربه شدن، بهبود یافتن.
- چادان : ا. چایدان.
- چادر : ا. چادر، خیمه.
- چادر نشین : ص فا. چادر نشین.
- چادر هلدان : م. چادر زدن، برپا کردن چادر.
- چار : چاره، درمان، علاج، راه حل، مداوا.
- چار : ا. گوسفند سیاه گوش سفید.
- چار : چهار.
- چارانجه قیله : لاله.
- چارپایه : امر. چهار پایه.
- چارپی : امر. چهار پا.
- چارچاف : ص مر. بُراق، هنیار.
- چارچهك : ص، (ز). ملع، سلحشور.
- چارچیق : ا، ص، (ز). زمین پُر گل و لای.
- چاردار : ا، (ز). تابوت، میت کش.
- چارشو : ا. چادر سر زنان.
- چارك : ا. قیچی که با آن پشم گوسفندان چیده شود.

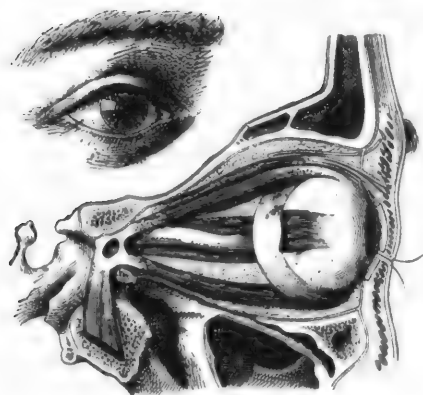


چاتوله

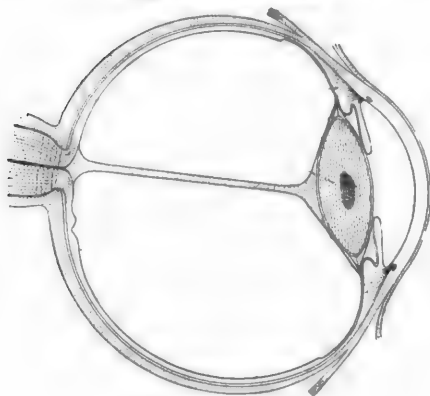


چارانچه قیله

چار کردن : م. چاره کردن، علاج کردن، درمان کردن، راه حل پیدا کردن.
چاشنو : نک. چارشو.
چاڭ : ا، (ز). چشم.



چاروا : امر. اسب، چهار پا.
چاروادار : ص. فا. چاروادار، چارپادار، مکاری، خربنده.
چاروه : ا، (ز). جفانه.
چاره : حالت، رنگ و رخسار.
چاره : نک. چارا.
چاره‌پوش : ص. بدبخت، سیاه بخت، سیاه روز.



چاره‌سهر : راه نجات، راه حل.
چارهك : ا. چارك، چهار يك.
چاره کردن : نک. چار کردن.
چاره‌كه : ا. چارقده، بقچه، پارچه.
چاره‌گوشی که زنان بر دوش اندازند.
چاريجی : ا، (ز). چرجی.
چاريك : (ز)، نک. چارك.
چارين : ا. رباعی.
چازوو : (ز)، نک. چاچوله‌باز.
چاش بسون : م. حیران ماندن، سرگردان ماندن، سرسوت زدن.

چاڭ : ا. کرباس.

چاڭبرجی : نک. چاوبرسی.

چاڭك : ا، (با). عینک.

چاڭ کردن : م. ادای کسی را در آوردن.

چاقوك : ا، (ز). مگس پران.

چاقینووك : ز، ص. بدچشم.

چاق : ا، (ز). پا «ران و ساق».

چاقو : ا. چاقو.

سرگردان ماندن، سرسوت زدن.
چاشت : ق. چاشنگاه، میان بامداد و نیمروز.

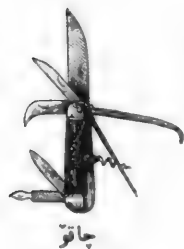
چاشت : ا. صبحانه، ناشتایی، زیرقلبانی.
چاشت : ا. آش.

چاشت گهر : افا. آشپز.

چاشتهی : م، (ه). چشیدن.

چاشتی : ا، (ه). آش.

چاشنی : ا. چاشنی.



چاقو

چاك : ص. خوب.

جله، زرنګ.

چاك : چاك، شكاف، درز.

چال نمره كه وتهی : م، (ه). چال

چاك بوون : نك. چاپوون.

افتادن، گود شدن.

چاك بوونه وه : م. بهود یافتن، خوب شدن.

چال ټينګی : ا. گودی زیر حنجره.

چال ډاګه فتن : م. گود افتادن، چال افتادن.

چاك چاك : امر. چاك چاك.

چالك : نك. چالاك.

چاك ډان : م. چاك زدن، چاك دادن، چاك كردن.

چال گردن : م. چال كردن، نهفتن زیر زمین.

چاك گردن : م. خوب كردن، درست كردن.

چالنه : ا. كسه توتون قلیان.

چاك گردن : نك. چاك ډان.

چال و چول : چال و چوله، بست و بلند.

چاك گردن : كشیدن اسب به ماديان.

چالوتينګ : ظرف آب سګ.

چاګر : ا. چاګر، بنده، مخلص، نوکر.

چاله : نك. چال.

چاكل : ا. دوشاخه.

چاله بهفر : ا. يخچال طبيعي، دره‌ای كه زمستان برف در آن جمع كند و در تابستان برف را مورد استفاده قرار دهند.

چاكله : ص، ا. چادر كوچك، خانه كوچك.

چاك و چونی : ح مص. احوال پرسى.

چاله قووت : ص، ا. حفره، سياه چال،

چاكووج : ا. چكش.

گودی بیش از حد عمیق.

چاكه : ح مص. خوبى، نيكويى،

نيكوكارى، زيبايى.

چاله كه : ا. خارپشت.

چاكى : نك. چاكه.



چاكل : ا. چاك دامن.

چاګه : ق، (ه). اشاره به مكان دور، آنجا.

چالئى : ح مص. عمق، ژرفا، گودی،

چال : ا. چال، چاله، گودال، حفره،

زمین پست، چاله.

سوراخ، گود، كنده.

چالئى چاو : ا. حفره چشم، چشم خانه.

چال : ا، (ز). جوال.

چان : ا. چرخ خرمن كوبى، كُلدَر.

چالآو : امر. گودال، چاله آب.

چان : ا. زنگ.

چالاف : نك. چالآو.

چاندن : م. كشتن، كاشتن، تخم پاشیدن.

چالاك : ص. چالاك، چست، چابك،

- چاندی : ا، (ز)، کشت و زرع.
چانکوج : ا، زنگ کوچ، زنگ حرکت.
چانن : نک. چاندن.
چانه : نک. چاگه.
چاو : ا، چشم، دیده، نظر، چشم زخم، امید.
چاوان : ح ربط، (ز)، چون، چونکه.
چاوانه : ا، چاه.
چاوئشه : امر. چشم درد.
چاوباز : ص فا. چشم چران.
چاوبازی کردن : م. چشمک زدن، با چشم اشاره کردن، چشم چرانی کردن.
چاوباشقال : نک. چاوباز.
چاوبرسی : ص. چشم تنگ، چشم و دل گرسنه.
چاوبز : ص مر. چشم برجسته، چشم ورقلمبیده.
چاوبۆق : نک. چاوبز.
چاوبهسی : ح مصد. چشمبندی، ساحری، شعبده بازی، افسونگری.
چاوبهنی : نک. چاوبهسی.
چاوبهیه کانیان : م. چشم بهم گذاشتن کنایه از خوابیدن یا مردن.
چاوبۆشان : م. چشم پوشیدن، اغماض کردن، گذشت کردن.
چاوپوش : ح مصد. چشمپوشی، اغماض، کمان.
چاوپیاخساندن : م. چشم گرداندن روی کتاب یا کاغذ برای خواندن سرسری.
چاوپئ کھفتن : م. دیدن کسی یا چیزی را.
چاوپئ کھوتن : نک. چاوپئ کھفن.
چاوپیس : ص مر. بدچشم، چشم دریده، هرزه چشم، هیز.
چاوترس : چشم ترس، ترسیده.
چاوترووکافن : م. بهم زدن پلک، باز کردن چشم جانداران برای اولین بار.
چاوتھنگ : ص مر. چشم تنگ، بغیل، حسود.
چاوتھنگی : ح مصد. چشم تنگی، آزمندی، بغل.
چاوتیر : ص مر. غنی، بی نیاز روانی.
چاوتیز : ص مر. تیزچشم.
چاوجنۆک : نک. چاوبرسی.
چاوجهپۆل : نک. چاوپیس.
چاوجیل : ص مر. چپ چشم.
چاوحیز : ص. چشم چران، هیز.
چاوداخستن : م. چشم به زیرافکندن از شرم، چشم پوشیدن.
چاودار : ص مر. نگهبان، دیده بان، ناظر، مواظب.
چاوداشت : چشمداشت، توقع، امید.
چاوداگرتن : م. اشاره کردن به منع از انجام کاری با چشم.
چاودھرپھریاگ : نک. چاوبز.
چاودیر : نک. چاودار.
چاودیری : ح مصد. نگهبانی، دیدبانی.
چاورۆشنی : امر. چشم روشنی.
چاوروونی : نک. چاورۆشنی.
چاوزاق : نک. چاوبز.

چاوزیته و کردن : م. چشم غره رفتن. تقلید.

چاوسوونك : نك. چاوپیس. چاولی دان : م. چشم زدن، چشم کردن،

چاوسوور : ص. مر. آدمی که همیشه نظر کردن.

چاولی کردن : م. تقلید کردن از کسی. عصبانی است، عصبی مزاج.

چاوسوور : پشیان. چاوش : ا. چاوش، سردهسته، نقیب.

چاوش : ا. چاوش، سردهسته، نقیب. چاوشاره کئی : ا. قایم موشك، قایم

چاوشاره کئی : ا. قایم موشك، قایم باشك.

باشك. چاو نهر : ص. مر. چشم به راه.

چاو و چله : چشم زخم، نظر بد. چاو و راو : شیوع و پراکندگی حرف.

چاو و راو : شیوع و پراکندگی حرف. چاووگ : ا. سرچشمه.

چاووگ : ا. سرچشمه. چاووگ : ممدرد.

چاووگ : ممدرد. چاوو : ا. سرچشمه.

چاوو : ا. سرچشمه. چاوو چاو : نگاه کردن به اصرار،

چاوو چاو : نگاه کردن به اصرار، جستجو نظاره به انتظار.

چاوو دووا : ص. فا. چشم به دنبال، نگران.

چاوو دووا : ص. فا. چشم به دنبال، نگران. چاوو روان : ص. فا. چشم براه، متظر.

چاوو روان : ص. فا. چشم براه، متظر. چاوو ری : نك. چاوو روان.

چاوو ری : نك. چاوو روان. چاوو ریگه : نك. چاه روان.

چاوو ریگه : نك. چاه روان. چاوو ش : نك. چاوش.

چاوو ش : نك. چاوش. چاوو قووله : امر. وبا.

چاوو قووله : امر. وبا. چاوو ناز : ص. ا. چشم انداز منظره.

چاوو ناز : ص. ا. چشم انداز منظره. چاوو نوار : نك. چاوو روان.

چاوو نوار : نك. چاوو روان. چاوو هله ته کائن : نك. چاوداگرتن.

چاوو هله ته کائن : نك. چاوداگرتن. چاوو هله گرتن : م. چشم برداشتن،

چاوو هله گرتن : م. چشم برداشتن، بی توجهی کردن، از چیزی بریدن.

بی توجهی کردن، از چیزی بریدن. چاوو یار : نك. چاودار.

چاوو یار : نك. چاودار. چاوو یشه : نك. چاونیشه.

چاوو یشه : نك. چاونیشه. چاولی برین : م. خیره به کسی یا چیزی

چاولی برین : م. خیره به کسی یا چیزی. نگرستن، یاد گرفتن از راه چشم،

نگرستن، یاد گرفتن از راه چشم.

کشار.	چاویلکه : ا. عینک.
چرا : ا. چراغ، لامپا، فانوس، مشعل.	چای : ا. چای.
چراخ : ص. سرحال، آدم سرحال،	چای پالوو : نک. چاپالوو.
کشت و زرع خوب رشد کرده.	چایچی : نک. چاچی.
چراخان : امر. چراغان، چراغانی.	چایخانه : امر. چایخانه، قهوه‌خانه.
چراداگرسانن : م. چراغ روشن	چایدان : نک. چادان.
کردن.	چای ساف کون : نک. چاپالوو.
چراده‌سی : امر. چراغ دستی.	چایگ : ص. سرد.
چرا روشن کردن : نک. چرا	چایمان : امص. چایمان.
داگرسانن.	چایهر : ا. مرتع، علف.
چراغ : ا، (ز). نوچه، سوخته، شاگرد.	چایین : م. چاییدن، مریض شدن در
چراڤ : ا. باتلاق.	نتیجه سرماخوردگی.
چراکه‌ران : ق مر. هنگام غروب	چپاندن : م. نجوا کردن، در گوشی
آفتاب، مغرب.	حرف زدن.
چرا مووشی : امر. چراغ موشی.	چپانن : نک. چپاندن.
چپاندن : نک. چرین.	چه : ا. نجوا، حرف در گوشی.
چراو : ا، (ه). چراغ.	چت : ا. چیز، شئی، جنس.
چراووک : ا. چراغ مانند، چوب درازی	چتوڤ : (ز). چطور؟ چگونه؟
که سر آن در تاریکی روشن کرده و	چه‌جور؟
مانند چراغ از آن استفاده می‌برند.	چتوور : بزیک تا دو ساله.
چرپانن : م. دزدیدن، دزدیده گفتن.	چتیر : نک. چتوڤ.
چرب و چاپ : دزدی.	چچک : با، ا. پستان.
چرپه : اص. صدای ساعت یا شبیه آن،	چچور : نک. چتوڤ.
صدای آرام‌پا.	چخ : اص. صدای رد کردن سگ.
چرپی : ا. تیرکی که درخت مو روی	چخه : نک. چخ.
آن انداخته می‌شود.	چر : صدا.
چرتین : م، (ز). بریدن و پاره کردن	چر : گوینده و خواننده «پسوند».
پارچه.	چر : دار و درخت سر درهم برده، بیشه
چرج : ص. پلاسیده، کنف، کنف.	و جنگل پر و تاریک.
چرج هه‌لهاتن : م. پلاسیدن، کنف	چر : ص، (ز). چیز لزج و چسبناک

- شدن، پژمردن، جمع شدن.
چرچیان : نک. چرج هه‌لانتن.
چرک : ا. چرک، کثافت ماده جراحات، آلودگی.
چرک : ا. بوقلمون وحشی.
چرک : ا. شیر دوبره پخته و غلیظ شده.
چرکاندن : نک. چرکانن.
چرکانن : م، (ز). کشیدن ماشه اسلحه، زدن پنه.
چرکن : ص نسب. چرکین، کثیف.
چرکه : اص. صدای ساعت.
چرمسی : ص. پژمرده.
چرمسین : م. پژمردن.
چرنووک : اثر ناخن روی پوست بدن.
چرو : اص. چرا، تلیف.
چرو : ا. جوانه، اولین نیش جوانه.
چرو چاو : ا. سرو صورت «کنایه».
چرووسان : م. لاغر و پیر شدن از کار زیاد و غم و غصه.
چرووک : ا. چروک، چین و شکن.
چروکیان : م. چروک شدن، کنفت شدن، چین و شکن برداشتن.
چروونهک : ا، (ز). ناودان.
چره : صدا.
چره : بهم رفتن مردم در نتیجه فشار جمعیت.
چره : یشه، درختزار.
چریکه : اص. جهجه.
چرین : م. کسی را صدا کردن، بانگ زدن، خواندن، نامیدن.
چز : ا. نیش.
چزان : نک. چزانن.
چزانن : م. چزانندن : آزار دادن بسا گفتار، نیش زدن، گزیدن.
چزپی‌دان : م. طول دادن کلام، حرف زدن زیادی.
چزلیک : ا. جزغاله.
چزوو : نک. چز.
چزه : اص. صدای سرخ شدن گوشت.
چزه پیله : ا. عقرب نه زیاد بزرگ و نه زیاد کوچک.
چزه‌لی هه‌ستان : نک. چزه‌لی هه‌لسان.
چزه‌لی هه‌لسان : فریاد ناگهانی کسی در آمدن.
چزیاک : امف. گزیده.
چزیان : م. گزیده شدن.
چشت : نک. چت.
چشیت : ص، (ز). قرینه.
چفت : ص. تنگ و چسبان.
چفت : ا. قلاب در.
چفت : امف. چفت، بسته.
چفه : نک. چه.
چقات : ا، (ز). جمع، جمعیت، گروه، توده‌ای از هر چیز.
چفیک : ا، (ز). گنجشک.
چق : ا. شاخه جدا شده درخت.
چقاس : چند.
چقر : ص. لزج.
چقی : ا. گوژ، خمیده.
چقل : ا. خار.



چلچرا

- چك : ا. چك، قطره.
چك : ق. اندكى از چيزى.
چكاندن : نك. چكانن.
چكانن : م. چكاندن، چكانيدن.
چكمه ساو : ص. ا. دسته بزرگ علف مرتع با علف بلند و پر.
چكود : ص. غبىس.
چكوله : ص. كوچك.
چكه : نك. چك.
چكه له : نك. چكوله.
چكى : ق. كم، اندكى.
چكيان : م. چكيدن، چكه كردن.
چل : ا. شاخه درخت.
چل : ا. ضربان و نبض درد، زنش درد زخم و غيره.
چل : چهل.
چلاسك : ا. نيم سوز همه و چوب.
چلاك : ا. نهال.
چلانن : م. فشردن، چلاندن، فشردن و آب گرفتن.
چلاو : ا. جلو، چلاو.
چلاوو كه واو : امر. چلو كباب.
چلپانن : م. مكيدن پستان و سيله بجه، مكيدن با صدا.
چلپاو : ص. ا. لجن، منجلاپ، پس آب، آب كئيف.
چلپ و لپس : لفت و ليس.
چلپه : اص. صدای ناشى از مك زدن.
چلچرا : ا. چلچراغ، چهلچراغ.
چلچنگ : امر. شانه.
- چلفره : ص. گوشت سرخ شده.
چلك : ا. چرك، كثافت، ماده جراحى، آلودگى.
چلكاو : ص. مر. چركاب، پس آب، آب كئيف.
چلكاو خوه : ص. فا. گدا صفت.
چلكاو : ص. مر. چركاب.
چلك مهرده : ص. چرك مرده.
چلكن : ص. نسب. چركن، چركين، كئيف، آلوده.
چلم : ا. مُف. آب بينى، چلم.
چلمسين : م، (ز). پژمردن گل و گياه، پلايدن.
چلمن : ص. نسب. چلمن، بى اراده، زودباور، ساده.
چلمه رده : ا. اهرم، تيرى كه پشت در گذاشته مى شود، ستون سقف.
چلمه له ته : ص. ا. مفر هسته ميوه نارس.
چلو : ا. برگ درخت بلوط كه براى خوراك زمستان حشم جمع آورى مى شود.
چلوسك : نك. چلّسك.
چلون : چطور؟ چگونه؟
چلونها : گه گاه، گاه گاه، اتفاقى.
چل و چلو : چوب و چل.
چلووره : ا. آويزه بىخ.
چلووك : نك. چلكن.
چله : ا. چله.
چله بر : زمانى از سال كه لك لك به لانه اش باز مى گردد.



چنار

چله بوو چك : چهل روز دوم زمستان.

چله پایه : ا. تاب بازی.

چله پچوولك : نك. چله بوو چك.

چله پویه : ا. بلندترین قطعه درخت.

چله خانه : ا. چله خانه.

چله دار : بجهای که سن آن از چهل روز کمتر است.

چله دان : ا. سنگدان پرندگان.

چلهك : ص. شكمو، شكم پرست.

چله گه وره : چهل روز اول زمستان.

چله کیان : م. پریدن از خواب، پریدن از ترس ناگهانی.

چله کیایره : (ه)، نك. چله کیان.

چله ورج : از بیستم دیماه تا پنجم اسفند.

چله وهر زئی : ا. جزغاله.

چلیان : م. درست درآمدن کار، توانا بودن به انجام کار.

چلیس : نك. چلهك.

چلیسك : ا. نیمسوز خوب.

چما : گویا، توگو، گویی.

چمانه یژی : نك. چما.

چمان : نك. چما.

چم چم : ا. گیوه تخت چرمی.

چم چم : ا. قاشق چوبی.

چمچمه : کفش چوبی.

چنار : ا. چنار.

چنارسان : امر. چنارستان.

چناکه : ا. چانه، زنج.

چناکه دان : م. پر حرفی کردن.

چناکه شکیاگ : ص. وراج، پر حرف، پرچانه.

چناکه لی دان : نك. چناکه دان.

چنچك : ص. ا. دانه بوداده، دانه برشته.

چندراو : نك. چنراو.

چنراو : امف. بافته، تنیده، تاییده.

چنکی : زیرا.

چنگ : ا. جنگ، جنگال، پنجه.

چنگ : ق. مشت، ظرفیت يك مشت.

چنگال : نك. جنگ.

چنگال : ا. جنگال.

چنگانه : ا. نوعی جنگال که با آن عمل از کوه در آورند.

چنگ کهفتن : م. به چنگ آوردن، به

چنگ افتادن.

چنگ گرتن : م. چنگ گرفتن، چنگ زدن.

چنگ مريم : امر. چنگ مريم.

چنگه : ا. نوعی کنه.

چنگول : نك. چنگ.

چنگه پوي : نزاع با چنگ و ناخن.

چنگه رووكتي : امص. خاست،

فرومايگي، پتي.

چنگنه سهره : ص مر. سرژولیده

« كنایه ».

چنگه پيني : نك. چنگه رووكتي.

چنگه كړي : امص. خاست، باچنگ و

زحمت بسوی هدفی رفتن.

چنگه وشكتي : نك. چنگه رووكتي.

چنوك : ص. شكمو، چشم گرسنه،

شكموي چشم گرسنه.

چنهو : ق. چون، مثل، مانند.

چنه يي : ا، (ز). مهمل، بيهوده، بيمعنی.

چنيا : نك. چنياگ.

چنياگ : امف. بافته، چيده، چيده شده

مانند میوه چیده شده از درخت.

چنياگ : امف. بافته، تیده، تابیده.

چنيك چنيك : ا، (با). الوان، رنگارنگ.

چنين : م. باقن، تیدن.

چنين : م. چیدن « میوه ».

چنين : م. بریدن و زدن سرشاخه دار و

درخت.

چنين : م. انتخاب کردن، گلچین کردن.

چنين : م. زدن، تراشیدن، چیدن « پشم ».

چنينهوه : م. چیدن، ورچیدن، جمع

کردن « میوه از زمین ».

چو : ا. چوب، چوب دستی.

چو : (ه). اشاره بدور، آنجا.

چوالوو : نك. چاله كه.

چواله : ا. چقاله، چقاله.

چواله بادام : امر. چقاله بادام.

چوبه چو : ص. مطابق، مطابق النعل

بالنعل، برابر.

چوپ : ا. دروغ.

چوپ چوپان : زمانی از بهار كه رشد

علف چنان باشد كه شبانگاه چوبدستی

در آن اندازند و بامداد نیابند.

چوپر : ص، (ز). كور، نابینا.

چوپوق : ا. چق، پپ.

چوپي : ا. رقص چوبي.

چوپيك : ص، (ز). نادان، بی شعور،

كم عقل، احمق.

چوتاش : ص شفا. نجار.

چوتورمه : ا. آشوب، اغتشاش.

چوچله : ا. چوچوله، كلتيوريس.

چوخ : نك. چوخه.

چوختي : ص. آدم جفر و سخت جان.

چوخك : نك. چوخه.

چوخه : ا. چوخه، چوخا، پارچه

مخصوصی است كه از پشم تابیده

گوسفند بدست آمده و از آن چوخه

ورانك لباس مخصوص كردی درست

می شود.



چوپوق

چودهن : ا. چدن.

يك منبع.

چۆر : ق. ا. قطره، اندكى از مایعات.

چوريسك : ا. (با). جرقه.

چوپ : ا. پاسخ، جواب.

چوست : ص. جست، چالاک، زرنګ،

چوپ : ح مص. سیدی، سفیدی.

چابك، فرز.

چۆر برگردن : م. خشك کردن کامل،

چوشتير : نك. چتور.

تمام کردن مایعات.

چوغورد : دره با صفا، دره پر درخت.

چورت : ا. چرت.

چۆغه : نك. چۆخه.

چورت : ا. چرتكه.

چۆف : ا. چوب، چوبدستی.

چورت : ا. (ه). كلون، تير پشت در،

چۆق : ا. لرز.

چۆقاندن : لرزاندن بیماری مالاریا یا

كلن.

ترس آدم را.

چورتان : ا. (ز). كشك.

چۆقاندن : نك. چوقاندن.

چورتان : م. ماشه تفنگ را كشیدن، لو

چۆقل : ا. (ز). پا.

دادن، چیزی را ناخود آگاه بر زبان

چۆقه : نك. چۆق.

آوردن.

چۆقیان : م. لرزیدن از لرز و تب

چورتانندن : نك. چورتان.

بیماری مالاریا یا ترس.

چورتانن : نك. چورتان.

چۆقین : نك. چوقیان.

چورت دان : چرت زدن.

چۆك : ا. زانو.

چورتك : نك. چۆر.

چۆك دان : م. زانوزدن، سر زانو

چورتكه : ا. چرتكه.

نشستن.

چورتم : ا. چرت، خواب کوتاه، غفلت.

چوكله : ا. چوب، قطعه چوب، قطعه

چورته : امص. حرکت، جنبش، تكان،

چوب كوچك.

لرزه.

چوكله شكانن : م. کارشکنی کردن.

چورخ : ا. (ز). چرخ چاقو تیز کنی.

چوكله شكیتن : ص. فا. آشوبگر،

چۆره : امص. صدای چك آب.

فته جو، دو بهم زن.

چۆره : تسلسل قطرات آب از يك منبع،

چوكله شكیتنی : ح مص. دو بهم زنی،

قطره قطره.

فته جویی، آشوبگری.

چوكله چیزی : ح مص. آتش افروزی

چۆریان : م. چكه کردن، چكیدن آب از



چورخ



چونه



جووار پایه

چونه بریانی : ص، ا، لبو، چندر پخته.

چونه بی : ص. پهلوان پنه.

چونباتی : ح مصد. چگونگی، کیفیت،

حال، وضع، چونی، ماهیت.

چوو : ا. میج پا.

چووار : چهار.

چووار : ص فا. چویدار.

چووار به بن : ا. رباعی.

چووار ناینه : پیراهن ضد گلوله.

چووار بدن : ا. چهار بند.

چووار پا : ا. چهارپا.

چووار پاچکه : نک. چووار پایه.

چووار پالوو : امر. مکعب، چهار پهلو.

چووار پایه : امر. چهار پایه.

چووار پهل : امر. چهار بند، چهار

دست و پا.

چووار پهل قهوی : ص مر. چهار بند

قرص، آدم قوی.

چووار پی : نک. چووار پا.

چووار چاو : ص مر. اصطلاحی برای

مرد دوزنه.

چوار چاو : ص مر. کسی که بسیار

دقیق نگاه می کند.

چوار چاو : امر. سگی که بالای

جشمهایش لکهای چشم ماندی وجود

دارد.

چووار چه رخه : امر. چهار چرخه.

چووار چه قل : نک. چووار پهل.

بچه، برپایی آتش کوچک.

چوکه له : ص مصد. کوچولو.

چوگه : نک. چاگه.

چوّل : ص. خلوت، کویر، صحرا،

بیابان، خلوت صحرا.

چوّل بی : پیراهه روی، درخشا و خلوت رفتن.

چوّل بوون : م. خلوت شدن، خالی شدن.

چوّل چر : ص، ا. آواز تنهایی و خلوت.

چوّلگ : ا. خلوتگاه، آبدستخانه.

چوّل کردن : م. خلوت کردن، خالی

کردن، تهی ساختن.

چوّلگه : ا. دشت، بیابان، صحرا، خلوت

کویر، خلوتگاه.

چوّل و هوّل : ص مر. خلوت، کاملاً

خلوت.

چوّل چرا : نک. چراووک.

چوله که : گنجشک.

چوله مه : ا. جناغ، استخوان جناغ،

گودی گلو که از وجود استخوان جناغ

بوجود آمده است.

چوّل : امص. خلوت، تنهایی، انزوا.

چوّم : ا، (ه). جو، جوی، خوب.

چوماق : ا. چماق، چویدست، واحد

یموت، چویدست.

چوممه : ق، (ز). هیچ.

چوّن : نک. چلون.

چوّنکه : چوّنکه.

چوّنر : چندر.

چووارچه نگوټه : چهار جنگول.

چوواره : نک. چوارنال.

چووار چټو : امر. چهار چوب.

چووار هه ننگل : هر چیز خيك مانند که

چووار خرت : امر. بز و گوسفند چهار

چهار قسمت اضافی داشته باشد،

ساله.

آدمی که پرخورده باشد.

چووار دانگ : ص. مر. چهار دانگ،

چوواریهك : چهار يك، يك چهارم.

اسب متوسط الاندام.

چوواندن : م. قضا انداختن نماز.

چوواره : چهارده.

چووپ : (ز). تسلط، غلبه، زورگیری.

چوواردیوار : ا. چهاردیوار.

چووتن : م، (ز). جویدن.

چوار ږنگان : نک. چواررا.

چوچك ، (ز). قاشق چوبی.

چووار ږيان : نک. چوار را.

چوور : ص. شل، لنگ.

چووار سوو : ا. چهار سو، چهار

چووز : نک. چوزه.

سوق، چهار راه، چهار سوك.

چووزانه وه : م. سوختن محل ضربه

چووار سووچ : ص. ا. چهار گوش،

شلاق، سوختن بینی در اثر تحريك.

چهار گوشه مربع، آدم تنومند.

چووزانه وه : نک. چووزانه وه.

چووار شانه : ص. مر. چهار شانه،

چووزه : ا. جوانه.

تنومند.

چووزه دان : م. جوانه زدن.

چووار شه مه : ا. چهار شنبه.

چووزه ره : ا. جوانه نازك گیاه.

چووار فہسل : چهار فصل.

چووزه له : نک. چوزه ره.

چووار قہد : ا. چهار قد.

چووغان : ا، (ز). عصا، چوبدستی.

چووار گوټه : نک. چووار سووچ.

چووله مه : نک. چوټ.

چووارلا : ا. چهارلا.

چوون : ح ربط. چون، وقتی، هنگامی.

چووارلټو : نک. چووارلا.

چوون : م. رفتن، طی کردن.

چووار مشقی : امر. چهار زانو.

چوونه خه و : م. خواب رفتن، خوابیدن.

چووار مه شقی : نک. چووار مشقی.

چوونه ژیر : م. اقرار کردن، زیر بار

چووار میټخه : امر. چهار میخ.

رفتن.

چووارنال : امر. چهار نعل، تاخت.

چوونه سهر : م. سر آمدن، تمام شدن.

چووارنال کردن : م. چهار نعل کردن،

چوونه شوټنه و : م. دنبال کسی یا گاری

چهار نعل رفتن.

رفتن.

چوونه قهره ولا : م. قراول رفتن،	دست از هر چیزی، سلی.
بزخو کردن، سنگر گرفتن.	چه پانن : م. چپاندن، تپاندن، انباشتن.
چوونه وه : برگشتن، مراجعت.	چه پاو : ا. چپاول، غارت، تاراج، یغما،
چوونه یهك : م. هم رفتن، جمع شدن،	چپو.
تو هم رفتن.	چه پاو کردن : م. چپاول کردن، غارت
چوویی : (ز). گذشته، سبری شده.	کردن.
چوئی : ا، (ز). زخم.	چه پاو کهر : غارتگر.
چوئی شبیهی : م، (ه). غش کردن،	چه پ چه پ : ص. پیچ پیچ.
بیپوش شدن، ضعف کردن.	چه پ خول : ص مر. چپ چشم، احوال.
چوئیدار : ص نسب، (ز). زخمی،	چه پك : ا. دسته، باقه، بافه.
زخمدار.	چه پ کوتان : م. کف زدن، دست زدن
چوئشكه : گنجشك.	تأید، تصدیق.
چویك : نك. چوئشكه.	چه پ کوتانن : نك. چه پ کوتان.
چوئیل : ص. اسب سگدست.	چه پكه : نك. چه پك.
چه : از ادات استفهام، چه، چی؟	چه پل : ا، (ز). بازو، دست.
چه : یکی از علانم تصغیر مانند	چه پلاو : نك. چه پاو.
«بازارچه».	چه پله : اص. صدای دست به هم زدن.
چه : ح ربط، چه.	چه پ لهر : ص. چپ دست.
چه بت : ا، (ز). كلاهك بلوط.	چه پله ریزان : شادمانی و پایکوبی،
چه بوونی : نك. چوئیاتی.	دست زنی، کف کوبی.
چه پ : ا. چپ، مقابل راست.	چه پله کوتان : نك. چه پ کوتان.
چه پ : ص. نادرست، ناراست، کج،	چه پله لی دان : نك. چه پ کوتان.
معوج.	چه پ لیدان : نك. چه پ کوتان.
چه پ : ص. وارونه، واژگون.	چه پوانه : ق. برعکس، برخلاف، از
چه پ : ص. چپ چشم، احوال.	سوی دیگر، معکوس، وارونه.
چه پ : ص. آنکه با دست چپ کار کند.	چه پ و چه وئیل : کج و کوله.
چه پ : طرفدار مارکسیم.	چه پ و یاس : چپ و راست، از همه
چه پآله : ا. کف دست، اندازه کف	طرف.

چه تاوه پروو : ص مر. بی شرم،
بی حیا، پروو.

چه پوځان : م. کار کردن در نهان.

چه پوځ : ا. توری.

چه تنی سختن : مانع به وجود آوردن.

چه پوځان : نزاع بادست، جستجو

بادست.

چه تنی که وتن : مانع در انجام کاری

چه پوځه : ا. پنجه، دست، دست و پنجه

به وجود آمدن.

کوچک بچه حیوانات گریه سان.

چه تر : ا. چتر.

چه تر کردن : م. چتر زدن، چتر کردن،

چه په : نک. چه پلر.

فیس و افاده کردن.

چه په : نک. چه پک.

چه تروهه : ا. نوعی گرده.

چه په : ا. طناب یا وسیله ای که با آن

دستهای اسب را بندند.

چه تری : چتری.

چه تقه : ا. عمامه کردی، دستار عربی.

چه په : پاروی قایق.

چه تلله مهز : ص. حله گر، زیرک.

چه پهر : ا. چپر.

چه تن : ص. دشوار، سخت.

چه پهر : ا. چاپار، پُست.

چه تۆز : ص. کارد و چاقوی کند زنگ

چه پهر بدن : ا. پارچه ای که برای گرم

زده.

نگاه داشتن چپ و راست به سینه بسته

چه توون : ص. فضول، پرگو، کسی که

می شود.

در هر کاری اظهار نظر می کند.

چه پهل : ص. کشیف، آلوده، ناپاک،

نجس.

چه ته : ص. ا. یاغی، گردنه گیر.

چه تیو : ص. ا، (ز). دختر یتیم، یتیمه.

چه پهل : ص. تخم مرغ فاسد.

چه ج : مخفف جنگال، دست بزبان بچه.

چه پهل : ص نسب. نجاست، کثافت،

چه خماخ : ا. چخماخ، چخماق، فندک.

مدفوع، بدی.

چه خماخه : ا. ساقه، سایقه، آذرخش.

چه په وانه : نک. چه پوانه.

چه خماق : ا. فندک.

چه پی : نک. چوپی.

چه خهر : ا، (ز). نشان، نشانی، نشان از

چه ت : ا، (ز). کوزل، باقیمانده

جیزی در راه مانند تابلو.

خرمن، مانع.

چه را : امص. چرا، تغلیف.

چه تاره : ا، (ز). پارچه ایریشمین.

چه راگا : ا. چراگاه، مرتع، علفزار.

چه تال : ا. تکیه گاه برای تیراندازی، سه

چه راندن : نک. چه رانن.

پایه، دو شاخه.



چه تر



چه تری



چەرخ

چەرمانى : چراندن، چرانیدن.	چەرموو : نك . چەرمگ.
چەرچى : چرچى، عطار، دورە گرد.	چەرمە (ھ)، نك . چەرمگ.
چەرخ : ا. چرخ، دوچرخە، فلك، ارابە، روزگار، دور.	چەرمە چەقالتە : لاغر و پىر « كىنايە ».
چەرخان : نك . چەرخان.	چەرمە سەرتى : ح. مص. كلك كارى.
چەرخاندن : نك . چەرخان.	چەرمە لائە : ص. كوچك و سفید مانند بچه.
چەرخانن : چەرخاندن، چەرخانیدن، چەرخ دادن.	چەرمە كۆ : ا. شتە، چەرم كوب.
چەرخ خواردن : م. چەرخ خوردن، بە دور خود چەرخیدن، گشتن.	چەرمە ئلە : ص. سفید گونه.
چەرخ دان : نك . چەرخان.	چەرمە ئىنە : ا. سفید.
چەرخ لە چەمەردە راوردن : كىنايە از آزاراندن.	چەرمە ئىنە : ص. نسب. ساخته از چەرم، چەرمين.
چەرخسى : ص. نسب. چەرخسى، گرد، مدور، چەرخ كرده.	چەرمەز : ص. (ز). غذای لذیذ، طعام خوش مزه.
چەرخيان : م، نك . چەرخ خواردن.	چەرمەس : ا. خشكبار.
چەرخين : نك . چەرخيان.	چەرمەند : ص. چەرنە، بېھودە، ياوه، سخن بيمعنى، مەھمل، مزخرف، چەرت و پەرت.
چەرداخ : ا. كېر.	چەرمەندە : چەرنە.
چەردە : ا. چەردە، بام، فام، رنگ صورت.	چەرەن و پەرەن : چەرنە و پەرنە.
چەرس : ا. چەرس.	چەريان : م. چەريدن.
چەرم : ا. چەرم.	چەرين : نك . چەريان.
چەرمىسى : ص. پۇرمەدە.	چەسپ : ا. چەسب، چەسپ.
چەرمىسىن : م. پۇرمەدن.	چەسپان : چەسبان، تەگ.
چەرمەقېن : م. كەفت و چين و چروكدار شدن بارچه.	چەسپان : ص. چەسپاندن، چەسپانیدن.
چەرمگ : ص. ا. سفید.	چەسپانن : نك . چەسبان.
چەرمگى : ح. مص. سفیدی، سپیدی.	چەسپانك : چەسپانك، چەسپانك.
	چەسپياگ : افا. چەسپىدە، مەھمل.
	چەسپيان : م. چەسپیدن، چەسپیدن.
	چەسپين : م. نك . چەسپان.
	چەش : نك . چەشە.

- چەشتن : م. چشیدن، متحمل شدن، مزه کردن، مز مزه کردن.
چەشتە : نک. چەشە.
چەشتەخوەر : ص. فاع. چشته خوار، چشته خور.
چەشکە : نک. چەشە.
چەشکە کردن : نک. چەشتن.
چەشم ئه ناز : ا. چشم انداز، منظره.
چەشم داشت : چشم داشت، امید، انتظار، امیدواری.
چەشمە : ا. چشمه.
چەشمەکی : ا. عینک.
چەشن : ص. افا. نقش، مانند، مثل.
چەشنی : ا. چاشنی.
چەشە : ص. مزه، طعم، لذت.
چەشە : ص. ا. حیوان شکاری «سگ یا باز» که شکار را خود می خورد.
چەشە : ا. طعمه، طعمه دام.
چەشە بوون : م. چشته خور شدن، چشته خوردن، از چیزی لذت بردن و باز در پی آن آمدن.
چەشەخوەر : نک. چەشتەخور.
چەشە گردن : م. نک. چەشتن.
چەشین : م. نک. چەشتن.
چەعق : ا. (ز). چشم.
چەعق : ا. (ز). عینک.
چەغر : ص. جفر، جفل.
چەفت : نک. چەپ.
- چەفتوور : ص. اربب، قاس.
چەفته : ا. چوب بست.
چەفته ییز : حلقه در، چفته ریزه.
چەفته کەل : گاو چهار سال.
چەفته و وراسە : چپ و راست آهنی یا جویی.
چەفتی : ح. مص. کجی، ناراستی، نادرستی، چپی.
چەفبە : ا. عمامه کردی ابریشمین.
چەق : ص. ا. قسمتی از گوشت که در اصطلاح رگ و پی گویند و نایزاست.
چەق : ا. وسط، میان، «چەق ریگە».
چەق : آدم مُصر، جفر از رو نرو.
چەقالە : ا. چقاله، چقاله.
چەقآلته : ص. فرتوت، پیر و لاغر.
چەقانی : م. فرو کردن، فرو بردن.
چەقانه : ا. چفانه.
چەقاوہ سوو : آدم مصر، جفر.
چەقچەقە : ا. قاشق آسیا.
چەقنای : نک. چەقانی.
چەقو : ا. چاقو.
چەقو کیش : ص. فاع. چاقو کش.
چەقە : ص. حرف زور بی منطق.
چەقەبی : بید خودرو.
چەقەچەق کردن : چانه زدن.
چەقەخانە : ا. سالن سخنرانی، مجلس مشاوره.
چەقەسوئی : پُر حرفی، وراجی، چانه بازی.

- چه قه سوو : ص. پرحرف، وراج، چانه باز.
- چه قه ل : ا. شغال.
- چه قه ل : ص. لاغر، ضعیف.
- چه قه ل : ا. پا، پایه.
- چه قه ن : ص. ا. زمین سخت و سنگلاخ.
- چه قه نه : چفانه، بشکن.
- چه قیان : م. فرو رفتن، تیدن.
- چه قین : نک. چقیان.
- چه ك : ا. چك، سیلی، توگوشی، کشیده، تپانچه.
- چه ك : ا. چك بانکی.
- چه ك : ص. كفش پاره.
- چه كاندن : نک. چه كانن.
- چه كانن : م. مك زدن.
- چه كانن : م. فشردن ماشه تفنگ.
- چه كدار : ص. فا. ملح.
- چه كهه : ا. چكه.
- چه كنای : نک. چه كانن.
- چه كوچ : ا. چكش.
- چه كوش : ا. چكش.
- چهك و پووش : داروندار، اثاث البیت.
- چه كه ره : ا. جوانه، دانه در حال سبز شدن.
- چه كه ره دان : م. جوانه زدن.
- چه كه ره شكین : ق. هنگام شخم زمین.
- چه كه ره كردن : م. جوانه زدن.
- چه كه ره هټان : نک. چه كه ره كردن.
- چه كه نه : ا. افا. مكنده.
- چه كه ور : ا. بوی سوختن چربی.
- چه كیت : ا. كت.
- چه ل : ا. نوبت.
- چه ل : ا. توان، امکان.
- چه لاخ : ص. اسب چابك و نا آرام.
- چه لاو : ا. آبگوشت، كله پاچه.
- چه لانن : م. چلانیدن، چلانیدن، فشردن، فشار دادن.
- چه لټك : ا، (ز). جوال كوچك.
- چه لټووك : ا. شلتوك، چلتوك، پوسته برنج.
- چه لووز : ص. گدای درزن، گدای زبان دراز، گدایی كه با صدای بلند گدایی میکند.
- چه لهك : ص، (با). چهار پای رهوار.
- چه لهم : ا. جناغ، دوشاخه چوبی.
- چه لههه : نک. چه لهم.
- چه لههه شكائی : جناغ شكستن.
- چه لهنگ : ادا و اطوار.
- چه لهنگ : ص، (ز). زیبا و قشنگ.
- چه لبان : م. توانستن، گنجیدن، جای گرفتن.
- چه لم : ا. لم، راه، روش، چم و خم.
- چه لم : ا. خم، بیج و تاب.
- چه لم : ا، (ه). چشم.
- چه لم : ا. جو، جوی، جویبار.
- چه ماندن : نک. چه مانده.

چه مانده: خَم کردن، دوتا کردن.

چه ماو: خیار چنبر نازک.

چه ماوه: خم، خمیده.

چه میا: ا. چمپا، چاپا، برنج چمپا.

چه میال: ا، (ز). سربار، بار کوچکی که روی بار اصلی گذاشته می شود.

چه میل: ا، (ز). دست از شانه تا انگشتان.

چه میچک: ا. قاشق.

چه میچه: نک. چه میچک.

چه میچیر: ا، (ز). انگور سیاه.

چه مک: ا. مفهوم، معنی، مدلول.

چه مۆله: باز کردن انگشتها به علامت تفر روبه دیگری.

چه م و خ م: جم و خم، راه و رسم.

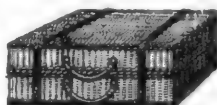
چه موور: ص. حرف نشنو.

چه مووش: ص. چموش.

چه مه: کمان چوبی الک، قاب، الک، کمان و قاب دایره زنگی.

چه مه: ا، (ه). سرچشمه.

چه مه دان: امر. چمدان، جامه دان.



چه مهره: ا. موسیقی عزا، شیون و گریه

دستجمعی زنان در عزا.

چه مهره: ص، ا. چوب تری که دوسر

آن بهم رسیده باشد.

چه مره: خه یار: امر. خیار چنبر.

چه مره لیدان: م. طبل عزازدن،

موسیقی عزازدن.

چه مهن: ا. چمن، سبزه.

چه مهنزار: امر. چمنزار، مرغزار، مرتع.

چه مه و دما: ح مصد. نگران، ناراحت، متوش.

چه میا گه وه: امف. خم، خمیده، دوتا شده.

چه میانه وه: م. خم شدن، دولا شدن، خمیدن، کج شدن.

چه میله: ا، (ز). خیار چنبر نازک.

چه مین: نک. چه میانه وه.

چه ن: ح اض. ق. چند؟ قدری، اندکی، اندی، چقدر؟

چه ن: ا، (ه). سوزن.

چه ن: ا، (ز). چانه، زنج.

چه ناکه: ا. چانه، زنج.

چه ناکه میریا: ص، (ه). وراج، برحرف، روده دراز، پرچانه.

چه ناکه: نک. چه ناکه.

چه ناکه دان: چانه زدن، برحرفی کردن، روده درازی کردن.

چه ناکه درتیر: نک. چه ناکه میریا.

چه ننتک: ا، (با). دستمال سفره، بقچهای که توشه در آن گذارند.

چه نته: ا. چنته، کبه.



چه میچک



چه میچیر



چه دهر



چه نی

چه وره : ص. بی حیا، بی شرم، فضول.
چه وره سان : ا. چربی که روی سنگ
چاقو تیز کنی مالیده می شود.

چه وره چلیک : جرب و کثیف، کثیف،
جرب و جیلی.

چه وری : ا. چربی.

چه وسان : م. خسته کردن، دواندن و از
پای در آوردن.

چه وگان : ا. چوگان.

چه وولگ : ص. راه شن ریخته شده،
ریگزار.

چه وودنیا : ا. آخرت، آن دنیا، دنیای
دیگر.

چه وول : مانده از آخور.

چه وندر : ا. چغندر.

چه وویل : ص. کج، ناراست، خم.

چه هچه هه : اص. چهجه.

چه هره : نک. چار.

چه نچوز : ص. خسیس، لئیم.

چه ند : نک. چن.

چه ندان : ق. چندان.

چه ند وچوون : چند و چون، کم و
کیف.

چه نگ : اه (ز). دست و پنجه آدمیزاد،
بال و پرند گان.

چه نگال : ا. چنگ، چنگول، چنگال.

چه ننگك : ا. چنگك، قاره، قلاب.

چه نه : نک. چه ناکه.

چه نه باز : نک. چه ناکه مریا.

چه نه وهر : نک. چه ناکه مریا.

چه نی : چقدر؟

چه نی : اه (ه). سوزن.

چه نی : (ه)، (با). در معیت، همراه.

چه نی : (ه). چطوری.

چه نی : (ه). چرا؟

چه و : ا. شن، ماسه، ریگ.

چه و : (با). چطور، چگونه، چرا؟

چه واشه : ص. سرگردان، گنج.

چه ووت : نک. چپ.

چه ووتانه و : نک. چه مانده و.

چه ووته : راه کوهستانی.

چه ووته کول : نک. چه فته کول.

چه ووتی : نک. چه فتی.

چه ودهر : ا. چاودار.

چه وور : ص. جرب، روغنی، سنگین تر.

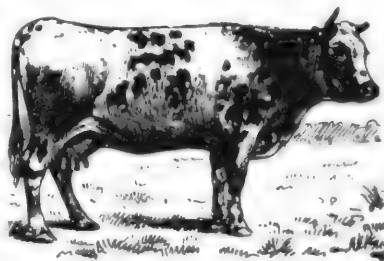
چه وره : ا. دستمال.

چی : از ادات استفهام، چه.	بکار می برند.
چی : (ه)، اینجا.	چتر پیاله : ا. نعلیکی.
چی : ص، (با)، خوب.	چیرت : ا، (ز). مدفوع پرندگان،
چیا : ا. کوه.	چلغوز.
چیا : ص. سرد.	چتر قلبانی : امر. ناشتایی، صبحانه،
چیاگ : ص. سرد، هر چیز سرد.	زیر قلبانی.
چایمان : نک. چایمان.	چتر و به ری : (ه). آستانه، آستان.
چایمانی کردن : م. چایمان کردن،	چیرۆك : ا. داستان، قصه، سرگذشت.
سرما خوردن.	چتر و هیر : دوست و برادر.
چایی : ا. کوهستان.	چتر و یجن : ا، (ه). دغله، آنچه پس
چی بوون : م. خوب شدن.	از بوجاری در طبق میماند، ته مانده
چی بوون : چشته خور شدن.	خرمن، دانه و ریزه سنگ جهت خوراك
چیت : ا. چیت.	پرندگان.
چیت پهرده : نک. چنج.	چتره : ص. چیره، مسلط، غالب.
چیت جا : ا. حجله.	چتره : ا. چهره، صورت.
چی چك : گنجشك، جوجه مرغ.	چتره : امص. چرا، تعلیف.
چی چك : نک. چی چك.	چتره خور : ص مر، امر. زیرانداز،
چیچكه : ا. نرمه گوش.	فرش.
چیچه : (ه). پستان.	چتره یی : ا. صورتی.
چی چی له : نک. چیچكه.	چتريله : ا. گنجشك.
چنج : حصارنی.	چیشْت : ا. آش، غذای مایع پخته.
چیر : نشان خشم، نشان دادن دندان به	چیشتن : م. چشیدن، مزه کردن.
علامت غضب، تقلید.	چیشته : نک. چه شه .
چتر : ص. چیره، مسلط، غالب.	چیشته نگاو : ق. جاشنگاه، نزدیک ظهر.
چتر : ق. زیر.	چیشكه کردن : چشیدن، مزه کردن.
چتر : ا. دوست و برادر.	چيك : ا، (ز). لك چشم.
چیرپی : ا. نی و سرشاخه که برای	چی کردن : م، (با). خوب کردن، بهبود
پوشاندن بام خانه قبل از اندود کردن	بخشیدن، درست کردن.



چٖل

چٖن کردن : م. چٖشٖ خور کردن، علفزار.
 خوراندن.
 چٖلکٖ : نک. چوکٖ.
 چٖکٖ : (ا). اینجا، از اینجا.
 چٖل : ا. مادہ گاو.
 چٖن : ا. چٖن، آژنگ، تا.
 چٖن : ا. چٖن، کٖشور چٖن.
 چٖنچٖنک : ا، (ز). وٖشگون، نٖشگون.
 چٖنک : نک. چٖروٖنچٖن.
 چٖنکٖ : لعابی، ظرف لعابی.
 چٖنہ : ا. چٖنہ، دیوار گلی.
 چٖنہ کردن : م. چٖنہ کردن، بر چٖدن
 دانہ و سبلہ پرند گان.
 چٖنی : ص. نسب. چٖنی.
 چٖنی بدٖن زہن : چٖنی بند زن.
 چٖو : ا. چوب.
 چٖوار : ص. فا. چوبدار.
 چٖوبہ س : امر. چوب بست.
 چٖوبہ ہہ : امر. چوب بنہ.
 چٖوناش : نجار.
 چٖوجہ لہ : امر. چوب شکنجہ.
 چٖودہ سی : امر. چوبدستی، عصا.
 چٖوشہ قہ : امر. چوب زیر بغل.
 چٖوکاری : ح. مص. چوبکاری.
 چٖیکلہ : ا. چوب. قطعہ چوب، قطعہ چوب
 کوچک.
 چٖوکوت : پر بودن محلی از جمعیت
 خارج از ظرفیت، کتابی، مملو، پر.
 چٖوہتہ قی : امص. جستجو، ریشہ یابی،
 پی جویی.
 چٖوہ لٖ : امص، (ا). گذشتہ، پیشتر.



چٖل : ا. مادہ کبک.
 چٖل : ا، (ز). قطعہ سنگ.
 چٖلان : قتل و کلد.
 چٖلانگر : چٖلنگر، چٖلانگر.
 چٖلک : ا. چوب نیم سوختہ.
 چٖل کٖر : ص. کرچ.
 چٖلکٖ : ا. ہیمہ، ہیزم.
 چٖلکٖ چٖنی : جمع آوری پوش و
 بلاش، جمع آوری سرشاخہ جہت
 آتش.
 چٖلہک : ا، (ز). مادہ گاو.
 چٖلی : ا. کبک مادہ.
 چٖیم : ا. چمنزار، مرغزار، مرتع.
 چٖمہن : ا. چمن، مرغ، علف جار.
 چٖیمہ نزار : امر. چمنزار، مرغزار،

ح



حاجی لقلقلق

ح : ح

حاتور : ا، (ز)، چوب گچ کوب.

حاته : احاطه.

حاجت : ا، حاجت، نیاز، احتیاج.

حساجت : ا، وسیله، حساجت، اسباب منزل.

حاجی : حاج، حاجی.

حاجی بایف : (با)، ا، چقاله، چقاله.

حاجی ره شک : امر، پرستو.

حاجی لهق لهق : ا، لك لك.

حاجه : ص، ا، دوشاخه.

حادسه : انا، حادثه، اتفاق، واقعه، پیش

آمد تازه.

حازر : افا، ص، حاضر، آماده، مستعد، حاصل : ا، حاصل، نتیجه، خرمن، سود.

موجود، مهیا.

حازر جوواو : ص مر، حاضر جواب.

حازری : ا، حاضری.

حاصل : ا، حاصل، نتیجه، خرمن، سود.



حاصل خیز : ص فا. حاصلخیز، بارور،
برومند.

حاش : ص، (ز). بی فایده، بی ثمر،
غیر لازم، غیر ضروری.

حاشا : ق، ا. حاشا، مبادا، هرگز،
انکار.

حاشا کردن : م. انکار کردن، منکر
شدن.

حاشیه : ا. حاشیه، کناره.

حافظ : افا. حافظ نگهبان، حارس، از
بردارنده.

حافظ : ص، ا. کور.

حاکم : افا، ص، ا. حاکم، فرماندار،
والی، استاندار.

حال : ا. وضع، کیفیت، سلامتی.

حال : ص، ا. سرخوشی، مستی، خلسه.

حالت : ا. وضع، کیفیت، سلامتی.

حالی بوون : م. حالی شدن، فهمیدن،
دریافتن.

حامله : افا، ص، ا. حامله، آبتن.

حان : ص. دنیا دیده، باتجربه.

حجران : ا، (ز). بلاء، مصیبت،
ناراحتی، محنت، درد و غم.

حجله : ا. حجله.

حرس : ا. حرس، آزمندی، غیظ.

حس : امص. حس، دریافت، درک،
ادراک، احساس.

حسکه : ا. تفنگ دست ساز، تفنگ
سرپُر.

حش : ا. خرس.

حشک : ص. خشک.

حشکه بهر : دیوار سنگی بدون ملات.

حفر کردن : م. حفظ کردن، نگهداشتن.

حکمت : امص. حکمت، دانش، فلسفه،
معرفت، پند، اندرز، طبابت.

حل : ا. حل.

حل و گول : هدیه، هدیه عاشقانه.

حل حلی : ص. دمدمی، بی اراده.

حلیب : ص. مورد پسند، انتخاب شده،
منتخب.

حمام : ا. حمام، گرمابه.

حمامچی : افا. حمامی، گرمابه دار.

حوب : ا. حب، قرص، حبه.

حورس : ا. غیظ، حرص.

حورمهت : ا. آبرو، عزت، احترام،
حرم.

حوّری : ا. حور، حوری، فرشته.

حوزوور : امص. حضور، پیشگاه،
خدمت، نزد، درگاه، آستان.

حوزه یران : ماه ششم سال.

حوشتر : ا. شتر، اشتر.

حوشتر گهروو : ا. شتر گلو.



حوشتر گهروو

حوّل : ا. غول.

حوّل بوون : م. هاج و واج شدن، گيج شدن.

حول حولى : نك. حل حلى.

حولووك : ا. (با). آلو، آلوچه، گوجه، گوجه بهاره.

حولويسك : ا. (با). شيردان.

حولووك : ص. (با). صاف، نازك.

حوله : ا. پشكل شتر.

حولپچهك : آلو، آلوچه، گوجه بهارى.

حولى : ا. (ز). آلو، آلوچه، گوجه بهاره.

حولى : ص. (ز). صاف، نازك.

حونجى كردن : م. هجى كردن.

حونه ر : ا. هنر.

حوود : ا. كاسه سفالين لب پريده.

حه بس : امص. حبس، زندان، محبس،

دستاق، سپاه چال، ندامتگاه.

حه به : ا. حبه، دانه، كلوخه.

حه بيشانندن : م. (ز). زياد خوردن با عجله، تپانندن.

حه بى : ا. (ز). پنه، پنه نزده.

حه پش : ص. كت و گنده، احمق، كودن و قوى بنيه، درشت اندام و

بى شعور.

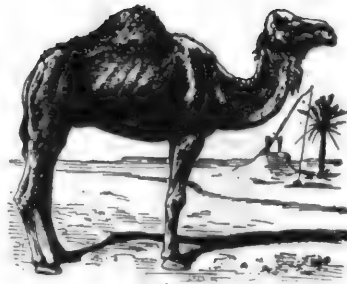
حه پلّوس : نك. حه پش.

حه پؤل : نك. حه پش.

حه په : اص. صدای سگ، وق وق.

حه په حه پ : نك. حه په.

حه په سان : م. سر سام گرفتن، بهت



حوشتر

حوشتر مرغ : ا. شتر مرغ.



حولويسك



حوشتره وان : ص. ا. شتربان، ساربان.

حوقوق : ا. حقوق، مواجبها،

شهریه ها، دعاوى، امتيازات، مزدها،

مطالبات، عوارض.

حوّقه : ا. حقه، فريب، شعبده، بامبول، مكر.

حوّقه : ا. وزنه.

حوّقه باز : ص. فا. حقه باز، فريبكار،

شعبده باز، نيرنگ باز.

حوكم : ا. حكم، امر، دستور، فرمان.

حوكومت : امص. حكومت، دولت،

فرمانروايى.

زندن.	ناروا، ناشايست.
حه په ساو : سرسام گرفته، بهت زده.	حه را مزاده : ص. مر. حرامزاده.
حه په ننگ : ص. ندان، نفهم، احمق، بي شعور.	حه ريلين : م، (ز). گره خوردن طناب.
حه يي : غوزه پنبه.	حه رف : حرف، واژه، كلمه، سخن، گفتار، اختلاف، اعتراض.
حه تا : ح اض. حتى، تا.	حه رماندن : م، (ز). كشياف كردن، آلودن.
حه تار : ا. گچ كوب «آدم».	حه ره كوت : حركت، جنبش، تكان، فعاليت.
حه تم : ص. حشم، واجب، لازم، اجباري، قاطع، حتمي.	حه ره كهت دان : م. حركت دادن، به فعاليت واداشتن، به جنبش درآوردن.
حه تمى : ص. نسب. حتمى.	حه رهم : ا. حرم، زيارتگاه، حرمسرا، اندرونى، بست.
حه ج : امص. حج.	حه رى : ا. گل.
حه جامه ت : حجامت، خونگيرى.	حه رير : ا. حرير، ابريشمين، پريان.
حه جم : ا. حجم، گنجايش، ظرفيت، اندازه.	حه ريره : ا. حريره.
حه چانندن : پارس كردن سگ، سلبه گرى كردن زنان.	حه ريف : ص. حريف، رقيب همكار، هم زور، همورد، يار، هم پياله.
حه چ و لوور : وق وق و زوزه سگ.	حه ز : امص. حظ، لذت، كيف، عيش، عشرت، خوشگذراني، سعادت.
حه چه : ص. ا. بز نره، بز پيش آهنگ گله.	حه ز كردن : م. حظ كردن، حظ بردن، لذت بردن، كيف كردن.
حه چهل : ا. گير، گرفتاري، ورطه، مهلكه، ممركه.	حه زلى كردن : م. دوست داشتن، خوش آمدن، عاشقانه.
حه د : ا. حد، اندازه، مرز، مجازات شرعى.	حه زى : (با)، نك. حه ز.
حه دئه قه ل : حداقل، كمترين، مينيم.	حه ز مه ت : ا. غم، غصه، اندوه.
حه دس : امص. حدس، گمان، خيال، تخمين، برآورد، فرض.	حه سار : ا. حصار، ديوار، قلعه، درز، بارو، باره، نرده.
حه راج : امص. حراج، مزايده.	حه ساندنه وه : م. خستگى از تن كسى
حه راره ت : ا. حرارت، گرما، گرمى، تندى، تيزى.	بدر كردن، راضى شدن از گذران
حه رام : ا. حرام. ممنوع، غير مجاز،	

کاری.

چه سافن : نک. چه ساندنوه.

چه ساندنوه : م. کامیاب شدن، آسودن،

خستگی از تن کسی در رفتن، راضی

شدن از گذران کاری.

چه ساو : ا. حساب، شماره، علم

ریاضی، علم عدد.

چه سبه : ا. حصه، تب روده.

چه سین : ص. واله، شیدا، پاك باخته.

چه ستم : ص. دشوار، سخت.

چه سحس : عس، شبگرد.

چه سهرت : ا. حسرت، افسوس، دریغ.

چه سوو : ص. حدود.

چه سد : ا. حد، رشك.

چه سیا : ص. کامیاب، راضی، خوشنود.

چه سیان : نک. چه ساندنوه.

چه سیر : ا. حصیر، بوری.

چه سیر یاف : افا. حصیر یاف.

چه ش : خرس ماده.

چه شار : ا. پناهگاه شکارچی، کومه.

چه ساردان : م. پنهان کردن، قایم

کردن.

چه شت : (ز). هشت.

چه شتی : (ز). هشتاد.

چه شر : امص. حشر آمیزش، روز جزا،

رستاخیز، قیامت، نشست و برخاست،

معاشرت.

چه شر و چه له لا : داد و قال، فریاد و

فغان، شلوغی، هیاهو، کولی بازی،

هنگامه.

چه شره لا : نک. چه شرو چه له لا.

چه شهر ی : ص نسب. حشری، شهوانی،

شهوت پرست.

چه شهم : ا. حشم، دارایی، مال و منال،

موکب.

چه شیش : ا. حشیش، بنگ، چرس.

چه شیفاندن : م. (ز). نوشتن.

چه شیمهت : توده مردم.

چه ف براران : هفت برادران.

چه فت : هفت.

چه فتا : هفتاد.

چه فتار : ا. کفتار.



چه فتاو : هفت آب.

چه فت سین : هفت سین.

چه فته : هفت.

چه فته بیجار : تشری هفت بیجار.

چه فتی : (ز). هفتاد.

چه فتی : (ز). هفت.

چه ف جوش : ص مر، امر. هفت جوش.

حدف خوان : ا. هفت خوان.

چه ف خت : ص مر. هفت خط، دورو،

دغلکار.

چه ف ره نگ : ص مر. هفت رنگ، چندرو.

چه ف ره نگیه : ا. سز قا.

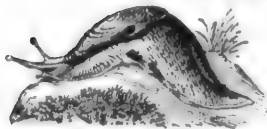


چه شار

حه لاندن : م. ذوب کردن، آب کردن.
حه لانه نه : م. صاف کردن، پالودن.
حه لقه : ا. حلقه، دایره، گروه، اجتماع،
چنبر، دُور.
حه لقه به گوش : ص. حلقه بگوش،
برده، بنده، غلام.

حه لقه پیکان : م. حلقه زدن، حلقه بستن.
حه لقه دان : نک. حه لقه پیکان.
حه ل کردن : م. حل کردن، گشودن.
حه لو : ا. آلوچه.

حه لووا : ا. حلوا.
حه لووکه : ا. آلوچه، گوجه.
حه له بی : حلب، حلبی.
حه لزوون : ا. حلزون.



حه له سه : معرکه، غوغا، هیاهو،
هنگامه.

حه له سی : نک. حه له سه.
حه له کس : اص. کیش، صدا برای
تحریک سگ به حمله.
حه له لا : نک. حه له سی.

حه له لا کردن : م. غوغا کردن، هنگامه
پیا کردن، مرافعه راه انداختن.
حه لیم : ا. حلیم.

حه لیو وچه ک : (با)، نک. حه لووکه.
حه مال : ص. حمال، باربر.
حه مام : ا. حمام، گرمابه.
حه مامچی : افا. حمامی، گرمابه دار.



حه فک : ا، (با). گرده، پشت بام.

حه فی : ا. افی، ازدها.

حه فیان : ص. پر خور، شکم باره.

حه ق : ص. راستی، درستی، حقیقت.

حه ق : ا. عدل، داد، انصاف، خدا،
پروردگار.

حه ق : ا. حق، سزا، مزد، یاداش، سهم.

حه ق : مالکیت، قانونی.

حه قحه قکه ره : امر. مرغ شب، مرغ
حق، شاهنگ.

حه قگیر : ص. مر. مزدیر، مزدور.

حه قهو سه نن : م. حق گرفتن، تلافی
کردن، به یاداش رساندن.

حه قهو سین : ص. فا. انتقام گیرنده.

حه قیقته : امص. ا. حقیقت، راستی،
درستی، واقعیت، خدا.

حه کایه ت : ا. حکایت، داستان، قصه،
سرگذشت، افسانه.

حه کیم : ص. حکیم، دکتر، دانشمند،
فیلسوف، طیب.

حه گال : ا. عقال.

حه ل : ا. وقت، زمان، گاه.

حه لال زاده : ص. مر. حلال زاده.

حه لان : ا، ص، (با). قطعه سنگ
بزرگ.



حه وتیر

حه مایه‌ل : ا. حمایل.	حه وایی : ص. نب. هوایی.
حه متز : ا. ص. (ز). الاغ کوچک زرننگ.	حه وت : هفت.
حه مکه : ا. همه، تمام، کل مجموع، گشت.	حه وتا : هفتاد.
حه مله : ا. حمله، یورش، هجوم، تکه، شیخون.	حه وته وانه : نکه. حهف براران.
حه مله کردن : م. حمله کردن، هجوم بردن، یورش کردن.	حه وتی : ا. (ه). هفته.
حه موو : نکه. حه مکه.	حه وتیار : ا. کفتار.
حه مده شین : ا. مص. ترقی، پیشرفت، رشد نمو.	حه وتیر : امر. هفت تیر، اسلحه کمری.
حه مده مزی : توی هم رفتن، جنگ و جدال لفظی.	حه وهو : ا. صدای سگ.
حه می : نکه. حه مکه.	حه وز : ا. حوض، استخر، آبگیر، آب انبار.
حه ن : ا. جا، مکان، نقطه.	حه وز خانه : امر. حوض خانه.
حه نا : در حق، در مقابل.	حه وزه : ا. حوزه، منطقه، قلمرو، مقر.
حه نده ف : ا. (ز). تپه کوچک.	حه وسه له : ا. حوصله، بردباری، شکیبایی، صبر، تحمل.
حه نهک : ا. (ز). گپ، گفتگو، شوخی، حرف.	حه وش : ا. حیاط، حصار.
حه و : ا. هوا.	حه وشي : نکه. حه وش.
حه وادان : م. هوا کردن، پرت کردن، دور انداختن.	حه وق : ا. (ز). پله، نردبان، گرفتاری.
حه واق : ا. بلندی.	حه وق بوون : م. گرفتار شدن.
حه وال پرسی : ح. مص. احوال پرسی.	حه ول : کوشش.
حه واله : ا. حواله.	حه وله : ا. حوله.
حه واله دان : م. حواله کردن، حواله دادن.	حه ویا : حیا، شرمساری، آزر م.
حه واله کردن : نکه. حه واله دادن.	حه ویا چوون : م. بی شرم شدن.
حه وانچه بوون : م. پرت شدن، معلق شدن در هوا.	حه ویته : ا. ص. جیخ، صدای نازک، فریاد زن عصبانی.
	حه ویته : ص. آدم سرسری.
	حه ویتنهک : ا. ص. جیخ، صدای نازک.
	حه ویران : ص. حیران، سرگردان، سرگشته، خیره، متعجب.
	حه ویزه : ا. ص. اسهال، شکم روش.



حیل

- حیه بزه ران : ا. خیرزان، نی.
 حیه بشو : نک. حه یا.
 حیه یف : امص. حیف، افسوس، دریغ، ستم، جور، اتلاف.
 حیه یوان : ا. حیوان، جانور، جاندار.
 حیه جران : نک. ججران.
 حیج : ص. یاغی، نافرمان.
 حیز : ص. بد چشم، هیز.
 حیز : ص. مفعول، نامرد.
 حیشتتر : ا. شتر، اشتر.
 حیشی : بافته طناب مانند بهن، نوار.
 حیل : ا. هل.
 حیلہ : ا. حیلہ، مکر، فریب، حقہ، نیرنگ.
 حیلہ باز : ص. فا. حیلہ باز، حقہ باز، فریکار.
 حین : ا. حین، گاه، وقت، زمان، لحظه، آن.
 حیوت : ا. ترس، بیم، هراس.



خ : خ

خا : خانم، خاتون، بانو، خاتو بانو.

خا : ص. پیروز، مظفر، منصور، عالی.

خا : ا. تخم مرغ، تخم پرند.

خاپاندن : م. گول زدن، فریب دادن،

مشغول کردن و کاری را انجام دادن،

سر بجه را گرم کردن.

خاپوره : ح مص. خاک بازی بجه‌ها.

خاپورور : ص. منهدم، نابود، خراب،

ویران، پخش و پلا.

خاپه‌روك : ص مف. پس مانده، باقی

مانده، مانده از هر چیز.

خات : خانم، خاتون، بانو.

خاتر : ا. خاطر.

خاتر جهم : ص. خاطر جمع، دل

آسوده، بی تشویش، مطمئن، آسوده

خاطر.

خاتر گرفتن : به خاطر کسی کاری

انجام دادن.

خاتوون : نك. خات.

خاته : نك. خات.

خاج : ا. خاج، صلیب، چلیبا.

خاج : نك. خاج.

خاچرگان : ا، (ز). سه پایه آهنی، سه

پایه.

خاد : نك. خات.

خادم : ا. خادم، مستخدم، خدمتگزار،



خاج

خاریو : نک. خاراو.	نوکر.
خازبینی : نک. خازگینی.	خار : ا. خار، تیغ.
خازگار : ص. فا. خواستگار، طالب، خواهان ازدواج.	خار : ص. خوار، ذلیل، پست، سرافکنده، تحقیر شده.
خازگینی : ح. مص. (ز). خواستگاری.	خار : ص. کج، نامیزان، اربب.
خازها : مخصوصاً به ویژه.	خار : ا. غار، کنده.
خازی : ا، (ز). آرزو.	خار : ص. چپ چشم.
خاس : ص. خوب، نیک، نیکو، درست، صحیح، سالم، مفید، معقول، زیبا، قشنگ، پسندیده، ممتاز، بهبود یافته.	خاران : م. بختن کوزه و سفال در کوره، دباغی کردن چرم، آماده شدن برای انجام کار.
خاسه : ح. مص. نیکی، نیکویی، خوبی، نیکوکاری، احسان، مهربانی.	خاراندن : نک. خاران.
خاسه : ص. مخصوص، ویژه، خاص.	خاراو : ص. پخته، از کار در آمده، چرم دباغی شده، سفال پخته.
خاسه کی : ویژه، مخصوص.	خاربین : م. کج شدن.
خاسه و بوون : م. بهبود یافتن، خوب شدن.	خارج : ا. خارج، بیرون، برون.
خاسه یی : ویژه، مخصوص، خاص.	خارجی : ص. نسب. خارجی، اجنبی، بیگانه.
خاسی : نیکی، نیکویی، خوبی.	خارخار : ص. قطعه قطعه، پاره پاره.
خاسیه ت : ا. خاصیت، اسم، طبیعت، خوی.	خارسک : ا. زن گیر، زن مسیحی.
خاش : ا، (ه). قساج، قاش، پاره ای هندوانه یا خربزه.	خارش : امص. خارش.
خاشال : ا. آشغال.	خارشت : نک. خارش.
خاشخاش : ا. خشخاش.	خارگن : ص. فا. خارکن.
خاشه : ا. گیاهی از دسته اسپر سها تیره پروانه وارن، اسپرس.	خارووف : ا، ص، (ز). کاسه سفالی لب پریده.
خافل : ص. غافل، نا آگاه.	خارووک : ا، (ز). کفش یا چارقی که از پوست گیاهان درست شود.
خافل بوون : م. غافل شدن.	خارن : م. نوشیدن.
خافلگیر : ص. فا، ص. مف. غافلگیر.	خاره ت : ا. غارت.
خافو : ا. کنار، دور، اطراف.	خاری : ح. مص. کجی، ناراستی.
	خارین : نک. خاران.



خاکشیر

خاف : ص. (ز). خام، نتابیده، مانند
ابریشم خام و مانند چرم خام.
خافک : ص. (ز). پاره، پاره پاره،
پاره پوره، ظرف لب پریده.

خاقلو : ا. هوله.

خاك : ا. خاك، زمين، گرد و خاك،
سرزمين، ناحيه، منطقه، خشكى، قبر.

خاكبازى : ح مصد، خاكبازى.

خاكريز : ص مف. خاكريز.

خاكسار : ص مر. خاكسار، ذليل،
فروتن.

خاك نشين : ص. خاكستر نشين،
بى مايه، فقير، ندار.

خاكشير : ا. خاكشير.

خاكوپا : ا. پناه.

خاك و خول : گرد و خاك، گرد و
غبار.

خاكه : ا. خاكه، خرد شده هر چيزى.

خاكه : پشه خاكى.

خاكه و هره : ا. كرم خاكى.



خاكه ليو : ا. ماهى از سال.

خاكه ليوه : زمانى پس از زمستان و
آغاز بهار كه علف تازه سر از خاك

در مى آورد.

خاكه فشار : امر. خاك اره.

خاكه ناز : امر. خاك انداز.

خاكى : ص نسب. خاكى، زمينى، ارضى.
خاكى : ص. فروتن، فانى.

خاگ : ص. خام.

خال : ا. خال، لك، نقطه، تك خال، خال
ورق.

خال به لهك : گاهى به ارديبهشت ماه
گفته مى شود.

خالدار : افا. خالدار.

خالس : ص. خاص، ناب، پاك، بى غم،
بى غش.

خال کوتان : م. خال كويدن.

خالوان : قوم و خویشان مادر.

خالو : ا. خال، خالو، دايى.

خالوزاگ : امر. دايى زاده، پسر دايى.

خالوژن : امر. زن دايى.

خال و ميل : امر. نقش و نگار.

خال و ميل رشتن : نقش و نگار زدن،
صورت را آرايش كردن.

خالى : ص. خالى، تهى، عارى، بلا
تصدى، اشغال نشده.

خالى كردن : م. خالى كردن، تهى
كردن، دزديدن.

خالگا : امر. تهىگاه.

خام : ص. خام، نپخته، ناشى،
بى تجربه، فرسيده، نارس.

خام : ا. پاجوش، شاخه جوان پاى
درخت.

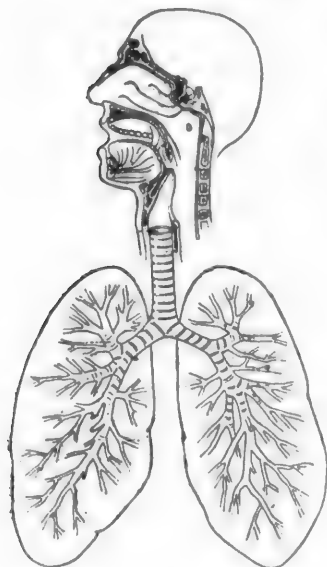
خاما : دختر دم بخت.

خامبا : امر. خام باد، ورمى كه در
نتيجه كار نكردن در اعضا پيدا

- می شود، ورمی که در نتیجه کار پس
از استراحت زیاد در اعضا پدید
می آید، تکبر، غرور بی جا.
- خاموش : ص. خاموش، ساکت، نابود،
بی فروغ، فرو خفته.
- خاموش کردن : م. خاموش کردن، فرو
کشتن.
- خاموشی : ح مص. خاموشی، سکوت،
گنگی، بی زبانی.
- خامه : ا. خامه، سر شیر.
- خامه : ا. قلم.
- خامینه : ا، (ه). چارق.
- خان : ا. خان.
- خان خانی : ح مص. خانخانی، ملوک
الطوائفی، دهره بیگی.
- خاندان : ا. خاندان، خانواده، دودمان.
- خاندانه : ا. محصل، شاگرد، مدرسه.
- خانك : ا، (با). میز یا تخته ای که نان
روی آن پهن می کنند.
- خانگ : ا. خانه، منزل.
- خانم : ا. خانم، زن، زوجة، خاتون،
همسر، عیال، مادر، بانو، فاحشه.
- خانم باز : ص فا. خانم باز، جنده باز.
- خانوجک : امص. خانه کوچک.
- خان و هان : ا. خانمان، طایفه، قبیله،
دختر شوخ و شنگ.
- خانوو : ا. خانه، منزل، محل سکونت،
سرا، بیت، دار، مأوی، اتاق.
- خانه : نک. خانوو.
- خانه بگير : گرفتن کسی را در خانه
- خود.
- خانه خراب : ص مر. خانه خراب،
دریدر، آواره.
- خانه خراو : نک. خانه خراب.
- خانه خوئی : امر. خانه خدای، صاحب
خانه.
- خانه خوئیگ : نک. خانه خوئی.
- خانه دار : ص فا، ص مر. خانه دار.
- خانه دان : نک. خاندان.
- خانه زان : ص مر. خانه زاد.
- خانه شاری کردن : م. دست بسر
کردن.
- خانه قا : ا. خانقاه، خانگاه، دیر،
صومعه.
- خانه گا : نک. خانه قا.
- خانه گوهان : ص مر. بد گمان، مشکوک،
مظنون.
- خانه گئی : ص نسب. خانگی.
- خانه نشین : ص فا. خانه نشین، گوشه
نشین، منزوی.
- خانه واده : ا. خانوار، خانواده،
خاندان، اهل بیت، قایل.
- خانوار : ا. خانوار.
- خانی : ح مص. خانی، امیری.
- خانی : ص نسب. خانی مانند زراعت
خانی، یا منزل خانی.
- خانی : ا. آشپز خانه.
- خانی : ا، (با). خانه گلی.
- خاو : ص. خام، نتابیده مانند خامه و
ابریشم خام، شل.

- خاوان : ا، م. گول زدن، خام کردن،
 فریب دادن.
- خاوانن : نک. خاوان.
- خاو بوونهوه : شل شدن، وارفتن.
- خاو پهپ : ص. مر. نخى که زیاد تابیده
 نیست.
- خاو کری : ص. پروار.
- خاو خه یزان : زن و بچه، اهل و عیال.
- خاوه : ا. مالیات و سرانه‌ای که به ناروا
 گرفته شود.
- خاوه خاو : نرم نرم، آهسته آهسته،
 شل.
- خاوهن : ص. صاحب، مالک، دارنده.
- خاوهن مال : ص. مر. امر. صاحبخانه،
 خانه خدا، مالدار، ثروتمند.
- خاویر : ص. خواب و بیدار.
- خاوین : ص. خالص، پاک، تاب، تمیز،
 بدون عیار.
- خاوینسی : ح. مص. پاکى، تمیزی،
 خلوص، طهارت.
- خایانن : م. زمان طول کشیدن انجام کار.
- خاین : ص. خائن.
- خایه : ا. خایه، بیضه، تخم.
- خایه و هایه : سر به سر، معامله بدون
 استفاده.
- خیره : ص. خبره، آگاه، مطلع، بصیر،
 کارشناس، اهل فن.
- خیره‌یی : ح. مص. خبرگی، مهارت،
 تخصص.
- خپ : ص. ا. خپ، ساکت، بیصدا،
 بیهوش، بی حرکت.
- خت : اص. پشت، صدا برای راندن گربه.
- ختک : ا. گربه.
- ختکی : ا. غفلت.
- ختکی دان : م. غفلت دادن.
- ختلی : نک. ختکی.
- ختووکه : ا. خواب اعضا.
- خته : نک. خت.
- ختی : ا. گربه.
- ختی : ا. غفلت.
- ختیلکه : نک. ختکی.
- خجل : ص. خجل، شرمسار.
- خجل : ص. نیمه کاره، ناتمام.
- خجل : ص. مشغول، سرگرم.
- خدووک : نک. ختکی.
- خدئی : ا. عادت، انس.
- خپ : ص. گشاد، برای چیزهای گرد
 مانند کلاه گفته میشود.
- خپ : ا. گرد، مدور، کره‌ای.
- خپ : ا. قله سنگ.
- خپ : ا. بخته، گوسفند نر سه تا چهار
 ساله.
- خپ : ا. سرایشی شی.
- خراب : ص. (ه). خراب، بد، ویران،
 فاسد، تباه، ضایع.
- خرابی : ح. مص. خرابی، فساد، تباهی،
 بدی، ویرانی.
- خرابیای : م، (ه). خراب شدن، فاسد
 شدن، بد شدن، از کار افتادن، ویران
 شدن، تباه شدن.

- خراب : نک. خراب.
 خرابه : نک. خرابی.
 خرابی : نک. خرابی.
 خراو : ص. خراب، ضایع، بد، ویران، تباه، مست، فاسد، لوس، شکسته، متروکه، اوراق، گند، فاسز، ناشایست، دشنام.
 خراو کردن : م. خراب کردن، ویران کردن، تباه کردن، ضایع کردن.
 خراو و تن : م. بدگویی کردن، دشنام دادن، بدگفتن، فحش دادن.
 خراوه : ص. خراب، خرابه.
 خراوی : نک. خرابی.
 خرپ : ا. ریگزار، زمین سخت.
 خرپ : اص. صدای شکستن جسم سنگین مانند درخت.
 خرپه : اص. صدای نفس شخص خوابیده.
 خرت : ا. گرد، مدور، کره‌ای.
 خرت : ا. بز نر دو ساله.
 خرت : سال.
 خرتک : ا، (ز). میج، مفصل، مفصل مج.
 خرتکه : نک. خرتک.
 خرتول : ص. گرد، اصطلاحی برای آدم بسیار چاق.
 خرت و پرت : خرت و پرت، کاجار، کاجال، خرد ریز.
 خرت و مروت : گرد و گوشت آلود.
 خرتول : نک. خرتول.
 خرتوله : نک. خرتول.
 خرچه : ا. خربزه فارس.
 خرخال : ا. خلخال، پای اورنجن.
 خرخر : اص. خرخر.
 خرخر و وک : ا. تله.
 خرخره : ا. خرخره، قصبه‌الریه، نای، نای گلو.
 خرس : ا. خرس.
 خرسهک : ا. قالی خرسک.
 خرش : ص. نازا.
 خرشک : کرم موجود در خشکبار.
 خرفت : ص. خرفت، خرف، کودن، کند دهن، بیهوش، فساد عقل در نتیجه پیری.
 خرک : ا، (ز). پاره سنگ.
 خر کردن : م، (ز). جمع کردن، سرهم کردن، فراهم آوردن.
 خرکهک : ا. پاره سنگ.
 خرمانن : م. چیزی را با صدا خوردن.



خرموتہ : ا. غضروف.	خزاندن : نک. خزانن.
خرمه : اص. صدای دهان هنگام خوردن	خزانی : م. لغزاندن، سردادن.
دانه یا سبزی یا قند.	خزای : م. (ه). خزیدن، لغزیدن،
خړندوول : ا. (ز). آغز، ماک.	سر خوردن.
خرنگ : اص. صدای بهم خوردن سکه.	خزگه : امر. لیزگاه، جایگاه لیز،
خرنگ : ص. زن زیبا.	سر سره.
خرنگه : اص. صدای زینت آلات زن و	خزم : ا. قوم، خویش، کس و کار،
اسب.	منسوب.
خړنووک : نوعی مازو.	خزهایه تی : ح مصد. قومی، خویشی،
خړوتلکه : ا. آبله.	نسبت، نزدیکی.
خورووسهک : ا. خروسک، مرضی که	خز مهت : ا. خدمت، کار، مأموریت.
غالباً کودکان به آن مبتلا می شوند و	خز مه تکار : ص شغل. خدمتکار، نوکر،
سبب تورم گلو شود و صدای مبتلا	کلفت.
تغییر می کند.	خزن : ا. سنگجین.
خره : اص. صدای کاغذ، یا پوست	خز نای : (ه)، نک. خزانن.
خشک شده.	خزنه : افا. خزنده.
خره بهر : امر. قله سنگ.	خزریان : م. خزیدن، سربیدن،
خره سهنگ : نک. خره بهر.	سر خوردن، لیز خوردن.
خره فان : م. خرفت شدن بدلیل کبر سن.	خستن : م. انداختن، پرت کردن، دور
خره فیباگ : ص. خرفت، گول، ابله،	انداختن.
کودن.	خستنه وه : م. پس انداختن، زاییدن
خره فبو : نک. خره فیباگ.	حیوانات حرام گوشت.
خره کوچک : نک. خره بهر.	خستنه یهک : م. جور کردن، بهم
خری : خرید.	انداختن.
خړیکاندن : م. (ز). کشیدن چیزی بر	خشان : نک. خشانن.
روی زمین.	خشانندن : م. کشیدن آرام، لغزاندن،
خړیکین : م. (ز). لغزیدن، سر خوردن.	کشیدن روی زمین.
خړین : ا. بلغم، اخلاط.	خشانن : نک. خشان.
خز : ص. لیز، سرازیری لغزان.	خشت : ا. خشت.
خزان : نک. خزانن.	خشت برین : م. خشت زدن، خشت



خفتان

خشینهك : ا، (ز). اثر کشیده شده

چیزی بر روی زمین.

خفتان : ا، (ز). قبا.

خَلّاف : ا. غلاف، جلد خنجر و شمشیر

و مانند آن.

خَلّاف : امص. غفلت، فراموشی، نادانی.

خَلّافانَدَن : م. غافل کردن، گول زدن،

فريب دادن.

خَلّافانَن : نك. خَلّافانَدَن.

خَلّافناي : نك. خَلّافانَدَن.

خَلّافيان : م. غافل شدن، فراموش

کردن، گول خوردن، فريب خوردن.

خَلالوچك : ا. خسر خره،

تصه‌الريه، نای، گلوگاه.

خَلالووك : نك. خَلالوچك.

خَلانه : ا. جای گودی که میوه‌هایی

مانند لیمو و پرتقال در آن نگاهداری

می شود.

خَل بوونه‌وه : م. گرد شدن، غل

خوردن.

خَلت : ا. تقاله، بلغم، اخلاط.

خَل گردنه‌وه : م. گرد کردن، مدور

کردن.

خَلنزهر : ا، (ز). مارمولك.



خَلَه تانَن : گول زدن، فريب دادن.

مالیدن، خشت درست کردن.

خشت پیژ : ص فا. خشت زن، خشت

مال.

خشت پیژان : نك. خشت برین.

خشت مال : نك. خشت پیژ.

خشت مالین : نك. خشت برین.

خشتهك : ا. خشك.

خشتی : ص نب. خشتی، چهار گوشه.

خشر : ا، (ز). زر و زیور زنان و اسبان.

خشرووك : امص، (ز). خارش، خارش

اگزمایی بجه.

خشك : ا. هزار پا.



خشكه : نك. خشك.

خشكه : اص. صدای لغزیدن آرام چیزی

یا حیوانی.

خشَل : نك. خشر.

خشنه : نك. خزنه.

خشناي : (ه)، نك. خشانَدَن.

خشه : اص. صدای بسیار آرام پا،

صدای لغزیدن حیوان یا چیزی.

خشه‌خش : اص. خش خش.

خشیان : خزیدن، لغزیدن، سر خوردن،

سریدن.

خشیای : (ه)، نك. خشیان.



خنجر

خله تاي : (ه)، نك . خله نانن .

خله تيا : امف . مغبون ، فريب خورده .

خله تيان : م . گول خوردن ، فريب خوردن ، غافل ماندن .

خله تباي : (ه)، نك . خله تيان .

خله و بوون : گرد شدن ، راه رفتن اشخاص فربه «كنايه» ، گرد شدن در حركت مانند گرد شدن گلوله برف در حركت روي برف ، غل خوردن .

خله و تله : كج و راست ، رفتن مستانه .

خله و كردن : چيز گردی را به حركت در آوردن ، غل دادن .

خلی : ا . قاقا ، قاقالی لی .

خلیچك : ص . (ز) . آدم وارفنه ، آدم شل و بیحال .

خلیره : ص . ا . گرد ، مدور .

خلیره و بوون : م . غل خوردن ، گرد شدن ، گلوله شدن در حركت .

خلیره و كردن : م . غل دادن ، گرد كردن ، حركت دادن .

خلیسكانن : لغزاندن ، سراندن .

خلیسكه : ا . پياز .

خلیسكیان : لغزیدن ، سرخوردن ، لیز خوردن .

خلیف : ا ، (ز) . كندو .

خلیف : ا . پوست ، جلد ، غلاف ، پوست مانده پس از دگردیسی حشرات و خزندگان .

خلینكه : ا . سرگین غلطان .

خمخمك : ا ، (با) . منخره ، سوراخ بینی .

خناف : ا ، (با) . شب‌نم .

خنانه‌وه : م . نرم خندیدن ، خندیدن آهسته .

خنج و خوّل : ص . جمع و جور ، كوچك و زیا .

خنج و منج : نك . خنج و وخوّل .

خنجوك : نك . خنجر .

خنجر : ا . خنجر ، دشه .

خنجره : ا . سنگی كه در كنار قبر به علامت مرد بودن مرده قرار داده می شود .

خنچگان : ح . مص . نشسته زانو به بغل .

خنچكه : رفتن با ناز ، سر پنجه رفتن .

خنچه : نك . خنچكه .

خنكاندن : م . خفه كردن .

خنكانن : نك . خنكاندن .

خنكاو : ص . م . ا . خفه .

خنکیاگ : نك . خنكاو .

خنكلین : م ، (ز) . شلیدن ، لنگ زدن .

خنه‌خن : ص . آهسته ، آرام ، تمج مع .

خنینه‌وه : نك . خنانه‌وه .

خو : خود .

خو : ا . خو ، خوی ، خصلت ، عادت ، خلق ، رفتار .

خوا : خدا ، خدای ، آفریدگار ، پروردگار ، یزدان ، ایزد .

خوا : ا . نمك .

خواپه‌ره‌س : ص . فا . خداپرست ، متقی ، دیندار .

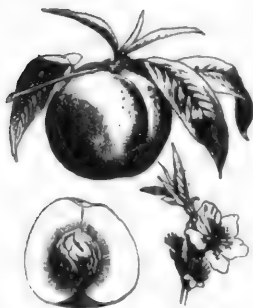
خواجه : ص . خواجه ، خصی .



خلیف

خواجه به یار : امر. خواجه بیدار، کوبه، آهنی که جهت خبرکردن صاحب خانه به در کوبند.	خواز : ا. خوازه، خواسته، میل، آرزو، خواهش.
خواجه نشین : دو سکوی دو طرف دروازه که در گذشته محل نشستن دربان بوده است.	خواز بینی : ح. مص. خواستگاری.
خواجه نازی : امر. خدا حافظی.	خوازتن : نک. خواستن.
خواداد : ص. مف. خداداد.	خوازته منی : ا. عاریه.
خوادان : ا. نمکدان.	خوازگار : ص. فا. خواستگار، طالب زناشویی.
خوار : ص. خوار، پست، ذلیل، حقیر، بی اعتبار، خفیف، تحقیر شده.	خوازگاری : ح. مص. خواستگاری، طلب زناشویی، طلب، خواست، خواهش.
خوار : ص. کج.	خوازگه : امف. ا. خواسته، طلب شده، مال، ثروت، دارایی، آرزو، میل، مایملک.
خوار : پایین.	خواز مهنی : نک. خوازگاری.
خواردن : م. خوردن، آشامیدن، ساییده شدن، فرسوده شدن، تلف کردن.	خوازه : امص. خواهش، خواست، میل، رغبت، آرزو.
خواردنه وه : م. آشامیدن.	خوازه لۆك : ص. مر. کسی که از مردم زیاد چیز بخواهد، بسیار خواه.
خواردنه س : ص. مر. پایین دست، مقام پایتر.	خوازین : م. خواستن، طلب کردن، به زنی گرفتن.
خواردنه منی : ص. خوردنی، خوراکی، قابل خوردن.	خواس : نک. خواست.
خوارزا : امر. خواهرزاده.	خواست : ا. خواست، میل، اراده، مشیت، انتخاب، قصد، آرزو، اشتیاق، تقاضا، ادعا.
خوارگ : پایتر.	خواستن : م. خواستگاری کردن، به زنی گرفتن.
خوارگین : پایین ترین.	خواستنه منی : نک. خوازه منی.
خوارن : (ز)، نک. خوردن.	خواستناس : ص. فا. خداشناس.
خواروو : پایین.	خوارگرتوو : ص. مف. گرفتار بلا شده، خدا غضب کرده.
خوار و بار : ا. خواربار، اراق، خوراکی.	
خواره مرئی : آشوب، آشفتگی.	
خواری : کجی.	

خوان : ۱. خوان، طبق چوبی بزرگ.
خواناس : نك. خواشاس.
خوانچه : ۱. خوانچه، طبق، سفره
كوچك.
خوانووس : ۱. سرنوشت، مقدر.
خوانه : ۱. ميز يا تخته‌ای كه نان روی
آن پهن کنند.
خوانه خوازه : خدا نخواست، خدای
نخواست.
خوانه كا : نمودا بالله، خدای نخواست،
خدا نكند.
خواوهن : خداوند، خدا، پروردگار،
صاحب، مالك.
خواوهند : نك. خواوهن.
خواهش : نك. خوايش.
خواهشت : نك. خوايش.
خوايش : امص. خواهش، خواست،
درخواست، ميل، رغبت، آرزو،
تقاضا، انتظار، تمنی.
خواه‌وری : امر. نمك سنگ.
خوای : م، (ه). خندیدن.
خویان : ص. ناامید، مأیوس.
خویزه : ۱. نوكر.
خوبین : ص فا. خودبین، مغرور،
متكبر، خودپسند.
خوبه‌ردان : م. جلو خود را رها كردن،
زیاده‌روی كردن.
خو پارستن : م. دوری كردن، حذر
كردن، پرهیز كردن.
خوپان : ۱، (ز). خرابه، ویرانه.



خو خلافتی : ح مص. خود مشغولی.
خوخور : ص فا. خودخور، غصه خور.

خود : خود.	خوراندن : م. خاراندن، خارانیدن.
خودا : نك. خوتا.	خوراندن : م. غريدن.
خوددار : ص فا. خوددار، خويشتندار، بردار، شياء داراي كف نفس.	خورانگاز : ص مر. آفتاب سوخته.
خودداري : ح مص. خودداري، برداري، شكيابي، خويشتنداري.	خورانن : نك. خوراندن.
خودداكوتان : مانند در جايي برخلاف ميل صاحب آن.	خوارو : آب جاري تند.
خودداگرتن : م. قايم شدن، پنهان شدن.	خواروا : ق، ا. مغرب، غروب، هنگام نشتن آفتاب، محل غروب آفتاب.
خوددان : (با)، نك. خاوون.	خورايوه : م، (ه). هين كردن، راندن اسب و استر و الاغ.
خوددان كرن : م، (ز). پروراندن.	خوراي : م، (ه). غريدن، تحكم با صدای بلند.
خوددان ميقان : ص فا، ا، (ز). مهماندار.	خو رايي : ص، ا. مفت، مجاني، بيهوده.
خودداني مالتى : صاحب خانه، خانه خدا.	خورپه : ا. الهام، وحى.
خوداوون : نك. خوتا.	خورتووم : ا. خرطوم.
خودخوا : ص فا. خودخواه، خودپسند، متكبر.	خورج : ا. خرچين.
خوددزينه وه : م. از زير كار در رفتن، فرار كردن از مدرسه.	خورج ناواري : امر. خرچيني كه وسايل آبدارخانه در آن گذاشته مى شود.
خوددى : (با)، نك. خوتا.	خورجين : ا. خرچين.
خودى : ص. خودى، آشاء، خودمانى.	خوردخور : اص. خرخر، صدای نفس سنگين.
خور : ا. خورشيد.	خورده گير : ص فا. خورده گير، ايرادگير، نكه گير.
خوپ : جاري، جريان تند آب.	خوپس : ا. طبيعت.
خوپرا : ص. خودراى، يك دنده، سرسخت، خودسر.	خوپست : خودرو.
خوراك : ا. خوراك، غذا، طعام.	خورسك : طبيعى.
خوراكي : امر. خوراكي، خوردنى، قابل خوردن.	خورش : امص. غرش.
خوران : نك. خوراندن.	خورش كردن : م. غرش كردن.

خورشید : ا. خورشید.

خوره تاو : ا. آفتاب.

خور کهوتن : م. آفتاب زدن، طلوع

خورهم : ص. خرم، شاد، شادمان،

کردن آفتاب، برآمدن خورشید.

خندان، سرسبز، باصفا.

خورما : ا. خرما، رطب.

خور هلات : ا. مشرق، لحظه طلوع

خورمالو : ا. خرمالو.

خورشید، محل غروب آفتاب.

خوری : ا. پشم.

خوریکه : ا. آبله.

خوریان : م. خورده شدن.

خوریان : م. خاریدن.

خورین : م. نهیب زدن، غرش کردن،

غریدن.

خورین : به خارش افتادن.

خورین : ا. ناشایی.

خورنشین : ا. مغرب، محل نشستن

خوز : ا. جای ماهی، خوابگاه زمستانی

خورشید.

ماهی.

خوروره : ا. کرمهای سفیدی که در

خوز گای : ق. کاش، کاشک، کاشکی.

میان گوشت و مواد غذایی مانده پیدا

خوزه گه : نک. خوز گای.

می شوند.

خوزه بران : ماه ششم سال.

خوروش : ا. خروش، بانگ، فریاد،

هایو، غرش.

خوزی : ا. تف، آب دهان.

خوروشاندن : م. به هیجان آوردن، به

خوسپ : ح مص. عیب جویی، هجو

خروش آوردن، تحریک کردن.

گویی، غیبت، پشت سر گویی.

خوروشیان : م. خرواشیدن، فریاد زدن،

خوسپ کردن : م. بدگویی کردن از

غریب بر آوردن، بانگ بر آوردن.

کسی، عیب جویی کردن، غیبت کردن.

خوروو : امص. خارش.

خوسپ ویژ : ص فا. عیب جو، غیبت

خوروو : ص فا. خودرو، هرز، علف

کن.

هرز.

خوس : ا. فیس، افاده.

خورووک : ا. غفلت.

خوس گرن : فیس کردن، افاده

خوروهزان : ا. آفتابرو، آفتاب گیر،

فروختن.

مشرق.

خوسن : ا. دشنام، فحش، کلام بد.

خوپه : اص. صدای جریان آب.



- خوسووسه ن : ق. خصوصاً، به ویژه، مخصوصاً.
- خوسه : ا. غصه، غم، اندوه.
- خوسه دار : ص. فا. اندوهگین، غمگین، غصه دار.
- خوسهر : ص. خودسر، خودرای، گستاخ، کله شق.
- خوش : ص. خوش، گوارا، خوشمزه، شاد، شادمان، خرم.
- خوشا : خوشا.
- خوشاب : ا. نوعی کمپوت که با شکر و میوه های خشک درست می شود.
- خوشاردنه وه : پنهان شدن، قایم شدن.
- خوشاو : نک. خوشاب.
- خوش باور : ص. خوش باور، ساده، ساده لوح.
- خوش بوون : م. خوش بودن، شاد بودن، شادمان بودن، خرم بودن.
- خوش بوون : م. بالا گرفتن شعله آتش.
- خوش بوونه وه : م. خوب شدن از بیماری، بهبود یافتن.
- خوش به خت : ص. خوشبخت، نیکبخت، سعادتمند، سعید.
- خوش به ختی : ح. مصد. خوشبختی، نیک اقبالی، سعادتمندی.
- خوش بهز : ص. چهار پای خوشرو، بادپا.
- خوش بتر : ص. مر. خوش آواز.
- خوش بین : ص. فا. خوش بین.
- خوشحال : ص. مر. خوشحال، شاد، شادمان، خرم، سعادتمند، دلشاد، سر حال.
- خوشحالی : ح. مصد. خوشحالی، شادمانی، بشارت، نیک بختی، سعادت.
- خوش خور : ص. فا. خوش خو، خوش اخلاق، خوش خلق.
- خوش ده ماخ : ص. مر. خوشحال، سر حال.
- خوش پروو : ص. مر. خوشرو، خنده رو، مهربان، زیبا، خوشگل.
- خوش رفته تار : ص. مر. خوشرفتار، نیکو کردار.
- خوش رهو : ص. مر. خوشرو، اسب و استری که در رفتن چابک است.
- خوش زبان : ص. مر. خوش زبان، شیرین زبان.
- خوش زووان : نک. خوش زبان.
- خوش عه زبان : خوش زبان.
- خوشك : ا. خواهر، همشیره، آجی.
- خوش کردن : م. افروختن آتش، شعله ور کردن آتش.
- خوش كوك : ص. (ز). زیبا، خوشگل، قشنگ.
- خوشكه زا : امر. خواهرزاده.
- خوشكه زازا : امر. بچه خواهرزاده.
- خوش لی هاتن : م. خوش آمدن از چیزی کسی را دوست داشتن.
- خوش ناو : ص. مر. خوش نام.
- خوش هاهمه له : ص. مر. خوش معامله.
- خوش مهزه : ص. مر. خوشمزه.



خوشه

- خوش و بیش : نک. خوش و بش.
خوش و دشی : ح مص. احوال پرس،
چاق سلامتی، خوش و بش.
خوش و یستن : م. دوست داشتن،
عاشق بودن.
خوشه : ص. چرم دباغی شده، بادام
تلخ شیرین شده.
خوشه : ا. خوشه.
خوش هاتن : م. خوش آمدن، دوست
داشتن.
خوشه بوون : م. آماده شدن چرم و
خیک و غیره.
خوشه چین : ص فا. خوشه چین.
خوشه خانه : ا. دباغ خانه.
خوشه فیس : ص، (ز). عزیز، کسی
که او را دوست دارند، محبوب.
خوشه ویس : نک. خوشه فیس.
خوشه ویسی : ح مص. عزت.
خوشی : ح مص. خوشی، شادی،
شادمانی، بهودی، عیش، عشرت.
خوشترین کردن : م. خود را شیرین
کردن، خود را عزیز نشان دادن، خود
را لوس کردن.
خوف : ا. خوف، ترس، هراس، بیم،
وهم.
خوفروش : ص فا. خودفروش،
خودنما، متکبر، خودپرست.
خوکار : خودکار.
خوگوشتن : م. انتحار کردن، خودکشی
کردن.
- خوگوشی : ح مص. خودکشی، انتحار.
خوگیشا نهوه : م. عضلات خود را
کشیدن، خیازه کشیدن.
خوگر : خوگیر.
خوگرتن : م. خود را گرفتن، خود را
اخمو نشان دادن.
خوگرتن : خو گرفتن، انس گرفتن.
خوگورجه و کردن : م. خود را جمع
و جور کردن، آماده شدن و لباس
پوشیدن.
خوگیل کردن : م. خود را به نفهمی
زدن، خود را به ندیدن زدن، خود را
به کوچه علی چپ زدن.
خول : ص. خُل، ابله، احمق، دیوانه،
مجنون، گیج، پریشان حواس.
خول : امص. چرخ، چرخش.
خول : ص، (ز). آدمی که به هر علت
نتواند سر خود را بلند کند.
خول : ا. خالک، خاکستر، گرد و غبار،
خل و خاک.
خولاسه : ق. خلاصه، مختصر، چکیده،
منتخب، کوتاه شده، باری.
خولام : ا. غلام، برده، بنده.
خولامانه : ا. کاکل، زلفی که جلو سر
باقی گذاشته می شد.
خولاندنهوه : م. چرخاندن، چرخانیدن،
چرخ دادن.
خولاندنهوه : م، نک. خولاندنهوه.
خول خواردن : م. چرخ خوردن، گرد
خود چرخیدن.

- خول خوله : امر. فرفره، اسباب بازی که بچه‌ها آنرا با نخ بر زمین کوبند و بدور خود چرخند.
- خول دان : نک. خولاندنوه.
- خولق : ا. خلق، خوی، عادت، اخلاق.
- خولک : امص. تعارف، دعوت.
- خولک کردن : م. دعوت کردن، تعارف کردن.
- خولکه : ا. دقیقه.
- خولوو : ا. هنگامه، مهمه، هلله، جمعیت انبوه، داد و فریاد.
- خولوو پانن : م. بخاک کشیدن، در خاک کردن، غلطاندن در خاک.
- خوله پوت : ا. گردد و خاک، گردد و غبار.
- خوله پوتی : ح مص. خاک بازی.
- خوله که : نک. خولکه.
- خوله که وان : ا. تپه خاکی، محل جمع کردن زباله، توده کود و زباله و خاک.
- خوله می : ص. ا. خاکستر گرم.
- خوله میش : ا. خاکستر.
- خولی : ا. (ز). خاکستر.
- خولیانوه : نک. خول خواردن.
- خولی گیل کردن : نک. خوگیل کردن.
- خوم : ا. خم، خمیره.
- خوم : ا. جامعه.
- خوماری : ح مص. خماری.
- خومالی : ص. خانگی، داخلی، خانه ساز.
- خومانی : ص. خودمانی، خودی، آشنا.
- خوم خانه : ا. خمتخانه.
- خومخورک : ا، ص. (ز). شکاف زمین، زمینی که در اثر بی آبی ترک ترک شده است.
- خوم شویان : م. شایعه نادرست منتشر شدن.
- خومه رهزه : ا. سزقا.
- خومه شیتوته : ص فا. فتنه گر، آشوب گر.
- خومیزین : م، (ز). خاموش کردن آتش، کشتن آتش.
- خوناف : ا، (با). شب نم.
- خوناف : ا، ص. (ز). نم باران، باران ریز.
- خوناق : ا. خناق.
- خونجان : م. گنجاندن، جادادن، جابجا کردن و جا دادن.
- خونجاندن : نک. خونجان.
- خونجانن : نک. خونجان.
- خونجیان : م. گنجیدن، جای گرفتن.
- خونجیلانه : ص. کوچولو، جمع و جور.
- خونچان : نک. خونجان.
- خونچاندن : نک. خونجان.
- خونچانن : نک. خونجان.
- خونچه : ا. غنچه.
- خونچه کردن : م. غنچه کردن گل.
- خونچه کردن : استفراغ کردن، بالا آوردن.
- خونجیان : نک. خونجیان.

خوندن : م. خواندن، آواز خواندن، درس خواندن.	خوول : (با)، نک. خول.
خوندنه وه : م. دوباره خواندن، دوره کردن.	خوون : ا، (ز)، خون.
خوندنمایي : ح مم. خوندنمایي، خودستايي.	خووهرا : ص، (ز)، پرخور، شکم باره.
خونوانن : م. خونمایي کردن، خود را به رخ دیگران کشیدن، خود را نشان دادن.	خووهري : نک. خوزگای.
خونووس : ا. خودنویس.	خوهستن : (ز)، نک. خواستن.
خونوتین : ص فا. خودنما.	خوهستی : (ز)، نک. خوازگای.
خونهوار : باسواد، سواددار.	خوویتری : م. باخود گفتن، باخود حرف زدن.
خونیشان دان : م. خود را نشان دادن.	خوه : ا، (با)، عرق بدن، خوی.
خوو : ا. خوی، خلقت، رفتار، کردار، عادت.	خوه : ا، (ز)، خواهر.
خووراك : (ز)، نک. خوراك.	خوهدان : م. عرق کردن.
خووز : ا. توان، قدرت، نیرو.	خوهر : ص، (ز)، کج، معوج، ناراست.
خووز : امر. شب‌نم.	خوهر : ا. خورشید.
خووز : گوږپشت.	خوهرثاوا : نک. خوراوا.
خووس : ص. خیس، مرطوب، تر، آب کشیده.	خوهرثاوا : (ز)، نک. خوراوا.
خووسان : نک. خووسانن.	خوهرثاوا : نک. خوراوا.
خووساندن : نک. خووسانن.	خوهرثاوا بوون : غروب شدن، غروب کردن خورشید.
خووسانن : م. خیساندن، خیسانیدن، مرطوب کردن.	خوهرشت : ا. خورش، خورشت.
خووساوه : ص مف. خیس خورده، تر.	خوهرشي : نک. خوهر.
خووسياگ : نک. خووساوه.	خوهر گرتن : گرفتن آفتاب، خور گرفت، کسوف.
خووسيان : م. خیس خوردن، مرطوب شدن.	خوهر گیر : ا. آفتاب گیر.
خوويگ : ا. خوک، گراز.	خوهر نشین : نک. خورنشین.
	خوهره‌تاو : ا. آفتاب.
	خوهرراك : نک. خوراك.
	خوهرراك خواردن : خوراك خوردن، خوردن، غذا خوردن.
	خوهرراك دان : م. خوراك دادن.

- خوشه زهره : آفتاب غروب، غروب
گاه، آفتاب زرد.
- خوشه رهن : ص. ا. خورند، فراخور،
مناسب، درخور، شایسته.
- خوشه هلات : نک. خورهلات.
- خوشه هلاتن : نک. خورهکوتن.
- خوشه : ص. خوش، شادمان،
خوشحال، تندرست، نیکو، خوب،
خرم.
- خوشه شاو : نک. خوشاب.
- خوشه ئاواز : ص. خوش آواز،
خوش الحان.
- خوشه شایه : ص. فا. خوش آیند، مقبول،
دلپذیر، پسندیده.
- خوشه بهبخت : نک. خوش بهخت.
- خوشه بو : ص. مر. خوشبو، معطر.
- خوشه بین : ص. خوش بین، امیدوار.
- خوشه حال : نک. خوشحال.
- خوشه حساو : ص. مر. خوش حساب.
- خوشه خو : ص. مر. خوشخو، نیکو
اخلاق، خوش خلق.
- خوشه خورهک : ص. مر. خوش
خوراک، پرخور، شکمبار.
- خوشه دهنگ : ص. مر. خوش صدا،
خوش آواز.
- خوشه نگین : ص. مر. خوش اقبال،
خوشبخت، نیک بخت.
- خوشه روو : ص. مر. نک. خوش روو.
- خوشه رهفتار : نک. خوش رفتار.
- خوشه رهنک : ص. مر. خوش رنگ.
- خوشه سوحیه : ص. مر. خوش
صحت، خوش زبان، خوش بیان.
- خوشه قلب : ص. مر. خوش قلب.
- خوشه قهول : خوش قول.
- خوشه کۆک : نک. خوش کۆک.
- خوشه گهرهک بوون : م. دوست
داشتن، عاشق کسی بودن.
- خوشه شگل : ص. مر. خوشگل، زیبا،
قشنگ، جمیل، خوش صورت.
- خوشه گوزهران : ص. مر. خوش
گذران، عیاش، تن پرور، بیعار.
- خوشه لی هاتن : نک. خوش گهرهک
بوون.
- خوشه شمهزه : ص. مر. خوشمزه، گوارا،
لذیذ، مطبوع.
- خوشه ناو : نک. خوش ناو.
- خوشه نشین : ص. فا. خوش نشین.
- خوشه شنوو : ص. خوشنود، خوشحال،
راضی، شاد، شادمان.
- خوشه ویش : نک. خوشی و دشی.
- خوشه : چرم دباغی شده، بادام تلخ
شیرین شده.
- خوشه کردن : شیرین کردن چیزی
مانند بادام تلخ، دباغی کردن چرم.
- خوشه کردن : کسی را برای یک کار
غیر معمول آماده کردن مانند کسی که
آمادگی شنیدن دشنام را پیدا کرده
دم نزند.
- خوشه ویس : نک. خوشه فیس.
- خوشه ویسی : نک. خوشه ویسی.

خوه‌شی : نک. خو‌شی.	خویسه : نک. خو‌یز.
خوه‌مانی : ص نسب. خودمانی، خصوصی، بی تعارف، آشنا، فامیلی.	خویش : ا. خویش، قوم، خویشاوند، منسوب.
خوه‌ندن : م. خواندن، خواندن کتاب، خواندن آواز، قرائت کردن، مطالعه کردن، چهجه زدن، زمزمه کردن.	خویشا‌یه‌تی : ح مصد. خویشاوندی، قرابت، نسبت.
خوه‌نه‌وار : باسواد.	خویشک : نک. خوشک.
خوه‌هل کردن : م. دامن بالا زدن، با تصمیم دست به کاری زدن.	خویشی : نک. خویشا‌یه‌تی.
خوه‌ه لک‌بشان : م. فیس کردن، خود را بالا بردن، بخود بالیدن، بخود نازیدن.	خویگ : ا. خداوند، صاحب، مالک.
خوه‌یشک : نک. خوشک.	خویل : ص. چپ چشم، کج چشم، لوج.
خوه‌یشکه‌زا : نک. خوشکه‌زا.	خوین : ا. خون.
خوی : ا. نمک.	خوین : قتل.
خوی : ص. غایب، ناپیدا.	خویناو : امر. خواناب، خوانابه.
خویا : ص. آشکار، پیدا.	خویناو‌لین : ص مر. خونین، خون آلود.
خویا بوون : م. پیدا شدن.	خویناوی : نک. خویناویلین.
خویان : ص. آنان، آنها.	خوین بایی : ا. خون بهاء.
خویان : م. نک. خویا بوون.	خوین‌بژاردن : م. خون بها پرداخت کردن.
خویدار : ص فا. صاحب دار، چیزی که صاحب و مالک دارد.	خوین جمان : بهار زمانیکه حیوانات فعل می شوند.
خویدار : ص. نمکین، شور.	خوین خوا : ص فا. خونخواه، منتقم.
خوئی دان : امر. نمکدان.	خوین خوار : ص فا. خونخوار، ظالم، ستمکار.
خوئیپایی : ص، ا. مفت، مجانی، بیهوده.	خوین‌خوایی : ح مصد. خون‌خواهی.
خویرک : ا، (با). موریانه.	خویندن : نک. خوه‌ندن.
خویرپی : ص. لات، بیهوده، سرگشته، سرسری، لاپالای، به خود ریده.	خویندگا : ا. مدرسه، محل خواندن.
خو‌یز : ا. شبنم یخ زده، پُر.	خوینده‌وه : م. دوباره خواندن، دوره کردن.
خو‌یزا : نک. خوشکه‌زا.	خوین‌رژاندن : م. کشتن، قتل کردن، سربریدن.
خویس : ا. یخ.	خوین‌ریژ : افا. قاتل.

- خوئین سه‌رد : ص. خون‌سرد، آرام، بی‌رگ، بی‌حال، بلفمی مزاج.
- خوئین شیرین : ص. خون گرم، کسی که به دل می‌نشید.
- خوئین کردن : م. قتل کردن، خون ریختن، کشتن، کسی را به قتل رساندن.
- خوئین کوزاندنه‌وه : م. قتل را پایمال کردن.
- خوئین گرتن : م. خون گرفتن، حجامت.
- خوئین گهرم : ص. سر. خون گرم، مهربان، بااحساس.
- خوئین هژ : ص. فا. خون آشام، خونریز، بی‌رحم، سخت دل.
- خوئنه‌خوئ : نک. خوئین خوا.
- خوئنه‌وه سه‌ندن : م. قصاص گرفتن، تلانی خون را با خون کردن.
- خوئنی : ص. نسب. خوئی، خوئین.
- خوئنه‌تی : ح. مع. یگانگی، خودی‌گری، دوستی و رفاقت، آمیختگی.
- خوئنه‌دان : م. عرق کردن.
- خه‌بات : ا. (با). تلاش، کوشش، سعی، جد و جهد.
- خه‌به‌ر : ا. (با). دشنام، ناسزا، فحش.
- خه‌به‌ر : خبر، اطلاع، اختار، روایت.
- خه‌بت : ا. مع. خط، خطا، اشتباه سهو، غفلت، کج روی.
- خه‌به‌ر ده‌ر : ا. کسی که خبر می‌دهد، جاسوس، خبرنگار.
- خه‌پار : ا. وجین.
- خه‌پراندن : م. (ز). آماده کردن زمین برای کاشتن.
- خه‌پله : ا. گرده‌ای که از گندم ساخته نشده است، گرده نرم که درست پخته شده است.
- خه‌پوولتی : ص. مر. خسیس، لئیم، پول پرست.
- خه‌ت : ا. خط، سند، فرمان، حکم، نوشته.
- خه‌ت : ا. راه فکری، راه و رسم.
- خه‌ت : فاصله بین دو نقطه.
- خه‌ت : ا. مسیر، رشته، صف، ردیف.
- خه‌ت : درز، اثر چیز سخت بر روی چوب و مانند آن.
- خه‌تا : ا. خطا، سهو، اشتباه، نادرست، گناه غیر عمد، غلط.
- خه‌تات : ا. مداد ابرو، وسمه.
- خه‌ت دان : م. خط دادن، فرمان صادر کردن، رسید دادن.
- خه‌ت دان : م. خط در آوردن، خط دادن، در آمدن موی ریش و سبیل در آغاز جوانی.
- خه‌ت کیش : ا. خط کش.
- خه‌ت کیشان : م. خط کشیدن.
- خه‌تم : ا. ختم، پایان، انجام.
- خه‌تم : مجلس ترجم.
- خه‌تم : هر بار خواندن قرآن.
- خه‌تمی : ا. خطمی، گل خطمی، گیاهی از تیره پنیرکیان.
- خه‌ته‌ر : ا. خطر، نزدیکی به هلاکت،



خه‌تمی

ریسک، دشواری، کار بزرگ، کشت شده است.
مخاطره. خه تهنه : ا. کرکس، لاشخور.



خه تهنه : خته.

خه تهنه سووران : ا. خته سوران.

خه تهنه گردن : خته کردن.

خه جالت : امص. خجالت، شرم،

شرمساری، خجلت، آزر، حجب،

کم رویی.

خه جالت دان : خجالت دادن، شرمسار

کردن.

خه جالت گردن : نک. خه جالت دان.

خه را : ص. دلیر، توانا، قادر، مسلط.

خه رات : ص. خراط.

خه راج : ا. خراج، باج، مالیات.

خه راش : ا. خراش، ریش، زخم،

خراشیدگی.

خه راشاندن : م. خراشیدن، خراش

دادن.

خه راوه : ا. خرابه، ویرانه.

خه رازی فروش : خرازی فروش،

خه راز، خه رازی.

خه رمان : ص. قا. خرامان، رونده با ناز

و تکبر.

خه ربه نده : ص. ا. قاطرچی.

خه ریا : ا. خریا.

خه رپشت : ا. خرپشته.

خه ربوونگه : پونه درشت.

خه رت : ا. وسایل خراطی، مته و کمان

و تیغه خراطی.

خه رته : ا. زمینی که در سال دو بار



خه ردل

خه رج : خرج، هزینه.

خه رج : ا. باروت فشنگ.

خه رج : حرف مؤثر واقع نشده.

خه رجی : ص. نسب. خرجی، نفقه،

معاش.

خه ردهل : ا. خردل.

خه رز : ا. (با). نوزاد و تخم ملخ و

حشرات، جفتگیری حیوانات.

خه زر : ا. شلاق راندن الاغ.

خه رکان : ا. خارش، خارش سینه و

پشت بچه ها.

خه رکول : ا. کره خر.

خه رگ : ا. گل.

خه رگولک : ا. گورخر.

خه رمان : ا. خرمن.

خه رمانان : ماهی از سال.

خه رمان سوور : ص. مر. خرمن کوبیده

آماده حمل.

خه رمانگا : ا. جای خرمن، خرمنگاه.

خهریته : نقشه، نقشه جهان، اطلس.
خهریته : ا. جای باروت که شکارچیان
با خود به شکارگاه می بردند.



خهرمه گز

خهرید : خرید.
خهریدار : ص. خریدار، مشتری، خرید
کننده.

خهریک : ص. مشغول، سرگرم کار.
خه زانه : ا. خزان، گنجینه، مخزن
جواهرات و پول، پرورشگاه گل و
گیاه، صندوق، گنج.

خه زن : ا. خواهر زن.
خه زووران : ا. خانواده زن، طایفه زن.
خه زووره : ا. پدر شوهر و پدر زن.
خه زه لور : ا. ماه هشتم سال.

خه زیم : ا. زینت طلایی بینی زنان.
خه زینه : ا. خزان آب.

خه س : ص. غلیظ، مایع غلیظ.
خه سارت : ا. خسارت، ضرر، زیان،
خسران.

خه سان : م. اخته کردن.

خه سانن : نک. خه سان.

خه ساو : ص مف. اخته.

خه ست : نک. خه س.

خه سته : نک. خه س.

خه سته خانه : ا. بیمارستان، آسایشگاه.

خه سلّات : ا. خصلت، خوی، صفت،
عادت.

خه سوو : ا. مادر زن، مادر شوهر.

خه سه : ص. خسته، مانده، از پا
درآمده، بریده، مجروح، آزرده،



خه گۆلك

خه رمان لۆخه : ا. سهم فقیر از خرمن.
خه رمانه : ا. هاله ماه.

خه ر موورگ : ا. خر مهره، مهره آبی.
خه ره مه گز : ا. خر مگس.

خه روار : ا. خروار، وزنی برابر ۳۰۰
کیلو گرم.

خه ره : ص. غره، مغرور، خودسر.
خه ره : ا. (ز). خره، يك چین دیوار
چینه ای.

خه ره فان : م. خرف «خرفت» شدن به
علت پیری.

خه ره فاو : ص مف. خرفت، خرف.

خه ره فیاگ : نک. خه ره فاو.

خه ره فیان : نک. خه ره فان.

خه رهك : ا. دوك.

خه ره كچی : افا. خر كچی، خربنده،
خریبد، خرکدار.

خه ره كدار : نک. خه ره كچی.

خه ره مه : ا. خر نر.

خه ره نگز : نک. خه ره مه گز.

خه ری : ا. گل.

درمانده، فرسوده، بیمار، ناخوش.	خه فتان : ا. ناخدا.
خه سه خانه : ا. خسته خانه، مانده،	خه فتگ : امه. خوابیده، خواب.
آسایشگاه، بیمارستان.	خه فتن : م. خفتن، خوابیدن، بخواب
خه سه کردن : م. خسته کردن.	رفتن، غنودن، آرمیدن، مردن،
خه سیاه : نک. خه ساو.	خپیدن، چرت زدن.
خه سیان : م. اخته شدن.	خه فتوو : نک. خه فتگ.
خه سیس : ص. خیس، دون، فرومایه،	خه ف کردن : م. کمین کردن، خف
لثیم، پست، حقیر، ممك، بخبل،	کردن، قایم شدن.
کس.	خه فگه : ا. خوابگاه، پناهگاه.
خه سیسی : ح مص. خیس، دون	خه فه : ص. ا. خفه.
همتی، پستی، فرومایگی، بخل،	خه فه بوون : م. خفه شدن.
مسکی.	خه فته : ا. غم، غصه، اندوه.
خه سیل : ا. قلیل، جوسبز.	خه فته تیار : ص. اندوهگین، غمگین،
خه ش : ا. خهش، عیب، نقص.	غصه دار، غمناک.
خه شخاش : نک. خاشخاش.	خه فته خواردن : م. غم خوردن، غصه
خه شکاندن : م. لیز دادن.	خوردن.
خه شکین : م. لیز خوردن.	خه فته خان : امص. خفقان، خفگی،
خه شم : ا. خشم، قهر، غضب، غیظ.	اضطراب، تپش دل، تنگ نفسی.
خه شن : ص. خشن، تندخو، عصبانی.	خه فته کردن : م. خفه کردن.
خه شن : ص. درشت، زبر، زمخت،	خه فته گی : ح مص. خفگی، خفقان،
سخت.	فشردگی گلو، تنگی نفس، حالت
خه شن : ص. بی ادب، ناهنجار.	اختناق، گرفتگی، خاموشی.
خه شوق : ص. ابله، احمق، منگ،	خه لات : ا. خلعت.
بی شعور.	خه لات : ا. کفن.
خه شه : ا. گاله، جوال، ماز، جوال	خه لاتتی : ا. خلعت.
بزرگ.	خه لاس : امص. خلاص، رهایی،
خه شیم : نک. خه شو.	رستگاری، نجات، رها، آزاد، فارغ.
خه فاندن : م. خواباندن، خوابانیدن،	خه لاف : امص. خلاف، ناسازی،
خواب کردن.	ناسازگاری، سرپیچی، ناهمتا،
خه فانن : نک. خه فاندن.	برعکس، ضد، فاحق، دروغ،

انحناء، خمیدگی.

خه هبار : نک. خه قه تبار.

خه هخوار : ص. فا. غمخوار.

خه م خوار دن : م. غم خوردن، غصه خوردن.

خه مخورک : نک. خومخورک.

خه م رهوین : ص. فا. غمزدا.

خه مزه : ا. غمزه، ناز کرشمه.

خه م شه سه ری : ص. کار ناپخته، سرسری.

خه م کردن : م. خم کردن، کج کردن، خماندن، انحنا دادن.

خه مگین : ص. غمگین، اندوهگین، غمناک.

خه مل : ا. زیور آلات.

خه ملان : نک. خه ملاندن.

خه ملاندن : م، (ز). پیراستن.

خه ملانن : نک. خه مه لاندن.

خه ملیو : ص. فا. آراسته، پیراسته،

رسیده، بالغ، بخود آمده.

خه مناک : نک. خه مگین.

خه مهور : ا. گوسفندی که صورت خال خال دارد.

خه مه خوره : ا. بوتیمار.

خه میلاندن : نک. خه ملاندن.

خه میره : ا. خمیره، ذات، سرشت، طینت، روحیه.

خه مین : نک. خه مگین.

خه ن : ا. گردن.

ناشایست، نادرست، مغایر.

خه لال دیان : امر. خلال دندان.

خه لالو چک : ا. گلو، گلوگاه، حلق و حنجره.

خه لان : م، (ز). شکستن دست و پا.

خه لیان خوین : ص. غرقه در خون.

خه لیان خوین : نک. خه لیان خوین.

خه لف : ا. شاخه یکساله درخت.

خه لقی : اصم. خلق، آفرینش.

خه لقی کردن : م. خلق کردن، آفریدن، ساختن، درست کردن.

خه لك : ا. آفریده، مردم، خلق، انسان.

خه لوز : ا. زغال، ذغال.

خه لوزان : ا، (ز). زغالदान.

خه لوهت : ص. خلوت، انزوا، جای خالی از اغیار، خوابگاه تنهایی، گوشه نشینی.

خه لوهت بوون : م. خلوت شدن، خالی شدن.

خه له : ا. غله.

خه لف : ا. پوست درخت، جلد، غلاف.

خه له که : ا، (ز). حلقه.

خه له و دان : ا. غله، دانه، دخل، دخل و دان.

خه لیز : نک. خمس.

خه لیف : نک. خه لف.

خه لیقه : ا. جانشین.

خه م : ا. غم، غصه، اندوه.

خه م : ا. خم، چین، شکن.

خه م : ص. خم، کج، منحنی، پیچ،



خه له که



خه نه



خه مه خوهره

خه نازیز : ا. خنازیر، سل غدد
بناگوشی.

خه نان : ص. خندان، شکفته.

خه ناوکه : ا. گردن بند.



خه ناووک : نک. خه ناوکه.

خه نهجر : ا. خنجر.

خه ندهق : ا. خندق، گنده.

خه نزراندن : م، (ز). کز دادن موی
کله و پاچه برای پاک کردن.

خه نۆک : ص. تازی پیر و ناتوان، آدمی
که به دلیل ناتوانی قادر به انجام کاری
نباشد و در موقع انجام آن خود را به
نادانی و نفهمیدگی بزند.

خه نه : ا. حنا.

خه نه : ا. خنده.

خه نه به نان : حنا بندان، روزی که بیا و

دست عروس حنا می بندند.

خه نه ران : ص. فاء. خندان، خنده رو،

شادان، متبسم، شکوفا، خندان خندان.

خه نه ق : نک. خه ندهق.

خه نیم : ص. هم شأن، هم سنگ.

خه نیمه ت : ا. غیمت.

خه نین : م. خندیدن.

خه و : ا. خواب، غفلت، استراحت،

چرت، قیلوله، تمدد اعصاب، اغماء،

خواب مغناطیسی، بیهوشی، طرف

صاف پرز جامه.

خه وار : ص. خواب آلود.

خه و آلوو : نک. خه وار.

خه و بردنه وه : م. خواب در بردن، به

خواب رفتن.

خه و بینین : م. خواب دیدن.

خه و په رین : خواب از سر پریدن.

خه و پیا که فتن : م. بخواب رفتن،

خوابیدن.

خه و تن : نک. خه فتن.

خه و تنان : ق. موقع خواب شبانه.

خه‌و توو : نک . خه‌و پهرین .	احوال پرسى .
خه‌وتەقین : نک . خه‌و پهرین .	خه‌و وردان : م . خبر دادن ، اطلاع دادن ،
خه‌و دین : نک . خه‌فنگ .	آگاهی دادن ، خبر کردن .
خه‌و دتین : نک . خه‌ودین .	خه‌وهر کردن : نک . خه‌وهر دان .
خه‌و ره‌وین : نک . خه‌وپهرین .	خه‌وهره‌و بوون : بیدار شدن ، بهوش آمدن .
خه‌و زپین : نک . خه‌وپهرین .	خه‌یات : ص . ا . خیاط ، دوزنده ،
خه‌ورگه : محل تجمع ماهی در زمستان .	درزی گر .
خه‌وش : ا . دغله ، آنچه اضافه بر اصل در میان غله و دانه یافت شود .	خه‌یاته : ا . نخ قرقره .
خه‌وش : ص . بیهوش .	خه‌یاتی : ح . مصد . خیاطی ، دوزندگی .
خه‌وگا : ا . خوابگاه ، محل خواب و استراحت .	خه‌یار : ا . خیار .
خه‌و گران : ص . سنگین خواب ، کسی که بزحمت از خواب بیدار می شود .	خه‌یار چه‌مه‌و : ا . خیار چنبر .
خه‌و گرتن : م . کسی را خواب گرفتن .	خه‌یاره‌ك : خیارك ، تورم غده لنفاوی
خه‌و گه رانده‌نوه : خواب باز گفتن ، خواب دیده شده را بیان کردن .	بیخ ران .
خه‌ومه‌ت : ا . خدمت ، سرویس ، بندگی ، چاکری .	خه‌یال : ا . خیال ، گمان ، وهم ، اندیشه ، فکر ، تصور ، پندار ، قصد .
خه‌ومه‌تکار : ص . خدمتکار ، نوکر ، چاکر ، مستخدم .	خه‌یالاتی : خیالاتی .
خه‌ون : خواب .	خه‌یانه‌ت : امصد . خیانت ، عذر ، مکر ، نقص عهد ، بی وفایی ، نمک بحرامی ،
خه‌ون : نک . خه‌وار .	نادرستی ، بی دیانتی ، دزدی ، بی عصمتی ، زناکاری ، عهد شکنی .
خه‌ووك : نک . خه‌وار .	خه‌ید : ا . خشم .
خه‌وون : م ، (ز) . خواب دیدن .	خه‌یدین : م . خشمگین شدن .
خه‌نو وچکه : امصد . چرت ، خواب کوتاه .	خه‌یر : ص . ا . خیر ، نیکویی ، خوبی ، مال ، نعمت ، فیض ، برکت ، صواب ، سعادت ، بهی ، نیکی .
خه‌وهر : ص . ا . بیدار ، بیهوش ، هوشیار .	خه‌یر : خیر ، نه ، نخیر .
خه‌وهر : ا . خبر ، اطلاع ، آگاهی .	خه‌یرا : ص . خیر ، نیکوکار .
خه‌وهر پرسى : خبر پرسى ،	خه‌یرا : نک . خه‌را .
	خه‌یرات : اجر . خبرات ، مبرات ،

صدقات، «جمع خیر».

خهیر کردن : م. خیرات کردن، حسنات کردن.

خهیر کردن : م. نفع بردن، سود کردن.

خهیر و مهن : ص. خیر، نیکوکار.

خهیر و ههلیزی : آن مقدار کره که از یک مثک در یک نوبت گرفته می شود.

خهیزان : ا. عائله، کوچ و کلفت، خانواده، اهل و عیال.

خهیزان بار : ص. عیالوار، کلفت بار.

خهیزان دار : نک. خهیزان بار.

خهیزه ران : ا. خیزران، نوعی نی.

خیت : ا. خط، اثر جسم سنگین بر روی چوب و مانند آن.

خئی دان : م. عادت کردن، انس گرفتن، الفت گرفتن.

خئی داخستن : مأنوس شدن، انس گرفتن، عادت گرفتن.

خیر : خهیر، نیکویی، فضیلت، نعمت.

خیراو : ا. آبی که برای کسب ثواب در رهگذر گذاشته می شود که بیاشامند.

خیرته : گوسفند نر دو ساله.



خیر کردن : نک. خهیر کردن.

خیره : ص. خیره، سرگشته، حیران، متحیر و فرومانده، لجوج، سرکش، جور، سرسخت.

خیره سهر : ص. مر. خیره سر، خودسر، بی باک، گستاخ، لجوج، بی پروا. خیر و مهن : نک. خهیر و مهن.

خیز : ا. خیز، جست، جهش، برش.

خیز : ا. ورم، برآمدگی.

خیز : خط، اثر جسم سنگین بر روی چوب.

خیزار : ا. ص. (ز). اره بزرگ.

خئی زار : ص. نمک زار.

خیزان : ص. فقیر، ندار، بی چیز، مظلوم.

خیزان : نک. خهیزان.



خهیلی : ق. خیلی، بسیار، بسیاری، فراوان، جمعی.

خئی : خ.

خئی : ا. عادت، انس، الفت.

خئی : ا. نمک طعام.

خیابان : ا. خیابان.

خیوان : خیابان.

خی پشنه : ص. چاق، تنومند، پف

آلود، فربه.



خیلی

خیگه : ا. خيك، مشك.

خیگزلکه : نك. خيكچه.

خیئل : (ز)، نك. خویل.

خیئل : ا. خيل، قبیله، طایفه، لشگر،

جمع مردم.

خیله و خوار : کوچ گرمیر.

خیله و ژوور : کوچ سردسیر.

خیلی : ا. (ز). لچك، سرپوش زنان،

روسی.

خیم : ا. (ز). بن، بیخ، پی.

خین : ا. خون.

خیو : ص. ا. مالك، صاحب.

خیو : ا. جن، شیطان.

خیولکه : نك. خيكچه.

خیوهت : نك. خیفهت.

خیوه تگا : ا. محل استقرار، محل برپا

کردن چاد.

خیزاو : ا. مد، مد دریا.

خیزه : اص. صدای تنفس هنگام بیماری.

خیزیان : م. جنبیدن، از جای کنده

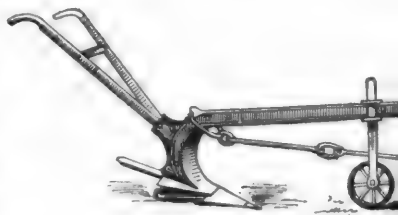
شدن، شوریدن، برخاستن، بلند شدن.

خیسار : ا. (با). شبنم یخ زده، یز.

خیسه کردن : م. براق شدن، چشم غره

رفتن.

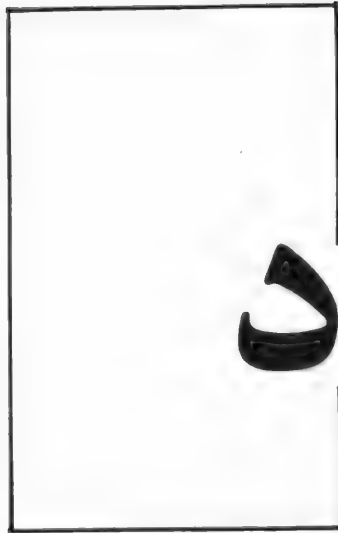
خیش : ا. خیش.



خیقه : ا. پیش برداشت خرمن.

خیقهت : چادر.

خیکچه : اص. خیکچه، خیک، کوچك.



د : د

دا : ا، (ز). مادر.

دا : قید جهت بسوی پایین.

دائیان : نک. دهاوردن.

داب : ا، (ز). طنابی که از موی دم

الاغ و اسب درست شده باشد.

دابارین : م. باریدن، ریختن زیاد چیز از

بالا، ریختن مردم بر سرکاری.

داباش : ا، (ز). بحث، بحث و گفتگو.

دابیر : امص. تسلط، تسخیر، گرفتن به

عنف، جدایی، غضب.

دابیر کردن : م. مسلط شدن، تسخیر

کردن، گرفتن به علف، جدا کردن،

غضب کردن.

دابیرین : م. مسلط شدن، تسخیر کردن،

گرفتن به علف، بریدن در اثر

کشیدگی طناب و غیره، غضب کردن.

دابگردن : م. گذشتن، عبور کردن، رد

شدن.

دابگیر : نک. دایر.

دابوون : م. پیدا شدن چاه بطور

ناگهانی، فرو رفتن چاه یا زمین.

دابه زانندن : م. پایین کشیدن سواری

از اسب، پایین کشیدن کسی از مقام،

پایین آوردن.

دابه زین : م. پایین آمدن، پیاده شدن،

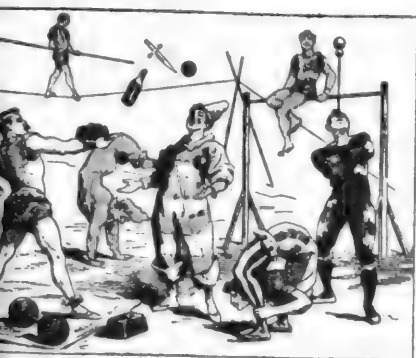
از کاری کناره گرفتن.

دابهستن : م. پروار بستن، جاق کردن

- حیوانات، فربه کردن.
دابه‌سته : ص. پروار، فربه، چاق.
دابه‌ش کردن : م. تقسیم کردن،
سرشکن کردن، توزیع کردن، بخش
بخش کردن.
دابه‌لاندن : م. (ز). بلع کردن،
خوردن، فرو دادن.
دایژان : م. الک کردن.
دایژان : م. سوراخ سوراخ شدن در
نتیجه اثر خارجی مانند موریانه و غیره.
دایژان : م. بیختن، الک کردن.
دایین بوون : م. آرام گرفتن.
دایاچان : نک. دایاچین.
دایاچباگ : امف. هرس شده، درخت
شاخه بریده، سر تراشیده.
دایاچین : م. هرس کردن، شاخه‌های
اضافی درخت را بریدن.
دایرووسقانی : م. میوه را با عجله از
درخت کندن، شاخ و برگ درخت را
به منظور تخریب ریختن.
دایژان : م. ریخت و پاش کردن،
نامرتب گذاشتن اشیاء.
دایژیان : نک. دایژان.
دایسکیان : م. تمکین کردن مرغ به
خروس، تسلیم شدن، اطاعت کردن،
مطیع شدن.
دایلوخان : م. گنده شدن پوست تاول.
دایوشین : م. پوشاندن خوابیده،
پوشاندن.
دایه‌رین : م. پایین بریدن.
- دایه‌نه‌مین : م. خوابیدن از غم و غصه.
دایتچان : م. پیچیدن، بردن آب چیزی
را.
دایپر : امر. مادر بزرگ.
دایپرک : امر. (با). ماما.
دایپرۆشک : امر. عنکبوت.
دایپره : نک. دایپر.
داتاشه‌راو : نک. داتاشیاگ.
داتاشیاگ : ص. مف. تراشیده، لاغر شده،
درخت هرس شده، سر تراشیده.
داتاشین : م. تراشیدن چیزی مانند چوب
رو به پایین، تراشیدن با تیشه.
داترووسکیان : م. هول شدن، ترسیدن،
از جا پریدن، یکه خوردن.
داترووسکان : م. پراندن، از خواب
پراندن، از جا پراندن، هول کردن،
ترساندن.
داترووسکیان : نک. داترووسکان.
داتلیشان : م. شکافتن از بالا به پایین،
جر دادن از بالا به پایین.
داته‌پین : م. فرو رفتن چاه و زمین و
مانند آن، نشستن با تپلی و خستگی،
نشستن به مدت زیاد به حرف زدن.
داته‌قاندن : م. ادای فریضه با عجله،
گفتن حرف و پیغام با عجله.
داته‌کاندن : م. تکان دادن چیزی رو به
پایین مانند خالی کردن باقیمانده سفره
جلو پرندگان.
داته‌کیان : م. لاغر شدن، از هستی
ساقط شدن، بی چیز شدن.

- داته کین : نک . داته کیان .
داته مه کیان : نک . داته مه کین .
داته مه کین : م . تمر گیدن، نشستن با غم و غصه .
داته مین : نک . داته مه کین .
داج : ا، (ز) . مهر خرمن .
داجوین : م . جیبیدن، رد شدن .
داچاندن : م . بذر پاشیدن، تخم پاشیدن، کشت کردن .
داچله کانی : داترووسکان .
داچله کیان : م . ترسیدن از جا پريدن، ناگهان از خواب پريدن، بکه خوردن .
داچنین : م . چیدن چیزها در کنار هم، چیدن اشیاء روی هم، چیدن به طور منظم .
داچوران : م . سرازیر کردن قطره های مایع از ظرف، ریختن آخرین قطره مایع از ظرفی به ظرف دیگر، آویزان کردن .
داچورانندن : نک . داچوران .
داچورانن : نک . داچوران .
داچوریاگ : ص . آویزان، لب و لوجه آویزان .
داچوریان : م . سرازیر شدن قطرات مایع از ظرف، آویزان شدن .
داچوون : نک . داته بین .
داچه قانن : م . باز کردن محل تنگ برای انجام عملی مانند باز کردن زخم برای تیمار و جراحی .
داچه قانن : م . فرو کردن چیز سخت مانند تیر چوبی و آهنی در زمین .
داچه قانن : م . کاشتن قلم درخت در زمین .
داچه قیاگ : ص . باز، باز شده .
داچه قیاگ : ص مف . فرو کرده، فرو رفته .
داخ : ا . داغ، علامت، نشانی، جای زخم .
داخ : ص . گرم، سوزان .
داخ : ا . غصه، اندوه، مصیبت .
داخ : ا . کوه .
داخ دار : نک . داخ دیده .
داخ دیده : ص مف . داغ دیده .
داخراو : ص مف . گسترده، دور انداخته شده، گم شده، بجا مانده .
داخریاگ : نک . داخراو .
داخزان : م . لغزاندن رو به پایین، سر دادن .
داخزین : م . لغزیدن رو به پایین، سر خوردن، خزیدن رو به پایین .
داخستن : م . گستردن، انداختن .
داخستن : م . گرم کردن تور یا حمام .
داخستن : م . بستن در .
داخ کردن : م . داغ کردن .
داخل : ا . داخل، درون، اندرون، تو، ورود، وارد .
داخل بوون : م . داخل شدن، وارد شدن .
داخ له دلّ : ص . داغ به دل، غصه مند، غم بدل، دل شکسته .
داخلیسکیان : نک . داخزین .

- داخو: علامت سوال. آیا شود؟ کی شود؟ می شود؟
- داخواز: ص. فا. خواستگار، خواننده، خواستار.
- داخوران: م. خراب کردن دیوار و مانند آن.
- داخورپیان: م. ترسیدن، یکه خوردن، دل فرو ریختن.
- داخورپیان: م. ترساندن، از جا پراندن، دل خالی کردن، فریاد زدن سر کسی.
- داخورپین: م. غریدن بر سر کسی، فریاد زدن از سر خشم، نهی زدن.
- داخوزانن: م. پایین کشیدن، پایین آوردن.
- داخوزیان: م. پایین شدن از اسب، پایین آمدن از بلندی مانند منبر، پایین آمدن از مقام و موقعیت.
- داخوزین: نک. داخوزیان.
- داخ و دووخان: آه و افسوس.
- داخه کم: متأسفانه.
- داخی داخانم: متأسفانه.
- داخی گرانم: متأسفانه، با کمال تأسف.
- داخوم: نک. داخو.
- داد: ا. داد، عدل، انصاف.
- داد: ا. فریاد، فغان.
- داد: م. تراشیدن مداد، تراشیدن قلم، تیز کردن با تراشیدن.
- دادا: ا. مادر بزرگ، تایه.
- دادان: پایین کشیدن درهای کرکره‌ای و پرده.
- دادخواز: ص. فا. دادخواه، مدعی، خواهان.
- دادخوازی: ح. مص. دادخواهی، تظلم.
- دادخوابی: نک. دادخوازی.
- دادپران: نک. دادپین.
- دادروون: م. دوختن دو چیز بر هم، دوختن دو لبه یک پارچه به همدیگر.
- دادپرهس: ص. فا. دادرس.
- داد ریگ: امف. شکافه، پاره شده.
- دادپین: م. پاره کردن از بالا به پایین، بریدن پارچه از بالا به پایین، شکافتن از بالا به پایین.
- دادکیشان: داد کشیدن، داد زدن، فریاد بر آوردن، نعره کشیدن.
- دادگه: امر. محکمه، دادگاه.
- داد نووس: ص. فا. ا. خداوند، پروردگار، دادرس.
- دادوشین: م. دوشیدن.
- دادوشین: اجحاف کردن، سوء استفاده کردن.
- دادوبسه: داد و ستد، معامله، تجارت.
- دادوبستین: نک. داد و بیه.
- داد و بیداد: داد و بیداد، فریاد، غوغا، هیاهو، شلوغکاری.
- دادووران: نک. دادروون.
- داد و فریا: نک. داد و بیداد.
- داده: ا. خواهر بزرگ، آبی.
- دادبی: ا. تایه.



دارباز

دارپژان : م. گنبدیدن و فرو ریختن،
پوسیدن و سوراخ سوراخ شدن، فرو
افتادن از کهنگی و پوسیدگی.

دارپژیان : نک. دارژان.

دارپزاو : امف. گنبدیده، فرو ریخته،
پوسیده، فرو افتاده.

دارپژیاگ : نک. داپزاو.

دارپژیا : نک. داپزاو.

دارپژان : م. فرو ریختن، آمدن باران به
شدت، ریختن هر چیزی به مقدار زیاد
از بالا به پایین.

دارپژیان : نک. دارژان.

دارسان : امر. درختستان، بیشه، جنگل.

دارسان : حمله بردن، عجله برای انجام
کار، یورش بردن برای پایان دادن به
کاری.

دارسیواک : امر. چوب مسواک.

دارقان : افا، (با). هیزم شکن.

دارقهپان : ا. تیری که با آن دو نفر قبان
از زمین برگیرند.

دار : ا. دار، تیر، هیزم، چوبه دار.

دار : علامت فاعلی مانند «دار» در
واژه های چوبدار.

دارا : ص فا. دارا، دولتمند، ثروتمند،
دارنده، مالدار.

دارا بوون : م. دارا بودن، دارا شدن،
داشتن.

داراش : ا. لاشخور.

دارانهوه : م. افتادن به بیحالی، دو تا
شدن.

دارایی : ح مص، ص نسب. دارایی،
ثروت، مکت، خواسته، مال، مایملک.

دارباز : ص فا. طباب باز، آکروبات.

داربهس : امر. داربست.

دارپاچ : امر. تیر داس، وسیله ای که با
آن ساقه های درخت با وارد آوردن
ضربه ببرند، داسکاله.

دارقاش : ص شغل، ا. نجار.

دارقاشخانه : امر. کارگاه نجاری،
نجاری.

دارتوفانه : امر. نارون.

دارتعل : امر. تیر تلفن، تیر برق، تیر
تلگراف.

دارچینی : امر. دارچین، دارچینی.

دارخورما : امر. نخل.

داردان : م. دار زدن، به دار آویختن،
اعدام کردن با چوبه دار.

داردهس : ا. چوب دستی.

دار دیله گانی : ا. تاب، تاب بازی
بچه ها.



داراش



دارخورما



داره ته قینه

دارووجان : ا. دانه ریز زرد رنگ

متمايل به سبز که در برنج بافت می شود.

دارووخانه : ا. داروخانه، دواخانه، دباغخانه.

دارو و گرتن : م. واجبی بستن. ازاله کردن مو با واجبی.

داره تهرم : ا. تابوت، نعش کش، مرده کش.

داره ته قینه : امر. دارکوب.

داره دار : ص. مر. افنان و خیزان، ناتوان سر پا ایستادن، ناتوان رفتن، کج و راست رفتن.

داره را : ص. تبر پوش، خانه ای که سقف آن ساخته شده است.

داره سمه : امر. دارکوب.

داره و گهر : افا. هیزم شکن.

داره لولوک : امر. چوب بلند بازی الک و دولک، الک.

داریه انهوه : نک. دارانهوه.

داریزرگه : امر. قالب.

دارین : ص. نسب. چوبین، ساخته شده از چوب.

دارینه : نک. دارین.

دارینه : ا. چلو صاف کن یا آبکش ساخته از نی.

داژه نن : م. آویزان کردن، اوقات تلخ بودن، آویزان شدن بینی از اوقات

تلخی و ناتوانی.

داس : ا. داس.

دارقه واخ : امر. چوبه دار، دار.

دار کاری : ح. مصد. کتک کاری.

دار کردن : م. هیزم شکن.

دارکونگر : امر. دارکوب.

دارکهوه : امر. (ه)، دارکوب.

دارمیان : م. خراب شدن.

دارمین : نک. دارمیان.

دارنbian : م. درختکاری کردن، درخت نشاندن.

دارنبین : م. چیدن با عجله میوه از درخت، لغت کردن درخت از شاخ و برگ.

داروچکه : ص. ص. مف. آویزان، آویخته.

داروخانن : م. خراب کردن دیوار و امثال آن، ویران کردن هر چیزی دیوار مانند.

دارو دارسان : امر. درختان بیشه، جنگل.

دار و درهخت : نک. دارودارسان.

دار و دهسه : امر. دار و دسته.

داروغه : ا. داروغه، کلانتر، مأمور حفاظت شهر.

داروو : ا. دارو، درمان، باروت، واجبی، نوره.

دارووتان : نک. دارووتانن.

دارووتانن : چیدن با عجله میوه از درخت.

دارووتیاگ : امف. چیده شده، درخت لغت شده از برگ و بار.

آویزان کردن چیزی از بلندی، شستن سر.

داشديار : ا. صاحب خرج، مسؤول بنه،

مسؤول خرج خانه.

داشك : ا. كره خر.

داشكانن : م. اصطلاحی در خیاطی به معنای كور كردن.

داشكان : تهيم، تقسيم كردن مالی بر چند نفر.

داش كهلهرم : ا. كلم قمری.



داشورياگ : ص مف. شسته از بالا به پايين.

داشوريان : م. آویزان بودن.

داشوريان : م. شسته شدن با جريان آب.

داشورين : م. شستن با جريان آب.

داشورين : م. آویزان شدن.

داشی : ا. برادر بزرگ، برادر.

داشیلان : م. گرفتن خمير، درست

كردن خمير يا گل با دست يا با پا،

خمير گيری كردن.

داغان : ص. داغان، متفرق، پريشان، از

هم پاشيده، پخش، پراكنده.

داغان كردن : م. داغان كردن، متفرق

ساختن، از هم پاشيدن، پراكندن،

خراب كردن.

داغدار : نك. داغدار.



داس

داسپاردن : م. سپردن برای یافتن چیزی يا کسی.

داستان : ا. داستان، حكایت، افسانه، قصه.

داسخاله : امر. داسغاله، داس خاله، داسكاله، تبر داس.

داسره فتن : م. آرام شدن، آرام شدن درد.

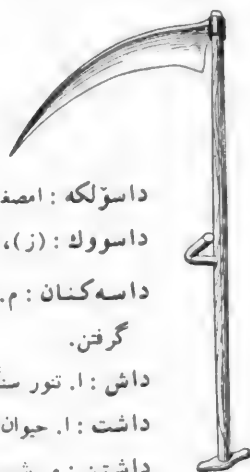
داسرهوين : نك. داسره فتن.

داسرين : م. گرفتن بينی، بين كردن،

پايين كشيدن محتويات بينی.

داسك : ص. لاغر مانند نخ.

داس كهرهنتوو : داس علف چینی.



داسولكه : امصغ. داس كوچك.

داسووك : (ز)، نك. داسولكه.

داسه كننان : م. آرام گرفتن، قرار گرفتن.

داش : ا. تور سنگك پزی.

داشت : ا. حيوان داشتی، ملك.

داشتن : م. شستن رو به پايين مانند

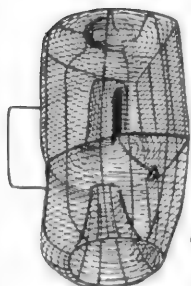
داس كهرهنتوو

- دافرتانن : م. انداختن، حرفی را زودتر
از موقع بر زبان آوردن، هدیه و
پیشکشی را پیش از موقع لزوم دادن.
- دافرتانن : سقط کردن.
- دافله قانن : م. له کردن، له کردن با
دست.
- دافی : ا. دام.
- دافه : امف. پرداخته، ادا شده.
- دافرچیان : م. خشک شدن و جمع شدن
در مقابل گرما مانند پوست در کنار
آتش، در این مورد بخصوص برای
آدمهایی که در گرما کار می کنند
گفته می شود.
- دافلیشانندن : م. پاره کردن پارچه یا
مانند آن در جهت طول یا رو به پایین.
- دالك : ا. مادر.
- داکاسیان : م. آرام گرفتن بعد از
شیطنت و تلاش.
- داکتن : م. آویزان کردن.
- دا کردن : م. ریختن غذا از دیگ به
بادیه و بشقاب.
- دا کردن : آمدن باران شدید.
- داکوتان : م. کوبیدن میخ بر زمین،
فرو کردن با فشار.
- داکوتانن : نک. داکوتان.
- داکوتیاگ : ص. کوبیده مانند میخ
کوبیده یا شبیه آن.
- داکوتیاگ : ص. م. آدم کوتاه و قوی.
- داکوژان : نک. داکوژانن.
- داکوژانن : م. بستن و محو کردن و
- کور کردن به ویژه در خیاطی.
- داکوژی : امف. کوشش، جد، جهد.
- داکوژی : پشتیبانی، حمایت.
- داکوژین : م. کوشش کردن، تقلا
کردن، سعی کردن.
- داکوژرانن : م. اصطلاح خیاطی، کور
کردن.
- داکه فتنگ : امف. افتاده.
- داکه فتنن : م. افتادن از بلندی، پرت
شدن، گسترده شدن.
- داکه نن : م. کندن رو به پایین.
- داکهوتن : نک. داکهفتن.
- داکهوتوو : نک. داکهفتگ.
- داکیشان : م. دراز کردن، انداختن
فرش و مانند آن، گستردن.
- داگا : ا. ننگ.
- داگرتن : م. پر کردن جوال و گونی
جهت بارگیری.
- داگرتن : زدن، کتک زدن.
- داگرتن : م. پایین آوردن چیزی از
بلندی.
- داگرتن : م. مشغول کردن به حرف.
- داگرتن : م. قایم شدن.
- داگرتهوه : م. محکم کردن دوباره بار
و مانند آن.
- داگرتهوه : م. دوختن سر دو قطعه بهم.
- داگرتهوه : م. پر کردن با فشار مانند
پر کردن باروت.
- داگرسان : م. روشن کردن، آتش
کردن.

- داگرسیان : م. روشن شدن، سرخ شدن
انسان به علت خجالت یا خستگی.
- داگرسیاگ : ص. امف. روشن، آتش
گرفته و گر گرفته.
- داگریاگ : سرخ شده از شرمندگی یا
بیماری یا خستگی.
- داگیران : م. سرخ شدن رو به دلیل
عصبانیت یا بیماری، گرفتن صدا در
نتیجه بیماری سرماخوردگی.
- داگیر : نک. دایر.
- داگیران : م. سنگین شدن در آغاز
بیماری، کیپ شدن گوش و بینی به
دلیل بیماری.
- داگیران : م. تسخیر کردن، متصرف
شدن، گرفتن به عاف.
- داگیر کردن : نک. دایر کردن.
- داگیریاگ : امف. پُر، مملو، انباشته.
- داگیریاگ : سرخ از شرمندگی و
بیماری.
- دال : ص. ا. خوشه انگور کم دانه،
گشاد، گشاد شده.
- دال : ا. عقاب.
- دال : ص. لاغر.
- دالاش : ا. لاشخور.
- دالآن : ا. دهلیز، راهرو سرپوشیده.
- دالاندار : ص. فا. دالاندار، سرایدار،
کاروانساردار.
- دالپر : ص. مف. دایر.
- دال بوون : م. لاغر شدن، ضعیف و
بیجان شدن.
- دالده : ص. پشیمان، حامی.
- دالدهودان : م. پناه دادن.
- دالدههینان : م. پناه بردن، پناهنده
شدن.
- دالستن : م. لیسیدن.
- دالک : ا. مادر.
- دالکان : م. چسباندن، وصل کردن.
- دالکاندن : نک. دالکان.
- دالکه دزان : امر. مال خرد، کسی که
اموال دزدی را می خرد.
- دالکیان : م. چسبیدن، وصل شدن.
- دالوچکه کردن : نک. داروچکه.
- دالوچکه کردن : م. آویزان کردن،
آویختن.
- دالوزکه : نک. داروچکه.
- دالووت : نک. دار بهس.
- داله قاندن : م. (ز). تکه دادن چیزی به
چیزی.
- داله که رخوَر : ا. کرکس، لاشخور.
- دالهو : ا. منترسک، آدمک، لولو
سرخرمن.
- دالیت : ا. جوب بست، داربست.
- دام : ا. دام، تله.
- داهاک : امف. وامانده، مانده،
درمانده، عاجز، مضطر، فرومانده.
- دامالآن : م. جدا کردن چیزی از چیزی
مانند پوست درخت از درخت، جدا
کردن پوست تاول.
- دامالیاگ : ص. مف. پوست کنده.
- دامالیاگ : ص. بی آبرو، بی شرم،

- بی حیا. شدن، شروع شدن.
- دامالیان : م. کنده شدن پوست در نتیجه سوختگی، کنده شدن پوست.
- دامالین : نک. دامالان.
- دامان : م. درماندن، واماندن، فرو ماندن، عاجز گشتن، مضطر شدن.
- داماو : نک. داماک.
- دامردگ : امف. فرو مرده، فرو افتاده، وارفته، تمام شده از نظر توش و توان، آتش فرو مرده.
- دامردن : م. آتش به خاکستر نشسته، فرو مردن، تمام شدن نیرو، خاموش شدن آتش.
- دامرگانن : م. آرام کردن و از حرکت انداختن کسی.
- دامرگیان : م. آرام شدن پس از درد و تلاش.
- دامووچانن : م. خم کردن چیزی مانند شاخه درخت، کور کردن اصطلاحی در خیاطی، دولا کردن، خماندن، چماندن.
- دامووچیاگ : ص. مف. خم، دولا، خم شده، دوتا شده.
- دامووسک : ا. موی دم اسب.
- دامه‌رزان : م. نک. دامه‌رزانن.
- دامه‌رزانن : م. برپا کردن «چادر»، شروع کردن، آغاز نهادن.
- دامه‌رزاو : ا. امف. مستقر، جاگیر، شروع شده، استخدام شده.
- دامه‌رزیان : م. جایگیر شدن، استخدام شدن، شروع شدن.
- دامه‌ن : ا. دامن، دامان.
- دامه‌نگیر : ص. فا. دامنگیر، گرفتار، دچار.
- دامه‌نه : ا. دامنه.
- دامی : ا. پایدام، دام، تله.
- دامین : نک. دامن.
- دامین‌گیر : ص. فا. دامنگیر.
- دان : ا. غله و بذر.
- دان : ا. دندان.
- دان : م. دادن، پرداختن.
- دانا : ص. فا. دانا، عاقل، دانشمند، فرزانه، عالم.
- دانار : نک. دانه.
- دانار دانار : نک. دانه دانه، دان دان.
- دان ئالّه و بونه و : کُند شدن دندان در نتیجه خوردن ترشی.
- داناژن : امر. خلال دندان.
- دانامه : ص. ا. فلفل نمکی، موی سیاه و سفید.
- دانان : م. گذاشتن، نهادن، هشتن.
- داناو : ا. آبیاری غلات هنگام دانه کردن.
- دانایی : ح. مصد. دانایی، آگاهی، وقوف، علم، معرفت، دانش.
- دان به خوداگرتن : م. دندان روی جگر گذاشتن، آرامش خود را حفظ کردن، خودداری کردن.
- دان پی‌دانیان : دندان به چیزی گذاشتن، اعتراف کردن.
- دان چیره و کردن : ادا در آوردن،

- شكلك در آوردن.
 دان دان: نك. دانار دانار.
 داندوك: ا. دوغنه، ترخنه.
 دان ریچهو كردن: م. ادا در آوردن، نشان دادن دندانها به علامت خشم.
 دانساز: ص. فا. دندان ساز.
 دان سپی بونوه: ك. نایه از شرم و حیا رفتن.
 دانسقه: ص. نایاب، ممتاز، مخصوص، ویژه.
 دانش: امص. دانش، علم، معرفت.
 دانشتن: م. نشستن، قرار گرفتن، مستقر شدن.
 دانشمن: ص. مر. دانشمند، عالم، فاضل، دانا، فقیه.
 دان كردن: م. دانه كردن غلات دانه ای مانند گندم هنگام رسیدن، دانه دانه كردن.
 دانگ: ا. دانگ.
 دانگا: ق. مدت زمانی کوتاه، آنی.
 دانگه: ق. پایین، پایین دست.
 دانوو: ا. (ز). دانه پخته کوبیده، بلغور.
 دانوو: ا. زلف ناییده.
 دانو وشتاندن: م. دو تا كردن، فد كردن، خم كردن.
 دانو وشتان: م. دولا كردن، تازدن.
 دانه: ا. دانه، تخم و هسته میوه، حب، حبه، یکمقد از هر چیزی مانند میوه، عدد، شماره.
 دانه نه مانت: م. امانت دادن.
 دانه با: م. باد دادن، باد دادن خرمن.
 دانه بارشوق: م. اردنگی زدن، کسی را جلو اردنگی گرفتن.
 دانه بریشكه: امر. گندم برشته و بو داده.
 دانه بهرلهقه: نك. دانه بهرشق.
 دانه تراز: م. طراز كردن گوسفند و بز به این ترتیب كه در مقابل نگهداری در يك فصل طراز گیرنده از شیر استفاده می كند.
 دانه دارقه واخ: م. دار زدن، دار كشیدن.
 دانه دانه: دانه دانه، دان دان، يك يك.
 دانه دانه كردن: م. دانه دانه كردن.
 دانه دو كاكه: ا. غلات، حبوبات، دانه ها.
 دانه دوو: امر. (ه). دوغنه، ترخنه.
 دانه دوواوه: م. پس دادن، عقب زدن، وا زدن، باز پس دادن.
 دانه دووخه: نك. دانه نراز.
 دانه دهم: م. چسباندن، دوختن، دو چیز را سر هم گره زدن مانند گره زدن دو سر طناب به همدیگر، تمديد كردن.
 دانه ر: بنیانگذار، مؤسس.
 دانه روكه: ا. آشی از گندم و نخود و پاره ای غلات و حبوبات دیگر كه برای بچه هنگام در آوردن پخته می شود.
 دانه روكه: حالت خارش و التهابی كه



داو

- نوزاد هنگام دندان در آوردن پیدا می کند.
- دانه ژتیریا : م. منکر شدن، انکار کردن.
- دانه سی‌داره : نک. دانه دارق‌واخ.
- دانه‌قه : نک. دانه دوواوه.
- دانه کولانه : آشی از گندم و نخود و پاره‌ای غلات و حبوبات دیگر که برای بچه هنگام دندان در آوردن پخته می شود.
- دانه نشان : امف. مرصع دانه نشان.
- دانه واندن : نک. دانه وانن.
- دانه وانن : م. خم کردن، پایین آوردن چیزی مانند شاخه درخت، پایین کشیدن.
- دانه‌وه : م. نبش کردن.
- دانه‌وه : پس دادن، برگشت دادن.
- دانه ویله : ا. غلات، حبوبات، دانه‌ها.
- دانه‌وین : م. خم شدن، دولا شدن.
- دانه‌هتیر : امف. دانه کوبیده.
- دانه هتیرک : نک. دانه هتیر.
- دانه یهک : م. بستن، هم نهادن، بستن چیزهایی مانند کتاب.
- دانه یه‌کا : م. برهم زدن، بهم ریختن، مفشوش کردن.
- دانیان : م. نهادن، باختن، زمین گذاشتن، گذاشتن، به ارث گذاشتن، هشتن، جا گذاشتن.
- دانیگ : ص مف. نهاده، گذاشته، هشته، باخته.
- دانیشتن : م. نشستن، ساکن شدن، قرار گرفتن، مستقر شدن.
- دانیشتوو : امف. نشسته، مستقر شده، جا گرفته.
- داینن : (ز). نک. دانان.
- داو : ا. دام، تله، تور ماهیگیری.
- داو : ا. حقه، کلک، نادرستی.
- داو : ا. (ز). دامن.
- داو : ا. شت، بند انگشت.
- داوا : ا. دعوی، ادعاء، نزاع، ستیز، پرخاش، تظلم، دادخواهی، خواست، طلبکاری، مرافعه.
- داواخوار : ص فا. خواستگار، خواهنده.
- داواکار : ص فا. خواستار، خواهنده، طلبکار.
- داوا کردن : م. دعوی کردن، نزاع کردن، جنگیدن.
- داواکهر : ص فا. خواستگار، خواهنده، خواهان.
- داو باز : ص فا. حقه‌باز، کلک باز.
- دا و بهت : داد و ستد.
- داو خواز : نک. داواخواز.
- داوخوازی : خواستگاری.
- داوته‌لهب : ص مر. داوطلب.
- داودانیان : م. دام گذاشتن، تله نهادن.
- داوکه‌فتن : م. به دام افتادن.
- داودی : ا. گل داودی.
- داوگه : ا. دامگاه، محل گذاشتن دام.
- داول : ا. مترسک.
- داوانانه‌وه : نک. داودانیان.
- داونیان : نک. داودانیان.

داوه‌زین : پایین آمدن، پیاده شدن،
فرود آمدن.

داوه‌شان : نک. داوه‌شانن.

داوه‌شانن : م. پوساندن، پاره کردن،
پاره پاره کردن، تیکه پاره کردن،
فرسوده کردن.

داوه‌شاور : ص. امف. پاره پوره،
فرسوده، کهنه، تیکه پاره، پاره.

داوه‌شیایگ : نک. داوه‌شاور.

داوین : ا. دامن.

داوینه : ا. دامنه کوه.

داهاتگ : امف. ا. عادت شده، عادت

کرده، ابداع، نو، مد شده.

داهاتن : م. عادت کردن.

داهاتن : تازه در آمدن، مد شدن.

داهاتوو : نک. داهاتگ.

داهاوردن : م. ابداع کردن، نو آوردن.

داهاوردن : تراشیدن، شانه کردن.

داهوژ : ص. گشاد و بلند.

داهوژ : ا. مترسک، لولو سرخرمن.

داهیزران : م. سنگین شدن بدن در آغاز

بیماری.

داهیزران : وارفتن خمیر در نتیجه ماندن.

داهیزیان : نک. داهیزران.

داهیشتن : م. سر پا گرفتن بچه.

داهیشتن : آویزان کردن.

داهیلان : نک. داهیشتن.

داهیتان : م. اره کردن درخت از میان.

داهیتان : شانه کردن مو به منظور گرفتن

شپش.



داودی

داوود پیرونکل : ا، (ز). شانبه‌سر،
هدهد.

داورین : نک. دایر کردن.

داوهت : امص. دعوت، تشویق، ترغیب.

داوهت‌سهنن : م. دعوت کردن، دعوت

گرفتن.

داوه‌راندن : ا. ریختن دانه از بوته یا

میوه از درخت، ریختن دانه به هر

صورت به زمین، در زبان فارسی اگر

دانه از بوته بریزد یا کسی باعث

ریختن آن شود فقط واژه «ریختن»

بکار برده می شود. در حالیکه در

زبان کردی اگر دانه خود بخود بریزد

«داوه‌ریان» و اگر کسی باعث

ریختگی آن شود «داوه‌راندن» گویند.

داوه‌رانن : نک. داوه‌راندن.

داوه‌ریتس : ا. کرباس.

داوه‌ریان : نک. داوه‌راندن.

داوه‌زانن : م. پایین کشیدن، پایین

آوردن، پیاده کردن.



دپل



ددان

دایین : ا. دایه، تایه.

دبیت : (ز). باید، بایستی.

دبل : ا، (ز). انگشت.

ددان : ا. دندان.

ددان ثالّ بوونهوه : کند شدن دندان

در اثر ترقی.

ددان تیز گردنهوه : دندان تیز کردن.

ددانه : ا. ددانه، کنگره.

ددئی : ا، (ه). آبجی، همشیره، خواهر.

دپ : ص، افا. درنده.

دپ : ص، ا. زیر.

دراخه : ا، (ز). خرمن علف، دسته

بزرگ علف.

دراث : ا، (ز). شکاف دیوار.

دراث : ا، (ز). دره پر آب و درخت،

چشمه سار.

دراث : ا. درهم، پول.

دران : ا، (ز). دندان.

دیان : نک. دیانن.

دیانن : م. دریدن، پاره کردن.

دراو : ا. چشمه سار، دره پر آب، دره.

دپاو : افه. پاره، دریده.

دراوسی : ا. همسایه.

دراوسی وهزن : ص. مر. کسی که در و

همسایه آزار باشد.

دپدووک : ص. فضول، زبان باز،

زرننگ.

دروز : ا. درز، شکاف باریک، ترک.

دروز بردن : م. ترک برداشتن، درز

بردن، شکاف برداشتن.

داهینان : بریدن سر شاخه و برگ
درخت.

دایان : ا. دایه، تایه.

دایر : ص، افا. دایر، آباد، معمور، برپا،
بکار.

دایره : ا. دایره، دایره، بخش، قسمت،
حلقه، حدود، میزان، دایره
رنگی.

دایره زن : ص. فا. دایره زن، کسی که دایره
می زند.

دایره لی دان : م. دایره زدن.

داک : ا. مادر.

دایکه دزان : نک. دالکه دزان.

دایکه مارانه : ا. نوعی مارمولک.

دایک و باوک والدین، پدر و
مادر.

دایمه : ص، افا، ق. دائم، دایم، مداوم،
همیشه.

دایم : نک. دایمه.

داینه : نک. دایین.

دایین گیر : ص. فا. دامن گیر، دچار، مبتلا،
گرفتار.

دایونه : م، (ه). زدن، کوبیدن.

دایوه : افه، (ه). پرداخته، تادیه شده،
ادا شده.

دایه : ا. مادر، دایه، تایه.

دایه وه : م. پرداخت کردن، ادا کردن،
تادیه کردن، پرداختن.

دایین : ا. دامن، دامان.

دایین : ا. دامنه.

درز کردن : م. درز کردن، حرف از _ درنده : افا. درنده، سبع.

جایی به جایی رفتن. درنگه : اص. صدای افتادن چیز تو

درز : ص. ترشرو، بد اخم. خالی.

درز : ص. نتابیده، نخ و ابریشم نتابیده. درنه : نک. درنده.

درشت : ص. درشت، زبر، خشن، درو : ا. دروغ.

ناهموار. دروژن : ص. فا. دروغگو.

درك : ا. خار، تیغ. دروس : نک. دروست.

درکاندن : م. بروز دادن، گفتن چیزی دروست : ص. درست، صحیح، سالم،

که نباید گفته می شد. بی عیب، کامل، امین، راستگو.

درکاوای : ص. نسب. زمین پر از خار، دروستی : ح. مصد. درستی، راستی،

بوته پر از خار، هر چیز خاردار. صحت.



درکزه

درکه : ا. اشاره. دروس کردن : م. درست کردن.

درکه : ا. زُنا، بیماری که انتهای عصبی درویشم : ا. پرچم، نشانه کشور، آرم.

در سطح بدن جوش می زند. درویشه : امص. درخشش، تابش، فروغ.

درکهزه : امر. گل خار، بوته خار. دروشیان : م. درخشیدن، تابیدن، نور

درکین : نک. درکاوای. افشاندن، پرتو افکندن.

درگا : ا. در، باب، کلاهک، دروازه، دروؤف : ا. رخسار، صورت، روی،

دریچه. جهره.

درگاناخن : ص. مر. پُر، مملو، کاملاً درو کردن : م. دورغ گفتن، خلاف

پُر، پُر با تمام ظرفیت، پُر تادر. گفتن.

درگابوون : م. باز شدن زخم و دمل. دروو : نک. درک.

درگا کردن : نک. درگابوون. دروؤتن : م. دورغ گفتن، نادرست

درکه : گنده، کانال، دره. گفتن.

درکه : ا. جزیره. دروؤتن : م. (ز). دوختن.

درمه : ا. (ز). انگل «کرم» شکم. درووششک : ا. نیش.

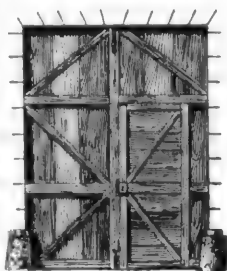
گوسفند، استرنیلوز گوسفند. درووششک لیدان : م. زدن، چزاندن.

درون : ا. نا، بوی نا، بوی نم و رطوبت. درووهان : دوخت.

دِرِنال : ا. آبرفت، ترعه، کانال، دروونهوه : م. درویدن.

دروین : م. دوختن. گنداب.

درنج : ا. دیو، شیطان، جن. درهخت : ا. هراخت.



درگا

دره‌خشان : ص فا. درخشان، تابان، تابنده، درخشنده.	دریسمه : ا. پاشنه بالایی در.
دره‌نگ : ا. درنگ، دیر، تأخیر، تأمل، آهستگی.	دریشک : ا، (ز). درفش کفاشی.
دره‌نگ کردن : م. درنگ کردن، تأمل کردن، تأخیر کردن.	دریغ : نک. دریخ.
درهنه : نک. درنده.	دریغ کردن : م. مضایقه کردن، دریغ کردن.
درهو : امص. درو.	دریله : ا. آبله مرغان.
دره‌وان : ص شغ، ا. دروگر.	درین : م. دریدن، پاره کردن.
دره‌وش : ا. درفش.	دریهی : (ه)، نک. درین.
دره و کردن : م. درو کردن.	دز : ص، ا. دزد، سارق.
دره و کهر : نک. دره‌وان.	دز : ا. قلعه، حصار.
دره‌وگهر : نک. دره‌وان.	دزده‌سک : ص مر، امر. شریک دزد، کسی که محل دزدی را شناسایی می‌کند.
دره‌وین : نک. دره و کردن.	دزراو : امف. مال دزدی، دزدیده شده.
دری : ا. خار، تیغ.	دزکه : نک. دزه.
دریاگ : امف. پاره، دریده.	دزکوشکه : امر. دزدگاه، محل دزدها.
دریاگه‌وه : امف. بسته، درسته.	دزگا : نک. دزکوشکه.
دریان : م. پاره شدن، دریده شدن.	دزگین : ا، (ز). دستجلو.
دریخ : امص. مضایقه، افسوس.	دزنه‌بهر : ص مر. بی ارزش، بی قابل، نازیبا، بدرد نخور، چیزی که حتی به مفت نیارزد.
دریژ : ص. دراز، طویل، بلند، مفصل، طولانی.	دزه : ا. نگاه دزدکی و اشاره، ایهام، دزدکی، دزدانه، آهسته.
دریژا : ا، ح مص. درازا، درازی، طول، کشیدگی.	دزی : ح مص. دزدی، سرقت.
دریژ کردن : م. دراز کردن، طول دادن، کشیدن.	دزیگ : نک. دزراو.
دریژ کولّه : ص، ق. درازا به نسبت کم.	دزیقه : نک. دزه.
دریژ گیشان : دراز کشیدن، خوابیدن.	دزی کردن : م. دزدی کردن، دزدیدن، سرقت کردن.
دریژه : نک. دریژا.	دزین : دزدیدن، سرقت کردن، دزدی
دریژی : نک. دریژا.	

کردن.

ناسزا گفتن، حرف بد گفتن.

دزیه‌تہنی : مال دزدیده شده، مال قابل

دش : ا. خواہر شوہر.

دزدیدن.

دش : ص. دژم، روترشی، غمگین،

دژ : قلعه، حصار.

چین دریشانی.

دشمن : نک. دژمن.

دشمنی : نک. دژمنی.

دشوار : نک. دژوار.

دشہ : ا. دشہ، کارد.

دشن : ا، (با). بینی، دماغ.

دشمیری : ص، (ز). آدم بی سر و زبان.

دشن زوم : ص، (ز). خوش سر و زبان،

سرو زبان دار، زبان شیرین.

دک : ا، (ز). سکو.

دکین : ص، (ز). چرک مرده.

دگان : ا. دندان.

دل : ا. دل، قلب، اندونہ، شکم، جرأت.

دلآزار : ص. فا. دل آزار.

دلآشوب : ص. فا. دل آشوب.

دلآوہر : ص. دلآور، شجاع، دلدار،

دلیر.

دلآباز : ص. مر. دلآباز، باصفا.

دلباش : ص. مر، (ز). بر دل، بر دل و

جرأت.

دل بردن : م. دل بردن.

دل بردن : م. سیر شدن.

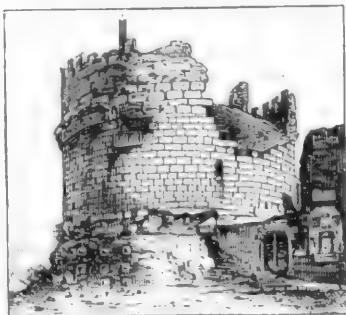
دل بہ جی ہتیان : م. دل بہا آوردن،

استمال کردن.

دل بہ ستہ گی : ح. مص. دلہستگی،

علاقہ، محبت.

دل پرووا دان : م. روا داشتن.



دفن

دژ : ص. دژم، روترش، غمگین، چین

دریشانی.

دژ : ا. چرک، کثافت.

دژایہ تی : ح. مص. دشمنی، تضاد.

دژہانی : ا. دشنام، فحش، ناسزا، حرف بد.

دژمن : ا. دشمن، خصم، عدو.

دژمنایہ تی : نک. دژمنی.

دژمنی : ح. مص. دشمنی، عداوت،

خصومت.

دژمین : نک. دژونن.

دژنان : ص. مر. نان کور، خیس، لشم.

دژوار : ص. دشوار، سخت، مشکل،

صعب.

دژوون : ص، (ز). کثیف، آلودہ،

حرکین.

دژوتین : ا. دشنام، ناسزا، فحش، حرف

بد.

دژوتین دان : دشنام دادن، فحش دادن،

- دلبر : دلبر، معشوقه.
 دل به به گاهاتن : م. دل آشوب شدن،
 حال استفراغ پیدا کردن، دل به هم
 خوردن، دل به هم آمدن.
 دلپاکی : ح. مص. پاک دلی، دل پاکی.
 دل پر : ص. دل پر، خشمگین،
 اندوهگین، غضبناک.
 دل پیچه : امر. دل پیچه، دل درد، شکم
 درد.
 دل پیته و بوون : م. چیزی را خواستن،
 عاشق چیزی بودن، دوست داشتن،
 عاشق کسی بودن.
 دل پس : ص. مر. بد دل.
 دل تهر : ص. مر. خوش ذوق، اهل خنده
 و شوخی، شوخ، مرد زن پرست.
 دل تنگ : ص. مر. دلتنگ، اندوهگین،
 غمناک، ملول، افسرده.
 دل تیکه‌ه‌لاتن : نک. دل به به گاهاتن.
 دل جویی : ح. مص. دلجویی،
 استمالت، نوازش، تسلی.
 دل چوون : م. دل رفتن، از حال رفتن
 بدلیل گرسنگی، ضعف.
 دل چه‌به‌ل : ص. مر. دل چرکین، رنجیده،
 بد گمان.
 دل چه‌سپ : ص. فا. دلچسب، مطلوب،
 شیرین، دل‌پسند، دل‌پذیر.
 دل‌خواه و بوون : م. سست شدن،
 ضعف کردن، دل رفتن.
 دلخوا : ص. دلخواه، مطلوب، دلپسند،
 دل‌پذیر.
 دل‌خواز : ص. مف. آنچه دل آرزو کند،
 دلخواه، مطلوب.
 دل‌خوره : ص. مر. دلخور، رنجیده،
 مغموم، رنجیده.
 دل‌خوهری : ح. مص. دلخوری،
 رنجیدگی، ملالت، غمگینی،
 آزرده‌گی.
 دل‌خوش : ص. دلخوش، شاد،
 شادمان، مسرور، راضی.
 دل‌خوش بوون : م. دل خوش بودن،
 شاد شدن، شادمان شدن، مسرور
 بودن.
 دل‌خوهرشی : ح. مص. دلخوشی،
 خوشحالی، رضایت.
 دل‌خه‌راش : ص. فا. دلخراش.
 دل‌داخورپیان : م. دل ریختن، دل فرو
 ریختن، ترسیدن.
 دل‌دار : ص. فا. امر. دلدار، معشوقه،
 شجاع، پُر دل، دلیر، دلبر.
 دل‌داری : ح. مص. دل‌داری، تسلیت،
 دلبری.
 دل‌داگه‌فتن : نک. دل‌داخورپیان.
 دل‌رفیتن : ص. فا. دلربا، معشوق،
 محبوب.
 دل‌روین : م. دل رفتن، ضعف.
 دل‌رهش : ص. مر. سیاه دل، بد دل.
 دل‌رهق : ص. مر. سخت دل، دل سخت،
 سنگدل.
 دل‌ره‌نج : ص. مر. دل آزرده، آزرده
 خاطر، رنجیده، محزون، ملول.

دل زینه : ص مر. دل زنده، بانشاط،
شادمان، هوشیار، دل آگاه.

دل آسار : نک. دل‌سرد.

دل سهرد : ص مر. دل سرد، ناامید،
بی‌رغبت، بی‌میل، افسرده، مأیوس.

دل سوز : ص فا. دل‌سوز، مشفق، مهربان
، غمخوار.

دل سوزی : ح مص. دل‌سوزی، شفقت،
مهربانی، غمخواری، تسلی.

دل سوز : نک. دل سوز.

دل سووتان : م. دل سوختن بر چیزی،
اندوهناک شدن، مغموم شدن.

دل سووتاو : نک. دل سووتیاگ.

دل سووتیاگ : ص مف. دل‌سوخته،
مغموم، اندوهناک.

دل سووتیان : نک. دل سووتان.

دل سخت : نک. دل‌رهق.

دل شاد : ص مر. دلشاد، خوش حال،
شادمان، مسرور، بانشاط، شاداب.

دل شکان : م. دل شکستن، ناامید
کردن، رنجاندن، آزرده کردن مأیوس
ساختن، ناامید کردن.

دل شکاندن : نک. دل شکان.

دل شکسه : ص مف. دل شکسته،
رنجیده، آزرده، ناامید، مأیوس.

دل شکیاگ : ص مف. دل‌شکسته، رنجیده،
آزرده، ناامید، مأیوس.

دل شکیان : دل شکسته شدن، آزرده
خاطر شدن، دل شکستن، رنجیدن.

دل فراوان : ص مر. دل بزرگ، پردل.

دل فرین : نک. دل‌رقین.

دل گرمول : نک. دل‌چه‌پل.

دل کریانه‌وه : م. دل باز شدن، از غم
رستن.

دل کورکان : م. آرزو کردن، شدیداً
آرزومند بودن.

دل کورکیان : نک. دل کورکان.

دل کهنن : م. دل کسندن، دست
برداشتن، صرف‌نظر کردن، ترك کردن.

دل گران : ص. دل‌گران، نگران،
رنجیده، نومید.

دل گوشا : ص فا. دل‌گشای، مفرح،
دلگشا.

دل گهرم : ص. دل‌گرم، امیدوار،
متکی، مطمئن، آسوده.

دل گهرمی : دل‌گرمی.

دل گیر : ص فا. دل‌گیر، رنجیده،
دل‌تنگ، غمگین، اندوهناک، آزرده

خاطر.

دل گیران : م. دل‌تنگ شدن، ملول
شدن، غمگین شدن، اندوهگین شدن.

دل گیری : ح مص. دل‌گیری، دل‌تنگی،
غمگینی، رنجیدگی.

دل لی چوون : م. عاشق کسی شدن،
چیزی را دوست داشتن.

دل ماین : م. (ز). نک. دل شکان.

دل مردگ : نک. دل‌مهرده.

دل مردوو : نک. دل‌مهرده.

دل مهرده : ص مر. دل‌مهرده، افسرده،
پژمرده، مأیوس، دلخور.

دل مه ن : نک . دلگیر .	دلّه خوری : ا . دل لرزه ، نگرانی .
دل نشین : ص فا . دل نشین ، دلپذیر ، خوش آیند ، مطلوب ، مرغوب .	دل خورت : امر . قوت دل ، توان دل ، نیروی قلب .
دل نگران : ص مر . دل نگران ، دل واپس ، نگران .	دلّه دووا : ص مر . دلواپس ، نگران ، مضطرب .
دل نهوایی : ح مص . دل نوازی ، مهربانی ، تسلی .	دلّه پراوکی : امص . دلدل ، تردید ، دودل .
دل نیا : ص مر . مطمئن ، آسوده خاطر .	دلّه رواکی کردن : م . دل دل کردن ، تردید داشتن ، دو دل بودن .
دل نیایی : ح مص . اطمینان ، آسودگی خاطر .	دلّه رهی : نک . دلّه خوری .
دل نیابون : م . مطمئن شدن ، آسوده خاطر شدن .	دلّه کزه : سوزش سر معده .
دل واپهس : ص مر . دلواپس ، نگران ، ناراحت ، آشفته ، ملول ، چشم براه ، منتظر .	دلّه گوری : نک . دلّه خوری .
دل واز : ص مر . دلباز ، باصفا .	دلّه لهرزی : نک . دلّه خوری .
دل واپ : ا . قطره .	دلّه و دووا : ص مر . دلواپس ، نگران ، مضطرب .
دلوتی : ا . چکه بام ، بام چکه .	دل هشتن : م ، (ز) . دل شکن .
دلوزره : ا ، (ه) . یک وری ، یک وری افتادن .	دل هوره : امص . دلهره ، اضطراب ، تشویش ، نگرانی ، دلواپسی .
دلورقان : ص ، ا . دوست ، عزیز ، مهربان .	دل هه لشیویان : م . دل بهم خوردن ، حال استفراغ گرفتن ، دل آشوب شدن ، دل بهم آمدن .
دل هاتن : م . دل آمدن ، دل آوردن ، راضی شدن .	دل هه لکه نندن : م . دل کندن ، دل بر کندن ، گذشتن از چیزی ، صرف نظر کردن .
دل هاتنهیه کا : دل بهم خوردن ، استفراغ کردن .	دل هیتانه جی : م . دل بجا آوردن ، با کسی مهربانی کردن ، تسلی دادن .
دل هاوردن : نک . دل هاتن .	دلی : ا ، (ه) . اندرون ، اندرونه ، دل و روده .
دلّه تهی : ا . تیش ، دل ، دل لرزه ، لرزش دل .	دلیر : ص . دلیر . شجاع ، بی باک ، دلاور ، گستاخ .
	دلی راسه : ا ، (ه) . میان ، وسط ، میانه .

- دلتق : ا. گل خار.
 دلی لنگا : ا. میان پا، آنچه میان دو پا است.
 دلی هالی : ص. (ه). میان خالی، مجوف، تو خالی.
 دم : ا. (ز). دم، زمان، وقت، گاه، لحظه.
 دما : ص. ا. آخر، پس، بعد، پایان، انجام.
 دمانامای : م. (ه). آخر آمدن، پایان رسیدن، تمام شدن، بانجام رسیدن.
 دماجار : آخر سر، در پایان، سرانجام، بعد از...
 دماره کۆل : ا. عقرب، کژدم.
 دمان کرن : م. (ز). اجاره کردن، اجاره گرفتن.
 دمای : ص. (ه). آخر، پسین، واپسین، پایان، انجام، فرجام.
 دمایین : ص. (ه). آخرین، واپسین.
 دمک : ا. منقار، نك.
 دمه : ا. (ه). دنبه.
 دمهك : ا. دنبك، تنبك، طبل، ضرب.
 دمهك دایونه : م. (ه). دنبك زدن، تنبك نواختن.
 دمهك دریایگ : ص. مر. بی حیا، شکمو، شکم باره.
 دمهك کوت : افا. کسی که دنبك می زند، طبال.
 دمهك لیدان : م. دنبك زدن، طبل کوبیدن.
 دمهل : ا. دمل، آبسه.
 دمهلان : ا. دنبلان.
 دندان : ا. (ز). دندان.
 دندك : ا. (ز). هسته میوه جات، مغز هسته.
 دندك : ا. (ز). دانه، آج، آژ.
 دنگ : ا. دنگ، هاون دستی.
 دنیا : ا. دنیا، جهان، عالم، بسیار زیاد، کیهان، گیتی، کره زمین.
 دنیا دیده : ص. مر. دنیا دیده، جهان دیده.
 دنیا دیگ : نك. دنیا دیده.
 دنیاری : دنیا داری.
 دنیایی : بره و بزغاله.
 دو : ا. دوغ.
 دو ان : م. سربسر گذاشتن، وادار کردن به حرف زدن.
 دوانه : ا. کیه دوغ، مشك دوغ.
 دوئاته شه : ص. مر. دو آتشه.
 دوباره : ق. مر. دوباره، ایضا، دیگر بار، مکرر.
 دوباره کاری : دوباره کاری.
 دوباره ویژی : دوباره گویی، تکرار کلام.
 دویر : ص. ا. مرمر خام.
 دویر : ص. فا. نان بر، لیم، شوم.
 دویه : ا. (ز). مواد زائد عمل.
 دوبه لگه : ص. مر. دوبرگه، دو برگ دانه ها هنگام آغاز رشد.
 دوبه همدان : م. دو بهم زدن، میانه دو



دماره کۆل



دمك



دوپه له



دوپایله

دوخوا : ا. آش دوغ.

دوڅه : ا. طراز، دادن بز و گوسفند به

چوپان جهت استفاده از شر در مقابل

نگاهداری و مواظبت.

دوڅین : ا، (ز). بند شلوار، کش تنبان.

دودوانك : اصف. مشک كوچك.

دو دانه : نك. دوانه.

دودلّ : ص. دو دل، متردد، مردد،

بی تصمیم، بی ثبات.

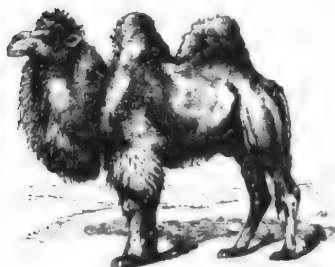
دودلّ بوون : م. دو دل شدن، تردید

داشتن، مردد بودن، تردید یافتن.

دودلی : ح مص. دودلی، تردید.

دودوك : ا، (ز). فلوت، نی، نی لك.

دودووك : ا. دو كوهان.



دور : ا. دهل.

دور : ا. در، مروارید، گوهر، منشور.

دوراخ : ا. شیت، شبد.

دوراج : ا. دراج.

دوراجی : ا. قومی از اکراد.

دوران : م، (ز). باخستن، از دست

دادن.

دورانندن : نك. دوران.

دورد : ا. درد، رسوب، ته نشست.

كس را شكر آب كردن.

دوپ : ص. ا. یست، یابین، زمین یست، دره.

دوپا : امر. دوپا.

دوپایله : امر. کانگورو.

دوبه له : نك. دوبه لگه.

دوبشته : دو پشته.

دوبیّ : نك. دوپا.

دوت : ا، (ز). گردن بند.

دوت : ا. دختر.

دوتن : م، (ز). دوشیدن.

دوته ركه : دو پشته، دو تركه.

دوجین : ق. دوجین.

دوچار : ا. دچار، مینلی، گرفتار،

درگیر، مواجه.

دوچار بوون : م. دچار شدن، مینلی

شدن، گرفتار آمدن، مواجه شدن.

دوچن : ص. نوج، چسناك، لزج.

دوچه ركه : امر. دوچرخه.



دوچاچه : ا. دو شاخه.

دوخ : ق. کیفیت و چگونگی.

دوخ : ق. زمان، شدت، حدت.

دوخوا : ا. دوغاب، آب آهك، شیر

آهك.

دوخشار : نك. دژوار.

شده، دست ساخت، ساخته شده.
دوروسی : ح. مصد. درستی، راستی،
کمال، صحت.

دوروش : ص. درشت، بزرگ، زبر،
زُخت، خشن، ضخیم، حجیم.
دوروشکه : ا. درشکه.

دو روو : ص. دورو، دغل، ریاکار،
دوزبان.

دورومان : دوخت، دوختن.

دوره گه : ص. ا. دورگ، دورگه،
جانداري که از دو نژاد مختلف باشد.
دورهنگ : ص. مر، امر. دورنگ،
دورو.

دوریا : دو ریا، دو قران و دهشاهی.
دورپی یان : دوراهی.

دوریش : ا. (با). ساق پا.

دوژ : ا. آماج، هدف، نشانه.

دوژ کردن : م. (با). دعوا کردن، ادعا
کردن، خواستن.

دوزووان : ص. مر. دو زبان، منافق،
دورو.

دوزهخ : ا. دوزخ، جهنم.

دوزهق : نک. دوزهخ.

دوزهله : ا. نی لبک، نی، فلوت.

دوژین : نک. دوزینهوه.

دوژینهوه : م. پیدا کردن، یافتن.

دوژیاگ : ص. مف. پیدا شده، یافته شده.

دوژ : ص. برعکس، ضد، علیه.

دوژ : ح. مصد. دوری، مسافت، فاصله.

دوژمان : ا. دشنام.



دورآخ

دوردی : ا. قیچی، مقراض.

دورژنگ : ا. دوده، گرد و غباری که
از تار عنکبوت سقف‌های دود زده
آویزان می شود، کارتنک دود زده.

دورمه : ص. قلمیه، قلمه.

دورنای : م. (ه). باختن، از دست
دادن.

دورنج : نک. دورژنگ.

دورو : ا. دروغ، کذب، ناراست،
حرف نادرست.

دوروس : ص. درست، صحیح، سالم،
بی عیب، راست، کامل، درستکار،
امین.

دوروست : نک. دوروس.

دوروست بوون : ص. درست بودن،

درست شدن، صحیح از کار درآمدن،

تمام شدن، کامل بودن.

دوروسکار : ص. فا. درستکار، امین،
صحیح العمل.

دوروس کریاگ : ص. مف. درست



دوردی



دوژمن : نك . دوژمن.	دوژاب : ا . شيره ، دوشاب.
دوژمنايه تي : نك : دوژمنه ني .	دوشاخه : نك . دوحاچه .
دوژمنی : نك . دوژمنه ني .	دوژاشف : نك . دوشاب.
دوژمنه : ص . ا . دشمن ، عدو ، خصم ، مخالف .	دوژاشنی : نك . دوژا .
دوژمنه ني : ح مص . دشمنی ، عداوت ، خصومت ، مخالف .	دوژاشو : ا . شيره ، دوشاب.
دوژنه : ص مر . مرد دوزنه .	دوژاوه مژه : ا . انگشت اشاره .
دوژوار : ص . دشوار ، سخت ، گران .	دوشت : نك . دوروشت .
دوژره : ا ، (ز) . دوزخ ، جهنم .	دوشته : ص . درشته ، زبره ، قسمت دوژاوه مژه
دوژنگ : ا . چين پيشانی ، اخم .	درشت از هر چيز .
دوژين : ا . دشنام ، ناسزا ، فحش ، فوش .	دوشك : ا ، (با) . سكو .
دوژوين دان : م . دشنام دادن ، فحش دادن ، ناسزا گفتن .	دوشك : نك . دو دل .
دوژوين فروش : ص فا . بد زبان ، کسی كه دشنام زياد می دهد .	دوشمن : نك . دوژمنه .
دؤس : ص . دوست ، يار ، رفيق ، عاشق ، معشوق ، همدم ، مصاحب .	دوشمه ني : نك . دوژمنه .
دوساق : ا . زندان ، بند ، حبس .	دوشه كه : ا . تشك ، د شك .
دوسايه تي : ح مص . دوستی ، آشنایی ، رفاقت ، هم صحبتی .	دوشمه ق : ا . دوشبه .
دوسبه شفق : ق مر ، (ز) . پس فردا شب .	دوشين : م . دوشیدن ، سوء استفاده كردن .
دؤست : نك . دؤس .	دوعا : امص . دعا ، نيايش ، مدح ، ثناء ، تحيت ، درود ، نغرين .
دوسم : ص . ا . دوسم .	دوځاو : نك . دوځاو .
دوسو شهو : ق . پس فردا شب .	دوغورمه : ا . غذایی از خیار و ماست و نان .
دؤسی : ح مص . دوستی ، رفاقت ، صميميت ، آشنایی ، هم صحبتی .	دوفليقانه : نك : دوحاچه .
دؤش : ا ، (ه) . گوشت ران و نزديك دنبه گوسفند .	دوقللو : ص . ا . دوغلو ، دوقلو ، توام ، دوتایی ، توامان .
دؤشا : ص . دوشا ، شيرده .	دوقهد : ص . دولا ، دوتا ، دوقد .
	دوگتور : ا . دكتر ، حكيم ، طبيب ، پزشك .
	دوگه شك : ا . دوغی كه از سابیدن شكك در آب بدست می آيد .

دوگمه : ا. دگمه، دکمه.	دوآيان : ا. کندو، سيلوی محل
دوَل : ا. دره.	نگهداری دانه و غلات.
دولا : ص. سر. دولا، دوتا، مضاعف،	دوما : نک. دما.
خمیده، منحنی، دو برابر.	دوَمَان : ا. گرد، خاک، غبار.
دوَلاب : ا. دولاب، طاق عمیق، دولابه.	دوَمَانِه : ا. لی لی، روی یک پا راه
دولا برون : م. دولا شدن، خم شدن،	(رفتن).
دوتا شدن.	دومبلك : ا. نک. دمك.
دولایی : ا. لولا.	دومبلك لیْدان : نک. دمبلك لیْدان.
دوَلآچه : ا. دولابچه.	دومبلك لیْدهر : نک. دمه ککوت.
دوَلآخ : ا. جاقچور.	دومدووک : ا. نُک، نوک، متقار.
دولا کردن : م. دولا کردن، قد کردن،	دومره کی : ص. آماده، براق، آماده
تا کردن.	حمله.
دولانه : ص. دولا، دو قد، تا، دوتا.	دومهَل : ا. دمل، آبه.
دوَلچه : ا. دَلو، دول، سطل.	دون : ا. بیه، چربی بدن حیوانات.
دوَلمه : ا. دلمه.	دون : ا. زانو، چهار زانو (نشستن).
دولو : دولو.	دوَن : ا. بیه سوز، چراغ قدیمی بیه
دولوزه : نک. دولا.	سوز.
دولونه : نک. دولا.	دوندووک : نک. دومدووک.
دوَله : ا. لانجین، ظرف سفالی بزرگ.	دوَنسوز : امر. بیه سوز، چراغ قدیمی
دوَله دریژ : ا. بلندترین انگشت دست.	بیه سوز.
دوَله دوَل : لرزش جنسی مانند ژله،	دونگ : ا. دنبه.
حرکت مایعی مانند خون یا چرک در	دونگله فسه : ا. نوعی خروس که پر
زیر پوست.	بلندی بر دُم دارد.
دوَله مه : ص. نیم بند، حالت چیزی	دونیا : ا. دنیا، جهان، عالم، فلك.
مانند ژله.	دوو : عدد، دو.
دولِی : ا. (ه). دنگ، هاون سنگی.	دوو : ا. دود.
دوَلیان : ا. (ه). آبشخور.	دوو : ا. ردیا، یه.
دوَلیان : نی آسیاب، چوب ناودان	دوو : ا. دُم.
مانندی که آب آسیاب از آن	دووا : ق. ا. پس، بعد، پشت سر، عقب.
می گذرد.	دووا بران : ا. ریشه کن کردن.



دولایی



دوَلچه



دومدووک

دووانگزه : عدد. دوازهده.

دووانگه : ۱. محل سخترانی، سالن
سخترانی.

دووانه : ص. مر. دو پرگه، دوتایی،
دوقلو.

دوواوه چوون : م. عقب رفتن، پس
رفتن، کم کردن، کم شدن، واپس
رفتن.

دوواوه خستن : عقب انداختن، بناخیر
انداختن، پس انداختن.

دوواوه روین : نک. دوواوه چوون.

دوواوه که فتن : م. عقب انداختن.

دوواي : م، (ه). پُر گویی کردن،
پُرچانگی کردن، زیاد حرف زدن.

دووايي : ص. آخر، تمام، انجام.

دووايي هاتن : م. آخر آمدن،
سر آمدن، پایان رسیدن، به انجام
رسیدن.

دووايي هاوردن : م. به آخر رساندن.

تمام کردن، از ریشه درآوردن، پایان
دادن، اتمام بخشیدن، به انجام رساندن.

دووايي هیتان : نک. دووايي هاوردن.

دووباره : نک. دوباره.

دووپریاگ : ص. دُم بریده، کنایه از
شیطنت و زبر و زرننگ بودن کسی.

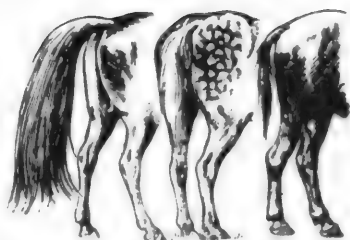
دووپاته : نک. دوباره.

دوپایلکه : ۱. کانگورو.

دووپشت : ۱. عقرب، کژدم.

دووپشک : نک. دووپشت.

دووپه‌لان : نک. دوحاچه.



دوو

دوواپراو : ریشه کن شده.

دووا بریاگ : نک. دووا براو.

دووابه دووا : یکی پس از دیگری،
متوالی، یکی یکی.

دوواجار : بعد از... دفعه دیگر...، پس
از... پس از این...

دوواخستن : م. عقب انداختن، تاخیر
انداختن، پشت سر انداختن.

دووا دووا چوون : م. عقب عقب
رفتن، پشت پشت رفتن.

دوواردگ : ۱، (ه). قیچی، مقراض.

دوواردی : نک. دوواردگ.

دوواروژ : ۱. آینده، فردا.

دوواره : نک. دوباره.

دووازهده : عدد. دوازهده.

دوواکهوتن : م. عقب ماندن.

دوواکهوته : عقب افتاده.

دوواگین : ص. بسین، آخرین.

دووامان : م. عقب ماندن، پس ماندن.

دووان : نک. دوان.

دووان : عدد. دوتا، دوعدد.

دوواندن : نک. دوان.

دوواندهر : ص. خطیب، سختران.



دووپشك

دووپه له بوون : م. دو برگه شدن گیاه

هنگام سبز شدن.

دووتا : ص. (ز). جدی، ساعی،

کوشا، توانا، قادر، نیرومند، کاردان.

دووپکه : ا. دُم، دنباله.

دووخ : ا. دوک.

دووخان : آخ، واخ، افسوس.

دووخت : دوخت.

دووخه : نک. دوخه.

دووخین : ا. بند شلوار، بند تیان.

دوودک : ا. قلوټ، نی، نی لک.

دوودمان : ا. دودمان، طایفه، خاندان،

سلسله، قبیله.

دووده : ا. دوده.

دوودی : ص. نب. دودی.

دوور : ص. دور، بعید، پرت،

غیرمحمّل.

دوورادوور : ا. دور، دورادور.

دووراند : ا. باخت.

دووراندن : م. (ز). باختن، از دست

دادن.

دووراندن : م. باختن.

دووراندوور : ا. باخته.

دووراندوور : نک. دوورادوور.

دوورانن : م. دوختن.

دووراننه وه : م. دوختن پارچه یا لباس

شکافته.

دووربا : دورباد، مباد چنین شود، خدا

نکند، نکند چنین شود.

دووربتی : نک. دووربا.

دووربین : امر. دوربین.

دوورچر : صدایی از دور، بانگی از

دور، ناله ای از دور.

دوورخسته وه : م. کاری را به زمان

دورتری گذاشتن، عقب انداختن.

دووردهس : ص. مر. دوردست، دور،

دورافتاده.

دوورک : ا. لواشه، وسیله ای برای رام

کردن اسب و استر.



دوورکوژ و نزیك پووکاوټ : گندم

نمای جو فروش، زنی که از دور زیبا

باشد و از نزدیک زشت.

دوور که فتنه وه : م. دورافتادن. به دور

ماندن، بی اطلاع و آگاهی شدن،

محروم ماندن، اطلاعات خود را از

دست دادن.

دوور که وټنه وه : نک. دور که فتنه وه.

دوورگیشان : م. (ز). طول کشیدن.

دوورنای : م. (ه). باختن، از دست



دووربین

دووفسنگ : ا، (ز). نوعی ملخ که

دادن.

دارای دم سخت می باشد.

دوورنما : ا. دورنما، منظره.

دووک : ا، (ه). دوک نخریسی.

دوورنوار : نک. دورین.

دووکان : ا. دکان، مغازه، محل کسب.

دوورنمازی : ا. کنایه، گوشه، اشاره.

دووکاندار : ص. فاء. دکاندار،

دوورانه : نک. دووربا.

مغازه دار.

دووری : ح. مص. دوری، جدایی،

غیت، مهجوری.

دووکایچ : ا، (ه). دوک نخریسی.

دووری کردن : م. دوری کردن.

دووکله : ا. کلاف ریمان خام.

دووریاگ : ص. مف. دوخته.

دووکولیه : ا، (ه). دووکله.

دووکله : ا، (ه). دستگاه دست سازی

دوورین : م. وجین کردن، علف هرز

زمین.

که «چیکه نه» هم خوانده می شود و

دووز : ا. پارچه پشمی است که در

پنبه را از پنبه دانه جدا می کند.

دووکله : ا. دود.

محل به پنهانی یک وجب بافته می شود

دووکهوتن : م. پی گیری کردن، تعقیب

و با آن لباس کردی «جوخه ورائک»

کردن، دنبال کار یا کسی رفتن.

درست کنند.

دووک : ا. دنبه.

دووز : ا. دوز «بازی»

دووکاسنه : ص. مر. زمینی که دوباره

دووزله : ا. نی، نیلک، فلوت.

شخم خورده باشد.

دووزی : م، (ز). قاش، قاج، قسمتی از

دووکرد : ا. جاجیم پنهانی.

هندوانه یا خربزه.

دووکمه : ا. دگمه، دکمه.

دووژ : ا، (ز). دوزخ، جهنم.

دووکوه : ا، (ز). چوب دوشاخه ای که

دووژهنگ : نک. دوژهنگ.

با آن خار جمع می کنند.

دووسم : ص. ا. دو سم مانند گاو و

دووکهریان : م. پی جویی کردن،

گوسفند.

تعقیب کردن، دنبال گشتن.

دووش : ا. دوش، شیر آب.

دوولا : نک. دولا.

دووشاخه : نک. دوخاچه.

دوولا زهن : نک. دوروو.

دووشک : نک. دو دل.

دوولانه : نک. دولانه.

دووشه مه : نک. دوشه مه.

دوولایی : ا. لولا.

دووغه : نک. دوخه.

دوولۆز : نک. دولۆره.

دووفاق : نک. دوخاچه.

دوولۆزه : نک. دولۆره.

دووف : ا، (ز). دم، دنبالچه.





دویرد

دوولونه : نک . دولونه .

دووله پان : نک . دوحاچه .

دوولاق : امر . مچ بیچ ، چیزی که به

ساق و مچ پا بسته می شود ، چاخچور .

دوومایی : ق . ا . آخر ، عاقبت ،

سرانجام ، پایان .

دوومایی ما : ص مف . پس مانده ، آنچه

از غذا مانده است ، مانده ، ارث ،

مرده ریگ .

دوومایک : نک . دووا .

دووماییکا : امف ، (ز) . باقی ،

باقیمانده ، مانده ، بازمانده ، بجا مانده .

دوومایک ما : نک . دووماییکا .

دووماییک ماند : نک . دووماییکا .

دووماییک هاتن : م ، (ز) . آخر آمدن ،

تمام شدن ، پایان رسیدن ، بانجام

رسیدن .

دووماییک هافه یتن : م ، (ز) .

نک . دوواختن .

دوووهویی : ح مصد . دورویی ، دغلی ،

دوزبانی .

دوووهیشه : ص مر . زمینی که دوبار

شخم خورده است ، زمینی که در یک

سال دوبار کشت شده باشد .

دوووا : (ز) . بایستی ، می بایستی .

دوویک دوویک : پیایی ، متوالی ، پشت

سرم ، دنبال هم .

دوههواسی : دو عباسی ، چهار شاهی .

دوی : عدد ، (ه) . دو .

دویت : ا . دختر .

دویر : ص ، (با) . دور ، بعید ، یرب ،

غیرمحمّل .

دویرد : امر . قیچی ، مقراض .

دویردگ : نک . دویرد

دویردی : م . نشان کردن ، علامت

گذاشتن ، دیاری کردن .

دویساندن : م ، (ز) . پر کردن با فشار ،

انباشتن ، تپاندن .

دویشهو : ق مر . دیشب .

دویکه : ق مر . دیروز ، دی .

دوین : گفتن ، حرف زدن ، اظهار

کردن ، زیاد حرف زدن .

دویل : ا . قطعه سنگ .

دویل بن : ص . سنگ فرش .

دوینه : ا . دوغینه .

دوینی شهو : ق مر . دیشب .

ده : عدد . ده .

ده : علامت تأکید مانند : « ده بروز »

یعنی دبرو .

ده : علامت ماضی استمراری مانند :

« دم خویند » یعنی می خواندم .

ده : علامت مستقبل مانند « ده جم » .

دهبا : علامت تأکید و تأیید ، بیهی .

دهبابه : ا . تانک .

دهبابه : جانور ، شیخ .

دهباخ : نک . دهباچی .

دهباخانه : امر . دواخانه ، داروخانه .

دهباغخانه : محل دباغی پوست .

دهباخچی : ص شغل . دباغچی ، کسی که

پوست دباغی کند .



ده بانچه

- ده باخ دان : م. دباغی کردن، خوش کردن پوست.
- ده باخ کردن : نک. ده باخ دان.
- ده بان : ص. آبداده، آب دیده، پولاد آب داده.
- ده بانچه : ا. طباچه.
- ده بدبه : ص. ا. دیدبه، کیکه، جلال، شکوه، آوا، آوازه.
- ده بر : ا، (ز). زیست، گذران.
- ده بلّاح : ا. بجه شتر یکساله.
- ده بوور : ا. باد مغرب.
- ده بووش : ص. (ز). نوج، لیز، لزج.
- ده به : ا. دبه، جر، دغل در معامله و بازی.
- ده به : ا. دبه، ظرف استوانه‌ای پلاستیکی دسته‌دار، فلاسک.
- ده به کردن : م. جر زدن، دبه کردن، دغل کردن در معامله و بازی.
- ده به ننگ : ص. دبنگ، گیج و گنگ، احق، خودخواه و فضول.
- ده بیش : (با)، نک. ده بووش.
- ده پ : ا، (ز). تخته الوار.
- ده تیر : ا. ده تیر، اسلحه کمری.
- ده جالّ : ا. دجال.
- ده جه : ا. جانور، درنده.
- ده حشک : ا، (ز). اسب و الاغ یک ساله.
- ده حلّ : ا، (ز). باغ، بوستان، درختان، گلزار، یشه.
- ده خالّات : ا. ام. دخالت، مداخله، شرکت.
- ده خس : ص. (ز). خسیس، لیم.
- ده خسین : ا، (ز). حسادت، کینه.
- ده خلّ : ا. گندم، غله.
- ده خلّ : ا. دخل، درآمد، محل گذاشتن درآمد روزانه.
- ده خلّ و دان : غله، دانه، غلات، غلات و حبوباتی که از خرمن بدست آید یا بعنوان ذخیره جمع‌آوری گردد.
- ده خمه : ا. دخمه، کنده، غار.
- دهر : ا. بیرون، خارج.
- دهر : ا. سگ ماده، ذلّ.
- دهر : ص. درنده.
- دهر نامه : ا. درآمد، دخل، مداخل، عایدی، شروع، آغاز.
- دهر نائین : م. در آوردن.
- دهر ابدان : م، (ز). کوتاه کردن لباس.
- دهر ابه : ا. در پهن چوبی یا فلزی دکان یا مغازه، در کر کرده‌ای.
- دهر ازیّنک : ا، (با). آستانه، در گاهی، ورودیه.
- دهر اشقّ : ص. زن بی حیا، لقب تحقیر آمیزی برای زنان.
- دهر امهد : نک. دهر نامه.
- دهر انین : م. در آوردن، بیرون کشیدن، بیرون آوردن، خارج کردن.
- دهر او : ا. دره، درّه پر آب و چشمه‌سار.
- دهر اوسا : ا. همسایه، در و همسایه.
- دهر بات : ص. (ز). هم زور، هم وزن، کشتی.

دەربار : ۱. دربار.

دەریە پاندن : م. بیرون کردن، بیرون

دەربارە : ح. اض. دربارە، درباب، در

انداختن، چیزی را از محل تنگ
خارج ساختن.

خصوص، راجع به ...

دەربان : ۱. دربان، حاجب، قاپوچی،

دەریە پانی : نک. دەریە پاندن.

نگهبان.

دەریە پین : م. بیرون افتادن، بیرون

دەربایس : امص. دربايست.

زدن، از محل خود درآمدن، مانند

دەربردن : م. دربردن، فرار دادن،

چشم که از کاسه درآید، بیرون
جهیدن.

قاییدن.

دەریی : ۱. شلوار.

دەریپین : م. آشکار ساختن گفته نهان

دەرتە قین : ۱. کوبه در، آهنی که به در

به ناآگاه، کشف موضوع، کشف نهان

است و آیندگان با کوبیدن آن به در

و سَر به ناخودآگاه.

ساکتین خانه را باخبر سازند، خواجه

دەریک : ۱. (ز). جای باروت، چوب

بیدار.

میان خالی که در آن باروت ریزند.

دەریچاو : ۱. (ز). دستمال.

دەربسواردن : م. گرفتن و دور

دەریچران : نک. دەر کردن.

انداختن، دور کردن، کنار گذاشتن.

دەریچک : ۱. (ز). زیر در، زیر

دەریبونه : ص. ۱. کوچه بن بست تنگ.

درگاهی.

دەریبه دەر : ص. مر. دریدر، سرگردان،

دەریچوون : م. در رفتن، فرار کردن،

آ بی خانمان، خانه بدوش.

دویدن، گریختن، در رفتن و جابجا

دەریبهس : نک. دەر بهست.

شدن استخوان، جابجا شدن.

دەریبهست : ص. مف. دربست، تمام،

دەریحه سین : م. (با). لیز خوردن، سُر

کمال.

خوردن، لیزیدن، سُریدن.

دەریه شه : امر. ماهی تابه.

دەریخستن : م. بیرون انداختن، آشکار

دەریه ن : ۱. دربند، راه باریک، دره.

کردن، کشف کردن.

دەرییچه : ۱. دریچه، دریچه.

دەریخواز : ۱. درخواست، خواهش،

دەریبین : ۱. نخعی که با آن در مشك را

تقاضا.

بندند.

دەریخواز کردن : م. درخواست کردن،

دەریپاچه : امر. درپاچه شلوار.

تقاضا کردن، خواستن.

دەریپوقین : م. بیرون افتادن، بیرون

دەریخوهر : ص. فا. در خور، مناسب،

زدن، از محل خود درآمدن مانند چشم

شایسته، سزاوار، موافق، لایق.

که از کاسه درآید، بیرون جهیدن.

دەرځوټه : ا. در دیزی سفالی.	سوزن زیاد به چیزی فرو بردن.
دەرځوټنک : ا. در دیزی چوبی.	دەرزیاپشت : ستون قنرات.
دەرد : ا. درد، رنج، آزار، زحمت.	دەرس : ا. درس.
دەردان : م. بیرون ریختن، خارج کردن، بیرون انداختن، از زیر به بالا بیرون ریختن مانند بیرون ریختن محتویات چاه از درون آن.	دەرس خووندن : م. درس خواندن، درس آموختن.
دەرداوی : ص. دردمند، بیمار، مریض، درددار، علیل، دردآلود.	دەرسۆك : ا، (با). دستمال.
دەردەدە : نك. دەرداوی.	دەرسەوون : ص. فاء، ا. محصل، شاگرد
دەردەمەن : ص. مر. دردمند، درددار، دردناك، دردکش، دردآلود، بیمار، مریض، علیل.	مدرسە، کسی که درس می خواند.
دەردناك : ص. دردناك، دردآلود.	دەرس وټر : ص. فاء. استاد، معلم، دبیر، کسی که درس می دهد.
دەردوو : ا. دهان بند، قطعه طناب یا نخى که با آن در مشك و خيك یا جوال را بندند.	دەرشۆ : ا، (ز). قاب دستمال، دستمال ظرف شویی.
دەردە باریکه : امر. بیماری سل.	دەرځفت : ا. فرصت، امکان، زمان لازم.
دەردە دار : ص. درددار، علیل، بیمار، مریض، ناخوش، دردمند.	دەرځه : ا، (ز). بیرون، خارج.
دەردی سەر : امر. دردسر، ناملایم، اشكال، سردرد.	دەرځه دان : م. بیرون ریختن.
دەردی کاری : ص. مر. درد بی درمان.	دەرځیل : ا، (ز). دو شاخه چوبی
دەرز : ا، نك. دەرس.	باربند اسب و استر.
دەرزە : ا. کوله‌بار، پشته.	دەرك : درك، اداراك، فهم، استنباط.
دەرزە لۆ : ا، (ه). پشته علف، برآمدگی علف، خرمن علف.	دەرك : ا. در، درگاه، درگاهی.
دەرزەن : ق. دوجین.	دەر کردن : م. بیرون کردن، خارج کردن، در بردن، بیرون انداختن.
دەرزى : ا. سوزن.	دەرکریاگ : امف. رانده، بیرون شده.
دەرزى ئاژن : ح. مصد. سوزن کاری،	دەرکریاو : نك. دەرکریاگ.
	دەرکوانگ : امر. در گلی «سفالی»
	تنور و منقل.
	دەرکوت : امر. کوبه در.
	دەرکه : ا. در، درگاه، درگاهی.
	دەرکه‌تن : م، (ز). آشکار شدن، برملا شدن، روشن شدن، پیدا گشتن، طلوع کردن، ظاهر شدن.



دەرمانک

دەرکه‌فتن : نک . دەرکه‌تن .

دەرکه‌وان : ص شغل، ا. دربان .

دەرکه‌وتن : نک . دەرکه‌تن .

دەرکه‌شان : م. در کشیدن، بیرون

آوردن، بیرون کشیدن .

دەرگا : امر. دریچه، در، دریچه‌ای از

حیاط به بیرون .

دەرگابتن : نک . دەر دوو .

دەرگاخن : ص مر. پُر، مملو، لبریز .

دەرزیابشت : ستون فقرات .

دەرگا کردن : م. باز شدن دمل و آبه .

دەرگفانگ : نک . دەرکوانگ .

دەرگه‌وان : نک . دەرکه‌وان .

دەرگیر بوون : م. درگیر شدن، مبتلا

شدن، دچار شدن، گرفتار بودن .

دەرگیل : ا، (ز). در حصار نی .

دەرمال : ا. جلو در، حکومتی، پاله .

دەرماله : ص، (ز). پرواز، بسته،

جهت، چاق شدن، چاق، فربه .

دەرماله : ص. کسی که در خانه دیگری

می نشیند اما اجاره نمی پردازد و

بجای اجاره برای خانه خدا کار

می کند .

دەرمان : ا. دارو، درمان، باروت .

دەرمان خور کردن : م. دواخور

کردن، مسموم کردن، سم دادن .

دەرمانک : ا، (با). فلفل سیاه .

دەرمانکاری : ح مصد. مداوا، معالجه،

دوا دادن، بیمار .

دەرمان کردن : م. مداوا کردن، تیمار

کردن، معالجه کردن، درمان کردن .

دهرمه‌جیلّه : ا. در کوچکی که با ترکه

بید درست شود .

دهرمه‌نجیلّه : نک . دهرمه‌جیلّه .

دهرمه‌نه : امف. درمانده، عاجز،

فرومانده، ناتوان .

دهرنخون : در سفالی دیگ .

دهروازه : ا. دروازه، در بزرگ .

دهروازه‌وان : ص شغل. دروازه‌بان،

دروان، دربان، قابچی .

دهروان : نک . دهروازه‌وان .

دهروزان : م. جمع کردن نه خرمن بس

از برداشت .

دهروم : کلمه‌ای مانند زهرمار در زبان

فارسی که در پاسخ حرفهای زشت و

سوالهای بی معنی گفته می شود .

دهروو : امص. وسعت، گشایش .

دهروو : نک . دهربن .

دهر و بان : ا. در و دشت، خارج،

بیرون، صحرا .

دهر و بان کردن : م. در و دشت

کردن، بیا و برو کردن، خارج شدن

از چهار دیواری، آمد و رفت کردن،	دره.
گردش کردن، گشت و گذار زدن.	دهره قهت : توان و نیروی انجام کار.
دهر و دهشت کردن : م. در و دشت	دهره قهت هاتن : م. توانستن، قادر بودن،
کردن، گشت و گذار زدن، بیا و برو	نیرو داشتن.
کردن.	دهرهك : ا. دوزخ، درك، جهنم.
دهر و وون : ا. درون، داخل، میان،	دهره لنگ : ا. پاچه شلوار.
اندرون، تو.	دهرهو : نك. دهراو.
دهر و وون دار : ص. آدم دارای ظرفیت،	دهرهو : ا، (ز). دروغ، كذب، سخن
دروندار، آدم سرنگدار.	ناراست.
دهرهون : نك. دهرین.	دهرههه : ص. در هم، مشوش، قاطی،
دهر ویش : ص. ا. درویش.	آمیخته، متفرق، پریشان.
دهره : نك. دهراو.	دهرهینان : م. در آوردن، بیرون
دهرهاتگ : افا. از کار درآمده،	آوردن، خارج کردن.
کار آمد.	دهرئ : (ه)، نك. درگا.
دهرهاتن : م. بیرون آمدن، در آمدن،	دهرئ : ا. بیرون، خارج.
خارج شدن، طلوع کردن.	دهریا : ا. دریا، بحر.
دهرهاتوو : نك. دهرهاتگ.	دهریاچه : ا. دریاچه.
دهرهانین : دهرانین.	دهریایی : ص. نسیه. دریایی، بحری.
دهرهاوردن : م. بیرون آوردن،	دهریچه : امص. دریچه، در كوچك، در
در آوردن، نشان دادن، كسب کردن،	بیچه.
تولید کردن، نوشتن.	دهریختن : (ز)، نك. دهرختن.
دهرهاوئژران : م. دور انداختن، پرت	دهریده : ص. مر. بی شرم، بی حیا،
کردن.	گستاخ.
دهرهاوئشتن : نك. دهره اوئژران.	دهریده : دریده، پاره، گسیخته،
دهره به گی : ا. خانجانی، ملوك الطوائفی.	شكافته، چاك.
دهره تان : امص. گشادی، گنجایش،	دهریزان : ا، (ز). جلو در، مدخل،
گشایش، وسعت.	در گاهی.
دهره تان دار : ص. فراخ، گشاد، وسیع.	دهز بینك : ا. خلخال، دستبند زینتی
دهرهجه : ا. پله، پلکان، درجه.	زنان.
دهرههه : ص. ا، (ه). باغ آفتابرو در	دهزگ : ا. نخ برگ.

دهزگا : ۱. دستگاه، دست، مجموعه، کارخانه، جهاز، کارگاه.	دهساندهس : ص. برابر، مساوی.
دهزگیر : ص فاء، ۱. دستگیر، دستگیره.	دهسانقهس : ق. عمداً، قصدی، از قصد.
دهزگیران : امر. نامزد.	دهسانواج : ص فاء، (ه). قصه گو، داستان گو، گوینده.
دهزگیرانه : (ه)، نک. دهزگیران.	دهسانویژ : نک. دهسانواج.
دهزگیره : امر. دستگیره.	دهساو : امر. آبدست، دست آب، آب مانده از شستن.
دهزمال : امر. دستمال.	دهساو دهس کردن : م. دست بدست کردن، دست بدست مالیدن، تأخیر انداختن، طفره رفتن.
دهزمايه : امر. دستمايه، سرمايه.	دهساویژ : نک. دمس ناویژ.
دهزوو : نک. دهزگ.	دهساویژ : امر. دستاویز، متممك، بهانه، وسیله، دستجلو.
دهزووران : نک. دهزگیران.	دهس باد : ص مر. باد دست، ولخرج.
دهزئ : نک. دهزگ.	دهس باز : نک. دمس باد.
دهزیران : نک. دهزگیران.	دهس بازی : ح مص. دست بازی، معاشره با دست.
دهژ : ص. دج، زمین دست نخورده.	دهس باف : ص مذ. دستباف.
دهس : ۱. دست، بازو، ید.	دهس باو : نک. دمس باد.
دهس : ۱. دست، نوبت، دفعه.	دهس پر : افا. کلاه گذار، دست بر.
دهس : ۱. توان، نیرو، امکان، فرصت، مهلت.	دهس پرین : م. سر کسی کلاه گذاشتن، قال گذاشتن، وعده بدون وفا دادن، قرض کردن و پس ندادن.
دهس : بازی.	دهس به ناو گه یاندن : م. قضای حاجت کردن، دست به آب رساندن.
دهس : گروه، دسته.	دهس «دهست» به ناَل : ص مر. بیکار.
دهس : مثل، مانند، شبیه.	دهس به جی : فوراً.
دهساژو : ح مص. دستمالی شده.	دهس «دهست» به دهسا «دهستا»
دهس ناگر : آتش کم، آتش کمی که برای افروختن آتش بزرگ به کار رود.	دان : م، تغابن، پشیمانی، دست روی دست زدن.
دهس ناوان : امر. دسته هاون.	دهساندهس : ح مص. دست به دست.
دهس ناویژ : امر. قدرت حمله، توان حرکت معمولاً برای اسب گفته می شود.	
دهسان : ۱. داستان، حکایت، قصه، سرگذشت.	

- دهس «دهست» به دهس «دهست»
کردن : نک. دهساو دهس کردن.
- دهس بهر خستن : م. دست پیش انداختن.
- دهس «دهست» بهردان : م. دست برداشتن، رها کردن، ول کردن، گذشتن.
- دهس «دهست» به زاخاوا کردن : م. فریب دادن، گول زدن، وعده بدون اجراء دادن.
- دهس «دهست» بهستن : م. دست بستن، مقید کردن، مانع انجام کاری از طرف کسی شدن.
- دهس «دهست» بهسه : ص. مف. دست بسته.
- دهس «دهست» بهسهو کردن : م. دست برکردن، سرگرداندن.
- دهس «دهست» به سینه : ص. مف. دست به سینه، برده، بنده.
- دهس «دهست» بهن : ا. دستبند زینتی زنان، دست برنجن.
- دهس «دهست» بهنه زهر : نک. دهس به سینه.
- دهس «دهست» پاچه : ص. مر. دستپاچه، عجول، شتابزده.
- دهس «دهست» بهرژان : م. دسترس پیدا کردن، فرصت یافتن، امکان یافتن، دست یافتن.
- دهس «دهست» بهوروده : ص. مف. دست پرورده، دست پرور.
- دهس «دهست» پهیا کردن : دست پیدا کردن، راه یافتن، دخالت کردن.
- دهس «دهست» پیس : ص. دست کج، دزد، کج دست.
- دهس «دهست» پی کردن : م. شروع کردن، آغاز نهادن.
- دهس پیه و گرتن : م. صرفه جویی کردن.
- دهس «دهست» پیه و نیان : م. رد کردن، از سر باز کردن، هول دادن.
- دهست : نک. دهس.
- دهستار : ا. آشیاب دستی.
- دهستان : نک. دهسان.
- دهسته : ا. دسته، گروه، جماعت، حزب، قسمت، بخش، جوخه، تیپ.
- دهسته : ا. دستگیره، میله، اهرم، کلاف.
- دهستهو : ا. مهر خرم.
- دهس تهریقانه : ا. سوغات، هدیه، ره آورد.
- دهس تهنگ : ص. مر. دست تنگ، تنگ دست، قنبر، بی چیز، تهیدست.
- دهس «دهست» تهنگی : ح. مصد. تنگ دستی، دست تنگی، فقر، بی چیزی، تهیدستی.
- دهستی : ق. عمدی، قصدی.
- دهستی : ص. نسب. دستی، دست ساخت.
- دهس جهم : ا. دستجمعی، همگان.
- دهس «دهست» چن : ص. دستباف، ساخت دست.

دهس «دهست» چه پهل : ص. مر. دست کج، دزد، جیب‌بر.	دهس «دهست» رهنج : امر. دسترنج، اجرت، پاداش، مزد.
دهس «دهست» چین : ص. مر. دست چین، منتخب، برگزیده.	دهس «دهست» ریژ : امر. رگبار تیر.
دهس «دهست» خالی : نک. دمس تنگ.	دهس «دهست» فروش : ص. فا. دستفروش، پلور.
دهس «دهست» خواهش : ص. مر. دستخوش، زهی، آفرین، بارک‌الله.	دهستقاله : (ز)، نک. دمس به تال.
دهس «دهست» خواهشانه : امر. دست خوش، دست لاف.	دهس قووجیاگ : ص. مر. خیس، لثیم، کسی که چیزی از دست نمی‌گذارد.
دهس «دهست» خهت : امر. دست خط، نوشته، رسید، قبض.	دهس «دهست» قووجیاو : نک. دمس قووجیاگ.
دهس «دهست» دان : م. دست دادن، مصافحه کردن.	دهس «دهست» قهرز : امر. قرض، دست قرض.
دهس «دهست» دان : م. فراهم بودن، آماده بودن، امکان داشتن.	دهس «دهست» کاری : ح. مص. دستکاری، مرمت، تعمیر، اصلاح.
دهس «دهست» دروو : ص. مف. دست دوز، ساخت دست.	دهس «دهست» کوتا : ص. مر. فقیر، تنگ دست، دست خالی.
دهس «دهست» دریژ : ص. مر. دست دراز.	دهس «دهست» کوتان : م. دست کوبیدن، با دست دنبال چیزی گشتن.
دهس «دهست» دروژ : ص. مف. دست دوز.	دهس «دهست» کورت : نک. دمس کوتا.
دهس «دهست» پروین : م. توانستن، امکان داشتن، قادر بودن.	دهس «دهست» گهفتن : م. بدست آوردن، پیدا کردن، یافتن.
دهس «دهست» رهس : ص. مف. دسترس، در دسترس، مقدور، ممکن.	دهس «دهست» کوهوت : ص. به دست آمده، حاصل شده.
دهس «دهست» رهسی : ح. مص. دسترسی، قدرت، توانایی، امکان.	دهس «دهست» کهم : م، ق. مر. دست کم، حداقل.
	دهس گیش : امر. دستکش.
	دهس «دهست» کیشان : م. دست کشیدن، دست مالیدن، لمس کردن، دست درازی کردن به طمع، دست



دهس گیش

[illegible]

دهسه «دهسته» گردن : م. دسته گردن، جمع کردن، فراهم کردن.	دهس و مشتاق کردن : م. مصافحه کردن، دست دادن.
دهسه کهشتی : امر. کرجی، قایق، کشتی کوچک.	دهسه : نک. دهسته.
دهسه لآت : ا. فرصت، امکان، قدرت، توان.	دهسه «دهسته» برا : دوستی که حالت برادر دارد، برادر خوانده.
دهسه موو : ا. دستبوی.	دهسه «دهسته» بوخچه : امر. بقیچه کوچک.
دهسه موو : ص. اهلی، دست آموز.	دهسه بهره : ا. ناوه، تاوه بنایی.
دهسه نازی : ح مص. دست اندازی، تعدی، تجاوز.	دهسه «دهسته» پاچه : نک. ده سپاچه.
دهسه نه : نک. دهسه لآت.	دهسه «دهسته» جلّه و : امر. دستجلو، افشار.
دهسه نه دار : ص فا. توانا، قادر، کسی که می تواند کاری انجام دهد، کسی که امکان انجام کاری دارد.	دهسه «دهسته» جه می : ا. دستجمعی، همگانی.
دهسه وانه : امر. خلخال دست بچه.	دهسه «دهسته» چرا : امر. چراغ موشی، چراغ دستی.
دهسه «دهسته» و سار : افسار، دستجلو.	دهسه خوهیشك : خواهر خوانده.
دهسه «دهسته» و ناو : ص مر، امر. راه سرازیری، سرازیری، شیب، سراسیمه.	دهسه «دهسته» دار : ص فا. دسته دار.
دهسه هره : امر. اره دستی، اره کوچک.	دهسه داس : امر. تبر داس، داس کوچک.
دهس هه لبهس : ا. شایعه، حرف نادرست.	دهسه داو : امر. دام، دام اجتماعی.
دهس هل گرتن : م. دست کشیدن، دست برداشتن، گذشت کردن، ول کردن، صرف نظر کردن.	دهسه داینه : دست به دامن، خواستن، به التماس خواستن.
دهسه هوسار : نک. دهسه سار.	دهسه «دهسته» دز : امر. کسی که محل را جهت دزدی شناسایی می کند.
دهسه یاو : نک. دمس پرس.	دهسه «دهسته» سپ : امر. دستمال.
دهسی «دهستی» : ص. دستی، دست.	دهسه «دهسته» قهرز : ا. قرض، دست قرض.
	دهسهك «دهستهك» : امص. دستك، دفتر، دفتر روزانه.



دهسه کهشتی

- ساخت، عمدأ، مصنوعی.
 دهسپار «دهستبار» : امر. دستبار، کمک، معاون، شاگرد.
 دهسپاری : ح. مصد. مددکاری، معاونت، شاگردی.
 دهسیسه باز : ص. فا. محیل، مکار، دیسه باز.
 دهسیسه کئی : ح. مصد. همدستی، دست یکی.
 دهسیسه کئی کردن : م. دست یکی کردن، همدست شدن.
 دهشت : ا. دشت، صحرا، بیابان، کویر، هامون، صافی.
 دهشتانی : نک. دهشتابی.
 دهشتابی : ح. مصد. صافی، همواری، دشت، جای صاف.
 دهشتهوان : ص. مر. امر. دشتبان، پالیزبان.
 دهعبا : ا. جانور، شبح، جاننداری که نام آن نا آشنا باشد.
 دهعوت : امص. دعوت، مهمانی، تشویق، ترغیب.
 دهعوت کردن : م. دعوت کردن، خواندن.
 دهعه جانی : عه جایات، کلمه ایست که برای آدم نازیبا و زشت یا دیوانه و جل به کار می رود.
 دهغلّ : نک. دهغلّ.
 دهغلّ و دان : نک. دهغلّ و دان.
 دهغمه : نک. دهخمه.
 دهغمه سه : ا. دهمسه، گرفتاری، فریب، دردسر، خدعه.
 دهغه زار : ص. موجود «جاندار یا نبات» لاغر، مردنی، بی برگ و نوا، درخت بی شاخ و برگ.
 دهغه لّ : ص. دغل، مکر، حيله، تباهی، نادرستی، تقلب، فریب، حقه، متقلب.
 دهغه لباز : ص. فا. دغلباز، فریبکار، محیل، نادرست، متقلب.
 دهغه لّه : ا. مواد خارجی داخل جنس، غل و غش.
 دهف : ا. دف.
 دهفتهر : ا. دفتر، کتابچه، اتاق کار.
 دهفتهرچه : دفترچه، دفتر، کتابچه.
 دهفتهرخانه : امر. دفترخانه، دفتر، محل کار اداری.
 دهفتهردار : ص. فا. دفتر دار و محاسب، حسابدار.
 دهفحه : ق. دفعه، مرتبه، کرت، بار، مرحله، گاه، هنگام.
 دهفر : ا. ظرف.
 دهفك : ص. مر. شکم گنده، پرخور.
 دهف زهن : ص. فا. دف زن، نوازنده، دف، قوال.
 دهفحه : نک. دهفحه.
 دهفك : ا. (با). بینی، دماغ.
 دهفگم : امر. قسمت آهنی دهنه و افسار، دهنه.
 دهفه : ا. کمان، کمان الك، کمان دف و دایره.

دهق : ا، (با). دهن، دهان.	کردن، صاف کردن.
دهقات : ا، (ز). رقص، پایکوبی، عروسی.	دهق گرفتن : نک. دهق به ستن.
دهق درتژ : افا. پرگو، زبان دراز.	دهقل : ص، (ز). زمین سخت غیر قابل کشت.
دهقشور : ص مف. پس آب، آب مانده بعد از ظرف شویی.	دهقلووس : ص، (ز). معلق، پشتک وارو.
دهق کهنی : ا. پوزخند، زهرخند، لیخنه.	دهقلووک : ا، (ز). مازو.
دهق گهنی : ص مر. بد دهن.	دهقنه : ا. آروغ زمستانی طلب.
دهقل : ا. نل.	دهقور : ا، (ز). گوسفندی که پشم نرم کرک مانند دارد.
دهق و دفن : لب و لوجه، پک و پوز.	دهقیقه : ق، ا. دقیقه.
دهقه : ا، (ز). ستر فر.	دهک و دیم : پک و پوز، سر و سیم.
دهقهر : ا، (ز). براده آهن.	دهکروش : ا، (ز). گهواره.
دهقه هرهزه : ص مر. هرزه گو، برت و بلاگو، کسی که زیاد شوخی می کند.	دهگا : ا. آبادی، ده، روستا.
دهقی : ا، (ز). درختهای کوناہ نزدیک بهم.	دهگمه : گه گاه، انفاقی، بندرت.
دهق : ا. قد، نا.	دهگمن : نک. دهگمه.
دهق : ص. صاف، سیک، زیبا.	دهگه دان : م. جف دادن حیوانات.
دهق : ق. قد، اندازه، میزان.	دهگهر : ص. کار آمد، آگاه، توانا به انجام کار.
دهقاق : ا. آهار.	دهگهل : ا، (ز). شوخی، مزاج، مسخرگی.
دهقاق دان : م. آهار زدن.	دهگهل : ح اض. با.
دهقاقلی : ص مف. پارچه آهار زده.	دهگهل : ا. ناخدا.
دهقاو دهق : ص مر. برابر، معادل، مساوی، هم وزن، هم سنگ.	دهگهنک : ا. کجک، چوب دستی.
دهقه به ستن : م. تا برداشتن، قد شدن، صاف شدن.	دهل : ا. ماده سگ.
دهق دان : م. صاف کردن، منظم کردن، تا کردن.	دهلاق : ا. دریجه، دریجه، نور گیر.
دهق کردن : م. قد کردن، چهارقد	دهلاک : ص. دلاک، سلمانی، آرایشگر.
	دهلاک خانه : امر. سلمانی، دلاک خانه.
	دهلال : ص، ا. دلال.
	دهلالانه : دلالانه، مبلفی که بابت مزد



دهلیدوومان



دهلینگ : ا. پاجه شلوار.
دهلنگهدلنگراو : پاجه ورمالیده.
دهلوش : ص. ناسپاس.
دهلوو : ص. فا. پُرگو، پُرچانه، وراج،
زیادگو. خیاگر.
دهل و قهل : ص. مر. پُرو، دورو، زبان
باز.
دهله : ص. دله، هرزه، ولگرد، ول،
رها.
دهله : ص. دزد، پرخور، شکمباره، چشم
چران.
دهله : ا. حیوان ماده.
دهله به با : ص. مر. ماده سگ فعل.
دهلهدهل : حالت مایع یا ماده نرم زیر
پوسته سفت مانند آب در مشک یا دمل
رسیده.
دهلهدیو : امر. غفرته، دیو ماده.
دهلهسه : ا. تقلب، فریب، حقه، مکر،

دلال پرداخته می شود:
دهلالی : ح. مع. دلالی.
دهلالست : ام. دالت، راهنمایی،
دلدار، هدایت.
دهلاندن : م. ترشح کردن، نشت کردن.
دهلانن : نک. دهلاندن.
دهلپ : ص. لباس گشاد یا گشاد شده،
گشاد، لباس جا انداخته.
دهلق : ا. طلق، نایلون، پلاستیک.
دهلقهک : ا. دلق.
دهلقین : م، (ز). آبرو رفتن، بی آبرو
شدن.
دهلین : م. تراوش کردن.
دهم : ا. دهن، دهانه، دهان، لبه.
دهم : ا. دم آهنگری.

نیرنگ.
دهلهشر : لقبی کنایه آمیز برای زنان.
دهلهک : ا. قائم.
دهلهمه : ا. لخته، شیر لخته، پیر تازه.
دهلیا : نک. دهریا.
دهلیالووش : ص. فا. پرخور، شکمباره،
شکم پرست. آزمند.
دهلیان : نک. دهلاندن.
دهلیقانی : ص. زن بی حیا، زن سلیطه.
دهلیدوومان : نک. دهلقهک.
دهلیل : ا. دلیل، برهان، علت، مدرک،
سبب.

دهم : ق. لحظه، آن، دم.
دهم : ا. بخار.
دهماخ : ا. خُلق، عادت، شرایط،
حوصله، تمایل، ذوق.
دهماخه : ا. دماغه.
دهمادهم : دمام، دمبدم، لحظه به لحظه.
دهمار : ا. رگ.
دهمار : ا. برگ توتون.
دهماردهر هاوردن : آزار دادن، اذیت

کردن.

دهماردهر هیتان : نک . دهماردهر هاوردن .

دهمانچه : ا، (ه). طپانچه، اسلحه
کمری.دهماندن : م. دمیدن، دمیدن کوره، پف
کردن.

دهمانن : نک . دهماندن.

دهماودهم : ق. مر. در حال، فی الفور،
آنی، بلافاصله.دهم بری : تمام کردن حرف بر سر
موضوعی مانند قیمت کردن و چانه
زدن و توافق بر سر معامله.دهمبوونه تاقچرا : دهان از تعجب باز
ماندن.دهمبوونه ته لهی. ته قباگ : دهان از
تعجب باز ماندن.

دهمبهدهم : نک . دهمادهم

دهمبهس : امر. دهن بند، دهان بند.

دهمبهن : نک . دهمبهس.

دهمبهیه گاهاتن : ناتوانی در حرف زدن
و گفتگو.دهم بیتن : دهان بند، دهن بند، طنابی که
با آن در جوال و کیسه را بندند.

دهمبووچهل : ص. مر. آدم بی دندان.



دهم بهس

دهمبوخت : امر. دم پختك، دم پخت.

دهمبیس : نک . دهمچهپل.

دهم تال : ص. مر. بد دهن، بد زبان،
ناسزاگو.دهمتهپ : ص. مر. خوش صحبت، سر و
زبان دار، پُرچانه.دهمچهپهل : ص. مر. دهان دریده بد
دهن، دهان آلوده، بد زبان، ناسزاگو.دهمچرو : امر. آجیل، چیزی که بعنوان
تقل خورده می شود.دهمچهرخدان : م. زیاد گفتن،
پُرچانگی کردن، به حساب حرف زدن.دهمچهفت : ص. مر. کسی که می گوید
اما نه به حرف خود اعتقاد دارد و نه
به آن عمل می کند.دهمخاو : ص. مر. کسی که شُل حرف
می زند.دهمخوهشانه : امر. شتل، شتلی،
مزدگانی.دهمدار : ص. فا. پُرو، پُرچانه، کسی
که زیاد حرف می زند، خوش صحبت.دهمداچهقاندن : دهان از تعجب باز
ماندن.

دهمدان : م. چریدن، خوردن.

دهمدان : م. حرف زدن.

دهمدراو : ص. مف. ص. مر. دهن دریده،
بد زبان، کسی که نتواند حرف را

نگاهدارد، دهن لق.

دهمدهمی : ص. نسب. دمدمی، هردنبیل،
بی اراده، هوسران.

و لوجه.	دهم دپړياگ : نك . دهم دپړاو.
دهم و چاو : سر و صورت، صورت.	دهمه دس : نك . دهم و دس.
دهم و دوو : دم و دود، دود و دم.	دهم پړهش : ص مر. سق سياه.
دهم و دهم : ق مر. فوړی، آنی، ناگهان، بلافاصله.	دهم سوور : ص مر. گستاخ، پُرو، حاضر جواب.
دهم و دهس : نك . دهم و دهم.	دهم سووری : ح مصد. گستاخی، پُرویی، حاضر جوابی.
دهم و فلج : دك و دهن، لب و لوجه، پك و پوز.	دهم شپ : نك . دهم چه پل.
دهم و قه وچه : نك . دهم و فلج.	دهم قال : امص. مشاجرة لفظی، مكابره، مناقشه، گفتگوی تند.
دهم و كاوتیر : نك . دهم و فلج.	دهمقاله : نك . ده مقال.
دهمه : ا. به. له تیخ.	دهمك : ا، (ز). نك، نوك، متقار.
دهمه : ا. مشوك سگار.	دهم كردن : م. دم كردن.
دهم هاتن به یه كا : ناتوانی در حرف زدن، كلمات را جویدن.	دهمكو دان : م. سرزنش كردن، خجالت دادن، از صحبت باز داشتن كسی.
دهم هار : ص مر. زبان دراز، حاضر جواب، گستاخ.	دهم كونی : امر. دم كنی، سبد مسطحی كه در پارچه پیچیده است و روی دیگ برنج برای دم كردن گذارند.
دهمه ته قی : ح مصد. (ه). گفتگو برای گذراندن زمان، گپ زدن.	دهم كیشان : م. دم كشیدن.
دهمه تریشته : قطعات كوچك چوب كه از اثر تیشه بر چوب جدا می شود.	دهم گرتن : م. دم گرفتن، هم آواز شدن.
دهمه جاو : غذای جویده و بیرون داده شده.	دهم گهرم : ص مر. خوش زبان، خوش صحبت، دم گرم.
دهمه ی : ص. دمر، دمر و.	دهم لهق : ص مر. دهن لق، كسی كه نمی تواند زبان خود را نگاهدارد.
دهمه رقویان : ا. شلوار كردی.	دهم ماق مان : دهان از تعجب باز ماندن.
دهمه روو : نك . دهمه ی.	دهم نه : امر. دهنه، دهن نه، جای دهان گذاشتن در قلیان.
دهمه ریتر : ص مر. چاقو و كارد لب پریده.	دهم و پل : دك و دهن، بك و یوز، لب
دهمه سووان : امر. براده آهن.	
دهمه زهره د كرده وه : م. تیز كردن كارد و چاقو و گاو آهن همراه با	

آبدادن مجدد.

دهم هه له : نک . دهم چهیل.

دهمهق : ص. دمع، سر خورده، بور.

دهمیو : ق. دمی، گاهی، زمانی، وقتی.

دهمه قیره : نک . ده مقال.

دهن : ا. دنده.

دهمه قه یچی : نیکه پارچه، آنچه بعد از

خیاطی از پارچه باقی مانده و دور

انداخته می شود.

دهمه کوتی : ح مص. جستن خوراکی یا

دهان وسیله بجه.

دهمه لاسکتی : تقلید.

دهمه لاسکتی کردن : م. ادای کسی را

در آوردن، تقلید در آوردن.

دهمه لقرپان : نک . دهمه رفوپان.

دهندووک : ا. نك، نوک، منقار.

دهمه نی : سرما خوردگی، زکام.

دهمه و خوار : امر. چیز سرازیر، رو به

باین، سر پایین پا بالا.

دهمه و پروو : ص. ق. واژگون، دمر.

دهمه و نوخون : ص. ق. واژگون

برگشته.

دهندکتی په میوو : امر. پنه دانه.

دهنك : ا. دانه.

دهمه و نوخون کردن : م. واژگون

کردن، برگرداندن، دمر کردن.

دهنك : ص. یگانه، یکتا.

دهمه وهر : ص مر. گستاخ، بُرگو،

اضافه گو، فضول، حاضر جواب،

دهنگ : ا. صدا، آواز، خبر، شایعه،

چو.

دهنگ بیتُر : (ه)، افسا. آواز خوان،

خواننده، خباگر.

دهمه وهری : ح مص. گستاخی، اضافه

گویی، حاضر جوابی، فضولی،

سخنوری.

دهنگ بر : ا. صدا خفه کن.

دهنگ خواهش : ص مر. خوش آواز.

دهنگ داپرین : م. کوتاه کردن حرف،

بریدن صحبت، تمام کردن کلام.

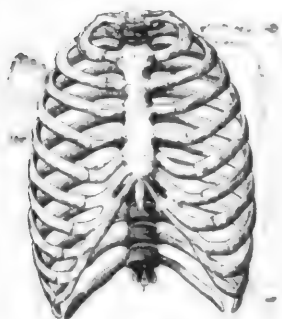
دهم هه لبهس : ص مر. حرف از خود

در آمده، از خود ساخته، کلام بدون

دهنگ دار : ص فا. خوس صدا،

صدا دار، پر سر و صدا، سر و صدا

ماخذ و مرجع.





دهوات

دهو : امص. دو «دویدن».

کن.

دهنگ دان : م. صدا دادن، شایع شدن،

دهو : ص. زود رنج، عصبی، حساس.

دهوا : ا. دوا، درمان، دارو.

دهوات : ا. دوات.

دهنگ دانه وه : نک. دهنگ دان.

دهواخ : ص. دباغ.

دهنگ دران : م. بلند کردن صدا، فریاد

دهواخانه : امر. دواخانه، دباغخانه.

زدن، عربده کشیدن.

دهواخچی : ص. شغل. دباغچی، کسی که

دهنگ دهرچوون : م. مشهور شدن، نام

پوست دباغی کند.

آور شدن، بنام شدن.

دهواخی : ح مص. دباغی.

دهنگ دهرهاتن : م. حرف زدن در حال

دهوار : ا. چادر، چادر سیاه.

عصبانیت، فریاد زدن، بحرف آمدن.

دهوا : ا. علاج، چاره.

دهنگ زار : صدای ضعیف ناله مانند.

دهوار : ا، (با). الاغ.

دهنگ کردن : م. دعوت کردن، صدا

دهواره : ا. چاره، علاج، تلافی.

زدن، صدا کردن، کمک خواستن،

دهوار بردن : م. علاج کردن، چاره

فریاد بر آوردن.

کردن، تلافی کردن.

دهنگ گه‌ریان : م. شایع شدن، چو

دهواساز : ص فا. داروساز، دواساز.

افتادن، حرف به گوش همگان رسیدن.

دهوافروش : ص فا. دارو فروش، دوا

دهنگ نووسان : م. درنیامدن صدا،

فروش، دواساز.

صدا در گلو خفه شدن.

دهوال : دزد شبگیر.

دهنگ‌نیر : ص مر. کسی که صدای

دهوان : ص مف. آبداده، شمشیر یا

کلفت دارد، صدای کلفت.

خنجر آبداده.

دهنگ و باس : امر. شایعه، حرفی که

دهوانچه : ا. طیانچه، اسلحه کمری.

بر سر زبان افتد.

دهور : ا. دور، پیرامون، محیط، اطراف.

دهنگو : ا. شایعه.

دهور : ا. دور، پیرامون، محیط، اطراف.

دهنگه‌شه : امص. مشاجره لفظی، نقار،

دهور : ا. عصر زمان، دوره، گردش،

میانه شکراب.

حرکت دورانی.

دهنووس : امر. مکتوب، دست نویس،

دهور : ق، دفعه، نوبت، مرتبه، وهله.

دست نوشته.

دهوران : امص. دوران، عهد، زمان،

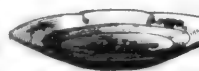
دهنووک : ا. منقار، نُک، نوک.

وقت، دوره.

دهنه : ا. دنده.

دهوردان : م. دوره کردن، حلقه زدن

ونرمی پوست تخم مرغ با زدن به دندان.	بدور چیزی، گردیدن به دایره.
دهویت : ص فا. دیوث.	دهور و پشت : اطراف، جوانب، دورور.
دهوین : ا، (با). دوغینه.	دهور وهر : نک. دهور و پشت.
دهه : عدد. ده.	دهوره : امص. دوره، کناره، گردش.
دههشای : ده شامی، يك پناباد.	دهوره کردن : م. دوره کردن، دوباره خواندن، دور کسی را گرفتن.
دههولّ : ا. دهل.	دهوره گرفتن : م. دور چیزی را برای استحکام با چیز دیگر گرفتن مانند
دههولّ دران : رسوا شدن.	دور گیوه را با چرم دوختن.
دههیه : افا، (ز). درنده.	دهوری : ا. دوری، بشقاب، دیس، توگود، لب تخت.
دهی : دیالله، گفته تحريك و تشویق.	دهوش : ا، (با). رد، اثر بآ، بی.
دهیر : ا. دیر.	دهولّ : ا. دهل.
دهیری : ص. دیوانه، سفیه، مجنون، احمق.	دهولّ : ا. دهل.
دهیز : ا، (ز). برگ و شاخه جهت خوراك حیوانات.	دهولّ ژهن : ص فا. دهل زن، کسی که دهل می زند.
دهيسان : ق. باز هم، ایضاً، مجدداً.	دهولّ کوتان : م. دهل زدن.
دهیلاخ : ا. بچه شر.	دهولّت : امص. ا. دولت، حکومت، مال، مکت، ثروت.
دهیلاق : ص. دیلاق، قد بلند.	دهوله مهن : ص مر. دولتمند، ثروتمند، توانگر، دارا.
دهیلهم : ا. ديلم.	دهوله مهند : نک. دهوله مهن.
دهیم : ص. دیم، باریاب، فاریاب.	دهوه : ا. تپاله، مدفوع گاو.
دهیمزار : امر. دیمزار.	دهوه : نک. دبه.
دهیمهروق : نک. دهیمزار.	دهوهلّ : ح مص. سرگردانی.
دهیمی : ص نب. دیمی.	دهوهن : ا. بوته جنگلی، چوب و چگل.
دهیوس : نک. دهویت.	دهوهن به ناش : حرف بیهوده، گفتگوی بیمورد، مناقشه بر سر ناچیز.
دهیهك : ق. عشر، ده يك.	ده و یقاندن : م، (ز). آزمودن سختی
دهیار : ا. دیار، کس، کسی.	
دئی : ا. ده، آبادی، روستا.	
دیار : ص. ا. آشکار، روشن، معلوم، نمایان.	
دیار بوون : م. معلوم شدن، پیدا شدن،	



دهوری

آشکار شدن، هویدا شدن.	دیخوون : ا. بند تنبان، نخ شلوار، بند
دیارگه : امر. مظهر، جای آفتابی شدن	شلوار.
قات.	دید : ا. دید، بینائی، بصیرت، بینش،
دیاری : ا. هدیه.	تخمین، برآورد.
دیاری : ح مص. نشانه گذاری، علامت	دیدار : امص. دیدار، ملاقات.
گذاری.	دَیدَك : ا، (با). طحال، سیرز.
دیاری دان : م. پیدا شدن کسی از	دید و بازدی : دید و بازدید.
دور، هویدا شدن، آشکار شدن.	دیده : ا. چشم، دیده.
دیاری کردن : م. نشانه گذاشتن، تعیین	دیده بان : ص. دیدبان.
کردن، نشان کردن.	دیده گا : امر. دیدگاه، نقطه نظر.
دیاری کریاگ : ص مف. معین، تعیین	دیده وان : نک. دیده بان.
شده، منتخب، علامت گذاشته شده،	دیده نی : ص. دیدنی، قابل دیدن، زیبا،
نشانه گذاری شده.	مرئی.
دیان : ا. دندان.	دَیر : ق. دیر.
دیان شاش : ص مر. دندانهایی که از	دَیر : ا. سطر.
همدیگر فاصله زیادتر از حد معمول	دیراختیز : ص مر. تبل، تن پرور.
دارند.	دیران : م. گنجایش داشتن، ظرفیت
دیان کَلَبَلِ بوون : کلید شدن دندانها.	داشتن.
دیان کیشان : م. دندان کشیدن.	دیرهس : ص مر. دیررس.
دیان لی تیژ کردن : چشم طمع به	دیر کردن : م. دیر کردن، طول دادن.
چیزی دوختن.	دیرگا : امر. دیرگاه، دیر وقت.
دیانه : ا. دهانه، دهنه، لگام، لجام.	دیرهخت : نک. دیرگا.
دیانه چیرتی : دندان قرچه.	دیری : ح مص. دیری، تأخیر.
دیانه رووکی : نک. دیانه چیری.	دیریان : م. گنجیدن، جاگرفتن.
دیای : م، (ه). دیدن، تماشا کردن،	دیرینه : ص نسب. دیرینه، دیرین.
نظاره کردن.	دیز : ص. دیزه، خردیزه، رنگی برای
دیباچه : ا. دیباچه، مقدمه.	الاغ.
دیهگ : ا. دنگ برنج کوبی.	دیزپا : ا. سه پایه دیزی.
دیتن : م. دیدن، نگاه کردن، نظاره	دیز داشه : ا. دش داشه، پیراهن شب.
کردن.	دیزگ : نک. دَیر.



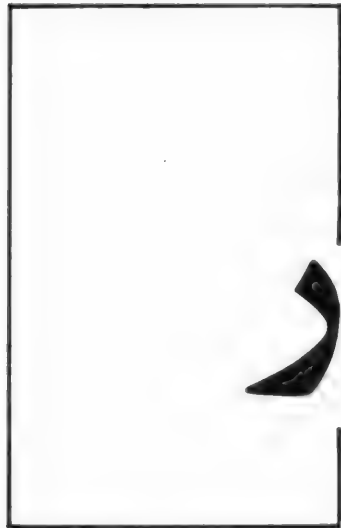
دیزه

- دیزه : م. دیزه، ظرف سفالی شکمدار
جای بختن آبگوشت، ظرف سفالی
شکمدار جای ترشی و مربا و غیره.
دیزی : نک : دیزه.
دیزه : ا. مذهب.
دیس : ق. دوباره، ایضاً، مجدداً.
دیسان : نک. دیسا.
دیسک : ا. (با). لانجین، طشت سفالی.
دیسه : ا. (ز). قوج و میش کوهی.
دیش : ا. اسباب و اثاث خانه، خرده
ریز.
دیشله مه : ص. ا. چای بدون قند.
دیف : ا. (با). دم.
دیتی : ا. دق.
دیتقهت : امص. دقت، توجه، باریک
بینی.
دیتقهت کردن : م. دقت کردن، توجه
داشتن.
دیکل : ا. خروس.
دیگه : ا. عمه، خاله.
دیل : ص. ا. اسیر، زندانی.
دیل : ا. سگ ماده.
دیلانی : ح مص. آواز بی خیالی.
دیلانی : ح مص. تاب بازی.
دیل باز : ص فا. کار آمد، آگاه، آشنا.
دیلک : نک. دیل.
دیلماج : ص. ا. دیلماج، مترجم.
دیلک : امص. شفاعت، از کسی چیزی
بخاطر دیگر خواستن.
دیلهار : ا. (ز). بزجه.
دیم : نک. دهیم.
دیم : ا. طرف، رو، روی، وجه.
دیم : ا. صورت، رخسار، چهره.
دیم : ا. صفحه.
دیماتی : ا. (ز). دهاتی، روستایی،
دهنشین.
دیمان : ا. (ه). رخسار، صورت،
طرح، چهره.
دیمانندیم : ق. (ه). پشت و رو،
واژگون.
دیمه وۆك : نک. دیمزار.
دیمه شۆره : امر. سفیداب.
دیمهن : نک. دیمان.
دیمهك : ا. (ه). مهار.
دین : ا. دین، آیین، کیش، مذهب.
دین دار : ص فا. دیندار.
دینار : ا. دینار.
دیو : ا. دیو.
دیو : ا. طرف، جهت، رو.
دیو : ا. صفحه.
دیواچه : ا. دیباچه، مقدمه، سر آغاز.
دیواخ : ا. چادر قرمزی که به سر
عروس می کشند.
دیوار : ا. دیوار.
دیواره : ا. دیواره.
دیوان : ا. دیوان، محکمه، محل
حکومتی.
دیواندیر : ص مر. بی حیا، بی شرم،
بی آبرو، زبان دراز، گستاخ.
دیواندیتو : این رو آن رو، این طرف



دیکل

آنطرف، واژگون.	سقف آویزان می شود، کارتنگ دوده
دیواندیتو کردن : م. پشت رو کردن،	گرفته.
این طرف و آن طرف کردن، این رو و	دیوه لَوَکِه : ص مر. پهلوان پنبه.
آن رو کردن.	دیهاتی : ص نسب. دهاتی، روستایی،
دیوانه : ص. دیوانه، مجنون، شیدا.	ده نشین.
دیوجامه : امر. جامه شکار کبک.	دیهار : نک. دیار.
دیو دل : ص مر. دیو دل، قوی دل.	دیهار بوون : نک. دیار بوون.
دیوه‌دهر : ص مر. لباس کهنه سوراخ	دیه‌نی : ص. دیدنی، قابل دیدن، مرئی،
شده، سوراخ دیوار.	زیبا.
دیوه‌رژن : ا. دوده و گردی که از	دیه‌نی : دید و بازدید، دیدنی، ملاقات.



را بهر : ص شغل، پستی، نامه‌رسان.	ر : ر
رایتر : نک. راویتر.	را : ا. راه، رهگذر، معبر.
رایترگا : نک. راویترگا.	را : ا. رأی، انصاف، عقیده.
راین : (با)، نک. رابوون.	را : ا. نوبت، توبه، بار، کرت، راه.
راینین : م، (با). امید داشتن به	رابردوو : امض. گذشته، سپری شده.
توانایی کسی، انتظار انجام کاری را	رابگار : ص فا. راهگذر، عابر،
از کسی داشتن.	گذرنده، مسافر، سیاح.
راپسان : م. آماده حمله شدن، براق	رابگردن : م. گذراندن، سپری کردن،
شدن.	وقت گذراندن.
راپسکان : م. قاپیدن، گرفتن چیزی از	رابواردن : نک. رابگردن.
کسی به ناگهانی.	رابوردن : نک. رابگردن.
راپسکاندن : نک. راپسکان.	رابورده : نک. رابردوو.
راپورت : ا. گزارش، راپورت.	رابوون : م، (ز). برخاستن، بلند شدن.
راپه‌راندن : م. از جا پراندن، چیزی را	را بهر : ص فا. رهبر، پیشوا، هادی.

- به سرعت جابجا کردن، از خواب پرانند، ناگهان پرانند.
راپهرمون : م. نک. راپسکان.
راپهرین : م. پریدن ناگهانی، پریدن از خواب، چیزی را ناگهان جابجا کردن.
راپیچان : م. لوله کردن و بردن چیزی وسیله آب یا باد، پیچیدن و لوله کردن و بردن چیزی وسیله کسی، قاپیدن و بردن.
راتله قان : م. جنباندن و تکان دادن چیزی مانند گهواره.
راتله قان : م. زدن مشک، تکان دادن مشک برای جدا کردن کره از دوغ.
راتله قان : م. گرداندن آب در ظرف برای شستن و پاک کردن.
راتوو : ا. جیره، جیره طلاب علوم دینی، وظیفه، ماهیانه، جیره غذایی.
راتووخور : افا. جیره خوار، وظیفه خوار، حقوق بگیر.
راته کاندن : م. تکان دادن ناگهانی، لرزاندن ناگهانی.
راجه : ا. تیر، تیر چوبی.
راچله کان : نک. راپهراندن.
راچه ناندن : نک. راپهراندن.
راچه نین : نک. راپهرین.
راخستن : م. پهن کردن، گستردن، انداختن چیزی مانند فرش بر روی زمین.
راخوپین : م. غریدن، سر کسی نهیب زدن، سر کسی فریاد کشیدن.
راخوستین : م، (ز). پناه بردن، پناه گرفتن، پناهنده شدن.
راخهر : ا. چیزی مانند فرش که در زیر پا اندازند.
رادار : ص فا. راهدار، کسی که راه را نگهداری کند.
رادار : ص، ص فا. راه گیر، سرگردنه گیر، باج گیر.
رادارانیه : امر. راه دارانه. پولی که بابت نگهداری راه از راه گذران گرفته می شود، باج.
راداشتن : م. سرپا گرفتن بجه.
رادان : م. دور انداختن، پرت کردن.
رادووکوتن : م. رفتن زن بدنبال مرد.
رادوونسان : م. تعقیب کردن، پی گرفتن، دنبال رفتن.
راده : ق. اندازه، مقدار.
رادیو : ا. رادیو.
رار : سگ و لگردد.
رار : ص. چیز پخته، چیز بسیار پخته.
راړا : ص. راه راه، خط خطی.
راړا : ص. رای رای، کسی که هر دم بر رأی دیگرست.
راړهف : نک. راپرهو.
راړهو : ا. راهرو، گذرگاه، معبر، راه.
راز : ا. قصه، داستان، راز، قصه نهان، حرف پوشیدن، سر.
رازان : م. آراستن، پیراستن، زینت کردن، آرایش کردن.
رازان : م. خوابیدن، دراز کشیدن.

رازاندن : نک. رازان.

رازاندنهوه : نک. رازان.

رازانن : نک. رازان.

رازاه : امذ. آراسته. پیراسته، آرایش شده.

راز کهر : ص. فا. داستان گو، قصه گو، داستانرا.

رازنای : (ه)، نک. رازان.

رازوئژ : نک. راز کهر.

رازی : ص. خشنود، راضی.

رازیانه : ا. رازیانه.



رازیانگ : نک. رازاه.

رازینهر : ص. شفا. آرایشگر.

راژه : نک. راجه.

راژه‌ندن : م. جنباندن گهواره، زدن مشک.

راژه‌نین : نک. راژه‌ندن.

راس : ص. راست، درست، مستقیم،

درستکار، امین، صحیح‌العمل،

حقیقت، صریح، میزان.

راس : ص. راست، سیخ، سیخ شده.

راسا : ص. ا. راساء صافی، هموار، تخت، راسته.

راسایی : ص. نسب. صافی، تختی، همواری، راستی.

راس بوونهوه : م. بر پای خاستن، راست شدن.

راسپاردن : م. فرستادن پیغام وسیله کسی به دیگری، پیغام فرستادن.

راسپارده : ص. فا. امر. پیغامبر، پیامبر.

راسپیر : ص. فا. راه سپر، ره سپر،

راهگذر، رهگذر، عابر، راه‌پیمای

کسی که راه می‌پیماید.

راسپیراو : نک. راسپارده.

راست : نک. راس.

راستال : ص. مر. راست گو، راست کردار.

راستایی : نک. راسایی.

راستا بیتژ : ص. فا. راست گو، راست گوی.

راست کردن : نک. راست گوتن.

راست کردنهوه : م. راست کردن کجی.

راست کوتن : م. راست گفتن، درست گفتن.

راست گوژ : نک. راست بیتژ.

راست گوتن : م. راست گفتن، درست گفتن.

راست وئژ : نک. راست گوژ.

راست وئژی : راست گویی.

راسته : نک. راسه.

راڻ : ۱. شڪار.	راسته بازار : راسته بازار.
راڻ چي : ص شغل. صياد، شڪارجي.	راسته پڻي : ص صر، امر. راه راست،
رافه : امص. شرح، بيان، توضيح.	راه مستقيم، راه درست.
رافه ڪرڻ : م. شرح دادن.	راسته قينه : راستي، راستي راستي، به
رافه ڪري : ص مف. مشروح.	درستي.
رافه ڪهر : ص فا. شارح.	راسته ڪ : بالشتڪ چوبي ڪه بر سر چوب
را ڪردن : م. دويدن، فرار ڪردن، در	بلندي است و با آن شهاي تنور سنگ
رفتن.	پزي را صاف و يکواخت ڪند.
را ڪرڻ : م، (ز). در جايي مانندن،	راسته ڪي : نڪ. راسته قينه.
متوقف شدن.	راسته ڪينه : نڪ. راسته قينه.
را ڪشان : م. دراز شدن، خوابيدن، يڪ	راسته وانه : چيزي ڪه از راست
وري خوابيدن.	بچرخد يا از راست باز شود.
را ڪشاندن : م. دراز ڪردن، خواباندن.	راسته وخو : ص. راست، راست و
را ڪشاو : امف. خوابيده، دراز شده،	حسيني، حرف بدون خلاف، حرف
آرام.	بدون رو در بيايني.
را ڪه تن : م، (ز). خوابيدن.	راسته و بوون : نڪ. راهه و بوون.
را ڪه وتن : م. راه افتادن، آماده شدن.	راسته و ڪردن : راست ڪردن، شق
را ڪيشان : م. ڪشيدن، گرفتن و ڪشيدن.	ڪردن، سيخ ڪردن.
را ڪر : ص فا. چيزي ڪه راه را بند	راس چوون : م. راست راه رفتن.
آورد، سد، راهزن.	راس پوين : نڪ. راس چوون.
را ڪر : ص. رئيس ايل و خانواده.	راس ويڙ : نڪ. راست ويڙ.
را ڪرتن : م. راه گرفتن، بند آوردن	راهه : ۱. قطار، صف، راسته، راسته
بهر دليل و صورت مانند ساختن سد و	بازار.
گذاشتن سنگ تا گرفتن راه وسيله سر	راهه و بوون : م. راست شدن، بر پاي
گرده ڪير.	خاستن، بلند شدن، سيخ شدن.
را ڪوزهو : امر. راهگذر، گذرگاه،	راهه و ڪردن : نڪ. راسته و ڪردن.
راه، معبر.	راسي : ح امص. راستي، درستي،
را ڪوزهو : ص فا. رهگذر، عابر،	حقيقت، واقيت.
گذرنده.	راسي : ص. راساء، صافى، دشت،
را ڪه : (ه). راهگذر، گذرگاه، راه.	راستي.

راگه یاندن : م. فهماندن، تفهیم کردن.	راعی : ا، (ه). تخم مرغ راهنما، تخم
راگه یشتن : م. رسیدگی، رسیدن به چیزی، رسیدگی به کاری یا چیزی.	مرغی که برای هدایت مرغ در محل تخم گذاری قرار داده می شود.
راگه ٚین : ص فا. پیغامبر، کسی که حرفی را از جایی به جایی می برد، مبلخ، شایعه ساز.	راهیار : ص فا. سیاستمدار، سیاس. راهیاری : امص. سیاست، دیپلماسی.
راگیر بوون : م. ماندن، متوقف شدن.	ران : ا. ران.
راگیر کردن : نک. راگرتن.	ران : ا. گله حشم و چهارپا.
رام : ص. رام، مطیع، فرمانبردار.	راناو : ضمیر.
راهال نیان : م. تعقیب کردن، دنبال شکار دویدن، تاراندن، فرار دادن.	رانندن : م. راندن، هدایت کردن، راه بردن.
راهان : م، (ه). فکر کردن.	رانك : ا. شلوار پشمی کردی.
راهان : امص. اندیشه، تفکر.	رانما : ص فا. راهنما، رهنما، راهبر، هادی، هدایت کننده.
راهان : امص. آرامش.	رانموونی : ح مص. رهنمونی، هدایت، دلالت کردن، راه نشان دادن، رهنمونی کردن.
راهان : م. اندیشیدن در آرامش، تفکر در آرامش.	رانه گی : ا. رانگی، پاردم، تسمه ای از پالان که درکنار ران استوار قرار گیرد.
راهاو : افا. متفکر، اندیشمند، کسی که در آرامش فکر می کند.	رانین : م. راندن.
رام بوون : م. رام شدن، مطیع شدن، سر براه گشتن، اطاعت کردن، تربیت گرفتن، گردن نهادن.	راو : ا. شکار، نخجیر، صید.
رام کردن : م. رام کردن، مطیع کردن، تربیت کردن.	راو : ا. مکر، حله، تزویر، ریا.
رامکه : نک. رامی.	راوار : ص مر. رهوار، راهوار، تندرو، مقاوم در راه رفتن.
رامووز : ا، (با). ماچ، بوسه.	راوان : باعجله، باشتاب.
رامووس : نک. رامووز.	راوچی : ص شفا. شکارچی، صیاد.
رامووسان : م، (با). بوسیدن، ماچ کردن.	راو کردن : م. صید کردن، شکار کردن، نخجیر کردن.
رامووسین : نک. رامووسان.	راوکه : نک. رامی.
رامه : نک. رامی.	راوك : ا. کیسه ای که دانه انگور یا انار در آن ریخته و با فشردن عصاره میوه

- از آن خارج سازند.
راوگر : نک. راوچی.
راونان : نک. رامال‌یان.
راونیان : نک. رامال‌یان.
را و روو کردن : م. دست به دست کردن، تأخیر انداختن.
را و رییس : تار و پود، ساخت، ساختمان.
را و ریو : کلک، حقه، تزویر، ریا.
راوه‌بیهی : م، (ه). گنجیدن، جای گرفتن، جابجا شدن.
راوه‌ستان : م. ایستادن، سر پا ایستادن، متوقف شدن، ماندن، خوابیدن ساعت.
راوه‌ستانندن : م. سر پا نگاهداشتن، سر پا ایستادن، متوقف کردن، جلو گرفتن، نگهداشتن.
راوه‌ستاو : امف، ص. ایستاده، متوقف، پابرجا، مانده.
راوه‌شان : م. تکان دادن، لرزاندن به تندی.
راوه‌شانندن : نک. راوه‌شان.
راوهک : ا. کیه دوغ.
راوی : ص. نسب. شکاری، حیوان شکاری، مانند تازی و باز.
راوی : ص. فا. راوی، گوینده، روایت کننده.
راویار : رهگذر، عابر، گذرنده.
راویار : نک. راوچی.
راویچکه : آمد و شد، آمد و رفت.
راویچکه : تفکر، اندیشه.
- راویژ : ا. مشورت، گفتگو، پند، نصیحت، راهنمایی.
راویژ کردن : م. مشورت کردن، مصلحت اندیشی کردن، راهنمایی کردن، پند دادن، نصیحت کردن.
راویژه‌ر : افا. مشاور، راهنما، کسی که راهنمایی می‌کند، کسی که طرف مشورت قرار می‌گیرد.
راویژگا : ا. مجلس شوری.
راویژیار : نک. راویژه‌ر.
راویستان : نک. راوه‌ستان.
راویشکه : نک. راویچکه.
راه : ا. راه، گذرگاه، رهگذر، معبر.
راهانن : م. یاد گرفتن، آشنا شدن.
راهانین : نک. رام کردن.
راهبردن : م. راه بردن، گذراندن.
راهیژاندن : ناگهانی حمله کردن.
راهیشتن : م. سر پا گرفتن بچه.
راهیئلان : نک. راهیشتن.
راهیئلان : نک. رام کردن.
راهی بوون : م. راهی شدن، راه افتادن، رفتن، عزیمت کردن.
رایاخ : ا. فرس یا چیزیکه زیر پا انداخته شود.
رایج : افا. رایج، جاری، روان، متداول.
رایج : نک. رایاخ.
رایه : ا. توان، نیرو، شایستگی «این واژه در حالت نفی به کار رود».
رایه‌خ : نک. رایاخ.

رایه کهوتن : م. توانستن، قادر بودن،

شایسته بودن، توانایی داشتن.

رایه ل : ا. دستگاه یا چوب بست یا چهار

چوب قالی بافی، تیرپوش خانه.

رای : نک. راهی.

رای رایی : نک. دودل.

ربه : ا. قفیس، ظرف اندازه گیری غلات

و حبوبات.

ربه نار : امر. رب انار.

ربیز : ا. ریواس.

رپان : م. روئیدن.

رپن : ا، (ز). دسته علف، دسته گیاه،

دسته گل.

رپن دان : م، (ز). ریشه کردن نباتات.

رتل : ا، (با). ذکر، کیر.

رتووبت : ا. رطوبت، نا، نم.

رتووبی : ا. روباه.



رزق



ردین



رجرچین : م. تغییر رنگ دادن اندام در

نتیجه ضربه.

رجوا : ص. شایسته، روا، مباح، حلال،

سزاوار.

رجووا : نک. رجوا.

رجووادین : م. روا دیدن، شایسته

دانستن، مباح دانستن.

رجه : ا. نخ شاغل بنایی.

رج : ا. یخ، بسته از سرما، سرما.

رچان : م. یخ زدن، یخ بستن، منجمد

شدن از سرما.

رچان : یخندان.

رچاندن : م. یخ زدن، سرما زدن.

رچه شکاندن : م. راه رفتن در یخندان.

رچه کوتان : نک. رچه شکاندن.

رچیان : نک. رچان.

رچین : نک. رچان.

رچیو : ص. م. یخ بسته، منجمد شده،

بسته، منجمد.

رح : ا. روح.

روال : ص. پیر هوساز.

ردوژ : ا، (ز). دوخت پارچه بعد از

بریدن.

ردین : ا. ریش.

رزان : م. ریختن برگ و میوه درخت.

ریزاندن : م. ریزاندن، فرو ریختن، فرو

ریختن چیز پوسیده، ریزاندن میوه از

درخت.

رزائن : نک. رزاندن.

رزده : ا، (ز). حلقه در، زنجیر در،

آنچه با آن در از بیرون بسته شود.

رزق : ا. آذوقه، خواروبار، غذا،

خوراك، رزق.

رزق : ا. موش خرما.

رزگار : ص. فاعل. رسنگار، خلاصی	رؤی : ص. ا. آش و غذای بدون روغن.
یابنده، رها شونده، نجات یافته.	رؤیاگ : نك. رژاو.
رزگاری : ح. مصدر. رسنگاری، نجات،	رؤیان : نك. رژان.
فلاح، خلاصی، رهایی.	رؤین : نك. رژان.
رژن : ا. راسته، صف، قطار.	رس : ص. ا. ریسه، دانه‌هایی از يك
رژن و یسان : م. صف بستن، قطار	جنس که بهم بافته یا در کنار هم قرار
ایستادن، ریه شدن.	داده شده باشد.
رژهك : ص. میوه ریخته و فاسد.	رس : ا. طناب، ریمان گردن سگ.
رژهل : ص. رذل، کفایت، پست، خوار،	رست : نك. رس.
بی ارزش.	رستك : نك. رس.
رژیاگ : امف. ا. میوه یا برگ از باد	رست کردن : م. ریه کردن، نخ
ریخته، فرو ریخته.	کردن گردن بند و تسبیح.
رژیان : نك. رزین.	رست کردن : م. انداختن طناب بگردن
رژیانك : ا. رازیانه.	تازی برای بردن بشكار.
رژین : م. ریختن، فرو ریختن، فرو	رستگ : ا، (با). طناب.
ریختن چیز پوسیده، ریختن میوه از درخت.	رسنگار : نك. رزگار.
رژبو : نك. رزیاگ.	رسنگاری : نك. رزگاری.
رژان : م. ریختن، دور ریختن.	رستن : نك. رژتن.
رژاندن : نك. رژان.	رسته : ا. طناب.
رژانن : نك. رژان.	رسته : ا. جمله.
رژانه‌یهك : م. در هم ریختن، قاتی	رستی : ا. بنیاد، شالوده.
کردن، آمیختن، رویهم ریختن،	رسق : نك. رزق.
مفتوش کردن، بهم زدن.	رسكان : م. بستن، انجماد، بستن در
رژاو : امف. ا. ریخته، در هم ریخته،	نطفه بستن و انجماد و یخ زدن گفته
آشفته، مخلوط، قاتی.	می شود.
رژتن : م. رشتن، رسیدن، بافتن.	رسكاو : امف. بسته، منجمد، یخ زده.
رژد : ص. خیس، لیم.	رسکین : م. خون دماغ شدن.
رژودی : ح. مصدر. خساست، تنگ چشمی،	رسگار : نك. رزگار.
لثامت.	رسگار کردن : م. نجات دادن، رها
رژوی : ا. زغال، ذغال.	کردن، آزاد کردن، خلاص کردن.



رفین

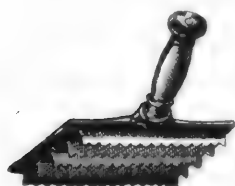
بر تور زنند.
 رفین : م. پَر گرفتن پرنده در آسمان،
 پرواز پرنده در آسمان.
 رق : امص. لج، ستیزه، عصبانیت، کینه.
 رقاوی : ص. نسب. لجوج، عصبانی،
 کینه‌ای، مبرم، گهگیر.
 رق جوین : م. عصبانی شدن، لج
 کردن، لجبازی کردن.
 رق گرفتن : م. لج کردن، عصبانی
 شدن، کینه بدل گرفتن.
 رقله سک : ص. مر. لجباز، عصبی،
 کینه‌ای کینه‌توز.
 رقن : نک. رقاوی.
 رقه‌هستان : م. عصبانی شدن، تند
 شدن، کینه ورزیدن، لج کردن، لجوج
 شدن.
 رقه‌ه‌آسان : نک. رقه‌ه‌ستان.
 رل : نک. رق.
 رل : ا. طنابی که برای نگاهداری
 به گردن بره بسته شود.
 رکاوی : نک. رقاوی.
 رلا دابریدن : م. اصرار ورزیدن، لج

رسوا : ص. رسوا، ننگین، بدنام،
 بی آبرو، بی حرمت، مفتضح.
 رشاندن : نک. رژان.
 رشتن : م. رسیدن، بافتن.
 رشتن : م. سر مه بچشم کشیدن.
 رشتن : م. ریختن.
 رشته : ا. رشته.
 رشته تورش : امر. آتش رشته قرش.
 رشته فوره‌نگی : ا. رشته فرنگی،
 ماکارونی.
 رشته‌ی : م، (ه). رسیدن، بافتن،
 رشتن.
 رشفه : ا. رشوه، کود، مواد غذایی
 که بطور مصنوعی به زمین داده
 می شود.
 رشقه‌ن : امص. ریشخند، تمسخر،
 استهزاء.
 رشقه‌ن کردن : م. مسخره کردن،
 ریشخند کردن.
 رشك : ا. رشك، نوزاد و ختم شیش.
 رشکن : ص. نسب. رشکین، کسی که
 رشك در سر و بدن دارد.
 رشتنه : ص. ا. باران نرم و مداوم.
 رف : نک. رفه.
 رفانن : م. قاب زدن، گرفتن و در رفتن،
 ربودن.
 رفاندن : نک. رفانن.
 رفولک : ا. چنگ، پنجه.
 رفه : ا. رف، طاقچه بالا.
 رفیده : ا. رفیده، بالشتکی که با آن نان

رہیاگ : ص. ویران، خراب.
رہیان : م. خراب شدن، ویران شدن.
رنک : ص. ا. کنگر جوان.



رنگال : ص. غسل و شیره صاف شده.
رنگانهوه : م. حرفی را تکرار کردن،
طول و تفصیل دادن به کلام.
رنگاو : ا. انگور که در سرکه انداخته
شده و ترش شده باشد.
رنگه : ا. رنده.
رنوو : ا. قطعه بزرگ یخ یا برف.
رنهک : ا. قشو.



رئیاگ : امف. چیده، چیده شده با عجله.
رئین : م. درو کردن غله کوتاه و کم
پشت، درویدن علف، چیدن میوه از
درخت.

کردن.
رک گیر : نک. رقاوی.
رکن : نک. رقاوی.
رکهو : ا. قس.
رکهون : نک. رقاوی.
رکیف : ا. رکاب، مهمیز.



رکیف دوال : امر. بندر رکاب.
رکیو : نک. رکیف.
رم : ا. نیزه، زوبین.
رمان : م. خراب کردن، ویران کردن
ساختمان، ضایع کردن.
رماندن : نک. رمان.
رمانن : نک. رمان.
رمباز : ص. فا. نیزه باز، کسی که از
نیزه و زوبین نیکو استفاده کند.
رمبازی : ح. مصد. نیزه بازی، اسب
تازی.
رمبیز : ا. ریواس.
رمبیشک : ا. قابلمه.
رمل : تازی چشم، سرگیجه.
رمل : ا. شن، ماسه.
رمووده : ص. رام، خو گرفته، مطیع.
رمووزنات : افا، ا. معجزه.
رمه : اص. صدای افتادن چیز سنگین.

رښتڼه وه : نك . رښن .	رخسار .
رڼ : ا ، ق ، (ه) . روز .	رڼڅ : ا . ساحل ، كناره ، كراهه .
رڼ : اص . كلمه‌ای برای بیان تأسف از مرگ عزیزی .	روخان : نك . روخانن .
رواس : ا . روباه .	روخانن : م . خراب كړدن ، ويران كړدن .
روانين : م . نگاه كړدن ، تماشا كړدن ، نظاره كړدن ، نگرستن .	رڼځانه : ا . رودخانه ، نهر ، رود .
روب : ا . رب ، عصاره پختن ميوه‌ها .	روخسار : نك . روخ .
روت : ص . ا . چوبدستی بلند ، تير ، تيرك .	روخست : ا . رخت ، اجازه ، پروانه .
رڼځيار : ا . خورشيد .	روخست دان : م . رخت دادن ، اجازه دادن .
رڼچن : ص ، (ه) . روشن ، تابناك ، منور .	روخه : نك . روځياگ .
رڼچن : ا . پنجره كوچك رو به آفتاب ، آفتاب گير ، روزن .	روځياگ : ص . ويران ، خراب ، فرو ريخته .
رڼچنایی : ح مص ، (ه) . روشنايي ، پرتو ، نور ، درخشش .	روځيان : م . خراب شدن ، ويران شدن ، فرو ريختن .
رڼچنه : پنجره كوچك رو به آفتاب .	رڼدي : ا ، (ز) . روده .
رڼچوون : م . فرو رفتن ، فرو رفتن در آب يا زمين .	رڼز : ا . كوك ، كوك پارچه بعد از بريدن .
رڼچه : ا ، (ه) . روزه .	رڼزگار : ا . روزگار ، مجموعه روزها ، جهان ، گيتي ، مدت .
رڼچه‌وان : ص فا . روزه‌دار .	رڼزی : ص نسب ، ا . روزی ، رزق .
رڼچی : نك . رڼچه .	رڼژ : خورشيد .
رڼچيار : ق ، ا . روز ، به طول روز ، آزگار .	رڼژ : ق ، ا . روز .
روح : ا . روح ، جان .	رڼژاځا : نك . رڼژاوا .
روح چوون : م . ترسیدن ، ضعف كړدن از ترس ، رنگ پريدن از ترس ، از حرکت افتادن از ترس .	رڼژانه : ا . روزانه .
روخ : ا . رخ ، رو ، روی ، چهره ،	رڼژاوا : ق . غروب ، گاه غروب آفتاب ، گاه فرو خفتن خورشيد .
	رڼژ بوونه‌وه : م . صبح شدن ، روز آمدن ، رخت شب ، طلوع آفتاب .
	رڼژ به سه‌بردن : م . روز بسر بردن ،



روژگار په روست

روزنامه نگار.

روژنامه نویس : ص. ف.ا. روزنامه نویس.

روژناهی : نک. روچنای.

روژنشین : نک. روژاوا.

روژنه گر : ا. (ز). نسا، جایی که آفتاب نگیرد.

روژوو : نک. روچه.

روژوو گرتن : نک. روژگ گرتن.

روژوو وان : نک. روچهوان.

روژه جوت : اندازه‌ای از زمین که در یک روز با یک جفت گاو بتوان شخم زد.

روژری : مسافتی که در یک روز یک نفر پیاده می تواند پیماید.

روژهن : پنجره کوچک روشایی.

روژه لات : ق. ا. مشرق، محل برآمدن آفتاب.

روژه لاتى دوور : شرق دور، خاور دور.

روژه لاتى نزيك : شرق نزديك، خاور نزديك.

روژی : نک. روزی.

روشن : ص. روشن، منور، نورانی، تابناک، درخشان، آشکار، ظاهر، مطلع، واضح.

روشنا : نک. روشایی.

روشنا : ص. آشنا، دوست، یار.

روشنايي : ح. مصد. روشنائی، نور، پرتو، درخشش.

روز تمام کردن، روز پایان رساندن. روژ بین : (ز)، نک. روژ بوونهوه.

روژپه روست : امر. آفتاب پرست، جانوری از دسته مارمولکان رده خزندگان که زبان درازی دارد.



روژپهش : ص. مر. سیاه روز، سیاه طالع، بدبخت.

روژپهشی : ح. مصد. سیاه روزی، سیاه بختی، بخت سیاهی.

روژ کردنهوه : م. نخوابیدن، شب خوابی تا صبح، شب را به روز رساندن با خوابیدن یا یخوابی.

روژگ : نک. روچه.

روژگار : نک. روزگار.

روژگار په روست : امر. گل آفتاب گردان.

روژگ شکانن : م. روزه شکستن، روزه گرفته را خوردن.

روژگ گرتن : روزه گرفتن.

روژگهوان : نک. روچهوان.

روژگیران : م. آفتاب گرفتگی، کوف.

روژمز : ص. ا. روز مزد.

روژن : (ز)، نک. روچن.

روژنامه : ا. روزنامه.

روژنامه چى : ص. شغل. روزنامه‌چی،

روشن بوونهوه : روز شدن، طلوع

کردن آفتاب، تمام شدن شب، روشن شدن.

روئتک : ا. اشک.

روئندان : ا. روغندان، جای روغن.

روئندک : ا. (با). اشک.

رونک : ا. بشمی که دومین بار در یک

فصل از گوسفند پرواری چیده شده.

روئن گرتن : م. روغن گرفتن.

رونیاس : ا. روناس.

رونیاسی : ص نسب. روناسی، برنگ

روناس.

روئیشن : م. نشستن، قرار گرفتن.

روئی : (ز)، نک. روشنایی.

روئین : م. (با). نشستن.

روئین : م. (با). نگاه کردن، نگریستن،

دیدن.

روو : ا. رو، بالای، روی، چهره،

صورت، رخ، پیشروی، طرف، وجه،

پرووی، صفحه.

رووار : امر. رودبار، چشمه سار.

روواس : ا. (ه). روباه.

رووال : ص. هرزه.

رووالهت : ا. ظاهر، صورت، صورت

ظاهر.

رووالهت باز : افا. متظاهر، مزور،

دورو.

رووان : م. سبز شدن و ریشه گرفتن

نباتات، نشو و نمای گیاهان.

روواندن : م. رویاندن، سبز کردن،

قلمه زدن.

رووانگه : ا. برج دیدبانی، نظاره گاه.

رووانه کردن : م. راهی کردن، روانه

روشن کردن : م. روشن کردن،

برافروختن، افروختن، آتش در

انداختن، آتش در میانه روشن کردن.

روشنی : نک. روشنایی.

روئک : ا. (ز). موی ناحیه زهار.

روئی : ا. (ز). روباه.

روک : ص. رُک، صریح.

رو کردن : م. ریختن مایعی از ظرفی

به طرف دیگر.

رو کردن : گریستن به صدای بلند از

پس مرده.

روکهوتن : م. دراز کشیدن، خوابیدن.

روله : ا. فرزند، اولاد، طفل.

روله خوی : ا. (ه). روده.



رونیاس



روله زا : ا. نوه.

رومه لهزا : رستاخیز، هنگامه.

روئن : ا. روغن، چربی.

روئناک : ص. روشن، شفاف، درخشان،

براق، منور، نورانی.

روئنان : م. گذاشتن، هشتن، روی زمین

قرار دادن.

روئناهی : ح. مص. روشنایی، پرتو، نور،

درخش.

کړد.	کنده شدن پر پرنده.
روواو : افا. سبز شده، ریشه گرفته، جا گرفته، مستقر.	رووت بوونهوه : م. لخت شدن، برهنه شدن، لباس را در آوردن، عاری از لباس شدن.
روواوه : ص. غلیظ، مایع قوام آمده.	رووترش : نک. رووتال.
رووبار : ا. رودبار، جایی که رودخانه و نهر وجود دارد.	رووت کړدن : م. لخت کردن، برهنه ساختن، عاری از پوشش.
رووبه خوار : ا. سرازیر، روبه نشیب، رو به افول.	رووت کړدنهوه : نک. رووت کردن.
رووبه پوو : ح اض. روبرو، رودرو، مقابل، مقابله.	رووت وپه تی : ص مر. لخت و پتی، لخت و برهنه، لُخت لخت.
رووبه نه : امر. روبنده، نقاب.	رووت و قووت : نک. رووت وپه تی.
رووپامایی : ح مصد. دورویی، زبان بازی، حقه بازی.	رووتهو بوون : نک. رووت بوونهوه.
رووپوښ : ا. روپوش.	رووتهو کړدن : نک. رووت کردن.
رووپهړه : ا. صفحه، يك طرف ورق کاغذ.	رووته : ص، ا. آدم لخت و بی نام و نشان.
رووپي دان : م. رو به کسی دادن.	رووتهختی : ا. روتختی، پارچه ای که روی رختخواب انداخته می شود.
رووت : ص. لخت، پتی، مطلق، عور، صریح.	رووتل : ص. لخت، برهنه، عور.
رووتال : ص. ترشرو، بداخم.	رووته لی : ح مصد. لختی، بی برگی، برهنگی.
رووتانندن : م. کندن، کندن برگ درخت، کندن مو با دست، کندن پر پرندگان، عاری کردن از مو با برو برگ.	رووته ن : ص. زمین لخت و خالی از درخت و بوته و گیاه.
رووتانن : نک. رووتانندن.	رووتی : نک. رووته لی.
رووتانهوه : نک. رووتانندن.	رووتیاننهوه : م. لخت شدن، ریختن برگ درختان یا پر پرندگان.
رووتاهو : ص. لخت، برهنه، عاری شده از برو برگ.	رووتی کردن : م. رو کردن به کسی، رو آوردن به کسی، برای رفع نیازی بسوی کسی دست دراز کردن.
رووت بوون : م. لخت شدن، لخت شدن درخت از برگ و ترمه هر دلیل،	رووچك : ا. سروصورت، صورت، روی.

رووخان : نك . روخان.	خراشیده شدن.
رووخاندن : نك . روخانن.	رووشاندن : م . خراشانندن، خراش
رووخانه : نك . روخانه.	دادن، زخم کردن، ریش کردن.
رووخووش : ص مر. خوشرو،	رووشانن : نك . رووشاندن.
زیاروی، خندان.	رووشاو : امف. خراشیده، ریش، زخم.
روودار : ص مر. روودار، پررو.	رووشكان : م . خجالت کشیدن،
روودامالراو : ص مر. روودار، پررو،	روزمین افتادن.
دریده، بی حیا، بی شرم.	رووشكاندن : م . خجالت کردن، روی
روودامالیاگ : نك . روودامالراو.	کسی رازمین انداختن، شرمنده
روودان : م . روودان، روودان به کسی.	ساختن.
روودان : م . روی دادن، اتفاق افتادن.	رووئی : ا، (با). روباه.
رووداو : ص مف. ا. رویداد، رخداد،	رووئی : ا، (ز). روده.
اتفاق، حادثه.	رووقایم کردن : م . رو گرفتن، پنهان
روودرژ : نك . رووتال.	شدن، روقایم کردن.
رووده روایسی : امف. رودریاستی،	رووك : ا. خراش، زخم، ریش، اثر چیز
رودروایی، ملاحظه، شرم حضور.	نك تیز بر سطح صاف.
رووپهش : ص. سیاه روی، بدکار،	رووگار : امر. روکار، روبنا.
شرمنده، بدعمل.	رووگان : نك . رووشاندن.
رووزهد : ص مر. شرمنده، شرمسار،	رووگرانهوه : م . روباز شدن،
زردروی.	پُروشدن، زبان در آوردن.
رووسپی : ص مر. امر. روسپی، زن	رووگردن : م . روکردن، شرم کردن،
بدکاره، فاحشه، جنده.	حیا کردن.
رووسهری : امر. روسری، لچك،	رووگهش : ص فا. روکش.
سربوش.	رووکیان : نك . رووشان.
رووش : ص. شرور، متهور، جنگی.	رووکیش : نك . رووگش.
رووش : ص. بهم خورده، ریش ریش،	رووگرتن : نك . رووقایم کردن.
پارچه یا بافته‌ای که تاروپود آن در	رووگه : قبله.
حال جدا شدن است.	رووگهش : نك . رووغومش.
رووشال : نك . رووش.	روول : ا، (با). خرزهره.
رووشان : م . خراش برداشتن،	روولك : نك . روول.



روول

روولکھن : (ز)، نک. رووخومش.	رووھن : نک. روئن.
روولہ : نک. روْلہ.	رووھلّ چہرخاندن : م. روی
روولئی نان : م. رونہادن، چیزی را از کسی خواستن، کسی را شفاعت کردن.	گرداندن، ابا کردن، نخواستن، قہر کردن.
روولئی وەرگیتران : م. روی گرداندن، از کسی بہ قہر روی گرداندن، لطف خود را از کسی بریدن.	رووھلّ مالآو : نک. روودامالراو.
رووم : ا. موی زہار.	روْھن : (ز)، نک. روئن.
روومہت : ا. آن قسمت از صورت کہ فاقد مو می باشد، برجستگی استخوان گونہ.	روْھنی : (ز)، نک. روشنایی.
روومہت : ا، (ز). شرف، آبرو، حیثیت.	روہو بیہی : م، نک. روژ بوونہوہ.
روومہت گرتن : م. انداختن بند و نخ بصورت برای چیدن موہای اضافی.	روْیالّ : ص، (با). زمین سخت، سختان، جای سخت.
روومہت گیر : افا. بندانداز، زنی کہ صورت زنان دیگر را بند می اندازد.	رویت : (با)، نک. رروت.
روون : ص. روشن، شفاف، درخشان.	رویز : ا. گمان، وہم، خیال.
روون : ا. روغن.	رویس : (با)، نک. رروت.
روونالک : نک. روْناک.	رویتک : ا، (با). رودہ.
رووناہی : نک. روْناہی.	روین : م. رفتن.
روون بوونہوہ : م. روشن شدن، طلوع کردن آفتاب، پایان یافتن شب، رسیدن روشنایی روز.	رونیشتن : م. نشستن، جلوس کردن.
روونووس : امر. رونویس.	رہ : ح اض. از.
روونیشتن : م. نشستن، جلوس کردن.	رہ : ا، (با). ریش.
رووہ : ا. نما، مساحت، صورت ظاہر.	رہبہت : ا. مخفی گاہ شکار، کومہ.
رووہ : ا. طرف.	رہبہق : ص. کامل، تمام، آزرگار.
رووہاتن : م. روآمدن، ترقی کردن، ظاہر شدن، پدید آمدن.	رہبہن : ص. مجرد، مرد مجرد، تنہا.
	رہپ : ص. سخت، سفت، شق، سخت و خشک.
	رہپالّ : ص. کھنہ، پارہ، ژندہ.
	رہپ بوون : م. سفت شدن، سخت شدن، شق شدن، راست شدن، چوب شدن.
	رہپ کردن : م. راست کردن، سیخ کردن.
	رہپہ : اص. صدای پا، صدای افتادن چیز

سنگین.

ینوا.

ره پهل : ا. بازی، ورزش.

ره جلّ : امف. شایسته، درخور، سزاوار،

ره پهلگا : امر. میدان بازی و ورزش،

لایق.

پارک، ورزشگاه.

ره جوان : ص. (ز). اسب و استر

ره پهلگه : ص مر. امر. راه کوبیده،

رهور.

راهی که آمد و رفت در آن زیاد

ره چلهك : ا. (ز). ریشه، ریشه

باشد، کوره راه.

خانوادگی، تبار، نسل.

رهت : امف. تعقیب.

رهعت : امف. راحت، آسان،

رهت : ا. نوبت، دفعه، کرت.

آسودگی، آسایش، استراحت.

رهت : ص مف. آنچه که در دسترس

رهعتی : ا. قیف.

باشد، دسترس.

رهعتی : امف. فراغت، آسایش،

رهتان : م. دواندن، خسته کردن، از پای

استراحت.

در آوردن.

رهخ : ا. دور، حاشیه، کنار.

رهتاندن : نک. رهتان.

رهخت : ا. رخت، لباس، پوشش روی

رهتانی : نک. رهتان.

زین.

رهتاو : امف. خسته، مانده، از جان

رهختوخواو : امر. رختخواب، بستر.

افتاده، بریده.

رهخته : ص. آماده، درست، سالم.

رهت دان : نک. رهتان.

رهخس : امف. رقص، پایکوبی.

رهت کهفتن : م. بدام افتادن، در

رهخسان : م. رقصاندن.

دسترس قرار گرفتن، قابل دستیابی

رهخسان : م. رسیدن چیزی از جایی یا

شدن.

از کسی به طور غیرمنتظره.

رهتن : نک. رهتاندن.

رهخسین : م. رقصیدن.

رهتهوه : ا. ریشه، ریشه خانوادگی.

رهخش : ا. رخش، اسب رستم.

رهتهویی : ا. بره ماده یکساله.

رهخش : نک. رهخت.

رهتیاگ : نک. رهتاو.

رهخشان : ص فا. درخشان، تابان،

رهتیان : م. خسته شدن، از پای در

تابنده.

آمدن، بریدن.

رهخنه : ا. ننگ، ایراد.

رهتیمانندن : م. پُر کردن چاه.

رهخنه : ا. راه آب، سوراخ، راهی در

رهتین : نک. رهتان.

دیوار.

رهجالّ : ص. فقیر، بی چیز، ندار، گدا،

رهخنه : ح مم. (ز). سستی،



رهعتی

ره زه لخوا : محض رضای خدا.	نرمی، ملایمت.
ره زه وان : نک. ره زقان.	ره د : امص. رد، مردود، باز گردانی.
ره زیل : ص. رذل، پست، خوار، بی چیز.	ره د بوون : م. رد شدن، مردود شدن، برگشت داده شدن، عبور کردن، گذشتن.
ره ژتن : م. رشتن، سرمه بچشم کشیدن.	ره د بیهی : (ه)، نک. ره د بوون.
ره ژنه : ا. باران تند، رگبار.	ره د گردن : م. رد کردن، پس دادن.
ره ژوو : ا. زغال، ذغال.	ره دوو خستن : م. بلند کردن زن وسیله مرد.
ره ژوی : نک. ره ژوو.	ره دوو کهوتن : نک. رادوو کهوتن.
ره ژیاگ : ص. فا. چشم سرمه کشیده.	ره دیحان : م. پر کردن، مملو ساختن، لبریز کردن.
ره سا : ص. گشاد، کامل، پهن، کافی، اندازه، متناسب.	ره ز : ا، (ز). موستان، باغ مو.
ره سایي گردن : م. کافی بودن، اندازه بودن، متناسب بودن.	ره ز ا : ا. طرح، طرح صورت، سیما، چهره، اثری که شخص در دیدار اول برطرف مقابل می گذارد، راضی.
ره سم : ا. رسم، یاسا، سنت.	ره ز تال : ص. مر. حالت و سیمای کسی که در اولین برخورد روی دیگران اثر نیکو نمی گذارد.
ره سن : ا. ریشه، تبار، اصالت، خانواده.	ره ز شیرین : ص. مر. حالت و سیمای کسی که در اولین برخورد اثر نیکو برطرف مقابل می گذارد.
ره سی : ا. رسید، قبض، دستخط.	ره ز پرین : م، (ز). پرخو کردن، بریدن شاخه های اضافی رز.
ره سیده : ص. رسیده، میوه رسیده، پسر و دختر به سن ازدواج رسیده.	ره زیور : ماهی از سال، مهرماه.
رهش : ص. مشکى، سیاه.	ره زقان : ص. شغل. رزبان، باغبان موستان، کسی که تاک پرورش می دهد.
رهشای : امص. سیاهی، شبح مانند.	ره زله : ا. نخاع شوکی.
رهشایی داهاتن : م. آب سیاه آوردن چشم، تارک شدن و کور شدن چشم.	ره زم : ا. رزم، ستیز، جنگ، جدال.
رهشاز : ص. ابلق سیاه و سفید.	
رهشازگ : نک. رهشاز.	
رهشازوو : نک. رهشاز.	
ره شبام : ص. سیاه بام، سیاه فام، سیاه گون.	

ره‌شباو : نک. ره‌شام.

ره‌ش راه‌اتن : م. گم شدن ناگهانی

ره‌ش بگير : انتخاب اتفاقی، نظری،

اشیاء.

انتخاب نظری.

ره‌ش کار : نک. ره‌شام.

ره‌ش‌بوره : ص. مر. رنگ قره نیله اسب

ره‌ش کردن : م. کسی که از نظر

واستر.

دیگری انداختن.

ره‌ش بسوون : م. سیاه شدن، از نظر

ره‌شکه : ا. تور، تورگاه و علف.

افتادن.

ره‌شکه‌له : نک. ره‌شام.

ره‌ش بگونه‌وه : م. اصطلاحی است که

ره‌ش که‌ووگ : ص. مر. نیله سیر،

در موارد زیاد به کار برده می‌شود

رنگ اسب.

مانند زمینی که از زیر برف در آمده

ره‌ش که‌وه : نک. که‌ووگ.

و رنگ اصلی خود را باز یافته است یا

ره‌شمال : ص. مر. امر. چادر سیاه

فرو نشستن و سیاه شدن تاوهای آبله یا

افراشته.

زغال شدن آتش، بطور کلی برای هر

ره‌شمه : ا. لجام ساخته شده از نخ،

تغییر رنگ به سوی سیاهی به کاربرده

کلگی نخی.

می‌شود.

ره‌ش میو : ا، ص، (با). یاقوتی، انگور

ره‌ش به‌له‌ک : ص. مر. ابلق سیاه و سفید.

زودرس.

ره‌ش به‌له‌ک : صف رقص زن و مرد يك

ره‌شو بازگ : نک. ره‌شاز.

در میان.

ره‌ش و تال : ص. اخمو، بدعنت،

ره‌ش پشوش : ص. مر. سیاه پوش،

عصبانی.

عزادار، عزا بار.

ره‌ش و پرووت : ص. لخت و عور،

ره‌شتال : ص. مر. سیاه فام، آدم تیره

لخت و پتی، برهنه.

رنگ.

ره‌شوکی : ا. نوعی تفنگ.

ره‌شتن : نک. رشتن.

ره‌شوکی : ص. نسب. عادی، عمومی،

ره‌شتی : ا. دستمال سر، کلاغی.

غیر اختصاصی.

ره‌ش خوئین : اف. آنکه قرآن به

ره‌شو له : ا. سار.

نادرست خواند.

ره‌شوه : نک. ره‌شمه.

ره‌ش داگریان : م. سیاه شدن از اثر

ره‌شه : سیاه، قوی، زیاد.

آفتاب یا از غیظ و عصبانیت فرو

ره‌شه ثولآخ : امر. حیوان و حشم پا

خورده.

بلند مانند اسب و استر.

ره‌ش داگریان : نک. ره‌ش داگریان.

ره‌شه با : باد تند شرق.



ره شه ریحان

- ره شه جوو : ص مر. کلیمی معتقد و مؤمن.
 ره شه خه یزان : عااله زیاد.
 ره شه دال : ص مر. عقاب سیاه.
 ره شه ریحان : ص مر. سیاه ریحان.
 ره شه سال : ص مر. سال سیاه، سال خشك و پر بلا، سال گرم، سال سختی.
 ره شه سیل : ص مر. سل پیش رفته.
 ره شهك : ص، ا. چرك نویس، پیش نویس، مسوده.
 ره شه گاور : گبر مؤمن و معتقد.
 ره شه گهور : نك. ره شه گاور.
 ره شه گهون : ص، ا. گون سیاه، نوعی گون.
 ره شه موسولمان : مسلمانی که به آئین خود معتقد و مؤمن باشد.
 ره شه مه : نك. ره شه می.
 ره شه می : ماهی از سال، ماه اسفند.
 ره شه و بوون : م. سیاه شدن، برگشتن رنگ و روی از خشم و غضب.
 ره شه ولاخ : نك. ره شه نولاخ.
 ره شه هه لگه ران : نك. ره شه داگریان.
 ره شهی : ص. رشید، دلاور، رستگار، دلیر، شجاع، خوش قد و قامت، هادی، راهنما، بالغ.
 ره شهی : ص نسب. سیاهی.
 ره شهیله : نك. ره شه ل.
 ره شهینه : ا. سیاهی چشم، مردمك چشم.
 ره شه نه : نك. ره شه نه.
- ره شه : دشنام به مقدسین اسلام.
 ره شهت : روش حرکت، رفتار، گونه حرکت حیوانات.
 ره شهتار : امص. رفتار، روش، رویه، سیر، کردار.
 ره شهتی : رفتی، گذشتی، مردنی.
 ره شهك : ا. رف، طاقچه كوچك نزدیک سقف.
 ره شهكه : نك. ره شهك.
 ره شه : نك. ره شهك.
 ره شهی : ا، (با). كنار، حاشیه، اطراف، دور.
 ره شهك : ا. گودی زیر زانو.
 ره شهاندن : م، (ز). شكست دادن دشمن.
 ره شهق : ا، (ز). ره، گله.
 ره شهده : ا، (ز). ره اسب، گله سگ.
 ره شهفایف : ص. غلیظ، قوام آمده.
 ره شهقین : م، (ز). تار و مار كردن لشكر دشمن، شكست دادن و تاراندن دشمن.
 ره شهق : ص. سخت، سفت، راست، سیخ، شق.
 ره شهقاله : ص. لاغر، مردنی.
 ره شهقان : ص. سختان، محل سفت و سخت، زمین سنگلاخ، كوه سنگی خشك.
 ره شهقاندن : م. كوبیدن آهن سرد یا نیمه سرخ، كوبیدن در، ضربه های كوچکی كه جهت شكستن چیزی زده شود مانند ضربه هایی كه بر شیشه پس از خط انداختن به شیشه می زنند تا بهتر

جدا شود.

استخوانی.

رهقانی : نک. رهقاندن.

رهقهلاتن : م. خشك شدن، سخت شدن،

رهقانهوه : نک. رهقانی.

منجمد شدن جاندار از سرما، خشك

رهقانه : نک. رهقانی.

شدن چرم در مجاورت آتش.

رهقانی : ص. نسب. زمین سخت سنگلاخ.

رهقهلاتوو : ص. مف. منجمد، خشك، یخ

رهقایى : ص. نسب. سختی، سفتی.

زده، مرده از سرما.

رهق بردنهوه : م. یخ زدن، منجمد شدن

رهقهله : نک. رهقل.

جاندار از سرما.

رهقن : نک. رهقایى.

رهق بـوون : م. سفت شدن، سخت

رهقنى : نک. رهقانی.

شدن، راست شدن، سیخ شدن، یخ

رهقهو بووگ : ص. مف. خشك شده،

زدن جاندار از سرما.

سفت شده، منجمد شده، یخ زده،

رهق بوونهوه : م. مردن از سرما، یخ

مرده از سرما.

زدن.

رهقهو بوون : م. رهقهلاتن.

رهقشاندن : م، (ز). آب پاشیدن، آب

رهق ههلهانن : نک. رهقهلاتن.

پاشی کردن.

رهق ههلاتوو : نک. رهقهلاتوو.

رهقشاندن : م. سنگ چین کردن.

رهقباو : آدم لاغر و باریک و بلند.

رهق و تهق : ص. مر. خشك، سخت،

رهقیله : ا. کبره زخم، آب بینی خشك

لاغر، زمین بی حاصل، کوه بی دار و

شده.

درخت.

رهقن : نک. رهقان.

رهق و رهوال : نک. رهق و تهق.

رهقینه : برجستگی استخوان مع یا.

رهق و فیتق : ص. مر. لاغر مردنی،

رهقینه : ا. ترشح خشك شده بینی.

بی جان، ضعیف.

رهقینه : ا. غضروف.

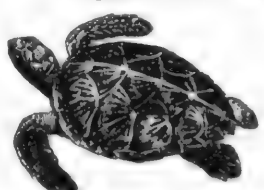
رهق و وشك : نک. رهق و تهق.

رهگ : رگ.

رهقه : ا. لاک پشت آبی.

رهگ : ا. ریشه، رگ و ریشه.

رهگ داکوتان : م. ریشه کردن، ریشه



کوبیدن، بیخ گرفتن، ریشه گرفتن.

رهگهز : ا. رگ، ریشه، قبیله، فامیل،

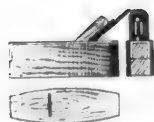
تبار، ریشه خانوادگی.

رهقه : ص. آدم لاغر و باریک و بلند.

رهه : امه. رم، گریز.

رهقهل : ص. لاغر، بی جان، باریک،

رههواو : امه. رمیده، رم کرده، گریخته،



رهنده

- قرسیده.
 رهنمای : م. (ه). رم کردن.
 رهم کردن : م. رم کردن.
 رهمل : ا. شن، ماسه.
 رهمل : امف. سرگیجه، ناتوانی در دیدن به علت اختلال دید.
 رهمل کردن : م. سرگیجه و اختلال در دید.
 رهمل گرتنه‌وه : م. فال گرفتن، طالع دیدن، رمل انداختن.
 رهمل گرفتن : نک. رهمل گرتنه‌وه.
 رهنمای : م. (ه). رم دادن، تاراندن، ترساندن و فرار دادن.
 رهمووک : ص. فا. رمو، رموک، چموش.
 رهمه : ا. گله‌اسب.
 رهمه‌کی : نک. ره‌شوکی.
 رهمهن : نک. ره‌ماو.
 رهن : ق. ا. مقداری کلش و غله درو شده که جهت کوبیدن دور قسمت کوبیده خرمن گذاشته شود.
 رهنج : ا. رنج، مشقت، آزار، اذیت.
 رهنجان : م. رنجاندن، آزدن، اذیت کردن، آزار دادن.
 رهنجاندن : نک. رهنجان.
 رهنجانی : نک. رهنجان.
 رهنجاو : امف. رنجیده، آزرده، دلخور، دلگیر.
 رهنجبه‌و : افا. رنجبر، کارگر، قُعله، زحمتکش، نوکر.
 رهنج دان : م. رنج دادن، رنجاندن، آزدن، دلخور کردن، آزار دادن.
 رهنجه‌و : ص. مر. کسی که زحمت بی نتیجه و به هدر رفته کشیده باشد.
 رهنجیاگ : نک. رهنجاو.
 رهنجیان : م. رنجیدن، دلگیر شدن، آزرده شده، دلخور شدن.
 رهنجیده : نک. رهنجاو.
 رهنجین : نک. رهنجان.
 رهنند : ا. زمینی که در اثر سیل در میل بوجود آمده باشد.
 رهنند : ص. رند.
 رهنده : ا. رنده.
 رهنگ : ا. رنگ.
 رهنگ : ا. حبله، نیرنگ، فریب.
 رهنگ : ص. قرینه، مشابه، برابر.
 رهنگ : ا. نقش، طرح.
 رهنگدار : ص. فا. رنگ دار، پُرنِگ.
 رهنگال : نک. رنگال.
 رهنگانندن : م. رنگ کردن، باز رنگ کردن زیبا ساختن.
 رهنگاو : نک. رنگاو.
 رهنگاو رهنگ : ص. مر. رنگ به رنگ، رنگ، رنگ رنگ.
 ره‌نگ په‌ریگ : ص. مر. رنگ بریده، رنگ رفته، کم رنگ شده.
 رهنگ په‌رین : م. رنگ پریدن، رنگ رفتن، کم رنگ شدن، تغییر رنگ دادن در نتیجه ترس و وحشت.
 رهنگ په‌ریو : نک. رهنگ په‌ریگ.
 رهنگ دانه‌وه : م. رنگ دادن، رنگ پس دادن.

رهنگ پڑاندن : م. رنګ ریختن، طرح زدن.	رہوان : ص فا. روان، جاری، در حال رفتن.
رهنگ پڑانن : نک. رهنګ پڑاندن.	رہوان بوون : م. روان بودن، جاری بودن، درس را از حفظ دانستن، دانستن، جاری شدن.
رهنګ پښتن : نک. رهنګ پڑانن.	رہواندنه وه : نک. رہواندنه وه.
رهنګ رېز : ص فا. رنګرز، رنګریز، نقاش.	رہواندنه وه : م. متفرق کردن، گشاد کردن، چیز تنګ، بیزار کردن.
رهنګ ریژ : نک. رهنګ ریژ.	رہوان کردن : م. روان کردن، جاری شدن.
رهنګ کردن : م. رنګ کردن.	رہوانن : نک. رہواندنه وه.
رهنګ گرتن : م. رنګ گرفتن، رنګ شدن.	رہوانه کردن : م. روانه کردن، جاری ساختن، یاد گرفتن، از حفظ کردن.
رهنګ واه رهنګ : نک. رهنګاو رهنګ.	رہوانه وه : نک. رہواندنه وه.
رهنګ و پیس : ساخت، ساخت و رنګ فرش.	رہوانه کردن : م. روانه کردن، جاری ساختن، راهی کردن، مشایعت کردن.
رهنګ و پروو : رنګ و رو، رنګ و روی.	رہوانه وه : م. باز شدن بند نیفه.
رهنګه : ا. رنده.	رہوانسی : ح مص. روانسی، جریبان، سیلان، از حفظ دانستن، حاضر بودن.
رهنګه : ق. شاید، احتمال دارد، ممکن است.	رہوت : نک. رہفت.
رهنګ هه ل بزرگان : نک. رهنګ پیرین.	رہوپروه : ا. بلرینګ، روروه.
رهنګین : ص. رنگین.	رہوز : ا. راه پله، پله، نردبان.
رهنه : ا. رنده.	رہوسه : ص. سرخ، قرمز، گلی.
رہوا : ص. روا، شایسته، مباح، جایز، حلال.	رہوشت : امص. قاعده، یاسا، نظم، روش.
رہوا بینن : م. روادیدن، شایسته دیدن، لایق دیدن.	رہوشن : نک. روشن.
رہوا دین : نک. رہوا بینن.	رہوق : ح مص. کلفتی، درشتی، سبّرا.
رہوال : ص. (ز). نوخط، نوجوان، جوانی که تازه خط داده باشد.	رہوګ : رمه، گله.
رہوال : نک. رہجال.	رہوګه : ا. قرارگاه، قرارگاه دوم، محل استقرار.
	رہګهوان : ص شفا. نگهبان رمه.
	رہونج : ا. قلنج، سرماخوردگی.



رہوز

غضلات، خشک شدن اعضاء.	ره هچك : ا. مويرگ.
رهونده : افا. رونده، عابر، رهگذر، روان، جاری.	ره رهو : افا. عابر، مسافر، رهگذر.
رهوه : نك. رهوگ.	ره هگرتن : م. ریشه دوانیدن.
رهوهق : نك. رهوق.	ره هنده : ص. دریدر، خانه بدوش، آواره.
رهوهكي : ص. نسب. رمه‌ای، گله‌ای.	ره هوال : ص. مر. رهوار، اسب و استر خوش رفت.
رهوهوان : ص. شغل. کسی که دانه‌های گردو را از درخت می‌تکاند.	ره هوان : نك. ره هوال.
رهویاگ : ص. مف. گشاد، باز شده، چیزی که قبلاً تنگ بوده و اکنون گشاد است.	ره هه : ا. (ز). ریشه، نسل، اصل، سو، ریشه فامیلی.
رهویانهوه : م. گشاد شدن، باز شدن، اتساع یافتن.	ره هه نه : افا. رهنده، رهایی بخش.
رهویتن : م. (ز). تراشیدن.	ره هیل : ص. ا. باران شدید و تند.
رهویژهك : ا. (ز). فاشك، چاقوی کمانی که وسط فاشق با آن تراشیده می‌شود، اسب‌انول.	ره هیله : نك. ره هیل.
رهوین : نك. رهویانهوه.	رهی : ق. میزان، اندازه.
رهوینهوه : نك. رهویانهوه.	رهی : ا. راه، معبر، رهگذر، محل عبور، راهگذر.
رهه : ا. (با). رگ.	رهیا : امص. ریا، دورویی، دوگویی.
رهه : ا. (ز). پی.	ریال : ا. يك قران و پنجاهی، یکصد و بیست و پنج دینار، قرآن، ربال.
رهها : ص. رها، آزاد، خلاص.	ریان : م. ریدن.
رهها : ا. رگ.	ریبار : ص. همراه.
رهها بیون : م. رهاشدن، آزاد شدن، خلاص شدن.	ریبار : ا. (با). باغ.
رهها کردن : م. رها کردن، آزاد کردن، خلاص کردن.	ریباز : نك. ری.
رههبر : ص. فا. رهبر، بسوا، فاند، پیش‌آهنگ.	ریبازگه : امر. مذهب.
	ری بی : ص. فا. راه زن، کسی که راه بر دیگران گیرد، سرگردنه گیر.
	ری برین : م. راه زدن، راه بریدن، سرگردنه گرفتن.
	ری برین : م. طی کردن راه، راه سیردن، راه بریدن.

ریبگار : افا. رهگذر، عابر، مسافر،
گذرنده.



ریوار : نک. ریبگار.

ری به زر : ص. راه گم کرده، گم،
گم شده.

ری به دیسی کردن : راه بردن، آشنا
بودن، راه و رسم را دانستن.

ریهر : نک. رهبر.

ریهر : ا. باغچه، باغ کوچک.

ریهر : نک. ری بر.

ری به رخستن : م. کسی را به راه
پیمودن طولانی وادار ساختن.

ری به رنان : م. راهنمایی کردن، راه
نشان دادن، هدایت کردن.

ری به ندان : ح. مص. ا. راه ندان، بهمن
ماه.

ریپ : ا، (ز). حقه، دغل، ریا، کلک.

ریپ : امص. تکان، ریپ، لرزه.

ریپال : ص. کهنه، ژنده، پاره، پاره
پوش، ژنده پوش، لباس کهنه.

ریپو : ص. فا. حقه باز، کلک باز،
دورو، دغلکار.

ریپو : ا. قی چشم.

ریپول : ص. آدم بیکاره، وارفته، تنبل،
ست.

ری پی بردن : م. راه یافتن به چیزی،
پیدا کردن چیز پنهان.

ری پی گرتن : م. راه بر کسی گرفتن،
سر راه کسی قرار گرفتن، جلو کسی

را به نزاع گرفتن.

ری پلنگه : ا. راه پله، نردبان، پله.

ریت : امص. تکانها، ریپ، لرزه.

ریتال : ص. سیاح.

ریتال : ا. مدفوع گاو.

ریتک : نک. ریت.

ریتک ویتک : خرده ریز، اثاث البیت.
ریتکه : ا. مایه پتیر.

ریتن : م. رشتن، رسیدن.

ریتن : م. دیدن.

ری تی چوون : م. جا گرفتن، گنجیدن،
راه یافتن.

ریج : ا، (ز). جای پا، اثر پا، گذر،
عبور.

ریچال : ا. مربا.

ریچکه : ص. ا. راه باریک، باریکه راه.

ریچکه : ا. صف، رج، ربه، قطار.

ریچکه بهستن : م. صف بستن، قطار
بستن.

ریچه و کردن : م. ادا در آوردن، دندان
نشان دادن، شکل در آوردن.

ریحانه : ا. ریحان.

ریخ : ا. ریگ، شن، ماسه.

ریخ : ا. یهن، مدفوع گاو.

ریخت : ۱. شکل، قیافه، ریخت، اندام.	ریزال و ریزال : تیکه تیکه، قطعه قطعه، اندک اندک.
ریخته : امض. ریخته، روان شده، قالب گیری شده.	ریزان : ص. آشنا، آگاه، وارد به محل.
ریختن : م. راه انداختن، فراهم کردن، فراهم آوردن، مهیا کردن.	ریز بوون : م. چند چیز را مرتب کنار هم قرار دادن، ریشه کردن.
ریخن : ص. ریقو، بی جان، لاغر، مردنی.	ریز پاوهستان : صف بستن، به صف ایستادن، ریشه شدن.
ریخنه : نک. ریخن.	ریز کردن : ریز کردن، خرد کردن، تیکه تیکه کردن.
ریخولّه : ۱. دم قیچی، بریده باریک، پارچه.	ریز کرده : کنار هم منظم قرار دادن.
ریخولّه : ۱. روده.	ریز لانه : ق. اندک، کم، مقدار کمی از چیزی.
ریخولّه نه ستوره : ۱. روده باریک.	ریزولّه : نک. ریز لانه.
ریخولّه باریکه : ۱. روده کوچک.	ریز لی گرتن : م. کسی را حرمت کردن، حرمت گذاشتن، حرمت نهادن، احترام کردن، عزت گرفتن.
ریخولّه کوتیره : ۱. روده کور.	ریز لی نان : نک. ریز لی گرتن.
ریخه لان : ۱. ریگزار.	ریزه : ق. اندک، کم، خرد.
ری دا گرتن : م. گردن نهادن، طی کردن راه طولانی، راه درازی را به آرامی پشت سر گذاشتن.	ریزه و پیزه : خُرده ریزه.
ری دان : م. راه دادن، جا دادن، محل دادن.	ریزه ریزه : اندک اندک، کم کم، یواش یواش.
ریدهو : مفتی.	ریزه لانه : نک. ریز لانه.
ری دهو : ۱. راهرو، راهگذار، معبر، کوچه.	ریزه لوک : ص. ۱. سنگ نرمی که خود به خود خرد شود.
ری دهو : افا. عابر، مسافر، راهگذر.	ریزه وول : ۱. خرده نان.
ری پی : راه راه.	ریزه ی : ق. اندکی، مقدار کمی.
ریژ : ۱. ص. ریز، کوچک، اندک، خرد.	ریزه یلک : نک. ریزه ی.
ریژ : ۱. ریگ، شن، ماسه.	ریژ : ۱. بیماری جذام.
ریژ : امص. حرمت، احترام، عزت.	ریژا : ۱. (با). آبشار، محل ریزش آب تند.
ریژ : ۱. صف، قطار.	
ریژال : ص. ۱. قطعه کوچک پارچه.	

- ریژان : م. ریختن.
 ریژاو : نک. ریژاف.
 ریژگاو : ص. مر. کسی که بیهوده بدنبال چیزی می رود.
 ریژگه : ا. جای ریختن هر چیزی، مزبل.
 ریژوو : ا. زغال، ذغال.
 ریژه : ا. سنگی که شیشه از آن درست شود، سلیکات.
 ریژه‌ن : ص. مایه‌دار، پر برکت، دانه و غله مفزدار.
 ریژه‌و : نک. ریژه‌ن.
 ریس : ص. پشمینه، پارچه پشمی.
 ریس : نک. ره‌وق.
 ری‌سپی : ص. مر. ریش سفید، بزرگ آبادی.
 ریستن : م. رشتن، بافتن، سرهم کردن.
 ریسوا : نک. رسوا.
 ریسک : ا. کلاف، کلاف نخ و طناب و غیره.
 ریس‌مل : گرم کردن، ستبرای کردن، کلفتی کردن.
 ریس و گوریس : آسمان و ریمان.
 ریشه : ا. ریه، صف، قطار.
 ریشه : اطناب، تطویل، دراز کردن حرف، طول دادن کلام.
 ریزی : ا. گیاه و علف زمستانی احشام.
 ریستن : م. رشتن، رسیدن.
 ریش : ا. ریش.
 ریشال : ا. ریشه قالی و بافتنی، آن
- مقدار از تارهای بافته که در نتیجه کهنگی یا عدم مواظبت بیرون افتاده است.
 ریشالوک : ا. ترخون.
 ریشاله : نک. ریشال.
 ریشاندن : م. ریختن، پراکندن.
 ریش‌باوا : امر. انگور ریش‌بابا.
 ریشخون : امص. ریشخند، استهزاء.
 ریش‌سپی : ص. مر. امر. ریش سفید، بزرگ آبادی.
 ریشگاو : نک. ریژگاو.
 ریشه : ا. ریشه، بیخ، بن، ریشه خانوادگی، نهال.
 ریشه‌پر بوون : م. تمام شدن، ریشه‌کن شدن، ریشه بردن.
 ریشه‌داکوتان : م. بن بستن، ریشه گرفتن، بیخ پیدا کردن، ریشه‌دار شدن.
 ریشه‌ده رهاتن : م. از ریشه درآمدن، از خستگی از پا در آمدن.
 ریشه‌که‌ن : امص. ریشه‌کن، از ریشه درآمده.
 ریشنگ : (با)، نک. ریشگار.
 ریشیگ : ا. روده.
 ریق : ص. چیز نرم لزج نامطبوع.
 ریفته : ا. جلفوز، مدفوع پرندگان، فضله.
 ریق و فیتق : ص. لاغر، مردنی، بی جان، ضعیف.
 ریق‌قوله : ص. لاغر، باریک، بی جان، ضعیف، مردنی.

- ريټك : ص. مهيا، آماده، راست و مستقيم، صاف.
- ريټك : ص. منظم، هموار، در يك خط، برابر، ميزان از نظر قد و بالا.
- ريټكايي : اص. صافي، راستي، نظم.
- ريټك بوون : م. منظم شدن، راست و ريس شدن، همقد شدن.
- ريټك خستن : م. راه انداختن، راست و ريس كردن، منظم كردن، هم سطح كردن.
- ريټك كردن : نك. ريټك خستن.
- ريټك كړي : امف. فرستاده، پيامبر، رسول.
- ريټك كهفتن : م. راه افتادن، فراهم آمدن، مهيا شدن.
- ريټك و سهي : م، (ه). فراهم كردن، فراهم آوردن، روبراه كردن، راه انداختن.
- ري كوك : ص. ا. راه باريكه.
- ريټك و پيټك : ص. منظم و مرتب، درست و حايي، ميزان، خوش لباس.
- ريكه : اص. صدای كشيده شدن چيزي مانند قلم بر روی كاغذ و مانند آن.
- ريټك هاوردن : م. فراهم كردن، فراهم آوردن، مهيا ساختن، راه انداختن.
- ريټ كهفتن : م. راه افتادن، عزيمت كردن.
- ريټكهوت : اتفاق، بر سبيل اتفاق.
- ريټكهوتن : نك. ريټ كهفتن.
- ريټكهوتوو : امف. آماده، حاضر، مهيا، راه افتاده، آماده بكار.
- ريټكي : ص. نظم، ترتيب، برابري، تساوي، مساوات.
- ريټگا : ا. راه، معبر، گذر، راهگذر، كوچه.
- ريټ گر : اف. راهزن، گردنه گير، كسي كه برای لغت كردن مردم راه بگيرد.
- ريټگه : ا. راه، راهرو، ممر، قلق، گذار، لم.
- ريټگه بردن : م. راه بردن، پيدا كردن، يافتن.
- ريټگه خستن : نك. ريټ خستن.
- ريټگه كوتيره : ص. ا. كوره راه، راه باريك، مالرو.
- ريټگه كهفتن : م. راه افتادن، عزيمت كردن، رفتن.
- ريټگه گير : نك. ريټ گر.
- ريټگه و بان : در و دشت.
- ريټل : ا، (با). يشه، جنگل، درختستان.
- ريټل : ا. خرزهره.
- ريټ له بهر چوون : م. راه پيمودن، راه طی كردن، راه بریدن.
- ريټله خو : ا. روده.
- ريټلي : ا. زالزالك.
- ريټن : ا. ريش.
- ريټن : م. ريذن.
- ريټن : م. عوعو كردن سگ.
- ريټنامه : برنامه.
- ريټنای : م، (ه). پاره كردن.
- ريټنج : ا. غده، تومور.
- رينك : ص. لاغر، ناتوان، ضعيف.

بی جان.

رئواس : ا. ریواس.

رینگه : ا. متینگ، تجمع مردم در يك جا.

رئوان : ص فا ص. راه دار، راهبان.

رئوال : ا. دنبال، عقب، پس.

رینگه دان : م. تجمع، گرد آمدن مردم.

رئوال نیان : م. تعقیب کردن، دنبال

گذاشتن، بی رفتن، تاراندن.

رینگ : ا. لعاب آتش.

رینگانه وه : م. غر زدن، کش دادن

رئواله و نیان : نک. رئوال نیان.

حرف، تطویل کلام.

رئواو : ا، (ه). ریواس.

رینگه رینگ کردن : نک. رینگانه وه.

رئوشوین : ا. نقشه، طرح، پلان.

رینگه رینگ کهر : ص فا. کسی که

رئوه نگي : (ز)، نک. رینگار.

حرف را زیاد کش می دهد، کسی که

رئوه ریو کردن : نک. رینگه رینگ

حرف بیهوده زیاد می زند.

کردن.

رئ نما : ص فا. راهنما، راهبر، پیشوا.

رئوی : ا. روباه.

رئ نوین : نک. رئ نما.

رئوی پیچ : حرکات چپ و راست به

رئ نشان دان : م. راه نشان دادن،

تریبی که تعقیب کننده راه گم کند.

راهنمایی کردن.

رئوینگ : نک. رینگار.

رئو : ا. مکر، حقه، نیرنگ، ریا، فریب.

رئه : ا، (با). ریش.

رئوار : نک. رینگار.

رئهف : ص. همدم، همصفت، همراه،

رئواز : نک. رینگا.

رئوَن : ا، (ه). ریحان.



ز : ز

زا : ا. بچه، اولاد، فرزند.

زاب : ا. سكو

زات : ا. جرئت، زهره.

زات بردن : م. ترساندن، هراساندن.

زات چوون : م. ترسیدن، هراسیدن.

زات کردن : م. جرئت کردن.

زاخ : زاج.

زاخاو : امص. صیقل، جلا، پرداخت.

زاخاودان : م. آب دادن فلزات، روکش

کردن، پرداخت کردن.

زاخدار : افا. آبداده، جوهردار.

زاخو : ا. يك نوع پالتو.

زاخوران : امر. غارت و چپاول.

زاخون : ا. زاغه، کنده، محل زمستانی

احشام.

زاخوور : ا. اشکفت، کنده، غار.

زاخه : ا. زاغه، کنده، محل زمستانی

احشام.

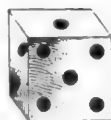
زاخی : ا. زاغی، زاغچه، کشكرك.



زاد : ا. زاده، روزی.

زاد و وهلد : زاد و ولد.

زاده : نك. زا.



زار

- زار : ۱. دهان، دهن.
- زار : ۱. طاس تخته نرد.
- زار : اص. صدای گریه، زار.
- زار : پسوندی برای تعیین مشخصات محل مانند «گولزار» به معنای گلزار.
- زاراو : ۱. زهر، زهرابه، زهراب، زرداب، صفر.
- زاراو : اص. اصطلاح.
- زاربتن : ۱. طناب یا نخى که با آن در مشک یا انبان بندند.
- زارخه نه : ۱. زهرخند، خنده درد آلود.
- زار دِراو : ص. مر. دهن دریده، بی حیا، کسی که زیاد و بد حرف می زند.
- زارگا : ۱. شرمگاه، ناحیه زهار.
- زارنه رم : ص. زبان نرم، خوش زبان، خوش سرو زبان.
- زاریق : ۱. بچه، اولاد، فرزند.
- زاریقک : نک. زاریق.
- زاریقله : نک. زاریق.
- زاریوو : نک. زاریق.
- زاره : ۱. زرداب، صفر، زهره.
- زاره : جرئت، زهره.
- زاره : ص. ۱. گندم نیم کوبیده.
- زاره ترهک : ص. مر. زهره ترك، ترسیده.
- زاری : اص. زاری، شیون، فغان، گریه به فریاد.
- زاریان : م. زار زدن، گریستن، گریه کردن، زاریدن، گریستن با صدای بلند.
- زارازا : نام تیره‌ای از قوم کرد.
- زاغ : ۱. خط، شیار، اثر حرکت جسم تیز بر چوب یا هر چیز سخت دیگر.
- زاغورور : ۱. خط کش.
- زاف : اص. ضعف، سستی، ناتوانی، یحالی، بیهوشی.
- زاقا : ۱. داماد، شوهر دختر، شوهر خواهر.
- زاق : ص. مات، متحیر، دهان بازمانده از حیرت.
- زاق : ص. رنگ روشن به گونه‌ای که چشم را بزند.
- زاق و زووق : سرو صدا، زاق و زوق، صدای بچه.
- زالک : ۱. آغاز، مک.
- زاگی : نک. زار.
- زاگور : ۱. چماق، چوبدست.
- زال : (ز). عدد، هزار.
- زالل : ص. غالب، مسلط، برتر.
- زال بوون : م. غالب شدن، مسلط شدن، تسلط یافتن.
- زالم : افا. ظالم، ستمکار، بیدادگر.
- زالمانه : ق. ظالمانه، بیدادگرانه، ستمگرانه.
- زالوو : ۱. زالو.
- زاله : ۱. زهره، دلیری، جرئت، شجاعت.
- زاللی : ح. مص. چیرگی، ستم.
- زام : ۱. زخم، جراحت، محل درد.
- زاما : نک. زافا.
- زامدار : ص. فا. زخم‌دار، مجروح.

زاوهر : نک. زات.	زخمی، مضروب.
زاوهر چوون : م. ترسیدن، زهره ترك	زامن : افا. ضامن، كفيل.
شدن، زهره تركيدن.	زامن بوون : م. ضامن شدن، ضامن بودن.
زاوهر كردن : م. جرئت كردن، جرئت داشتن، شجاعت داشتن، دليرى كردن.	زانا : ص. دانشمند، دانا، عاقل، آگاه، متخصص، آشنا، فهميده.
زاهر : افا، ص. ظاهر، آشكار، هويدا، روکار.	زانای : م، (ه). دانستن، فهمیدن، درك كردن، راه بردن، دريافتن. حالى شدن.
زاهر سازی : ح. مص. ظاهر سازی.	زانایی : ح. مص. دانایی.
زای : نک. زاخ.	زانس : ا. مص. دانش، علم، فهم، معرفت، آگاهی.
زایله : نک. زاری.	زانست : نک. زانس.
زایه : افا، ص. ضایع، خراب، فاسد، گنديده، تباه، تلف، بی فايده، بيهوده، بی ثمر.	زانستگا : امر. دانشگاه.
زایه : نک. زا.	زانستی : ص. نسب. علمی.
زایه بوون : م. ضایع شدن، خراب شدن، فاسد شدن، تلف شدن، گنديدن، هدر رفتن، تباه شدن، نابود شدن.	زانکو : مجمع علمی، مجمع دانشمندان.
زایه كردن : م. ضایع كردن، تباه كردن، نابود كردن، خراب كردن، فاسد كردن، به فساد كشاندن.	زانوو : ا. زانو.
زایه له : نک. زاری.	زانه خرو : افا. زبان آور، مضر.
زایین : م. زاییدن، تولید مثل كردن.	زانهر : نک. زانا.
زبان : ا. زبان.	زانيار : نک. زانا.
زبان پيس : ص. مر. بددهن، بد زبان.	زانيارى : ص. نسب. ا. فرهنگ، معارف.
زبان قال : ص. مر. زبان تلخ، بد زبان.	زانين : م. دانستن، فهمیدن، درك كردن، راه بردن، دريافتن، حالى شدن.
زبان دريژ : ص. مر. زبان دراز، فضول، حاضر جواب.	زاور : ص. فا. زانو.
زبان گرتن : م. زبان باز كردن بجه.	زاوا : نک. زاقا.
زبان گهستن : م. زبان گزیدن، زبان	زاوزوو : زاد و ولد، توليد مثل.
	زاوژی : نک. زاوزوو.
	زاوله : نک. زاده.
	زاوآلى : ح. مص. (ه). بچگی، کودکی، طفولیت، حرکات بچگانه.
	زاوه : ا. ستاره تیر، عطارد.

گاز گرفتن به علامت پشیمانی و	زیرانده‌وه : م. به صدا در آوردن زنگ
تعجب.	یا سکه و امثال آن.
زیر : ص. زیر، درشت.	زیرانی : ا. زانو.
زیران : ص. سنگلاخ.	زراو : زهراب، زردآب، صفرا، زهره.
زیره : ص. ا. زیره، درشت‌تر.	زراو بردن : م. ترساندن، زهره ترك کردن.
زبل : ا. زباله، آشغال، آت و آشغال.	زراوتوقین : م. زهره ترك شدن، ترسیدن، زهره رفتن.
زبلچی : ص. شغل، ا. سپور، رفتگر.	زراو چوون : م. زهره رفتن، ترسیدن.
زبلدان : امر. زباله‌دان.	زرب : ص. زیر، درشت.
زبلگه : ا. محل ریختن زباله.	زرباب : ا. پدر اندر، ناپدری.
زبیل : نك. زبل.	زربان : ص. ا. سنگلاخ، درشته، قسمت درشت‌تر هر چیز خرد.
زپرکه : ا. جوش صورت و بدن، كورك.	زرباوك : نك. زرباب.
زپك : نك. زپرکه.	زپرا : ا. نابرداری.
زت : ص. (ز)، خد، مخالف.	زربه : ص. ا. درشته، قسمت درشت‌تر هر چیز گوییده.
زج : ا. كه.	زربی : ص. نس. زیری، درشتی.
زخ : ا. شن و ماسه.	زوپك : نك. زپرکه.
زخدان : امر. شزار.	زرتوله : ح. مص، ا. شوخی، گستاخی، سربر سر گذاشتن.
زد : نك. زت.	زرتیه چاو : برق چشم در تاریکی.
زپ : ص. (ز)، بزرگ، گنده، عظیم.	زرتك : ص. (ز). کسی كه از خود
زپ : ص. درخت بی بر و ثمر.	بسیار تعریف كند، کسی كه خود را
زپ : ص. خرمن پاك شده، هر چیز پاك و خالص، ناب.	از آنچه هست بیشتر نمایاند، خالی بند.
زپ : ص. خشك.	زرتی : ص. بیکاره، مهمل، ناتوان در
زپ : ا. طلا، زر.	انجام كار.
زارار : ا. زیان.	زرخوشك : ا. خواهر مادری.
زاراف : ص. (ز). نازك، باریك، خرد، ریز، ظریف.	زرخه‌سوو : ا. نامادری یا ناپدری عروس
زپان : م. شایع شدن، شایع کردن، نام در کردن، نام در آوردن به بدی.	یا داماد.
زپاندن : م. شایع کردن، شایعه افداختن، بدنام کردن.	

- زرداك : ۱. نامادری، زن بابا.
 زردايك : نك. زرداك.
 زړږي : اص. عرعر، صدای الاغ.
 زړږي كردن : م. عرعر كردن.
 زړږه : ۱. جفقه، بازجه بچگانه.
 زړك : ص. ۱. خريزه نارس.
 زړكچ : امر. نادختری.
 زړكوي : امر. ناپسری.
 زړك و زړنگ : چست و چالاك.
 زړكه : نك. زړك.
 زړهام : ۱. برادر مادری پدر.
 زړم و كوت : اص. سروصدا، تلپ،
 تلپ، صدای آمد و رفت و كوبيدن
 پاها بر زمین.
 زړمه : اص. صدای بهم خوردن دو چیز
 توپیر، صدای محكم پا.
 زړنا : ۱. سرنا.
 زړيان : ۱. كولاك، طوفان، برف و باد.
 زړيبار : زهزاري كه درياچه شده
 است، قسمتی از دره كه از آب
 چشمه سارها پر گشته است.
 زړي پووش : ص مر، امر. زره پوش.
 زړيچه : امص. درياچه.
 زړيشك : ۱. زرشك.
 زړيكاني : م. جيخ كشیدن، فرياد زدن
 با صدای بچگانه، فرياد كشیدن با
 صدای زیر.
 زړيكه : اص. جيخ، فرياد جيخ مانند،
 فرياد بچگانه.
 زرداك : ۱. نامادری، زن بابا.
 زردايك : نك. زرداك.
 زړږي : اص. عرعر، صدای الاغ.
 زړږي كردن : م. عرعر كردن.
 زړږه : ۱. جفقه، بازجه بچگانه.
 زړك : ص. ۱. خريزه نارس.
 زړكچ : امر. نادختری.
 زړكوي : امر. ناپسری.
 زړك و زړنگ : چست و چالاك.
 زړكه : نك. زړك.
 زړهام : ۱. برادر مادری پدر.
 زړم و كوت : اص. سروصدا، تلپ،
 تلپ، صدای آمد و رفت و كوبيدن
 پاها بر زمین.
 زړمه : اص. صدای بهم خوردن دو چیز
 توپیر، صدای محكم پا.
 زړنا : ۱. سرنا.
 زړيان : ۱. كولاك، طوفان، برف و باد.
 زړيبار : زهزاري كه درياچه شده
 است، قسمتی از دره كه از آب
 چشمه سارها پر گشته است.
 زړي پووش : ص مر، امر. زره پوش.
 زړيچه : امص. درياچه.
 زړيشك : ۱. زرشك.
 زړيكاني : م. جيخ كشیدن، فرياد زدن
 با صدای بچگانه، فرياد كشیدن با
 صدای زیر.
 زړيكه : اص. جيخ، فرياد جيخ مانند،
 فرياد بچگانه.



زريشك



- زرينچكاو : امر. آب زخم، زردابه
 زخم و جراحت، چركابه.
 زړيوان : ص، ا. ناخدا.
 زړيوه : امص. برق، درخشش، تلوټلو.
 زړيويان : م. درخشيدن، برق زدن،
 متلوټو يودن، سوسو زدن.
 زړيه : ا. دريا.
 زسان : ا. زمستان.
 زستان : نك. زسان.
 زستانه وار : امر. چادر زمستاني.
 زستاني : ص نسب. زمستاني.
 زغرلك : ا، ص، (ز). سنگ ريزه، خرده
 سنگ.
 زفت : ا. زفت، صمغ حاصل از گياهان
 كه بر روى پارچه مالند و جهت مداوا
 بكار برند.
 زفر : ص، (ز). زبر، درشت.
 زفريان : م، (با). چرخ دادن،
 چرخاندن، گرداندن، بچرخ درآوردن.
 زفرووك : ا، (ز). فرفره، بازيجه بچه ها
 كه با نخ بر زمين كوبند و بگردانند.
 زفرين : نك. زفران.
 زفستان : ا. زمستان.
 زفنگ : ا، (با). پناهگاه طبيعى
 كوهستاني، اشكفت، پاكنده اى كه بتوان
 به آن پناه برد.
 زق : ا. پژه، سرما ريزه.
 زقاو : زه آب.
 زقوم : ص، ا. تلخ، زهرمار.
 زك : ا. شكم.
- زكئيشه : شكم درد، دل درد.
 زك بهردان : م. شكم چراندن، پر
 خوردن.
 زك پړ : ص مر. آبستن، حامله، باردار.
 زك پړى : ح مصد. آبستنى، باردارى،
 حاملگى.
 زك پى سوتان : دل به حال كسى
 سوختن.
 زك تير : ص مر. شكم سير.
 زك چوون : امص. اسهال، شكم روش.
 زك دپاو : نك. زك دپياگ.
 زك دپياگ : ص مر. شكمبار، شكمو،
 پرخور، كسى كه بيار مى خورد.
 زك دپيائى : ص مر. گول، كسى كه فتن
 دارد، شكم پاره.
 زكر : ا. ذكر، ورد، دعا.
 زك زل : شكم گنده، پرخور.
 زك كردن : م. زاييدن، آبستن شدن،
 حامله شدن.
 زك لهوه پاندن : م. شكم چراندن، پر
 خوردن.
 زك لهوه پين : نك. زك لهوه پاندن.
 زك هالك : ص، (ز). نقص مادرزادى.
 زكن : ص نسب. شكمو، پرخور، شكمبار.
 زك وزا : نك. زاو زوو.
 زكووونى : ح مصد. (ز). شكم بارگى،
 شكموى، پرخورى.
 زكه پو : ص مر. شكم باره، كسى كه
 براى خوردن تلاش زياد مى كند.
 زكه شور : اسهال، شكم روش.



زمانوك

- زكه ماسی : ۱. استسقاء، آب آوردن شکم.
زكيشه : ۱. دل درد، شکم درد.
زگ : نك. زك.
زل : ص. بزرگ، گنده، چاق، كت و كلفت، فربه.
زل بوون : م. بزرگ شدن، قد كشیدن، بلند شدن، چاق شدن، فربه شدن، قوی شدن.
زلچه : اص. صدای مایعی که جسم جامدی در آن افتاده باشد.
زلحورت : ص. مر. تنومند، گنده، كت و گنده، چاق، فربه، گامبو.
زلحول : نك. زلحورت.
زلزله : اص. غوغا، سرو صدا، شلوغی.
زلف : ۱. زلف، گیس، موی سر.
زلقاو : امر. گل، لجن، لای، گل و شل، باطلاق، باتلاق.
زلقاوی : (ه)، نك. زلقاو.
زلقه : اص. صدای مایع در ظرف در بسته موقعی جسم شناوری در آن افتد.
زلكویر : ص. مر. چشم نم نمی.
زلم : ۱. ظلم، ستم، بیداد.
زلم کردن : م. ظلم کردن، بیداد کردن، ستم کردن.
زلوویا : ۱. زلویا.
زلووک : یکدانه چوب کبریت.
زله : اص. صدای درهم، جیخ، صدای زیر، غلغل، غوغا.
زلحورت : نك. زلحورت.
زماك : ۱. قسمت سایه کوه، قسمت آفتاب نگیر کوه، نثار.
زمان : ۱. زبان.
زماندار : ص. فا. زبان دار، حاضر جواب.
زمانوك : زبان کوچک.
زمانه : ۱. زمانه.
زهرق : ا، (ز). نیش، نیش حشرات.
زهرروت : ۱. زمرد.
زهمان : ۱. زمستان.
زهنای : م، (ه). آزمودن.
زهه : ۱. سنبه، وسیله ای برای پاك کردن لوله تفنگ.
زهمار : ۱. ذخیره زمستانی آرد.
زهمك : نك. زكماك.
زهمهر : نك. زهمار.
زن : ا، (ز). زن.
زنار : ا، ص. (ز). سنگ بزرگ.
زنج : ۱. کلبه، کپر.
زنج : ۱. چانه.
زنجیر : ۱. زنجیر، زره.
زنجیره بهستن : م. حلقه بستن، به دور هم ایستادن.
زنجیره دان : نك. زنجیره بهستن.
زنجكاو : چرك و قرش زخم.
زندوو : ص. زنده.
زنگرین : م. سقط شدن سگ.
زنگل : ا، (ز). زنگوله، زنگ کوچک.
زنگیانه : ۱. منجوق.
زواله : ۱. زباله.



زوپا

زوان : ۱. زبان.

زوبه رجه د : ۱. زبرجد.

زوپا : ۱. بخاری.

زوپه : نک. زوپا.

زوتک : ۱. (ز). ماهیچه مضيقه منخرج،

اسفنگر مقعد.

زوڅ : ۱. توان، توش، نیرو، قدرت، نا.

زوڅال : ۱. زغال، ذغال.

زوڅالندان : امر. زغالندان، محل

نگاهداری زغال.

زور : ۱. زور، فشار، قدرت، اجبار،

شدت، بیار، زیاد.

زورات : ۱. ذرت.



زوران : ح. مع. کشتی، زور آزمایی.

زور انباز : ص. فا. کشتی گیر.

زوران گرتن : م. کشتی گرفتن، زور

آزمایی کردن.

زور ټاردهی : م. (ه). فشار آوردن،

زور آوردن، ظلم کردن، ستم کردن.

زور بگير : ص. مع. به زور گرفته، زور

بگیر.

زور بلتی : ص. فا. زیاد گو، پر حرف،

پرچانه.

زور بوهاتن : م. زور آمدن به کسی،

فشار آمدن به کسی.

زور بوهیتان : م. زور آوردن بکاری یا

به کسی، ظلم کردن.

زوربه : ص. قفص، بیش، بیشتر.

زور بیژ : نک. زور بلتی.

زورخانه : امر. زورخانه.

زورخوهر : ص. مر. بسیار خور،

شکمو، شکم پرست، شکمبار،

پرخور.

زوردار : ص. فا. پرزور، قوی، ظالم و

ستمکار.

زورده : ۱. خوشه گندم سبز و نارس.

زورزان : ص. مر. دانا، فرزانه، دانشمند،

بیاردان، عاقل.

زور گووتن : م. پرگویی کردن،

پرگفتن، زیاد حرف زدن.

زور گیری : با زور گرفته شده، زور

گیر.

زورنا : ۱. سرنا.

زورناژهن : ص. فا. سرنازن.

زورمه : نک. زوربه.

زور هاوردن : نک. زورناردهی.

زورته : ۱. ذرت.

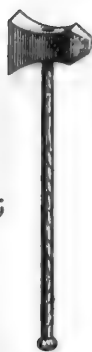
زوره ری : ص. مر. پریشم، پشالو.

زوره زمی : ح. مع. زور آزمایی، کشتی.

زوره کی : ق. زورکی، بافشار، باجبر.



زوف



زونپ

- زوری : ص نسب. زوری، وفور، فراوانی، زیادی.
- زوز : ص، (ز). پوك، مجوف، بدون محتوی، میان خالی.
- زوزان : ا، (ز، با). یلاق، کوهستان.
- زوسان : ا. زمستان.
- زوف : ا. هزارپا.
- زوقم : ا. شنم یخ زده، هسر، پُژ.
- زوكام : ا. زكام، سرماخوردگی.
- زول : ص. حرامزاده، فرزند نامشروع.
- زولف : ا. زلف، گیس، موی سر.
- زولم : ا. ظلم، ستم، بیداد.
- زولهك : ا. مواد اضافی داخل غله، نخاله.
- زولهك : ص. ذرت بوداده‌ای که کف نکرده و سفید نشده است.
- زونپ : ا، (ز). پتک سنگ شکنی.
- زونكاو : نك. زلقاو.
- زونگ : زمین پست که آب در آن ایستاده باشد، زهزار، باتلاق، مرداب.
- زونگاو : نك. زلقاو.
- زوو : ق. زود.
- زوواله : ا. زیاله، آت و آشغال.
- زووان : ا. زبان.
- زووان باز : ص فا. زبان باز، دروغگو، چاغان.
- زووان به‌سه : ص مف. زبان بسته، کم حرف، کم رو، بی سرو زبان.
- زووان پاك : ص مر. آدمی که جز حرف نیکو نزند و جز کلام شیرین و مفید بر زبان نیاورد.
- زووان پیس : ص مر. بد زبان، کسی که بد می گوید و دشنام می دهد.
- زووان قال : ص مر. بد زبان، زبان تلخ.
- زووان خوهش : ص. خوش زبان، شیرین زبان.
- زوواندار : ص فا. زباندار، خوش سر و زبان، خوش صحبت، کسی که خوب و بجا حرف می زند، فصیح، بلیغ.
- زووانداری : ح مف. فصاحت، بلاغت، زبانداری، خوش زبانی، خوش صحبتی.
- زووان دریژ : نك. زبان دریژ.
- زووان زان : ص فا. زبان دان، کسی که به زبان دیگری غیر از زبان مادری آشنا باشد، کسی که به زبان مادری خود آشنایی کامل دارد.
- زووان شری : ص مر. بد زبان، کسی که زبان خود را نمی تواند نگاهدارد، کسی که نمی تواند محرم اسرار باشد.
- زووان شیرین : ص مر. شیرین زبان، خوش صحبت، شیرین سخن.
- زووان گرتن : م. سرزبانی حرف زدن، تك زبانی صحبت کردن.
- زووان گه‌ستن : م. زبان گزیدن از تعجب و ندامت.
- زووانه : ا. زبانه، پواز، قطعه چوب یا فلزی که در شكاف چوب بزرگتر گذاشته می شود تا گشوده شده و برای شكستن و قطعه شدن آماده‌تر باشد، گوه.
- زووانه بووچكه له : امر. زبان كوچك.

زه‌به‌ر : ق، (ز)، زیر، پایین.

زه‌به‌رجه‌د : ا. زیرجد.

زه‌به‌وده‌س : ص. مر. زبردست، قادر،

توانا، متخصص، خیره.

زه‌به‌ش : ا، (ز). هندوانه.



زه‌بلاخ : ص. تنومند، قوی بنیه، گنده،

آدم چاق.

زه‌حف : ح. مص. ضعف، سستی،

ناتوانی، بیهوشی.

زه‌حف کردن : م. ضعف کردن، بیهوش

شدن، سستی یافتن، ناتوان شدن.

زه‌حفه ران : زعفران.

زه‌حمت : ا. زحمت، مشقت، مرارت،

سختی، دشواری، آزار، رنج.

زه‌خ : ا. ماه.

زه‌خت : ا. سیخونک.

زه‌خم : ا. زخم، جراحت.

زه‌خم : ص. بزرگ، سترگ.

زه‌خماوی : ص. نسب. زخم‌دار، زخمی،

مجروح.

زه‌خمدار : زه‌خماوی.

زه‌خمه‌ك : ا، (ز). بندرکاب، تسمه،

رکاب.

زه‌خم کردن : م. زخم کردن، مجروح

کردن.

زه‌خمی : نک. زه‌خماوی.

زوواو : ص، (با). خشك، چیز خشك.

زووخ : ا. چرکابه، چرك و آب زخم.

زووخال : ا. زغال، ذغال.

زووخالدان : امر. زغال‌دان.

زووخاو : امر. زهرابه، مصیبت، غم،

محنت.

زوور : نک. زیر.

زوورپه : اص. صدای گریه و فریاد بچه.

زوورپه‌س : امر. انگور یا قوتی .

زوورپه‌س : امر، ص. مر. زودرس، پیش

رس.

زووسان : ا. زمستان.

زووشك : ا. عقرب، کژدم.

زووم : ا، (با). قرارگاه تابستانی،

چادر تابستانی.

زوهرد : ص. نیم خشك، نیم رس.

زوهم : ا. چربی، روغن، دنبه، پیه.

زوهور : ص، ا. زمین آبزا، زهزار،

مرداب.

زویر : ص. دلگیر، دلخور.

زویربوون : م. دلگیر شدن، دلخور شدن.

زه‌ب : ص. خشك و سخت، چوب شدن،

سفت و سخت از خشکی.

زه‌بره قوون : امر. تخم مرغ.

زه‌بلوق : ص، (ز). صاف، نازک و

ظریف.

زه‌بوون : ص. زبون، خوار، خفیف،

سرافکنده، پست، ذلیل.

زه‌به‌ر : برتری، قدرت، توانایی،

خبرگی، تخصص، زور.



زه‌حفه‌ران

زرد شدن برگ درختان.	زه‌خمه : ا. نیم تنه، سوخمه.
زهرد گردن : م. نیم پز کردن غذای	زه‌خه‌ل : ص. فا. قمارباز، دغلکار.
گوشتی، زرد کردن از ترس.	زه‌خیره : ا. ذخیره.
زهرد کریاک : امف. نیم پخته، نیم پز.	زه‌د و خورود : زد و خورد.
زهرد و زوال : ص. مر. زردانبو، رنگ	زهده : امف. زده، فرسوده، کهنه، دلزده،
زرد.	بی رغبت، متفر.
زهرد و سوور : ص. مر. رنگ به رنگ،	زه‌پ : ا. زر، طلا.
رنگ وارنگ، الوان، بجه پر خون و	زه‌پ : ا. (ز). زرد.
سالم.	زه‌پا : ق. بسیار کم، قلیل.
زهردوی : ا. نام تیره‌ای از اکراد.	زه‌پات : ا. ذرت.
زهردوی : ا. کهربا.	زه‌پافه : ا. (ز). روزن، سوراخ
زهرده : ا. لبختد، زهرخند، خنده ملایم.	کوچکی در دیوار جهت دیدبانی.
زهرده‌بی : نوعی بید.	زه‌پاندن : م. عرعر کردن.
زهرده‌په‌پ : ا. غروب هنگام، زمان زرد	زه‌رانی : ا. زانو.
شدن و کم شدن نور خورشید.	زه‌راهی : ص. زردی، یرقان.
زهرده‌چو : امر. زرد چوبه.	زه‌رب : ا. ضرب، طبل، تنبک، دنبک.
زهرده‌خو : نک. زهرده.	زه‌ربه‌ژ : نک. زه‌به‌ش.
زهرده‌خنه : نک. زهرده.	زه‌پچی : ص. (ز). لاغر، ضعیف،
زهرده‌دپک : ا. خار، نوعی خار.	لاغر مردنی، زردانبو.
زهرده‌کهنی : نک. زهرده.	زه‌پخسری : ص. مف. زرخرید، غلام،
زهرده‌کهنه : نک. زهرده.	برده، بنده.
زهرده‌لوو : ا. (با). زردالو.	زه‌پخه‌سوو : نک. زیرخه سوو.
زهرده‌له : ا. میوه خشک شده، خشکبار.	زهرد : ا. صخره، پرتگاه.
زهرده‌له : ص. مر. رنگ زرد، زردانبو،	زهرد : ا. زرد.
لاغر و بیمار.	زهرداب : ا. زرداب، صفرا.
زهرده‌واله : ا. زنبور سرخ.	زهردالوو : ا. زردالو.
زهرده‌یی : ا. کهربا.	زهرداو : نک. زهرداب.
زهردی : زردی، یرقان.	زهردباو : ص. زردفام، زرد نزدیک به
زهردی : ا. کهربا.	زرد رنگ.
زهردینه : ا. زرده تخم مرغ.	زهرد بوون : م. رسیدن جو و گندم،

زهرزائيق : ا. الله كلنگ.

زهررف : ا. ظرف.

زهرق : ا. رزق و برق، برق، درخشش، تلوؤ.

زهړك : ا. پوست سبز گردو.

زهړك : ا. زرده تخم مرغ.

زهړكفت : ص. م. زر كوب.

زهړكه تاښ : نك. زهرده پپر.

زهړكښي : (ز)، نك. زهردي.

زهړگ : ا. سيخ، ميله نازك آهنی.

زهړگال : ا. (با). چارق مویی، پاپوش مویی، زنگال مویی.

زهړگور : ص. شغل. زرگر.

زهړناس : ص. فا. زرشاس.

زهړناس : ا. سنگ محك.

زهړنگور : نك. زهرگر.

زهړنه قووته : ا. انگشت میانین، بلندترین انگشت «دست».

زهړنيڅ : ا. زرينخ، سولفورارنيك.

زهړنيق : نك. زهړنيڅ.

زهړوو : ا. زالو.

زهړه : ا. ذره.

زهړهاتن : م. به معنى عرعر کردن است اما به کسی گفته می شود که در نتیجه دارا بودن و سیر بودن یاغی شده و اطاعت نکند.

زهړه بين : امر. ذره بین.

زهړه تال : ص. م. بد چهره، کسی که در دیدار اول اثر بد روی طرف مقابل می گذارد، غیر مقبول.

زهړهر : ا. ضرر، زیان، خسارت.

زهړهر دان : م. ضرر دادن، ضرر

رساندن، خسارت زدن، ایجاد خسارت.

زهړهر کردن : م. ضرر کردن، خسارت دیدن، زیان دیدن.

زهړهر گه یاندن : م. ضرر رساندن، زیان زدن، خسارت رساندن.

زهړهر یاونای : (ه)، نك. زهرهر گه یاندن.

زهړه شیرین : ص. م. خوش گوشت، مقبول، کسی که در برخورد اثر نیکو روی آدم می گذارد.

زهړهك : نك. زهردي.

زهړهكهو : ا. كبك زرين، زرين كبك، نوعی كبك.

زهړهه سرهوه : امر. نامادری زن.

زهړيا : ا. دریا.

زهړيف : ص. زیبا، ظریف، قشنگ، مقبول، خوشگل، پسندیده.

زهړيفسی : امص. ظرافت، زیبایی، قشنگی، جذابیت، دلفریبی، وجاهت.

زهړيفشان : ا. ناوی، کشیشان.

زهړيقين : م. خندیدن بچگانه، خنده و شادمانی کودکانه.

زهړپين : م. عرعر کردن.

زهړعف : نك. زهړهف.

زهړعف کردن : نك. زهړهف کردن.

زهړعفه ران : نك. زهړهفه ران.

زهړعفه رانی : ص. نب. زعفرانی، زرد.

زهړعيف : ص. ضعیف، سست، ناخوش،



زمل

بیمار، لاغر، بی جان.

زه غره : ا. آستر چرمی کلاه، فیلتر
سیگار، متوک.

زه غل : ص. ا. آشنا، آگاه، بیدار،
هوشیار، مترصد، براق.

زه فت : نک. زفت.

زه فی : ا. (ز). زمین، مزرعه، خاک.

زه ق : ص. چشم دریده، چشم ورقلمبیده،
چشم بیرون.

زه ق : ص. قناس.

زه قه : ص. تلخ، ناگوار، زهرمار.

زه قه بووت : نک. زه قه.

زه قه بووت : نک. زه قه.

زه قه : اص. خنده، صدای خنده، صدای
خنده بچگانه.

زه غل : نک. زه غل.

زه قین : م. خندیدن بچه.

زه ک : ا. برجستگی، برآمدگی.

زه گر : ا. (ز). خرده سنگ، تراشه
سنگ.

زه ل : ا. فی، خیزران.

زه لال : ص. زلال، صاف، بی غش.

زه لام : ص. بالا بلند، قد بلند، رشد
کرده، رشد یافته.

زه لام : ا. نفر، کس.

زه لامه ری : ص مر، امر. بیراهه ای که
اسب و استر از آن نتوانند گذشت و

قط پیاده از آن می گذرد.

زه لان : ص. ا. باد تند.

زه لاندن : م. تحمیل کردن، قبولاندن.

زه لکاو : امر. نيزار، باطلاق، مرداب،
ز هزار.

زه ل کۆ : امر. نيزار، مرداب.

زه لولو : ا. زالو.

زه لولوك : ص. ليز، سُ، سرازير.

زه له : ص. (ز). تنومند، بزرگ، گنده.

زه لیقاندن : م. (ز). چسباندن، وصل
کردن.

زه لیل : ص. ذلیل، خوار، پست.

زه لین : م. لغزیدن، سریدن، سر خوردن.

زه ما : ا. (ه). داماد.

زه ماخوا : امر. شیرینی دامادی.

زه ماد : ا. ضامه، مرهم.

زه مان : ا. زمان، عهد، دوران، وقت.

فصل، موسم.

زه مانه ت : ا. امه. ضمانت، کفالت.

زه ماون : ا. عروسی، جشن ازدواج.

زهمیل : ۱. زنبیل، سبد ساخته از نی.

زهمورهك : ۱. توره آسياب.

زهمهر : ۱. تنه، لاش، جسد، بدن.

زهمهز : ص. ويران، خراب.

زهمدق : ۱. زنبق، گل زنبق.

زهمدن : ص. ۱. باد سرد جنوب.

زهمیل : نك. زهمیل.

زهمین : ۱. زمین، خاک، مزرعه، كشتزار.

زهن : امص. ظن، گمان، وهم، خیال.

زهن بردن : م. ظن بردن، گمان بردن.

حدس زدن، خیال کردن.

زهنهلهك : ۱. فتر ساعت.

زهنیل : نك. زهمیل.

زهنج : ۱. باتلاق.

زهنجهقیل : ۱. زنجیل.

زهنجیر : ۱. زنجیر، زره.

زهندهق : ۱. زهره.

زهندهق چوون : م. ترسیدن، زهره

تركاندن.

زهندهك : ۱. (ز). چیزی که موقع کار

بیا بندند، زنگال.

زهنگ : ۱. زنگ، زنگوله.

زهنگ : ۱. آبرو، حیثیت.

زهنگ : ص. خالص، ناب، پاك.

زهنگال : نك. زهندهك.

زهنگ زړان : م. آبرو رفتن، بی آبرو

شدن.

زهنگله : امص. زنگوله، زنگ.

زهنگن : ۱. نوعی كلنگ.

زهنگو : ۱. (ز). مهمیز.

زهنگوژ : ۱. زانو.

زهنگوژ : ۱. قطره، قطره عرق و اشك.

زهنگوژله : امص. زنگوله.



زهنگهته : ۱. زنبور قرمز.

زهنگه سووره : امر. زنبور زرد و قرمز.

زهنگل : ۱. كلنگ.

زهنگیانه : ۱. منجوق، مهره ریز رنگی.

زهنق : نك. زاله.

زهوت كــــردن : م. ضبط

کردن، نگهداشتن، نگاهداشتن، محفوظ

نگاه داشتن، توقف کردن.

زهوتی : ص نسب. ضبطی، گرفته، توقف

شده، ضبط شده، محفوظ، مصادره،

مصادره شده.

زهود : ۱. بیگار.

زهوزان : ۱. چادر یا قرارگاه تابستانی.

زهووك : ص. بسیارزا، مادهای که بسیار

می زاید.

زهوی : نك. زهمین.

زهوی و زار : كشتزار، زمین زراعتی،

مزرعه، زمین.

زهوین گیر : ص فا. زمین گیر.

زهوینه : ۱. متن، زمینه، سطح هر چیز.

زههاو : ۱. زهاب، آبی که از زه زمین

جاری شود.

زههر : ۱. زهر، سم.

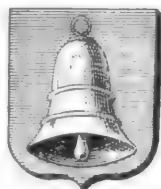
زههراوی : ص نسب. سمی، زهردار.



زهمق



زهنجهقیل



زهنگ

- زهر خنه : ا. زهر خنده، خنده از روی ختم.
زهره ترهك : ص. مر. زهره ترك، نرسیده.
زهیتون : ا. زيتون.
زهارهنگا : امر. زیارتگاه.
زهاره تلان : نك. زیارتان.
زیان : ا. ضرر، زیان، خسارت.
زیان کردن : نك. زهره کردن.
زیانه خورو : اف. زیان آور، مودی، مضر، مفسد.
زیبا : ص. زیبا، قشنگ، خوشگل، ظریف، وجه، جمل.
زیب : سرمای اسفند ماه.
زیبکه : ا. جوش صورت.
زیه : نك. زیب.
زیت : ص. هوشیار و آماده عمل، بُراق.
زیتك : ا. (ز). لگد اسب و الاغ.
زیته و بوون : م. براق شدن، آماده حمله شدن.
زئج : نك. زیت.
زئج : ا. مالك.
زیخ : ص. (یا). زرننگ، هشیار، چابك، چالاک.
زیغ : ا. شن، ماسه، سنگریزه.
زیخه لان : ا. شنزار، سنگلاخ.
زید : ا. (ز). مكن، گور، استراحتگاه، آسایشگاه.
زیده وان : ص. مر. نگهبان قبرستان.
زیدیی : ح. مص. زیادی، وفور.
- زهر خنه : ا. زهر خنده، خنده از روی ختم.
زهره ترهك : ص. مر. زهره ترك، نرسیده.
زهیتون : ا. زيتون.
زهارهنگا : امر. زیارتگاه.
زهاره تلان : نك. زیارتان.
زیان : ا. ضرر، زیان، خسارت.
زیان کردن : نك. زهره کردن.
زیانه خورو : اف. زیان آور، مودی، مضر، مفسد.
زیبا : ص. زیبا، قشنگ، خوشگل، ظریف، وجه، جمل.
زیب : سرمای اسفند ماه.
زیبکه : ا. جوش صورت.
زیه : نك. زیب.
زیت : ص. هوشیار و آماده عمل، بُراق.
زیتك : ا. (ز). لگد اسب و الاغ.
زیته و بوون : م. براق شدن، آماده حمله شدن.
زئج : نك. زیت.
زئج : ا. مالك.
زیخ : ص. (یا). زرننگ، هشیار، چابك، چالاک.
زیغ : ا. شن، ماسه، سنگریزه.
زیخه لان : ا. شنزار، سنگلاخ.
زید : ا. (ز). مكن، گور، استراحتگاه، آسایشگاه.
زیده وان : ص. مر. نگهبان قبرستان.
زیدیی : ح. مص. زیادی، وفور.



هوشیاری.

زیره وان : افا. جاسوس.

زیرین : ص. نب. زرین، طلایی.

زیت : ا. نقره، سیم.

زیتار : ص. (ز). فقیر، ندار، گدا،

بیچاره، مفلوک.

زیتریق : ا. هزارپا.

زیتقاندن : م. جیخ کشیدن، فریاد کشیدن.

زیتقانی : نک. زیتقاندن.

زیتقاوله : ا. نوعی مرغ ماهیخوار.



زیتقنه : ص. جیخ جیغو، کسی که با

صدای نازک حرف می زند.

زیتک : ا. (ز). موستان.

زیتل : ا. (ه). دل، قلب.

زیتلو : ا. زیلو.

زیتله : ا. سیلی، کشیده.

زیتلی : نک. زیتل.

زیتن : ا. زیتن.

زینات : ا. (ز). ظلم، زور، ستم.

زیناتکار : ص. فا. ستمکار، ظالم،

زورگو.

زینان : ا. زندان، محبس، حبس.

زیر : ا. طلا، زر.

زیر : ص. زیر، خشن، درشت.

زیراف : ا. آرد.

زیراف : ص. دور، بعید.

زیران : جاسوس.

زیراندن : م. جیخ کشیدن، فریاد کشیدن.

زیراو : ا. زیر آب.

زیرباف : ص. م. زربافت، زربفت.

زیرکار : نک. زهرگر.

زیرگ : ا. چرك بدن، چربی روی بدن،

چرك.

زیرهوشان : زرافشان.

زیره : ا. زیره.



زیتل

زیره : اص. صدای گریه بجه، جیخ،

فریاد بلند.

زیره : نک. زیره.

زیره فان : ا. ص. (با). پاسبان، نگهبان.

زیرهك : ص. زیرك، باهوش، زرنگ،

ناقلا، چابك، چالاك.

زیره لئی هه لسان : م. جیخ کشیدن،

فریاد از کسی بلند شدن.

زیره کی : ح. مصد. زیرکی، باهوشی،



زین

زینگوو : نک. زیندگ.	زینانی : ص. نسب. محبوس، زندانی.
زینگی : ح. مص. زندگی.	زیندگ : ص. زنده.
زینه : ص. زنده.	زیندوو : نک. زینگ.
زینه چال : زنده به گور.	زیندوی : ح. مص. زندگی.
زینه گی : ح. مص. زندگی، حیات،	زینده : نک. زیندگ.
هستی، عمر، زندگانی، زیست.	زینده به گور : ص. زنده به گور.
زینه مال : نک. زینده مال.	زینده گانی : ح. مص. زندگانی، حیات،
زینی : ص. ا. تپه کوچک.	عمر، معاش.
زینی : ص. ا. تیغ تیز.	زینده گی : نک. زندوی.
زیو : ا. نقره، سیم.	زینده مال : ص. مر، امر، حشم، چهارپا،
زیوار : ا. زهوار، لبه، کناره، حاشیه.	مال.
زیوانن : م. جنباندن، تکان دادن،	زینده وان : ص. مر. زندانبان.
حرکت دادن.	زین کو : ا. قاج زین.
زیوه : امص. جنبش، حرکت، لرزه.	زینگ : ص. زنده.
زیوین : ص. ساخته از نقره.	زینگان : ا. زندان، محبس.
	زینگانی : نک. زینده گانی.



ژ : ژ.

ژاژ : نی.

ژ : حاض، (با)، از.

ژاژ روون : ا. آردوله، آرتوله.

ژار : ص. فقیر، مفلوک، محتاج، تنگ

ژاژک : ا. سقر، آدامس.

دست، لاغر، ناتوان.

ژاژکه : نک. ژاژک.

ژار : ا. زهر.

ژاژه لآن : امر. نیاز.

ژار : ا. زنگ سیگار که در چوب

ژاکان : م. مجاله کردن، پژمرده کردن،

سیگار جمع می شود.

کفت کردن، چین دار و کثیف کردن.

ژاراو : ا. زهرا، زهراب.

ژاکاندن : نک. ژاکان.

ژاربه : پادزهر.

ژاکانن : نک. ژاکان.

ژاردار : ص. فا. زهردار، سمی.

ژاکاو : ص. مف. مجاله، کفت، پژمرده.

ژارقه نگه : زنگ سیگار که در چوب

ژاکیاگ : نک. ژاکاو.

سیگار می ماند.

ژال : نک. ژار.

ژاری : امص، (ز). فقر، بینوایی،

ژاله : ا. خرزهره.

لاغری، ناتوانی، نداری.

ژان : ا. دلدر، شکم درد، درد.

- ژان بژاژدنهوه : م. درد گاه گاه قبل از زایمان گرفتن.
- ژاندار : ا. ژاندارم، امنیه.
- ژانندن : م. زدن مشک برای جدا کردن کره از دوغ، جنباندن گهواره.
- ژان کردن : م. دلدرد گرفتن، شکم درد گرفتن.
- ژان گرفتن : م. درد زایمان گرفتن.
- ژانو ژوور : درد گاه گاه پیش از زایمان.
- ژانه زراف : ا، (ز). بیماری سل.
- ژاویا : ص. م. جویده.
- ژاوین : م. جویدن.
- ژای : یا.
- ژیل : بجای.
- ژبو : ح. اخ، (ز). برای، خاطر.
- ژبهو : ح. اخ، (ز). برای، بخاطر، بجای.
- ژبهو کردن : م. از حفظ کردن.
- ژبهوهف : برابر هم، رودرو.
- ژبهش : ا، (ز). خریزه.
- ژبیر کردن : م، (ز). از یاد رفتن، فراموش کردن.
- ژبیر چوون : م. از یاد رفتن.
- ژدیتلا : پس فردا.
- ژژوو : ا. خارپشت.
- ژژزی : ا. خارپشت.
- ژلووق : ص. ا. شلوغ، شلوغ، جنبالی، جنبال، پرسرو صدا.
- ژلووقانندن : م. شلوغ کردن، بهم زدن، درهم ریختن، سرو صدا کردن.
- ژلووقانن : نک. ژلووقانندن.
- ژلووقاو : ام. آخته، درهم ریخته.
- ژلووقاو : امر. گل و شل.
- ژلیوان : م. بهم ریختن، آشفته کردن، بهم زدن.
- ژلیوانن : نک. ژلیوان.
- ژلیوه : ح. مص. آشفتگی، درهم ریختن.
- ژلیویان : م. آشتن، درهم ریختن، بهم خوردن، قوی هم رفتن.
- ژمارتن : م. شمردن.
- ژماردن : نک. ژماردن.
- ژماره : ا. شماره، شماره، عدد، نمره.
- ژماریار : اف. محاسب، حساب کننده، حساب رس.
- ژمیره : نک. ژماره.
- ژن : ا. زن، عیال، زوجه، زوج.
- ژنانه : ص. نسب. زنانه.
- ژناوژن : کسی که خواهر یا دختر خود را به زنی به کسی می دهد و خواهر یا دختر او را به زنی می گیرد.
- ژنانین : م. زن گرفتن، زن دادن و زن گرفتن دو خانواده.
- ژن باز : ص. فا. زن باز، مردی که زن بسیار دوست دارد.
- ژن باف : امر. نامادری، زن پدر.
- ژن برا : امر. برادر زن.
- ژن به ژن : نک. ژناوژن.
- ژن خواستن : م. زن گرفتن.
- ژن خواه يشك : امر. خواهر زن.

- ژنك : نك. ژن.
ژن كانى : ص مر. خاله زنك، مردى كه مانند زنان رفتار كند.
ژن وازن : نك. ژناوژن.
ژن و منالدار : ص مر. زن و بچه دار، عيالوار، متأهل.
ژن و مېردايه تى : رابطه زناشويى.
ژن هانين : نك. زن هاوردن.
ژن هاوردن : م. زن گرفتن، ازدواج كردن مرد.
ژنه يى : ص. ا. يوه زن.
ژنه فتن : م. شنيدن، شفتن، استماع كردن.
ژنه وا : ص فا. شنوا، حرف شنو، شونده، سميع.
ژنه وايى : ح مص. شوايى، سامعه.
ژنه وتن : نك. ژنه فتن.
ژنه وين : نك. ژنه فتن.
ژنه هتيان : نك. ژن هاوردن.
ژنياگ : بته.
ژنيتى : ح مص. زنانگى.
ژو : ح اص. (با). براى، به خاطر، از جلو.
ژوړ : ا. (با). بالا، بالادست، زېر، فوق.
ژورداچوون : م. تپيدن، فرورفتن.
ژوردا كردن : م. تپاندن، فرو كردن.
ژورداهاتن : م. (ز). ريختن، ريختن برگ درخت در بايز، ريختن ميوه و مانند آن.
ژورين : ص. عالى. برترين، بالاترين.
ژوماره : نك. ژماره.
ژووان : ا. پيمان، عهد، قرارداد.
ژوور : ا. بالا، زېر، فوق.
ژوور : ا. اطلاق، خانه.
ژوور : ا. (ز). غوره، قوره.
ژوور دابردن : م. نك. ژووردا كردن.
ژوورگ : ص تفض. برتر، بالاتر.
ژوورگين : نك. ژورين.
ژووروو : نك. ژوورگ.
ژوورى : نك. ژوور.
ژووژانين : م. زنده كردن، از پزمردگى در آوردن، سرمازدگى در آوردن.
ژووژك : ا. خارپشت.
ژووژوو : ا. خارپشت.
ژووژيان : م. زنده شدن، از پزمردگى در آمدن، حال آمدن، از سستى و ضعف نجات يافتن.
ژووژى : نك. ژووژك.
ژوووشك : نك. ژووژك.
ژووفان : ص. پشيمان، نادم.
ژوولان : م. جنباندن، حركت دادن، لرزاندن، بحرکت در آوردن.
ژوولنه : اص. جنبش، حركت، تكان.
ژوولياگ : چروكیده، مجاله، درهم، پريشان، آشفته.
ژووليان : م. آشفتن، حروكيدن، محانه شدن، كفف بودن.
ژووم : ا. زمان، وقت، گاه، دوره، فصل.

ژهنډن : م. زدن مشك، جنباندن مشك

حېت گرفتن كره.

ژهنگ : ا. زنگ فلزات و سيگار.

ژهنگاوى : ص. نسب. زنگ زده.

ژهنگ لى دان : زنگ زدن فلزات.

ژهنكن : نك. ژهنگاوى.

ژهنكه سووره : زنبور قرمز.

ژهنگ هاوردن : م. زنگ آوردن،

زنگ زدن، زنگار گرفتن، اكسيده

شدن.

ژهنگ هه ل هاوردن : نك. ژهنگ

هاوردن.

ژهنگ هيتان : نك. ژهنگ هاوردن.

ژهنن : نك. ژهنډن.

ژهنوو : ا. زانو.

ژهنى : ا، (ه). زن، عيال، زوجه.

ژههر : ا. زهر، سم.

ژههراوى : ص. نسب. زهر آلود.

ژى : ح. مصد. زندگاني، معيشت، آنچه با

آن بتوان زيست، گذران.

ژى : ص، (ز). ديگر، ديگرى.

ژى : ا. زه، وتر.

ژيان : م. عمر كردن، زيستن، زندگاني

كردن، گذراندن، قيمت داشتن،

ارزيدن، ارزش داشتن، بدرد خوردن.

ژياندار : ص. فا. جاندار، زنده، جانور.

ژيانندن : م. معاش به كسى دادن، غذا

به كسى دادن، از كسى تيمار و

پرستارى كردن.

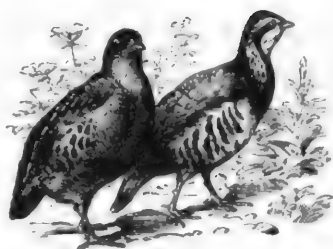
ژيانن : نك. ژياندن.

ژه : ا، (ز). زه، وتر.

ژه به ژ : ا. هندوانه.

ژه حر : ا. زهر، سم.

ژه ره ژ : ا. كبك.



ژهفته : تلخ و تند و ناگوار، زهرمار،

زهر، زهرمار، پاسخ به سوال

بى ادبانه.

ژهفته بووت : نك. ژهفته.

ژژهفته مووت : نك. ژهفته.

ژهك : ا. ماك.

ژهم : ا. يك نوبت غذا، يك وعده غذا.

ژهم بور دوو : حالت تمايل بخوردن

زياد در دوره نقاهت بيمارى.

ژههمن : نك. ژهم.

ژههمن : ا. مقدار كره اى كه دريك نوبت

از يك مشك گرفته شود.

ژههمن بگردگ : نك. ژهمن بور دوو.

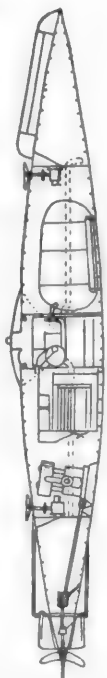
ژهن : علامت فاعلى.

ژهناى : م، (ه). بستن، قفل كردن.

ژهناى : م، (ه). زدن مشك.

ژهنډن : م. نواختن، زدن ساز.

ژهنډن : م. بستن، قفل كردن.



ژیرده ریایی

ژئی بوون : م. جدا شدن، دور شدن، مجزا شدن.

ژیر که له : ص. امضه، جوان و عاقل.

ژیرگ : ص. تفص. زیر تر، پایین تر.

ژیرگین : ص. عالی، زیرترین، پایین ترین.

ژیر ماله : ص. ا. کسی که در زیر زمین خانه دیگری می نشیند و بجای اجاره برای او کار می کند.

ژیر و ژور کردن : م. زیر و رو کردن، ویران کردن، زیر و زبر کردن.

ژیره خور : نک. ژیراخر.

ژیره و بوون : م. آرام شدن بجه پس از گریه.

ژیره و کردن : م. آرام کردن بجه پس از گریه و نا آرامی.

ژیری : ح. مصد. عقل، دانایی، فهم، بیداری.

ژیروو : ا. خارپشت.

ژی ژی : ا. خارپشت.

ژی شک : ا. خارپشت.

ژیقان : ص. (با)، نادم، پشیمان.

ژیقانی : ح. مصد. پشیمانی، ندامت.

ژیئل : ص. ا. آتش خاموش، دانه آتش، آتش زیر خاکستر.

ژیلاوک : ا. شیردان، شکبه.

ژیلاک : ا. شیردان.

ژیله : ا. غوره بسیار ریز که می ریزد.

ژیلی : ا. غوره، قوره.

ژین : م. زیستن، زندگانی کردن، عمر کردن، گذران کردن، گذراندن.

ژیر : ص. هوشیار، عاقل، دانا، کاردان.

ژیر : ا. زیر، تحت، پایین.

ژیر ناوی : ا. زیر آبی.

ژیر بوونه : م. عاقل شدن، آرام شدن بجه پس از گریه.

ژیر پیاله : ا. زیر استکان، نعلبکی.

ژیر جله کی : ح. مصد. زیر جلکی، پنهانی، محرمانه، مستور، پوشیده.

ژیر خانه : امر. زیر زمین، زیرخانه.

ژیرده ریایی : امر. زیر دریایی.

ژیردهس : ص. مر. زیر دست، پایین دست، فرو دست.

ژیردهسی : امر. بشقاب، زیر دستی.

ژیراخر : امر. بارچه یا فرش که گستراند و بر آن نشینند یا خوانند.

ژیر زریه : نک. ژیرده ریایی.

ژیر زووان گیشان : م. زیر زبان کسی را کشیدن، حرف از کسی که مایل به گفتن آن نیست در آوردن.

ژیر زه مین : زیر زمین، زیرخانه.

ژیر زهوی : نک. ژیر زه مین.

ژیر زه وین : نک. ژیر زه مین.

ژیر قلیانی : امر. زیر قلیانی، صبحانه، ناشتایی.

ژیر کراس : ا. زیر پیراهن، زیر پوش.

ژیر کرده : م. آرام کردن بجه گریان.

ژیر کول : ا. بجه شیر.

شدن، متحر شدن، با فهم شدن، عقل

گرفتن.

ژیوان : نک. ژیفان.

ژیوانی : نک. ژیفانی.

ژی هاتن : م. باتجربه شدن، کامل ژی هاتی : ص. نابغه، شایسته.

س

س : س

سا : ا. وقت، زمان، موسم.

سا : ا. سایه، آسمان صاف، شب بدون ابر.

سا : ص. دیگر، پس.

سابات : ا. آفتاب گیر، کپری که از برگ و شاخه درخت درست شده باشد.

ساباق : ص. ا. منطقه وسیع و باز، جلو باز، منظره.

سابت : افا. پابرجا، برقرار، پایدار، ثابت، بادوام، مدلل.

سابرین : ا. بز نر سه ساله که برای جنگگیری اختصاص داده شده باشد.

سابق : افا. سابق، گذشته، سپری شده، پیشین، قبلی.

سابلاخ : نام سابق شهر مهاباد. سابوون : ا. صابون.

سابوونچی : ص. شغل. صابون پز، کسی که صابون درست می کند.

صابون خانه : امر. صابون پز خانه، جای پختن صابون.

سাপ : ا. (ز). توده غلات. ساپیتک : ا. (با). سقف.

سات : ا. گاه، زمان، وقت، فصل، موسم.

ساتان : ا. شلوار، پابوش.

ساتان : ا. ساتن، نوعی پارچه ابریشمی.



ساتان



ساتور

ساخی : ح مصد، (ز). سلامتی، درستی،
صاغی، بی عیبی، تندرستی.

ساده : ص. ساده، بدون نقش، بی غل و
غش.

ساده لوح : ص. ساده لوح، ساده.

ساده بی : ح مصد، سادگی.

سار : ص، (ز). سرد.

سار : بصورت پسوند در آخر کلمات به
معنی منطقه و فراوانی و (نك)

می باشد. مانند «کوهسار» یعنی

منطقه فراوانی کوه و کوهسار و مانند

«بوسار» یعنی بونك یا چیزی که بدبو

می باشد.

سارا : ص، ا. کویر، دشت، صافی.

سارانشین : ص فا. صحرا نشین.

سارد : ص. سرد.

سارداو : امر. سرداب، زیرزمین.

ساردایی : ح مصد. سردی، پروت.

سارد بون : م. سرد شدن، پایین آمدن

درجه حرارت.

سارد بونهوه : م. دلسرد شدن از

کاری، سرد شدن بدن به علامت مرگ،

سرد شدن، پایین آمدن درجه حرارت.

سارد و سپ : ص. سرد و بیحس، عمیقاً

سرد، سرد.

سارد و سهرا : فصل سرما.

سارد و گهرم : سرد و گرم، سرما

گرما.

سارده سندان : کلمه ای به جای

زهرمار.

ساتاندن : م. کوبیدن برنج، جدا کردن

پوسته از دانه برنج.

ساتور : ا. ساطور.

ساج : ا. ساج.

ساجی : نانی که روی ساج پخته شده
باشد.

ساجمه : ا. ساجمه.

ساحب : افا، ا. مالك، صاحب، دارنده،
خداوند.

ساحبی : ا. انگور ساحبی.

ساحب یانه : امر، (ه). صاحب خانه،

خانه خدا، میزبان.

ساحر : افا. ساحر، جادوگر.

ساحل : ا. ساحل، کناره، کرانه.

ساحبو : نك. صاحب.

ساحبوکار : ص مر. صاحب کار،

کارفرما، مباشر.

ساحبو مال : ص مر. صاحب خانه، خانه

خدا، خداوند مال.

ساحبوی : نك. ساحبی.

ساحبوی غریب : ساحبی غریب،

نوعی انگور.

ساخ : ص. سالم، درست، صاغ،

بی عیب.

ساخت : امف. ساخت، درست کرده،

مصنوع، محصول.

ساختمان : ا. ساختمان، عمارت، بنا.

ساخت و پاخت : ساخت و پاخت،

بند و بست، زد و بند.

ساخته : نك. ساخت.

سارده سنگان : کلمه‌ای به جای
زهرمار.

سارده‌مندی : چیزی که در عرف عوام
سرد خوانده می‌شود.

ساردی : ح. مص. سردی، برودت.
ساروخ : ۱. سرپوش، لچک، پارچه‌ای
که زنان بر بدنند، روسری.

ساره : ق، ا. فردا.

ساره‌ها : هنگام رها کردن بزغاله و بره
نزد مادران در بامداد و شامگاه جهت
خوردن شیر.

ساره‌وان : ص. شغل. ساریان، شتریان.
ساری : ح. مص. (با). سردی، برودت.
ساریژ : امص. التیام.

ساریژ بوون : م. التیام پیدا کردن.
ساز : ۱. ساز، آلت موسیقی.

سازان : م. ساختن و همراه شدن و
سازش با دیگری، هم آهنگ شدن.
سازاندن : م. راه انداختن، جور کردن،
مها شدن.

سازبوون : ساز شدن، کوک شدن،
آماده شدن، مها شدن، راه افتادن.

ساز بهند : ص. فا. کسی که نیکو ساز
می‌زند.

سازش : امص. صلح، سازش، اتفاق،
آشتی، پیوستگی.

سازشت : نک. سازش.

ساز کردن : م. ساز کردن، آماده
کردن، مها ساختن، راه انداختن.

سازگار : ص. فا. سازگار، سازشکار،

کسی که مدارا کند، موافق، هم
آهنگ، هم آواز.

سازگاری : ح. مص. سازش، موافقت،
هم آهنگی، هم آوازی، مدارا.

سازنده : افا. سازنده، تهیه کننده،
بانی، مخترع.

سازنده : ص. مطرب، چنده، آواز
خوان.

سازنه : ص. مطرب، آوازه خوان.

سازیان : نک. سازان.
سازین : نک. سازان.

ساغ : نک. ساخ.
ساغ بوونه وه : م. بهبود یافتن، خوب
شدن، سلامت خود را باز یافتن.

ساغ کردنه وه : م. درست کردن،
مرمت کردن، اصلاح کردن، بهبودی
بخشیدن.

ساغلهم : نک. ساخ.

ساغی : نک. ساخی.

ساف : صاف، سطح.

ساف : ص. ا. صاف، آسمان صاف،
آسمان بدون ابر.

ساف : ص. پاک، بدون غش، بی آرایش،
زالال.

ساف بوون : م. صاف شدن، بی غش
بودن، خالص شدن.

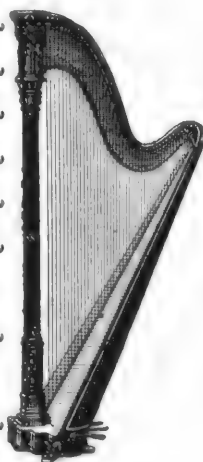
ساف بین : نک. ساف بوون.

ساف بیهی : (ه)، نک. ساف بوون.

ساف کردن : م. صاف کردن، پاک
کردن، پالودن.



ساروخ



ساز



ساقه‌ته



ساکو

ساکو : ا. پالتو، عبا، روپوش.

ساکول : ص. عمیق، گود.

سال : ا. سال.

سالار : ص. سالار، سرور، رئیس،

فرمانده، شیخ، بزرگ قبیله.

سالان : سالیانه.

سالورد : درآمد سال، بخت و اقبال.

سالخور : ص. پیر، سالدار، کهن.

سالخواره : نک. سالخور، سالخورده،

مسن، کهنسال.

سالدار : ص. فامعمر، سالدار،

سالدیده، پیر، مسن.

سالم : ص. سالم، درست، صحیح،

تندرست، بی‌عیب.

سالنما : ا. سالنامه، سالنامه.

سالووس : ا. سالوس، چرب‌زبان،

ریاکار، دورو، ریا، فریب، دغل،

تملق، متلق.

سالوغ‌گرتن : م. سراغ‌گرفتن،

جویای کسی شدن، خبر‌گرفتن از

کسی.

سالور : ص. فهمیده، عاقل.

سالووک : ا. کَرَک، موی نرم بدن

حیوانات.

سام : ا. واهمه، ترس، بیم، وحشت،

پروا، باک، وهم.

سامال : ص. ا. آسمان صاف بدون ابر.

سامال‌کردن : م. صاف شدن آسمان،

بدون ابر شدن.

سامان : ا. سامان، اسباب و وسایل،

سافی : ا. صافی، ابزاری برای صاف کردن مایعات.

سافی : ح. مصد، ص. صافی، پاکیزه،

زمین صاف بدون برجستگی، سطح صاف.

ساف : ا. (ز). وهم، هراس، باک،

ترس، پروا، واهمه، وحشت.

ساف : ا. زکام، سرماخوردگی.

سافا : ا. (با). نوزاد، بچه، علف تازه رسته.

سافار : ا. (ز). بلفور گندم.

سافار : نک. سابرتین.

سافایی : نوزادی، کودکی.

سافدار : ص. فاء (ز). ترسناک، هولناک،

سهمگین، وحشت‌انگیز، مخوف.

سافی : نک. سافدار.

ساق : ص. سالم، تندرست، صحیح، صاغ.

ساقو : ا. پالتو.

ساقول : ا. ساق‌پا.

ساقه‌ته : ا. ساقه.

ساقی : ح. مصد. سلامتی، تندرستی، بی‌عیبی.

ساقی‌باقی : تعویض و سردادن، تساوی و برابری اجناس در معامله.

ساقی و باقی : نک. ساقی‌باقی.

سالك : ا. گوساله گاومیش.

ساکار : ص. ساده، بدون نقش، ساده‌کار.

ساکو : ا. سکو، کوه بی درخت.

سانجۆل : ا. قلاده.	كالا، متاع، آراستگي، تهيه، تدارك،
سانيه : ص، ا. ثانيه.	مكان، محل، آرام، قرار، صبر،
ساو : ص، ا. تيزي تيغ.	دولت، ثروت.
ساوا : نك. ساڭا.	ساماندار : ص. فا. ثروتمند، سر و
ساواق : سرماي سخت.	سامان دار، مالدار.
ساوار : ا. بلغور گندم.	سامان دان : م. سامان دادن، راه
ساواله : ا. بزغاله.	انداختن، جور كردن، سر و سامان
ساوان : نك. ساواي.	دادن، ترتيب دادن، آراستن.
ساواي : م، (ه). ماليدن، چيزي را به	سام ئاوهز : نك. سافدار.
چيزي ماليدن، سايدن.	سامدار : نك. سافدار.
ساواي : ا. حس لامه.	سام كردن : م. ترسيدن، هراس كردن،
ساودان : م. صقل دادن، تيز كردن.	بيم برداشتن، وحشت كردن، هول
ساور : ا. بلغور.	كردن.
ساورين : نك. سايرين.	ساھوتك : ا. سايه، شبح، چيزي كه
ساورين : آش بلغور.	آدم را بترساند.
ساوشك : ميوه خشك شده در سايه.	سامانك : نك. سافدار.
ساون : امر. صابون پزخانه.	سان : بصورت پسوند در آخر اسم به
ساون پزخانه : ا. صابون پزخانه.	معناي محل براي چيز مخصوص و
ساوهز : ا. بلغور گندم.	فراواني آن چيز مانند « گولسان » يعنى
ساوه رين : نك. سايرين.	گلستان و « كوسان » يعنى كوستان و
ساوياگ : ص. م. سايده، نرم شده.	كوهار.
ساويان : م. سايده شده، سايده شدن،	سان : ا، (ه). خان.
نرم شدن.	سان : ا. سان ورژه، تجمع.
ساويلكه : ص. ساده لوح، ساده.	سانا : ص. آسان، سهل، بدون اشكال.
ساوين : م. ماليدن، سايدن.	ساناله : صاف شده، محل صاف شده
ساوين : م. نرم كردن، سايدن.	جهت خشك كردن ميوه.
ساهمك : ا. هيت.	ساناهي : (با)، نك. سانا.
ساهي : ا، ص، (ز). آسمان صاف	سانايي : نك. ساناهي.
بدون اير.	سان به ستن : م. جمع شدن مردم.
ساي : ص، ا. آسمان صاف، آسمان	سانجۆز : ا، (ز). دلدرد، شكم درد.

بدون ابر، شب صاف، سایه.	سبه : ص، ق. فردا.
سایلوخ : ص مر. ساده، ساده لوح، کودن، ابله.	سبهی : نک. سبه.
سایله : خوراکی از آرد سرخ کرده و پخته.	سبهی شقی : نک. سبای شوئی.
ساین قهلا : شاهین دژ.	سبهینان : ا. بامداد، صبحگاه، صبح، طلوع هنگام، صبح صادق.
سایه : ا. سایه.	سبهینه : نک. سبه.
سایه : امض. تهجی.	سبهیتی : نک. سبه.
سایه بان : امر. سایان.	سپا : ا. سپاه لشکر، قشون.
سایه چور : ص مر. چشم و دل سیر، دست و دلباز، کسی که دیگری از وجود او برخوردار می شود.	سپات : ص. سپیدگون، سپید قام، سفید قام.
سایه دار : ص فا. چیزی که سایه دارد مانند درخت و چتر و غیره، آدمی که دیگری از وجود او برخوردار می شود.	سپارتین : م، (ز). سپردن، سفارش کردن.
سایه قه : آسمان صاف بدون ابر، ساقه.	سپاردن : نک. سپاردن.
سایه وان : نک. سایان.	سپارده : امض. ا. سپرده، تسلیم شده، امانت گذاشته شده، سفارش شده، سپرده بانکی.
سایه و شک : ص. خیس، لثیم، چشم تنگ، چشم و دل گرسنه.	سپاره : نک. سپارده.
سایه و شک : ص. کشمش سایه خشک، کشمش که در سایه خشک شده است.	سپاس : ا. سپاس، تشکر، قدردانی، امتنان، حمد، ستایش.
سایین : نک. ساوین.	سپاسالار : ا. سپهسالار، فرمانده ارتش.
سبای شوی : ص، ق. فرداشب.	سپاس و تن : م. سپاس گفتن، تشکر کردن، شکر بجای آوردن.
سبح : ا. صبح، بامداد، پگاه.	سپایی : آهسته، یواش، نرم، بطنی، آرام، بی سرو صدا، باوقار.
سبحانه : ا. صبحانه، ناشتایی، زیر قیانی.	سپر : ا. عقاب.
سبحانه خواردن : م. ناشتایی کردن، صبحانه خوردن، زیر قیانی خوردن.	سپل : ا. طحال، سپرز.
سبحهیتی : ص، ق. فردا.	سپلوت : ا. سگ.
	سپلوت : ص. نجس، کثیف.
	سپلوك : نک. سپلوت.
	سپله : ص. نمک بحرام، پست، فرومایه،



سپر

دون، ناکس، ناسپاس.

سپلی لاورگ : معنی تحت الفظی

«طحال شکم» است و معنای

محاوړه‌ای فارسی آن «میرزا

عبدالاضافه» و «زینب زیادی» و

«مزامح حضور» می باشد و به کسی

اطلاق می شود که بدون اینکه وجود

او لازم باشد همیشه حاضر است و

بدون اینکه او را بخواهند همیشه در

کنار آدم.

سپون : ا. چوبک.

سپه : ا، (ز). شش.

سپه : ا، (ز). سگ.

سپر : ا. سپر.



سپی



سپرده : نک. سپارده.

سپه‌ناخ : نک. اسفناج.

سپه‌هی : ص، (با). خوب، بسیار خوب.

سپی : ص. سفید، سپید.

سپتی : ا. شش.

سپیاث : ا. پودر، گرد سفیدی که زنان

بصورت مالد، سفیداب.

سپیان : ا. میش، گوشت گوسفند.

سپیاو : نک. سپاٹ.

سپپاهی : ح مص. سفیدی، سپیدی.

سپپایی : نک. سپاهی.

سپیدار : ا. سپیدار، درختی از تیره

بدها یا تته سفید.

سپیده : ا، (ز). سفیده صبح، صبح

صادق.

سپتراو : نک. سپارده.

سپیکاری : ح مص. سفید کاری،

گچکاری.

سپیلک : ا. گل سفید، گل سر شور.

سپیناغ : ا. اسفناج.

سپیندار : نک. سیدار.

سپینه : ا. سفیده تخم مرغ، سفیدی

چشم.

سپپواش : ص. متایل به سفید، سفیدام.

سپتون : ص نسب. شپشو، کسی که شش

زیاد دارد.

سپه‌کوژه : امر. انگشت شست.

ستار : ا. آرام، قرار، توقف، سکون،

ثبات، استراحت.

ستار کردن : نک. ستار گرتن.

ستانهفه : نك . ستاندن.

ستانك : ا، (با). زنبور سرخ.

ستایش : امص. ستایش، مدح،
آفرین گوئی.

ستر : ا، (با). نردبام، نردبان.

ستران : ا، (ز). آواز، ترانه، نغمه.

ستران بیژ : افاء، (ز). آواز خوان،
خواننده.

سترانقا : نك . ستران بیژ.

سترد : نك . ستر.

سترو : ا. شاخ.

ستروه : نك . سترو.

ستری : ا، (ز). بوته تمشک، خار.

ستری برک : ا، (ز). چوب دو شاخه‌ای

که با آن خار و تیغ جمع کنند.

ستری شینک : امر، خارشتر.



سیدار

ستارگا : امر. قرارگاه، آسایشگاه،

استراحتگاه، محل استقرار.

ستارگرتن : م. آرام گرفتن، قرار

گرفتن، نشستن بعد از تلاش و

کوشش، در يك جا ساکن شدن، ثبات

یافتن، استراحت کردن.

ستاره : ا. نرده دور بام.

ستاره : ا. کومه و کبر.

ستاره : ا. ستاره.

ستاره : نك . ستار.

ستاق : ا. آفتاب.

ستان : علامت اسم مکان مانند

«کوردستان» کردستان.

ستاندن : م. پس گرفتن، باز گرفتن،

واستدن.

ستو : گواه، شاهد، گردن.

ستودان : م. گواهی دادن.

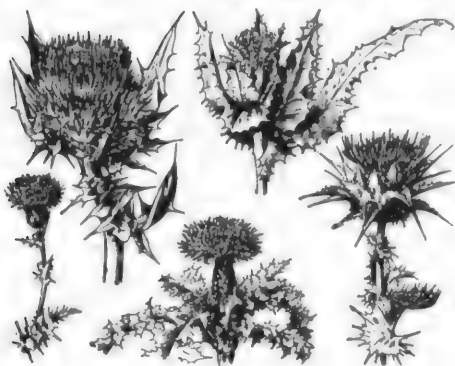
ستوور : ص. گُلُفت، قطور، درشت،

ناهموار، ضخیم، ستر.

ستووف : ا. شهادت، گواهی.



سترو





ستون

ستووف دان : ۱. شهادت دادن، گواهی دادن، تصدیق کردن.

ستوون : ۱. ستون.

سته : ۱. (با). آهن چخماق، آهنی که به سنگ چخماق زند و آتش روشن کند.

ستهك : ميز كوچك، پیشدستی، ميز تحریر.

ستهم : ۱. ستم، ظلم، تعدی، جور، ایذاء.

ستهم دیده : ص مفع. ستم دیده، ستم چشیده.

ستهكار : ص فاع. ستمكار، جبار، ظالم، متعدی، ستمگر.

ستهم کردن : م. ظلم کردن، ستم کردن، تعدی کردن، جفا کردن.

سته مگور : نك. ستمكار.

سته نگ : ۱. (با). زنبور.

ستهو : (با)، نك. سته.

ستهوور : ص. نازا، سترون.

ستهی قیر : نك. سهوور.

ستیر : ۱. (ز). ستاره.

ستیروك : ۱. كرم شب تاب.

ستیره : ۱. (ز). ستاره.

ستینك : ۱. (با). تیر، ستون، تیر چوبی که برای ستون بكار رود.

ستینگ : ۱. زنبور سرخ.

سجاف : ۱. سجاج.

سحر : ۱. سحر، جادو، افسون.

سحت : ۱. صحت، سلامت،

تندرستی، بی عیبی.

سخ : ص. سفت، سخت، محکم، استوار. سختف : ۱. نام زشت، دشنام، ناسزا، فحش، حرف بد، فوش.

سر : ۱. (ز). باد سرد.

سر : ۱. سر، راز، کاریوشیده، مخفی.

سر : ص. سر، بی حس.

سربری : ص مفع. سرمازده.

سربوون : م. خوابیدن اعضا، بی حس شدن، سرد شدن.

سرب : ۱. سرب.

سربه سرب : پیچ پیچ.

سرپه : صحبت زیر لبی، حرف آهسته، نجوی.

سرت : ۱. (ه). خار، تیغ.

سرتق : ص. لجوج، حرف نشنو، سرتق.

سرتقه : نك. سرپه.

سرد : ص. سرك، زبر و زرنك، زیرك چابك، چالاك.

سرده : ۱. نردبان، نردبام، پله.

سردی : (ه)، نك. سرده.

سرشت : ۱. فطرت، طینت، سرشت.

نهاد، خوی، خلق، طبیعت.

سرشتی : طبیعی.

سرك : ص. چالاك، زبر و زرنك، چست، فرز، رموك.

سرك : ابریشم، پارچه ابریشمی.

سرکاندن : م. نجوی کردن، درگوشی.

حرف زدن، پیچ پیچ کردن.

سرکانن : نك. سرکاندن.

سر کردن : م. سر کردن، از رو بردن.

- بی حس کردن. سرکه : ا. سرکه.
 مکافات کردن، جبران کردن، انتقام سرکه یی : ا. پارچه ایست ابریشمین به رنگهای مختلف.
 کشیدن، مجازات کردن. سرگ : نک. سرک.
 سزاوار : ص. سزاوار، لایق، قابل، سرمیچ : ا. سقف، گوشه سقف.
 شایسته. سرنا : ا. سرنا.
 سزگ : ا. آب پنیر، آبی که بالای دوغ سرنگا : ا. مُنْگا، بالش، نازبالش.
 راکد می ماند، آبی که در کنار سروه : اص. صدای نسیم، صدای باد ماست می ماند. ملایم، صدای ملائک.
 سس : ص. سست، تنبل، کاهل، نرم، سرووت : ا. ثروت، مال، مکنث، ملایم، صدای ملائک.
 سس بوون : م. سست شدن، لمس دارایی، مایملک، دولت، هتی.
 شدن، ضعف کردن، بی حس شدن. سرهفت : آرامش بعد از درد.
 سست : نک. سس. سرهفتن : م. آرام شدن درد، تمام شدن سسته پهل : ص. مر. آدم سست و دیر درد، تسکین یافتن، آرام گرفتن.
 جنب، ییحال، سست، تنبل، کاهل. سرهوان : م. آرام کردن، تسکین دادن، سستهك : ص. زمین سست بدون سنگ آرامش بخشیدن.
 و عارضه. سرهوانن : نک. سرهوان.
 سستی : ح. مصد. ملایمت، نرمی، سرهوت : نک. سرهفت.
 ناتوانی، سستی، تبلی، کاهلی. سرهوت گرفتن : نک. سرهفتن.
 سسك : ا. سسك، سیره. سرهوتن : نک. سرهفتن.
 سسه : نک. سستهك. سرهوین : نک. سرهفتن.
 سسی : نک. سستی. سریش : سریش.
 سسغ : نک. سسغ. سرین : م. پاك کردن ییی، فین کردن.
 سفارش : اص. سفارش، سفارشت، سرینچك : ا. سنجد.
 توصیه. سریره : نک. سروه.
 سفارشت : نک. سفارش. سریهی : (ه)، نک. سرین.
 سفت : ص. سفت، سخت، محکم. سزا : ا. کیفر، پاداش، اجر، مزد، جزا، جبران، انتقام، مجازات.
 سفتاچ : ا. دشت، اولین دریافت روزانه سزادان : م. کیفر دادن، پاداش دادن، فروشنده.
 سفت بوون : م. سفت شدن، سخت شدن، محکم شدن.



سرینچك



سسك

سفتو : ص، (ز). بو گندو، متعفن، چیزی که بوی گند دهد.

سفتو سو : ا. درد و تورم و ناراحتی زخم و جراحت.

سفتو سو : ص. مر. پاك، پاکیزه، تمیز، نظیف.

سفتو سول : ص. سفت، خیلی سخت، محکم.

سفته : ا. سفته.

سفتی : سفتی.

سفر : ا. مس.

سفر : عدد. صفر.

سفره : ا. سفره.

سفره بر : ا. سوسک.

سفره ی فقیان : هشت ستاره ای که بین

ستارگان عقرب و ترازو قرار دارند.

سفری : ص. نسب. می، ساخته از مس.

سفلک : ا، (با). صفه، ایوان، بالکن.

سفکی : ح. مصد. سبکی، کم وزنی، بی وقاری.

سفله : نک. سپله.

سفلیس : ا. سفلیس.

سفن : ا، (ز). ریشه، پایه، پی، بن، بیخ.

سفت : ا. مصد. صفت، کیفیت، چگونگی، چونی، عاطفه، خصلت، خوی.

سفی : ص. سفید، سپید.

سفیده : ا. سفیده، سپیده.

سفت : ا. پاسخ.

سفته ه : ا، (ز). سر در خشتی خانه.



سفلک



سفیک : ا. جارو.

سقان : ا. استخوان.

سک : ا. شکم.

سکالا کردن : م. درد دل کردن، از

زندگانی گفتن.

سکائن : م. چسباندن، وصل کردن،

اتصال دادن.

سکائن : م. دشنام دادن، ناسزا گفتن.

سک به ردان : م. شکم چرانی کردن،

پر خوردن، سور چرانی کردن.

سکپ : ا. پاشه در.

سک پر : ص. مر. آبستن، شکم پر،

حامله.

سک پر بوون : م. آبستن بودن، حامله

بودن، شکم پر بودن.

سک چوون : م. اسهال داشتن، شکم

رفتن.

سکتین : م. سقط شدن، مردن حیوانات.

- سك دار : ص. آبتن، شكم پُر، حامله.
 سك دِراو : ص. مر. شكم پرست، شكباره، پُر خور.
 سك دِوين : م. اسهال شدن، شكم رفتن.
 سك زل : ص. شكم گنده، شكباره، شكم پرست، پُر خور.
 سكف : نك. سَكَب.
 سك كردن : م. آبتن شدن، زاييدن، بچه آوردن.
 سكلّ : ا. دانه آتش، آتش دانه.
 سك مالك : ص. مر. مادرزادی، نقص مادر زادی.
 سکن : ص. شكمو، شكباره، پُر خور، شكم پرست.
 سك له و پَتن : ص. فا. سورچران.
 سكور : ا. گردن
 سكورد : ا. گردن.
 سك و زا : زايمان، زاييدن، آبتنی.
 سكووم : ا. رو، روی، صورت، رخسار، رخ.
 سكه : ا، (ز). گل ميخ، ميخ بزرگ.
 سكه : ا. سكه.
 سكه پَو : ص. کسی که برای شكم تلاش بسیار کند، شكمو، شكباره، پُر خور، شكم پرست.
 سكه شَوَره : اص. اسهال، شكم روش، اسهالی.
 سكهَلّ : نك. سكلّ.
 سكه لَيدان : م. سكه زدن.
 سكه نجه بين : ا. سکنجین.
 سكه نجه بين : نك. سكه نجه بين.
 سکنشه : ا. شكم درد.
 سگار : ا. سيگار، سيگار.
 سگين : م. جفت گیری سگ نر و ماده.
 سلّ : ص، (ز). حاس، عصبی، عصبانی.
 سلّ : اص. رَم، فرار، ترس و فرار.
 سل : ا. مدفوع سگ و انسان و پاره ای حيوانات.
 سل : ا. بیماری سل.
 سلار : دراز کشیده روی زمین.
 سلار بوون : م. دراز کشیدن.
 سلّ كردن : م. رَم كردن، ترسيدن و فرار كردن، رم خوردن.
 سلاَف : ا، (با). سلام، درود.
 سلام : نك. سلاَف.
 سلامه تي : نك. ساخی.
 سلاو : نك. سلاَف.
 سلّ بوون : م. عصبی شدن، عصبانی شدن، قهر كردن.
 سلّپ : ص. تنبل، كاهل، سست، بيكاره، دير جنب، لش.
 سل سه رد بوونه وه : م. مردن، سرد شدن.
 سل سه رد كردنه وه : م. كشتن، بقتل رساندن، سربريدن، خفه كردن.
 سلّسه : ا. زر و زيوری كه زنان به خود آویزان كنند.
 سلّف : ا. تقاله، ته مانده، قسمت ته نشين شده هر چيز، درد.
 سلك : ا. دانه پياز و چغندر و هر چيز

مانند آن.

سمپوره : ا. سمور.

سَل کردن : م. رمیدن، ترسیدن و
رمیدن.

سمبیل : ا. سیل.

سمپاره : ا. کاغذ.

سَل که باب : ا، (ز). طاس کباب.

سمت : ا. گپل، گفل، لمبر، نرمی
نشینگاه، سرین.

سلورت : ص. بی غم، خونرد.

سم تاش : نک. سم بر.

سله مانهوه : م. رم دادن، واپس زدن،
شو که کردن.

سمتول : نک. سمت.

سمته جوله : ا. استخوان لگن.

سله مانهوه : م. رم کردن، واپس زدن،
ترسیدن.

سله مینهوه : نک. سله مانهوه.

سلیمانی : ا. نام منطقه ای در کردستان
عراق.



سم : ا. سم.



سماته : ا. سنباده.

سماق : ا. سماق.



سماق ده رهیتان : م. اگر به استری جو
خورانده شود و به استر دیگر که در
کنار آن بسته است جو داده نشود در
دهان استر دوم بیماری پدید گردد که
«سماق» خوانده می شود که در
فارسی (کام) یا (کوم) خوانده شود.

کام کردن، کوم کردن.

سماقه : ا. کام، کوم.

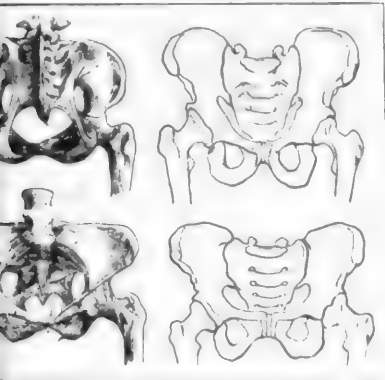
سمان : م. سوراخ شدن.

سماو : ص. م. سوارخ شده.

سم بر : ا. سمتراش، چاقوی مخصوص
بریدن سم.



سمیل



سم ته راش : نک. سم بر.

سمته کل : ا. کلوخ.

سم دار : ص. فا. سمدار.

سمپ سمر : بکش بکش، داد و قال،
بگیر بگیر، کشمش.

سمسار : ا. سمار.

سمقه : ا. مرز زمین زراعی، کپل،
کوز، برجستگی اطراف زمین برای
آبگیری.

سمکۆ : امص. سم بر زمین کوبیدن
حیوانات کوچک، روی دست و پا
خوابیدن حیوانات کوچک مانند بز و
گوسفند.



سنجی

- سمکول : نک. سمکول.
 سمنج : ص. سمنج، مُصر، کسی که زیاد اصرار و بافتاری می کند.
 سمق : ص فا، ا. قلم فلزی جهت سوراخ کردن فلزات نازک، سوراخ کننده، سنبه.
 سمورچکه : امص. سم حیوانات کوچک.
 سموره : ا. سمور.
 سمه : نک. سمّ.
 سمه خرته : ص مر. هفتی برای خانمهای کوتاه و چاق، دختر کوچک و فربه.
 سمهر : ا، (ه). کاه.
 سمهری : ص، ا. کاه کهنه.
 سمه سا : ا. شکاف، درز، جایی که باد بتواند از آن بگذرد.
 سمه شله : ا. بیماری طبقه دو سمی ها.
 سمیل : ا. سیل.
 سمین : م. سوراخ کردن فلزات.
 سن : ا. سن، حشره ای از راسته نیم بالان که آفت گندم است.
 سن : ا. سن، عمر، سال.
 سنان : درد کشنده ایست که حیوانات به آن مبتلا می شوند و کلمه ای که بجای زهرمار و کوفت بکار برده می شود.
 سنتر : ص، (ز). بجه یتیم، بی کس، بجه محروم از پدر و مادر و کس و خویش.
 سنجاخ : ا. سنجاق.
 سنجاف : نک. سباف.
 سنجاق : نک. سنجاخ.
 سنجارندن : م، (ز). تنور آتش کردن، روشن کردن تنور.
 سنجک : ا، (ز). ظرف گلی کوزه مانند که در گهواره زیر بجه گذاشته می شود که ادرار در آن جمع گردد.
 سنجوق : ا، (ز). روده بزرگ.
 سنجهی : ا، (ه). عتاب.
 سندان : نک. ستان.
 سندم : امص، ا. اتصال آهن، جوش.
 سندم کردن : م. وصل کردن دو قطعه آهن به همدیگر، جوش دادن آهن.
 سندول : ا. هاون سنگی.
 سندووق : ا، (ز). صندوق، جعبه، یخدان، مجری.
 سندووقچه : امص. صندوقچه، صندوق کوچک.
 سندووقخانه : امر، (ز). صندوقخانه.
 سندووقدار : ص فا، (ز). صندوقدار، محاسب.
 سنده : ا. کلوخ، گلوله گُل.
 سنسل : ا. ستون قنرات.
 سنعات : ا. صنعت.
 سنعاتکار : صنعتکار.
 سنك : ا. طناب و قلابه سنگ، چیزی که سنگ با آن بسته می شود.
 سنك کردن : م. طناب کردن سنگ، بستن سنگ با طناب.
 سنگ : ا. آخیه، اخیه، میخ آخر.
 سنگ : ا. سینه.

سنگ : ۱. کرم انگل جهاز گوارش.
سنگ : ۱. جوالدوز.
سنگان : نک. سان.
سنگ دانه پیشهوه : م. سینه جلو دادن،
داوطلب کاری شدن، پیشقدم شدن.
سنگک : ۱. (ز). جوش بدن و صورت.
سنگ کوتان : م. سینه زدن، طرفداری
کردن از کسی، تعریف کردن از
کسی، پیرو کسی بودن و از او تمجید
کردن.
سنگه سنگ : ص. مر. آهسته کاری،
یواش یواش، آرام آرام، حرکت و
کار ملایم.
سنان : نک. سان.
سنور : ۱. حدود، مرز، حد، سرحد،
ثغور، منطقه.
سنوق : نک. سندوق.
سنوقچه : نک. سندوقچه.
سنوقخانه : نک. سندوق خانه.
سنوقدار : نک. سندوقدار.
سنور : نک. سنور.
سنورچه : ۱. برگ تازه رسته گل و
گیاه، جوانه.
سنوبدر : ۱. درخت صنوبر.



سوار بون : م. سوار شدن بر اسب و
استر و وسیله نقلیه، نشستن بر سر
کاری.
سوار چاک : ص. سوار خوب، چابک
سوار.
سوارخه : ۱. سرشاخه و چوب برای
سوزاندن.
سوار کردن : م. سوار کردن، بر پا



سنهیی : ص. نسب. سندی.
سنهیی : ص. نسب. یاقوتی، انگور

کردن، راه انداختن، سر هم کردن.
سواره : ص، ا. سوار، سواره، در
حالت سواری.
سواری : ح مص. سواری.
سواغ : ا. اندود، اندود گل بر کف
اطاق یا سقف خانه یا هر جای دیگر،
کاگل، بام اندود.
سواش : ا. آبشار، تافگه، محل گذر
تند آب.



سوان

سوال : ح مص. گدایی.
سوالک : ا. ظرف چوبینه آب سگ.
سوال کردن : م. گدایی کردن، دست
پیش این و آن دراز کردن.
سوال کهر : ص فا. گدا، فقیر، ندار،
بی چیز، بی مال.
سواله : ا. دسته علف یا گندم یا جو
درو شده.
سوالهت : ص، ا. سفالین، سفال، ظرف
سفالی.

سوآ : م. سوختن، آتش گرفتن، گر
گرفتن، آتش در افتادن، از میان رفتن.
سوآه : ص. بی دین، بی ایمان، لامذهب.
سوآه : ص. دامن آلوده، تنگین.
سوآهك : نك. سووتك.
سوآهی : (ه)، نك. سوآن.
سوآی : (ه)، نك. سوآن.
سوحبت : امص. صحبت، گفتگو،
شوخی، مزاح، حرف.
سوحبت چي : ص مر. خوش صحبت،
شوخی، کسی که شوخی می کند.



سوان : ا. سوهان.

سوآ

سوخال : ا. زغال، ذغال.	سوړكه : ا. سرخك.
سوخالدان : امر. زغالدان، جای زغال، ذغالدان.	سورمه : ا. سرمه.
سوخت : ا. سوخت، ماده قابل احتراق.	سورمه : ا. نخ زری یا نقره‌ای جهت دوخت لباسهای زینتی.
سوخت : ص. آواره، بیجا و مکان، فقیر، درمانده.	سورمه‌دان : امر. سرمه‌دان.
سوخت بوون : م. فقیر شدن، لات شدن، بی چیز شدن.	سورمه‌یی : ص. نسب. سرمه‌ای.
سوخت کردن : م. غارت کردن، مال کسی را بردن، کسی را بی چیز کردن.	سورنا : ا. سرنا.
سوخته : ص. مبتدی، نوآموز، شاگرد.	سورنا ژهن : ص. فا. سرناژن، سرناچی.
سوخره گرفتن : م. بیگار گرفتن، کار بدون مزد از مردم گرفتن.	سورو : ا. کود، پهن، مدفوع حیوانات.
سوخمه : ا. نیم تنه، لباس کوتاهی که روی پیراهن پوشیده شود.	سوروشت : ا. فطرت، نهاد، خوی، خلق، سرشت، طبیعت، طینت.
سوخمه : ا. داربست مو.	سوړه : ا. افا، بهانه، عذر نابجا، دست آویز، بازخواست، ایراد، سبب، باعث.
سوپ : ص. لیز، سر، سرازیری، شیب تند.	سوړه : ص. ا. بیگانه، غریبه، ناشناس.
سوړ : ص. قرمز، سرخ.	سوړه : ا. ناپسری.
سوراخ کردن : م. سراغ گرفتن، پی جویی کردن، دنبال گرفتن.	سوړه و توره : اقوام و خویشاوندان دوجین برای یکدیگر.
سوراغ گرفتن : نک. سوراخ کردن.	سوړیان : م. لفزیدن، سریدن، سرخوردن، لیز خوردن.
سوړان : ا. تیره‌هایی از کردن.	سوړیچك : ا. سرخك.
سوړانن : م. لفزاندن، سر دادن.	سوړین : سرین، کپل، کفل، لمبر.
سوړانی : م. آستین پیراهن جافی.	سوړ : سوز، شدت، حدت مانند در:
سوړ خواردن : م. لفزیدن، سر خوردن.	«سوړ سرما» یعنی سوز سرما.
سوړ سوړك : ا. مری.	سوړ : ا. سوز، گداز مانند در: «پی سوز دل» سوز دل.
سوړك : ا. سرخك.	سوړ : علامت فاعلی، مانند «پی سوز» یعنی بیه سوز.
سوړك : ا. ارزن.	سوړ : ا. کیف و شوق، حال درویشانه.
	سوړان : م. سوزاندن، آتش زدن.



سۆل



سۆلەن

- سۆزۈش : امص. سوزش، سوز، گداز، التهاب.
- سۆزماڭى : ص. فاحشه، بى شرم، راقاصه، جنده، بى حيا.
- سۆزە : نك. سوز.
- سۆزە كردن : م. آواز خواندن از سر عشق، زمزمه عاشقانه سر دادن.
- سۆزبان : م. سوختن، آتش گرفتن.
- سۆزياو : امص. سوخته، آتش گرفته.
- سۆزى : ص. ق. فردا.
- سۆزى شهو : ص. ق. فرداشب.
- سۆزە : ا. كار بى مزد، شاكا، بىگار.
- سوس : نك. ست.
- سۆس : ا. سوس.
- سوست : ص. ست، نرم، ملايم، ناتوان، ضعيف، كم زور، تنبل، بى دوام، كاھل.
- سۆسك : ا. سوس.
- سۆسەن : ا. سوسن.
- سوغرە كردن : م. بىگار گرفتن مردم، كار بى اجر و مزد از مردم گرفتن.
- سۆغىن : ا. انجام، پايان، انتها، عاقبت.
- سۆفى : ص. نب، ا. صوفى.
- سۆف : ا، (ز). سوز، حدت، شدت، گران.
- سوقان : ا. استخوان.
- سۆك : ص. سبك، بى مقدار، كم وزن، زود هضم، جلف.
- سوك دان : م. خود را از سر شهوت به كسى مالیدن.
- سوكور : ا. گردن.
- سوكوم : ا، (ز). شكل صورت، صورت ظاهر، قيافه، طرح و تركيب.
- سۆكى : ح مص. سبكى، بى وقارى.
- سۆل : ا. كفش، دم پايى، سربايى.
- سۆل : نك. سل.
- سۆل : ص. شور.
- سۆلاف : نك. سواف.
- سولان : ا. نژاد، ريشه، طايفه، سو، اصل خانوادگى.
- سۆلان : ا. گلپر.
- سۆلاندنەوہ : م. سوختن يىنى، سوزش يىنى.
- سۆلاندنەوہ : نك. سولاندنەوہ.
- سۆلاندنەوہ : نك. سولاندنەوہ.
- سۆلۆكە : ا. ناودان، راه آب پشت بام.
- سۆلچ : امص. سازش، آشتى، صلح.
- سۆلچانن : م. گنجاندن، جادادن، جابجا كردن و تكان دادن براى جا دادن، طراز كردن.
- سۆل دروو : ص. فا. كفشدوز، دم پايى دوز، كسى كه كفشهاى سربايى مى دوزد.
- سۆلك : نك. سۆل.
- سۆلك چى كەر : نك. سۆل دروو.
- سۆلۆلە : ا. بجه عقب.
- سۆلە : شعاع نور از دور، سوسوى ستاره ها، شدت سرما و گرما.
- سۆلە : سوزش يىنى.
- سۆلە : شعله آتش.

- سۆلكه : نك. سۆلكه.
سۆلكه كه : از جوشاندن دوغ با افزودن
نمك ماده سفید رنگی كه حاوی مقدار
زیادی پروتئین است به دست می آید
كه خوراکی بسیار لذیذ و مقوی است.
سولیانوه : م. سوختن بینی و دهان با
مرز تند و بوی نامطبوع.
سولینه : ا، (با). تنبوشه، تمبوشه،
مجرای سفالین آب.
سؤما : ح مص. بینائی، بینایی.
سؤما : ا. افق.
سؤما : ح مص. روشنائی.
سؤمای چاو : نور چشم.
سون : ا. سن، حشره‌ای از دسته نیم
بالان كه آفت گندم است.
سؤند : ا. قسم، سوگند.
سوندریک : ا. تابوت، میت کش.
سونكه : ا. ته مانده صابون پس از
شستو.
سؤنگه : ا. فراغت، آرامش،
فرصت، استراحت، آسودگی.
سوننی : ص نسب. پیروان سنت و
جماعت.
سوننی : ا. نیزه.
سؤنه : ا. مرغابی، اردك.
سوو : ا. سود، صرف، نفع، بهره،
- فایده، نزول، ربا، ربیع، استفاده،
دخل، منفعت.
سوواخ : نك. سوواخ.
سوواخ دان : م. گاهگل کردن، اندود
کردن، اندودن، اندودن گل بر كف
اطاق، پشت بام.
سوواخ دانهوه : نك. سوواخ دان.
سووار : نك. سوار.
سووار خاس : ص مر. چابك سوار،
سوار خوب، کسی كه خوب سواری
می داند.
سووال : نك. سوال.
سووال کردن : نك. سوال کردن.
سووال كهر : نك. سوال كهر.
سووان : نك. سوان.
سوواندن : م. سوهان زدن، صاف
کردن، سوهان کاری کردن.
سووانهوه : م. ساییدن كشك و مانند
آن، ساییدن.
سووبا : ا، (ز). ملاح، ملوان،
دریانورد.
سووباهی : ح مص. (ز). شناگری،
ملوانی، دریانوردی.
سووپ : ا. دام ماهی، تور ماهیگیری.
سووتار : ص، (ز). آدم سرسری.
سووتار : ص، (ز). عمیق، گود.
سووتان : م. سوزاندن، آتش زدن،
نابود کردن، برباد دادن.
سووتاندن : نك. سووتان.
سووتانن : نك. سووتان.



- سووتانهوه : م. سوختن مانند سوختگی بدن در مقابل آفتاب.
سووتاو : امډ. سوخته، خاکستر شده، از میان رفته.
سووتک : ا. خاکستر سیگار، خاکستر مانده از آتش کم مانند آتش سیگار.
سووتوو : خاکستر، خاکستر مانده از سوختن اشیاء سوخته.
سووته : نک. سووتاو.
سووتهل : ص. ا. چیزی که یک طرف آن سوخته باشد.
سووتهمهنی : سوختنی، چیزی که می توان سوزاند و از آن گرما گرفت مانند هیمه.
سووتهنی : نک. سووتهمهنی.
سووتیاگ : نک. سووتاو.
سووتیان : م. سوختن، آتش گرفتن، نابود شدن.
سووتیانهوه : م. سوختن بدن در اثر آفتاب یا مواد شیمیائی.
سووجگهر : ا. جگر، جگر سیاه و سفید توام.
سووج : ا. گوشه، پناه، کنار.
سووج : ا. گناه، خلاف.
سووچدار : ص. فا. گوشه دار.
سووچدار : ص. فا، ص. گناهبار، مجرم، گناهکار.
سووچنای : (ه)، نک. سووتیان.
سووچیو : امر. کرسی، چهار پایه.
سووخار : ا. شبنم یخ زده، پُر.
سووخال : ا. زغال، ذغال.
سووخوړ : ص. فا. رباخوار، سودخور.
سووخوهر : نک. سووخوړ.
سوود : نک. سوو.
سوور : ص. پر، تمام، خالص، ناب.
سوور : ح. مص. عروسی، مهمانی.
سوور : ص. عصبانی.
سوور : ص. گلی، سرخ، قرمز.
سوور : ا. چرخ، دور، دایره.
سوورافک : ا، (ز). سرخاب.
سووران : بصورت پیوند به معنای شادی و برگزاری جشن بکار برده شود مانند «خهته نه سووران» یعنی شادی و جشن روز خته کردن پسر بچه.
سووران : نک. سووران.
سوورانچک : ا. مری.
سوورانندن : نک. سووران.
سوورانن : م. چرخ دادن، گرداندن، بگردش در آوردن.
سووراو : ا. سرخاب.
سوورباش : ص. ا. دشتبان، مباشر، نماینده ارباب در روستا، نماینده مباشر.
سوورباو : ص. سرخ بام، سرخ فام، سرخ گون.
سووربلهتی : ا. زالزالک سرخ رنگ.
سووربوړ : ص. ابرش، رنگی برای اسب.
سووربوون : م. سرخ شدن، عصبانی شدن.

سوور بوون : م. غالب شدن، مسلط شدن.	نابود کردن، ناپدید کردن، مفقود کردن.
سوور پياز : ا، (ه). زنبور سرخ.	سوور گي : ا. دستگیره یا قفل پنجره از داخل.
سوور چك : ا. مری.	سوورم : ص. زمین سرخ بدون علف.
سوور خواردن : م. چرخ خوردن، به دور خود گشتن، گشت زدن، دایره زدن، گردیدن، گردش کردن، چرخیدن.	سوور ناك : ا. مری.
سوور دا گريان : م. سرخ شدن از خستگی یا بیماری یا عصبانیت.	سووره : نك. سوور.
سوور دان : نك. سوورانش.	سووره بی : ا. سرخ بید، يك نوع درخت بید.
سوور سات : ا. سورات، خواربار، غله، وسایل معیشت.	سوور هت : ا. صورت، سیما، چهره.
سوورك : ا، (با). خزانة حمام.	سوور هتی : ص، ص نسب. صورتی، رنگ صورتی.
سوورك : ا، (با). موریانه.	سووره موزه : ا. زنبور سرخ.
سوور كردن : م. سرخ کردن با رنگ.	سووره و بووگ : ص مف. سرخ شده، سرخ شده از عصبانیت، سرخ شده گوشت.
سوور كردن : م. باك کردن خرمن غله.	سووره و بوون : م. سرخ شدن گوشت در ماهیابه.
سوور كردنه وه : م. سرخ کردن گوشت بر آتش در میان روغن.	سووره و بوون : م. سرخ شدن از عصبانیت و خجالت.
سوور كردنه وه : م. سرخ کردن انسان از خجالت و شرمساری.	سووره و كردن : م. سرخ کردن، شرمندة كردن.
سوور كه له : ص مر. سرخ فام، سرخ بام، سرخ گون.	سووره و كریاگ : نك. سووره و بووگ.
سوور كه ووگ : ص مر. ابرش، رنگی برای الاغ.	سوور هه تلگران : م. سرخ شدن از عصبانیت و خشم.
سوور كه وه : ص مر. ابرش، رنگی برای الاغ.	سووری : ح مصد، ص نسب. سرخی، قرمزی.
سوور گوم : ص. گم، ناپدید، ناپیدا، غایب، بی نشان، مفقود، از میان رفته.	سوور یان : نك. سوور خواردن.
سوور گوم كردن : م. گم کردن،	سووریتی : نك. سووری.

سووسه‌لی : ص، ا. بز سیاه صورت

سرخ.

سووسه‌مار : امر. سوسمار.



سووسه‌ن : ا. سوسن، گل سوسن.

سووک : ص. سبک، کم وزن بی مقدار،

بی ارزش، کم ارج، آدم هرزه.

سووکبار : ص مر. سبکبار، فارغ‌البال،

خوشحال.

سووکره : ا. دیزی.

سووک کردن : م. سبک کردن، سبک

بار کردن، کم وزن کردن، بی مقدار

کردن.

سووکه : ص. چیزی که حجم زیاد دارد

اما کم وزن است.

سووکه : ا. میله کوتاه آهنی که برای

کوبیدن سجاده هنگام بافتن بکار

می رود.

سووکه‌له : ص، امصف. سبک وزن،

حجیم و سبک وزن.

سووکی : ح مص. سبکی، کم وزنی،

کم ارزشی، بی مقداری، بی حرمتی،

هرزگی.

سول : ا، (ز). کنده، راه آب، محل

عبور آب تند، آبشار، ناوسمان، منطقه

پر آب، چشمه‌سار.

سووریجه : ا. سرخ.

سووریچکه : ا. گلو، حنجره، گلوگاه.

سووریژه : نک. سووریجه.

سووریکه : سووریجه.

سوورینجه : نک. سووریجه.

سوورینچک : ا. مری.

سوورینه : نک. سوورینچک.

سووزان : م. سوختن، سوزاندن، آتش

زدن، آتش در انداختن.

سووزانی : نک. سووزان.

سووزمانی : ص. فاحشه، جنده،

هرجایی.

سووزن : ا. جوالدوز.

سووزن‌ناژن : ص. چیزی که زیاد

سوزن خورده باشد، سوراخ سوراخ.

سووزنه‌ک : ا. سوزاک.

سووزنه‌نی : ص نسب. ا. پارچه ییکه با

سوزن کاری زینت داده شده است،

بقچه یا سجاده‌ای که در حمام مورد

استفاده قرار می گیرد.

سووزیاگ : نک. سووتاو.

سووزیان : م. سوختن، آتش گرفتن.

سووزیاو : نک. سووتاو.

سووزن : نک. سووزن.

سووزیان : نک. سووتان.

سووزیاو : نک. سووتاو.

سووسه : ا. حرکت اندک باد از درز در

و شکاف دیوار.

سووسه : ا. شایعه مختصر.

سووسه : ا. حقه، تزویر، اشکال اداری.



سووکره

سوولاڻ : ا. آبشار، محل آب تند.

سوڙه ڪه : نڪ. سوله ڪه.

سوولاوڪ : ا. ناودان.

سوڙه لووڪ : ص. مر. شور مزه ناخوش

سوولاوگه : نڪ. سوولاوڪ.

آيند.

سوولڪ : ا. (ه). چارڻ.

سوڙس : ا. سياهي، سايه، شج از دور.

سوولڪ : ا. (ز). نوزاد، تازه زاء، بچه

سوڙگه : ا. افڻ.

تازه به دنيا آمده.

سوڙيل : ا. سيل.

سوولڪ : ا. (ز). ناودان.

سوڙين : م. سايدن، نرم کردن، تيز

ڪردن تيخ.

سوولڪه : ا. ته مانده صابون پس از

سوڙين : نڪ. سووند.

مصرف.

سوولگه : ص. سرازيري، سراسيب.

سوڙند : نڪ. سووند.

سوولين : ا. (با). راه آب، زير آب.

سوڙند خواردن : م. قسم خوردن،

سوون : نڪ. سن.

سوگند ياد ڪردن.

سوون : م. سايدن، نرم کردن.

سوڙند دان : م. قسم دادن، سوگند

سووند : ا. قسم، سوگند.

دادن.

سووند خارن : م. قسم خوردن، سوگند

سوڙنڪه : نڪ. سوولڪه.

ياد ڪردن.

سوڙنگ : نڪ. سووند.

سوونڪه : نڪ. سوولڪه.

سوڙنه : طشت سفالي.

سووهيل : ا. ستاره سهيل.

سوڙه : ص. ق. فردا.

سووهين : ا. (با). طبق.

سوولاڻ : ا. آبشار، محل گذر آب تند.

سوويان : م. سايده شدن، صاف شدن،

سه : ا. (ز). سگ.

ڪند شدن.

سه : عدد، سه، ۳.

سوويه : ا. طحال، سپرز.

سه : ا. (ز). سايه.

سووهتن : م. (ز). سوختن، آتش

سها : ا. سايه.

سه بارهت : ا. دليل، علت، باعث.

زدن، نابود ڪردن، برباد دادن.

سه بان : ا. (ز). پشت بام.

سووهون : ا. ترس، باڪ، بيم، هراس،

سه باي : ص. ق. فردا.

وحشت.

سهير : ا. صبر.

سووهي : ص. ق. فردا.

سه برگه : ا. مدفوع گاو، تپاله.

سووتهلي : ص. آدم سرسري، آدم

سه بزه : ا. سبزه.

بيخودي و سطحی.

سه بوون : باد گرم.

سوڙ : ص. شور.



سهيل



سده ته : ا. سِد.

سدهیل : ا. چِق.

سدهیل خوهَر : کسی که چِق می کشد.

سده پاَن : ص. ا. دشتبان، زارع، پالیزبان،

کسی که غلات را درو می کند و بابت

آن يك يازدهم از کل محصول

برمی دارد.

سده پانَدَن : م. تپاندن، طپاندن، با زور

فرو کردن.

سده پانی : ح. مص. دشتبانی، پالیزبانی،

بوستان بانی.

سده پَت : ثَبِت.

سده پَک : ا. تیر چویی.

سده پَک : ا. چنگ، چنگ فلزی یا چویی

که با آن قالی و بافتنی های دیگر

کوبیده شود.

سده پَک : ا. گرده از سبوس برای خوراک

سگ.

سده پله : ا. گرده مخصوص سگ.

سده پَول : ص. ساده، احمق، ابله.

سده پهل : نک. سِه پَول.

سده پهلِک : ا. سِرز، طحال.

سده ترَنج : ا. شطرنج.

سده تَل : ا. سطل.

سده تمانَدَن : م، (ز). پَر کردن

چاه، کور کردن چاه، ویران کردن.

سده جَره : ا. شجره.

سده چَتین : امص. (ز). تفتیش، بازرسی.

سده حرا : ا. صحراء دشت، سبزه زار.

سده ح کَرَن : م، (ز). گوش دادن،

گوش فرا دادن.

سده حَن : ا. صحن، عرصه، فضا، ساحت.

سده حَن : ا. ظرف مسین شربت خوری

مانند که در حمام برای ریختن آب بر

بدن بکار رود.

سده حَنچَه : امص. سده حَن کوچک.

سده حَتِج : ص. صحیح، درست، راست.

سده حَت : ص. سخت، دشوار، خشن،

شدید، ظالمانه، محکم.

سده حَت گَرَتَن : م. سخت گرفتن.

سده حَتِه و بَوون : م. سخت شدن، سفت

شدن، آزموده شدن، تجربه یافتن.

سده حَتی : ح. مص. سختی، دشواری،

بدبختی، عذاب، ناگواری، مشقت،

محکمی، تندی.

سده حَتیان : سخنان، زمین سخت، قطعه

چرم.

سده حَلَّت : نک. سختی.

سده حَناح : ا. محل و مسیر دشوار

کوهستان.

سده حَوِر : ا. محتویات شکم حیوانات.

سده حَوِرَدان : ا. شکمه.

سده د : عدد. صد، ۱۰۰.

سده دا : ا. صدا، صوت، آواز، بانگ.

سده دان : صدگان.

سده درِی : ا. صدري، نوعی برنج.

سده ده : ا. صده، يك قرن.



سده تَل

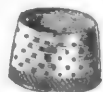
- سدهف : ۱. صدف، دکمه‌های سفیدی که رنگ صدف دارند و در پیراهن از آنها استفاده می‌شود.
- سدهمه : ۱. صدمه، آسیب، آزار، اذیت.
- سەر : ۱. سر، کله، بالا، قله، رأس، اول، نخست، تڤ، رئیس، رهبر، نفر، حیوان، نوبه، نوبت.
- سهر : ص. بی ثمر.
- سەرا : ۱. سرا، خانه، منزل، محل استقرار.
- سەراپا : سراپا، تمام، به کمال.
- سەرازا : ص. ۱. آزاد، آزاده.
- سەراسوی : سرکشیدن، سرک کشیدن.
- سەراسەر : ق. سراسر، همه، تمام، کمال.
- سەراسی : ۱. سردرد، سرسام.
- سەراسیمه : ص. سراسیمه، آسیمه سر.
- سەراف : ۱. صراف.
- سەراک : ص. (ز). رئیس، رهبر، پیشوا.
- سەرامەد : ص. مر. سرآمد.
- سەرانسەر : نک. سەراسەر.
- سەرانگو تیلک : ۱. محل ریختن زباله و پهن.
- سەرانە : ق. ۱. سرانه، فردفرد.
- سەراو : ۱. سراب.
- سەراو : پیشاب، ادرار، مایع اطراف جنین.
- سەراو تۆقین : م. پاره شدن پرده جنین و خارج شدن مایعات درونی آن.
- سەراوەرد : ۱. منشاء، آغاز، اصل، ابتدا، شروع، بنیاد.
- سەرایەدار : ص. قا. سرایدار، دربان.
- سەرئەژمیری : سرشماری.
- سەرئەناز : امر. کناره، قالی باریکی که در اطراف اطاق انداخته می‌شود.
- سەرئەنجام : ۱. سرانجام، عاقبت، پایان، بالاخره.
- سەرئێشه : ۱. سردرد.
- سەرئێواره : ق. هنگام غروب.
- سەربار : امر. سربار.
- سەرباز : ۱. سرباز.
- سەرباز : ص. مر. چیزی که سر آن باز است.
- سەرباز خانە : امر. سربازخانه.
- سەرباس : امف. ۱. موضوع، مطلب، موضوع مورد بحث.
- سەربان : امر. پشت بام.
- سەربەر : برش قسمت بالایی درخت با تیر یا هر چیز دیگر.
- سەربەرپاو : ص. مف. سربریده، درخت سربریده.
- سەربەرپاگ : نک. سەربەرپاو.
- سەربەڕین : م. سربریدن.
- سەربزۆت : امر. نیمسوز.
- سەربزۆک : ص. مر. ناآرام.
- سەربلن : ص. سربلند، سرفراز، مفتخر.
- سەربلند کردنەوه : م. سربلند کردن، قیام کردن.
- سەربلندی : ح. مص. سربلندی، افتخار،

سهرپه سهر : ق، ا، سر به سر، برابر، مساوی.	سرفرازی.
سهرپه ش : سهمی است که پیش از تقسیم به سهام کنار گذاشته می شود.	سهر به : پیشوندی به معنی طرفدار و دوستدار.
سهرپه کلاوه : ا. زمانی که برف یا باران شدت می بارد.	سهر به تالك : ص مر. سر برهنه، سر بدون پوش.
سهرپه گو به ن : ص مر. ماجراجو، شر آشوب، آشوب طلب.	سهر به تال : نک. سهر به تالك.
سهرپه گو به نگ : نک. سهر به گو به ن.	سهر به خو : ص مر. آزاد، آزاده.
سهرپه گیجه ل : نک. سهر به گو به ن.	سهر به خو بوون : م. آزاد بودن، مستقل بودن.
سهرپه مو ر : ص مر. سر به مهر، بسته، مهو ر.	سهر به خو یی : ح م. آزادی، آزادگی، استقلال.
سهرپه هه وه : امر. زنی که با وجود زن دیگر به عقد ازدواج مرد در می آید.	سهر به رز : نک. سهر بلن.
سهرپه شکه : امر. پرده ای که روی گهواره انداخته می شود.	سهر به رزه و کردن : نک. سهر بلند کردن.
سهرپاله : امر. سرکار گر، سر عمله.	سهر به رزی : نک. سهر بلندی.
سهرپایی : ص نب سرپایی، مریض بدون خوابیدن در بستر.	سهر به ره و خوار : امر. سرازیری، چیزی که در سرازیری باشد، چیزی که سرش رو به پایین باشد.
سهرپپ : ص مر. پر، مملو، کاملاً پر.	سهر به ره و خوار کردن : م. سرازیر کردن، سر چیزی را رو به پایین نگاه داشتن.
سهرپزوو : امر. محل انداختن کش تیان.	سهر به ره و خوار بوون : سرازیر شدن، رو به پایین بودن.
سهرسپی : امر. ینگه، زنی که شب عروسی به منزل داماد می رود.	سهر به ره و ژوور : امر. سربالا، چیزی که سرش رو به بالاست، روبه بالا.
سهرپشك : بهترین سهم از سهام.	سهر به ره و ژیر : نک. سهر به ره و خوار.
سهرپوت : ص مر. امر. سرسری، کار سرسری، ظاهر سازی.	سهر به ره و ژیر که : امر. سرازیری.
سهرپوت : نک. سهرپوت.	سهر به س : ص م، ا. سربست، سربسته.
سهرپوش : ا. سرپوش، لچك، چارقد.	سهر به ست : نک. سهر به س.
سهرپه تی : ص مر. سر برهنه، برهنه سر.	سهر به سه : نک. سهر به س.

سره‌پره‌شت : ص. مر. سرپرست،
مسؤول، نگهبان، رئیس.
سره‌پره‌شتی : ح. مص. سرپرستی،
نگهبانی، ریاست، سروری.
سره‌پهل : ص. ا. انتها، انتهای شاخه،
فرمانده واحد رزمی.
سره‌پله : ا. ماهی از سال.
سره‌پهنجه : امر. سر پهنجه، پهنجه پا،
پهنجه دست.
سره‌پیچ : ا. عمامه، دستار، چیزی که
بسر بسته شود، محل اتصال لامپ و
سیم.
سره‌پیچانه‌وه : م. سرپیچی کردن، عناد
کردن، کاری را انجام ندادن، از
اطاعت سر برتافتن.
سره‌پیچی : ح. مص. سرپیچی، عناد.
سره‌پیل : امر. شانه، گرده، سرشانه،
پشت.
سره‌پیری : سر پیری.
سره‌پیه‌ونیان : م. سر گذاشتن و رفتن،
سرنهادن، کاری را بدون طرح و تفکر
شروع کردن.
سره‌تا : ص. ا. میوه خوبی که سر بار
گذاشته می شود.
سره‌تاپا : ق. مر. سرتاپا، همگی،
جملگی.
سره‌تا سر : ق. سرتاسر.
سره‌تاش : ص. فا. دلاک، آرایشگر،
سرتراش.
سره‌تاشین : م. تراشیدن سر، اصلاح



سره‌تلیک



کردن سر.
سهرتاق : ا. تیری که سرتاق در فاصله
دو دیوار انداخته شود.
سهرتل : ص. مر. منتخب، جالب، نادر،
نایاب.
سهرتلیک : امر. قیف.
سهرتلیک : انگشتانه خیاطی.
سهرتوق : امر. سرشیر، خامه، قسمت
بالایی ظرف شیر و ماست.
سهرتوپ : سرتوپ پارچه، چند متر از
توپ پارچه که تمیزتر است.
سهرتوو : (با)، نک. سهرتو.
سهرتوئی : امر. خامه و چربی روی
ماست.
سهرتویژ : نک. سهرتوی.
سهرتورز : امر. انتهای شاخه نازک
درخت و گیاه.
سهرتوریه : ص. مر. رئیس دزدان، سر
دسته دزدان.
سهرتل : نک. سهرتل.
سهرتنگ : ا. تنگ پشمین یا طنابی
که بعد از بار کردن الاغ بسته می شود.
سهرتندوور : امر. آشپزخانه، جایی
که تور در آن قرار داده شده است.
سهرتنوور : نک. سهرتندوور.
سهرتنشتز قرین : م. (ز). این طرف
و آن طرف کردن چیزی، این طرف و
آن طرف کردن.
سهرتیششت : امر. صبحانه، پیش قلبانی،
ناشتایی.

ناراست، کسی که بر سر عهد و پیمان
نیست.

سهرحامله : پابه ماه.

سهرحمام : امر. سرحمام، سربینه،

وسایل حمام، بینه حمام.

سهرحده : امر. سرحد، مرز.

سهرحده دار : ص. فا. سرحد دار،

مرزبان، حاکم مرزی.

سهرخان : ا. بالاخانه، بالاترین طبقه
خانه.

سهرخستن : م. بالا انداختن.

سهرخستن : م. جفتگیری دادن الاغ نر

یا اسب به ماده آنها.

سهرخستن : شروع کردن به بافتن قالی
و غیره.

سهرخو : ص. مر. چاق، سرحال، فره.

سهرخو : ص. مر. خود سر، کسی که

سرزده بخانه مردم وارد شود، آزاد.

سهرخواردن : سرخوردن، ناامید شدن.

سهرخواردن : نام یا عنوانی توهین

آمیز است برای بجه‌هایی که قبل یا به

فاصله مدت کوتاهی بعد از تولد پدر و

مادرشان فوت کرده باشد.

سهرخوریان : م. آرزو کردن، تمایل

داشتن، در فارسی اصطلاحاً گفته

می شود: «تنت می خاره؟»، خاریدن

سر.

سهرخوش : ص. سرخوش، سرحال،

مست.

سهرخویشی : ح. مص. سرخویشی، مستی.

سهرتنی کردن : م. تلاش برای انجام

کاری، برداشتن یا خوردن چیزی تا

تمام شدن آن، تمام کردن مال و ثروت

با عجله و بی حساب.

سهرتیپ : ص. مر. امر. سرتیپ، رئیس

ایل، رئیس طایفه.

سهرتیل : ا. طناب چادر.

سهرجل : ا. رومفرشی، پارچه یا بافته یا

برزنتی که جهت حفاظت از باد و

باران روی بار انداخته شود.

سهرجهم : سرجمع، درجمع، گمل،

همه، تمام، باهم.

سهرجه‌نجالی : ا. مشغله، کار، کاسبی،

داد و فریاد، قیل و قال.

سهرچاوکه : امر. سرچشمه، منبع،

منشاء.

سهرچاوکه : نک. سهرچاوکه.

سهرچاوه : نک. سهرچاوکه.

سهرچل : امر. سر شاخه.

سهرچل : ص. مر. حرف نشنو، نشنوا،

یاغی، متمرده، کسی که کار را به انجام

نمی رساند.

سهرچلی : ح. مص. سریقچی، تمرد.

سهرچوبی : ا. چوبی، نوعی رقص.

سهرچوبی گیش : افا. کسی که

درصاف رقص نفر اول است و به رقص

آهنگ میدهد.

سهرچولک : ا. کلاھک زانو، زانو.

سهرچه‌شمه : نک. سهرچاوکه.

سهرچه‌وت : ص. مر. نادرست،

سرخوشتی : امص. تلیت.
 سر خوشی و تن : م. تلیت گفتن.
 سرخه و شکانتن : م. چرتی زدن، اندکی خوابیدن، پینکی رفتن.
 سرخبتل : ص. مر، امر. رئیس ایل، رئیس طایفه.
 سرد : ا، ص. سرد.
 سرداب : امر. سرداب.
 سردار : ص. سردار، بزرگ، رئیس، سرور.
 سردان : م. سرزدن، دیدنی کردن، از کسی عیادت کردن.
 سردانه و اندن : م. سرخم کردن، اطاعت کردن، شرمندگی شدن.
 سرداو : نک. سرداب.
 سرداهاوردن : م. شروع کردن، آغاز نهادن، پی ریزی کردن.
 سرداهاوردن : م. سر را برای جستن شش شانه کردن.
 سرداهیتان : نک. سرداهاوردن.
 سردر : چیزی که شخصی با دست خود برای خود درست می کند.
 سردروو : ا. کوک خیاطی.
 سردولکه : ا. نوحه، آواز و آهنگ شعر عزا.
 سردولک : کسی که بازی را شروع می کند.
 سردولکه بیژ : ص. افا. نوحه خوان.
 سردهر چوون : م. آگاهی داشتن، اطلاع داشتن، آشنا بودن، بلد بودن.
 سردهر کردن : م. سر در آوردن از کاری، آگاهی پیدا کردن به کاری یا چیزی، اطلاع حاصل کردن از موضوعی، فهمیدن.
 سردهر هاوردن : نک. سردهر کردن.
 سردهر هیتان : نک. سردهر کردن.
 سردهری : ا. سرداری، لباس پالتو مانند قدیمی ایران.
 سردهسه : ص. مر، امر. سردهسته، رئیس، رهبر.
 سردهه سیر : ا. سردسیر.
 سردهق : ص. آک بند، دست نخورده، سالم.
 سردهم : لحظه گذشته ای که راجع به آن هم اکنون صحبت می شود.
 سردهمی : امص. موقت.
 سردهو بوون : م. سردشدن، کنایه از مردن، سرد شدن، بدن، پایین آمدن درجه حرارت چیزی.
 سردهی : ح. مص. سردی، برودت.
 سرپانن : عرعر کردن.
 سرپوشته : ا. برگه، دلیل.
 سرپوشته : ا. سر رشته، راه.
 سرپرهق : ص. آدم خشک سر، سرخشک، یک دنده، غیر منطقی.
 سرپیژ : ا. سرریز، آن چنان پر که بریزد.
 سرزازه کی : ص. مر. حرف سرسری، حرفی که از قلب نیست.
 سرزاری : نک. سرزازه کی.



سردهری

- سهرزهده : ق. سرزده، ناگهانی، بی خبر.
- سهرزهده : امر. خشت نیمه، خشتی که نیی از آن شکسته باشد.
- سهرزنش : امص. سرزنش، ملامت، نکوهش.
- سهرزنشت : نک. سهرزنش.
- سهرزهوی : ا. سرزمین، مرزوبوم، ناحیه، منطقه، کشور، مملکت.
- سهرزین : ا. پارچه الوانی که روی زین کشیده می شود.
- سهرژماردن : م. سرشماری کردن، آمار گرفتن.
- سهرژماری : ح مص. سرشماری.
- سهرژمیر : ص فا. آمارگر، کسی که سرشماری می کند.
- سهرژمیری : نک. سهرژماری.
- سهرژنانی : ص مر. مرد زن نما، مرد با رفتار زنانه.
- سهرسام : امر. سرسام، بیماری صرع.
- سهرسافه : علامت تعجب، !.
- سهرسپاردن : م. سرسپردن، فرمان بردن، اطاعت کردن، مطیع گشتن، تسلیم شدن.
- سهرسکلی : ا. گرده ای که مستقیماً روی دانه آتش پخته باشد.
- سهرسلامه تی : امص. سرسلامتی، تلبیت، همدردی.
- سهرسم دان : م. سرسم زدن اسب و استر، سم بند کردن ستوران.
- سهرسوکور : امر. سرشانه، گرده، کول، پشت گردن.
- سهر سوورمان : م. متعجب شدن، گیج ماندن، گیج شدن، از تعجب سر به دوار افتادن، سرگیجه گرفتن.
- سهر سووک بوون : م. سرسبک شدن، برطرف شدن سردرد، بهبود یافتن از تب و سردرد.
- سهرسهختی : ح مص. سرسختی، لجاجت، پرتاقتی.
- سهرسهری : ص نسب. سرسری، ننجیده، بی تأمل، سطحی، بیهوده.
- سهرشابه نهر : امر. سفیر، رسول.
- سهرشان : نک. سهرسوکور.
- سهرشان : امر. خطا الرأس بلندترین نقطه کوه.
- سهرشان : امر. آن مقدار از زاد و توشه یا جنس که میتوان بر سرشانه حمل کرد.
- سهرشکین کردن : م. سرشکن کردن.
- سهرشووی : ص مر. سرافکنده، خجل، شرمنده، مغفل.
- سهرشیت : ص مر. مضطرب، حاج و واج، سرگشته.
- سهرشیر : ا. سرشیر.
- سهرشیتو : ص نسب. ا. افطاری
- سهرشیتوان : م. سرگشته شدن، حاج و واج شدن، سرگردان شدن، حیران شدن.
- سهرف : ا. صرف، سود، منفعت، ربا،

فایده.

به گم کردن.

سرفراز : ص مر. سرفراز، سربند.

سورگز : امف. افسرده، مغموم،

بی سروصدا، غمگین.

سرفه راز بوون : م. سرفراز شدن،

سربند شدن.

سورکلؤم : ص مر، امر. دری که کلون

آن انداخته شده باشد، دری که پشت

سرفرازی : ح مص. سرفرازی،

سربندی.

آن انداخته شده و بسته باشد.

سرفه : ا. صرفه، سود، فایده، نفع.

سورکؤ : امص. ملالت، سرزنش.

سرفه جوویی : ح مص. اندازه

سورکؤهار : ص مر. رئیس جمهور،

نگهداشتن، صرفه جویی، پس انداز

پیشوله یزرگ قوم، رهبر.

«کردن».

سورکؤنه : نک. سورکؤ.

سورقاب : امر. سرپوش قاب غذا.

سورکه تن : م، (با). پیش افتادن،

سورقال کردن : سرخود را شلوغ

برتری یافتن، از مرتبه پایین به بالا

کردن، خود را سرگرم کاری کردن و

رسیدن، جلو افتادن.

از انجام کار دیگر خودداری کردن،

سورکه چ : ص مر. سرکج، کج.

حرفی را زدن که حرف دیگر زده

سورکه رده : ص مر. سرکرده،

نشود.

فرمانده، رهبر، رئیس.

سورقه پاغ : نک. سورقاب.

سورکه ششی : ح مص. سرکشی،

سورقه ل : امر. بلندترین نقطه درخت.

نافرمانی، عیبان، طغیان، شورش.

سورک : ا، (ز). سیل، نشانه، هدف.

سورکه ششی : سرکشی، بازرسی،

سورکاوان : امر. کوهساران.

رسیدی.

سورکردن : م. شمردن، رسیدگی

سورکه فتن : نک. سورکه تن.

کردن، بازرسی کردن، سرکردن.

سورکه ل : امر. گردنه، بالای گردنه،

سورکردن : م. با کسی به سر بردن،

کله کوه.

سرکردن.

سورکه لله : امر. کلگی.

سورکردن : م. اضافه بودن وزن چیزی

سورکه وتو : ص مف. پیشرفته، مقام

بر دیگری.

بلند یافته، ترقی کرده، از حد طبیعی

سورکردن : م. سرکردن تیر، اصابت

گذشته.

نکردن تیر به هدف به دلیل بالا زدن.

سورگیش : ص فا. سرکش، یاغی،

سورکردن به گؤما : م. نابود کردن،

نافرمان، عاصی.

سرزیر آب کردن، گم کردن، تظاهر



سورکه لله

سەرگین : ص عالی، بالاترین، برترین، نخستین، اولین.	سەرکێشان : م. سرکشیدن، سرک کشیدن.
سەرلهق : امر. سرشاخ، سرشاخه، شاخه‌های نازک درخت، بالاترین نقطه درخت.	سەرکێشی : ح مصد. سرکشی، طغیان، نافرمانی.
سەرله‌شکهو : امر. فرمانده لشکر، سرلشگر.	سەرگ : ص تفض. بالاتر، والاتر، برتر.
سەرله‌نووی : ق، ص. از آغاز، از اول، دوباره، مکرر.	سەرگران : ص مر. سرگران، مغرور، ناراضی، ناخوشنود، خشمگین.
سەرلی‌بادان : م. سر تکان دادن از تعجب، سرجنباندن از تعجب.	سەرگرتن : م. سرگرفتن، انجام گرفتن کاری، امکان شروع کاری پیدا شدن.
سەرلی‌تیک چوون : م. پریشان شدن، سرگشته شدن، سرگردان شدن، مات شدن، متحیر شدن.	سەرگوزەشتە : نک. سرگوزشت.
سەرلی‌شێوان : نک. سەرلی‌تیک چوون.	سەرگول : ص مر. سرگل، اولین و بهترین قسمت هر چیز.
سەرلی‌شێواندن : م. افکار کسی را پریشان کردن، سرگشته ساختن، فکر کسی را منحرف کردن، سرگردان کردن.	سەرگوم : نک. سوورگوم.
سەرلی‌شێواو : ص. سرگردان، حیران، سرگشته، گم و گبیج، گیج.	سەرگون : ص مر، امر. کدخدا.
سەرلی‌شیویاگ : نک. سەرلی‌شێواو.	سەرگەرد : فدا، قربان.
سەرلی‌شیویان : نک. سەرلی‌تیک چوون.	سەرگەردان : ص مر. سرگردان، سرگشته، متحیر، آواره، دربدر، ویلان.
سەرما : ا. سرما، سردی، برودت.	سەرگەرد بوون : م. فدای کسی شدن، قربان کسی شدن.
سەرما بردگ : ص مف. سرمازده، سرمابرده.	سەرگەرم : ص مر. سرگرم، مشغول.
سەرما بردن : م. سرمازدن، سرمابردن.	سەرگەرمی : ح مصد. سرگرمی، سر مشغولی.
سەرما بردو : نک. سرمابردگ.	سەرگەقار : ص مر، امر. رهبر، پیشوا، بزرگ قوم، سرگروه، سردهسته.
	سەرگەوره : نک. سرگه‌قار.
	سەرگێجە : امص. سرگیجه، سرگردانی، حیرانی، دوارسر.

سرمازه‌له : امر. نوعی مارمولک.	در اطراف قالبیهای بزرگ اتاق را پر می کند.
سرمه و سوله : زمان سرما و سردی و یخندان سخت در زمستان.	سرمه‌سور : م. سربه سرگذاشتن، کسی را دست انداختن.
سرمه‌و‌زه : ماهی از سال.	سرمه‌نانه‌وه : م. کاری یا حرفی را آغاز کردن.
سرمه‌مایه : امر. سرمایه، دستمایه.	سرمه‌مک : ق. سرجمع، همه، سرجمع، مجموع.
سرمه‌مایدار : ص. فاء. سرمایه‌دار.	سرمه‌مل : (ز)، نک. سرسوکور.
سرمه‌مک : ق. سرجمع، همه، سرجمع، مجموع.	سرمه‌مل : امر. سرگردنه، گیدنه گیر، دزد، غارتگر.
سرمه‌مل : (ز)، نک. سرسوکور.	سرمه‌مس : ص. مر. سرست، مست، سرخوش، خوشحال، مغرور، متکبر.
سرمه‌مل : امر. سرگردنه، گیدنه گیر، دزد، غارتگر.	سرمه‌ست : نک. سرمه‌س.
سرمه‌مس : ص. مر. سرست، مست، سرخوش، خوشحال، مغرور، متکبر.	سرمه‌ستی : ح. مص. سرمستی، سرخوشی، غرور، تکبر.
سرمه‌ست : نک. سرمه‌س.	سرمه‌سی : نک. سرمه‌ستی.
سرمه‌ستی : ح. مص. سرمستی، سرخوشی، غرور، تکبر.	سرمه‌شق : امر. سرمشق، الگو، نمونه.
سرمه‌سی : نک. سرمه‌ستی.	سرمه‌شقانه : امر. هدیه شب عروسی از داماد به عروس.
سرمه‌شق : امر. سرمشق، الگو، نمونه.	سرمه‌فره‌شی : امر. کُلفت، خادمه.
سرمه‌شقانه : امر. هدیه شب عروسی از داماد به عروس.	سرمه‌قولات : ا. معلق، جستن به هوا و دور زدن به طوری که با پا بر زمین آیند یا سر بر زمین گذارند و با پا نیمدایره زنند به‌گونه‌ای که از طرف دیگر بر زمین خوابند.
سرمه‌فره‌شی : امر. کُلفت، خادمه.	سرمه‌ه‌لا : ص. مر. ارشد، مبصر، بزرگ کلاس.
سرمه‌قولات : ا. معلق، جستن به هوا و دور زدن به طوری که با پا بر زمین آیند یا سر بر زمین گذارند و با پا نیمدایره زنند به‌گونه‌ای که از طرف دیگر بر زمین خوابند.	سرمه‌روان : نک. سرمه‌یه.
سرمه‌ه‌لا : ص. مر. ارشد، مبصر، بزرگ کلاس.	سرمه‌روان : ا. سرانداز، قالی باریکی که
سرمه‌روان : نک. سرمه‌یه.	سرمه‌رواز : ص. فاء. ا. سرباز، سپاهی، نظامی.
سرمه‌روان : ا. سرانداز، قالی باریکی که	سرمه‌رواز : ص. مر. سرباز، گشاده، نبوشیده.
سرمه‌روان : نک. سرمه‌یه.	سرمه‌رواز : ص. مر. سرباز، گشاده، نبوشیده.
سرمه‌روان : ا. سرانداز، قالی باریکی که	سرمه‌رواز : ص. مر. سرباز، گشاده، نبوشیده.



سرو

سهر وژیز کردن : م. زیر و زیر	پادگان.
کردن، واژگون کردن، زیر و رو کردن.	سهرۆك : ص. ۱. نخست، سر، لیدر، پیشوا، رهبر.
سهر و ساخت : ح. مصد. سر و ساخت، آشنایی.	سهرۆك وهزیر : ۱. نخست وزیر، رئیس الوزراء.
سهر و سهكوت : نك. سهر و بهچك.	سهر و و : نك. سرگ.
سهر و سهههه : امر. پی، قدم، اثر.	سهر و بهر : ص. مر. برابر، مساوی، اندازه.
سهر و سیم : نك. سهر و بهچك.	سهر و بهندبهستن : م. آماده کردن، مهیا کردن، راه انداختن.
سهر و گوتلاك : نك. سهر و بهچك.	سهر و بهچك : امر. سر و صورت، رخسار، سر و سیم، قیافه.
سهر و هر : ص. مر. امر. دمرو، برو در افتاده.	سهر و پاچك : امر. كله پاچه.
سهر و هیتقن : نك. سهر و بهچك.	سهر و پورت : ص. نسب، ق، ص.
« کنایه ».	سرسری، سطحی، کار بدون دقت، مختصر.
سهر و ناو کردن : م. از آن رو کردن چیزی مانند کیسه، در آوردن چیزی مانند جیب لباس از محل طبیعی خود.	سهر و پورتك : نك. سهر و پورت.
سهر و هر : ص. سرور، بزرگ، پیشوا، رئیس.	سهر و پی : نك. سهر و پاچك.
سهر و هری : ح. مصد. سروری، بزرگی، ریاست، پیشوایی.	سهر و تر : عر و تیز.
سهر و هستا : ص. مر. سراستاد، استاد بزرگ.	سهر و چاف : این واژه با « سه رو بهچك » هم معنی می باشد و در موارد مختلف بکار می رود مانند « سهر و چاوی ماسی هاوردوو » یعنی سر و صورتش باد کرده بود و « سهر و بهچکی کوتا » یعنی سر و صورتش رازد.
سهر و یتره : امر. فطریه.	سهر و چاو : نك. سهر و چاف.
سهر و یتره قه ولانن : م. فطریه دادن.	سهر و ژیر : زیر و رو، زیر و زیر.
سهره : ق. دفعه، نوبه، کرت، نوبت، و هله.	سهر و ژیر بوون : م. زیر و رو کردن، واژگون شدن، زیر و زیر شدن.
سهره : ص. نه زیاد پیر نه زیاد جوان، میانسال، آدم باتجربه، زیده.	
سهره : قله خط الرأس، بلندترین نقطه های کوهستان، اوج.	

سهره : ا. پشرو گله.

به مقصدی می رود.

سهره : ا. گردویی که در بازی گردو

سهره پی : ا. سر راه، وسط راه.

بازی از آن به جای تیله استفاده

سهره سوپتی : نک. سهره خولی.

می شود.

سهره سهری : اص. عرعر، صدای الاغ.

سهره : مد.

سهره سهریان : م. سربه سر گذاشتن،

سهره : ا. اول، نخست.

اذیت کردن، کسی را دست انداختن.

سهره : اص. عرعر، صدای خر.

سهره شك : ص. (ز). اسب یا الاغ یا

سهرهات : ا. سرگذشت، واقعه،

استر سرکش.

حادثه‌ای که بر آدم می گذرد.

سهرهك : امص. اضافه وزن کمی که

سهرهاتن : م. اتفاق افتادن، روی دادن،

چیزی بر دیگری دارد، سرک.

اتفاقی بر کسی رخ دادن، از سر کسی

سهرهك : نک. سه روک.

اتفاقی گذشتن.

سهره گنجی : امص. سر گیجه، دوار سر،

سهرهتا : ا. آغاز، مقدمه، دیاجه.

سرگردانی، تحیر.

سهره تاتکی : ح مص. سرکشی «از

سهره مر : ا. ماکبانی که دو سال دارد،

مصدر (سهره تاتکی کردن) یعنی

مرغ کامل، ماکبانی که جوجه و جوان

سرک کشیدن.

نیست.

سهره تایی : ص نسب. ابتدایی، اولیه.

سهره وری : نک. سهره وری.

سهره تیر : ا. پیکان.

سهره هقهست : ا. سرپارچه، تیکه

سهره خور : ص مر. بجهای که قبل یا

پارچه، دم قچی.

بلافاصله بعد از تولد یکی از والدینش

سهره ن : ا. سرند.

وفات کرده باشند.

سهره ناد : نک. سهره ناز.

سهره خولی : امص. سر گیجه.

سهره ند : نک. سهرن.

سهره نگا : ا. بالش، متکا، زیر سری.

سهره خور : ص مر، امر. لعاف، آنچه

سهره نگرئی بوون : م. دمر افتادن از

موقع خواب آدم را برای محافظت از

درد و غم، دچار درد و الم شدن، از

سرما پوشاند.

رنج و تعب از پای در آمدن.

سهره خور : امر. لولو سرخرمن، آدمک.

سهره نوتلك : ا. محل ریختن مدفوع

سهره خور : ص مر. سرخر، مزاحم.

حیوانات.

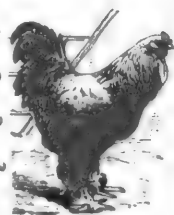
سهره د : ا. سرند، غربال سوراخ

درشت.

سهره خوار : نک. سهره رهو خوار.

سهره رو : کسی که پرسیان پرسیان

سهره خوار کردن : نک. سهره رهو



سهره مر



سهره د



سہ عات



سہ علب

سہ پرین : م. عرعر کردن.	خوار کردن.
سہ رین : (ه). سہ رگین.	سہرہ و خوارہ : نک. سہرہرہو خوار.
سہ رین : نک. سرنگا.	سہرہو ژوور : نک. سہرہرہو ژوور.
سہ رینجہ : نک. سہ رنج.	سہرو ژوور بوونہوہ : م. سر بالا
سہ رینجہ دان : م. نک. سہ رنج دان.	رفتن، سر بالا راہ افتادن.
سہ ریوان : ا. تودہای از خاک و آشغال،	سہرہ ژوور کردنہوہ : سر بالا کردن،
تپہای از کود، محل ریختن زبالہ.	سر بالا راہ افتادن.
سہ عات : ا. ساعت.	سہرہو ژوور کردنہوہ : سر بالا
سہ ععب : ا. صبح، بامداد.	کردن، سر بالا انداختن.
سہ عبانہ : ا، (ه). صبحانہ، ناشتایی،	سہرہ ژوورہ : نک. سہرہرہو ژوور.
زیر قلیانی.	سہرہ و ژیرہ : نک. سہرہرہو خوار.
سہ علب : ا. ثعلب گیاهی از تیرہ تک	سہرہوستا : نک. سہرہوستا.
لہایہا.	سہرہو لبتز : نک. سہرہرہو خوار.
سہ غلّت : ح مص. سختی، مشقت،	سہرہو لبتزی : نک. سہرہرہو خوار.
دشواری، رنج، محنت.	سہرہو ناو : رو بداخل، سر بہ تو.
سہف : ا. صف، رج، ریشہ.	سہرہ و نوخون : نک. سہرہو خون.
سہفار : ص شغل، مگر، رویگر، صفار.	سہرہو نوخون کردن : م. واژگون
سہفاری : ح مص. صفاری، مسگری،	کردن، سرنگون کردن، نگوونسار
رویگری.	کردن.
سہفان : ا. سللہ جبال.	سہرہ و نگوون : نک. سہرہو خون.
سہف بہسہی : م، (ه). صف بستن،	سہرہ و گرد : ص، ا. قیم، وصی.
ریشہ شدن.	سہرہ لگرتن : م. فرار کردن، رفتن
سہف پیکان : نک. سہف بہسہی.	بدون نشان، از بین مردم رفتن شخص
سہفتہ : امف. روی ہم ریختہ شدہ،	بہ اختیار یا از قریب بدنامی.
انباشتہ.	سہرہ فارڈن : م. توصیه کردن، تہدید
سہفتہ گردن : م. روی ہم ریختن،	کردن، پیغام فرستادن، مطالبہ کردن
روی ہم قرار دادن چیزہا.	چیزی از کسی.
سہفجہ : ا. صفحہ، رو.	سہری : (ز). قلہ، خط الرأس.
سہفرا : ا. صفرا، زرداب.	سہریج : ق. بی پردہ، صریح، پوست
سہفراپی : ص فا. صفراپر.	کنده، رک.

سف گرتن : (ز). سف به ستن.

سه گسار : ا. میمون نو.

سفهین : نک. سفان.

سه گسار : سگ مانند.

سفهوری : ا، (با). سبور.

سه کۆ : ا. سکو، سکوی.

سهماق : امص. سکون، آرامش، نظم.

سه کسوت : ا. شکل، قیافه، سیما،

سهماق دان : م. برقرار کردن نظم،

صورت.

آرامش دادن، مرتب کردن.

سه کوم : نک. سر و به چک.

سهماق گرتن : م. آرام گرفتن، سر و

سه که تبهوون : م. سقط شدن.

سامان یافتن، ساکن شدن.

سه که ماتی : ص. مر. آدم سرسری، آدم

سهماق : ص. (ز). افلیج.

سطحی.

سهماق تبهوون : م. تلف شدن و مردن

سه گ : ا. سگ.

حیوانات حلال گوشت، سقط شدن.

سه گاو : نک. سه کاف.

سه گ پستیکه : امر. خر گوش یکساله.

سهماق لگرتن : م. خیس شدن زمین

سه گسار : نک. سه کار.

بدلیل باران زیاد.

سه گلاو : نک. سه کاف.

سهک : ا، (با). سرکه.

سه گلاوی : سگلاوی، خطی از نژاد

سه کار : ا، (ز). سبد بزرگ مخصوص

اسب عرب.

حمل انجیر.

سه گ لوور : زوزه مداوم سگ.

سه کار : ا. پالان.

سه گ هاسی : ا. سگ ماهی.

سه کاف : ا، (ز). سگ آبی.

سه گ مهرگ : ص. جان سخت،

زندگانی سخت.

سه گ مهرگی : ح. مصد. جان سختی،

دشواری در معیشت، اشکال

زندگانی، گذران سخت.

سه گ مه گز : امر. مگس سگ.

سه گ وهی : نک. سه گ لوور.

سه گ هناز : امر. طاعون سگ، بیماری

خطرناکی که باعث سقط شدن سگها

می شود.

سه گ هناس : نک. سه گ هناز.

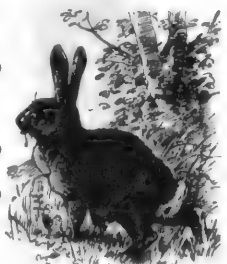
سه کیره : ا، (ز). ظرف دوغ، کاسه

دوغ خوری.

سه گیتی : سگی، مانند سگ زیستن،



سه کار



سه گ پستیکه



سه کالا کردن : نک. سکالا کردن.

سه کتین : م. سقط شدن.

سه کیره : ا، (ز). ظرف دوغ، کاسه

دوغ خوری.



سه له ف : امص. پیش فروش، سبز

فروش، سبز خرید، سلف:

سه له ف : ا. چهار نعل.

سه له ف کردن : م. چهار نعل تاختن.

سه له م : پیش فروش.

سه له مکار : ص شغل. پیش خر، سلفکار،

سبز خر.

سه لیته : ص. سلیطه، زن بد زبان، زن

زبان دراز، زن بی حیا.

سه لیلانك : ا، (ز). روروك، روروه.

سه لین : ا، (ز). لحد، سنگ لحد.

سه ها : امص. رقص، شادی، شادمانی،

پایکوبی.

سه هار : ا. بزجه.

سه ها کار : ص شغل. کسی که به شادی

و رقص مشغول است.

سه هاگه : ا. محل رقص و شادمانی.

سه هاوهر : ا. ساور.

سه هتور : ا. ستور.

سه هسیر : ا، (ز). تفاله انگور آب

گرفته.

سه موور : ا. سمور.

سه همت : ح مصد، (ز). ایمنی، آزادی،

رهایی.

سه ههر : ا. ثمر، بر، میوه، نتیجه.

سه هره : ا. آزار، علت، ناراحتی،

درد، آفت.

سه هندوك : ا. طناب یا زنجیر گردن

سگ.

سه مه نگول : ص. ا. گوه شکسته، کسی

کنایه از گذران بد.

سهل : ا، (ز). قطعه سنگ.

سه لاره : ص. سالار زن، زن زیبای

خوش بیه، زن شوخ و شنگ.

سه لا فوجکان : نک. سه رمه قولات.

سه لان : ا. بالا، فوق، زیر.

سه لیه ند : راه سنگ چین شده.

سه لپاندن : م. بردن قایق با پارو، راندن

قایق با پارو.

سه لپی : ا. پاروی قایق رانی.

سه لت : ص. تنها، مجرد.

سه لته : ا. نیم ته.

سه لته زه لام : افا، ص. عابر، رهگذر

تنها، رهگذر غیر ملحق.

سه لك : ا. سر.

سه لك : ا. پیاز، پیاز گل.

سه لك : ا، (ز). سبد.

سه لك کردن : م. ریشه کردن نباتاتی

ریزتر که ریشه پیازی دارند.

سه لکه : نک. سه لك.

سه لکه مه ویره : ا. نوزاد قورباغه،

کفچلیزك.

سه لمائی : ص شغل. سلمانی، آرایشگر،

دلاک.

سه له : ا. سبد، سبد گونه، سبدی از

ترکه های نازك، برگ.

سه له شیرك : ا، (با). سبد بزرگ برای

جا دادن ظروف.

سه له ف : ا. لگام.

سه له ف : ا. سود، ربا، ربح.

گرفتن، عزت و احترام برای کسی
قائل شدن.

سه‌نگ‌لی نیان : نک. سه‌نگ‌لی نان.
سنگ و به رد نیان : م. گذاشتن سنگ
روی چیزی مانند پنیر برای گرفتن
آب، پرس کردن.

سه‌نگه‌ر : ا. سنگر، جان پناه.
سه‌نگه‌ربه‌ندی : ح مص. سنگر بندی.
سه‌نگه‌سار : ا. سنگسار.
سه‌نگه‌کی : ا. سنگکی.
سه‌نگه‌لا : اضافه وزن چیزی بر دیگری.
سه‌نگه‌لی : نک. سه‌نده‌لی.
سه‌نگ‌مه‌حه‌ك : ا. سنگ محك.
سه‌نگین : ص نسب. سنگین، وزین، ثقیل.
سه‌نگین : ص نسب. باوقار، با شخصیت.
سه‌نگین : دشوار، مشکل، فوق طاقت.
سه‌نگین : ص. گران، محترم، معزز،
باوقار.

سه‌نگینی : ح مص. سنگینی، گرانی.
سه‌نن : م. خریدن، گرفتن، به زور
گرفتن، باز پس گرفتن.
سه‌ننه‌وه : م. باز پس گرفتن.
سه‌نه‌ل : نک. سه‌ندمل.
سه‌نه‌لی : نک. سه‌نده‌لی.
سه‌نیه‌وه : نک. سه‌ننه‌وه.
سه‌نیار : ص فا. خریدار، مشتری.
سه‌نیر : ا. مدفوع حیوانات، پهن.
سه‌نیرگا : نک. سه‌ریوان.
سه‌نیروانك : نک. سه‌ریوان.
سه‌وا : ق. ا. فردا، بامداد فردا، صبح.

که برجستگی استخوان لگن شکسته
دارد.

سه‌مه‌نی : ا. سمنی، سمنو.
سه‌ناه‌ی : ق، ص، (با). آسان، سهل.
سه‌ندن : م. گرفتن، خریدن، پس
گرفتن.

سه‌نده‌ل : ا. صندل، دم پای، سرپایی.
سه‌نده‌لی : ا، (ز). صندلی.
سه‌ندیلکه : ا، (ز). گنجشك.
سه‌نگ : ا. سنگ، صخره، وزنه.
سه‌نگ : ق، ا. مقدار معینی از آب،
سنگ.

سه‌نگ : ا. اعتبار، آبرو، احترام.
سه‌نگ : ا. مانع.
سه‌نگا : (ه)، نک. سه‌رنگا.
سه‌نگاتی : ص، ا. مقدار، اندازه،
معادل، میزان، وزن، هم سنگ، هم
اندازه.

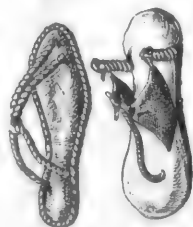
سه‌نگانن : م. وزن کردن سبکی و
سنگینی چیزی با بلند کردن.
سه‌نگاران : ح مص. سنگاران.
سه‌نگ تراش : ص فا. سنگتراش،
حجار.

سه‌نگ دادان : م. زیادی وزن چیزی
روی يك طرف یا چیز دیگری افتادن
مانند سنگ مكعبی که وزن آن روی
يك گوشه افتاده باشد یا دیواری که
بدلیل صاف و مستقیم نبودن به يك
طرف متمایل شده باشد.

سه‌نگ‌لی نان : م. حرمت کسی را



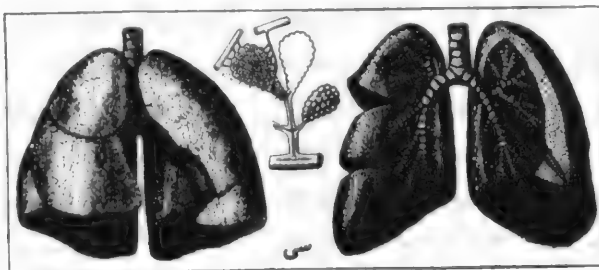
سه‌نده‌لی



سه‌ندمل

سهوز خړي : م. خريدن غله و دانه و هر چيز سړو شدي قبل از موعده، سلف.	سهوا : ا. سواد، توانائي به خواندن و نوشتن.
سهوز فروش : فروش محصول قبل از رسیدن، سلف.	سهوا : ا. سودا، گاز کربنيک در آب.
سهوزه : ا. سبزه، چمن، گندم گون.	سهواد : ا. سواد.
سهوزه کوژ : ا. سبز قا.	سهوادار : ص. قا. باسواد، سواد دار.
سهوزه لآن : ا. سبزه زار، چمن زار، مرغزار.	سهواده : ص. رهگذر تنها، مسافر تنها و بي آذوقه.
سهوزه لانی : ح. مص. سبزی و سبزه زار.	سهواکهر : ص. شغل، سوداگر، تاجر، بازرگان.
سهوزی : ا. سبزی خوردن و آش و غيره.	سهواکهر : نک. سهواکهر.
سهوزی قاورمه : ا. خورش قورمه سبزی.	سهواکهر : نک. سهواکهر.
سهوقات : ا. سوغات، ره آورد.	سهواله : ا. دسته گندم درو شده.
سهوک : ا، (با). گرده نان.	سهوچيان : م. گنجیدن، جا گرفتن، جا فادن يا جايجا کردن.
سهولآن : ا. گلپر.	سهودا : ا. سودا.
سهول : نک. سهولآن.	سهوداگهري : ح. مص. سوداگری، تجارت، بازرگانی، خريد و فروش.
سهوه : ا. کوزه، سبو.	سهودایی : ص. نسب. سودایی.
سهوهته : ا. سيد.	سهور : ا. صبر، بردباری، تحمل، مقابل جخت.
سهويك : ا، (ز). گرده نان.	سهور : ا. پهن، مدفوع حيوانات.
سهويل : ا. پپ، چيق.	سهور کردن : م. صبر کردن، بردباری ورزیدن.
سهويل : ا، (ز). کوزه.	سهورگا : ا، نک. سهريوان.
سهوين : ا. ظرف «کاسه، بشقاب، سيد، بچه».	سهورو : ا. پهن، مدفوع حيوانات.
سههم : ا. سهم، نصيب، قسمت، بخش.	سهور هاتن : م. صبر آمدن، يك عطسه کردن در حال اخذ يك تصميم.
سههنده : ا. قا. ناشوای عمدی، بچه ای که گوش به حرف نمی دهد، خودسر.	سهورقل : (ه)، نک. سهورو.
سههۆل : ا. يخ.	سهوز : ص. سبز.
سههۆلآو : ا. آب يخ.	سهوزبون : م. سبز شدن.
سههۆل به نان : ا. يخندان.	

سه‌هولخانه : امر. یخچال طبیعی.	سه‌یفان : ا. چتر، سایان، چادر.
سه‌هه‌ن : نک. سه‌هنده.	سه‌یوان : سایان، چتر.
سه‌هه‌ند : ا. سبزه، سبزه‌زار، ساحل	سه‌یلان : ص. ویلان، آواره، در بدر.
پُردرخت، سایه جنگل و بیشه.	سی : ا. ریه، شش، جگر سفید.
سه‌هه‌نده : نک. سه‌هنده.	سیا : ص. سیاه.
سه‌هه‌نه : نک. سه‌هنده.	سیاتاله : ص. سیه چرده، سیه فام، سیه بام.
سه‌ی : ا. صید، شکار، نجیر.	سیاتاله : ص. سیاه طالع، بدبخت، سیاه روز.
سه‌ی : ا. سگ.	سیا چاره : بدبخت.
سه‌یا : صیاد، شکارچی.	سیار : ص. یار، مددکار، کمک، یار، یاری دهنده.
سه‌یاق : با، نک. سه‌کاف.	سیار : ا. شاگرد.
سه‌یدا : ص. استاد.	سیار : ا. برجستگی در زمین صاف.
سه‌یدک : ا. چله زمستان.	سیار بون : م. عاصی شدن، بیزار شدن، از کسی یا کاری بریدن، عاجز شدن.
سه‌یر : امص. سیر، تماشا، سیاحت، گشت، گردش، مسافرت.	سیار کردن : م. عا‌جز کردن، سیار کردن، تفرجگاه، گردشگاه.
سه‌یران : نک. سه‌یر.	سیار کردن : م. عا‌جز کردن، سیار کردن، تفرجگاه، گردشگاه.
سه‌یران کردن : م. تماشا کردن، تفرج کردن، گردش کردن، مسافرت کردن.	سیار کردن : م. عا‌جز کردن، سیار کردن.
سه‌یرانگا : امر. تماشاگاه، تفرجگاه، گردشگاه.	سیازه ندووق : ص. آدم سیاه چرده لاغر اندام.
سه‌یر کردن : نک. سه‌یران کردن.	سیا سال : ص. مر. سیاه سال، خشکال.
سه‌یر که : ص. ا. تماشاچی، تماشاگر.	سیالتی : ا. (ه). خوراکی از آرد و روغن و اندکی شکر.
سه‌یزان : ا. زیرزمین.	
سه‌یفان : (ز)، نک. سه‌یا.	





سیاوتله



سیاهل : ا. موج.

سی پی : نک. سی پایه.

سیٹاف : ا، (با). آفتاب.

سیٹافک : ا، (با). سایه آدم.

سیتکه سلاو : امر. گل مزه.

سیتل : ا، (ز). دیگ مسی.

سیتہ : ص، ا. طنب پارہ.

سیچکہ سلام : نک. سیتکہ سلاو.

سیخ : ا. سیخ.

سیخ : ا. شبنم یخ زده، پڑ.

سیخ : ا. سیخ.

سیخاخن : م، پُر کردن با فشار،

انباشتن، ملو کردن، تپاندن.

سیخن : ص. لجوج، گھگیر.

سیخناخ : ص. پُر، ملو، انباشته، زیاد

پُر.

سیخناخ کردن : نک. سیخناخن.

سیخوار : پڑ، شبنم یخ زده.

سیخوور : ا. محتویات شکم حیوانات.

سی دارہ : ا. دار، چوبہ دار.

سی دهری : ا. سہ دری، پنجرہ سہ

پارچہ.

سیاہال : ا. سیاہ چادر از موی بز.

سیان : عدد. سہ، ۳.

سیانکہ : ا. گل و شل، گل.

سیاو : ص، (ہ). سیاہ.

سیاوتلہ : ا. سیاہ دانہ.

سیاون : ا. بز.

سیاھا : ا. سیاہ.

سیایوہ : امص، (ہ). استراحت،

آسایش.

سیایی : ح مص. سیاہی، تیرگی، شبح

مانند.

سیتنہ رد : امر. سب زمینی خاکی.

سیتنہرد : نک. سینہ رد.

سیتہر : ا. سایہ.

سی بہ رو : ا. تب و نوبہ سہ یک.

سیتہندہ : ا. ناحیہ بین دو کپل کہ در

انتهای ستون فقرات قرار دارد.

سیپ : ا. مخفیگاہ شکارچی، کومہ.

سیتپارہ : امر. سی پارہ قرآن، سی جزء

قرآن.

سیپال : ص، ا. پارچہ پارہ، لباس ژندہ،

ژندہ.

سی پالو : امر. سہ گوشہ، بلور.

سی پایه : ا. سہ پایہ.

سیک : ا، (ز). سہ پایہ ای کہ مشک بر

روی آن گذاشتہ و زدہ می شود.

سیہ : نک. سیپ.

سیپہ : ا. درجہ تفنگ کہ برای دقت

سافت تنظیم می شود، سہ پایہ تفنگ.

سی پەرہ : ا. شدہر.

- سیر : ص، (ه). سیر، جاندار غیر گرسنه.
سیر : ا. سیر.
سیراج : ا. دوغ را در خمیره های بزرگ ریخته و بتدریج آب آن را گرفته و بمدت زمان کوتاهی می جوشانند حاصل غذائست مقوی و از پروتئین غنی می باشد.
سیرکوز : ا. دنگ سنگی برنج کوبی.
سیره : ا. چرم خام، چرم خام قطعه قطعه، پاره چرم.
سیروچکه : ا. حنجره، حلق گاه.
سیره : ا. سن، عمر، زمان معینی از عمر.
سیره کو : ا. سنگ صاف گردی که به دست گیرند و سطح زمین و اتاق را با آن اندوده صاف کنند.
سیره موزه : ا. زنبور سرخ.
سیریان : ا. سه راهی.
سیرزو : ق، ا. فردا.
سیس : ص. پژمرده.
سیسرك : ا. سوسك.
سیس عهده : ا. سوسنبر.
سیسوله : ص. پژمرده، زردانیو، لاغر.
سیسه له : نك. سیوله.
سیسه ماز : نك. سیوله.
سیر سوچ : ا. سه گوشه، سه پهلوی.
سیسیاگ : نك. سیس.
سیسیان : م. پژمردن، پژمرده شدن.
سیر سیخه : نك. سیر پالوو.
سیر شش : ا. هیجده روز اول بهار.
سیر شهه : ا. سه شبه.
سیر شهوو : ا. سه شبه.
سیرغه : ا. صیفه.
سیرف : ا، (ز). سیب.
سیرف : ا. سیب.
سیرفوز : ص، (ز). متعفن، گندیده، بدبو.
سیرزه مینی : ا. سیب زمینی.
سیرزه مینی : ا. سیب زمینی.
سیق : ا. معده.
سیك : ا، (ز). سرکه.
سیك : ا، (ز). گوز، مقعد.
سیكارد : ا. كارد، گزلیك.
سیر كوچكه : ا. سه سنگ که دور هم می گذارند و در میان آنها آتش می افروزند.
سیكه توره : ا. چینه دان، سنگدان.
سیر گوشه : ا. سه گوشه، مثلث.
سیر گوه : ا، (ز). چهار شاخ، پنجه آهنی.
سیل : ا. بیماری سل.
سیل : ا، (با). ساج.
سیل : نك. سیل.
سیلاخ : ا، (ز). ماسه، شن.
سیلاو : ا. سیلاب.
سیلاوی : ص. نب. سلول.
سیلك : ا. نوعی چهار شاخ چوبی.
سیل کردن : م. دق کردن.
سیل کردن : م. پاك کردن زنگ از



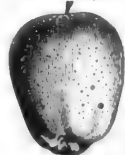
سیر



سیس عهده



سیف



اشیاء قلزی خانه.	سینه ها : ا. سینما.
سیلکه : ا. خر نر.	سینی : ا. سینی، مجمعه.
سیلگا : ا. سیلگا، سیل.	سینك : (با). دوری، بشقاب گود.
سیله : ا. ورودی محله، ابتدای برزن.	سیۆ : ا. سیب.
سیله : ا. لاک پشت.	سیواخ : ا. اندود.
سیّله : ا. سنگ پهنی که به جای ساج از آن استفاده شده و بر آن گرده پخته می شود.	سیواك : ا. مواء.
سیمورغ : ا. سیمرخ.	سیوان : ا. (ز). چتر، سایان، چادر.
سیمگّل : گل سفیدی که بجای گچ از آن استفاده شود.	سیورسات : ا. سورات.
سیتیج : ا. (ز). پرچین خار باغ.	سیّ و دوو کردن : م. دو دلی کردن، مشکوک کردن.
سینچکه : ا. جوش، جوش صورت، جوش بدن.	سیّوه : ا. سایه، جایی که آفتاب نمی گیرد، نارس.
سینچکه سلاو : ا. گل مژه.	سیّ وه پۆ : ا. تب و نوبه سه روز در میان.
سینگ : ا. سینه، آغوش، بقل.	سیّوه زه مینی : ا. سبب زمینی.
سینگ : امض. لج، ستیزه.	سیّوه نگ : نک. سی بهنده.
سینه : ا. سینه.	سیّوی : ص. (ز). یتیم، بی پدر.
سینه بهره : امر. سینه بند.	سیّوی : ا. (با). یتیم، سیر، بی مادر.
سینه بهن : امر. سینه بند.	سیّوی : نک. سیّوی.
سینه پالوو : امر. سینه پهلوی، ذات الجنب.	سیویاگ : امض. ساییده، صاف شده، صاف.
سینه پۆش : امر. سینه پوش.	سیویان : م. ساییده شدن، صاف شدن.
	سیّ پەك : سه يك.

ش

ش : ش

شا : ۱. شاه، پادشاه، سلطان، مَلِك.

شا : تماشاکن.

شا : خوشا، نیکا، طوبی، زه.

شاباز : شاهباز، نوعی باز سفید،

پرنده‌ای از دسته شکارچیان.

شابازی : ح. معد. شاهبازی، تردستی،

چیره دستی.

شاباش : ۱. شاباش، تبریک، تهنیت، پول

و نُقل و مُغل و غیره که در جشن

عروسی بر سر عروس و داماد نثار

می کنند.

شاباش کردن : م. ریختن پول و نُقل و

مُغل و غیره بر سر عروس و داماد یا

عزیز و آشنایی که در صف

رقصندگان نفر اول است.

شابل : ۱. بزرگترین پر هر پرنده، شاه

پر.

شابست : ۱. میله آهنی که با آن نان از

تنور بگیرند.

شابوو : ۱. جغد، بوم.

شابك : ۱. (ز). چوغا، قسمت بالاتنه

چو خاورانك «لباس کردی».

شابه‌نهر : ۱. سفیر، کنسول.

شابه‌نده‌رخانه : امر. سفارت،

کنسول‌گری.

شابه‌نهر : نک. شابه‌نهر.

شاپلیته : ۱. چوبی که سر آن را پارچه



شاپه سن

اسب است، گه.

شاخاندن : م. فریاد زدن، هوار کشیدن،

جیخ زدن، نعره کشیدن، داد زدن
ناگهانی.شاخاو : ا. اثر چنگ و ناخن بر روی
پوست بدن.

شاخدار : ص. فا. شاخدار.

شاخستان : امر. کوهستان.

شاخ کردن : م. سر یا بلند شدن اسب و
مادیان، گهگیری کردن.شاخ و زبهرگ : امر. شاخ و برگ،
زواید، حواشی.

شاخ و داخ : امر. کوهستان.

شاخه : ا. شاخه درخت و گل.

شاخه : ا. فریاد، جیخ، صدای بلندی که
از چیزی مافند شکستن چوب بلند
می شود.

شاخه : ا. فرع.

شاخی : ص. نسب. کوهی.

شاخی : ص. نسب. شاخی، ساخته شده از
شاخ.شاد : ص. شاد، شادمان، خوش،
خوشنود، مسرور، خرم، خوشحال.شاد بوون : م. شاد شدن، خرسند
شدن، خرسند بودن، خوشحال شدن،
شادمان بودن.

شادمان : نک. شاد.

شادمانی : ح. مصد. شادمانی، شادی،
خوشی، خوشحالی.

شاده نوئز : امر. انگشت شهادت.

بسته و نفت ریخته آتش زنند و جهت
روشنایی به کار گیرند.شاپه : (ز). آن مقدار برف که به نام
بهمن از کوه سرازیر می شود.شاپه : ا. سنگی که از فراز کوه به دره
غلند.

شاپه : نک. شاپال.

شاپه سن : ا. گل شاه پسند.

شاپنوز : ا. پینه، وصله.

شات : ا، (ه). پاچوش، شاخه یکساله
درخت.شاتال : ا. حمله، هجوم، به تندی به کاری
پرداختن، برگشتن به روی کسی.شاتال دان : حمله بردن به کاری، نهیب
زدن به کسی، کاری را از دست کسی

قاییدن و خود به تندی انجام دادن.

شاتاندن : م. جیخ زدن، فریاد کشیدن،
زنانه بانگ زدن.

شاطر : ص. ا. شاطر.

شات و شووت : شارت و شور، سر
و صدای بی جهت، عصبانیت بی مورد.

شاتوو : امر. شاه توت.

شاته : ا. نان مخصوص منطقه اورامان که
نازک بوده و بر ساج پخته گردد.

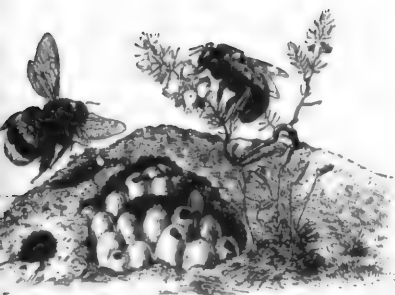
شاته : ۲. شاخ.

شاخ : ا. کوه.

شاخ : ا. شاخ.

شاخ : ظرف چوبی جای باروت که به
گرددن آویخته شود.

شاخ : ا. نام حرکت سردست بلند شدن



شادی : نک . شادمانی .

شار : ا . شهر .

شارا : ا . آن مقدار از غله درو شده و

جمع آوری شده که هنوز به مقدار يك

خرمن نرسیده است .

شاران : گردو و بادام ریشه شده که

نخ از آن گذرانند و برای زمستان

نگاه دارند .

شاران گهر : ص فا . جهاننیده ، سیاح ،

جهانگرد .

شاران گهشت : نک . شاران گهر .

شاراوه : ص ق . پنهان ، نهان ، قایم .

شار به دهر : امص . تبعید ، نفی بلد .

شاردار : ص فا ، امر . شهردار .

شاردن : پنهان کردن ، قایم کردن .

شاردنه قه : (ز) ، نک . شاردن .

شاردنه وه : شاردن .

شارده یقه : (ز) ، نک . شاراوه .

شارسان : ا . شهر ، شهرستان .

شارسانی : ص نسب . شهری ، شهرستانی ،

آشنا ، آگاه .

شارستان : نک . شارسان .

شارستانی : نک . شارسانی .

شاروخ : ا . خیارچنبر بسیار نازك جوان .

شاره دئی : ا . شهرك ، قصبه .

شاره زا : ص مر . آگاه ، آشنا ، مطلع ،

بصیر ، مستحضر .

شاره زایی : ح مصد . آشنایی ، اطلاع ،

آگاهی .

شارزه رده وآله : امر . سوراخ زنبورها .

شاره گ : ا . شاهرگ .

شاره مروچه : امر . لانه مورچه ها .

شاره میروو : شهر موریانه .

شاره وان : نک . شاره دار .

شاره وانی : امر . شهرداری ، بلدیة .

شاره و بهره : امص . تجارت ، بازرگانی ،

سوداگری .

شاری : ص نسب . شهری .

شاری : امر . شاهرآه .

شاریاگ : نک . شاراوه .

شاریاگوه : نک . شاراوه .

شاریگه : نک . شاری .

شارینه وه : نک . شاردن .

شازاده : امر . شهزاده ، شاهزاده .

شازده : نک . شازاده .

شاژن : ص . زن زیبای کارآمد ،

خانه دار ، زن شاه ، ملکه ، شهبانو .

شاسووار : شهسوار .

شاسه : ا . ماهی از سال .

شاسه لیم بازی : امر . طناب بازی ، خیمه

شب بازی ، آکروبات .

شاسه یوان : امر . خیمه شاهی ، چادر

شاهی .

کار فوق‌العاده، کار نیکو.

شاگول : ا، (ز). کفش، پاپوش، پای

افزار.

شاگول : ا. چوبدستی.

شاگرد : ا. شاگرد، محصل، طلبه.

شاگردانه : امر. شاگردانه،

شاگردانگی.

شاگونج : امر. شاه لوله، گول، تنبوشه

بزرگ.

شاگهردانی : شاه‌گردانی، موقعی که

کشوری به هر دلیل بدون شاه می‌شد

و کسی مدعی تاج و تخت نبود در

روز معینی که همه مردم شهر در

میدانی جمع می‌شدند شاه را با به

پرواز در آوردن باز «پرنده شکاری»

انتخاب می‌کردند، بدینگونه که بر

سر هر کس که می‌نشست او را شاه

می‌کردند.

شاگه‌شکه : ا. پنجه، پنجه باز به علامت

نفرت به روی کسی گذاشتن، پوک.

شال : ا. شال.

شالاور : نک. شاتال.

شالوور : ا. بلبل.

شالیار : ص. مر. پیر، مراد، مرشد،

بزرگ.

شالیگا : امر. شالیزار.

شالینه : ا. گلیم، پشمبافت.

شام : ا. شام.

شاهار : ا. اژدها.

شامبوز : ص. دانا، عاقل، آزاده.



شاه‌لیم بازی

شاش : ص. غیرسفت، شل، پوک.

شاش : ص. با فاصله، فاصله‌دار مانند

دندانهای که از هم فاصله دارند.

شاش : ا. ادرار، پیشاب.

شاش خاپین : کسی که از راه دین و

دیانت مردم را می‌چابد.

شاشک : ا، (با). چیزی که مردها به سر

بندند، عمامه.

شاش کردن : م. شاشیدن، ادرار کردن.

شاشیک : نک. شاشک.

شاف : ا. شیف.

شاف هتگردن : م. شیف گذاشتن،

شیف برداشتن.

شافا : ا، (با، ز). گام، قدم، پا.

شافاو : نک. شافا.

شاقول : ا. شاغول.

شاقووت : ا، (ز). شاخه بریده یا

افتاده درخت گردو.

شاقول : ا. قواره، اندام، هیکل.

شاقولدار : ص. مر. تنومند، قوی.

شاکار : امر. شاهکار، کار بزرگ،



شالوور



شانه

شام خواردن : م. شام خوردن، غذای
شب را خوردن.

شام کردن : نک. شام خواردن.

شامی : ا. شامی.

شامی : ا. هندوانه.

شامپروو : ا. ملکه موریانه.

شان : کف، استخوان کف، شانه.

شان : ا. شان زنبور عسل.

شان : ا. شان.

شانازی : فخر فروشی، بالیدن به چیزی

یا به کسی، نازیدن، خود بر کشیدن.

شانای : م، (ه). کاشتن.

شان دادن : م. خوابیدن اندک، دراز

کشیدن، اندک زمانی دراز کشیدن و

خوابیدن.

شانس : ا. شانس، اقبال، آمد، بخت.

شانشین : امر. شاه نشین.

شانو : ا. سن، تخته حوض، کرسی که

بر آن رقاصه ها می رقصند.

شان و باهو : امر. یال و کوپال، قد و

قواره.

شانه : ا. شانه.

شانه کردن : م. شانه کردن.

شانه و هشان کردن : م. از این شانه به

آن شانه افتادن، چیزی را از يك شانه

به شانه دیگر انداختن، شانه تکان

دادن، هنگام رفتن شانه به شانه کردن.

شانین : م. پرت کردن، دور انداختن.

شاواوز : نک. شاباز.

شاواش : نک. شاباش.

شاوَل : نک. شاقول.

شاه : ا. شاه، مَلِك، سلطان.

شاهانه : ق، ص. شاهانه.

شاهو : ا. شاه کوه، کوه بلند.

شاهه نشاه : ص مر، امر. شاهنشاه.

شاهنگ : امر. ملکه زنبور عسل.

شاهی : ص، نسب. شاهی، پادشاهی.

شاهین : ا. شاهین.

شاهینهت : ص، (ز). خوشحال،

شادمان، سرحال، خوش کیف.

شایا : شاید، ممکن است.

شایان : ص فا. شایان، شایسته، سزاوار،

مُحِق، قابل.

شایانی : نک. شادمانی.

شایسته : نک. شایان.

شایسته‌یی : ح مصد. شایستگی، لیاقت،

استحقاق.

شایسه : نک. شایان.

شایهت : شاهد، گواه.

شایه‌تی : شهادت، گواهی.

شایه‌تی‌دان : م. شهادت دادن، گواهی

کردن، تصدیق کردن.

شایه‌د : نک. شایا.

شایهر : افاء، ص. آوازخوان شادی،

آوازخوان عروسی.

شایه‌سه : نک. شایان.

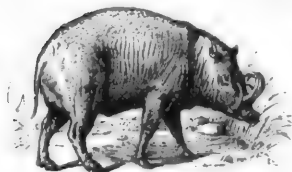
شایه‌سه‌گی : نک. شایسته‌یی.

شایهن : ا. ترازو.

شایی : نک. شادمانی.

شایی لَوغان : دهل، سرنا، رقص و

شیرش : اص. صدای ریزش آب.	شادمانی روز شادی.
شرفانی : ا. گیوه.	شایتن : ا. شاهین، ترازو.
شرقه : اص. شرقه، تراق، صدایی که در نتیجه برخورد دست با گونه به گوش می رسد.	شپرز : ص. شلخته، وارفته، نامنظم.
شرك : ا. ناوسمان، ناو، ناودانی که آب را از طرفی به طرف دیگر برد.	شپزلو : نک. شپرز.
شپر کردن : م. شستن و کنار گذاشتن به معنای دشنام دادن و بد گفتن به کسی.	شپره : نک. شپرز.
شپر کردن : م. پاره کردن، پاره پوره کردن، دریدن.	شپره کردن : م. درهم ریختن، از نظم درآوردن، متفرق ساختن.
شرون : ا. دندان ایاب خوك.	شپریاگ : ص. مر. درهم ریخته، از نظم درآمده، متفرق، مشوب.
	شپك : ا، (ز). ماله جویی زراعتی.
	شت : ا. چیز، شئی.
	شتن : م. شستن، پاك کردن، غسل دادن، شت و شو دادن.
	شته وه : م. آبشور کردن، ریگشور کردن، دانه هارا برای ناب شدن با آب شستن، شستن، از گناه پاك کردن.
	شتمهك : چیز و میز، اثاث و اسباب، وسایل.
	شتووك : ا. آبی که روی دوغ می ایستد و آنرا گرفته برای معالجه آفتاب سوختگی به پوست می مالند.
شرنگه : اص. جرنگ، جرنگه.	شتین : ص. کسی که چشم به دست دیگران دارد.
شر و شیتال : ص. مر. پاره پوره، درب و داغان، تیکه پاره.	شخارته : ا. قوطی کبریت.
شرپول : نک. شپپوش.	شخوو : ا، (با). ص. مفت، مجانی، رایگان.
شر و وپ : ا. شرو و، سخنان بیهوده.	شر : ص. پاره، ژنده، پاره پوره، تیکه پاره.
شره : نک. شر.	شرپوش : ص. فا. ژنده پوش، پاره پوش.
شرهق : ا. درز، شکاف كوچك، ترك.	شرتك : ا، (ز). شاخه نازك مو.
شرهقان : م. درز بردن، درز پیدا کردن، ترك برداشتن.	
شرهگر : ص. فا. میراث خوار، میراث بر.	
شرهوپره : کهنه پاره، پارچه پاره و پوره، ژنده.	
شریت : ا. طناب، طناب باریك.	





شغاب



شَن

شریخاندن : م. صدا کردن رعد، رعد.

شریخاندن : م. شبهه کشیدن اسب.

شریخاندن : م. بلند فریاد کشیدن، داد زدن.

شریخان : نک. شریخاندن.

شریخه : اص. شبهه، صدای رعد.

شُر : ا. چرك زخم، زخمابه.

شست : ص. (ز). ست، شل، وارفته.

شست و شو : ا. شستن چیزی، غسل، شست و شو.

شست و شُودان : شست و شو دادن، شستن.

ششت : نک. شت.

ششتن : نک. شتن.

شغاب : ا. (ز). مه.

شغارتِه : نک. شخارتِه.

شفته : ا. شفته، گل آهک.

شفته رُئی : آبستنی زنی که هنوز بچه شیر می دهد.

شفتی : ا. (با). هندوانه.

شفره : ا. دندان انیاب خوك.

شَف : ا. ص. (با). محل پست و پایین، زمین چال.

شقارتی : ا. (ز). کوره راه، راه باریکه.

شقان : ا. (ز). شبان، چوپان.

شقر : ا. (با). گوزن.

شقك : ا. (ز). کار، عمل، شغل.

شَقن : (با). بزکوهی.

شَق : (با). امف. خسته، مانده، بریده، وامانده.

شقارتِه : نک. شخارتِه.

شقام : ا. (ز). سیلی، تپانجه، کشیده.

شك : ا. شك، گمان، ظن.

شكار : ا. شکار، نخبیر، صید.

شكار : ا. توده سنگ، زمین سنگلاخ.

شكارتِه : ا. مزرعه بسیار کوچک غله.

شكارگا : امر. شکارگاه.

شكاف : ا. شكاف، چاك، درز.

شكان : م. شكستن، کم و کسر شدن،

پایین آمدن نرخ، شكستن حرمت

دیگران، نقض کردن، خرد کردن.

شكاندن : نک. شكان.

كشاندنهوه : م. شكستن شاخه درخت و مانند آن.

شكاندنهوه : م. شكستن جای، ریختن

جای از قوری میان استکان و دوباره

برگرداندن آن برای رنگ گرفتن

کامل جای.

شكانن : نک. شكان.

شكانهوه : م. شكستن شاخه، پژمردن، پیر شدن.

شكاو : امف. شكته، پیر شده، مغلوب، ناتوان.

شكس : امف. شكست.

شكست : نک. شكس.

شكسه : نک. شكاو.

شكَل : ا. شكل، چهره، صورت، سیما، روی، ترکیب.

شكُو : ا. شكوه، شان، شوکت، جلال.

شكُوفه : ا. شكوفه.



شكوك

شل بوون : م. شل شدن، سست شدن، نرم بودن.

شل بوونهوه : نک. شل بوون.

شلپ : ق. ظرفيت يك كف دست آب.

شلپ : اص. صدای افتادن چیزی در آب.

شلپاو : ا. گل و شل.

شلپ و کوت : تلپ و تلوپ، با

سروصدا در گل راه رفتن.

شلپه : صدای افتادن چیزی در آب.

شلخه : ا. نوزاد زنبور عسل.

شلف : ا. (ز). سر خنجر، نوک کارد.

شلفه : ا. دندان انياب غوك.

شلقه : اص. صدای حرکت مایع در

ظرف نیم پر.

شل کردن : م. شل کردن، نرم کردن،

آبکی ساختن.

شلکه : قطعه گوشت لخم، نرمه ران

انسان و حیوان.

شلکینه : ا. غذایی که با تخم مرغ و

آرد بر سر ساج پخته شده و با کره و

شکر به عنوان دسر صرف می شود.

شلنگ : ا. تکان، حرکت، جنبش.

شل و شتواو : ص مر. شل و ول، شل

و بهم ریخته، سست و وارفته، پریشان،

آشفته.

شلو قه : ا. (با). بارش باران و برف

توام.

شلوق : ا. شلوغ، ازدحام، انبوه.

شل و قل : ص مر. لخت، رخو،

بی حال، سست.

شکوفانهوه : م. شکفته شدن، شکفتن،

باز شدن شکوفه، لب به خنده گشودن.

شكوك : ا. (ز)، گلابی، امرو.

شكوك : ا. پوست چیزهایی مانند

میوه و گردوی تازه.

شكه : (ه)، نک. شك.

شكه بهر : ا. (ز). دیوار سنگی.

شكهس : نک. شكس.

شكهست : نک. شكس.

شكهستن : (ز)، نک. شكان.

شكهفت : ا. شكفت، غار، پناهگاه

کوهستانی.

شكهف : ا. باده، کاسه، ظرف تو گود.

شكهفك : ا. طبق.

شكهلك : ا. (با). شکسته ظرفهای

سفالین.

شكهلولوك : نک. شكوولك.

شكهنبجه : ا. شكنبه، آزار، اذیت، عذاب.

شكهو : ا. کاسه، باده.

شكهوت : نک. شكفت.

شكياگ : نک. شكاو.

شكبان : نک. شكان.

شكبانوه : م. شكستن چیزی مانند

شاخه درخت.

شگرد : ا. شگرد، فن، راه کار، روش.

شل : ص. شل، نرم، وارفته، سست،

آبکی.

شلال : ا. كوك خیاطی.

شلانه : ا. زرد آلو.

شلانه کوت : امر. برگه زرد آلو.

شلوق : نک. شلوق.

شلوق بوون : م. شلوق شدن، درهم

ریختن، آشفتن، انبوه جمعیت، فراهم آمدن.

شلوق کردن : م. ازدحام کردن،

شلوق کردن، درهم ریختن.

شلوقیان : نک. شلوق کردن.

شل و مل : ص. شل و نرم، شل و سست، وارفته.

شلوی : ص. ا. آب گل آلود.

شله : ا. شله، آتش شله.

شله پسته : ص. مر. شلخته، سست، وارفته.

شله پین : م. (ز). لغزیدن، لیز خوردن.

شله تین : ص. ا. شل و نیم گرم.

شله خته : ص. شلخته، زنی که در کارهایش بی نظم باشد.

شله ژان : م. آشفتن، آشفته شدن، بهم خوردن حال طبیعی.

شله ژاندن : م. آشفته کردن، بهم زدن، درهم ریختن.

شله ژه : ص. شل، وارفته، سست، ناتوان، نامرد، بی اراده.

شله ژین : نک. شله ژان.

شله ژیو : امف. آشفته، مضطرب، پریشان، درهم ریخته.

شله قان : م. هم زدن، بهم زدن، زدن چیزی مانند مشک، تکان دادن مداوم.

شله قاندن : نک. شله قان.

شله قانن : نک. شله قان.

شله قاو : امف. ا. شلوع، پریشان، آشفته،

مشک زده شده.

شله قباگ : نک. شله قاو.

شله قیان : م. بهم ریختن، زده شدن چیزی مانند مشک.

شله قین : نک. شله قان.

شلیتک : ا. (با). طناب.

شلیر : امر. لاله واژگون.

شلیقانن : م. له کردن، له کردن با دست، له کردن و صاف کردن.

شلیقباگ : ص. له، له شده، از هم پاشیده.

شلیل : ا. (ز). نوعی جو.

شلویه : ا. باد و باران، طوفان.

شلویان : م. درهم ریخته شدن، بهم شدن، بهم آمدن، مغشوش شدن، توی هم رفتن، درهم رفتن.

شماردن : م. شمردن، شماره کردن، عدد کردن.

شماره : ا. شماره، عدد، نمره.

شماووک : (ز). دستبو.

شمتن : ا. هنداونه.

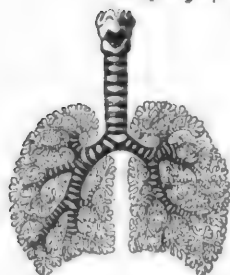
شمتوو : نک. شمتن.

شمش : طحال.

شمش : جگر سفید.



شلیر





شمشیر



شنگه‌بهی

شنگ : ۱. شنگ، گیاهی از تیره مرکبان
 - با برگهای متناوب.
 - شنگه‌بهی : ۱. (ز). بیدمشک.
 - شنو : نک. شناو.
 - شنه : ۱. صا. صدای آرام باد، باد
 - ملایم، نسیم، وزش نسیم.
 - شنه‌فتن : م. شنیدن، استماع کردن.
 - شنه‌هار : ص. مف. نیم کوب.
 - شنه‌وا : ص. فا. شنا، سمیع.
 - شنه‌وتن : نک. شنه‌فتن.
 - شنیان : م. وزیدن باد ملایم.
 - شنیان : م. خندیدن و حرکات نوزاد.
 - شنین : نک. شنیان.
 - شنینه‌وه : خندیدن و حرکات نوزاد.
 - شو : ۱. نم، نا، رطوبت، آهار.
 - شوال : ۱. شلوار.
 - شوان : ۱. شبان، چوپان.
 - شوانانه : امر. مزد شبان، چوپان مزد.
 - شوانکاره : امر. شبانکاره، تیره‌ای از
 کردن جاف، دسته یا خانواده یا فردی
 که همیشه به شبانی مشغول باشند.
 - شوپ : ۱. برگه، اثر.
 - شوبات : ۱. ماه دوم سال کردی.
 - شوباو : ۱. شوربا، آش.
 - شوپه : ۱. (ز). ضعف و ناتوانی،
 بیهوشی از بیماری.
 - شوپه‌ریه : ۱. افاء، (ز). شناگر،
 غواص، آب‌باز.
 - شوپازو : ص. فا. پی‌گیر، رد زدن،
 ردیاب.

شمشاد : ۱. شمشاد.
 شمشال : ۱. شمشاد.
 شمشال : ۱. فلوت، نی، نی‌لک.
 شمشه : ۱. شمشه.
 شمشه‌کاری : ح. مص. شمشه‌کاری.
 شمشیر : ۱. شمشیر.
 شمشیره : ۱. قتل چوبی کلون در.
 شمشیره : ۱. سنگی که به علامت مرد
 بودن مرده کنار قبر گذاشته می‌شود.
 شمشک : ۱. (ز). کفش، پاپوش، دم پای.
 شملی : ۱. دو گردوی بهم چسبیده.
 شملی براکه : نک. شملی.
 شملی به‌ره‌کوت : نک. شملی.
 شمورتک : ۱. جزئی.
 شمووز : ص. چموش.
 شمه : (ه). ضمیر منفصل دوم شخص
 جمع، شما.
 شناس : افا. ص. شناس، آشنا.
 شناسان : م. شناساندن، آشنا کردن،
 معرفی کردن.
 شناسایی : ح. مص. شناسایی، آگاهی،
 آشنایی، معرفت.
 شناسنامه : امر. شناسنامه، سجل.
 شناسیار : امف. شناخته، شناخته شده،
 معروف، مشهور، بنام.
 شناسیایک : نک. شناسیار.
 شناسین : م. شناختن، بجا آوردن.
 شناو : ۱. شنا، شنو.
 شناوه : مزرعه کوچک غله.
 شنکی : ۱. چهار شاخ.

- شورگه : ا، (ز). ناودان.
شورشگر : ص. شورشگر، شورشی، انقلابی.
شوروا : ا. شوربا، آش ساده.
شورمهزه : ص مر. شور مزه.
شوره : چکه مداوم آب، ریزش مایعات از ظرف بصورت قطره دایمی.
شوره : ا. شوره، شوره سر، شوره نمک صحرأ.
شوره بی : ا. درخت بید مجنون.
شوره زار : ا. شوره زار، نمکزار.
شوره زن : ص مر. زن بالا بلند زیا.
شوره کات : نک. شوره زار.
شوره و بووگ : ص مر. آویزان، معلق.
شوره و بوون : م. آویزان شدن.
شوریاگ : نک. شوروا.
شوریان : نک. شتن.
شورین : نک. شتن.
شورینه وه : نک. شورده وه.
شوش و شو : نک. شت و شو.
شوش و شودان : شستن، شستو دادن.
شوسته : ا. جاده ساخته، شوسه.
شوسه : نک. شوسته.
شوش : ا. ریه، جگر سفید.
شوش : ا، (ز). هوش، ذکاوت.
شوش : ا، (ز). آبشار، جای ریزش آب.
شوشن : نک. شتن.
شوشی یه هور : جگر سفید و سیاه.
- شوت : ا، (ه). شیر.
شوتک : ا. کمر بند.
شوتین : ا. شیر برنج.
شوتینه : ا. فرنی.
شوخ : ص. شوخ، خوش صحبت، گستاخ، شاد، خوشحال، خوشگل.
شوخی : ح مص. شوخی، گستاخی، بی جایی، مزاح.
شوخی باز : ص فا. کسی که شوخی زیاد کند.
شودار : ص فا. نمدار، آهاردار.
شودان : م. نم زدن، آهار زدن، آهار دادن.
شور : ص. دراز، آویزان.
شور : ص. شور.
شوران : نک. شتن.
شوراو : امف. شسته، آب کشیده.
شوراوگه : امر. جایی که از آن آب می ریزد.
شوراوه کردن : م. جاری شدن آب یا مایعات از سوراخ چیزی مانند مشک، ترشح و تراوش به مقدار زیاد.
شوربا : ا. شوربا، آش ساده.
شوربه : ا، (ز). شوربا، آبگوشت.
شورتک : نک. شوتک.
شوردن : نک. شستن.
شوردنه وه : م. شستن دانه غلات برای جدا کردن سنگ و گرد و خاک.
شورش : امص. شورش، طغیان.
شورگه : ا، (ز). جای شستن در منزل.

شَوک : ا. گزانگین.
 شَوکِه : ا. گزانگین.
 شَوکِه : ا. بیماری برگ توتون که باعث
 ضعیف شدن آن می شود.
 شَوَل : ص. شور.
 شَوَلِه : ا. شعله، زبانه، فروغ، تابش،
 روشنی، افروزش.
 شَوَلَو : ا. مایع شور، آب شور، آب
 نمک.
 شَوَلِه کِه : جوال بزرگ.
 شَوَم : ا. شوهر.
 شَوَن : ا. رد، نشان، اثر.
 شَوَن : ا. جا، محل.
 شَوَن : ص. هم پشت، دو برادر یا
 خواهر که دنبال همدیگر به دنیا آمده
 باشند.
 شَوَناس : نک. شناس.
 شَوَن پوین : م. دنبال رفتن، تعقیب
 کردن، پی گیری کردن.
 شَوَن گوم کردن : م. رد گم کردن.
 شَوَن کهفتن : م. دنبال کسی راه افتادن،
 کسی را تعقیب کردن، از رد و اثر
 کسی رفتن.
 شَوَن گهریان : م. تعقیب کردن، دنبال
 کسی گشتن، رد گرفتن.
 شَوَن نیان : نک. شَوَنویان.
 شَوَن ویان : م. تعقیب کردن، دنبال
 کسی گشتن، رد گرفتن.
 شَوَن هه لَکَرْدَن : م. رد کسی را پیدا
 کردن، اثر پای کسی را یافتن.

شَوَفار : افا. جاسوس، فتنه، آشوبگر،
 آب زیر کاه.
 شَوَف : ا. (ز). شخم.
 شَوَق : شاخ به شاخ شدن بز و
 گوسفند، جدال بز و گوسفند با سر.



شَوَقاق : ا. شقاق، بیماری بخلق اسب.
 شَوَق دان : م. شاخ به شاخ و سر به
 سر زدن حشم به منظور جدال.
 شَوَقَل : ا. (ز). لوبیا.



شَوَق وه ساندن : م. شاخ زدن، سر
 زدن.
 شَوَق هاوِشتن : نک. شَوَق وه ساندن.
 شوقه للت : ا. کمد، سکویی در اتاق
 برای قرار دادن اشیاء.

شو : ا. شوهر.

شو : ا. شخم.

شووار : ح مص. پاکی، پاکیزگی،

شتگی، یگنامی.

شووارای : م. فتردن، چلانیدن.

شووال : نک. شوال.

شووال پیس : ص مر. شلوار کشیف،

زناکار، دامن آلوده.

شووان : ا. شان. چوپان.

شووبرا : ا. برادر شوهر.

شووت : ص. صاف، نازک، زیبا.

شووتک : نک. شوتک.

شووتی : ا. هندوانه.

شووتی کهوله : ا. هندوانه نارس.

شوور : ا. گوزن.

شوورا : ا. قلمه، حصار، دیواری به

دور آبادی.



شووراک : ا. پاشویه حوض.

شوورتان : ا. خبک.

شوورک : ا. ص. کج.

شووره : نک. شوورا.

شوره‌یی : ا. عیب، شرمساری، بدی،

نقصان.

شووزن : ا. جوالدوز.

شووش : ا. شمش.

شووش : ص. رعنا، صفتی برای

آدمهای زیبا، صاف، باریک.

شووش : ا. (ه). جگر سفید، ریه.

شووشو : ا. (ه). ریه، جگر سفید.

شووشو یه‌هه : جگر سفید و سیاه.

شووشه : ا. شیشه، لیوان.

شووشه‌به‌ن : ا. آینه‌بند.

شووشه‌گه‌ر : ص شغل. شیشه‌گر.

شوو کردن : م. شوهر کردن، ازدواج

کردن، ازدواج کردن زن.

شوول : ا. کار، کب، شغل.

شوول : ا. ترکه، چوب باریک و نازک.

شوولاق : ا. شلاق.

شوولاندن : م. تر زدن، ریدن، به

کثافت کشیدن.

شولک : امص. ترکه کوچک.

شوول کرن : م. کار کردن، عمل

کردن.

شوول‌گه‌ر : امر، ص شغل. عمله،

کارگر.

شووله : ق. ظرفیت یک بیل گل.

شووم : ص. نحس، شوم، بدقدم.

شوون : (ز)، نک. شون.

شوونه‌وار : ا. اثر، ردپا، باقیمانده.

شوهور : ا. ترکه نازک.

شویل : ص. ا. زمین قناس، باریکه



شہپک

نامنظم.	زمین.
شہ پک : ا. چوخوا، قسمت بالائے لباس کردی.	شوین : نک. شوں.
شہ پک : ا. کلاہ ترکی.	شوین بہ شوین : بدنال ہم، پشت سر ہم.
شہ پلاخہ : ا. سیلی، کشیدہ، تپانچہ.	شوین خستن : م. بہ دنبال ہم روانہ کردن، بدنال ہم فرستادن، ریسه کردن.
شہ پوکان : م. مشوش شدن، دستپاچہ شدن.	شوین کردن : م. جا کردن، جا دادن.
شہ پوکیاگ : افا. مشوش، مضطرب، دستپاچہ.	شوین کہفتن : م. بدنال کسی افتادن، بہ دنبال کسی رفتن.
شہ پوکیان : م. مضطرب شدن، مشوش شدن، دستپاچہ شدن.	شوین کہوتن : نک. شوین کہفتن.
شہ پوّل : ا. موج.	شوینہ زہ : ا. محل تولد، مقطارأس.
شہت : ص، (ز). جا انداختہ، گشاد شدہ.	شویت : ا. شبت، شوید.
شہت : ا. شط، رودخانہ، رودخانہ پر آب.	شہ : ا. کرنک، رنگی برای اسب.
شہتاو : شط، رودخانہ.	شہ : ا. شانہ.
شہتاو : آب زدن بہ زیر شکم اسب.	شہ باقہ : ا. دریجہ، دریجہ، آفتاب گیر، روزن.
شہترینج : ا. شطرنج.	شہبق : ا. شفق، روشنائی بامدادی.
شہتلّ : ا. نشا.	شہبق : ا. سوراخ بزرگ.
شہتلّ جاپ : ا. خزانہ گل و گیاه، خزانہ.	شہبق تیّوون : م. سوراخ شدن، سوراخ شدن دیوار یا پارچہ و لباس.
شہتلگا : نک. شہتلّ جار.	شہبق دان : م. شفق زدن، رسیدن روز.
شہتورور : نک. شہتورور.	شہبہ یخوون : ا. شیخون.
شہتہ لدان : بستن بار یا ہر چیز دیگر بہ سفتی و تندی.	شہبیک : ا. سیخونک.
شہخت : ص. فلج از دست.	شہبال : ا، ص، (ز). خوب و قشنگ، زیبا.
شہختو : ص. تیل، کاهل، تن پرور.	شہپ : ق. بہ ظرفیت یک مشت آب.
شہختو : ص. قاطی، درہم، مخلوط.	شہ پالہ : ا. کشیدہ، سیلی، کف دست.
شہختہ : ا. یخ.	شہ پریو : ص. شلختہ، وارفتہ، سست،

شهره : ا. نردبان دو طرفه ماندی که	شهراب : نک. شراب.
بر الاغ گذاشته شده و با آن دسته‌های	شهرابخانه : نک. شرابخانه.
غلات درو شده را به خرمن جا حمل	شهربه : ا. مشربه.
می کنند، پشته علف.	شهربهت : ا. شربت.
شخص : شخص، کس، آدمی، انسان.	شهرپروتن : م. بهانه گرفتن، سبب
شخص : ا. مزار آدم بزرگ.	جنگ و نزاع فراهم آوردن، دنبال شر
شخصان : م. بهم خوردن سلامتی	و شور گشتن.
افراد، تغییر شکل اندام به دلیل	شهرپروش : افا. بهانه گیر، شر
بیماری.	فروش، کسی که بدنبال شر و شور
شخصاو : بیمار، مریض، کسی که	می گردد.
یکی از اندامهایش به دلیل بیماری	شهرم : ا. شرم، حیا، آزر، انفعال،
گران تغییر شکل داده است.	خجلت، حجب، رودربایستی.
شخصین : نک. شخصان.	شهرمسار : ص. مر. شرمسار، خجل،
شخصیو : نک. شخصاو.	سرافکنده.
شخصف : ا. امف، (ز). اندود، اندود	شهرمگا : امر. شرمگاه، زهار.
بام با گچ و گل.	شهرمن : ص. نسب. باحیا، حیادار،
شخصل : ا. سنگلاخ.	خجالتی.
شهدار : ص. فا. نمدار.	شهرموک : نک. شهرمن.
شهر : ا. شر، بدی، فساد، تباهی، فتنه،	شهرمه : نک. شرم.
نزاع.	شهرمهزار : ص. مر. شرمسار، خجل،
شهر : ا. باد گرم، شدت گرما.	منقل، سرافکنده، شرمند.
شهراب : ا. شراب.	شهرمه‌شکائی : ا. اولین هدیه‌ای که
شهرابخانه : امر. شرابخانه، میخانه.	داماد یا خانواده داماد مستقیماً بدست
شهرابردگ : ص. مف. گرم‌زده، گرما	عروس می دهند.
برده، گرما خورده.	شهرمه‌نده : نک. شهرمهزار.
شهرابردو : نک. شهرابردگ.	شهرمیتون : نک. شهرمن.
شهرابی : ص. نسب. شرابی.	شهروال : ا. شلوار.
شهرانی : ص. نسب. افا. شر فروش،	شهروال پیس : نک. شوال پیس.
مرافعه چاق کن، کسی که زیاد نزاع	شهروشور : نک. شر و شور.
می کند.	شهره‌پوپان : ا. نزاع، مراغه، ستیز،

- جدال، بر سر همدیگر کوبیدن.
شهره تَپَهَل : ۱. گلوله برف بازی.
شهره جَنبُو : ۱. جدال لفظی، دشنام دادن دو طرفه.
شهره دِه نَوولك : ۱. جنگ ماکیان.
شهره زَا : نك. شاره زَا.
شهره شَوَق : ۱. شاخ زدن حیوانات بهمدیگر، جنگ حیوانات با سر.
شهره قَوُج : نك. شهره شَوَق.
شهره گَه رَهك : ۱. نزاع بچه های دو محل.
شهره نَگیز : ص فا. شرانگیز، مفسد.
شَهس : عدد. شصت، ۶۰.
شَهس : امر. باران شدید، شدت باران، باران تند.
شَهست : نك. شَهس.
شَهس تیر : ۱. باران، شصت تیر، مسلسل.
شَهست گردن : م. باران بشدت باریدن.
شَهسته : ۱. ماهی از سال.
شَهسته باران : باران شدید.
شَهش : عدد. شش، ۶.
شَهش ناگر : امر. شش تیر، اسلحه کمری شش تیر.
شَهش پالوو : ۱. شش گوشه، سدس.
شَهش پَهو : شش پر.
شَهش تیر : نك. شَهش ناگر.
شَهش دانگ : ۱. شش دانگ، تمام، کامل.
شَهشدهو : ۱. ششدر، اصطلاحی در بازی نرد، ناامید، بیچاره.
شَهشك : شش روز بعد از عید فطر که روزه گیرند.
شَهش كلك : ص، ۱. شش انگشتی.
شَهش گوشه : ۱. شش گوشه، سدس.
شَهشو : نك. شَهش كلك.
شَهشه : نك. شَهش كلك.
شَهش لَان : نك. شَهشك.
شَهش يَهك : شش يك، يك ششم.
شَه عموز : ۱. ص، (ز). اسبب سرکش.
شَه عن : ۱. (ز). بز ابلق.
شَه غره : نك. شَه خره.
شَهفت : ص. چپ، كج.
شَهفتوور : ص. كج، قاس، اریب.
شَهفتی : ح مص. چپی، كجی.
شَهف : ق، ۱. شب.
شَهفادی : ق، ۱. پریشب.
شَهف ترادی : ۱. ق، (ز). پس پریشب، سه شب پیش.
شَهفخشك : ۱. (با). خیار چنبر تخم.
شَهفدهو : ۱. ص، (ز). شبگرد.
شَهفره فَوَلك : نك. شَهفره فِك.
شَهفره فِك : ۱. (ز). شب پره، خفاش.



- شَهف کویر : ۱. (ز). شب کور، کسی که به شب جایی را نبیند.
شَهفگیر : ص فا، (ز). شبگیر، شبگرد.
شَهقَهْم : ۱. شبنم.

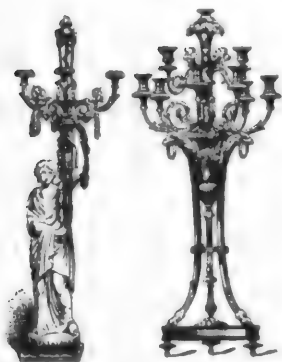
- شَهْ قَه : ا. آل، شبح ماندی که گویند
به سِروقت زانو می رود.
- شَهْ قَه کِه دِی : ق. ا. فردا شب.
- شَه قیلکه : ا. آواره.
- شَه ق : ا. لگد، اردنگی.
- شَه ق : ص. راست، سیخ.
- شَه قار : اشکاف، ترک، درز.
- شَه قاقلوس : ا. خوره، جذام.
- شَه قال : ا. کفش کهنه، کفش پاره.
- شَه قام : ا. شاهراه، بزرگ راه.
- شَه قاو : ا. گام، قدم.
- شَه قاو : نک. شَه قام.
- شَه ق بردن : م. ترک برداشتن، درز برداشتن، شکاف برداشتن.
- شَه ق تِی ه لَدان : م. اردنگی به کسی زدن، لگد به چیزی زدن.
- شَه قَه : اص. صدای خوردن دو چیز سخت مانند دو قطعه آهن به همدیگر.
- شَه قَه : ا. اره بزرگ.
- شَه ق کردن : م. شق کردن، سیخ کردن، راست کردن.
- شَه ق کردن : م. شقه کردن، دو قطعه کردن.
- شَه قَل : ا. مهر خرمن.
- شَه قَل : ا. چاپ.
- شَه ق لَی دان : نک. شَه ق تِی ه لَدان.
- شَه قوَق : ص. پنهان، در پنهان، محرمانه.
- شَه قوَق : ا. گلایی کومی.
- شَه ق و پوَق : اص. جرنگیدن، صدای برخوردنهای متعدد.
- شَه ق و شِپ : ص. مر. شکسته، درب و داغان، خُرد و خمیر.
- شَه ق و شوَق : نک. شق و شر، دو چیز سخت مانند آهن به همدیگر.
- شَه قَه زیله : ا. سیلی، تپانجه، چک.
- شَه ق کردن : م. شقه کردن، دو قطعه کردن.
- شَه قَه کیش : ا. ا. کسی که اره بزرگ برای بریدن درخت بکار برد.
- شَه قَه مشار : ا. اره دو سر که دو نفر آن را می کشند.
- شَه قیلَه : ا. قطعه چرمی که زنان به ران راست می بستند و دوك دستی را روی آن به چرخش در می آوردند تا چرم از پاره شدن لباس جلوگیری کند.
- شَه ك : ا. گوسفند یکساله.
- شَه کار : ا. مرغ، مرغزار، چمنزار.
- شَه کال : نک. شَه قال.
- شَه کان : اص. حرکت، جنبش، لرزش، تکان.
- شَه کان خواردن : م. تکان خوردن، بخود لرزیدن، حرکت کردن.
- شَه کانندن : م. تکان دادن، لرزاندن، تکاندن درخت برای ریختن میوه.
- شَه کانن : نک. شَه کانندن.
- شَه کاندهوه : م. تکان دادن، جنباندن، تکاندن.
- شَه گانهوه : م. تکان دادن، لرزاندن، تکاندن.



شمانی

شهمتین : م. لغزیدن، سریدن.
شهمچک : ص. فا. حقه باز، فریکار،
دغلکار.

شهمچه : ا. کبریت.
شهمدان : امر. شمعدان.

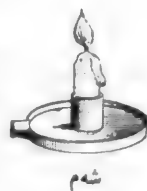


شهمزان : م. در هم رفتن و جمع شدن
چرم و مانند آن به علت گرما.
شهمزاد : ص. مر. جمع شده، کنف
شده، چروک شده.

شهمزین : نک. شهمزان.
شهمسان : نک. شهمزان.
شهمشله : ا. شب پره، شب کور،

شلولوف : ا، (ز). خروس کوچک.
شلولوف : ص، (ز). حرامزاده.
شله م : نک. شلهغم.
شله مین : ص. نسب. ا. آشی که با شلغم
پخته شود.

شلهی : ح. مص. شلی، لنگی، جلفی.
شلیان : م. شلیدن، لنگیدن.
شلیک : ا. صافی شیر، شیر پالا،
پارچه ای که هنگام دوشیدن حیوان
روی ظرف شیر انداخته می شود تا از
افتادن کثافت در آن جلوگیری به عمل
آید.



شم

شلهین : نک. شلیان.
شم : ا. شمع.
شم : ا. موم، بر موم.
شم : ا. سایه، جایی که سایه است.
شمار : ا. هزار پا.
شمال : ا. باد شمال.
شمالپا : ص. مر. اسب تندرو.
شماله : فال زدن دختران از پشت در با
گوش دادن به حرف رهگذران در شب
شبه که اگر کلام نیکو بر زبان جاری
کنند فال نیکو و گر نه بد خواهد بود.

شمالتی : نک. شماله.
شمامه : ا. دستنبو.
شمانی : ا. شمعانی.
شمبروز : ص، (با). الاغ یا اسب یا
استر چموش.
شمه : ا. شبهه.
شمبی : ا. شبهه.



شوبو

شواره : گرفتن پرندۀ در تاریکی با

نور چراغ، وقتی کسی در تاریکی
پایش به چیزی گیر کند گویند :
« شوارمتی ».

شواره بون : م. ندیدن چشم و سر در
گمی در تاریکی شب.

شواژو : چرای شبانه، تعلیف شبانه.

شواشینگ : ا. درخت بادام تلخ.

شواندهر : ا. چغندر.

شوبو : ا. شب بو، گیاهی از تیره
صلیان.

شوبه ند : امر. کلون، پشت انداز در.

شوتوور : نک. شخوور.

شوجومعانه : ص نسب، ا. حسنت شب
جمعه، غذایی که شب جمعه بمنظور

خیرات اموات به مردم دهند.

شو چرا : امر. کرم شب تاب.

شوچهره : امر. شب چره، آجیل،
چیزی که شها بعنوان تغل خورند.

شوچهره ز : نک. شوچهره.

شو خونی : ا. شیخون.

شو خف : ا. لباسی که با آن

می خوابند، کسی که با او

می خوابند، لعاف.

شودتیر : ص مر. آیار شبانه.

شودتیز : ص، ا. شب دیز، نامی برای
اسب.

شوپره : ص مر، امر. شبرو، داروغه،

دزد، راهزن.

شوزمان : امر. شب اول زمستان،

خفاش.

شهمشه کوتره : نک. شهمشه.

شهمع : نک. شهم.

شهمعدان : نک. شهمدان.

شهمله : ا. جامدانه، پارچه ای که مردان
گرد بر سر بندند.

شهموز : ا. شبه.

شهموز : ص. چموش.

شهمورو : ا. شبه.

شهمووله : ا. چراغ قیله، چراغ موشی.
شهمه : ا. شبه.

شهمبازار : امر. شبه بازار.

شهمتلینگه : ا. نوعی عسل وحشی که
به ندرت یافته شود.

شهمد : ا. شمد.

شهمهك : امض، شمعك.

شهمله كوزه : نک. شهمله.

شهن : ا. چهار شاخ، وسیله پنجه مانندی
که با آن خرمن کوبیده را باد دهند.

شهن کردن : م. خرمن کوبیده را برای
جدا کردن گندم از کاه به باد دادن.

شهنگله : ا. دو گردوی بهم چسبیده.

شهنگله بهره کت : نک. شهنگله.

شهنگول : ص. شنگول، شاد، سرحال،
سرخوش، مست.

شهنگه بی : امر. ید مجنون.

شهنگه سووره : ا. زنبور عسل.

شهنه : نک. شهن.

شهو : ق، ا. شب.

شهوآر : ق، ا. شبانگاه، شب هنگام.

شه و نم : امر. شب نم.	شب چله.
شه و نوژ : امر. نماز شب.	شهوژمن : امر. کلون.
شهونه خوس : ص فا. شب بیدار، شب	شهوسکل : امر. قسمت نکویده خرمن.
نخواب، کسی که شب کار کند و	شهو سو : ق. ا. فردا.
نخوايد.	شه و سو : ا. بامداد، بگاه، صبحگاه،
شهوگ : ا. شبق، سنگ شبق.	شفق، صبح زود.
شهوه : ا. آل، بختک.	شهوشين : ا. (ز). ترنج.
شهوه ر : ا. شبدر، گیاهی از تیره	شهوق : امص. شوق، ذوق، علاقه،
پروانه واران.	رغت، اشتیاق، میل.
شهوه رگ : نک. شهوه ر.	شهوق : ا. برق، نور، فروغ.
شهوه زنگ : ص مر، امر. شب تاریک،	شهوقدار : ص. براق، پرفروغ،
شب تاریک که گویند از تاریکی دست	نورانی.
راه دهان را گم می کند.	شهو کار : ص فا. شبکار، کسی که شب
شهوه سار : شهومنه.	کار کند.
شهوه کی : ص نبع. ق. شبانه.	شهو کراس : امر. پیراهن شب.
شهوه کی : ا. بامداد، صبحگاه، صبح	شهو کلاو : امر. شب کلاه.
زود.	شهو کور : ص مر. شب کور، کسی که
شهوئ : (ه)، نک. شهوه.	شب نمی بیند.
شهوئ بین : م. خشک شدن غلات و دانه	شهو کوئر : نک. شه و کور.
کردن بی موقع بعلت کم آبی.	شهوگا : نک. شهوار.
شهویتانندن : م، (ز). سوزاندن، داغ	شهوگا : محل استراحت شبانه حشم.
کردن.	شهوگار : ق. ا. شبانگاه، شب هنگام،
شهویلاک : ا. لئه.	آزگار، طول مدت شب.
شهویلکه : ا. لئه.	شهوگر : ا. چراغان.
شهویلگه : ا. لئه.	شهوگه رد : ص فا. شبگرد، دزد،
شهویله : ا. لئه.	عس، راهزن، داروغه.
شهه : ا، (ه). شانه.	شهولهوه ر : ا. چرای شبانه، تعلیف
شههک : امص، (ز). شانه کوچک.	شبانه.
شههکرن : م، (ز). شانه کردن، شانه	شهومنه : ص مر. شب مانده، بیات.
زدن.	شهوشینی : ح مص. شب نشینی.

- شهله‌وند : ص. لوند، هرزه‌کار.
 شه‌هار : امر. هزارپا.
 شه‌همیر : ص. مر. شاه‌مرد، مرد
 آزاده، کارآمد.
 شه‌هن : ا. شانه.
 شه‌هین : ا، (ز). ترازو، میزان.
 شہیتانی : امص. شیطانی، جنایت.
 شہیتانی : ح مص. شیطانی، نافرمانی،
 شیطنت.
 شہیدا : ص. شیدا.
 شہین : م. شہہ کشیدن اسب.
 شہی : ا. کرنک، رنگی برای اسب.
 شہی : ا. توان، توانایی، امکان.
 شہی : ا. نم.
 شہارۆك : ا. خيك، شك.
 شہاكه : ا. مدفوع گاو وحشم.
 شہان : م. گنجیدن، جاشدن، ممکن
 شدن.
 شہاندن : م، (ز). روانه کردن، راهی
 کردن.
 شہابین : م، (ز). سقط شدن، تلف شدن
 حیوانات.
 شہبان : ا. چهار چوب در و پنجره،
 قالب.
 شہيك : ا. آستانه، زیر در.
 شہپۆران : امص. دشمنی، خصومت،
 ستیزه، نزاع.
 شہی پتو : امر. نم‌سج.
 شہیت : ص. دیوانه، مجنون، سفیه.
 شہیتال : ص. ژنده، پاره، پاره پاره.
 شہتان : ا، ص. زمین نرم، نرمه‌زمین.
 شہتائن : م. جیغ کشیدن، فریاد زدن با
 صدای زفانه.
 شہت بوون : م. دیوانه شدن، مجنون
 بودن.
 شہت خانه : امر. دارالمجانین.
 شه‌له‌وند : ص. لوند، هرزه‌کار.
 شه‌هار : امر. هزارپا.
 شه‌همیر : ص. مر. شاه‌مرد، مرد
 آزاده، کارآمد.
 شه‌هن : ا. شانه.
 شه‌هین : ا، (ز). ترازو، میزان.
 شہیتانی : امص. شیطانی، جنایت.
 شہیتانی : ح مص. شیطانی، نافرمانی،
 شیطنت.
 شہیدا : ص. شیدا.
 شہین : م. شہہ کشیدن اسب.
 شہی : ا. کرنک، رنگی برای اسب.
 شہی : ا. توان، توانایی، امکان.
 شہی : ا. نم.
 شہارۆك : ا. خيك، شك.
 شہاكه : ا. مدفوع گاو وحشم.
 شہان : م. گنجیدن، جاشدن، ممکن
 شدن.
 شہاندن : م، (ز). روانه کردن، راهی
 کردن.
 شہابین : م، (ز). سقط شدن، تلف شدن
 حیوانات.
 شہبان : ا. چهار چوب در و پنجره،
 قالب.
 شہيك : ا. آستانه، زیر در.
 شہپۆران : امص. دشمنی، خصومت،
 ستیزه، نزاع.
 شہی پتو : امر. نم‌سج.
 شہیت : ص. دیوانه، مجنون، سفیه.
 شہیتال : ص. ژنده، پاره، پاره پاره.
 شہتان : ا، ص. زمین نرم، نرمه‌زمین.
 شہتائن : م. جیغ کشیدن، فریاد زدن با
 صدای زفانه.
 شہت بوون : م. دیوانه شدن، مجنون
 بودن.
 شہت خانه : امر. دارالمجانین.



شہپوور : ا. شپور.



شہیتان : ا. شیطان، دیو، اهریمن،
ابلیس.

شہیتان پەره‌س : افا. شیطان پرست.
 شہیتان پی‌کەنین : اولین جنابت نوجوان.
 شہیتانۆکە : ا. ناخن شیطان، قالب
 آهکی حلزون.

شہیتان لہ‌غاو : ا. مهار، مهار، مهار
 که به بینی خرس و میمون می انداختند
 و با آن آنها را به اطاعت
 وامی داشتند.

شینک : ا، (با). شال، چیزی که به پشت بسته می شود.

شیت گیر : ص مف. تحریک شده برای انجام کاری، شیرگیر.

شیتوکه : ص. خل، نیم دیوانه، ابله، احمق، سفیه.

شیت ویت : نک. شیت.

شیته : ا. جیغ، فریاد زنانه.

شیتی : ح مص. جنون، دیوانگی.

شی تین : ص مر. ولرم، نیم گرم.

شیخ : ص، ا. مرد پیر، بزرگ خانواده، مرد بزرگ، خواجه، عالم.

شیخانه : ا. نوعی رقص.

شیخو : ص، ا. کارد تیز، چاقوی تیز.

شیخه ل : ا. دار و درختی که هرس شده و برای بلند شدن شاخه های آنرا بریده باشند.

شیخه ل کردن : م. هرس کردن، شاخه های درخت را زدن.

شی دار : ص فا. نمدار، مرطوب.

شیر : ا. شیر، حیوانی از راسته گوشتخواران تیره گربه سانان.

شیر : ا. شیر، مایع سفید رنگ که برای پرورش بچه در پستان حیوانات پستاندار تولید شود.

شیرا : ص فا. شیر، شیرده.

شیرازه : ا. شیرازه.



شیراژ : ا. ماده پروتئین داری که از ته نشین شدن دوغ به دست می آورند.

شیرانه : ق، ص. شیرانه، مانند شیر، به کردار شیر.

شیربایی : ا. شیربها.

شیر برا : ص مر. برادر رضاعی.

شیر برنج : امر. شیر برنج.

شیر بازونک : امر. شیر بالا، شیر صاف

کن، پارچه نازکی که برای جلوگیری از دخول مواد خارجی هنگام دوشیدن حیوان روی ظرف شیر اندازند.

شیر پاک : ص مر. آدم دست و دامن پاک.

شیر پالوو : نک. شیر بازونک.

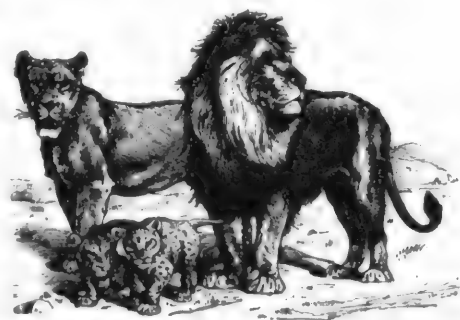
شیر پالوو : نک. شیر بازونک.

شیرتین : ص مر. ولرم، نیم گرم، حرارتی برابر حرارت شیر تازه دوشیده.

شیر په نجه : امر. سرطان.

شیرخشت : امر. شیرخشت.

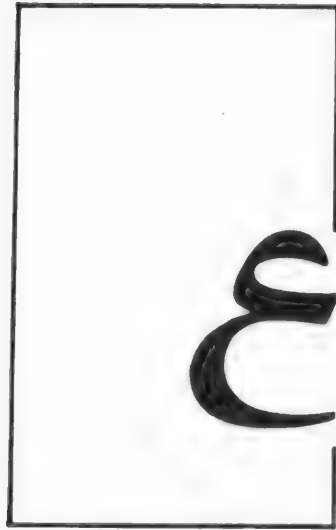
شیرخواردن : م. شیر خوردن نوزاد.



- شیر خوشک : ص مر. خواهر رضاعی. شیر هوا : نک. شیر برنج.
- شیر خهس : ص مر. حیوانی که در زمان شیر خوارگی اخته شده باشد. شیر هوان : ص مر. شیر بان.
- شیر دار : نک. شیرا. شیریری : ص نسب. آنچه به شیر مانند است، رنگ شیری، بجه شیری.
- شیردان : م. شیر دادن به بجه هنگام شیر خوارگی. شیرین : ص. شیرین، قشنگ، زیبا، ملیح، دوست داشتنی، خوب، مطبوع، دلپذیر.
- شیردل : ص مر. شیر دل، شجاع، نترس. شیرین جق : ص مر. مزه شیرین شیر کول : امر. چهار پهلوی یا مکعب نامطلوب.
- جوبی که زیر تیر ستون گذاشته می شود. شیرین زبان : ص مر. شیرین زبان، خوش صحبت، خوش بیان.
- شیر کوزه : امر. بجه شیر. شیرینی : ص نسب. شیرینی، شیرینی پز، قناد. شیرینی های : ا. کانوچو یا پلاستیک سفید یا عاج.
- شیر و : نک. شیربایی. شیرینی خواردن : م. شیرینی خوردن، مراسمی پیش از عقد.
- شیر وانی : ا. شیروانی. شیش : ا. شیره، دوشاب. شیس : عدد. شصت، ۶۰.
- شیره : ا. شیره، دوشاب. شیشه : ا. شیشه، آبگینه. شیرهت : ص. جنگی، شر آشوب، عصبانی.
- شیرهت : ا، (ز). آموزگار، معلم، مربی، راهنما. شیره جو : ص مر، امر. جوشیر، دانه جو، که هنوز خشک نشده است.
- شیره خور : ص فا. شیر خوار، بجه شیر خور. شیف : ا. شیف، شیع، شیعی. شیف : ا. شیف، شیف برین : م. شخم زدن. شیفیار : افا، زارع، کسی که شخم می زند.
- شیف : ا، (ز). شب، شام. شیف دهست : امر. نوعی تله برای گرفتن کبک. شیکر : ا. شکر.
- شی کراوه : امف. پنبه یا پشم حلاجی شده، پنبه یا پشم زده. شیر هال : امر. ته مانده خرمن که پس از برداشت از جای آن با دست جمع می شود.

شی کردنه‌وه : م. حلاجی کردن، زدن	شینایی : نک. شیناهی.
پشم و پنبه.	شین بوون : م. سبز شدن، رشد کردن،
شیکه : ا، (ز). خوک یکساله.	بزرگ شدن نباتات.
شیل : پسوندی که به آخر اسم آید و	شینده‌بی : ا. بیدمجنون.
آنها فاعل سازد مانند: «له‌قه‌شیل»	شین کردن : م. شیون کردن، زاری
لگدمال.	کردن، گریستن.
شیلافه : ا. شیردان.	شین کردن : م. رنگ کردن برنگ سبز
شیلاف : ا. پس آب.	یا آبی.
شیلان : ا. عتاب.	شینکه : ا. تفنگ سر پر.
شیلان : م. مالیدن، لگدمال کردن، با پا	شینکه : ص. ا. زمین ماسه‌ای سنگلاخ.
و به آرامی مالش دادن.	شینه : ا. نهال، باجوش، قلمه.
شیلاندن : نک. شیلان.	شینه‌لیدان : م. قلمه زدن، نهال کاشتن.
شیلانن : نک. شیلان.	شینه‌یی : ح مه. آهستگی، آرامی.
شیلانه : ا. زردآلو.	شیننی : ح مه. عزاداری، پرسه، ماتم،
شیلوگه : نک. شوروگه.	سوگواری.
شیلوگ : نک. شیلافه.	شینیل دار : ص فا. عزادار، ماتم زده،
شیلای : (ه). شیلان.	سوگوار.
شیلک : ا. شلیک، صدای تیر، صدای	شیو : دره، جوی، آب باره، چشمه
خنده.	سار.
شیلیم : نک. شلغهم.	شیو : ا. آش.
شیلو : ص. آب گل آلود.	شیو : ا. شام، غذای شبانگاه.
شیلوو : نک. شیلو.	شیواز : ا. شیوه، روش نوشتن.
شیمی : ا، (ز). قوت سرخ، شاه‌توت.	شیوان : م. بهم زدن، در هم ریختن،
شین : ا. رنگ آبی، سبز.	قاطی کردن، آمیختن.
شین : ا. شیون، گریه.	شیواندن : م، نک. شیوان.
شین : ص. نازیبا، زشت، اکبری.	شیوانن : م، نک. شیوان.
شین : م. رفتن، گذشتن، عبور کردن.	شیواو : امف. مغشوش، آشفته، بهم
شین : ا. رد، اثر.	خورده، در هم ریخته.
شین : ص، (ز). زن زیبا، زیبا، قشنگ.	شیو کردن : م. شام خوردن.
شیناهی : ا. سبزه، سبزی.	شیوه : ا. شیوه، راه، روش، قاعده،

- قانون، طریقه، خوی، عادت، سبک. جیغ، ندبه.
- شیوه رد : ا. زمین شخم خورده. شیویاگ : نک. شیواو.
- شیوه ساز : افا. نقاش، تصویر گر، شیویان : م. منقلب شدن، بهم خوردن،
صورتگر. آشتن، درهم ریختن.
- شیوه کردن : م. کسی را دوباره شیه و کردن : م. حلاجی کردن، زدن
شناختن، کسی را یاد آوردن. پنه و پشم.
- شیوه ن : ا. شیون، زاری، گریه، ناله، شیهه : اص. شیهه.



ع : ع .

عابا : ا. عا.

عاج : ا. عاج.

عارنان : م. از هر چیزی بهر دلیل دست
برداشتن، از چیزی بد آمدن و از آن
دست کشیدن.

عاجز : افا. عاجز، ناتوان، کم زور و
توان.

عاجز : ص نسب. عصبانی، عصبی.

عاجز بوون : م. عاجز شدن، ناتوان
شدن، درماندن، به ستوه آمدن.

عاجز بوون : م. عصبانی شدن، عصبی
بودن.

عاجز کردن : م. عاجز کردن، به ستوه

آوردن، درمانده کردن.

عاجز کردن : م. عصبانی کردن،

خشمگین ساختن.

عادهت : ا. عادت، قاعده، رسم، یاسا،
سنت.

عادهت دان : م. عادت دادن.

عادهت کردن : عادت کردن، معتاد
شدن، خو گرفتن، آموخته شدن.

عار : ا. عار، عیب، ننگ، رسوایی.

عارهق : ا. عرق بدن.

عارهق : ا. عرق، الک.

عارهق چن : ص فا. عرق چین، نوعی
کلاه.

عارهق دهر دان : م. عرق ریختن، غرق

عرق شدن از گرما یا شرمندگی.	انجام، نتیجه.
عارق سووز : ص. مذ. عرق سوز، اندامی که در اثر عرق بدن سرخی و حمرت یافته است.	عاقل : ص. افا. عاقل، خردمند، هشیار، زیرک.
عارهق کردن : م. بیرون آمدن عرق از بدن، خوی کردن.	عاقیبت : نک. عاقبت.
عارهق کردن : م. پرداختن پول و مال بدون رغبت.	عاقیبت به خهیر : ص. فا. عاقبت بخیر.
عارهق کردن : م. بیرون آمدن عرق از بدن در اثر شرمساری.	عاقیبت نهیش : ص. فا. عاقبت اندیش.
عارهق کیشان : م. عرق کشیدن، درست کردن عرق از کشمش و مواد دیگر.	عال : ص. عال، عالی، خوب، نیکو، مناسب.
عارهق گرفتن : نک. عاروق کیشان.	عالوسال : ص. آهسته کار، کسی که به کندی کار می کند.
عارهق گبیر : ص. فا. کسی که عرق می کشد، پارچه یا زیرپیراهنی که عرق را می گیرد.	عالف : ا. علف، خوراك دام.
عاریهتی : ص. نسب. عاریتی، موقتی، آنچه به عاریت ستاند.	عالف جاپی : ا. علف جبار.
عازوب : ص. عذب، مرد یا زن مجرد.	عالم : افا. عالم، دانشمند، دانا.
عازوبه : ا. جوش جوانی، جوشهای صورت.	عالم : ا. عالم، جهان، کیهان، دنیا.
عازوو : نک. عازوب.	عام : افا. عام، تمام، همگان، همه را در برگیرنده.
عاسا : ا. عصا، چوبدستی، چوبدست.	عامباز بوون : م. دچار شدن، مبتلا شدن، درگیر شدن، یخه به یخه شدن.
عاست : ا. جا، مکان، محل.	عان : ا. موقع، زمان، آن وقت، هنگام.
عاستهم : ص. آهسته، آرام، کند، بی صدا، بطنی، ساکت.	عایدی : ص. نسب. عایدی، درآمد روزانه.
عاسمان : ا. آسمان.	عایله : ا. عایله، زن و فرزند مرد.
عاشق : افا. عاشق.	عایلههمن : ص. عایلهمند، کسی که فرزندان زیاد دارد.
عاشورا : روز دهم ماه محرم.	عاینهك : امص. عینك.
عاقبت : ا. عاقبت، پایان هر چیز،	عبادت : امص. پرستش، عبادت.
	عدد : شماره، عدد، شمار.
	عزرائیل : عزرائیل.
	عشق : امص. عشق، دوستی مفرط، محبت.

عشقبازی : ح مص. عشقبازی.	عهده‌دار : ص فا. عهده‌دار، مسئول، مدیر.
عشوہ : ا. کرشمہ، ناز، غمزہ.	عہبہ : ا. عبا.
عفریت : عفريت، دیو، اهریمن، غول.	عہبری : ا، (ز). لچک، روسری زنان.
علم : امص. علم، معرفت، دانش.	عہبہ‌سی : ص. عبث، کار بیہودہ.
علت : ا. علت، دلیل، بہانہ، ناخوشی، سستی، آفت، آسیب، قاعدگی زنان.	عہبہ‌نووس : ا. آبنوس.
عوبور کردن : م. عبور کردن، گذشتن، گذر کردن، رفتن، آمدن.	عہتار : ص. عطار.
عورزہ : ا. عرضه، قابلیت، لیاقت، توانایی، نیرو.	ععتاری : ص نسب. ا. عطاری، عطارخانہ.
عوزر : امص. عذر، معذرت، پوزش، بہانہ، دلیل.	عہتر : ا. عطر.
عوزر خواستن : م. عذر خواستن، پوزش خواستن، معذرت خواستن.	عہجہب : امص. عجب، تعجب، شگفتی.
عوزر ہاوردن : م. عذر آوردن، بہانہ برای معذرت خواستن.	عہتفک : ا، (ز). قسمتی از یک خوشہ انگور.
عوزور : نک. عوزر.	عہجہم : ا. عجم، فارس.
عولق : حال بہم خوردگی، حالت بالا آوردن، شروع استفراغ.	عہجلہ : امص. عجلہ، تعجیل، تندی.
عوہارہت : ا. عمارت، بنای مجلل، ساختمان.	عہجلہ کردن : م. عجلہ کردن، شتاب کردن، تعجیل کردن.
عوہدہ : عمدہ، مہم، برجستہ.	عہجہنہ : ا. اجنہ، شیطین.
عوہر : ا. عمر، سن، سال، طول زندگانی جاندار.	عہجیب : ص. عجیب، شگفت‌آور، غریب.
عوہر کردن : م. عمر کردن، سال گذراندن.	عہجیب و غہریب : عجیب و غریب، شگفت‌آور.
عومق : امص. عمق، ژرفا، گودی.	عہداب : ا. ترشحات زخم، چرک و خون جراحت.
عومووم : عموم، جمہور، ہمگی.	عہدالہت : امص. عدالت، دادگری.
عوموومی : ص نسب. عمومی، ہمگانی.	عہدہب : ا. ادب، تربیت.
عوہدہ : ا. عہدہ، کفالت، ذمہ، پیمانہ.	عہدہ‌بخانہ : ا. ادبخانہ، مستراح، کنار آب.
	عہرابہ : ا. عرابہ، ارابہ، گاری.
	عہرہدہ : امص. عربدہ، فریاد.

عہرق پڑاندن : نک . عاروق دہردان .
 عہرق کردن : نک . عاروق کردن .
 عہرق گرتن : نک . عرق کیشان .
 عہزا : ا . عزا ، سوگ ، ماتم .
 عہزابار : ص فا . عزابار ، عزادار ،
 سوگوار .

عہزادار : نک . عزابار .
 عہزا گرتن : م . عزا گرفتن ، ماتم
 گرفتن ، سوگوار شدن .
 عہزاو : امص . ا . عذاب ، شکنجہ ،
 عقوبت ، صدمہ ، رنج ، الم .
 عہزہت : ا . ترس ، بیم ، خوف ، ہراس .
 عہزہت : ا . آرزو ، امید .
 عہزہتی : ق . آرزومندانہ ، مشتاقانہ ،
 خواہان .

عہزم : امص . عزم ، قصد ، تصمیم .
 عہزیز : ص . عزیز ، گرمی ، محبوب ،
 ارجمند .
 عہزیزی : ا . پیراہن شب ، پیراہن خواب .
 عہسر : ا . زمان ، روزگار ، دورہ ، عصر ،
 بعد از ظہر .

عہسرانہ : ا . عصرانہ .
 عہسرین : م ، (ز) . لج کردن بچہ ، گریہ
 خفگی مانند بچہ .

عہسکہری : ا . نوعی انگور ، عسگری .
 عہسہبانی : ص نب . عصبانی ، خشمگین .
 عہسہبانی بوون : م . عصبانی شدن ،
 خشمگین شدن ، از کورہ بہ در رفتن .
 عہسہبانی کردن : م . عصبانی کردن ،
 خشمگین کردن ، از کورہ بدر بردن .



عہرابہ

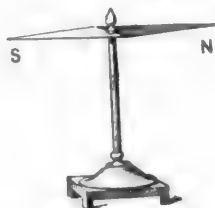
عہربہدہ کیشان : م . عربدہ کشیدن ،
 فریاد زدن .
 عہرز : امص . عرض ، اظہار ، بیان
 کوچکر نسبت بہ بزرگتر .
 عہرز : عرض ، پہنا ، پهنی .
 عہرزیل : ا . کبر کوچک .
 عہرعی : ا . درخت عرعر .



عہرعی : اص . صدای الاغ ، عرعر .
 عہون : م ، (ز) . عصبانی شدن ، تند
 شدن ، از کورہ در رفتن .

عہرب : عرب .
 عہربی : ص نب . عربی .
 عہرووسک : امص . عروسک .
 عہرق : نک . عرق .
 عہرقچن : نک . عاروق چن .
 عہرق دہردان : م . عاروق دہردان .

- عه سلا : چادر و همه منضمت آن.
 عه شامات : انبوه جمعیت، جمعیت زیاد.
 عه شرفی : ۱. اشرفی، سکه طلائی که سابق در ایران رواج داشت.
 عه فاره : ۱. (ز). ته خرمن، آنچه پس از برداشت خرمن در زمین می ماند.
 عه فاره : ۲. عفو، عفو شده، معفو، مرحوم، آمرزیده.
 عه فو کردن : م. عفو کردن، بخشیدن، بخشودن، آمرزیدن.
 عه فاره : ص. (ز). آواره، دربدر، خانه بدوش، خانه خراب.
 عه فدال : ص. سرگردان، آواره، درویش، بی خان و مان.
 عه قربه : ۱. عقبه.
 عه قل : عقل، هوش، ذکاوت.
 عه قیده : ۱. عقیده، ایمان.
 عه کاس : ص. ۱. عکاس.
 عه کاسی : ح. مص. عکاسی.
 عه کس : ۱. عکس، تصویر.
 عه کس خستن : م. عکس انداختن، عکس گرفتن.
 عه کس گرفتن : نک. عه کس خستن.
 عه کس هه لگرتن : نک. عه کس خستن.
 علاج : امص. علاج، مداوای بیمار.
 علاج کردن : م. معالجه کردن، مداوا کردن.
 علا حده : علیحده، جداگانه، قطعه قطعه.
 علا ف : ص. علاف.
 علا قه : امص. دوستی، علاقه، بستگی، ارتباط.
 علا قه بند : ص. قا. علاقه بند.
 علا مهت : ۱. علامت، نشان، نشانی، داغ.
 علا وه : امص. علاوه، اضافی، افزونی.
 علیه کی : ۱. (ز). ظرف مسین ته دار.
 علتوش : ۱. (ز). کار بی ثمر، کار بی اثر.
 علو وجه لولو : الواط، مرزها.
 عه لم : ۱. عَلم، پرچم، بیرق، بیدق.
 عه لم : ۱. نشانی، نشان، محل تقسیم آب.
 عه لم مدار : ص. قا. علمدار، پرچمدار، بیدقدار.
 عه لم کردن : علم کردن، برپا داشتن، برپا کردن، درست کردن.
 عه له نی : ص. نسب. علنی، آشکار، هویدا.
 عه لیشیش : ۱. بوقلمون.
 عه لیق : ۱. علیق، خوراک دام.
 عه لیل : ص. علیل، بیمار، مفلوج.
 عه مار : ۱. انبار.
 عه ماراو : آب انبار، مخزن آب.
 عه مارهت : عمارت، ساختمان، بنا.
 عه مار کردن : م. انبار کردن، انباشتن.



عہتہور : ا. عتر.



جمع کردن.

عہ مارہ پو : ص. پیوسیدہ در انبار،
غلاتی کہ بہ دلیل ماندن در انبار
پوسیدہ اند.

عہ یار : نک. عہ مار.

عہ مامہ : عمامہ، دستار.

عہ مدہن : ق. عمدآ، از قصد، بہ اختیار.

عہ مر : ا. امر، فرمان، دستور.

عہ مر کردن : م. امر کردن، فرمان

دادن، دستور دادن.

عہ مہ : ا. انہ.

عہ نیکہ : ص. آنتیک.

عہ نہ : ا، (ہ). کون، مقعد.

عہ وام : ا. عوام.

عہ ودال : نک. عہ دال.

عہ وہ : ا. عہدہ، ذمہ، کفالت.

عہ وہ : اص. عوعو، صدای سگ.

عہ وہز : ا. عوض.

عہ وہز ہون : م. عوض شدن، عوض

بودن.

عہ وہ دار : ص فا. عہدہ دار، مسؤول.

عہ وہز دان : م. عوض دادن، پاداش

دادن، اجرت دادن، مزد دادن.

عہ وہز سہنن : م. عوض گرفتن.

عہ ہد : ا. عہد، پیمان، شرط.

عہ ہد : ا. ایام، زمان، عہد، دوران،

دورہ.

عہ ہد کردن : م. عہد کردن، شرط

بستن، پیمان بستن، عہد بستن.

عہ ہد و زہ مان : عہد و زمان، زمان،

زمانہ، دوران.

عہ یار : عیار، کیل، پیمانہ، اندازہ.

عہ یار : ص. عیار، محیل، تردست.



عہ مہل : ا. عمل، فعل، کار.

عہ مہل کردن : م. عمل کردن، انجام

دادن، دفع کردن، رفتار کردن.

عہ مہلہ : ص. ا. عملہ، کارگر، قلم.

عہ مہل ہانتن : م. عمل آمدن، آمادہ

شدن، قوام آمدن، ورآمدن خمیر.

عہ مہل ہاوردن : م. عمل آوردن،

بزرگ کردن، مواظبت کردن.

عہ ناب : ا. عتاب.

عہ نان : ا. عنان، لگام، افسار، دہانہ،

زام، لجام.

- عبار : ا، (ز)، پوست بز و گوسفند.
 عبار شیرك : (ز)، مشك.
 عباره : نك، عبار، كيل، پیمانہ.
 عبارّ : زن و فرزندان، عبال.
 عبارلوار : ص، عبالوار.
 عارب : ا، عیب، نقص، نقصان.
 عباردار : ص مف، معیوب، عباردار، ناقص.
 عاید : ا، (ز)، جشن، عید.
 عایدی : ص نسب، (ز)، عیدی.
 عایهتی : نك، عاریهتی.
 عایش : ا، عیش، خوشی، خرمی،
 شادکامی، خوشگذرانی.
 عاین : ص، مانند، مثل.
 عاینهك : ص نسب، عینك.
 عاینه کی : ص نسب، عینکی.
 عیزا : نك، عوز.
 عیسك : ا، (با)، سسكه.
 عیل : ا، ایل، طایفه، قبیله.
 عیلالهت : جمع، گروه زیادی از مردم
 كه يك جا جمع شده‌اند برای انجام
 کاری.
 عیلجاری : نك، عیلالهت.
 عیسان : ا، انسان، آدم، بشر.
 عیوارش : ا، (ز)، گردباد.

غ

- غ : غ. غائبن : م. ست شدن و بیحال شدن از گرما و سرما. غار : ا. چهار نعل. غار : ا. غار، کنده در کوه یا زیرزمین، مغازه، مفار. غار کردن : م. چهار نعل کردن، اسب را به چهار نعل بردن، تاخت کردن. غاروت : ا. غارت، چپاول، تاراج. غارت کردن : م. غارت کردن، چپاول کردن، تاراج کردن. غاره‌تگه‌ر : ص. فا. غارتگر، چپاول‌گر. غالب : ا. فا. غالب، چیره، قاهر، پیروز. غالبگا : ا. ته‌گاه، پهلو. غایب : ا. فا. غایب، پنهان، مخفی، ناپدید، پوشیده. غایبانه : ق. غایبانه، پشت سر. غفلت : ا. مص. غفلت، فراموشی، نادانی، نسیان. غفلت کردن : م. غفلت کردن، فراموش کردن. غوباب : ص. سرحال، چاق، سرکیف، به دماغ. غوبار : ا. غبار، گرد، خاک نرم. غوده : ا. غده، تومور. غور بهت : ا. مص. غربت، غریبی، دوری از موطن. غورووب : ا. غروب، مغرب.

غورووب کردن : م. غروب کردن، نشتن آفتاب.	غزه ته : ا. روزنامه.
غوسل : امص. غسل.	غزه ل : ا. غزل.
غولوو : اص. غلغله، هبامو، هنگامه، آشوب.	غزه نه : ا. خزانه، گنجینه.
غولغوله : نک. غولوو	غزه نه کردن : م. خزانه کردن، جمع آوردن و در يك جا ريختن.
غونچه : ا. غنچه.	غزه و : نک. غزوب.
غهب غهب : ا. غغب.	غزه و کردن : م. غضب کردن، خشم گرفتن، خشمگین شدن.
غهرامه ت : ا. غرامت.	غزه ینه : ا. خزانه حمام.
غهرامه فون : ا. گرامافون.	غزه ینه کردن : م. خزانه کردن، چرك کردن زخم از زیر.
غهورق : ص. غرق، غرق شونده، مغروق، غرقه.	غش کردن : م. غش کردن، بیهوش شدن، از حال رفتن، بیهال شدن.
غهورق بوون : م. غرق شدن، غرقه شدن.	غه شى : امص. ص نسب. بیهوشی، بیخودی، کسی که غش کند.
غهره ز : ا. نظر، غرض، کینه.	غه لدبی : ا. توله شکاری، توله سگ.
غهریب : ص. غریب، دور از وطن، عجب، نادر.	غه لوت : ص. ا. غلط، نادرست، اشتباه.
غهریب گه ز : ص فا، ا. غریب گز، نوعی کینه که عامل تب راجعه می باشد.	غه لیز : ص. غلیظ، پرمایه.
غه ز : ا. غذا، خوراك، خوردنی.	غه مزه : ا. غمزه، ناز، عشوہ.
غه ز ا خواردن : م. غذا خوردن، طعام خوردن، طعام خوردن، طعام.	غه نیمه ت : ا. غنیمت.
غه ز ا دان : م. غذا دادن، خوراك دادن.	غه واره : ص. غریب، بیگانه، خارجی، اجنبی، نا آشنا، ناشناس.
غه ز رین : م. قهر کردن و حرف نزدن کسی با کسی.	غه وور : ا. چرك و خون جراحت.
غه ز و به ز : ا. چربی، گوشت بسیار چرب.	غه وور بوون : م. غلتیدن، برو در افتادن، غرقه شدن.
غه زوب : ا. غضب، خشم، قهر.	غه وغا : نک. غولوو.
غه زه بناك : ص. خشمگین، غضبناك، خشمناك.	غه وغه و : ا، (ز). میانه خواب و بیداری.
	غه یب : ص. غیب، ناپیدا، غایب، مخفی.
	غه یب بوون : م. غیب شدن، غایب

- شدن، ناپدید شدن، مخفی شدن.
 غەییەت : امص. غیبت، پشت سرگویی.
 غەیز : ا. غیظ، خشم، غضب.
 غەیز کردن : م. غیبت کردن، حاضر
 نشدن، مخفی شدن، پشت سر کسی
 بدگویی کردن.
 غەیر : نک. غەوارە.

ف

ف : ف.

فابریق : ا. کارخانه، فابریک.

فاتنک : ا. قمری، پرنده‌ای از راسته
کبوتران.

روسی، جنده.

فارزک : ص. آدم بخور بخواب، آدم
خوشگذران، سورچران.

فارس : ا. فارسی زبان، فارس.

فارسونی : ا. فاستونی.

فارغ : افاء، ص. فارغ، خلاص شده،

نجات یافته، دست از کار کشیده،

بی خبر، مستغنی، بی نیاز، زاییده،

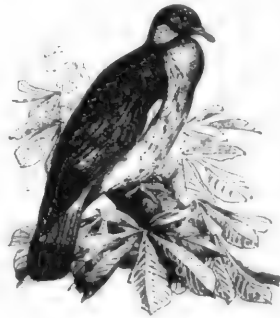
بیکار.

فارن : م، (با). خوردن.

فازلاو : ا. فاضل آب.

فاسد : ص. فاسد، تباه، خراب،

گندیده، گمراه.



فاته‌بوره : ا. نوعی خربزه.

فاحشه : ص. فاحشه، زن زناکار، فاسده و بی‌وون : م. فاسد شدن،



فانوس

دانا، باخبر، مطلع، آگاه.

فاهین : نک. فامای.

فانوس : ا. فانوس، چراغ.

فانوسقه : ا. فانسه.

فایه : ا. فایده، منفعت، سود، بهره، نفع.

فایه بردن : م. فایده بردن، نفع بردن،

سود بردن، فایده کردن.

فایه دان : م. فایده دادن، سود دادن،

نفع رساندن، منفعت رساندن.

فت بوون : م. خارج شدن از بازی،

بیرون شدن از بازی.

فتراق : م، (ز). دیدن، رؤیت کردن،

مشاهده کردن.

فترك : ا، (ز). قارج.



فتروونه : ا. عامل لقاح و گشیدن.

فتره : ا. فطریه.

فت کردن : م. خارج کردن یکی از

بازیکنان، محروم ساختن از بازی.

فتنه : ص، افا. فتنه، آشوب، فتنه گر.

فت و فراوان : ص. فتح و فراوان، زیاد

و فراوان.

فتیله : ا. فیله.

فجوز کردن : م. رفتن بدون برگشت.

فجوق کردن : م. پریدن بک به طور

ناگهانی.

گندیدن، خراب شدن.

فاسق : افا. فاسق.

فاسله : ا. فاصله، مسافت.

فاستونی : ا. فاستونی.

فاش : افا. ق. فاش، آشکار.

فافون : ا. روی، فلز روی.

فاق : ا. چاك، فاق.

فاق : ص. گشاده باز.

فاق دان : م. شکاف دادن، چاك زدن.

فاك، با «فك» به معنای حيله و تزوير

و راه یابی و غيره می باشد.

فال : ص. فعل، ماده طالب جفگیری.

فال : ا، فال، شگون، پیش گویی.

فالا : ص، (ز). خالی، تهی.

فالجی : ص فا. فالگیر، طالع بین،

فالگو.

فال گرفتن : م. جفت گیری کردن

حيوانات، تمايل پیدا کردن حيوانات به

جفگیری.

فال گرتنهوه : م. فال گرفتن، طالع

دیدن.

فال گیر : نک. فالجی.

فالوزه : ا. پالوده، فالوده.

فالّه : ا، افا. کار گر، عمله، فعله.

فال هاتن : م. فعل شدن حيوانات.

فام : امص. فهم، دریافت، درك.

فام : فام، گون، بام.

فامای : م، (ه). فهمیدن، درك کردن،

دریافتن، دانستن.

فامیده : افا. فهمیده، با اطلاع، عالم،

- فري : ا. فر، نوعی اجاق.
فري : ا. فر، تاب و شکن مو.
فري : ا. جرعه.
فري : صدای گرفتن بینی.
فرازی : امص. رشد، نمو، بالش.
فراقین : ا، (ز). ناهار، غذای نیمروز.
فريان : امص. سرعت گذشتن، به تندى
کاری را انجام «دادن»، با عجله رفت
و آمد «کردن».
فرياندين : م. قاپیدن و بدر بردن، در
بردن، به سرعت از میانه میدان در
کردن.
فرائن : نک. فرائین.
فراوان : ص. ق. فراوان، بسیار، کثیر،
به حد وفور.
فراوانى : ح. مص. بسیاری، کثرت،
وفور، فراوانی.
فراوين : (با)، نک. فرائین.
فراي : م، (ه). پرواز کردن، پریدن، به
سرعت گذشتن.
فرتاندين : م. بیرون انداختن. سرّی را به
زبان آوردن، بند را به آب دادن.
فرتانن : نک. فرتانیدن.
فرتك : ا، (ز). منخره، سوراخ بینی.
فرتك : ا. عُن، حالت استفراغ، قی.
فرتوونهك : ا. انقلاب دریا، طوفان،
طوفان دریایی.
فرته : ا. حرکت تند.
فرته : صدای چراغ فنبه در باد.
فرته کردن : م. به سرعت گذشتن، به
تندی گذشتن، دويدن.
فرچك : ا. مایه، مایه پنیر، مایه پنیری
که از شکم نشخوارکنندگان گرفته
می شود.
فرچه : ا، (ز). فرچه، قلم مو.
فرچيل : ص. نیم یز، نیم پخته، نیمته.
فردای : م، (ه). پراندن، پرت کردن،
دور انداختن.
فرز : ص. فرزند، چابک، چالاک، تند.
فرژين : ا، (ز). عطسه و فراسب و
الاغ و استر.
فرس : ا. وجین، علف هرز.
فرساده : امص. فرستاده، سفیر، ایلچی،
رسول، پیامبر، قاصد.
فرستاده : نک. فرساده.
فرسك : نک. فرچك.
فرسه ت : ا. فرصت، پیا، امکان، وقت
مناسب.
فرسه ت په یا کردن : م. فرصت یافتن،
امکان پیدا کردن.
فرسه ت هاوردن : م. فرصت پیدا
کردن، فرصت یافتن، امکان پیدا کردن.
فرسه ق : ا. فرسخ، فرسنگ.
فرسه نگ : نک. فرسحق.
فرشته : ا. فرشته، ملائکه، ملك.
فرشك : ا. مایه، پنیر مایه.
فرشه : نک. فرچه.
فرقات : ص، (ز). ژنده، پاره، پارچه
و لباس کهنه پاره.
فرقرووك : ا. فرفره.



فرچه

- فرفره : ا. فرفره.
 فرینگ : ا. سرماخوردگی، زکام.
 فرکان : امص، ا. سرعت، تندى، عجله، شتاب، باعجله.
 فرک بوون : م، (ز). زاییدن مادیان.
 فرکرن : م، (ز). مک زدن، جرعه جرعه نوشیدن.
 فرکه : نک. فرکان.
 فرگه : ا. فرودگاه.
 فرمان : ا. فرمان، امر، دستور، کار.
 فرمان دان : م. فرمان دادن، امر کردن، دستور دادن، کارى به کسى وا گذاشتن.
 فرمان کردن : م. کار کردن.
 فرماوای : م، (ز). فرمودن، گفتن.
 فرن : ا. فر، کوره فانوایى.
 فرنجى : ا. فرجى، لباس نمى، نمى دوش.
 فرنده : افا. بالدار، پرنده، طایر.
 فرنى : ا. فرنى، غذایى از شیر و نشاسته و شکر.
 فروتن : م. فروختن.
 فروش : ا. فروش.
 فروش : افا. پسندى برای ساختن فاعل به معنای فروشنده مانند: «گوروا فروش» يعنى جوراب فروش.
 فروشتن : نک. فروتن.
 فروکه : ا. طیاره، بالدار، هواپیما.
 فروکه خانه : ا. فرودگاه.
 فرووج : ا. مرغ جوان، جوجه یکساله.
 فرووجاو : ا. آب جوجه.
 فرووزوو : ا. وجین، علف هرز.
 فرب و قیل : ا. حيله، تزوير، ریا، حقه، دغل.
 فربه : صدای بال پرنده.
 فربه : ص. زیاد، بسیار، فراوان.
 فربه خور : ص. بسیار خور، شکمو، پرخور، شکمبار.
 فربه دان : م. یرت کردن، دورانداختن.
 فربه دان : نک. فربه زان.
 فربه ریس : ص. پرگو، پرچانه، پر حرف.
 فربه ز : ا. قدیفه.
 فربه زان : ص. بسیار دان، فرزانه، عاقل، فضول، دانشمند.
 فربه گه : ص فا. هرزه گرد.
 فربه وهر : (ه)، نک. فربه خور.
 فرهیى : نک. فراوانى.
 فریا : ا. فریاد، فغان، بانگ.
 فریادهس : ص فا. فریادرس، مددکار، دستگیر، دادگر، دادرس.
 فریا که فتن : م. به فریاد کسى رسیدن.
 فریا که وتن : نک. فریا که فتن.
 فریا کیشان : م. فریاد کشیدن، فریاد کردن، بانگ زدن، فریاد بر آوردن.
 فریا گه یشتن : نک. فریا که فتن.
 فریب : ا. فرب، مکر، حيله، خدعه.
 فربزه : ا. زراعتى که درو شده باشد.
 فربشته : ا. فرشته، ملک، برى.
 فربشک : ا، (ز). مایه، مایه پیر.
 فرب دان : م. فرب دادن، گول زدن.

فریو : نک . فریب .	فسین : م . جسدن ، بوی بد کردن .
فریو باز : ص فا . فریب باز ، کسی که مردم را فریب می دهد ، فریب ساز ، حله گر ، مکار .	فش : نک . فس .
فریو خواردن : م . فریب خوردن ، گول خوردن .	فش : ص . ست ، پر حجم ، ست .
فریو دان : م . فریب دادن ، گول زدن ، فریفتن .	فشار : ا . فشار .
فریویاگ : امف . فریب خورده ، فریفته ، گول خورده ، مغبون .	فشارینان : م . فشار آوردن ، فشردن .
فز : ا . حرکت کوچک ، صدای کوچک ، اظهار نظر مختصر .	فشار دان : م . فشار دادن ، فشردن .
فزدووک : ا . جوش جوانی ، جوش صورت .	فشار هاوردن : م . فشار آوردن ، فشردن ، تنگ گرفتن .
فزوول : ص . فضول .	فش بوون : م . بدون تغییر وزن تغییر حجم یافتن مانند پنبه که زده شود ، ست بودن ، پر حجم بودن .
فزوولی : ح مه ، ص نسب . فضولی .	فش فش : اص . فشش ، صدای مار .
فزه : نک . فز .	فشفشه : ا . فشفه .
فس : ا . چس .	فش کردن : م . حجم دادن به چیزی مانند زدن پنبه ، چتر کردن پرندگان چتری .
فس فس کردن : م . فس فس کردن .	فشه : اص . صدای زبان مار .
فستوق : ص ، (ز) . کسی که زیاد این طرف و آن طرف می رود و در خانه نمی ماند ، ولگرد ، هززه گرد .	فشه کردن : م . حرکت کردن به تندی همراه با صدا مانند حرکت مار .
فس دان : م . تمکین مرغ به خروس ، تمکین کردن ، تسلیم شدن .	فشهل : ص . ست ، پر حجم و کم وزن .
فس فس پالَه وان : ص . پهلوان پنبه .	فشهنگ : ا . فشنگ .
فسقل : فسقلی ، کوچک و ناچیز ، ریز و خرد .	فکر : ا . فکر ، اندیشه .
فسکین : م ، (ز) . پالغزیدن ، سر خوردن .	فکروه کردن : م . فکر کردن ، اندیشیدن .
فسن : ص . چسو ، بوگندو ، کم کار .	فکری : ص نسب . فکری .
فسنجان : ا . فسنجان .	فکله : ا . گودی پشت گردن ، پشانی .
	فل : ص . شل ، ست ، تیل .
	فلان : فلان ، بهمان .
	فلان و بیقان : (ز) . فلان و بهمان ، فلان و بیار .



فشهنگ



فنجان

فلیقاو : نک . فله قیاگ .

فلیقیباگ : نک . فله قیاگ .

فلیقیان : نک . فلیقیانه وه .

فلین : م . جمع شدن، خشک شدن و

جمع شدن، جمع و جور شدن .

فم کردن : م . فین کردن .

فن : ا ، (ز) . فین .

فنجان : ا . فنجان .

فند : ا . موم، کبریت، شمع .

فندانک : ا . شمعدان .

فندق : ا . فندق، درختی از تیره پیاله

داران و از دسته فندقها .



فندک : نک . فند .

فندهق : ا ، (ز) . فتق .

فتق : نک . فندق .

فقیچه : ا . جوانه تازه بیرون زده درخت .

فۆتک : ا . سربوش، لچک، بارچه‌ای که

زنان به سر بندند، روسری .

فۆته : ا . لُنگ، فوته .

فۆدۆل : ص . زیبا، قشنگ، دلپسند .

فورتان : م ، (ز) . گزافه گفتن، خود را

بالا گفتن، بخود نازیدن .

فورت : امص . نازش، تقاخر .

فورتەك : ص . آدمی که بخود نازد،

فلان و فیسار : نک . فلان و بهمان .

فلته : اص . صدای دهان هنگام خوردن و گفتگو .

فلچه : ا . فرچه .

فلچه : نک . فله .

فلز : ا . فلز .

فلس : ا . فلس .

فلفل : ا ، (ز) . فلفل، گیاهی از تیره کبابه‌ها .

فلقه : اص . چلپ، صدای چلپ .

فلوفا : ا . آرزو، خواست، یاد، خواهش .

فلروت : ا . فلوت .

فلووس : ا . فلوس، درختی از تیره

سبزی آسها به ارتفاع ۱۰-۱۵ متر .



فله قانن : م . له کردن، له کردن با دست .

فله قیاگ : ص مف . له شده، لهیده .

فله قیان : م . له شدن .

فلبته : ص . آدم سرسری .

فلیقاندنه وه : م . له کردن، بهن کردن، با دست مالیدن .

فلیقانی : نک . فلیقاندنه وه .

فلیقانه وه : له شدن، پامال شدن .

متفاخر.

فوقل: ص. آدم منظم و مرتب.

فولاً: ا. فولاد، پولاد.

فوو: اص. فوت، دم، صدای بیرون

آمدن نفس از میان لبان جمع شده.

فوواره: ا. فواره.

فووتوو: ا. پیمان، عهد، نذر.

فوودان: م. فوت کردن به چیزی، باد

کردن چیزی با دهان.

فووریه: ا. آبشار کوچک، آبریز

کوچک، آبریز.

فوو کردن: م. فوت کردن، باد کردن،

هو کردن، دمیدن.

فووگره: ا. آتش را برای افروختن و

گرفتن «دمیدن»، فوت.

فوله‌دونه کردن: م. نهرا سیدن از

گناه، ترسیدن از خطا و خطا کاری.

فو و نکاهی: ح مص. خنکی، سردی

مطبوع.

فتهارهت: ح مص. نابودی، از میان

«رفتن»، فنا، نیستی.

فتهیر: ص. ا. خمیر فطیر.

فتهیره: ا. نان فطیر.

فتهش: ا. فحش، دشنام، ناسزا.

فتهفوری: ا. ظرف چینی.

فتهدا: ص. ح مص. فدا، قربانی.

فتهدابوون: م. فدا شدن، قربانی شدن.

فتهدایی: ص. نسب. فدایی.

فتهدی: ا. شرم، حیا.

فهو: ا. فر، شکوه، جلال.

فهو: ا. نفع، سود، فایده.

فهو: ا. برکت.

فهراخ: ص. فراخ، گشاد، وسیع، باز،

پهن‌آور، گسترده.

فهراخوهر: ص. فراخور، مناسب،

شایسته، لایق، سزاوار، متناسب.

فهرار: اص. فرار، گریز.

فهرار کردن: م. فرار کردن، گریختن،

در رفتن.

فهزاری: ص. نسب. فراری، گریزان.

فهراش: ص. فراش.

فهراشه: ا. قتل.

فهراشین: ا، (با). قرارگاه تابستانی،

چادر تابستانی.

فهراغهت: اص. فراغت، آسایش،

استراحت، آسودگی، آرامش، فراغ.

فهراموش: ص. ا. فراموش، از یاد

«رفتن»، از خاطر محو «شدن»، از

یاد رفته، فراموش شده.

فهراموش بوون: م. فراموش شدن، از

خاطر رفتن، از یاد رفتن.

فهراموش کار: ص. فا. فراموشکار،

کم حافظه.

فهراموش کردن: م. فراموش کردن،

از یاد بردن، از خاطره محو کردن.

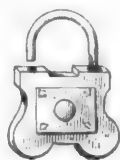
فهراموشی: ح مص. فراموشی، نسیان،

از یاد رفتگی.

فهراهم: ص. فراهم، آماده، مهیا،

حاضر.

فهراهم کردن: م. فراهم کردن،



فهراشه

- جمع کردن، سرهم کردن. **فهرشه** : ۱. میز پهن کردن نان.
- فهراهم هاتن** : م. فراهم آمدن، آماده شدن، حاضر شدن.
- فهراهم هاوردن** : م. راه انداختن، فراهم آوردن، جمع آوردن.
- فهراهم هیتان** : نک. فراهم هاوردن.
- فهرتووت** : ص. فرتوت، پوسیده، فرسوده، پیر و ناتوان.
- فهرته نه** : ۱. آشوب، غوغا، ناامنی.
- فهرخی** : ۱. انگور فرخی (فخری)، نوعی انگور.
- فهرد** : ص. ق. فرد، تنها، يك، واحد، یگانه، بی همتا، بی نظیر، نفر.
- فهرد** : عدل، ورق.
- فهرد** : ورق کاغذ.
- فهردار** : ص. فا. مفید، باشکوه.
- فهرده** : ۱. يك لنگه بار.
- فهردهش** : پیمانه «کردن» غلات با سرند یا هر چیز دیگر.
- فهرز** : ۱. فرض، واجب.
- فهرزانه** : ص. فرزانه، دانشمند، حکیم.
- فهرز کردن** : م. فرض کردن، واجب کردن.
- فهرزن** : ۱. فرزند، اولاد، زاده، ولد.
- فهرزاندن** : م. دریدن، پاره کردن، قطع کردن.
- فهرژین** : نک. فهرزاندن.
- فهرسووده** : امف. فرسوده، ساییده، کهنه، پوسیده، کاسته، کم کرده.
- فهرش** : ۱. فرش.
- فهرع** : ۱. فرع، شاخه، سود پول، ربح.
- فهرقوت** : نک. فرتوت.
- فهرق** : امص. جدایی، فرق، تفاوت، امتیاز، تمیز.
- فهرقان** : ۱. گریه شدید، حالت خفقان پس از گریه، خفقان.
- فهرگانندن** : م. رونویس کردن، کپی کردن.
- فهرکه م** : ۱. صرع.
- فهرگیران** : م. برگرداندن، پشت و رو کردن لباس.
- فهرمان** : نک. فرمان، امر، دستور.
- فهرمان بردن** : م. فرمان بردن، اجرای امر کردن، اطاعت کردن، گردن نهادن.
- فهرمان بهردار** : ص. فا. فرمانبردار، مطیع، تابع، منقاد.
- فهرماندار** : ص. فا. ۱. فرماندار، حاکم.
- فهرمانرهوا** : ص. فرمانروا، نافذ الامر.
- فهرمایش** : امص. فرمایش، امر، دستور، حکم.
- فهرمایشت** : نک. فرمایش.
- فهرمووده** : امف. فرموده، امر شده، حکم شده، دستور داده شده.
- فهرموون** : م. فرمودن، فرمایش کردن، امر دادن، گفتن، دستور دادن.
- فهر و فیت** : ۱. جلال و شکوه، حشمت و جلال.
- فهر و فیت** : ۱. برکت.
- فهرهاندن** : م. ترساندن.



فك

- فهره جی : ۱. فرجی، بالا پوش نمدی،
کت نمدی، نمد دوش.
فهره نجی : نك. فهره جی.
فهره هم : نك. فراهه هم.
فهره ننگ : ۱. فرهنگ.
فهره ننگ : ۱. فرهنگ، وازه نامه، لغت
نامه.
فهریاد : ۱. فریاد، هوار، بانگ.
فهریک : ۱. میوه ودانه نرسیده، میوه کال.
فهریک بوون : م. خشک شدن چیز تر.
فہ ساححت : امص. فصاحت، روانی
کلام، تیرزیبانی، زبان آوری.
فہ سال : ص. شبیه، مانند، مثل،
هم شکل.
فہ سال دان : م. راه انداختن کار،
جابجا کردن و درست کردن.
فہ سق کرن : م، (ز). در هم ریختن،
بهم ریختن، فسخ کردن، بهم زدن.
فہ سل : ۱. فصل، موسم.
فہ عال : ص. فعال، کاری، پرکار.
فہ عله : افا، ۱. فعله، عمله، کارگر.
فہ قر : امص. فقر، تنگدستی، تهیدستی،
درویشی.
فہ ققه قه : ۱. بیماری مهلك، مرض کشنده.
فہ قق : ق. فقط، تنها، منحصرأ.
فہ قمره : ۱. فقره، هر يك از بندهای
ستونهای قنرات.
فہ قمره : ۱. دفعه، مرتبه، بار.
فہ قی : ۱. طلبه، دانشجوی علوم دینی،
دانش پژوه.
فہ قیافه : ۱. عمامه سبك ویژه طلبه های
علوم دینی، آستین بلند پیراهن کردی.
فہ قیر : ص. فقیر، درویش، تنگدست،
تهیدست، محتاج.
فہ قیری : ح مص. فقر، تنگدستی،
تهیدستی.
فہك : ۱. فك.
فہكله : ۱. گنجگاه.
فہ گل : ۱. گردن پیچ، فُكُل، شال گردن.
فہ لا : ۱. مسیحی، آسوری.
فہ لا : ص فا. کشاورز، زارع، برزگر.
فہ لاقه : ۱. فك، آلت تنیه.
فہ لاقه گردن : م. فك کردن، چوب به
كف پا زدن.
فہله : ا، (ز). دسته ای از آسوریان مقیم
ایران.
فہله ریش : نك. فله.
فہله ریشه : نك. فله.
فہله ج : ص. فلج، فالح.
فہلهك : ۱. فك، سپهر.
فہلهك : نك. فلاقه.
فہلهكه : ۱. فلكه، میدان، میدا نگاهی.
فہلئت : ص. هرزه، زن بسیار گرد.
فہلئته : ص. سلطه، هرزه.
فہن : ۱. فن، راه، لم، راه، روش.
فہن : ۱. حيله، تزویر، مکر، دغل.
فہنا : امص. فنا، نیستی، نابودی، زوال.
فہنا : ۱. پناه.
فہن باز : ص. حقه باز، كلك باز، نیرنگ
باز.

- فہنتازی : ح مص. ہرنامی در سواری،
سوار خوبی.
- فہند : نک. فہن.
- فہند : ا، (با). فانوس.
- فہنہر : ا. فز.
- فہنہر : ا. فانوس.
- فہنہک : فندک.
- فہوری : ق. فوری، بہ سرعت، سریعاً.
- فہوقانی : ص نسب. فوقانی، بالایی،
زبرین.
- فہہرست : ا. فہرست، لیست.
- فہہو : ا. پاکدامنی، شرم و حیا.
- فہہیتکرن : م، (ز). شرم کردن، حیا
کردن.
- فہہیتو : ص. شرمگین، باحیا.
- فہیت : ا، (ز). شرم، حیا، آزر.
- فہیت بوون : (ز)، نک. فہیت کرن.
- فہیتوو : نک. فہیتو.
- فی : ا. صرع.
- فیت : ا. تقصیر، گناہ، خطا، قصور.
- فیتو : ا. عرابہ، ارابہ.
- فیثہ : اص. صدایی کہ از سوراخ باریکی
در نتیجہ حرکت هوا تولید می شود.
- فیج : ص، (ہ). کج.
- فیجان : م. عقب گرد کردن، پا بہ فرار
گذاشتن، در رفتن.
- فیجقہ : اص. صدای جستن ناگہانی آب
از يك مجرای تنگ.
- فیجقہ بہ ستن : م. جھیدن مایعاتی مانند
خون از رگ.
- فی خستن : م. روشن کردن آتش و
جراغ.
- فی دار : ص. مصروع، کسی کہ بہ
بیماری صرع مبتلاست.
- فیر : ص. آشنا، آگاہ، یاد گرفتہ.
- فیرا : (ز، با). ہمراہ.
- فیرار : نک. فرار.
- فیرار کردن : نک. فرار کردن.
- فیراری : نک. فراری.
- فیراندن : م. ریق زدن، تر زدن.
- فیر بوون : م. یاد گرفتن، آشنا شدن،
فہمیدن، اہلی شدن، رام شدن.
- فیرس : (ز)، افا. توانا، قادر، نیرومند،
زورمند، مقتدر.
- فیر کردن : م. یاد دادن، آشنا کردن،
حالی کردن، آموزش دادن.
- فیر کہ : اسہال، اسہال گاو، ریق.
- فیرن : ص نسب. اسہالی، کسی کہ مبتلا
بہ اسہال است، ریقو.
- فیرو : ص. ہدر، عبث، مفت، بیہودہ.
- فیروزہ : ا، (ز). فیروزہ.
- فیروو : نک. قیرو.
- فیرہ : نک. فیر کہ.
- فیز : ا. فیس، افادہ، تکبر، غرور.
- فیزن : ص نسب. متکبر، پرافادہ، مغرور.
- فیس : نک. فیز.
- فیسار : نک. فلان.
- فیساندن : م. خیس کردن، نم زدن،
خیساندن.
- فیسانی : نک. فیساندن.

فِساو : امف. خیس خورده، خیسانده،

خیسانده.

فِیقانن : نک. فِیقاندن.

فِیققیقه : ا. سوت سوتک.

فِیقن : ص نسب. لاغر، باریک، لاغر

مردنی، آدم بی جان، کسی که با

صدای سوت مانند حرف می زند.

فِیقه : اص. صدای سوت.

فِیقی : ا، (با). میوه، ثمر، بر.

فِیکاووی : ا، (ز). عل.

فِیکاندن : م. سوت زدن، سوت کشیدن.

فِیکانن : نک. فِیکاندن.

فِیکه : نک. فِیقه.

فِیل : ا، (ز). ظرف دهان گشاد.

فِیل : فن، مکر، کلک، لم.

فِیل : ا. فیل.

فِیشانن : م. پراکندن، متفرق کردن،

پراکنده کردن.

فِیشانن : م. حرکت کردن سریع توام با

صدا مانند حرکت تند مار.

فِیش تهر : ص تفض. بیشتر، زیادتیر،

افزونتر.

فِیشقه : اص. صدای جستن آب به طور

ناگهانی از يك مجرای.

فِیشکه : نک. فِیشقه.

فِیشه : اص. صدای توام با حرکت.

فِیشهك : ا. فشنگ.

فِیشهك لَوخ : ا. فانشقه.

فِیشهك گیر : ا. شانه فشنگ.

فِیشهكه شِیته : ا. فشقه اسباب بازی.

فِیش کِشان : م. فرزدن اسب و استر.

فِیق : ص. لاغر و باریک، بی جان.

فِیقاندن : م. سوت زدن، سوت کشیدن.

فِیلَباز : ص فا. کلک باز، حقه باز،

نیرنگ باز.

فِیلَه تهن : ص مر. تومند، پلتن، قوی.

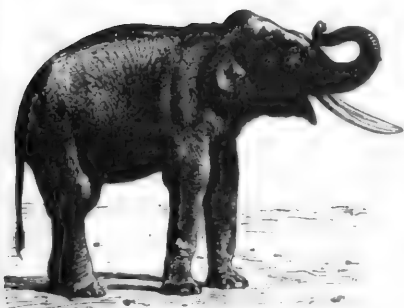
فِیلَه زان : حقه باز، کلک باز، نیرنگ

باز.

فِیلَه گِیجه : ا. گوزن.

فِیلَه گِیژه : ا. گوزن.

فِیل پا : پیل بایه، ستونی که برای



فِیشهك

هرزگرد.

فین : اص. صدای خارج کردن

محتویات بینی.

فینجه : بعد از «نبنجه» به معنای ناز و

ادا و وسایل آرایش زنان به شمار

می رود.

فینک : خنک، نه سرد و نه گرم، سرمای

مطبوع.

فینکایی : ق، ا. محل خنک، زمان خنک.

فین کردن : م. فین کردن.

فینکی : ح مص. خنکی، هوای خنک،

سرمای مطبوع.

فینگه : اص. صدای گریه.

فهرست : ا. فهرست، لیست، صورت، ریز.



قپله گیزه

جلوگیری از ریختن دیوار شکسته جلو

آن بر پای دارند.

قپل پا : پیل پایه.

قپله مه : ص. ویلان، سرگردان، رها،

ف

ف : و، V.

فا : (ز). اشاره به نزدیک، این.

فا : ا. باد.

فاج : ا، (ز). منطقه، حوزه.

فاج : ا. کنار، لبه.

فاج : منطق.

فادار : ص. باددار، منفخ، پرباد.

فاران : ا. باران.

فارك : ا، (ز). مرغ جوان، مرغ یکساله.

فاری : ص. تنها، تك، واحد.

فارين : م. باریدن، باران آمدن.

فازین : (با). این رو آن روشده،

برگشته.

فالاد : ص. خالی، تهی، بدون محتوی.

فالاد کردن : م. خالی کردن، تهی

کردن.

فاله : امر، (با). محل خالی، خلوت،

خلوتگاه.

فتن : م، (با). گفتن.

قر : ا، (ز). دروغ، تهمت، افترا.

قرا : (ز). اینجا.

قراسه ی : م، (ز). دوختن.

قراغه گرن : م، (ز). حرف زدن در

خواب.

قرتوقین : ص، (ز). آدم بسی ارزش،

آدم بی مایه.

قرچاله : ص، (ز). ترسو، بیمناك،

هراسناك.

- فرچقین : ا، (ز). لاغری، ضعف، کم جانی.
- فرقره : ص. آدم سرسری، آدم بی مایه.
- فرکا : ا، (ز). دروغ، نادرست، تهمت.
- فرکرن : م، (ز). دروغ گفتن، خلاف گفتن.
- فرکه : ص. ف.ا. دروغگو، کاذب.
- فره : (ز). اینجا.
- فریوون : م، (ز). سست بودن در کار، اهمال کردن در انجام کار.
- فرک : ا، (ز). کارد بزرگ، گزلیک.
- فرهک : ص. سست در کار، کسی که دل به کار نمی دهد.
- فراب : ا، (ز). ازدها.
- فراندن : م، (ز). زنده کردن، شاداب کردن، جان بخشیدن.
- فلوشه : ا، (با). بلغور.
- فوک : ا، (با). ادرار، پیشاب، شاش.
- فه : (با). شما.
- فهبر : ا، (ز). میان بر.
- فهوور : ا، (با). پس انداز، باقیمانده، پس افت.
- فهوون : م، (ز). باز کردن، گشودن چیزی مانند در.
- فهچراندن : م. تبیین، روشن کردن.
- فهوون : م. تبیین، روشن کردن.
- فه پزلاندن : م، (با). جدال لفظی کردن، دنبال حرفی را گرفتن.
- فه پیرین : م، (ز). تمام کردن معامله، بریدن قیمت جنس و اتمام معامله.
- فه ترسین : م، (ز). بهبود یافتن، شفا یافتن، خوب شدن از بیماری.
- فه جقین : م، (ز). پریدن از ترس.
- فه چنین : م، (ز). اجتناب کردن، دوری جستن، پرهیز کردن.
- فه خارن : م. نوشیدن، سر کشیدن.
- فه خوانندن : م، (ز). خواندن، دعوت کردن، بانگ کردن.
- فه خومانندن : م، (ز). درهم ریختن، جابجا کردن، نامنظم کردن، بهم آمیختن.
- فه خومین : م، (ز). بهم خوردن، درهم ریخته شدن، قاطی شدن، از میزان خارج شدن.
- فه دان : م، (ز). کندن پی ساختمان، در آوردن پی ساختمان.
- فه راقهر : ص. برابر، ساوی.
- فه رووتاندن : م. پر کنند، آبروت کردن.
- فه رساندن : م، (ز). آزاد کردن، باز کردن قلاده و گردن بند و دستبند حیوانات، رها ساختن، ول کردن.
- فه رسین : م. رها شدن، باز شدن قیدها، خلاص شدن، آزاد شدن.
- فه رهه : ا. برف.
- فه رقلین : م. عقب ماندن، پس ماندن، عقب افتادن.
- فه رک : ا. گرگ.
- فه رکرن : م. جدا شدن.
- فه رملین : م، (ز). خسته شدن،

عمل آوردن.	درماندن، بریدن، از پا درآفادن.
فهر گرتن : م. تسخیر کردن، تسلط یافتن بر چیزی، گرفتن به جبر و عنف.	فهر پروچکاندن : نک. و پرووتاندن.
فهر گه راندن : م. (با). برگرداندن، مراجعت دادن، مسترد کردن، عودت دادن.	فهره شانندن : م. بالا آوردن غذا از معده.
فهر گه رین : م. (ز). برگشتن، مراجعت کردن.	فهریس : ا. (با). طناب، ریسمان.
فهر گه شیوون : م. (با). رشد کردن، نمو کردن، شکفتن، بزرگ شدن.	فهر زفراندن : م. (ز). پس فرستادن، مراجعت دادن، مسترد کردن، عودت دادن، برگرداندن.
فهر لا : ا. (با). شلاق، شلاغ.	فهر زفرین : م. (ز). برگشتن، مراجعت کردن، باز پس رفتن.
فهر مراندن : م. خاموش کردن آتش و شعله و شمع.	فهر زه لاندن : م. (ز). دور انداختن، پرت کردن، دور کردن.
فهر مرتی : ص. مر، (ز). رنگ پریده، کم خون.	فهر زاندن : م. (ز). زنده کردن گیاه، حال آوردن، تازگی بخشیدن به گیاهان.
فهر مرین : م. خاموش شدن آتش و شعله و شمع.	فهر زین : م. زنده شدن، حال آمدن، جان گرفتن.
فهر مستن : م. (ز). جوشیدن و بالا آمدن.	فهر سهاندن : م. (ز). نفس به راحتی کشیدن، نفس به عنوان استراحت برآوردن.
فهر نشتن : م. فرو نشستن، فرو خفتن، غروب کردن، فرو مردن.	فهر شارتن : م. (ز). پنهان کردن، قایم کردن.
فهر نه راندن : م. بلند کردن.	فهر فر : ح. مص. پیمان شکنی، عهد شکنی.
فهر نه رین : م. برخاستن، بلند شدن.	فهرک : ص. (ز). عین، مانند، شبیه، مثل.
فهر نور : ا. (با). برف.	فهر کرن : باز کردن، گشودن.
فهر وه ژارتن : م. (ز). پاک کردن غله و حبوبات، بوجاری، سرنه کردن، الک کردن.	فهر کوشتن : م. خاموش کردن آتش و چراغ، کشتن چراغ.
فهر هاتن : م. نم کشیدن، رطوبت برداشتن.	فهر کوو : ص. مانند، شبیه، مثل.
فی : (ز). اشاره به دور، آنجا.	فهر کیش : م. (با). کشیدن.
	فهر کیشانه : م. ورز دادن، مالیدن و



فَیْنِی : آن.

ق

ق : ق.

قاب : ا. قاب.

قابل : افا. قابل، سزاوار، شایسته،
درخور، بدرخور.

قابَلَوُخ : ا. جلد، غلاف، چیز میان خالی
مانند پوکه فشنگ که قبل از موادی پر
بوده است.

قابله مه : ا. قابله.

قابوور : ص. ا. کاسه و کوزه شکسته.

قاب : نک. قاب.

قاب : ا. چهار چوبه، قاب عکس.

قاب : ا. استخوان قاب.

قاب : ا. جلد و غلاف.

قابارگه : ا. مع یا.

قاپان : ح مصد. قاب بازی.

قاپاویتز : زدن پاشنه يك پا به پای دیگر
هنگام راه رفتن به گونه ای که آن را
بیازارد.

قاپچی : ص مر. امر. دربان، حاجب،
یواب.

قاب قاپ : امر. کفش چوبی.

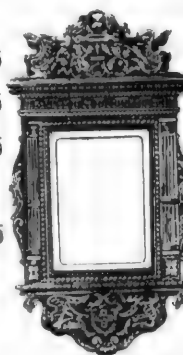
قاپک : ا. بیماری و تورم مع یا.

قاپلَوُخ : نک. قابلَوُخ.

قاپ گرتن : م. قاب گرفتن، عزیز
داشتن «کنایه».

قاپوَر : ا. پوسته، پوکه، چیزی که میان
آن خالی شده باشد.

قاپووت : ا. فرجی، لباس نمدی.



قاب



قابله مه



قاخلی



قارپوز

قاچاخ چی : ص مر. قاچاقچی.

قاچان : م. در بردن، قاپیدن، قاب زدن.

قاچان : م. بریدن نامنظم و ناقص و ناتمام، مانند قیچی کردن موی سر.

قاچان : ص. هشیار، زیرك، چاخان.

قاچاندن : نك. قاچان.

قاچاو : ص. ا. زمین بلند که آب نمی گیرد.

قاچك : قارج.

قاج و قول : امر. پا، پرو پا.

قاجی : ا. قیچی، مقراض.

قاجین : قیچی کردن موی سر به طور نامنظم.

قاخ : ص. کج، کج شده.

قاخلی : ا. گل رنگ.

قاخه : امف. ص. قدغن، ممنوع، قدغن، غدغن.

قادی : ا، (ز). میدان.

قار : ا. قهر.

قار : ا. غذایی که روزانه به فقیر داده می شود.

قاراندن : م. قار قار کردن، غار غار کردن کلاغ.

قارانن : نك. قاراندن.

قارپچوك : ص، (ز). لاغر، ضعیف، کم جان، لاغر مردنی، يك لایی.

قارپوز : امر. قاج زین.

قارج : ا. قارج.

قارچك : ا. قارج.

قارچكه گولانه : امر. قارج سمی،

قاپور : نك. قاپور.

قاب و قاچاخ : ا. اسباب آشپزخانه، کاسه، بشقاب.

قابوله : نك. قاپارگه.

قاب هاویژ : نك. قاپاوژ.

قاب رهقه : ا. قوزك پا.

قایی : ا. در، درگاه.

قاپین : نك. قاپان.

قایی وان : نك. قاپچی.

قاپیه وان : نك. قاپچی.

قات : ص. نایاب، قحط.

قات : ا. طبقه خانه.

قات : ا. دست «لباس».

قاتر : ا. قاطر، استر.

قاترچی : ص مر. قاطرچی.

قاتغ : ا. قاتق، نان خورش، آنچه با نان خورده شود.

قاتل : افا. قاتل.

قاتمه : ا. کلاف نخ به طول يك وجب.

قاتوئی : ا. شیرۀ انار، رب انار، عصارة انار.

قات و قی : ح مصد. نایابی، قحطی، مرگ و میر.

قانه لئوه : ابتدای بهار که علف تازه سر می زند.

قباتی : ح مصد. قحطی، نایابی.

قاتی : ص. قاتسی، مخلوط، درهم، مزوج.

قاج : ا. پا، ساق پا.

قاجاق : ا. قاجاق.



قازان : ا. ديگ، ديگ بزرگ.

قازانچ : ا. نفع، سود، منفعت، بهره.

قازانچ کردن : م. فايده بردن، سود

بردن، استفاده کردن، نفع بردن.

قازانچه : امض. ديگچه.

قازان قولفی : امر. قرن، قرن قلی.

قازانگ : نک. قازان.

قازانه سهر : کسی که برای ترساندن

بچه ها ديگی بر سر می کند و از میان

آن صدا درمی آورد.

قازم : ا، (ز). نخ پشم، نخ کرک.

قازمانه : ا. آلوچه، گوجه.

قازی : افا. قاضی.

قازی قولهنگ : امر. کلنگ، برنده ای

از راسته درازپایان.

قاژ : ا. کلاغ.

قاژر : ص. کسی که زیاد گریه

می کند، کسی که حساس و عصبی

است و زود سر و صدا راه می اندازد.

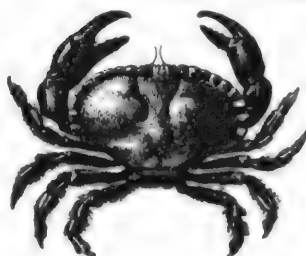
قاژوو : نک. قاژ.

قاژه : اص. صدای کلاغ.

قاژه قاژ : نک. قاژه.

قاژی : نک. قاژ.

قاسپه : اص. صدای بک.



قارس : ص. دلنگ، دلگیر، عصبانی،

دلخور.

قارس بوون : م. دلنگ شدن، دلگیر

شدن، عصبی شدن.

قارس کردن : م. دلخور کردن، دلگیر

کردن، عصبانی کردن.

قار قار : امر. ص مر. صدای کلاغ.

قار قارؤك : نک. قاریچؤك.

قارنچ : ص. پیچیده، بچه پیچیده در

تنداق، تنداقی.

قارووره : ا. کرم، نوزاد کرم.

قاروشه : ا. جارو، جاروب.

قار و قورپ : اص. قارفور، صدای شکم.

قاروونه : نک. قارووره.

قاره : نک. قار قار.

قاره قار : نک. قار قار.

قارهمان : ص. قهرمان

قاژ : ا. غاز.

قازاخ : ص. مرد بی زن، مجرد، مرد

جوان.

قازاخ : ص. پاك.



قازی قولهنگ



قاز

قاقا : ا. قهقهه، خنده با صدای بلند.
قاقا : ا. خوردنی به زبان بچه.
قاقله جنوکه : امر. ناخن شیطان، جدار
آهکی خارجی حلزون.
قاقله سونه : امر. حلقه پارچه‌ای که زیر
طبق روی سر می نهند.
قاقله سوتنه : نک. قاقله سونه.

قاسپه قاسپ : صدای مداوم کیک.
قاسد : افا. قاصد، پیغامبر.
قاسک : ا. تنه درخت.
قاسناخ : ا. قیس، طبق چوبی، ظرف
چوبی برای پیمانه کردن غلات.
قاش : ا. قاج، پاره‌ای از هندوانه یا
خریزه.
قاش : قاج، ترك، درز، شكاف.
قاشاو : ا. قشو.
قاش قاش : قاج قاج، ترك ترك.
قاشقونجی : ص. مر. سلیطه، زن بی شرم
و حیا.
قاش کردن : م. قاج کردن.
قاعده : ا. قاعده، قانون، رسم.
قاغهز : ا. کاغذ.
قافقلوز : ظرف و ظروف سفالی،
وسایل آشپزخانه سفالی.
قافك : ا. (ز). سفال.
قافله : ا. قافله، کاروان.
قافوو : ا. تنه درختی که سبل آنرا کنده
است.
قاق : ص. خشك، گوشت خشك.

قاقوم : ا. قاقم.
قاقه : نک. قاقا.
قاقهز : ا. کاغذ.
قاقیزك : ا. کلاغ.
قاقیشك : ا. (ز). کلاغ.
قاگهز : ا. کاغذ.
قال : اص. ص. آدم شلوع و پسر
سروصدا، سروصدا، غوغا.
قال : ص. پخته، کارآمده، از کار
درآمده.
قالآخ : ا. (ز). تپاله.
قالآخی : ا. کلاغی، روسری سیاه
بانوان.
قالآخی پوش : ص. فا. سیاه پوش.
قالان : ا. (ز). شیر بهاء.
قالاو : نک. قاز.
قالاوه بوولینه : امر. کلاغ سیاه و
سفید.
قالاوه رهشه : نک. قاز.
قالایی : ا. قلع.
قالب : ا. قالب، بدن، اندام، اسکلت.
قال بوون : م. از کار درآمدن،
کارآمد شدن.



قالوچه

- قالتاخ : ص. قالتاق، زبان باز، رند.
قالتاخ : ا. تنه زین، قسمت چوبی یا فلزی زین.
قالدرمه : ا. پله، پلکان، نردبان.
قالس : ص. دلتنگ، دلخور، عصبانی، دلگیر.
قالس بوون : م. دلگیر شدن، عصبانی شدن، دلخور شدن، دلتنگ شدن.
قالس کردن : م. دلگیر کردن، عصبانی کردن، دلتنگ کردن.
قالسی : ح مصد. دلتنگی، عصبانیت، دلگیری، دلخوری.
قالک : ا، (ز). پوست گردو و بادام و امثال آن، پوسته، پوسته.
قال کردن : م. سروصدا کردن، شلوغ کردن.
قال کردن : م. از کار در آوردن، تمیز و پاک کردن، آب کردن روغن.
قالماسک : ا. فلاخن، قلابسنگ.
قالو : ا، (ز). سنگی که بر سر آتش گذاشته شده و بجای ساج از آن استفاده می شود.
قالوچه : ا. خرچونه، نوعی سوسک.
قاله : اص. بع بع، صدای بز و گوسفند.
قاله : سروصدا.
قاله قال : امر. سروصدا، قیل و قال.
قاله قنگ : امر. ربواس، گیاهی از تیره ترشکها.
قالی : ا. قالی.
قالیچه : امصد. قالیچه.
قامچی : ا. شلاق، تازیانه، شلاغ.
قامک : ا. انگشت.
قامیش : ا. فی.
قامیشه لآن : امر. نيزار.
قامیشی شه گهر : ا. نیشکر.
قان : ا. خون بهاء.
قانتز : ا، (ز). قاطر، استر.
قانتزنج : نک. قازانج.
قانگ : ا. اسپند، اسفند.
قانگله : ا. کلافه نغ یا ابریشم به درازی یک طول دست.
قانگه : ا. بی، پی دیوار.
قانگه له : نک. قانگله.
قانه : ا. قواره پارچه، پارچه با آن طول که از کارخانه بیرون آید.
قاو : ا. پارچه یا پنبه خشکی که در فاصله سنگ و آهن چخماق جهت آتش گرفتن گذاشته شود، پیغه، پد، بود.
قاو : ا. ظرف، ظروف آشپزخانه.
قاو : ا. شایعه، حرفی راست یا دروغ که بر سر زبانهاست.
قاوتانندن : م، (ز). گریزانندن، سروصدا کردن بخاطر دیدن دزد و خطاکار.
قاو داخستن : م. شایع کردن، حرفی را بر سر زبانها انداختن.
قاودان : نک. قاوتانندن.
قاوت : ا. قاوت.
قاورمه : ا. قاورمه، یخته گوشت که



قاوه جوش

قاوه‌تئی : نک . قاوه‌توون .

قاوه‌یی : ص نسب . ا . قهوه‌یی .

قای : (ز) ، علامت سؤال . آبا .

قایغ : ا . قایق ، کرجی ، دست کشتی .

قایخه‌وان : ص فا . قایق بان ، کسی که

قایق را هدایت کند ، قایقچی .

قایش : ا . کمر بند چرمی .

قایغ : نک . قایق .

قایق : نک . قایغ .

قایم : ص . قایم ، محکم ، استوار ، پای

برجا .

قایم بوون : م . قایم شدن ، پنهان شدن .

قایم کاری : ح مص . قایمکاری ، محکم

کاری .

قایم کردن : م . قایم کردن ، پنهان کردن .

قایمه قروله : ص مر . تنومند ، کت و

کلفت ، مستقر ، چهاربند قوی .

قبراخ : ص . قبراق ، چابک ، چست ،

چالاک .

قت : ص ، امف . خارج از دور ، خارج

شده از بازی ، طرد شده .

قتاو : ا . کتاب .

قتاوخان : ا . مکتب ، مکتبخانه .

قتاوی : ص نسب . مکتبی ، محصل ،

شاگرد مدرسه ، دانش آموز .

قت وقت : امص . ارجه ورجه ، حرکت ،

تکان ، جنبش .

قجیلک : ا . انگشت کوچک .

قخ : کلمه نهی از انجام کار برای بچه‌ها .

قدقدانك : ا ، (ز) . غلغلک .

نمك سود شده و جهت نگاهداری در

ظرفهای دربسته و محفوظ ریخته شود .

قاوغ : نک . قاپور .

قاو کردن : م . بانگ زدن کسی را بنام

و با صدای بلند ، خواندن ، سروصدا

کردن ، بانگ برآوردن .

قاوله‌مه : ا . قابله .

قاوو قوو : نک . قاله قال .

قاوه : ا . قهوه .



قاوه بریتر : ا . ظرفی که در آن قهوه

بوداده می شود .

قاوه‌توون : ا . صبحانه ، ناشتایی ،

غذایی که قبل از ظهر خورده می شود .

قاوه‌جاخ : امر . قهوه جوش .

قاوه‌جوش : امر . قهوه جوش .

قاوه‌چی : ص مر ، امر . قهوه‌چی ، آبدار .

قاوه‌خانه : امر . قهوه‌خانه .

قاوه‌سینی : امر . قهوه سینی ، سینی .

قاوه‌قاو : نک . قاله قال .

قاوه‌توون : نک . قاوه‌توون .

قدیلکانی : نک . قدقدانک .

قدیلکه : نک . قدقدانک .

قر : ا . شبنم یخ زده ، پژ .

قری : ا . ادا و اطواری که مخصوصاً به کمر دهند .

قری : امص . قحط ، خشکالی ، بی حاصلی ، مرگ و میر .

قراج : ص . (ز) . زمین بی حاصل ، زمین که چریده شده و بدون گیاه و علف باشد .

قراش : قاج ، پاره‌ای از هندوانه یا خربزه .

قراش قراش : ص . ا . قاج قاج .

قراک : ا . کلاغ .

قرالتی : ا . گردوی میان خالی که بدرخت مانده باشد .

قران : م . تفأل بد زدن ، پیشگویی بدی کردن ، قار قار کردن « کنایه » نفوس بد زدن .

قراندن : نک . قران .

قرانن : نک . قران .

قرباق : ا . قورباغه ، غورباغه .

قربوق : نک . قرباق .

قربووز : ص . ا . کسی که دارای ریش و سیل سیاه و سفید است .

قربوون : م . تمام شدن ، مردن ، نابودی دستجمعی زندگان ، تلف شدن از گاز .

قرب : ا . گردشکن .

قربانیدن : م . لخت کردن درخت از شاخه و برگ ، گردشکن کردن .

قرپوک : ا . مویز و کشمش خشک .

قرپول : نک . قرپوک .

قریه : اص . صدای شکستن درخت و چوب .

قرینه : ا . آرغ ، آروغ .

قرت : ص . قرتی ، جلف ، هرزه .

قرتاله : ا . سبد .

قوتان : م . بریدن ، قطع شدن ، قطع شدن طناب ، بریدن طناب یا نخ در نتیجه ضربه ، بریدن با قیچی .

قوتاندن : م . بریدن ، قطع کردن ، بریدن با ضربه .

قوتانن : نک . قوتاندن .

قوت کردن : نک . قوتان .

قوتکه : ا . قطعه ، بریده ، تکه ، تیکه ، بخش کوچک .

قوتماخه : ا . کبره ، ترشح خشک شده دماغ .

قرته : اص . صدایی مانند صدای مرغ کُرچ .

قرتیان : م . بریده شدن ، قطع شدن ، بریده شدن با ضربه .

قرتتی خستن : م . تمام کردن ، نابود کردن ، کشتار دستجمعی .

قرتتی گهفتن : م . تمام شدن ، نابود شدن ، مردن و نابود شدن دستجمعی زندگان .

قرتتی کهوتن : نک . قرتتی گهفتن .

قرتینه : ا . نر و ماده فلزی که به جای دکه بکار می رود .

- قرتیل : ۱. پس مانده آخر، پس مانده جلو حیوانات.
- قرج : اص. قرج، صدایی مانند افتادن آب در روغن مذاب، صدای شکستن شاخه درخت.
- قرج : تغییر شکل و حالت جرم و مانند آن در برابر آتش.
- قرچاندن : م. آب کردن روغن بر سر آتش.
- قرچانن : نک. قرچاندن.
- قرچانه‌وه : م. درد سوختن پوست در اثر داروهای سوزاننده یا روغن داغ.
- قرچاو : امف. مذاب، ماده مذاب، چرم جمع شده بر اثر گرما.
- قرج و بریژ : اص. صدای سوختن و کباب شدن گوشت.
- قرچول : ص. لاغر، بیجان، مردنی، ضعیف.
- قرچه : صدایی مانند افتادن قطره آب در روغن مذاب، صدای شکستن شاخه درخت.
- قرج هلهاتن : م. لاغر شدن، ضعیف شدن.
- قرج هلهاتن : م. جمع شدن جرم و مانند آن در اثر گرما.
- قرچیاگ : نک. قرچاو.
- قرچیان : م. آب شدن روغن بر آتش، مذاب شدن.
- قرچیان : م. جمع شدن جرم و مانند آن در مقابل گرما.
- قرخ : نک. قرچول.
- قرخاندن : م. صدای نامنظم از گلو در آوردن مانند صدای هنگام خفگی یا سرفه‌های دایمی مرطوب.
- قرخن : ص. نسب. کسی که از گلو صدای خفه درمی آورد، کسی که بدلیل داشتن نابسامانی در ناحیه گلو کلماتش نامفهوم است.
- قرخنه : نک. قرخن.
- قرخول : نک. قرچول.
- قرخه : اص. صدایی که از گلولی گرفته خارج می شود.
- قردیلّه : ۱. نوار پارچه‌ای، باند نازک پارچه‌ای که موها را با آن بندند.
- قرژال : ۱. خرچنگ.
- قرژانگ : نک. قرژال.
- قرژه : اص. صدای آب در روغن داغ.
- قرساندن : م. فرو کردن چیزی در چیز دیگر با فشار.
- قرش : ۱، (ز). خس و خاشاکی که با باد به حرکت درآید.
- قرقروك : ۱. نای، حنجره، گلوگاه.
- قرقره کردن : م. غرغر کردن.
- قرقه‌می : (ه)، نک. قرقروك.
- قرم : امص. عزم، تصمیم، اراده، میل، قصد.
- قرماندن : م. غریدن، با صدای بم و مقطع بر سر مردم، صدا کردن خوك یا قوج در حال جفنگیری.
- قرمانن : نک. قرماندن.

- قرمچ : امف. پلاسیده، پژمرده، کنت، چین برداشته.
قرمچان : م. پلاسیدن، کنت شدن، چین برداشتن.
قرمز : ا. قرمز، سرخ.
قرمژن : اص. صدای بهم خوردن خشک فلزات مانند آهن و سلاح.
قرمه : اص. گرمب، گرنپ، صدای شکستن درخت، صدایی مانند صدای خوک یا قوج در حال جفتگیری.
قره چی : (با)، نک. قرمچ.
قرنای : نک. قران.
قرنجان : م. ماندن پوست بدن لای گیره یا دو لنگه در و امثال آن، زخمی شدن پوست بدن در نتیجه فشار دو جسم سخت.
قرنجاندن : م. زخمی کردن پوست بدن در نتیجه فشار دو جسم سنگین.
قرنجانن : نک. قرنجاندن.
قرنگه : اص. صدای بهم خوردن زبور آلات زن و اسب.
قرییک : ا، (با). سه شش روز، هجده روز از بهار که فصل باران است.
قریژ : ا. چرك، کثافت، چربی بدرنگ بدن.
قریژ : ص. چرکین، کثیف.
قرتین : امف. (ز). جدال لفظی.
قریوه : اص. صدای بزم و شادی و خوشی.
قرزه : ص. ترسو.
قرزه : ص. مرد زن نما.
قرژ : ا. مو، گیس.
قرژ : ا. کف سرکه و چیزهای تخمیر شده.
قرژ به سهر : لقبی برای زنان.
قرژ کردن : م. کف کردن سرکه، تخمیر.
قرژن : ا. لقبی برای زنان.
قرژن : ص. نسب. کسی که موی زیاد به سر دارد.
قرژنه سهر : نک. قرژ به سهر.
قرزه : ا. کف سرکه، کف تخمیر.
قرژه کردن : م. کف کردن در نتیجه تخمیر.
قرزیاك : ا، (ز). کلاغ.
قست : ا. قسط، قسمتی از بدمی.
قسر : ص. حیوان نازا، نازایی حیوانات.
قسمهات : ا. قسمت، نصیب، بخش، سهم.
قسن : سنگهایی که به دور قبر گذاشته می شود.
قسه : ا. قسه، راز، داستان.
قسه : امف. ا. گفته، صحبت، گفتگو، مکالمه.
قسه برین : م. حرف کسی را قطع کردن چه در زمان صحبت داشتن و چه در مورد ادعایی.
قسه به سهر قسه داهواردن : م. حرف توی حرف آوردن.
قسه تال : ص. مر. بدزبان، کسی که حرفهای درشت و ناشایست زند.
قسه خواردنه وه : م. حرف خود را



- خوردن، حرفی را که بر زبان آمده
است بیان نکردن.
- قسه خوش : ص مر. خوش سر و زبان،
خوش زبان، شیرین سخن.
- قسه دهرهاوردن : م. حرف نادرستی
درباره کسی زدن، شایعه نادرستی
درباره کسی رواج دادن، حرف
درست کردن.
- قسه دهرهینان : نک. قسه دهرهاوردن.
- قسه دهرهینان : م. حرف از کسی
کشیدن.
- قسه رهق : نک. قه تال.
- قسه پهوا : ص مر. کسی که حرفش
درو دارد، کسی که حرفش را
دیگران قبول دارند.
- قسه زان : ص فا. کسی که می داند
چگونه حرف می زند، کسی که خوب
حرف می زند.
- قسه زل : ص. کسی که حرفهای
بزرگتر از میزان و شرایط خود می زند.
- قسه سارد : نک. قه تال.
- قسه شکاندن : م. حرف یکی را زمین
زدن، از کسی اطاعت نکردن.
- قسه قوت : ص مر، امر. حرف گنده،
کسی که حرفهای گنده و بزرگتر از سن
و سال و میزان معلومات خود می زند.
- قسه قووت دان : نک. قه خواردنهوه.
- قسه کردن : م. گفتن، حرف زدن،
گفتگو کردن، مکالمه کردن، بیان
داشتن، تشریح کردن، شرح دادن.
- قسه کهز : افا. متکلم، گوینده، کسی
که حرف می زند.
- قسه گترانهوه : م. بازگو کردن حرف،
تعریف کردن، تکرار کردن حرف.
- قسه لهروو : ص. کسی که حرفهایش را
رو راست می زند، بی رو در وایسی.
- قسه نهستق : ص مر، امر. حرف خوش،
کلام برجسته، گفته شیرین.
- قسه وباس : افا، ا. بحث، شایعه، خبر.
- قسه وهر گرتن : م. حرف یاد گرفتن،
موضوع یا راه حرف زدن را از کسی
آموختن.
- قسه ههآبهست : ص فا. شایعه ساز،
کسی که حرف ناراست درست کند و
بگوید، کسی که به دیگران حرف
می بندد.
- قسه هینان : م. تفتین کردن، حرف
آوردن و بردن.
- قشیل : ا. بشکل.
- قشیلانه : ص، امض. کوچک و ظریف،
ریزه و خوشگل، اندک و زیبا.
- قشقه په : ا. کلاغ زاغی، زاغی، زاغ،
زغن.
- قشلاخ : ا. قشلاق، سردسیر، کوهستان.
- قفل : ا. قفل.
- قفل دان : م. قفل زدن، قفل کردن.
- قفه : ا. سرفه.
- قفین : م. سرفه کردن.
- قل : ا. جوش، غل، غلیان.
- قل : ا. دانه.

- قَلَّاح : ١. تپه کود حیوانات.
قَلَّاشتن : م. شکافتن، چاك خوردن.
قَلْبَانْدَنَه وَه : م. ریختن مایعات، برگرداندن ظرف محتوی مایعات.
قَلْبَه : اص. صدای ریزش مایعات از ظرف دهان تنگ.
قَلْت : نك. قلّ.
قَلْتَه : نك. قلّ.
قَلْتَه دَان : م. غُل زدن، جوشیدن، در حال غلیان بودن.
قَلْتَه قَلْت : غُل غُل، خنده های تك تك.
قَلْتَه قَلْت كردن : م. غُل غُل كردن مایعات در حال جوشیدن.
قَلَخ : ١. قبحی پشم چینی.
قَلَخ : ١. قلع.
قَلَخ : ١. قلق، لم، راه، روش، عادت.
قَلَق : نك. قَلَخ.
قَلَم بَوونَه وَه : م. ریختن مایعات.
قَلَمَه : اص. صدای ریختن آب در كوزه.
قَلَه : ص. ١. آتش روشن، آتش شكفته.
قَلَهَت : كلفتی، ضخامت، قطر.
قَلِیان : ١. قلیان، چبق.
قَلِیان نَاوِی : ١. قلیان.
قَلِیاندار : افا. آبدار، قلیاندار.
قَلِیان دهیمی : امر. چبق.
قَلِیاو : ١. قلیه.
قَلِیچكه : امص. دنبالچه، دمی به اندازه دم بز.
قَلِیچك : نك. قَلِیچكه.
قَلِیچ : ١. انگشت كوچك دست.
قَلینچكه : نك. قَلِیچكه.
قَلیش : ١. ترك، درز، شكاف.
قَلِیشان : م. درز بردن، شكاف برداشتن، ترك برداشتن.
قَلِیشانْدن : م. شكاف دادن، ترك دادن، درز دادن، ترکاندن، شكافتن.
قَلِشاو : امص. شكافه، چاك خورده، ترك پیدا کرده، درز برده.
قَلِش بردن : م. شكاف بردن، درز بردن، ترك برداشتن، چاك خوردن.
قَلِیف : ١. جلد، غلاف، برگ.
قَلِیه : نك. قَلِیاو.
قَلِیه : ١. قلیا، شور، گیاه شور، گیاهی که در صابون سازی از آن استفاده می شود.
قَم : ١. جرعه.
قَمار : ١. قمار.
قَمار باز : ص فا. قمار باز.
قَمباو : آبیاری اضافی کنت.
قَمقَموَك : ١. سوسمار، نوعی مارمولك بزرگ.
قَملاخ : ١. زمین ترك برداشته از بی آبی.
قَمیش : ١. قمش، رهن، کنده ای مانند قات، تیره چاه.





قنگ

قنگر پاچ : امر. ریشه کنگر، آن قسمت از کنگر که زیر خاک است.

قنگ گرتن : م. توانایی بچه به نشستن.

قنگلاشك : امر. کنگر خشك شده.

قنگه بان : ص مرء امر. پست بام، بام کوتاه.

قنگه خشكى : امص. نشسته راه رفتن،

خود را روی زمین كشیدن.

قنگه خلیسكى : امص. با كون رفتن،

نشسته رفتن، نشسته لیز خوردن، كون

خیزه.

قنگه خوروكه : امص. ا. خارش مقعد در

نتیجه كرمك «اكسیور» یا اكزما و غیره،

كرمك اكسیور.

قنگه خه و : ا. خواب کوتاه، جرت.

قنگه ر : ا، نك. قنگر.

قنگه زه : ا. خاندان، ریشه خانوادگی،

فامیل.

قنگه سووتكه : امص. سوختگی مقعد

بچه.

قنگه قنگ کردن : م. كار را عقب

انداختن، دركار اهمال کردن، دست

دست کردن.

قنگه گاز : ا. زخم جلوگیری اسب و الاغ.

قنگه نشینكه : ا. بجهای كه توانسته است

برای اولین بار بنشیند.

قنگه نشینه : نك. قنگه نشینكه.

قنگه و تلور : ا. کسی كه يك وری

خوایده، کسی كه به پهلوی دراز كشیده

است.

قنج : ص. برجسته، زمین بلندتر از اطراف.

قنج بوونهوه : م. برجستن، برخاستن، راست شدن.

قنج کردنهوه : م. بلند کردن، برخیزاندن، ورجه کردن.

قنجه قنج : ارجه ورجه.

قنچك : نك. قلیچكه.

قنچك : ا. قطعه، تیکه، پاره ای از هر چیز.

قنچك : ا. سبزی و گیاه جوان نازك.

قنچكان : ا. سرزانو نشستن.

قنچكه : ا. جوش، جوش صورت.

قنچكه : سرپنجه راه رفتن، خرامیدن، باناز رفتن.

قنچكه سلام : ا. گل مژه.

قنچكه سلاو : نك. قنچكه سلام.

قنچكه کردن : م. نشستن، سرزانو نشستن، چهار زانو نشستن، مانند بز نشستن.

قنك : ا. آشیانه، لانه مرغ.

قنك : ا. مقعد، پیزی، كون.

قنگانیسك : ا. آرنج.

قنگاو : ا. كون آب، انتهای آب زراعی.

قنگ دانهوه : م. نشستن برای اندك زمانی.

قنگدهور : ص فا. مفعول، كونی، ابنهیی، امرد.

قنگر : ا. کنگر، گیاهی از تیره مرکبان و از دست لوله گلی ها.



تنگ مه‌آه کینه : امر. دم جنبانك.

قوت : ص. برجسته.

قنیاات : امص. قناعت.

قوت : ص. قُد، یکدنده، خودسر.

قنیاات کردن : م. قناعت کردن.

قوت : ص. کوتاه.

قوبا : ا، ص. (ز). ماست بریده، ماست نگرته.

قوت : ص. مترصد، آماده، گوش به زنگ، براق.

قوبكه : ا. برجستگی، گنبد، گنبدی، قبه.

قوتابخانه : امر. مكتب، مكتبخانه، مدرسه.

قوبول کردن : م. قبول کردن، پسند کردن.

قوتابی : نك. قتاوی.

قوتار : نك. قوت.

قویی : ا، (ز). باتلاق، چاله آب.

قوتاسه : ا. زیور نقره‌ای زنان.

قوپ : ا. جرعه آب.

قوتان : م. کوبیدن، زدن.

قوپ : ا، (ز). فوز.

قوتان : ا. کبر، خانه باغی.

قویان : م. غرشدن، فرورفتن فلزات در نتیجه فشار.

قوتاوخان : نك. قتاوخان.

قوتاوی : ح مص. برجستگی.

قویاندن : م. غر کردن، فروبردن فلزات در نتیجه فشار.

قوت بوونه‌وه : م. برخاستن، برجستن، راست ایستادن، خیز برداشتن.

قویاو : ص. غر، ترکیده، فرورفته، غر شده در نتیجه فشار.

قوتَر : ص. ا. اسب و الاغ و اسیر بیر و از کار افتاده.

قوپچه : ا. دكمه.

قوترمه‌پا : ا، (ه). مچ پا.

قوپز : ا. قمیز، چاخان، گرافه، دروغ.

قوتحه : ص. بسیار زیبا، بسیار قشنگ، دلنشین، نایاب از خوبی.

قوپكه : نك. قوبكه.

قوپوز : ا. پوزه.

قوتفین : م، (ز). یخ زدن بدن از سرما، بی حس شدن از سرما.

قوپهن : چند بوته سبزی که در میان کرت یا مزرعه سبزی از سایر بوته‌ها بلندتر است.

قوتك : ا. نیم ته.

قوت کرده‌وه : م. تحريك کردن کسی به مقابله با دیگری، علم کردن کسی در مقابل دیگری.

قویی : ص. (ز). خمیده قوزدار.

قوتکه : ا. قسمت برجستگی کوه، قله کوه، دماغه کوه.

قویی : ص. فرورفته، زمین پست آب گرفته.

قویان : م. نك. قویان.

قوتم : ا، (ز). ریشه مانده درخت

قوییای : نك. قویان.

قوچكه سؤرائى : ا. آستين بلند پيراهن كردى.	بريده در زمين. قوتوو : ا. قوطى.
قوچ ليدان : م. شاخ زدن، شاخ به شاخ شدن.	قوت و قوئل : ص. مر. قوى، تنومند، پهلوان، بزرگ جثه.
قوچ وه شين : ص. گوسفند شاخ زن.	قوتوو گوگرد : امر. قوطى كبريت.
قوچه قانى : ا. قلاب سنگ، فلاخن.	قوتووله : ا. چراغ موشى، قوطى حلبى پر نفت كه فتيله بر آن گذارند و مانند چراغ موشى استفاده كنند.
قووخ : ا. درخت شفتالو، هلو.	قوته : ص. قد، يكدنده، خودسر.
قووخ : ص. خميده، قد خميده.	قوته ره : ا. ريشه درخت نيم سوخته، چوب نيم سوخته.
قوخته : ا. خانه باغى، خانه كوچكى در باغ براى باغبان.	قوته قوت : ا. رجه و رجه، بالا و پايين پريدن به منظور اظهار وجود.
قووخ دان : م. خميدن پشت انسان، لاغر شدن، تكيده شدن.	قوتهك : ا، (ز). نيم تنه کوتاه كه بر روى پيراهن پوشيده مى شود.
قوخل : ا. خانه كوچك.	قوتى : نك. قوتوو.
قووخه : ا. سرفه.	قوتين : سربرهنه، سرلخت.
قودك : ا، (با). آينه.	قوچه : حركت دهان براى جويدن.
قوددى : ا، (ز). آينه.	قوج : ح. مص. قربانى.
قوددى : ا. قوطى.	قوج : ا. مسابقه اسبدوانى، اسبدوانى.
قود قود : اص. (ز). قدقد، صدای مرغ.	قوج : ا، (ز). تله براى حيوانات درنده.
قوړ : ص. لاغر، ضعيف، كم جان.	قوج : ا. شاخ، جنگ شاخ.
قوړ : ص. بد، زشت، بدكار، مزخرف، بوج، آدم تو خالى.	قوچاخ : ص. چالاک، چابک، فرزند، جمع و جور.
قوړ : ص. كسى كه به بيمارى فتق مبتلاست.	قوچدار : ص. فا. شاخدار.
قوړ : ا. زنگ بزرگ گردن حيوان پيشاهنگ.	قوچ دان : م. شاخ زدن، شاخ به شاخ شدن.
قوړ : ا. گِل، گِل شل.	قوچ قوچاننى : جدال با شاخ، شاخ به شاخ شدن.
قورئان : ا. قرآن.	قوچكه : ا. كلاه گوشه دار بچه.
قورئان دان : م. قسم به قرآن دادن.	
قورچاچكه : ا. نای، حنجره، گلوگاه، خرخره.	



قورباق

قوراده ری : ا، (ه). پاشنه در.

قورازه : ص. قراضه، شکسته و غیرقابل استفاده.

قوراقی : (ز)، نک. قورازه.

قورانچک : نک. قوراجکه.

قوراندن : م. صدا در آوردن گاو.

قورواو : ا. لجن، گل، گل و شل، گل شل.

قورواوی : ص نسب. گل آلود.

قورباق : ا. قورباغه، غورباقه.

قوربان : ح مص. قربان، قربانی.

قوربانی : ا. حیوانی که قربانی می شود.

قربانی کردن : م. قربانی کردن، فدا کردن.

قوربه سهر : ص مر. بدبخت، بیچاره،

گل به سر، شخصی که یکی از افراد

نزدیک خانواده اش فوت شده است.

قوربه ست : چیزهایی را با گل روی

هم گذاشتن مانند سنگهای یک دیوار

که فاصله آنها را با گل پر کنند.

قورپ : نک. قرینه.

قورپ : اص. عتق، حالت قی، غثیان.

قورپینوان : م. گِل به سر گرفتن از غم

و غصه.

قورپته و دان : م. به گل گرفتن کنایه

از خراب شدن و خراب کردن.

قورت : ا. ناملاصمت، ناهنجاری،

نکبت، بدیاری.

قورت : اص. صدایی که موقع آشامیدن

مایعات از گلو در می آید.

قورتانندن : م. جمع کردن لب به

علامت اعتراض یا ادا در آوردن.

قورتانن : م، نک. قورتانندن.

قورتم : نک. قوراجکه.

قورتنی : ق، (با). چکی، بدون وزن،

خرید و فروش بدون توزین.

قورچ : ا، (ز). پوست سبز گردو.

قورچمین : م. کندن گیاه با دست.

قورخ : ا، (ز). ستاره سهل.

قورخ : ا. قرق، متنوع، قدغن.

قورس : ص. سنگین، وزین.

قورس : ا. قرص، حب.

قورسای : ح مص. سنگینی، قرصی،

گرانی، ثقل.

قورس که مهر : امر. تاتوره، قرص

کمر.

قورس نه عنا : امر. قرص نعنای، تافی با

عطر نعنای.

قورس و قول : ص مر. سنگین، محکم،

بسیار سنگین، قرص.

قورسی : نک. قورسای.

قورسی : ا. کرسی، چهار پایه.

قورسی نیان : م. کرسی گذاشتن.

قورعه : ا. قرعه، پشک، نصیب، سهم.

قورغ : نک. قورخ.

قور قورچکه : نک. قورچکه.

قور قوره : ا. نوعی فرفره چوبی که

میان خالیت و سوراخی در بغل دارد

وقتی با نخ به زمین کوبیده می شود

از آن صدای سوت ماندی در می آید.

- قور قوراکه : نک. قوراچکه.
 قور قوشم : ا. سرب.
 قور قینه : نک. قرینه.
 قورک : ا. (ز). پس گردن.
 قورگ : نک. قوراچکه.
 قورگ : ا. (ز). آخرین مهره های بدن آدم.
 قورگ دراو : ص. پُرچانه، وراج، هرزه گو، کسی که حرف زیاد و بی معنی با صدای بلند می زند.
 قورگ دریگ : نک. قورگ دراو.
 قور گرتنه وه : م. گیل درست کردن، گیل گرفتن.
 قورم : ا. (با). ریشه درخت بریده.
 قور مساخ : ص. قور مساق، جاکش، دیوٹ.
 قورمه دار : ا. تنه یا ریشه از خاک بیرون افتاده درخت.
 قورمیش : ا. کوک ساعت.
 قورن : ا. گناه، تقصیر، کوتاهی.
 قور نازک : ا. آرنج.
 قورنجین : ا. (ز). وشگون، نشگون، نیشگون.
 قورنچک : نک. قورنجین.
 قورپنه : ا. گوشه، کنج.
 قورننه : (با)، نک. قورنه.
 قورو : ا. شبنم یخ زده، پُر.
 قورواق : ا. وزغ، قورباغه.
 قوروان : نک. قوربان.
 قوروان چوون : م. قربان رفتن.
 قوروانی : نک. قوربانی.
 قوروانی کردن : قربانی کردن، فدا کردن.
 قوروسکان : م. ناله کردن و زوزه کشیدن سگ هنگام زخمی شدن.
 قوروسکه : اص. زوزه سگ.
 قوروقه : تفرق و آرایش و شکل بندی سواران هنگام حمله.
 قوروک : ص. میان خالی، نجوف.
 قوروک : نک. قوروک.
 قورنچک : نک. قورنجین.
 قوروو : نک. قوراچکه.
 قورووقه : ح مصد. تفرق، پراکندگی، تفرق جمع، پراکندگی مردم.
 قورپه : اص. غر، صدای شکم، صدای گاو.
 قوره : ا. غوره، انگور نرسیده، قوره.
 قوره : ا. آبغوره، شیرۀ غوره.
 قورته : ا. قدرت، توان، نیرو، انرژی.
 قوره خانه : ا. قورخانه، کارخانه اسلحه سازی، محل انبار کردن سلاح، جبه خانه.
 قوره قور : ا. غرغر.
 قوری : ا. قوری.
 قوری : ا. نوعی مارمولک.
 قوریات : اج. اراجیف، مزخرفات.
 قوریانه زه رده : امر. بزمجه.
 قورین : ص نسب. گیلی، ساخته شده از گیل، سفالین.
 قورینگ : ا. کلنگ، پرنده ای از راسته



قوری

دراز پایان.

قوشقن : ص. عصبانی.

قوپیه : نک. قوری.

قوشقن کردن : م. پَر کندن مرغ بدون

قوز : ا. کُس، فرج، آلت مادگی.

قرار دادن در آب گرم.

قوز : ص. زیاء، قشنگ، شوخ و شنگ.

قوشقن کردن : م. عصبانی کردن.

قوزاخه : ا. غوزه، قوزه، غلاف پنبه که

قوشقی : ص. عصبانی، خشمگین.

پنبه از آن برنیاورده باشند.

قوشمه : ص. شوخی باز، کسی که

قوزتنه‌وه : م. چیزی را گرفتن، چیزی

مسخره بازی می کند.

را قاپیدن.

قوشه : ص. نحس، شوم، نامبارك، بد

قوزراوه : امف، ا. باد آورده، پیدا شده.

اختر، بدیمن، بدنگین.

قوزلقورت : امر. قزلقورت، بیماری

قوشه ن : ا. قشون، لشکر، ارتش.

انگلی گوسفند.

قوشه نیان : م. میدان گرفتن، اسب

قوزلاخ : نک. قوزاخه.

دواندن، چهار نعل رفتن، میداناری

قوزلاخه : نک. قوزاخه.

کردن در حال سواری.

قوزولقورت : نک. قوزلقورت.

قوفل : ا. قفل.

قوزه : ا. سرفه.

قوفلین : م. یخ زدن از سرما، خشك

قوزه ره‌شه : ا. بیماری سیاه سرفه.

شدن از سرما.

قوزین : م. سرفه کردن.

قوفه : ا. قایق.

قوزین : نک. قوپنه.

قوزیانه : ا. سوسمار.

قوس : نک. قوز.

قوسان : م. آماسیدن پادر نتیجه

کوبدگی و خستگی.

قوستنه‌وه : نک. قوزتنه‌وه.

قوش : ا، (ز). خرمن آماده کوبیدن.

قوفه‌وان : نک. قایق‌هوان.

قوش : ا. قوش، پرنده شکاری.

قوق : ا، (ز). يك رأس حیوان.

قوشقن : ا، (ز). قشقن، زیردمی،

قوقز : ص. برجسته، محدب، بر آمده،

تسمه‌ای که زمین یا پالان را از جلو

ورقلمیده.

رفتن نگاهمیدارد.

قوقزایی : امص. تحدب، برجستگی،

قوشقن : ص. مرغ پَر کننده بدون قرار

برآمدگی.

دادن در آب گرم.

قول : ا. غُل، جوش، آب در حال



قولآخ چوون : م. کمین کردن

شکارچی، خف کردن، رفتن ماهی به
نقطه‌ای برای گذراندن زمستان.

قولآخه : محل تجمع ماهی در زمستان.

قولآخه دان : م. جمع شده ماهی در

گوشتی از آبگیر و زیر یخ و زمستان.

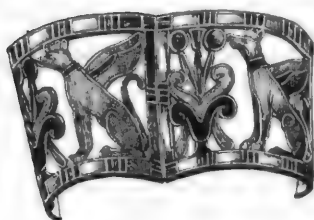
قولانج : ا. وجب.

قولانچه : ا. جعل، خرچسونه.

قولب : ا. قفل.

قول بوون : م. سوراخ شدن.

قول بهن : امر. بازوبند.



قول بهند : نک. قول بهن.

قولپ : ا. قفل.

قولپ : ا. غل، جوش، آب در حال
جوشیدن.

قولپدان : م. غل زدن، جوشیدن.

قولپه : اص. صدای غل زدن.

قول پیچ : ا. میج، پیچ.

قولت : ا. غل، جوش، آب در حال
جوشیدن.

قولت : ا. غوطه، فرو رفتن در آب.

قولتهش : ص. ا. قلتش، قلتش، قلتیان.

قولتیان : م. غوطه خوردن، فرو رفتن در
آب.

جوشیدن.

قول : سر بهن تر تخم مرغ.

قول : ا. پا از زانو به پایین.

قول : ص. ا. آدم سیه چرده، سیاه فام،
سیاه بام.

قول : ا. یکدست علف چیده شده.

قول : ا. (ز). سوراخ، آبرو.

قول : ص. قوی، عظیم، درشت اندام،
قوی البیه.

قول : نک. قول.

قول : ا. بازو، آستین.

قول : ص. ا. کشیک، کشیکچی.

قول : ا. دسته‌ای از مردم.

قول : ا. ناحیه، منطقه، حوزه.

قولاب : قلاب، قلاب ماهیگیری.



قولاب : ا. سیخونک پای خروس.

قولاب : ا. قلاب کاموا بافی.

قولاب دوزی : ح. مص. قلابدوزی.

قولآچه : ا. جعل، خرچسونه، سوسک.

قولآخ : ا. محل تجمع ماهی در زمستان.

قولآخ : ا. کمینگاه شکارچی.

قولآخ : ا. محل تقسیم آب زمینهای
زراعتی.

قولآخ : ا. قسمتی از بدن حشم که به

وسيله حيوان درنده خورده شده و

چوپان آنرا به عنوان برگه به صاحب

مال نشان می دهد.

قولیای : (ه)، نک. قولیان.

قولنگه : ا. کلنگ.

قولچماخ : ص. قولچماق، زیر و

قولوپ : اه (ز). جرعه.

زرنک، مکار، تیز و تند، زورگو.

قولور : اه ص. میان خالی، مجوف.

قولچی : ا. مأمور مالیات.

قولور : ص. نامیزان، نابار، نامنظم.

قولداخ : امر. خلخال، دستبند زیور

قولووج : ا. چاه عمیق.

زنانه.

قولدان : م. غل زدن، جوشیدن.

سگ.

قولدر : ص. قلدر، قوی، زورگو.

قولووج قولووج : امر. زمین پست و

قولدور : نک. قولدر.

بلند.

قولغ : ص. زیبا، قشنگ.

قولوور : ص. گود، ناهموار، ناصاف.

قولف : ا. قفل.

قولوولوو : ا. بازی قایم باشک، قایم

قولف کردن : م. قفل کردن، بستن.

موشک.

قولف لی نان : م. قفل کردن، بستن.

قولوه کهن بوون : م. غلبه کن شدن.

قولف لی نان : م. حرمت گذاشتن،

قوله : ا. قله.

احترام کردن.

قوله : ا. سر پهن تخم مرغ.

قولقولانچکه : امر. بالشتک گردی که

قوله : نک. قولانجه.

زیر طبق روی سر قرار داده می شود.

قوله بانک : امر. ایوانی که در آن

قول کرن : م، (ز). سوراخ کردن.

می خوابند.

قولله : ا. قله.

قوله بنه : اقا. مفتن، دوبهم زن، فته گر.

قول مشت : امر. کف دست.

قوله پسکی : امص. ق. یاورچین،

قولمه : ا. نوعی ملخ.

بی صدا راه رفتن.

قولمه : ا. ساق پا.

قولمه په : ا. مح با، فوزک پا.

قولمپی : نک. قولمه.

قولمه رهش : ا. کاکاسیاه.

قولمه شین : ا. خرگوش.

قولمه فیسقه : نک. قولمه.

قولمه فیسکه : نک. قولمه.

قولمه قول : ا. غل غل، جوش، آب در

قولنج : ا. بیماری قلنج.

حال جوشیدن.

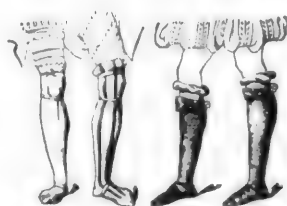
قولنگ : نک. قورینگ.

قولمه مشتی : حزی را پنهان در دست

قولنگ : ا. کلنگ.



قولمشت



- کسی گذاشتن.
قوله نگ : ا. کلنگ.
قوله وانه : ا. پوششی که کارگران روی آستین لباس خود می کشند تا از کشیف شدن و فرسوده شدن آن جلوگیری نمایند.
قوله هه لکردن : م. آستین بالا زدن، تصمیم گرفتن به انجام دادن کاری.
قولیان : م. غل زدن، جوشیدن، پختن.
قولیک : ا. زندان.
قولینجی : ا. نشگون، وشگون.
قوم : ا. جرعه، قلی.
قوم : ا. آبخوار، ظرف آب حیوانات.
قوماته : ا. قنداق بچه.
قوماته کردن : م. قنداق کردن بچه.
قومار : ا. قمار.
قومار باز : ص. فا. قمارباز.
قومار بازی : ح. مص. قمار بازی.
قومارخانه : امر. قمارخانه.
قومعاش : ا. قماش، اسباب، امتعه، اثاثه، جنس.
قومعه : ا. کوك لحاف و تشك.
قومان : م. اتفاق افتادن، رخ دادن، روی دادن، پستی آمد بد کردن.
قومهر : قمیز، فیس، افاده، نکبر.
قومپاره : ا. خمپاره.
قومپازنه : ا. پاشنه پا.
قومپانی : نک. قومپازنه.
قومپز : نک. قومهر.
قومپوز : نک. قومهر.
قومپوزدهر کردن : قمپز در کردن، فیس و افاده فروختن، گزافه گفتن.
قومراخ : ص. آماده، گوش به زنگ.
قومری : ا. قمری.
قومقموزک : ا. نوعی سوسمار.
قومقومه : ا. قمقه.
قوملاخ : نک. قومراخ.
قوملاخ : رگل سفت.
قوم لیدان : م. میکدن، مک زدن.
قوموش : ا. قمش، کانال، راه آب، رهن، نقب.
قوموش لیدان : م. قمش زدن، رهن کندن، کانال زدن، نقب زدن.
قوموش : نک. قوموش.
قومه : افا. حادثه، واقعه، رویداد، اتفاق.
قومهش : نک. قوموش.
قومهش کهن : افا. مقتی، قمش کن.
قومیان : م. رخ دادن، اتفاق افتادن، پیش آمد کردن.
قومین : نک. قومیان.
قوناخ : ا. قنداق تشک، قنداق بچه.
قوناخه : نک. قومانه.
قوناخه پتیج : ص. مر. بجهای که در قنداق پیچیده شده است.
قونار : ا. ساخه اضافی مو که هرس می سود.
قونار کردن : م. هرس کردن، ساخه های اضافی درخت را زدن.
قوناغ : امر. حوضخانه، سالن، مهمانخانه منزل، مضیف.

کردن، جهیدن هنگام راه رفتن، مانند
كېك راه رفتن.

قونیر : ا. دمل.

قونيك : نك. قوله په.

قوو : ا. قو، پرنده‌ای از راسته پا
پرده داران.



قوو : اص. غفله، هياهو، سروصدا.

قوواش : نك. قوشتون.

قووپك : ا. برجسنگی، قوز، بلندی.

قووت : با «رووت» معنای لخت و
برهنه میدهد.

قووت دان : م. قورت دادن، فرو دادن،
بلعیدن، بلع کردن.

قووت کردن : م، نك. قووت دان.

قووته : ص. لخت و پتی، برهنه، لختی،
فقیر، بی چیز، ندار.

قووته‌ل : نك. قووته.

قووتی : ح مص. لختی، برهنگی،
عریانی.

قووجانن : م. بستن، بستن اعضائی
مانند چشم یا دهان و غیره.

قووج : ص. بلند، برجسته.

قووجان : نك. قووجانن.

قووجاندن : نك. قووجانن.

قووجاو : چشم یا دهان یا دست بسته.

قوناغ : ا، نك. قوناخ.

قوناغ : مسافتی که در یکروز پیموده
شود.

قوناغه : نك. قوماته.

قوناغه کردن : م، نك. قوماته کردن.

قونتاخ : ا. قنناق تفنگ.

قونتك : ا. دلمه.

قونچك : (ز)، نك. قورنه.

قونچرك : ا. وشگون، نیشگون، چنگ،
اثر ناخن بر پوست.

قونچكه : نك. قنچكه.

قوندا : نك. قنگ‌دهر.

قونداخ : نك. قونتاخ.

قوندك : ا. كدو تبیل.



قوندهره : ا. کنش باشه بلند.

قوندهره کردن : م. موج آب در
جویار بر اثر وجود سنگ و مانع.

قونری : ا. پوتین.

قونسول : ا. کنسول.

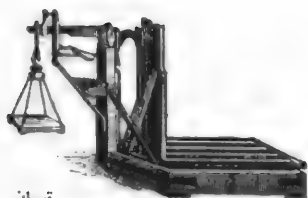
قونگره : ا. کنگره، برج دیدبانی.

قونه : ا. ورجه، لی‌لی، حرکتی مانند
روش كېك، جهیدن و رفتن.

قونه قونه : نك. قونه.

قونه کردن : م. ورجه کردن، لی‌لی

- قووجه که : ۱. انگشته خیاطی. صدای بلند.
- قوداکه فتن : م. شایع شدن، موبجیدن. قووله کردن : م. قولاندن.
- قوورانندن : م. گریستن با صدای بلند، زوزه کشیدن سگ. قوولئی : نک. قولایی.
- قوورانی : نک. قوورانندن. قوولینه : سبد بزرگ و بهن ساخته شده از ترکهٔ بید که در آن نان نگهداری می شود.
- قوورت دان : نک. قووت دان. قووریه : اص. صدای گریه، ناله، زوزه. قوون : ۱. کون، مقعد، ماتحت.
- قووره کردن : م. گریستن با صدای بلند، گریه کردن همراه با ناله، زوزه کشیدن. قوونار : نک. قونار.
- قوونه بان : نک. قنگه بان. قوون دهر : نک. قنگ دهر.
- قووز : ۱. فوز، برجستگی، بلندی. قوونه و تلوور : نک. قنگه و تلوور.
- قووس : ۱. گردهٔ بدون روغن. قووتیر : ۱. دمل محل نشیمن.
- قووش : ۱. (ز). قوش، باشه، سقر. قووهت : ۱. قوت، زور، توان، نیرو، طاقت.
- قووقاندن : م. خواندن خروس. قووقانن : نک. قووقاندن.
- قووقه : اص. صدای خروس. قووقانن : نک. قووقاندن.
- قوول : ص. گود، فرورفته، مقعر. قووشه : ۱. (ز). پاردم، رانکی، قشقون.
- قوولاندن : م. بانگ دادن، خواندن خروس، صدا بلند کردن. قویل : نک. قول.
- قوولانن : نک. قولاندن. قویله : نک. قولله.
- قوولایی : ح مص. گودی، ژرفا، عمق. قوین : نک. قوون.
- قوولک : گودی کوچک، مقعر. قهب : ۱. (ز). کشتی، زور آزمایی.
- قوول گردنهوه : م. عمیق کردن يك جای عمیق، عمق دادن به يك موضوع. قهبا : ص. (ز). كت و گنده، درشت، نازیبا، زشت، تنومند.
- قوولکه : ۱. آتشدان، کوره. قهباره : ۱. قواره.
- قوولکه : نک. قولک. قهباله : ۱. قبالة.
- قوولکه : ۱. گودی یا کندهای کنار سنگ آسیا که آرد حاصل در آن ریخته می شود. قهبر : ۱. قبر، گور، مزار.
- قووله : اص. صدای بلند، گریه همراه قهبرسان : ۱. قبرستان، گورستان. قهبرستان : نک. قهبرسان.
- قه برخه : ۱. پهلوی، کنار، نزدیک.



قه پان

طبق.

قه پانچی : ص، ا. قباندار.

قه پاندنه وه : م. چیزی را «مانند

قاووت» یا لب خوردن.

قه پان کردن : م. قیان زدن، قیان کردن.

قه پانن : م. قاپیدن، در بردن.

قه پ داگرتن : م. دهن انداختن برای

گاز زدن به چیزی، نرخ چیزی را بالاتر

از حد معمول خواستن.

قه پ گرتن : م. گاز گرفتن.

قه پلاخ : ا. کلاه بوسی.

قه پوپر : نک. فات و قر.

قه پوچک : ا. قاشق چوبی پهن.

قه پوز : ا. بوزه.

قه پ و قری : ص فا. ساکت، صامت،

بی حرکت.

قه پزل : ص، ا. آدم زشت، آدم نازیبا،

بد ترکیب.

قه پولکه : ا. خیار و خیار چنبر و

بادنجان خشک که در زمستان از آنها

استفاده می شود.

قه پوله : نک. قه پزل.

قه پوو : پنج انگشت باز رو بطرف و

صورت دیگری به علامت تفر.

قه پووک : ا. کشمش و مویز خشک و

قه برغه : نک. قه برخه.

قه بز : ا. قبض، رسید.

قه بز : ص. یس، خشک.

قه بزه : ا. خزه.

قه بزی : ح مصد. دلتنگی، ملالت،

تنگ دلی، غمناکی، اندوهگینی.

قه بزی : بوسه، خشکی مزاج.

قه بقاب : نک. قاب قاب.

قه بلاندن : م. تعویم کردن، بها کردن،

نرخ کردن، ارز بستن.

قه بلین : م، (ز). رسیدن زراعت.

قه بوول : امص. قبول، پذیرش.

قه بوول بوون : م. قبول شدن.

قه بوول کردن : م. قبول کردن،

پذیرفتن.

قه به : نک. قه با.

قه به لئای : م، (ز). پرداختن زکوة و

فطریه.

قه بيله : ا. قیله، طایفه، ایل، فامیل.

قه پ : ا. گاز، ظرفیت دهان که با دندان

از چیزی بریده شود.

قه پات کردن : م. انداختن، بدور

انداختن، دور ریختن.

قه پاخ : نک. قاپوز.

قه پال : ا. گاز پر دهان، پر دهان از

چیزی گاز زدن.

قه پال گرتن : م. گاز گرفتن پر دهان،

پر دهان از چیزی گاز زدن.

قه پان : ا. قبان.

قه پانجه : بالشتک گرد روی سر زیر

- قه‌د قابل مصرف.
- قه‌پولك : ا. پشت پا، فنی در کشتی که پا جلو پا گیرند.
- قه‌ت : ق. هرگز، هیچگاه.
- قه‌تار : ا. قطار، صف، رج، ربه.
- قه‌تار به ستن : م. صف بستن، قطار بستن، به صف ایستادن، ربه شدن.
- قه‌تارچی : ص. مر، امر. قطارچی، قاطرچی.
- قه‌تار کردن : م. قطار کردن، به صف کردن، ربه کردن.
- قه‌تاره : ا. قطاره.
- قه‌تانندن : م، (ز). گذراندن، سپری کردن، پشت سر گذاشتن.
- قه‌تانندن : م، (ز). بریدن، قطع کردن.
- قه‌تجه : نک. قوتجه.
- قه‌تران : ا. قطران.
- قه‌تره : ا، (ز). وسمه.
- قه‌تره : ا. قطره، چك.
- قه‌تره چه گان : ا. آبدزدك، قطره چكان.
- قه‌تعه : ا. قطعه، بخش، پاره‌ای از چیزی، تکه.
- قه‌تك : ا، (ز). خيار ديم.
- قه‌تك : (با)، نک. قطعه.
- قه‌تل : امص. قتل، کشتار.
- قه‌تماغه : امر. کبره، خشکه روی زخم.
- قه‌تی : ا. بدیده، كرك.
- قه‌تیز : ص. منتظر، مترصد، آماده، بر سر کاری بدون اقدام مانده.
- قه‌تیس : نک. قه‌تیز.
- قه‌جه‌ری : ا. نوعی پالان.
- قه‌چاغ : ا، (با). قاجاق.
- قه‌جه : ص. قبه، فاحشه، روسی.
- قه‌جه‌خانه : امر. فاحشه خانه، جنده خانه، روسی خانه، قبه خانه.
- قه‌حت : امص. قطع، خشکالی، نبود، فقدان.
- قه‌حتی : ح. مص. قحطی، خشکالی، نایابی، کم یابی.
- قه‌حفك : ا، (ز). ظرف سفالی، ظرف گلین.
- قه‌د : قد، اندازه.
- قه‌د : ا. تا، لا.
- قه‌د : قد، قامت، بالا.
- قه‌داره : ا. قداره.
- قه‌دبی : ا. میان بُر، نزدیکترین راه.
- قه‌دبه‌ن : ا. شال، چیزی که به پشت بسته می شود.
- قه‌دپال : ا. دامنه، سرازیری کوه، کناره کوه.
- قه‌در زانین : م. فدر دانستن، سپاسگزار بودن.
- قه‌دره : ص. جوانی که تجربه یافته است، جوانی که دارد از سن جوانی می گذرد، پیر و کهنسال.
- قه‌دری : ص. نسب. قدری.
- قه‌د کردن : م. قد کردن، تا کردن، دولا کردن.
- قه‌د کردن : م. پایین کشیدن شاخه درخت، بریدن شاخه درخت، بریدن

درخت.

دور، محیط، کنار.

قەد كېشان : م. قەد كېشىدن، بالا كۆردن،

قەوارداد : ۱. قەوارداد، پېمان، عەھد نامە.

رەش كۆردن.

قەدەخە : ۱. مەن. مەنوع، نەي شەدە، مەن شەدە.

قەواردان : م. قەوار دادن، جەزى را در جايى گەزاشتن، هشتن، عەھد كۆردن،

پېمان بېستن، قەوار گەزاسن، قەوارداد كۆردن، تەيىن جېرە و حەق كۆردن.

قەدەغەن : نك. قەدەخە.

قەدەك : ۱. پارچە كەرباس رەنگىن.

قەوارگا : ۱. قەوار، گام، پا.

قەوارزە : ۱. كەمەد، زەنجەر بېستن، است و استر.

قەدەمخەير : م. كەسى كە بە هر جا رود خېر و خوشى با خود بدانجا بورد.

قەراغ : نك. قەراغ.

قەدەم پاكۆن : م. گام بېرداشتن، قەدەم بىرەن.

قەراغ گۆرتن : گۆسە گۆر سەدن، از كەرى ما از حامە دورى گۆزەدن، مەكتەف سەدن.

قەدەم پاكۆن : م. گام بېرداشتن، قەدەم بىرەن.

قەراغە و گۆرتن : كەنارە جەزى مانەنە نان را گۆرفن.

قەدەم شەير : م. كەسى كە بە هر جا رود سىر و بىدى و دەرەسەر بورد.

قەرال : ۱. كەيس.

قەدەم لېدان : م. قەدەم زەدن، راە رەفتن با ناننى.

قەرەم : ۱. در بوش جەرمى ظەرف آت.

قەدەم نېان : م. قەدەم نەھادن، گام بېرداشتن، بە راھى افتادن، بە راھى رەفتن، بە كەرى دىست يازىدن.

قەرەن : ۱. قەرەن، سەكەى بىرەبەر كەسەد دېنار.

قەدەم نېان : م. قەدەم نەھادن، گام بېرداشتن، بە راھى افتادن، بە راھى رەفتن، بە كەرى دىست يازىدن.

قەرەن : ۱. مېدان تاخت و تاز اسب، مېدان اسبەدانى.

قەدەيد : ۱. گۆشت خەشك.

قەدەيفك : ۱. (با). قەدەيفە، قەدەيفە.

قەرەو : ۱. شېم.

قەدەيفە : نك. قەدەيفك.

قەرەپال : ۱. (ز). لېاس وەلەدار.

قەدەيم : م. قەدەيم، سابىق، پېشىن.

قەرەپۆز : ۱. قاج زەين.

قەدەيمى : م. نەسب. قەدەيمى، پېشىن، دېرەنە، كەھن.

قەرەپۆس : نك. قەرەپۆز.

قەر : ۱. (ز). قەرز، وام، بەدى، نەسب.

قەرەپۆز : نك. قەرەپۆس.

قەرەبە : ۱. قەرەبە، قەرەبە.

قەرەتالە : ۱. سەد، سەد مېوە.

قەرەج : ۱. مېش سەفەد چەشم سەيە.

قەرەتماخە : نك. قەرەتماخە.

قەرەراخ : ۱. كەنارە، دېوارە، هەزارە،

قەرەراخ : م. قەرەراخ، قەرەراخ.

- قهره‌د : ۱. قرض، بدهی.
 قهردار : ص فا. بدهکار، قرض دار.
 قهرز : نک. قهر.
 قهرزار : نک. قهردار.
 قهرزدار : نک. قهردار.
 قهرزدان : م. قرض دادن، نسیه دادن، عاریه دادن.
 قهرزدانه‌وه : م. قرض پس دادن، تأدیه کردن، از زیر دین کسی در آمدن.
 قهرزسه‌نن : م. قرض گرفتن، وام ستاندن، قرض کردن، نسیه گرفتن.
 قهرزگردن : نک. قهرزسه‌نن.
 قهرزکویتر : ص مر. کسی که قرض را پس نمی دهد یا به سختی پس می دهد.
 قهرزو قولّه : ۱. قرض، قرض و قوله.
 قهرساندن : م، (با). بستن مایعات با قوام آوردن یا سرد کردن یا تخمیر، تغلیظ، سفت کردن مایعات.
 قهرسه‌قول : ۱. مدفوع اسب، پهن، مدفوع اسب که بهمان صورت و شکل دفع شده باشد.
 قهرسه‌قول تله‌و‌کهر : ۱. سرگین غلتان، نوعی جمل.
 قهرسین : م، (ز). شکستن درخت از سرما یا خودبخود.
 قهرقاش : ۱. گوسفند سفید چشم سیاه.
 قهرقاوَل : ۱. فرقاوَل، پرنده‌ای از راسته ماکیان.
 قهرقه‌شه : ۱. قرقشه، نزاع، جدال، دعوا، قیل و قال، دردرس.
 قهرقه‌مئی : ۱، (ه). مشک و خبیک کهنه‌ای که میوه یا آلو در آن نگاهداری می شود.
 قهرمیچین : م. جمع شدن، چروک شدن، کفت شدن، مچاله شدن.
 قهرمین : نک. قهرسین.
 قهرن : ۱. قرن، زمانی برابر یکصد سال.
 قهرواش : ۱، (ز). کُلفت، خادمه.
 قهره : ق، ۱. نزدیک، اطراف، محیط، دور، پهلو، کنار.
 قهره‌بالغ : ص مر. شلوغ، شلوغی، ازدحام، هیاهو، غلغله.
 قهره‌بروت : ص مر. هر چیز نیم سوخته، نیم‌سوز، سیاه شده در اثر سوختگی.
 قهره‌بو : ۱. عوض، بجای، بدل، تلافی.
 قهره‌بو کردنه‌وه : م. تلافی کردن، عوض دادن.
 قهره‌بوون : م. غالب شدن، مسلط شدن، چشت شدن، چشته خور شدن.
 قهره‌به‌شه : ۱. نوعی مرغابی.
 قهره‌بینا : ۱. کارابین، قارابین، نوعی تفنگ.
 قهرسیل : ۱. قیل.
 قهرسین : م، (ز). منعقد شدن در سرما، یخ بستن، خشک شدن از سرما.





قهره ج : ۱. کولی.

قهره چناخ : ص. پُرچانه، وراج،
هرزه گو، کسی که زیاد حرف
می زند.

قهره چوَل : ۱. رسته خانوادگی، رسته
فامیلی.

قهره چی : ص. نب. کولی، غربتی.

قهره زاخ : ص. هرزه گو، بُرچانه.

قهره زاخ : ص. کسی که زیاد گربه
می کند.

قهره سهوه : امر. ابریق، ظرف مسین
دهان باریک.

قهره قاچ : امر. نوعی درخت بوته مانند
که با شاخه های آن سبد بافته
می شود.

قهره قاز : ص. مر. عصبی، حساس، زیاد
گربه کن، سرو صدا کن.

قهره قوورت : ۱. قره قروت.

قهره قرووش : فرقوش، بیماری استخوان
قلم دست اسب.

قهره کهوتن : م. نزدیک شدن به چیزی
یا کسی، دور چیزی رفتن، پهلو به پهلو
با کسی شدن.

قهره م : ۱. نوعی نی، نوعی نی میان
خالی، نی.

قهره مینا : نک. قهره بین.

قهره نتوو : ۱. سیاهی، شبح، سایه ای از
دور.

قهره نفول : ۱. قرنفل، گیاهی از دسته
دو لپه اها و جدا گلبرگیان.

قهره واش : نک. قرواش.

قهره وول : ص. ۱. قراول، نگهبان،
یاسدار.

قهره وول پروین : م. نسانه رفتن، هدف
گیری کردن.

قهره ونه : ۱. کرم سیاه رنگی که در
کسک پدید می آید.

قهره وی : نک. هره بو.

قهره ویتله : ۱. چهار ناله.

قهرینه : ص. فرینه، منابه، برابر،
مساوی، مناوی.

قزاق : قضا، اتفاق، حادثه.

قزاق بوون : م. گذشتن، سیری شدن.

قزاقه : ۱. روزنامه.

قزاقو گتیر : اقا. قضا گردان، بلا گردان.

قزاقخوان : امر. ثمر درخت ون.

قزاق : (با)، نک. قهره قاچ.

قزاقوان سم : ۱. درفش ماندی که با آن

دانه های ثمر درخت ون را سوارخ

کرده از آن تسبیح سازند.

قزاقوب : ۱. (ز)، جگر سیاه.

قزاقه : نک. قزاق.

قه ژه گردگ : ترشیده، تخمیر شده.	سو گند باد کردن.
قه ساب : ص، ا. قصاب، سلاخ.	قه سیان : ص. فقیر، ندار، بیچاره،
قه سابخانه : امر. قصابخانه، سلاخ خانه.	مفلوك.
قه سابی : ص نسب، ا. قصابی.	قه سیل : ا. قلیل.
قه ساو : نك. قه ساب.	قه ش : ص، ا. حیوانی که پیشانی یا
قه ساو خانه : نك. قه سابخانه.	صورت سفید دارد.
قه ساوی : نك. قه سابی.	قه ش : ا. نكبت، مصیبت، رنج،
قه سپ : ا. نوعی خرما.	خواری، ذلت.
قه سپه توو : ا. نوعی توت درشت شیرین.	قه شا : ا، (ز). یخ.
قه سته قول : نك. قه سه قول.	قه شان : ا. بز صورت سفید.
قه سستی : ق. عمداً، عمدی، دستنی، قصدی.	قه شان : ص. بد بخت، سپه روز،
قه سخوان : ا. درخت ون.	نكبت بار، بد قدم، بد شگون.
قه سد : ا. قصد، آهنگ، نیت.	قه شاوش : نك. قاشاو.
قه سران : م. جمع شدن بدن یا هر چیزی در اثر سرما.	قه شقه : ا. ابلق، رنگی برای حیوانات.
قه سريك : ا، (با). لگن بچه که در زیر گهواره قرار داده می شود.	قه شقه : بد بخت، سپه روز.
قه سرین : نك. قه سران.	قه شمه : ا. بچه میمون، کسی که مانند
قه سفاندن : م. قطعه قطعه کردن گوشت برای فروش.	میمون ادای دیگران را در می آورد.
قه سفین : نك. قه سران.	قه شه : ا. کشیش.
قه سقان : نك. قه سخوان.	قه شه نگ : ص. قشنگ، زیبا، دل پسند،
قه سناخ : نك. قاسناخ.	فرح انگیز.
قه سوان : نك. قه سخوان.	قه شه نگی : ح مصد. قشنگی، زیبایی،
قه سه به : ا. قصبه، شهرك.	نیکویی.
قه سوتوره : ا. قمه.	قه شهم : نك. قه شا.
قه سهم : ا. قسم، سوگند.	قه شتین : م. رفع زحمت کردن، رفتن
قه سهم خواردن : م. قسم خوردن،	کسی که به ماندنش دیگران علاقه مند
	نباشد.
	قه ف : ا. قسمت خیمه، عصا.
	قه فانه ره : ا. تور ماهیگیری که از
	ترکه های بید مخصوصی به شکل سبد
	ساخته شده و در گدار قرار داده

کسی کہ ظرف می را با قلع سفید
می کند.

قہ لاپوت : ص مر، امر. کاسہ چشم
خالی.

قہ لاپہ چن : ص مر. پُر، مملو، لبریز،
ظرف لب تختی کہ از چیزی مانند
برنج پختہ پُر باشد.

قہ لاپہ رجن : نک. قہ لاپہ چن.

قہ لاپتو : نک. قہ لاپہ چن.

قہ لات : ا. کلات، قلعه بلند بر فراز
کوه.

قہ لاتہ : ا. قلادہ.

قہ لاتہ : نک. قہ لات.

قہ لآچن : نک. قہ لاپہ چن.

قہ لآچو : ح مص. نابودی، فنا، عدم،
قطع، مرگ و میر.

قہ لآخی : ا. لباس سیاه، کلاغی، هر چیز
سیاہ.

قہ لآدوشان : امر. قلمدوش.

قہ لآش : نک. قلیش.

قہ لآش بوون : م. نابود شدن، از میان
رفتن، تباہ شدن.

قہ لآشتن : م. درز برداشتن، شکاف
برداشتن، ترک برداشتن.

قہ لآشدن : نک. قہ لآشتن.

قہ لآشکین : ا. قلعه شکن، توپ دور زن.
قہ لآفت : ا. اندام، قد و بالا، ترکیب

بدن.

قہ لآقہ لآ : نک. قہ لاپہ چن.

قہ لآکردن : م. پُر کردن، ظرفی را از

می شود.

قہفت : ا، (با). دستہ گل یا گیاه.

قہفش : ا، (ز). مرتع ضعیف، چرای
کم.

قہفلک : ا، (ز). گردن بند کھربا.
قہف و گول : ق. زمانی کہ کشت گندم
کامل و بہ دانہ می نشیند.

قہفہز : ا. قفس.

قہفہزہ : ا. قفسہ، گنجہ.

قہفہزہ سنگ : امر. قفسہ سبہ.

قہفہس : ا. قفس.

قہفیز : ا. قفیس، پیمانہ.

قہقد : ا، (ز). دستہ خنجر.

قہقت : ا. کود.

قہقت : ا، (ز). نیرو، توان، قدرت.

قہقت دار : ص. قوت دار، نیرومند، پُر
زور، توانا.

قہقتس : ا. ققتس.

قہل : ا. کلاغ.

قہل : ا. برندہ، طیر.

قہل : ا. بوقلمون.

قہل : ا. بز و گوسفندی کہ یک گوش
آن را بریدہ باشند.

قہل : ص. ا. آدم یک چشم، یک چشم.

قہل : یک دستہ نی.

قہل : ص. پُرگو، بگو بخند، خوش
صحت، قل و دل.

قہلآ : ا. قلع.

قہلآ : ا. قلعه، حصار، بارو، برج.

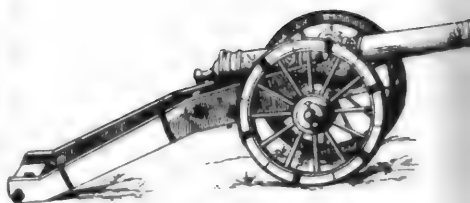
قہلآیکچی : ص شغل. مسگر، درودگر،



قہفہز



قہل

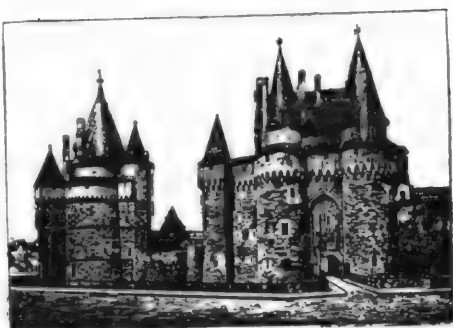


قه‌لاشکین

قه‌لبیر : ۱. غربال، غربیل.
 قه‌لپ : ۱. قلب.
 قه‌لپاخ : ۱. قلاق زین.
 قه‌لپوز : ۱. قاج زین.
 قه‌لپووت : نک. قه‌لاپووت.
 قه‌لتاخ : نک. قه‌لباخ.
 قه‌لتاخه‌کونه : ص. مر. قالناق کهنه
 کنایه از آدم پیر و مفلوک.
 قه‌لتاخ لبتدان : م. زین گذاری روی
 اسب برای اولین بار.
 قه‌لتاندن : م. قاپیدن، گرفتن و در
 بردن.
 قه‌لته : ص. نک. قورماخ.
 قه‌لته‌بان : ص. نفهم، رسوا، قتلشن.
 قه‌لخ : ۱. پوست، پوست تازه کنده شده
 و نرم.
 قه‌لخان : ۱. سپر.
 قه‌لسی : ص. (ز). لاغر، بیجان، ضعیف.
 قه‌لسی : ص. خسیس.
 قه‌لسوک : ح. مصد، (ز). لاغری، نحیفی،
 ضعف.
 قه‌لسی : امص. خساست، لثامت، فرو
 مایگی، پستی.
 قه‌لسی : امص. لاغری، ناتوانی، ضعف.
 قه‌لش : نک. قلیش.
 قه‌لشان : م. ترک برداشتن تیر از درازا،
 درز برداشتن درخت در طول ساقه.
 قه‌لشاندن : م. ترک‌اندن، درز دادن،
 ترک دادن، شکاف دادن.
 قه‌لشین : نک. قه‌لشان.

چیزی لبریز کردن.
 قه‌لاگه : ۱. چوب عصا مانند‌یست که با
 آن اثمار درخت مازو از درخت
 گیرند.
 قه‌لان : م. (ز). گیاه را از ریشه‌کندن.
 قه‌لانچه‌بیهی : م. (ه). پرت شدن، از
 بلندی افتادن.
 قه‌لاندن : م. (ز). پختن، جوشان.
 قه‌لاندن : نک. قه‌لان.
 قه‌لاندوش : نک. قه‌لادوشان.
 قه‌لاندوشکان : نک. قه‌لادوشان.
 قه‌لانتقوج : نک. قه‌لادوشان.
 قه‌لانگ : نک. قه‌لاگه.
 قه‌لایی : ۱. قلع.
 قه‌لب : ۱. قلب، دل.
 قه‌لب : ص. قلب، بدلی، غیر اصل.
 قه‌لباز : ۱. جست، باز.
 قه‌لبه : ح. مصد. تیزی، تیزی در هر
 چیزی.
 قه‌لبه‌زه : ۱. جست، جست آب از روی
 سنگ در کف رودخانه.
 قه‌لبه‌زن : افا. متقلب، دغلکار، کسی
 که سکه قلب می‌سازد.
 قه‌لبه‌ن : ۱. کمر بند.

قلعه : قلعه، برج، بارو.



قله خ : ا. قچی، پشم جینی.

قله سابوونی : ا. کلاغ خاکستری.

قله ش : نک. قلیش.

قله شان : م. ترک بردن، درز برداشتن،

شکافتن.

قله شانندن : نک. قه لساندن.

قله ش بردن : نک. قه ل شان.

قله شت : نک. قلیش.

قله شتن : نک. قه ل شان.

قله قروج : امر. معلق «در معلق

زدن».

قله ف : ص. چاق، گنده، بزرگ،

تومند.

قله م : ا. قلم.

قله مان : ا. قلمدان.

قله مبر : ص. فاء، ا. قلمبر، قلمتراش،

چاقو.

قله متاش : نک. قه لمبر.

قله متراش : امر. قلمتراش.

قله مدان : نک. قه ل مان.

قله مدادان : م. قلم تراشیدن.

قله مروه : ا. قلمرو، منطقه تحت نفوذ.

قله م کردن : قلم کردن پاجوش برای

نهال.

قله م موو : ا. قلم مو.

قله موون : ا. بوقلمون.

قله مه : ا. قلمه.

قله مه لیدان : م. قلمه زدن.

قله می : ص. نسب. قلمی، باریک، نازک،

لاغر.

قله غان : نک. قه لغان.

قله غز : ا. (ز). جایی که آب با فشار

و سرعت می گردد، تابگاه، تافگاه.

قله کردن : م. کوتاه کردن مو، زدن

موی سر، کوتاه کردن، ناقص کردن.

قله لاش : ص. قلاش، قلشن، بی نام و

ننگ، بی آبرو، رسوا.

قله لاسک : ا. فلاخن، قلابسنگ.

قله لاسه : نک. قه لاسک.

قله لاسه ننگ : نک. قه لاسک.

قله لنه : ا. چپ چوبی، قلیان.

قله لژکه : ا. لویا.

قله و بهرد : ص. دست تنگ، کسی که

برای خرج دستش می لرزد.

قله و دل : ص. سر. قل و دل،

بسیار گو، خوش زبان.

قله لوزه : نک. قه لزه.

قله لوزه : نک. قه لزه.

قله لپو په : ا. آخرین نقطه درخت،

بلندترین نقطه درخت.

قه نه ندهر : ص، ا. قلندر.

قه نهو : نك. قه نهف.

قه نه وه زه : نك. قه نه زه.

قه نه ته : نك. قه نه ته.

قه نه نهك : ا. انگشت كوچك.

قه نه : ا. ناوسمان، ناوداني كه آبرا از

يك طرف به طرف ديگر مي برد.

قه نه ار : ا. قمار.

قه نه اندن : م، (با). خشك كردن هيزم

تر براي سوزاندن.

قه نه ت : ا. دو گردوي بهم چسبيده.

قه نه ار : ا. كنار.

قه نه تر : ا. پوزه بند، مهار، مهاري.

قه نه تر يوون : م. داشتن و نخوردن،

خيس و ليم بودن.

قه نه تر كردن : م. مهار زدن، مهار

كردن.

قه نه تره : مانع حركت آب، سد، هر

چيزي كه جلو رفتن آب را بگيرد.

قه نه تري : ص. نسب. نخور، خيس، دهن

بسته، كسي كه دارد و نمي خورد.

قه نهج : ق، (ز). ظرفيت يك كف دست،

ظرفيت يك مست.

قه نه چاندن : م. پيچ دادن، كار كسي را

گره افكندن.

قه نهچك : ا، (ز). دنباله، دم بز.

قه نهج كردن : م. چيدن موي سر با

فيجي.

قه نهجين : ا. شلاق چرمي، شلاق.

قه نهك : ص، ا. دزد، زبردست، دزد

چابك.

قه نهكه : نك. قه نهك.

قه نهوور : ص. كوژ، كوژ پشت.

قه نهه : ا. قه نه.

قه نهه زن : ص. فا. تيغ زن، كسي كه از

اموال ديگران سوء استفاده كند.

قه نهه زن : ص. فا. قه نه زن.

قه نههست : ا. فيجي.

قه نه نه بن : ا. كمر بند.

قه نه : ا. قند.

قه نه ات : ا. قات، كاريز.

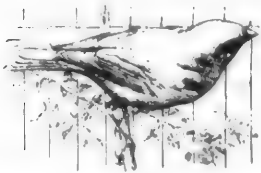
قه نه ادي : ح. مص، ا. قن ادي.

قه نه اره : ا. قناره، قلاب آويزان كردن

گوشت و غيره.

قه نه اري : ا. قناري، پرنده اي از راسته

سبكبالان.



قه نه اس : ص. قن اس، كج و معوج،

بي قواره.

قه نهاعت : امص. قناعت، صرفه جويي.

قه نهج : ص، (ز). خوب، قشنگ، زيبا.

قه نه د : نك. قند.

قه نه داخ : ا. قن داخ، آب قند داخ.

قه نه داخ : نك. قن داخ.

قه نه دان : امر. قند ان.

قه نه داو : امر. قن داو، شربت قند.

قه نه دشكين : ص. فا، ا. قند شكن.



قه نه دان

قه‌نده : نک. قه‌له.

قه‌وان : ا. شایعه.

قه‌ندی ناوی : ا. قلیان.

قه‌وانچه : امض، معلق، پرتاب شده،

قه‌ندیلہ : ا. نخود پخته.

رها شده در هوا، آویزان.

قه‌ندیلہ : امض. قوطی حلبی که در آن

قه‌وانچه دان : م. به هوا انداختن،

نفت ریخته و فتیله گذاشته شده و به

پرتاب کردن، آویزان کردن، معلق

جای چراغ مورد استفاده قرار گیرد.

کردن.

قه‌نگاس : نک. قه‌ناس.

قه‌وتی : ح مصد، (ز). سرپرستی،

قه‌نگه : نک. قه‌نله.

اداره، مؤولیت، نگهداری، مواظبت،

قه‌نگلیه : نک. قه‌نله.

توصیه، وصیت.

قه‌نناد : ص، ا. قناد.

قه‌وتی کردن : م، (ز). سرپرستی

قه‌نه‌فلّی : ا، (ه). تنگ پالان، قطعه

کردن، اداره کردن، وصیت کردن،

طنابی که به جای تنگ به پالان بسته

توصیه کردن.

می شود.

قه‌وچه کردن : م. دهن چرخ دادن،

قه‌نه‌فه : ا. نیمکت.

حرکتی که ماده الاغ هنگام جفتگیری

به دهان خود می دهد.

قه‌نه‌واچه : ا. لایی، پارچه آهارداری

قه‌ور : ا. قبر، گور، مزار، آرامگاه،

که برای صاف ایستادن لباس بین آستر

تربت، خاک.

و پارچه قرار می دهند.

قه‌وران : ا. قبرستان، گورستان.

قه‌ینی : ص، ا. بزغاله شیر سوز، بزغاله

قه‌ورخه : ق، ا. نزدیک، کنار، پهلو،

زانیده در پاییز، بزغاله لاغر.

اطراف.

قه‌بارہ : ا. قداره.

قه‌ورسان : نک. قه‌وران.

قه‌نبلہ : قوطی حلبی که در آن نفت

قه‌ورگن : ص فا. قبر کن، گور کن،

ریخته و فتیله گذاره شده و به جای

حفار.

چراغ مورد استفاده قرار گیرد.

قه‌ورگنه : ا. گور کن، حیوانی از

قه‌واخ : ا. پوست چیزهایی مانند گردو

دسته گوشخواران و تیره سموریان.

و بادام و غیره.

قه‌وز : ا. قبض، رسید، دستخط.

قه‌وارۆك : ا، (ز). مغز گردو.

قه‌وزه : ا. جل وزع، آلگ.

قه‌واره : ا. قواره، شکل، ترکیب، ثوب.

قه‌وزه : امر. قبضه، آنچه با مشت

قه‌واش : ا، (ز). کفگیر.

گیرند.

قه‌واق : ص شط، (ز). کوزه گر.

قه‌وزه‌برد : ا. گل سنگ.

قه‌واله : ا. قباله.

قهوزه قورواق : امر. جل وزغ، آنگ.

قهول : ا. قول، کلام، گفتار، عقیده.

قهولانن : م. پرداختن فطریه.

قهول و بر : عهد و پیمان، بیع و شری، اتمام معامله.

قهولهق : ا. سرمه دان، کیسه سرمه.

قوم : ا. قوم، خویش، خویشاوند.

قوم : ا. قبیله، طایفه، دسته ای از مردم.

قومان : م. اتفاق افتادن، حادثه ای رخ دادن، پیش آمد کردن.

قوماندن : حادثه ای بوجود آوردن، کار ناروا و ناشایستی که عاقبت بد دارد انجام دادن.

قهماو : ص مفا. رویداد، اتفاق افتاده، حادثه روی داده.

قهوم و خزم : امر. قوم و خویش، خویشاوند، منسوب.

قهوم و خویش : نک. قوم و خزم.

قهومه : ا. حادثه، اتفاق، رویداد.

قهومان : نک. قهومان.

قهومین : نک. قهومان.

قهوی : ص. قوی، نیرومند، توانا، قادر، سالم، تومند.

قهوین : ا. پیزی، مقعد، کون، ماتحت.

قههیک : ص. (با). قبه، سلیطه، زن بد کاره، فاحشه.

قهی : ا. قی، اسفراغ.

قهی : ا. قید، ایراد، مشکل، مانع.

قهیار کردن : م. قیاب کردن، ترمیم نعلبدی.

قه یاره : ا. قداره.

قه یاسه : ا. تنگ پهنی که روی بار بر الاغ و استر بسته شود.

قهیتان : ا. قیطان، نخ.

قهیچی : ا. قیچی، مقراض.

قهید : ا، (ز). قید، پابند.

قهیدک : ا، (ز). بخلق اسب و استر.

قهیران : قران، مدتی که علاج یا مرگ بیمار پیش بینی می شود.

قهیره : ص، ا. جوانی که تجربه یافته، جوانی که دارد از سن جوانی می گذرد، پیر، کهن، کهنسال، خبره.

قهیسه و قوو کردن : م. قرق کردن، خلوت کردن، مراقت کردن و ممنوع

الورود ساختن.

قهیسی : ا. قیسی.

قهیسی و روّ : امر. خوراکی از رخ کردن زرد آلو در روغن.

قهیفه : ا. قدفه.

قهیلوک : ا. آدمک، لولو سرخرمن، مترسک.

قهی کردن : م. قی کردن، استفراغ کردن، بالا آوردن.

قهیماخ : ا. قیماق، سرشیر.

قهیناغ : ا. دستکش بزرگ و دروگر.

قیافه : ا. قیافه، شکل، ریخت، صورت، شمایل.

قیامت : ا. قیامت، روز رستاخیز.

قیله : ا. قبله.

قیله نما : امر. قبله نما.



قیله نما

قیت : نک . قهوين .

قیت : ص . برجسته ، برآمده .

قیتک : ا . (ز) . مچ پا ، قوزک پا .

قیتکه : ا . چوچوله .

قیته قیت کردن : م . خودنمایی کردن ، خود نشان دادن .

قیتله : ا . معصه . کوچک و خودنما .

قیج : ص . ا . برجستگی در زمینه صافی .

قیج : ص . کج و معوج ، قاس ، نامیزان .

قیچک : نک . قیتک .

قیچه و کردن : م . ادای کسی را درآوردن ، به کسی دهان کجی کردن .

قیخا : ص . ا . کدخدا ، ریش سفید ، شیخ بزرگ .

قیخوا : نک . قیخا .

قیر : ا . قیر .

قیراخ کردن : م . قیراق کردن ، آماده شدن ، خود را برای انجام کاری آماده کردن ، دامن به کمر زدن .

قیراندن : م . فریاد زدن ، نعره کشیدن ، داد زدن ، فریاد برآوردن .

قیرانن : نک . قیراندن .

قیرتاو : ص . جایی که با قیر پر شده یا با قیر آببندی شده است .

قیرتاو کردن : م . جایی را با قیر اندودن ، چیزی را با قیر داغ پر کردن ، قیر داغ کردن .

قیرسیجم : ص . مر . خسیس ، لئیم .

قیرقاج : ا . قیقاج ، کج و راست رفتن در سواری ، سوار خوبی .

قیرقاج : نک . قیرقاج .

قیره : اص . فریاد ، داد و بیداد ، نعره .

قیره : ص . فتنه دار ، کسی که فتنه دارد ، مفتوق .

قیره بوون : م . فتنه گرفتن .

قیره گون : کسی که فتنه مغابی دارد .

قیری : ص . نسب . ا . قیری ، سیاه مانند قیر .

قیز شیوانهوه : م . دل به هم خوردن ، حال به هم خوردن ، حالت استفراغ گرفتن .

قیز شیوانهوه : نک . قیز شیوانهوه .

قیز کردنهوه : نک . قیز شیوانهوه .

قیزهون : ص . نسب . چیزی که از شدت زشتی یا بدمنظری یا بدمزگی حال آدم را بهم می زند .

قیزانن : م . فریاد کشیدن ، جیغ زدن .

قیزه : اص . جیغ ، فریاد ، فحاشی با صدای بلند .

قیسب : ا . تیر بزرگ سقف .

قیسب : ح . مص . بدننامی ، رسوایی .

قیسکه تهنک : ص . کم ظرفیت ، آدم کم جنبه ، عصبی .

قیق بوون : م . (ز) . لاغر شدن ، ضعیف شدن .

قیقی : ا . (ز) . دارکوب .

قیژه کردن : نک . قیزانن .

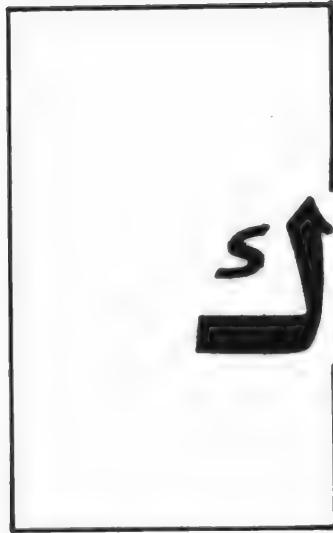
قیژ و واژ : اص . داد و فریاد ، فریاد و فغان ، قیل و قال .

قیتلیج : ا . (با) . پوست گردو و بادام و مانند آنها .



قیقی

- قیلکه : امصد. قطعه چوب، خورده چوب.
 قیماخ : ۱. کاجی، آرتوله.
 قیمه : ۱. قیمه، گوشت چرخ کرده.
 قیمهت : ۱. قیمت، ارزش، نرخ، مظنه.
 قیمهت کردن : قیمت کردن، ارزیدن،
 ارزش داشتن.
 قیمه کردن : م. قیمه کردن، چرخ کردن
 گوشت.
 قین : امصد. کین، قهر، غضب.
 قیناوی : م. نسب. کینه توز، قهرو،
 غضب آلود.
 قین جواندن : م. کسی را عصبانی
 کردن، کسی را به خشم آوردن، کسی
 را خشمگین کردن.
 قین جوین : م. عصبانی شدن، خشمگین
 شدن، غضبناک شدن.
 قین له دل : نک. قیناوی.
 قین لی هاتن : م. متفر بودن از کسی، بد
 آمدن از کسی.
 قین کردن : م. غضب کردن، عصبانی
 شدن، قهر کردن.
 قینه تینه دان : م. چیزی را به چشم
 کسی کشیدن.
 قینه ون : نک. قیناوی.
 قین هه ستان : نک. قین جوین.
 قین هه ستاندن : م. کسی را خشمگین
 کردن، کسی را عصبانی کردن.
 قین هه لسان : نک. قین جوین.
 قین هه لساندن : نک. قین هه ستاندن.
 قین هه لگرتن : م. از کسی کینه به دل
 گرفتن، از کسی رنجیدن، از کسی
 نفرت پیدا کردن.



جمع آوری علف یا غله درو شده به صورت روزمزد استخدام می شود.

کاپوَل : (ز). کاه خرد با خاک قاطی شده.

کاپوَل : نک. کاپوَل.

کاپوَل : ا. پشت گردن، پشت، سرشانه، گرده.

کاپوَلک : نک. کاپوَل.

کاپیچ : امر. دل درد حیوانات از خوردن زیاد کاه، تُخمه.

کات : ا. وقت، زمان، دم، هنگام، گاه، عصر، دوران.

کاتار : ا. (ز). تاج خروس.

کات ژمیر : امر. ساعت.

ک : ك.

کا : ا. کاه.

کا : برادر، کوتاه شده واژه «کاکه» یعنی برادر.

کابین : ا. (ز). نشوار.

کاب : ا. (با). استخوان قاب.

کابان : ص. ا. کدبانو.

کابانی : ح مص. (با). قاب بازی.

کابرا : ا. یارو، فلانی.

کابه : ا. کعبه، خانه کعبه.

کاپان : ا. ص. (ز). راه باریک و تنگ،

راه مالرو، کوره راهی در کوهستان.

کاپک : ا. (ز). طناب.

کاپوخ : ا. ص. (ز). کسی که برای



کاتار

کاج : ۱. کاج، گیاهی از تیره کار : علامت فاعلی مانند «کریکار»
مخروطیان راسته بازدانگان.

گچکار و «به‌کار» یعنی بدکار.

کار : ۱. امر، دستور، فرمان.

کار نامه‌د : ص مر. کار آمد، توانا.

کاراک : ۱، (ز). معدن آهن.

کارامه : نک. کارنامه‌د.

کاربری : ص فا. کاربر.

کاربرین : م. کار پیش بردن، کار را متوقف نکردن.

کار به‌دهس : ص مر، امر. کار بدست، مباشر، مؤول.

کار به‌دهست : نک. کار به دمس.

کارپیچ : ۱، (ز). چهار شاخ.

کار پی سپاردن : م. کار به کسی سپردن، کاری را به کسی ارجاع کردن.

کار پیش بردن : م. کار از پیش بردن، کار را متوقف نکردن، کار را ادامه دادن.

کارت : ۱. کارت.

کارتی : ۱. سنگ چاقو تیزکنی.

کارتی که‌وتن : م. احتیاج به کسی داشتن، به کسی رو کردن برای رفع نیاز، احتیاج داشتن به کسی.

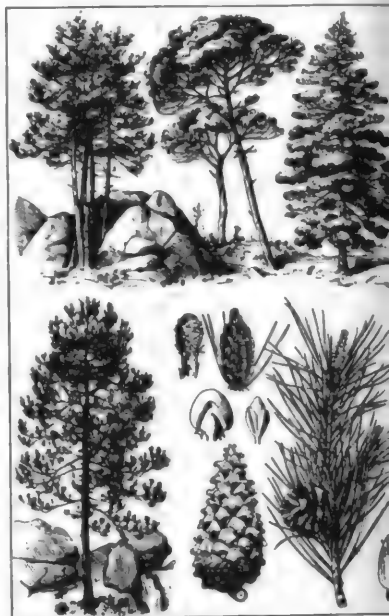
کارتینگ : ۱. کارتنگ، تار عنکبوت.

کار تیغ : امر. سوهان.

کارتیک : نک. کارت‌تیغ.

کارخانه : امر. کارخانه.

کار خراو کردن : م. کار را خراب



کاخلی : ۱. گل رنگ، کاجیره.

کادان : امر. کاه دان، انبار کاه.

کادز : ۱، (ز). کهکشان.

کادوو : امر. دود کاه، کاه دود.

کاده : ۱، (با). کلوجه، نان شیرینی، نان روغنی.

کادی : (با)، نک. کادوو.

کادین : (با)، نک. کادان.

کادین میشی : ۱، (ز). محل نگاهداری نوزاد زنبور عسل.

کار : ۱. کار و کسب، مشغولیت.

کار : ۱. کست و کار.

کار کون : ص فا. کار کن، عامل، مؤثر،

کردن.

مسهل.

کار خستن : م. کار انداختن، تعمیر

کردن، راه انداختن.

کارگ : نک. کارک.

کارگا : امر. کارگاه، محل انجام کار.

کارد : ا. کارد، گزلیک.

کارگوزار : ص فا. کارگذار، مباشر.

کاردان : ص فا. کاردان، مطلع،

کارگر : ص شذ. کارگر، فاعله، عمله.

بصیر، خبره.

کارگر : کاری، مؤثر، فعال.

کاردوژه : امر. مغز گردوی سبز.

کارهاخ : امر. سرند، الک بزرگ.

کارد و پهنیر : کارد و پنیر، دو نفر که

کارهمن : ص مر، امر. کارمند.

با هم کشمکش و ضدیت دارند.

کارناس : ص فا. کارشناس، خبره،

کارده پهل : امر. ابایل.

متخصص.

کارده وهژه : امر. پوست گردوی سبز.

کارنامه : امر. کارنامه، نامه اعمال.

کارده وهژه کردن : م. در آوردن مغز

کاروا : ا. کهربا.

گردو با چیز نوك تیز.

کاروان : ا. کاروان، قافله.

کارک : ص، ا. میوه کال و نرسیده.

کاروان ناشی : امر. آشی سردستی با

کار ریگه خستن : م. کار راه انداختن،

تخم مرغ.

شرایط شروع یا پیشرفت کار را فراهم

کاروانچی : ص. کاروانچی،

آوردن.

کاروانسالار.

کارازان : ص فا. کاردان، کارآمد،

کاروانسرا : امر. کاروانسرا.

خبره، بصیر، مطلع.

کاروان قران : امر. کاروان کش،

کارژۆله : امر. بزغاله.

ستاره ای که گاهی بسیار روشن است

کارژۆله : نک. کارژۆله.

و قبل از بگاه طلوع می کند و کاروان

کارس : ا، (ز). ارزن.

را به اشتباه می اندازد.

کارک : ا. قارچ.

کاروان کوژه : نک. کاروان قران.

کارکرد : ح مص. کارکرد، عمل.

کار و سه وه رای : (ه)، نک. کار ریگه

کار کردن : م. کار کردن، عمل کردن،

خستن.

به کار بستن، به جا آوردن.

کار و بار : امر. کار و بار، مشغولیات.

کارکرده : ص مف. کارکرده، کهنه،

کاره با : ا. کهربا.

نیمدار، متخصص.

کاره ره هات : در فارسی مکالمه معنی

کارگوشته : ص مف. کارگشته، مجرب،

«بساط» را می دهد در جمله «بساطی

ورزیده، آزموده.



کارک

تجارت.

کاسک : ا. کاسه سفالین.

کاسک : ص. ا. سبز متمایل به زرد.

کاسمه : ا. نان ساجی که در خمیر آن

روغن ریخته شده است.

کاسنی : ا. کاسنی، علفی از تیره

مرکبان.



کاسو : ا. قشو.

کاسه : ا. کاسه، ظرف، پیاله.

کاسه پشت : امر. لاک پشت.



کاسه سفره : امر. غذایی که برای

همسایه‌ی تازه برای اولین بار فرستاده

می شود.

کاسه سم : امر. قسمت شاخی سم.

کاسه شدن : امر. بیل چوبی کاسه

مانندی که با آن غله جابجا می شود.

کاسه لیس : ص فا. کاسه لیس، متعلق،

سرم آورده، افضاح، بی آبرویی.

کاره سات : نک. کاره ریهات.

کاره کور : امر. کنیز، کلفت.

کاره کهو : ا. شکار دستجمعی بک.

کاره گا : نک. کارگا.

کاری : ص نسب. کاری، کارگر، مؤثر.

کاری : ا، (با). دود.

کاریز : ا. قنات، کاریز.

کاریز مالین : م. قنات پاک کردن.

کاریز لی دان : م. کندن قنات، قنات

در آوردن.

کاریزه بازار : امر. بازار هفتگی که بر

سر قنات تشکیل می شود.

کاریگهر : نک. کارگر.

کاریله : نک. کار ژوله.

کارین : م، (ز). توانستن، قادر بودن.

کازیوه : ا. بامداد، پگاه، صبحگاه،

صبح.

کاژ : ا. پوست انداخته شده حشرات،

پوست انداخته شده مار، دگردیسی.

کاژ : نک. کاج.

کاژه ره : امر. کاسه سر.

کاژتیر : ا. روزن، دریچه، دریچه،

سوراخی در دیوار.

کاژتله : ا. کاجیره، گل رنگ.

کاس : ص. کرخت، مات، گیج،

بی حس، گود، مقرر.

کاسب : افا. کاسب.

کاس بوون : م. مات شدن، گیج شدن.

کاسبی : ح مصدر. کاسبی، داد و ستد،

کاف : ا. کاه.	طفلی، ریزه‌خوار.
کافر : ا، (ز). بره.	کاسه‌مهن : امر. ظرف چوبی کاسه
کافل : ص، (ز). خراب، ویران.	مانندی که جهت پیمانه کردن غلات
کاک : نک. کاکه.	بکار رود.
کاکائو : امر. کاکائو.	کاسه‌ی نه‌ژنو : ا. کاسه زانو.
کاکل : ا. مغز گردوی تازه.	کاسه‌ی زرانی : ا. کاسه زانو.
کاکله : نک. کاکل.	کاسه‌ی سمت : ا. فرو رفتگی محل
کاکله شیران : امر. قایم باشک، قایم	اتصال استخوان ران و لگن.
موشک.	کاسی : ح مص. گجی، سستی، بیحالی،
کاکله مووشان : ا. عنکبوت، تار	بی حسی.
عنکبوت.	کاش : ق. کاش، کاشک، کاشکی.
کاکوچ : ا، (ز). چکش.	کاش : ا. سیخ کباب.
کاکوچیل : (ز). آش ترخینه.	کاش : امف. کاشت، کشت، کشته.
کاکول : ا. کاکل، موی جلو سر.	کاش : ا، (ز). تپه، تپه کوچک.
کاکووتی : ا. کاکوتی، گیاهی از تیره	کاش : ا. علف هرز، وجین، هرچیز
نناعیان.	بیهوده، علف بو زده.
کاکه : ا. کاکا، کاکو، برادر بزرگ،	کاشکای : نک. کاش.
برادر.	کاشکایه : نک. کاش.
کاکه سیا : امر. کاکا سیاه، غلام سیاه.	کاشکایه کوو : نک. کاش.
کاکی به کاکی : دشت و صحرای	کاش کایه کی : نک. کاش.
خلوت و خالی، کجا به کجا، خالی و	کاشکرون : م، (ز). کشیدن چیز روی
خلوت، دشب.	زمین از بالا به پایین.
کاکیشان : امر. کهکشان، کاه‌کشان.	کاشکی : نک. کاش.
کاکيله : ا. دندان آسیا.	کاشمه : ا. کاشم، کاشن.
کاکگل : ا. کاه گل، کاکگل.	کاشی : ا. کاشی.
کاکگل کردن : م. کاه گل مالی کردن،	کاغز : ا. نامه، کاغذ.
کاه گل کردن.	کافر : افا. کافر، ناسپاس.
کال : ص، (با). پیر، پدر بزرگ، قوم و	کافرمان : امر. کارد آشپزخانه، کارد.
خویش.	کافور : ا. کافور.
کال : ص. فارس، نرسیده، کال، نپخته،	کافی : افا. کافی، بسته.

- کالَه پَرویش : ا. بلغور.
 کالَه پَی : امر. برف به ارتفاع چارق.
 کالَه پیچ : امر. پارچه جوراب ماندی
 که بپا بسته شده و چارق روی آن
 پوشیده می شود.
 کالَه شیف : ص مر، امر. شخم زمینی
 که قبلاً آب نخورده است.
 کالَهك : ا، (ز). قوم و خویش، منسوب.
 کالَهك : ا. خریزه.
 کالَهك : ا، (با). چارق.
 کالَهك : ا، (با). گیوه‌ای که در
 کردستان ساخته می شود.
 کالَه کال : اص، (ز). بع بع.
 کالَه کوت : امر. مویز و کشمی که با
 هاون و دسته هاون شیره آن گرفته
 شود.
 کالَه مشتَی : امر. يك نوع بازی که
 کسی چیزی در یکی از مشت‌های پنهان
 کرده و از دیگری سؤال می کند که
 پیدا کند.
 کالَه و بوون : نك. کال بوونه.
 کالَه هیبش : کاشت زمینی که شخم
 نخورده است، کال کار.
 کالَی : ص، ا. بچه بور و سفید، بیرنگ،
 کمرنگ.
 کالَی : ح مص. کالی، خامی و ناپختگی.
 کالیار : ا. خیار چنبر تخم.
 کالیت : ا. کلبه، کومه، کپر.
 کالیماست : امر. سهمی از خرمن که به
 فقیر داده شود اما نه بحساب زکوه.
 خام، رنگ روشن.
 کال : ا. کشت و کار.
 کال : ا. رنگ روشن.
 کالا : ا. پارچه، متاع، کالا.
 کالات : ا. تاراج، تالان، غارت، چاول.
 کالآن : م. کاشتن، کشتن.
 کالان : ا. غلاف.
 کالانه : ا. گودی چشم.
 کال بوون : م، (ز). پیر شدن، سالدار
 شدن.
 کال بوونه‌وه : م. رنگ و رورفتن،
 بیرنگ شدن، کم رنگ شدن.
 کالسه : ا. کالسه.
 کالک : ا، (ز). چارق، پاپوش.
 کالوش : ا. گالش.
 کالزَهه : ا. شمشیر رنگ زده بدون
 غلاف.
 کال و باف : امر. آباء، اجداد.
 کالویش : ا. کالجوش.
 کال و کرج : ص مر. کمرنگ،
 بیرنگ، آدم با موی بور، آدم
 سفیدروی.
 کالَه : ا. چارق، چرم خامی که در برف
 و باران بجای کفش به پا کنند.



کالیان : م. عصبانی شدن بر کسی، نزاع انگور را با فشردن می گیرد.

کردن با کسی، دعوا کردن. کاهه : کدام؟ کدام يك؟

کالیسکه : نك. کالسه. کاهه تا : نك. کاهه.

کالیوش : ا. کالجوش. کاهه تانی : نك. کاهه.

کالین : م. کاشتن، کشتن. کاهه ته : نك. کاهه.

کالین : نك. کالیان. کامیان ؟ : کدامین آنها؟

کام ؟ : کدام؟ کام یوو ؟ : کدام يك؟

کام يهك ؟ : کدام يك؟ کاماخ : ا، (ز). کپل، کفل.

کامار : ا، (ز). کمان غربال و دایره و دف و غیره.

کان : ا. معدن، کان. کان : ا. خزانه گل.

کانگا : ا. محلی که در آن يك یا چند کاهماش : ا، (با). برگ توتونی که

محصول فراوان یافت می شود مانند هنگام سبزی خشک شده اند.

ایران که دارای نفت فراوان است. کاماٹ : ا، (ز). کون آب، آب مانده

در جوی پس از قطع آب از منبع، بن در جوی پس از قطع آب از منبع، بن آب.

کانه زبانہ : امر. کام و زبانہ. کامباخ کردن : م، (ز). ویران کردن،

خراب کردن. کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری،

درست کردن خزانه درخت. کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری،

درست کردن خزانه درخت. کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری،

کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری، درست کردن خزانه درخت.

کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری، درست کردن خزانه درخت.

کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری، درست کردن خزانه درخت.

کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری، درست کردن خزانه درخت.

کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری، درست کردن خزانه درخت.

کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری، درست کردن خزانه درخت.

کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری، درست کردن خزانه درخت.

کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری، درست کردن خزانه درخت.

کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری، درست کردن خزانه درخت.

کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری، درست کردن خزانه درخت.

کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری، درست کردن خزانه درخت.

کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری، درست کردن خزانه درخت.

کانه نیا : م. کاشتن، درختکاری، درست کردن خزانه درخت.



کامچو کرن : نك. کام کردن. کاماٹ : ص. اف. کامل، تمام، بدون نقص، مك.

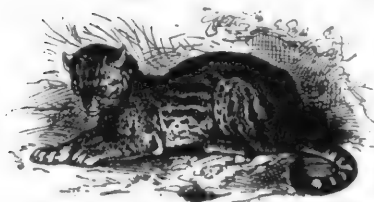
کاموٹ : اف. (ز). کسی که شیره کاوان : ا، (ه). گردنه.



کاهو



کتری



کتکه نهفتنه : ص. مر. آدم کثیف و لاغر
و بد لباس، آدم دو رو و دغل.
کتو : چون؟ چطور؟ چگونه؟

کاهه : ا. بازی، سرگرمی.
کاهه کلی : ا. بازیچه، ملعبه.
کاهیل : نک. کاهیل.
کاهین : ا. کاهدان، انبارگاه.
کبریت : ا. کبریت.
کبریتی : ص. نسب. کبریتی، پارچه
کبریتی.
کبریتی : ا، (ه). کبریت.
کپ : ص. کپ، گرفته «لوله مانند»،
بصدا، کپ، جفت، به هم پیوسته.
کپ بوون : م. کپ شدن، کر شدن،
بسته شدن، بهم چسبیدن.
کبه و بوون : نک. کپ بوون.
کپی : ح. مص. کپی، جفتی، یصدایی.
کت : ا، (با). یکی از جفت، تک.
کتاب : ا. کتاب.
کتان : م، (ز). کوبیدن، زدن.
کتاو : نک. کتاب.
کت به چه : ا. بچه گربه.
کتری : ا. کتری.
کتک : ا. گربه.
کتک کیفیله : ا. گربه وحشی.
کاهوانه وه : م. سوزش زخم، زق زق
کردن جراحت، شدت گرفتن درد.
کاوجو : امر. کانوجو.
کاودان : امر. فورمه، کنسرو گوشت.
کاوپر : ا. بره.
کاول : ص. ویران، خراب.
کاولاش : ص، ا. آسیاب خرابه.
کاول بوون : م. خراب شدن، ویرانه
شدن.
کاول کردن : م. خراب کردن، ویران
کردن.
کاوالی : ص. بی حیا، بی آبرو،
بی شرم، سلیطه.
کاوجو : کاه و جو، علق.
کاوه تری : ا، (ه). کبوتر، کفتر.
کاوه خو : ص. مر. آرام، خونسرد.
کاویان : نک. کاهوانه وه.
کاویژ : امر. نشخوار.
کاویژ کهر : ص. فا. نشخوار کننده.
کاوین : ا. کابین، مهر زنان.
کاهن : ا. کاهن.
کاهو : ا. کاهو، گیاهی از تیره مرکبان.
کاهه رزانی : ا، ص، (ه). انجیر سیاه
درشت.
کاهیل : ص. کاهل، تنبل، سست،
بیکاره.
کاهیلی : ح. مص. کاهلی، سستی، تنبلی.
کایانه وه : م. کاویژ کردن.
کایلوش : ا. کالجوش.
کایلی : ا، (ه). بازیچه، اسباب بازی.

- کتوپر : قمر. نا گهان، ناگاه.
کت و کویر : ص مر. کتمه کوری، آدمی که حس ینایی ضعیف دارد.
کت و مت : ص. شبیه، مانند، مثل، کاملاً، شبیه و مانند و برابر.
کتووت : ا، ص، (ز). نان خشك كهنه، نان یت.
کتویی : جونی، چگونگی، کیفی.
کته : ا، (ه). گربه.
کتیب : نک. کتاب.
کتیجه : امض. کتابچه، دفتر.
کتیب خانه : امر. کتابخانه.
کتیب فروش : ص فا. کتاب فروش.
کتیو : نک. کتاب.
کتیو خانه : ا. کتابخانه.
کچ : ا. دختر، دوشیزه، باکره.
کچانه : ص نسب. دخترانه.
کچانی : ص. زن مانند، مردی که حرکات و رفتار زنانه دارد.
کچکه : ص. کوچک، خرد.
کچول : ا. دختر کوچولو، دختر کوچک.
کچهزا : ا. دخترزا.
کچهزازا : امر. نوه دختری.
کچینه : ا. سیاهی چشم.
کچینی : ص نسب. ا. پرده، بکارت، دخترگی.
کدارك : ا، (ز). قارچ.
کدوو : ا. کدو.
کپ : ص. کرج.
کپ : ص. مات، مبهوت.
کپ : ا. پارچه پشمی لباس کردی.
کپاژ : ا. موم، قاله عمل.
کراس : ا. پیراهن.
کراسه کردن : م. صابونی که به خوبی در حال پختن و آماده شدن است.
کپاش : نک. کراژ.
کپراکه : ا. گنجگاه، دو طرف پیشانی.
کپرال : ص، ا. زمین سخت ناهموار.
کپران : نک. کپراندن.
کپراندن : م. تراشیدن، تراشیدن چیزی از روی چیز دیگر مانند کشیدن لبه چاقو روی پوسته هویج یا دندان زدن استخوان برای جدا کردن گوشت.
کپرانده وه : م. دندان زدن استخوان برای خوردن گوشت از روی آن.
کپرافن : نک. کپراندن.
کپرانته وه : نک. کپراندن.
کپرانه : ا. کران، کرانه، ساحل.
کپراو : امض. انجام شده، انجام گرفته.
کپراوات : ا. کراوات.
کپراوه : امض. حلاجی شده، پنبه یا پشم زده شده.
کپراها : ا. اجاره، کرایه.
کپراهانشین : ص فا. مستأجر، کرایه نشین.
کپراهه : نک. کپراها.
کپراهه پا : امر. پایبزد.
کپربوون : م. کرج شدن مرغ.
کپربوون : م. خفه، بی صدا شدن، مات

- شدن، مبهوت شدن.
کربین : م، (ز). مات شدن، مات بودن، مبهوت شدن.
کرییت : (با). کبریت.
کرتان : ا، ص، (ز). گاومیش نر اخته شده.
کرتانندن : م. قطع کردن نخ و طناب با دندان.
کرتان کرن : م. اخته کردن گاو.
کرت کرن : م، (ز). نشانه گذاشتن روی چوب به منظور نگهداشتن حساب و شماره.
کرتمرت : ا، (ز). اسباب، اثاثیه، اثاث البيت، اسباب خانه.
کرتناک : ا، (ز). چوب نازک صافی که با آن نان از تور برگیرند.
کرتویان : ا، ص، (ز). پارچه‌ای که نیکو بافته نشده است.
کرته : اص. صدای جوییدن جوندگان.
کرتکه : ص، (ز). برفی که با باران بعدی از آن جویهای آب براف افتاده است.
کرتکه : (با). زیاد، بسیار.
کرج : ص. خام، نبخته، سفت.
کرچه : اص. صدای شکستن یا برخورد دو قطعه آهن بر روی هم.
کرخ : ص. کرخت، مات، گیج.
کرخت : نک. کرخ.
کرخه و : ص، ا. خواب خوش، خواب کامل، کسی که در خواب عمیق است.
کردار : امص. کردار، عمل، فعل، رفتار.
کردگار : ص. خداوند بزرگ، سازنده، آفریننده، خالق.
کردم : گیرم.
کردن : م. کردن.
کردن پیا : م. فرو بردن، فرو کردن، چیزی را درون چیزی کردن.
کرده ووه : م. باز کردن، جدا کردن، وا کردن، هیزم شکستن، گشودن.
کردو کوشی : امص. کوشش و تلاش، تقلا، تنازع، کندوکاو.
کرد و کیش : نک. کرد و کوشی.
کرده : امف. کرده، انجام داده، بجا آورده.
کرده ووه : نک. کردار.
کرژ : ص مف. باد داده، تائیده.
کرژ : ص. تند، سریع، فرز، چابک.
کرژ : ص. مجعد، پیچ دار.
کرژ : ص. جمع شده چیزهایی مانند چرم در مجاورت گرما.
کرژ و کوئل : ص مر. چابک، فرز، سریع، تند، چالاک.
کرژ هه لاتن : م. خشک و جمع شدن چیزهایی مانند چرم در مجاورت آتش.
کرژی : ح مص. سرعت، تند، تیزی، چالاک، چابکی.
کرس : ا. غاله، آشغال، زباله.
کرشه : ا. نخاله غلات.
کرك : ص، ا. زمین صاف عاری از

سبزی و درخت.

کرکای کرک : نک. کاکلی به کاکلی.

کرک کردن : م. خفه کردن، از زبان

انداختن، کشتن کسی در نهان.

کرکراگه : امر. گیجگاه.

کرکرووک : امر. غضروف.

کرکره : امر. نای، حنجره، گلو.

کرکهفتن : م. کوچ شدن، توقف بیش

از حد کسی در جایی.

کرکه وتن : نک. کرکهفتن.

کرم : ا. کرم.

کرماوی : ص. نسب. کرمو، کرم زده.

کرم ژنه : ص. مر. کرم خورده، چیزی

که کرم زده باشد.

کرمشین : ا. چروک و کسفت شدن

پارچه.

کرمکار : ص. فا. آشنا بکار، خبره،

آگاه، متبحر، کار آزموده، کار دان.

کرمکه : ا. نوعی زیور زنان که کلاه را

با آن از زیر چادر نگاه می دارد.

کرمکیز : ا، (ز). بیماری و حالت

بیمار گونه‌ای که در نتیجه وجود انگل

و کرم زیاد بوجود می آید.

کرمین : ص. کرمو، کرم زده.

کرمین : ص. حشری، زنی که تمایل

زیادی به جماع دارد.

کرموژین : کرمو، کرم زده.

کرموژن : نک. کرموژین.

کرمه : اص. صدای خورد کردن دانه با

دندان حیوانات.

کرمه چولین : ا. غضروف.

کرمه سوور : ا. کرم خاک، کرم

خاکی.

کرمهك : ا. زیوری که زنان زیر چانه

بندند.

کرمهك : امص. زبانه فلزی.

کرمهك : امص. کرمك. اکسیور.

کرم هه وریشم : امر. کرم ابریشم.

کرمی : (ز)، نک. کرموژین.

کرن : م، (ز). کردن، درست کردن،

باقتن، ساختن.



کرماج : ا. کرمانج، طوایفی از قوم کرد.

کرماجی : ص. نسب. کرمانجی.

کرمانج : نک. کرماج.

کرمانجی : نک. کرماجی.

کرماندن : م. جویدن چیزهای نسبتاً

سخت مانند غلات خام یا هویج خام و

مانند آن.

کرمانن : نک. کرماندن.

- کپنده : ص. فا. خریدار، مشتری.
کپنگ : ا. کرجک، گباهی از تیره
فریون‌ها.
کپنوو : نک. کرنگ.
کپنووش : امص. تعظیم، تکریم،
بزرگداشت.
کپنووش بردن : م. تعظیم کردن،
تکریم کردن، کرنش کردن.
کپنه : نک. کرنگ.
کپنی : نک. کرنگ.
کپواس : نک. کراس.
کپوژتن : م. جویدن اجسامی سختی
دانه.
کپوچ : ص. لت و پار، تیکه تیکه، قطعه
قطعه.
کپوژتن : نک. کروژتن.
کپوژسک : ص. ا. خنجر کهنه زنگ
زده.
کپوژسک : ا. گلایی وحشی.
کپوژشتن : نک. کروژتن.
کپوژک : ا. ریشه، ریشه خانوادگی،
هسته.
کپووز : ص. آدم پژمرده و ناشاد،
افرده.
کپووس : ص. گر، ناشوا.
کپووکاش : امص. جستجو، تجسس،
کنکاش.
کپرویت : ا. کبریت.
کپره : امص. صدای کشیده شدن چیزی بر
چوب یا چیز سخت.
کپه کردن : م. پاک کردن شلنوک، جدا
کردن برنج از پوسته.
کپه کپ کردن : م. کروکر کردن،
گذراندن، کاسی کردن.
کری : (ز)، نک. کراه.
کریانه‌وه : م. باز شدن، جدا شدن.
کریبار : امر. کرایه بار.
کرییت : ص. (ز)، بدترکیب، زشت،
نازیبا.
کریچ : ا. (ز). سفال، سفالین، ظرف
گلی سرخ شده.
کریداسی : ح. مص. مباشرت، نگهبانی،
نگهبانی مزرعه، دشتبانی.
کریژ : ا. پوسته، شوره، کریش.
کریژاوی : ص. نسب. پوسته‌ای،
شوره‌ای، سری که شوره دارد.
کریسک : ا. (با). جرقه آتش.
کریش : نک. کریژ.
کریشه : نک. کریژ.
کریٹف : ا. ص. (ز). کسی که بچه را
برای ختنه کردن نگاه می‌دارد.
کریٹف : ص. (با). همگام، همراه.
کریٹفه : ا. (با). طوفان.
کریٹکار : ص. شغل. کارگر، فطه، عمله.
کریٹکاری : ح. مص. کارگری،
روزمزدی، فعلگی.
کریٹیل : ص. حرف نشو، نشوا، کسی که
به حرف دیگران گوشش بدهکار
نیست.
کریٹیل : ا. محل خرید، بازار.

کرتین : ص. زمین سخت.

کرتین : م. خریدن.

کرتینچک : ا. پرچم، بیرق، علم، بیداخ.

کرتینهوه : م. رها شدن از یک عذاب، خلاص شدن از یک گناه یا رویداد بد.

کرتیو : ص. دوستی که نسبت قوم و خویشی هم داشته باشد.

کرتیوه : ا. طوفان، کولاک.

کرتیوه : ص. باز شده، فراخ.

کز : ص. کز، پژمرده، زرد و ضعیف، ضعیف.

کزاندنهوه : سوختن و دردناک بودن زخم و جراحت.

کزانی : نک. کزاندنهوه.

کزانهوه : نک. کزاندنهوه.

کز بوون : م. کز شدن، کز بودن، نحیف و ضعیف بودن، بی حرارت بودن کم نور شدن.

کز خاندن : م. (ز). زدن شاخ و برگ درخت برای تزیین، هرس کردن.

کز دان : م. کز دادن، سوزاندن با آتش مستقیم، سوزاندن پشم و پوست.

کزور : ص. نیم خشک، تری که اندکی خشک شده است، جاندار یا گیاه از غم رسته.

کزران : ا. راه یا محل خشک، جایی که به هر علت در زمان آمدن باران خشک و قابل عبور باشد.

کزراندن : نک. کز دان. کزور بوون : م. بخود آمدن، شکفتن،

عقل رس شدن.

کزربوونهوه : م. نیم خشک شدن، خشک شدن جسم تر.

کزک : ا. (ز). جزغاله.

کز کردن : م. زبون ایستادن، کز کردن، گردن کج کردن، به گوشه‌ای نشستن، سر به زیر ایستادن، سرافکنده شدن.

کز کزوله : نک. کز.

کز کزوله کردن : نک. کز کردن.

کز که : نک. کز.

کز که کردن : نک. کز کردن.

کزک : ا. ناژ گهای خوشه گندم. کزوله : نک. کز.

کزک : ا. (با). جزغاله.

کزووری : ا. ص. (ز). پشم و پارچه پشمی کز خورده.

کزوه : امص. سوزش جراحت و زخم، التهاب درد.

کزوه : اص. صدای سرخ شدن و سوختن گوشت در آتش.

کزوه با : ص مر، امر. باد سبک سرد.

کزریان : م. سوزش داشتن زخم و جراحت، سوختن بینی و مخاطات، سوختن ملایم پوست دست، سوختن موی بدن انسان.

کزریانهوه : م. سوزش و سوختن پوست و مخاطات.

کزینکه : ا. برگردیده‌ای که از خمیر شل بر ساج درست شود.



کزک

- کزیر : افاء، (ز). پیشکار، مباشر، نماینده، دشتبان، مأمور مالک، کارپرداز.
- کز : ۱. فصل، موسم، زمان، دوران. کژگ : ۱. طنابی که برای تنگ الاغ بکار می رود.
- کزه : (ه)، نک. کژگ.
- کژه بارانه : امر. باران به موقع، باران فصلی، باران موسمی.
- کژی : ۱. هزارپا.
- کس : اص. صدا برای تحریک سگ، کیش.
- کسبه کسپ : اص. صدای آتش شعله ور، گرپ گرپ، صدای قلب هنگام ترس و کار شدید.
- کس دان : م. کیش کردن، تحریک کردن سگ به حمله.
- کسک : ۱، (با). جزغاله.
- کسکوله : نک. کز.
- کسکوله کردن : نک. کز کردن.
- کسکیانه وه : م. اظهار ضعف کردن، زبونی کردن، تقاقر کردن.
- کسم : ۱. کسب، کار، شغل، پیشه، عمل.
- کش : اص. کیش، صدای راندن مرغ. کشاندن : م. لغزاندن بر روی زمین، کشیدن.
- کشانه وه : م. برگشتن، مراجعت، عقب گرد کردن.
- کشپل : ۱. پشکل.
- کشت : امف. کشت، زراعت، کشته، مزرعه.
- کشتکار : ص. فا. زارع، کشتکار، کشت یار، کشت گر.
- کشتگه : امر. مزرعه، کشتگه.
- کشت و کال : امر. کشت و کار، کشت و برداشت، زراعت.
- کشتهك : ص. ۱. نخ تاییده، نخ پرك. کشتیار : نک. کشت کار.
- کشتیل : ۱. قاشق بزرگ چوبی.
- کشتیله سهره : امر. نوزاد قورباغه.
- کش کش : ۱. رقص، رقص کودکانه.
- کشکه : ۱. علف هرزه، علفی که باید وجین شود.
- کشکه که ردهی : م. وجین کردن.
- کشمش : ۱. کشمش.
- کش و مات : اصطلاحی در بازی شطرنج.
- کش و مات : ص. مر. مات، مبهوت، گیج.
- کشه : نک. کش.
- کفت : ۱. کوفت، سیفلیس.
- کفت : امف. کوفته، خسته، درمانده، کوفتگی عضلات.
- کفتك : ۱، (ز). کبریت.
- کفته : ۱. کوفته، خوراکی است.
- کفته شوربا : امر. کوفته برنجی، کوفته تبریزی.
- کفته شوروا : نک. کفته شوربا.
- کفتی : ح. مص. کوبیدگی، خستگی.

ماندگی.

کفر : امعد. کفر، ناسپاسی.

کفری : ص نسب. کفری.

کفه : امعد. صدای مار، صدایی که از حرکت تند حاصل شود.

کفارك : ا، (با). قارج.

کل : ا. سرمه.

کل : ا. کنار، پهلو.

کل : ا، (ز). گنبد.

کل : فرستادن، رد کردن.

کلّ : ا. سفال پزی.

کلّ : ا. قوس پل، طاق پل.

کلّ : ا. شعله آتش.

کلّ : ا. سرمه.

کلا : ا. کنار، دور.

کلاج : ا. کلاج.

کلاس : ا. کلاس، رده، درجه.

کلاش : ا. گیوه کردی.

کلاش چن : کسی که گیوه (کلاش)

درست می کند.

کلاشدم : ا. عقب، کژدم.

کلاشه کردن : م. گل و شل پا زدن،

در میان گل و شل راه رفتن، در زمین

پر گل راه رفتن.

کلاشین : م. خاراندن شدید.

کلاّف : ا. کلاف، کلافه، نخ بهم

پیچیده.

کلاّف : ا. کنگی.

کلاّفه : ا. کلاف، کلافه.

کلاّفه : ص. کلافه، عصبانی.

کلاّفه : فرا، کنگی.

کلاّفه کردن : م. کنگی زدن اسب و

مادیان.

کلاّفه کردن : م. کلافه کردن و عصبانی کردن.

کلاّفه کردن : م. کلافه کردن نخ.

کلا کردن : م. کنار گذاشتن، جدا

کردن، برکنار کردن کسی از کاری.

کلاگیر : ص فا. گوشه گیر،

گوشه نشین، معتكف، کناره گیر.

کلاّنه : ا. مهره درشت آبی رنگ.

کلاّو : ا. کلاه.

کلاّوبورکه : امر. کلاه بارانی نمدی.

کلاّوبهرداری : ح مصد. کلاه برداری،

حقه بازی.

کلاّو دوز : ص فا. کلاه دوز.

کلاّورؤژنه : م. روزن، دودکش،

نور گیر، دریچه، دریچه.

کلاّو فدرهنگی : ا. کلاه فرنگی.

کلاّوقژ : ا. کلاه گیس، موی مصنوعی.

کلاّونه : ص. ا. مرغ کلاهک دار.



کلاّو بورکه

- کلاوه : ۱. کلاوه، کاکل.
کلاوه : ۱. قله.
کلاوه : ۱. کنده زانو، کاسه زانو.
کلاوه : ۱. بوغ.
کلاوه‌ی زرانی : امر. کنده زانو، کاسه زانو.
کلاوه کردن : م. باریدن برف و باران دانه درشت.
کلاوه‌ی به‌یخ : م. آهن بالای تیر پرچم.
کلب : ۱. (ز). دندان نیش حیوانات گوشت خوار.
کل بوون : م. کنار بودن، کنار گرفتن، جا عوض کردن، جابجا شدن.
کلپه : ۱. الو، شعله و حرارت، حرارت.
کلنور : امر. سرمه‌دان.
کلچان : ۱. فانوس دستی، چراغ دستی، چراغ بادی.
کلچیک : امر. میله داخل سرمه‌دان که با آن سرمه به چشم کشیده می‌شود.
کلحیف : (با)، نک. کلچیک.
کلدان : نک. کلنور.
کلفت : ص. کلفت، ضخیم، قطور، ستبر.
کلوفتی : ۱. امص. کلفتی، ضخامت، ستبری، ستبر.
کلفهت : ۱. کلفت، زن و بچه، اهل بیت، خادمه، خدمتکار.
کلفه‌تبار : ص. م. کلفت باره، اهل و عیالدار، زن و بچه‌دار.
کلك : ۱. دم.
کلك : ۱. انگشت.
کلك : ۱. قلم.
کلكاف : ۱. مازو.
کلكانی : کنایه از دیوانه و بیشعور بودن کسی.
کلك پیه و کردن : م. دست زدن به چیزی و دستکاری کردن چیزی، انگشت به کسی رساندن، کسی را تحریک کردن.
کل کردن : م. کنار کردن، کنار زدن، فرستادن کسی به کاری، کنار گذاشتن، کنار کردن، از کار بر کنار کردن.
کلك گرفتن : م. دم گرفتن، چتر کردن، تفرعن فروختن.
کلك گیر : ص. م. قشقون، پارچه چرمی که از زیر دم اسب به دو طرف زین بسته می‌شود.
کلك نما : ص. م. انگشت نما، انگشت نمای معروف، مشهور.
کلکوانه : ۱. انگشتی، انگشتی خیاطی.
کلکه‌توونه : ۱. انگشت کوچک دست.
کلکه سووته که : م. دم جنباندن، تملق گفتن.
کلله قنگی : ح. مص. دستکاری، دست اندازی، تحریض، تحریک.
کلکه که‌لله : امر. انگشت بزرگ دست، انگشت شست.
کلکه گه‌وره : نک. کلکه سووته که.
کلکه لقی : رفتار متعلقانه و ریاکارانه کسی نسبت به دیگری، کنایه از دم

- جنباندن. كلوسك : ا، (با). فجنان.
- كلكه مار : كناية از زياد تلخ بودن
چيزی آن چنان كه در فارسی گفته
می شود از تلخی به زهر مار ماند.
- كلكه نما : نك. كلك نما.
- كلكه وانه : نك. كلكوانه.
- كلگه : امر. پل.
- كلم : ا. آب بينی خشك شده، آب بينی
غلظ شده، چلم.
- كلمن : ص نسب. چلمن، ساده، زود
باور.
- كلميچ : نك. كلم.
- كلميش نك. كلم.
- كلناشك : ا. خس، خاشاك.
- كلو : ا. ملخ.
- كلوسك : ا، (با). فجنان.
- كلوش : نك. كوتوش.
- كلوفت : نك. كلفت.
- كلوك : نك. كلوت.
- كلول : ص. نااميد، بيچاره، در بدر،
فقير، آواره.
- كلوم : ا. كولون در.
- كلوو : ص. ا. پنه زده آماده.
- كلووجه : ا. كلوجه.
- كلووك : ا. شكوفه.
- كله : نك. كل.
- كله پتيج : امر. خشت خام.
- كله دان : امر. سرمه دان.
- كليجه : امض. دنبالجه، دم بز.
- كلتيس : ص مف. ريشه كن شده، تمام
شده، فنا شده، از بين رفته، از ميان
رفته.
- كليسا : ا. كليسا، معبد مسيحيان.
- كلتيس بوون : م. ريشه كن شدن، تمام
شدن، از بنيان در آمدن.
- كليسه : نك. كليسا.
- كليش : ا. توده نكوبيده غلات كه به
اندازه يك خرمن نيست.
- كليشه : ا. زير بغل، بغل.
- كليشه : ا. كليشه.
- كلتيل : ا. آچار، كديد.
- كلتيلدار : ص فا. كليلدار.
- كلتيل دان : م. قل كردن با كديد.
- كلتيل و كوم : ا. قفل و كديد، كولون و
كديد.
- كلنجان.
- كلكه مار : كناية از زياد تلخ بودن
چيزی آن چنان كه در فارسی گفته
می شود از تلخی به زهر مار ماند.
- كلكه نما : نك. كلك نما.
- كلكه وانه : نك. كلكوانه.
- كلگه : امر. پل.
- كلم : ا. آب بينی خشك شده، آب بينی
غلظ شده، چلم.
- كلمن : ص نسب. چلمن، ساده، زود
باور.
- كلميچ : نك. كلم.
- كلميش نك. كلم.
- كلناشك : ا. خس، خاشاك.
- كلو : ا. ملخ.
- كلو : ا. كلوخ.
- كلوت : ا. استخوان لگن، برجستگيهاي
دو طرف استخوان لگن.
- كلوچ : ا، (ز). نوعی كلوجه دراز.
- كلوخ : (ز). رأس، سر، يك سر حيوان.
- كلوخ : ا، (با). كاسه سر، استخوان
كاسه سر.
- كلور : (ز)، نك. كلوچ.
- كلور : ا. چوب درازی كه با آن از تنور
نان گيرند.



کَلَبَلَه : قتل شدن دهان.

کهنه.

کَلَبَلَه : ۱. برفی که باد آنرا در يك

کَنجَك : نک. کَنجَر.

قسمت کوه جمع کرده باشد.

کندر : ۱. کَنجَر.

کَلَبَلَه بَوون : م. کلید شدن دندان، قفل شدن دهان.

کندر : ۱. نخ قرقره.

کندره : ۱. قرقره.

کَلیم : ۱. (ز). گلیم.

کتر : نک. کندر.

کَلَتین : ۱. طبق.

کَنس : ص. خسیس، لَئیم.

کَلَبَنچَکَه : امصاف. دم، دنبالچه، دم

کَنشت : ۱. کُشت.

مانند، دم بز.

کَنفت : ص. کَنفت، پارچه چروک و

کاماخ : نک. کاماخ.

دستمالی شده، صفت کسی که

کَمکَمَه : ۱. (با). قمقمه، قوری، کتری.

نتوانسته ادعای خود را به کرسی

کَمیت : ۱. کهر، رنگی برای اسب.

بنشاند.

کَنگ : مقعد، ماتحت، کون.

کَن : ق، ۱. فزد، لا، جانب، طرف.

کَنجَر : ۱. گیاهی از تیره مرکبان دسته

کَن : ص، (ز). کوتاه.

لوله گلی‌ها، کَنجَر.

کَنّا : صدا کردن دختران بدون ذکر نام.

کَن و کَوّ : امصاف. کندوکاو، سعی و

کَنّاچَلَه رَهَنگ : ص مر. مرد زن نما،

کوشش، تلاش، تقلا.

مردی که حرکات و رفتار زنانه دارد.

کَوّ : ۱. مجموعه ستاره پروین.

کَنّاچَلَه وَچَه مَی : ۱. (ه). مردمک،

کَوّ : ۱. جمع.

مردمک چشم.

کَوّ : کجا.

کَنّاچَه : ص، ۱. دختر.

کَوّ : ۱. کوه.

کَنّاچَه : نک. کنا.

کَوّ : وهم، هراس، ترس، بیم.

کَنّاچَه زّا : امر، (ه). دخترزاده.

کَوّا : کجا؟ کجاست؟ چه کسی است؟

کَنّاچَه یی : ۱. (ه). پسرده، بیکارت،

کَوّا : قبا.

دخترکی.

کَوّاړک : ۱. فارچ، دَبِلان کوهی.

کَنّاچِی : نک. کناچه.

کَوّاڼ : ۱. دمل، زخم چرکی.

کَنج : با «کال» به معنای نو رسیده و

کَوّاڼگ : ۱. کوره، آتشدان، منقل.

دختر جوان و میوه نارس و آدم بور

کَوّاڼو : نک. کَوّاڼگ.

گفته می شود.

کَوّاڼی : نک. کوا.

کَنج : ۱. (با). لباس، پوشاک.

کَوّای : م، (و). کوبیدن.

کَنجَرِی : ص، ۱. ژنده، پارچه پاره و



کَوّاڼگ

کوبیرین : ق. هنگام بریدن علف، هنگام
چیدن علف.

کوبوون : م. جمع شدن، جمع بودن.
کوبوونوه : نک. کوبوون.

کوبه : ا. حاشیه، قبا.

کوپار : ا. کوهان.

کوپار : ا. برجستگی زمین در صافی.

کوپان : ا. پالان.

کوپان : ا. کوهان.

کوپان ناخن : امر. دو شاخه فلزی که
با آن کلش بداخل پالان انداخته شود.

کوپان دروو : افا، ص مر. پالاندوز.

کوپانه : ا. مقدار کمی پشم که بعد از
چیدن بر پشت گوسفند علامت نشانه
باقی گذارند.

کوپک : ا. قله.

کوپه : ق. موسم خشکیدن علف در
کوه.

کوت : ا. کت.

کوت : ص. سبک، کم وزن.

کوت : ا. قطعه، بخش، تیکه.

کوتا : ص. کوتاه، نارسا.

کوتاسی : ح مص، (با). کوتاهی،
قصور، تقصیر.

کوتال : ا. متاع، جنس، اثاث البیت.

کوتاله : ص مصف. قد کوتاه، پست بالا.

کوتان : کوبیدن، زدن، کوبیدن، (آبله
و خال).

کوتان : ا. محل خواب و نگهداری
شیانه حشم.

کوتاندن : نک. کوتان.

کوتاندنه چاو : م. کوبیدن به چشم،
به رخ کشیدن، موضوعی را به تکرار
یادآوری کردن.

کوتاندنه وه : م. کوبیدن بمنظور سفت
و محکم کردن مانند کوبیدن بام گلی
با پارو یا قالی با پنجه آهنی.

کوتانک : ا، (با). محل استراحت حشم.
کوتانن : نک. کوتان.

کوتانه وه : نک. کوتاندنه وه.

کوتانه چاو : نک. کوتاندنه چاو.

کوتانه وه : نک. کوتاندنه وه.

کوتاه بوون : م. فرو رفتن، آب
رفتن، کوتاه شدن.

کوتاهاتن : م. کوتاه آمدن، پس نشستن،
حرف خود را پس گرفتن.

کوتاهاتن : م. تمام شدن، تمام شدن
چیزی بدون اینکه حال انتفاع از آن
تمام شده باشد.

کوتایی : ح مص. کوتاهی، قصور،
تقصیر.

کوتر : نک. کوتا.

کوتر : ا. کفتر، کبوتر.

کوتر باز : ص فا. کبوتر باز، کفتر باز.

کوتره : ا. تیرک چادر، تیری که چادر
بر آن استوار می شود.

کوترهاتن : م. پا کردن، کم کردن،
کوتاه آمدن، تمام شدن.

کوتره باریکه : امر. قمری.

کوتره به رجیله : نک. کوتره باریکه.

- کوتک : ا. قوله سگ.
کوتک : ا، (با). بچه خرس و گرگ.
کوتک : ا. چوب گوشت کوب مانند که
حلاجان با آن بر کمان زنند و پنبه را
باز کنند.
کوتک : ا. کاسه چوبی بزرگ.
کوت کردن : م. قطعه کردن، پاره
کردن، تیکه کردن.
کوت کوت : قطعه قطعه، تیکه تیکه،
پاره پاره.
کوتکه : ا. ظرف چوبی دهان گشاد.
کوتک : (ز). کوفه، کلت.
کوتن : م. افتادن.
کوتن : م. پاک کردن گوشت پخته از
استخوان با دندان، دندان کشیدن،
دندان زدن.
کوتن : م. گفتن.
کوت و پی : ق. مفاجات، ناگهانی،
یکهو، ناگاه، مرتجل.
کوت و کولکه : ا. پشم در هم نشسته
سخت از جهت رسیدن.
کوت و مت : ص. مر. مانند، مثل، شبیه،
عیناً، شبیه و مانند.
کوت و مزهره قی : نک. کوت و پر.
کوته : ا. صدای کوبیدن چیزی.
کوته : ا. نواله.
کوته : ا. کنده درخت.
کوتهره : ا. ریشه از زمین کنده شده
درخت، ریشه نیم سوخته.
کوتهره : ص. پرندۀ بی بال و پر.
کوتۀ شکین : امر. قلم آهنی که در
شکاف هیمه جهت کمک به زود شکستن
قرار داده شده با پتک بر روی آن
کوبیده می شود.
کوتۀ : ا. کتک.
کوتۀ : ا. توپوز، منتشاء، چوبی دراز
با سر گرد.
کوتۀ کاری : ح. معد. کتک کاری.
کوتۀ : ا. ته مانده خرمن، کوزل.
کوتۀ : ا. پرچم و کتل عزاداری.
کوتۀ : ا. درخت و دارسان پُر.
کوتۀ : ا. نای آسیاب.
کوتۀ : ا. اندام، جثه، تن.
کوتۀ بوون : م. رشد کردن، بزرگ
شدن اطفال.
کوتی : ص. جذامی.
کوتیاک : امف. کوبیده، زده شده.
کوتیان : م. کوبیده شدن.
کوتیلک : ا. کوفه، کلت.
کوتیلہ : ا، (ه). درختی که بعلت
خشکی و عدم مواظبت رشد نکرده
است.
کوجهلہ : امعذ. جامک کوچک گلی یا
فلزی.
کوجیلہ : ا. کوچوله، کجوله.
کوچ : ا. کوچ.
کوچ : ص. گوسفند و بز بی شاخ.
کوچ : ص. شل، چلاق، انگشت بریده.
کوچ : ص، (ز). کوچک.
کوچ : ا، (با). سنگ نسبتاً بزرگ.



کوچوله

کوچهر : ص فا. کوچی ، شخص یا خانواده یا ایلی که کوچ کننده بوده و مستقر نیستند.

کوچار : ا. پسر جوان زیبارویی که لباس زنانه بپوشد و در مجلس مردانه برقصد.

کوچه‌ری : نک. کوچهر.

کوچه‌له : ا. چاله آب.

کوچه‌له : ا. کاسه چوبین.

کوچه‌له : ا. مثنی گل که کاسه مانند به درخت چسبانیده می شود تا شیرۀ درخت در آن ریزد.

کوچی دووایی : امر. کوچ آخرت، مرگ.

کوچتو : کمی.

کوځ : ا. خانه باغ، کبر، خانه گلی.

کوځا : ص. ا. کدخدا، رئیس ده.

کوخت : ا. پستو.

کوخته : نک. کوځ.

کوځک : ا. (ز). سرفه.

کوچک : ا. سنگ.

کوچک : ا. (ز). توله سگ.

کوچک : ا. نوعی روسری بافته ویژه بانوان، کلاه بافته.

کوچک : ا. (با). تنۀ خشک شده درخت.

کوچک تاش : ص فا. سنگتراش.

کوچک چن : ص مفا. سنگ چین.

کوچ کردن : م. کوچ کردن، مهاجرت کردن، جابه جا شدن.

کوچک ریژه : امر. سنگی که از آن شیشه ساخته می شود.

کوچک و کوانگ : کوره و چاله و وسایل آتش روشن کردن در خارج از خانه.

کوچک و که‌له‌ک : امر، ص مر. سنگلاخ، راه و محل سخت و سنگلاخ.

کوچکه : ا. سه پایه سنگی، سه سنگ که به جای سه پایه از آنها استفاده کوره و منقل می شود.

کوچکه : ا. کلاه بافته، نوعی روسری بانوان.

کوچکه‌ه‌سان : امر. سنگ چاقو تیز کنی.

کوچ و بار : وسایلی که جهت کوچ بر استران گذاشته شود.

کوچ و مال : نک. کوچ و بار.

کوچوله : ا. کوچوله، کجوله، مرگ ماهی.

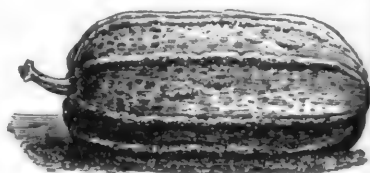
کوچ و کولفته : امر. کوچ و کلفت،

اهل بیت، اهل و عیال، خانواده.



کۆدک

- کوخکی : ص نسب، (ز). سرفه‌ای، کسی که به بیماری سرفه‌آوری مبتلا شده است.
- کۆخن : ص نسب. کسی که سرفه زیادی می‌کند.
- کۆخواردنهوه : م. ترسیدن، از کسی فرار کردن، از کسی پرهیز کردن، رم کردن.
- کۆخه : ا. سرفه.
- کۆخه‌په‌شه : ا. سیاه سرفه.
- کوخکه شین : ا، (با). سیاه سرفه.
- کۆخین : سرفه کردن.
- کۆد : ا. کاسه کوچک شیر دوشی شبان.
- کود : ا، (ز). قتل.
- کوداندن : (ز). کم، راست و ریس کردن، راه انداختن کار، جا به جا کردن.
- کۆدک : امضه، (ز). قتل کوچک.
- کودوو : ا. کدو.
- کودوورهت : امضه. کدورت، تیرگی، تاریکی.
- کۆده : (ز). باجی که مالکین بابت چرای حیوانات از رعایای می‌گیرند.
- کۆده‌ری : ا. کدوری، پارچه کدوری.
- کۆدی : ا. کدو.
- کۆر : ص، (ه). کور، نابینا.
- کوپ : ا. پسر، فرزند، ابن.
- کوپ : ا، (ز). بگل.
- کۆر : جمع، گشت، همه.
- کوپ : ا، (ز). پسر.
- کۆر : (با). گودی زمین، زمین گود.
- کورافک : ا، (ز). باعلاق، باتلاق.
- کوپراده : ص. قراضه، ماشین از کار افتاده.
- کوراندن : م. شیه کشیدن اسب.
- کۆراندنهوه : م. تکرار غیر ضروری مطلب، ادامه بدون لزوم کلام.
- کۆرانهوه : نک. کۆراندنهوه.
- کۆرانهوه : نک. کۆراندنهوه.
- کورانه : ص نسب. پسرانه.
- کوپانی : ص نسب. دختری که مانند پسرها رفتار کند.
- کۆراو : ص. چشمه کم آب، تنگ آب، آب کم.
- کۆرای : ح مصه. کوری، نابینایی.
- کۆریه : ص. تازه تولد یافته، تازه سبز شده، درخت جوان.
- کۆریه‌له : ص مصه. جنین.
- کوری گرتن : م. دست گرفتن برای کسی، وسط گذاشتن کسی برای سر به سر گذاشتن و مسخره کردن.
- کورت : ص. کوتاه، ناقص، ناتمام.
- کورت : ا. چاله، گودی، گود، چاه.
- کورتان : نک. کوبان.
- کورت بوونهوه : م. کوتاه شدن، آب



- رفتن، کوتاه آمدن، کم آمدن. کورت خمس : م. بریدن گلی پاره‌ای از
 کورت ده‌په : ص. سر، امر. درّه کوره، دره تنگ بدون مخرج.
 نباتات مانند توتون و قباکو برای جلوگیری از رشد بوته. کورت گردنه‌وه : م. کوتاه کردن،
 کورت ده‌واری : ص. نسب به صورتی که کوردها می‌زیند، محل نشیمن کردها،
 کرد مانند، زیست مانند کردها. ناقص کردن، کم کردن.
 کوردی : ص. نسب، ا. کردی. کورتکه : ض. مصغ. کوتوله، آدم کوتاه
 کورس : (ز). جولای، بافنده، نساج. قد.
 کورسکور : افا، (ز)، نک. کورس. کورتم : ص. ا. کوتاه و کلفت، آدم
 کورسی : ا. کرسی، چهار پایه. کوتاه و قوی.
 کورش : ا. کره‌خر. کورتمه : نک. کورتم.
 کورش هه‌لاتن : م. زانوی غم به بغل کورته : ا. نیم تنه، قبا.
 گرفتن. کورته : ا. یابو، اسب بی نژاد.
 کورک : ا. کرک. کورته‌بالا : ص. سر. قد کوتاه، پست
 کورک : ص. کرچ، مرغ کرچ. بالا.
 کورک : ا. مرکز دایره، وسط، میان، کورته‌بنه : نک. کورته‌بالا.
 هسته. کورته‌ک : ا. نیم تنه، قبا.
 کورکاندن : م. نرم و پربدل گریستن، کورته‌که‌له‌که : ا. گودی تهیگاه،
 پربدل آرزو کردن، غنچ زدن. تهیگاه.
 کورکانن : نک. کورکاندن. کورته‌له : نک. کورته‌بالا.
 کورکوپ : ا. بدیده، بلدرچین. کورته و کردن : م. کوتاه کردن،
 کورکورچکه : امر. غضروف. ناقص.
 کورکورژه : نک. کورکورچکه. کورتی : ح. مصغ. کوتاهی، قصور،
 کورکوپه : امر. بدیده، بلدرچین. کسی، نقصان.
 کورکه : دل تنگی، آرزوی دیدار کسی، کورتیله : نک. کورته‌له.
 پربدل. کورچک : ا. قلوه، کلبه.
 کورکه : ا. کرکه قالی. کورد : ا. گرد.
 کورپکه : ا. جوجوله، کلبتوریس. کوردانه : ص. نسب. کردانه، مردانه،
 کورکه‌نیسان : ا. شقایق. آزادانه.
 کورکی : ص. نسب. کرکی، پارچه‌ای که کوردستان : ا. کردستان.

- از كرك ساخته شده باشد.
 كوركيان : م. غنچ زدن، آرزو كردن، خواستن، پريدل خواستن.
 كوپرگ : ا. كره.
 كۆرگ : ص. سخت، گردویی كه مغز آن به سختی خارج شود.
 كۆرگه : امر. محل تجمع.
 كوپرمام : امر. پسرعمو.
 كوپمئى : امر. پسرعمو يا خاله.
 كورن : ا، (ز). لانجین سنگی آب، ظرف سنگی آب.
 كوپنوو : امر. كرك، گیاهی از تیره فرفیونها.
 كوپنئوش : نك. كوپنوو.
 كورۆتن : م. چیزی راما نند هویج یا دانه با صدا خوردن، خرد كردن و جویدن چیزهایی مانند دانه جو وسیله حیوانات.
 كورۆچانن : نك. كورۆتن.
 كورۆچكروچ : اص. خرم خرم، صدای دندان هنگام جویدن چیزهای سخت مانند دانه و هویج.
 كورۆر : ا. نان جو.
 كوروزمان : ا، (با). محل نگهداری حیوانات، آغل، اغل.
 كورۆژتن : نك. كورۆتن.
 كورۆژین : نك. كورۆتن.
 كوروسك : ا، (با). گلابی وحشی، گلابی كوهی.
 كورۆش : ا. كلش.
 كورۆك : ا. هسته، مغز دانه، مغز گردو.
 كورۆل : ص. فقیر، بیچاره، ناامید، ضعیف.
 كورۆل : ص. مجوف، میان خالی، میان تهی.
 كوپوو : ا. كره، خر، كره اسب.
 كوروور : ا. كرور، نیم میلیون.
 كورووز : ص. سست، شل، ضعیف، بیجان، نیم جان، لاغر.
 كورووزانه وه : م. تظاهر به فقر، از نداری و بی چیزی خود صحبت كردن، تفاقر، اظهار نداری كردن.
 كورووله : امص. كره اسب و الاغ.
 كوره : ا. كُره.
 كۆره : نك. كوره.
 كوپه : ا. كره، كره اسب و الاغ.
 كوپه پا : ا. نوزاد ملخ.
 كۆره پا : ص مر، امر. كوره راه، راه باریك كوهستانی، مالرو.
 كوپهزا : امر. نوه پسر.
 كوپه زازا : امر. نبیره.
 كوپه زاگ : نك. كوپه زا.
 كۆره ك : كورك، دمل.
 كۆره ك : نك. كۆروك.
 كوپه كهل : امر. كل دو تا سه ساله، بز كوهی دو تا سه ساله.
 كوپرگه : امر. ناودان آسیاب، محل ریزش آب به آسیاب.
 كۆره مشك : امر. موش كور.
 كۆره وهری : ح مص. مشقت، سختی،



كوره

ناراحتی، دشواری زندگی، فقر، تنگدستی.

کۆری : ح مص، (ز). عمق، گودی، ژرفا.

کۆری : ص نسب. پیری، پسرانه.
کۆری : ح مص. کوری، نایبایی.
کۆریت : ا. لانه مرغ خانگی، کومه، آلونک.

کۆری خال : امر. پسر دایی.
کۆریتزگه : پسر کوچولو، پسرچه، پسر کوچک.

کۆریس : ا. بره‌ای با گوش کوچک و صورت خاکستری.

کۆریشک : ا. چین، چین و شکن لباس.
کۆریله : امض. کره کوچک.

کۆرینی : ص نسب. پسرانه، پرسی.
کۆز : ا. کُس، فرج.

کۆز : ا. محل نگهداری حیوانات که با نی درست شده باشد.

کۆز : ا. قرارگاه، محل استقرار ایل.
کۆز : ا. مرتع، چراگاه.

کۆز زانیاری : امر. مجمع علمی.
کۆزگه‌ش : ص فا. کس کش، جاکش، گواد.

کۆزلاخ : ا، ص، (ز). خانه کوچک کم ارتفاع.

کۆزه : ا. جای نگهداری بره و بزغاله.
کۆزه‌ل : ا. کوزر، خوشه گندم و جوی که در خرمن خرد نشده و دانه از آن بیرون نیامده است. ته مانده خرمن.

کۆزه‌ره : ا. کوزر، قساله.

کۆزاندن : خاموش کردن، کشتن آتش.

کۆزاندنه‌وه : نک. کۆزاندن.

کۆزانه‌وه : نک. کۆزاندن.

کۆزاو : امض. کشته، خاموش، مقتول.

کۆزاوه : ص مف. نوشته مخدوش، خط خورده، پاک شده.

کۆزتن : م. کشتن، به قتل رساندن، خاموش کردن.

کۆزتان : م. کشته شدن.

کۆزراو : امض. کشته، مقتول، خاموش، خاموش شده.

کۆزنه : افا. کشنده، مهلك، قاتل.

کۆزه : ا. نایچه آسیا.

کۆزی : (با)، نک. کۆزیرک.

کۆزیایگ : نک. کۆزراو.

کۆزیان : م. کشته شدن، به قتل رسیدن، خاموش شدن.

کۆزیانه‌وه : نک. کۆزیان.

کۆزیرک : ا، (با). گوشه‌ی حیاط یاخانه یا اطاق، گوشه، کنج.

کۆزین : م. کشتن، بقتل رساندن، مقتول کردن.

کۆس : ا. کس، فرج.

کۆس : ا. بلای بزرگ، بلای ناگهانی.

کۆس : ا. برجستگی، بلندی.

کۆسار : ا. کوهسار، کوهستان.

کۆسپ : ا. برجستگی، برجستگی کم ارتفاع در زمین.

کۆسپایی : نک. کۆسپ.

- کۆست : ۱. بلای بزرگ، بلای ناگهانی.
کۆست که وتن : م. عزیزی از کسی
مردن، بلایی به کسی رسیدن.
کۆسته : ۱. کوسه.
کۆستهك : ۱. غلاف چرمی خنجر.
کۆسته وه وی : ۱. در سال بی بارانی دو
جوان یکی از آنان روی خود را سیاه
می کند و دیگری لباس زنانه
می پوشد به هر خانه ای سر می کشند و
اهالی خانه به نیت آمدن باران بر سر
آنان آب ریزند.
کوسك : ۱، ص، (ز). مردم چشم آبی،
زاغ چشم.
کوس کهش : نک. کوز کهش.
کوس کهشی : ح مص. کس کشی،
جاکشی.
کۆس کهفتن : نک. کۆست که وتن.
کوسکی : ديلم.
کوسۆك : ۱. سگ، سگ توله، توله
سگ.
کوسووف : امص. کسوف.
کۆسه : ۱. کوسه، نوعی ماهی.
کۆسهك : نک. کوستك.
کوش : ح مص، (ز). اجتناب، بیداری،
احتراز، پرهیز، دوری از چیزی.
کۆش : ۱، (با). دروغ بزرگ، یاوه.
کۆش : ق. جلو، روبرو، قسمت جلو
آدم هنگام نشستن.
کۆشا : ص فا. کوشا، کاری، کوشنده.
کۆش بوون : م. جلو آمدن، پیش
آمدن، بر آمدن شکم.
کوشتار : امص. امص. کشتار، جانور
سر بریده، قتل.
کوشتارگا : امر. کشتارگاه، مسلخ.
کوشت کار : ص فا. سلاخ، قصاب.
کۆشش : م. کشتن، زدن، به قتل
رساندن، سر بریدن.
کوشته : امص. کشته، به قتل رسیده،
گج کشته.
کوشتوو : نک. کوشته.
کوشته را : ۱. رنده.
کوشته ره : نک. کوشته را.
کوشته ی : (ه)، نک. کوشتن.
کوشتی : ۱. کشتی، زور آزمایی.
کۆشش : امص. تلاش، تقلا، کوشش،
جهد، سعی.
کۆشش کردن : م. کوشیدن، کوشش
کردن، تلاش کردن، تقلا کردن.
کۆشك : ۱. کوشک، قصر.
کۆشك : ۱، (ز). کاسه سفالی
آبخوری.
کۆشکار : افاء، (ز). پاره دوز، پینه
دوز.
کوشکه کردن : نک. کورش ه لائن.
کۆشه لآن : امر. توده پهن و مدفوع
چهارپایان که به صورت تپه ای درست
شده و از آن به تدریج برای سوخت
استفاده می شود.
کوشنده : افاء. کشنده، مهلك، قاتل.
کۆشه : امص. عجله، کوشش، تقلا.

کۆشه لان : نک . کۆشه لان.

کۆشه ن : منضات يك دهكده مانند

آسياب و قات و غيره.

کۆشه ن : اسباب زندگى، اثاثايت.

کوشه نه : نک . کوشنده.

کوشه نهر : ا. کشدر، نام علفى است،

تيغ دوع، تيغ ماست.



کۆشه وه : نک . کۆشش.

کۆشين : م. کوشيدن، تولا کردن، تلاش

کردن، سعى کردن.

کوفت : نک . کفت.

کوفتن : م. کوييدن.

کوفار : ا، (ز). کندو.

کوفار : ا، (با). مجله، نشریه.

کوفارک : (ز). قارچ.

کۆفک : ا. کوك، قيف.

کۆك : ا. کوك، کوك ساعت، کوك

پارچه.

کۆك : ا، (با). بُنه، بوته، ته مانده

درخت، ریشه.

کۆ کردن : م. ترسيدن، رميدن، حساب

بردن از کسى، گرد آوردن، جمع

کردن، جمع آورى کردن.

کۆ کردنه وه : نک . کۆ کردن.

کۆك کردن : م. گوك کردن، راه

انداختن، ساز کردن.

کۆك گرتن : م. کوك زدن، بخيه زدن،

بخيه کردن.

کۆك لى دان : کوك زدن، بخيه زدن،

بخيه کردن.

کوکوو : ا. کوکو، غذايى از تخم مرغ

و سبزی.

کۆکه : ا. سرفه.

کۆکه رده ی : نک . کۆ کردن.

کۆکه رده شه : ا. سياه سرفه.

کۆکه ن : ص فا. کسى که علف از کوه

به روستا مى برد، کوه کن.

کۆکه نار : امر. کوکنار، ميوه مخروطى

شکل درختان خانواده کاج.

کۆكى : ص نسب. کوکى، سازى،

آمادگى.

کۆکين : م. سرفه کردن، سرفيدن.

کۆگا : ا. توده اى از هر چيز، مخزن،

خزانه.

کۆگا کردن : م. چيزى را روى هم

ريختن و توده کردن، انباشتن، کوت

کردن.

کۆگا کۆگا کهرده ی : م. تقسيم

کردن، بخش بخش کردن، توده توده

کردن.

کۆگه : کجا؟

کول : ص. شُل، کند، خسته.

کول : امص. خسته، کويده، درمانده.

- کول : ص. کهن، پیر، قدیمی.
- کول : ا. ناودان، ناوسمان، چوب میان خالی که آب از آن عبور دهند.
- کول : پیمانه، قیف.
- کول : ا. (ز). غار، مغاره، کنده.
- کول : ص. کوتاه، ناتمام.
- کول : امص. غل، جوشش، جوش، غلیان.
- کول : ص. ا. دم کل، گوسفند و بز بی شاخ.
- کول : ا. پشت، گرده.
- کول : زاده، کره «که کول».
- کول : شانه و پشت، کول.
- کولاب : (ز). چنگ، پنجه.
- کولات : ا. (ز). گلوله برف، قطعه کلوخ.
- کولتگ : ص. مایع جوش آمده، مایع جوشان، مایع داغ.
- کولآجه : ا. نیم تنه، لباس کوتاه، جلیقه ماندی که روی پیراهن پوشند.
- کولاره : ص. چاق، تپل، مرغ چاق.
- کولاره : کرکس، لاشخور.
- کولان : نک. کولانه.
- کولآن : ا. کوچه، محل، کو، کوی، برزن.
- کولانچه : ا. روزن، دریچه، آفتابگیر.
- کولاندن : نک. کولآن.
- کولاندنه وه : م. ناسور کردن زخم، درد انداختن جراحت.
- کولانکه : نک. کولانچه.
- کولآنن : جوشاندن، پختن.
- کولانن : نک. کولاندنه وه.
- کولاننه وه : نک. کولاندنه وه.
- کولانه : ا. آشیانه، لانه مرغ خانگی.
- کولانه وه : نک. کولانه وه.
- کولآو : امف. پخته، جوش آمده، رسیده، سنجیده.
- کول بوون : م. خرد رفتن، کوتاه شدن، کوتاه آمدن.
- کول بوون : م. گل شدن، کند شدن.
- کول بوون : م. دردناک شدن اندام، متورم شدن عضو.
- کول بهند : امر. پارچه چهارگوشی که زنان بدوش اندازند.
- کولپ : ح مص. (با). گرانی، قعطی، خلاه.
- کولپیچ : امر. (با). خشت خام، آجر.
- کول پیدان : م. شکست دادن، ترساندن.
- کولآجه : ا. نیم تنه که روی لباس پوشیده شود.
- کولخان : امر. گلخن، تون حمام.
- کول خواردن : م. جوش خوردن،



کولاره : ا. بادبادک.

کولافک : ا. (با). قارچ.

کولاف : (با). کلاه.

قالی هنگام ساختن و بافتن برای صاف شدن و نمایان شدن گرفته شده به زمین افند.

کولکه دار : نک. کولکن.

کولکهر : ا. لباس شوی.

کولکه پن : ح مصد. کندن پشم و موی حیوانات بادست.

کولکه زیرینه : امر. رنگین کمان، قوس و قزح.

کولکی : ص نسب. کرکی، ساخته از کرک.

کول کیش : اف. کول کش، کسی که بار بدوش برد.

کولگه : امر. شکارگاه، دام گاه.

کول گیر : اف. کسی که جنس برای فروش بدوش کشد و بگرداند.

کولله : ا. ملخ.



کوللهک : ا، (ز). دریچه، دریچه، آفتابگیر، کلاهک.

کولم : ا، ق، (ز). مشت بسته، ظرفیت یک مشت بسته.

کولم : ا. قسمت صاف و ییموی صورت. کولنج : توت نارس.

کولنج : ا. قلنج.

کولنجه : توت نارس.

کولندهر : ا، (ز). کدو.

جوشیدن، جوش زدن، عصبی شدن، غل زدن.

کول دان : م. غل زدن، جوش خوردن، جوشیدن، غل غل کردن.

کول دان : م. عاصی شدن، پا از کاری کشیدن، دست از کاری برداشتن.

کولغا : ص، (با). گرسنه، بسیار گرسنه.

کولفت : ص. کلفت، قطور، قطردار.

کولفت : ا. کلفت، زن خدمتکار.

کولک : ا. دچار، مبتلا، درگیر، گرفتار. کولک : ا. کُرک.

کولک : ص. چشم بسیار گریان، دل بسیار غصه دار، تن بسیار خسته.

کولک : ا. تنه درخت پوشیده.

کولک : ا. کبر، چوب بست.

کول کردن : م. کل کردن، کند کردن تیغ و چاقو.

کول کردن : م، (ز). پهلو زدن، پهلو نهادن، تکیه زدن.

کول کردن : م. به دوش گرفتن، کول کردن.

کول کردن : م. کوتاه کردن.

کولکن : ص نسب. کرک دار، کرکی، پرپشم، پشمی، پشم آلود.

کولکو دامر دن : کنایه از مردن، سرد شدن، دلسرد شدن، از حرارت افتادن.

کولکه : نک. کولکن.

کولکه : ا. کبر، چوب بست.

کولکه : ا. آنچه با قیچی از روی گل

کولۆز : ا، ص، (ز). کلاه پشمی.
 کولۆز : امر. کوزه در گشاد.
 کولۆزوک : امر. سنگدان مرغ.
 کولۆژ : ا. چوب باریکی که با آن
 سوخت به تنور ریخته یا آنرا بهم زنند.
 کولۆش : ا. کفش.
 کولۆفت : ص. کلفت، ضخیم، ستر.
 کولۆفتی : کلفتی.
 کولۆک : ص. پزا.
 کولۆک : ا. لگن خاصره.
 کولۆکار : ص مر. دیواری که با کلوخ
 ساخته شده است.
 کولۆکار : ص مر. ظریف، قشنگ،
 میزان.
 کولۆکوؤ : امر. الو، گرمای آتش، دم
 و دود آتش.
 کولۆکوؤ دامرون : م. آتش گرفتن و
 نابود شدن چیزی، از حرارت افتادن،
 خاموش شدن، مردن.
 کولۆل : ا. گوسفند پیشانی سفید.
 کولۆل : ص. عاجز، بدبخت.
 کولۆم : ا. کلن.
 کولۆنجه : نک. کولۆجه.
 کولۆنده : نک. کولۆجه.
 کولۆو : ص. پنبه پاک و تمیز شده.
 کولۆو : ص، ا. نانی که در تنور افتاده
 و نیم سوز شده است.
 کولۆوچ : گونه، نحو «با هیچ گفته
 شد».
 کولۆوچه : ا. کلوچه، نان شیرینی.



کولنگ : ا. کنگ.
 کولۆ : ا. لگن، استخوان لگن.
 کولۆ : ا. کلوخ.
 کولۆ : ا، (با). ملخ.
 کولۆوانه : ا. پارچه چهار گوشه‌ای که
 زنان بر پشت اندازند.
 کولۆج : نک. کولووچ.
 کولۆجه : ا. نیم تنه سنگینی که روی
 لباس پوشیده می شود.
 کولۆخ : ا، (با). استخوان کاسه سر.



کولۆر : ا. کندر.
 کولۆر : ص. مجوف، میان خالی، میان
 نهی.

کولووچه مه ژگه : امر. کلوجه
گردویی.

کولوور : ا. کروور.
کولووره : ا. نوزاد زنبور عسل.
کولوورې : ا. کندو.
کولووریات : ا. کلرات دو پتاس.
کولووز : ص. آدم رنجور، وارفته،
ست.

کولووژیانه وه : م. تظاهر به فقر و
رنجوری کردن.
کوله : ا. ملخ.
کوله : ا. کومه، محل اختفای شکارچی.
کوله : ا. نیم تنه.
کوله : ص. کوتاه.
کوله : ا. خارپشت.
کوله : گردۀ سوخته در تنور.
کوله : ا. بچه شیر.

کوله : ص. ا. زمین لغت و بی درخت.
کوله : ا. هندوانه نارس.
کوله بار : امر. کوله بار، آنچه به پشت
حمل شود.
کوله بال : امر. فرجی، نمودش.
کوله برک : امر. چوب کوتاهی که برای
انداختن میوه از درخت بکار رود.
کوله برېژ : نک. کولوژ.
کوله بنه : افا. مفتن، آبریزگاه، سخن
چین، دو بهم زن.

کوله بهس : امر. ناپسری.
کوله پشتی : امر. کوله پشتی.
کوله پېه : ص. مر، امر. آدم کوتاه وقوی.

کوله تراش : امر. فرفره.
کوله جه : نک. کولوچه.
کوله چوارشه هوو : امر. چهارشنبه
سوری.
کوله خرته : نک. کوله پېه.
کوله زړک : امر. سنگدان.
کوله سووچ : ا. گوشه، کنج.
کوله سی : امر. درختی که وسط آن
خالی و محل جا گرفتن زنبور عسل
است.

کوله سی : امر. رزی که از نهالی در
آمده است.
کوله ش : ص. قلشن، بیعار، بی آبرو.
کوله ش : ا. کلش گندم.
کولهك : ا. (با). پنجره کوچک بیخ
طاق، روزه.

کوله که جه پره : امر. جویی که چرخ ها
را با آن از چرخیدن باز می دارند.
کوله کردن : م. گوش ایستادن، استراق
سمع کردن.
کوله گرفتن : نک. کوله کردن.
کوله ماله : امر. قطعه چوبی که زمین
زراعی با آن ماله زده شود، ماله
کشاورزی.

کوله هانگ : امر. ماه شعبان.
کوله مه رگتی : ح. مص. زیستن با کم و
کسر معاش در مشقت.
کوله نهجه : نک. کولوئجه.
کوله نجی : ا. ضرب، کزدن.
کوله وار : امف. مجروح، زخمی.

- کۆله واری : ح مص. بندوقی، بردگی، شدن.
- قهر، نداری. کۆلیمک : ا. لمبر، کپل.
- کۆله وانه : نک. کۆلوانه. کۆلین : ا. لانه مرغ خانگی، آشیانه
- کۆله وهژ : نک. کۆلۆژ. ماکیان.
- کۆله وهس : امر. مزرعه گندمی که تازه سبز شده. کۆلین : ا. جایی در خانه یا چادر برای نهادن چیزهای قیمتی و مفیدتر خانه.
- کۆله وهس : امر. ناپسری. کۆلین : (با). بخاری دیواری.
- کۆله وه بیاب : نک. کۆله ویا. کۆلین : ا. ظرف سفالی گلی سبو مانند که در آن شیره ریزند.
- کۆله وه یوا : امف. مفتن، آشوبگر، دو بهم زن، آب زیرگاه. کۆلین : م. کندن، کندن درخت و امثال
- کۆله وه یواو : نک. کۆله ویا. آن کندن چیزی از زمین به سوی بالا
- کۆله وۆژ : ص مر. شعر نامیزان. ماند یك بوته گل.
- کۆلی : ا، (با). ملخ. کۆلین : م. کندن، از بیخ کندن، از ریشه
- کۆلی : ا. کولی، قره چی. در آوردن، تعمق و تفکر.
- کۆلی : سواری بر دوش کسی. کۆلینگ : ا. توده، مجموعه، محل جمع
- کولیگ : امف. پخته، رسیده. آوری چیزی، خرمن.
- کولیان : م. پختن، جوش آمدن، رسیدن. کۆلینگ : ا. کلنگ.
- کولیانه وه : م. فاسور شدن جراحت، دردناک شدن زخم. کۆلینگ : ا. کلنگ.
- کۆلیت : ا. کومه، کپر، مخفیگاه شکارچی. کۆلینه وه : نک. کۆلین.
- کۆلیت : (ه). نک. کۆلین. کۆلینه وه : نک. کۆلین.
- کولیچه : ا. کلوچه، نان شیرینی. کۆم : ا، (ه). کلن، کلون.
- کولیچه مهژگه : نک. کولوچه مهژگه. کۆم : ا. مقعد، کون، ماتحت.
- کۆلی دل : سوز دل، آتش درون. کۆم : ص، ا. کوژ، قوز.
- کولیره : ا. گرده. کوم : ا، (با). کلاه.
- کولیره مهژگه : امر. گرده ای که با مغز گردو درست می شود. کۆماج : ا. سرپناه کوچکی بر راه پله
- کۆلی سەنن : م. کولی رفتن، سواری بام. کۆماج : ا. تیر اصلی چادر.
- گرفتن از کسی، بر دوش کسی سوار کۆلیت : م. کولی رفتن، سواری کۆماج : ا. کوره.
- گرفتن از کسی، بر دوش کسی سوار کۆماج : ا. کلاهک یا سر ستون. کۆماجدان : امر. کماجدان.
- کۆماجه : ا. کلاهک یا سر ستون.

کۆمار : ح اضء، ا. جمع، گشت، عموم، ملت، جمهور.

کوماريتى : ص نسب. جمهورى.

کۆمانج : تير اصلى چادر.

کۆماو : ص. کوژ، کوژبشت، خميده پشت.

کۆم بوونهوه : م. خم شدن، دولا شدن، دوتا شدن، کمانى شدن در زمان پرى.

کومر : نک. کۆم.

کۆمپه : ا. پشت ماهى، گرده ماهى، پىخ.

کومسا : ق، (ه). زمانى که معمولاً بارانهاى ساليانه تمام شد.

کۆم کرن : م. جمع کردن، توده کردن، سرهم کردن، روى هم انداختن.

کومونيست : کمونيست.

کومونيسم : کمونيسم.

کۆمه : ا. توده، انبوه، جمع.

کۆمهك : ا. معين، يار، ياور، مددكار، يارى، کمک، مدد.

کۆمهك کردن : م. کمک کردن، يارى کردن، مدد کارى کردن.

کۆمهل : ا. جمع، جمعيت، انبوه مردم، گروه، اجتماع، جامعه.

کۆمه لايه تى : ملت، مى، اجتماعى.

کۆمهل بوون : م. جمع شدن، گرد آمدن، گرد هم آمدن.

کۆمهله : نک. کۆمئل.

کۆمهل کردن : م. جمع کردن، انبوه کردن، گرد آوردن، گرد آوری

کردن، مجموع ساختن.

کۆمهله : نک. کۆمئل.

کۆمه له به ستن : نک. کۆمئل بوون.

کۆمه يسه رى : ا. کلانترى.

کۆمى : ا. قوز، برآمدگى، برجستگى.

کۆمى : کون، مقعد، ماتحت.

کون : ا. سوراخ، روزن.

کون : ص. کند، آهسته، چاقوى کند، کل.

کۆن : ص. کهن، کهنه، سالار، پير.

کونا : نک. کون.

کونار : ا. کنار، درخت سدر.



کونارۆچن : امر. دريچه، دريچه، آفتابگر.

کوناوشك : امر. آرنج.

کونا کونا : ص مر، امر. متخلخل، سوراخ سوراخ.

کونا گورگ : امر. کلام، لانه گرگ.



کونجی

کوندك : ا، (با). شك، خيك.

کوندك : ا. كدو.

کونده : ا. شك، خيك.

کونده بوو : امر. جفد، بوم.

کونده به بوو : امر. جفد، بوم.

کونده لان : امر. محل گذاشتن شك

آب در تابستان برای خنك ماندن آب.

كون زهين : ص مر. كند ذهن، كم

حافظه، بی هوش.

کونسال : ص مر. كهسال، سالخورده،

پير، سالدار.

كون كردن : سوراخ كردن.

كونگدره : كنگره.

كونوش : ص. خيس، ليم.

كونوشه : ا، (ز). جارو.

كونوله : ا، (ه). كدو.

كونو وچكه : امض. سوراخ ريز.

کونووس : ا. صورتجلسه، استشهاد.

کونه : ص. كهته، فرسوده، پير.

كونه : ا. شك، خيك.

کونه پوش : ص مر. كهته پوش، ژنده

کوناړوچه : نك. كوناړوچن.

کوناوه دهر : امر. سوراخی که از يك

طرف جانب ديگر را بتوان دید.

کوناوه جگه : نك. كوناړوچن.

کوناوه جه : نك. كوناړوچن.

کون بوون : م. سوراخ شدن، سوراخ

بودن.

کون بوون : م. گل شدن، از تیزی

افتادن، سوراخ شدن، سوراخ بودن،

کند شدن.

کون بر كردن : م. مسدود كردن، حتی

راه باد و هوا را از چیزی بستن.

کونج : ا. گوشه، پناه.

کونج : ص. ا. پرنده و مرغ خالدار،

مرغ چيل.

کونجر : ص، خال خال، گل گل، چيل.

کونجر : ص، ا. گوشه تنگ و تاريك.

کونجرک : ا، (ز). وشگون، نيشگون.

کونجکاو : ص فا. کنجکاو، بی جور.

کونجکاو : ح مص. کنجکاو،

تقص.

کونجوّل : امض. گوشه، زاويه، کنج.

کونجوور : ص، ا. کنج، گوشه تنگ و

تاريك.

کونجووّل : نك. کونجوور.

کونجی : ا. كنجد، گیاهی از رده

دولپه ايها.

کونجی : نك. کونجکاو.

کوند : ا، (ز). جفد، بوم.

کوند : ا، (ز). كدو.



کونوشه

خوراك سگ.

كووتەل : ا، (با). آسياب، ناي آسياب.
كووچى : ا. كوچه، بيرون از خانه،
برزن.

كووچاك : ا. آت و آشفال،
اڤاڤ اليت، خرده ريزه.
كووچك : ا، (با). سگ.



كووچه : نك. كووچى.

كووخك : ا. سرفه.

كوود : ا. كود.

كوودك : ا، (ز). زانو.

كوودهله : امص. بچه خوك.

كوور : ا. بز دو ساله نر.

كوور : ص، (ز). عيق، گود.

كوور : ص. كوژپشت، منقبض، جمع
شده، كوژ.

كوور : ا. محل و راه كم رفت و آمد.

كوور : ا. محل يا راه بيار سرازير.

كووره : اص. صداى باد تند، زوزه باد.

كووره : ا. كوره.

كووره : ا. كوره، قمش، كاريز.

كووره بهز خانه : امر. كوره پزخانه.

كووره خانه : امر. كوره خانه، كوره
پزخانه.

كووره دان : امر. بچه دادن كندوى
زنبور عل.

پوش، پاره پوش.

كۆنپەرەس : ص فا. كهنه پرست،
مرتجع.

كۆنە سووار : ص مر. كهنه سوار،
سوار با تجربه، سوار خوب.

كۆنە فُرُوش : ص فا، ا. كهنه فروش،
پاره فروش.

كۆنە كار : ص فا. كهنه كار، قديمى،
مجب، ماهر.

كونه لَان : نك. كونده لَان.

كۆنى : ح مص. كهنگى، فرسودگى،
سال دارى، پيرى، پارگى.

كونياك : ا. كنياك.

كۆنینه : ص، ا. لباس پاره، پاره پارچه،
ژنده پاره، لباس كهنه، پارچه پوسيده.

كوو : ا، كو، كوى، محله، برزن.

كوو : از ادات استفهام، چطور؟ چگونه؟
كووار : ا. روزنامه، جريده، مجله.

كووارك : ا. قارچ.

كووپ : ا. فنجان.

كووپه : ا. كوزه بزرگ دسته دار،
خميره كوچك.

كووپه لۆكه : امر. خميره كوچك.

كووت : ا. كود.

كووتالّ : ا، (ه). قماش، پارچه.

كووتالّ فُرُوش : پارچه فروش، تاجر
قماش، كووتال فروش.

كووته : ا. توله سگ، توله.

كووته : ا، (با). گرده خميرى كه به
تنور افتد و نيمسوز گردد. گسرده

- کورو ری : ح مص. خمیدگی،
کوژیشتی، انقباض.
کورویت : اص، (ز). بع بع، صدای بز
و گوسفند.
کوز : ا، (ه). جوی کوچک.
کوز : ا. کوز، کرت.
کوز : ا. قارچ، قاش، يك قطعه از
هندوانه یا خربزه.
کوزانده وه : م. سوختن بینی،
احساس درد در اثر ضربه ترکه یا
شلاق روی پوست.
کوزانه وه : نک. کوزانده وه.
کوز کردن : م. قاج کردن، قاش
کردن.
کوز کوز : امر. قاج قاج، ترك ترك.
کوزلی دان : کوز بستن در زمین،
کرت بستن در زمین زراعتی.
کوزه : (ه). کوز، کرت.
کوزه له : ا. بلاغ اوتی.
کوزی : ا. کوزه، سبو.
کوزه : ا. سوراخ انتهایی ناودانکی که
دانه به وسط سنگ آسیا هدایت
می کند.
کوزه که : امر. گوش ماهی، جلد
آهکی حلزون.
کوش : کجا؟
کوشك : ا. کوشك، قصر، عمارت.
کوفت : ا. بیماری کوفت، سفلیس.
کوفك : ا، (ز). قیف.
کوفی : ا. پارچه ای که زنهابه سر
بندند، روسری.
کوفی : (ز)، نک. کوپه.
کوفان : ا، (ز). غم و غصه، درد و
ناراحتی.
کوفه : کجا؟ چه زمانی؟
کوکو : ا. کوکو، غذایی از سبزی
و تخم مرغ و آرد.
کوکو : اص. صدای فاخته.
کوکو که ره : امر. کوکو، فاخته.
کوکو : ا. آوازه زشت، شایعه
زشت در مورد کسی یا چیزی.
کوکول : ا. تقار خمیرگیری، تقار.
کوکول : ا. زاغه، گنده.
کوکول : ا، (با). طویله، اصطبل.
کولك : ا، نک. کولانه.
کوله که : ا. کدو.
کوله که سه راوی : امر. کدو حلوائی.
کوله که شامبی : نک. کوله
که سه راوی.
کوله کین : امر. آش کدو.
کون : ا. کون، مقعد.
کونی : ص نسب. کونی، مفعول، امرد.
کوه : ا. مجموعه پروین.
کوه : ا. کندی دندان.
کوهان : ا. کوهان.
کوهن : نک. کون.
کوهه نسال : ص مر. کهنسال، پیر،
سالخورده، فرقت.
کوهیز : ا. ترس، هراس، بیم.
کوی : ا. کوی، برزن، محله.

- کوی: از ادات استفهام، کجا؟
کویا: ام، (ه)، کوبیده، کوفته، زده، مضروب.
کویت: ا، کهر، رنگی برای اسب.
کویخا: ص، ا، کد خدا.
کویخایی: ح، مص، کد خدایی.
کویر: ص، ا، کور.
کویرانه: ق، کورانه، کور کورانه.
کویر او: ص، ا، چشمه کم آب، تنگ آب، آب کم.
کویرایی داهاتن: م، کور شدن، حالت کوری پیدا کردن.
کویر بوون: م، کور شدن، کور بودن، نایبنا بودن.
کویر بوونهوه: م، از میان رفتن اثر چیزی، از بین رفتن نشانه راه، تنگ شدن و بسته شدن سوراخ، از میان رفتن خانواده، اجاق کور شدن.
کویر دل: ص، م، کوردل.
کویرک: دانه‌ای که وسطش سیاه شده باشد، دانه‌هایی مانند گردو که مغز آن به زحمت خارج شود، محو، بسته شده، ناپیدا، سخت.
کویر کردن: م، کور کردن (اصطلاحی در خیاطی).
کویر کویرانه: نک، کویرانه.
کویرگ: نک، کویرک.
نان کویر: ص، م، نان کور، خسیس، لیم.
کویروو: نک، کویرک.
- کویزه دئ: امر، کوره ده، روستای کوچک.
کویره دئ: ص، م، امر، کوره راه، راه تنگ، مارو.
کویرهك: نک، کویرک.
کویره گانی: ص، م، امر، تنگ آب، چشمه کوچک.
کویره مووشه: ص، م، امر، کسی که بینایی کم دارد، چشم نم نمی.
کویره و بوون: م، کور شدن، اجاق کور شدن، اجاق خانواده کور شدن، قنات و چشمه و غیره.
کویره هوش: ص، م، کور شدن، کند ذهن، کم هوش.
کویره کویر کردن: م، کورمال کردن، دست مالی کردن.
کویری: ح، مص، کوری، نایبایی.
کویری تی: نک، کویری.
کویریشك: امر، خر گوش.
کویرك: ا، (با)، گوشه، زاویه، کنج.
کویرسان: امر، کوهستان، کوهسار.
کویرستان: نک، کویرسان.
کویرشیر: امر، بز يك تا دو ساله.



کویشكه: ا، بچه گنچك پر دریاورده.



که پو

که پن : ص نسب. کسی که هنگام صحبت کردن سوت می زند، حرف زدن کسی که دندان ندارد.

که پك : ا. قله، خط الرأس.

که پله مه : نك. که فله مه.

که پ لی گرتن : م. پنجه روی کسی گذاشتن.

که پو : ا. بینی، دماغ.

که پوَل : نك. کاپوَل.

که پوَلَك : نك. کاپوَل.

که پوو : نك. ا. بینی، دماغ.

که پوو : ا. دندان.

که پوو : ا. پنجه، پنجوله.

که پوو : ا. پیر، بی دندان.

که پووره : اص. سروصدا، قیل و قال، داد و فریاد، شلوغی.

که پوو گره : امر. مرغ حق.

که پووله : ا. ظرف چوبین پیمانه مانند که باری که به آسیاب برده می شود با آن پیمانه می شود.

که په : اص. صدای صحبت کردن کسی که دندان ندارد.

که پهك : ا. سوس.

که پهَل : ا. کپل، سرین، نشیمن.

که په لهك : ا، (ز). کپلك، کرم جگر گو سفند.

که په ن : ا. فرجی، نمد دوش.

که په نك : (با)، نك. که په ن.

که په نه دال : امر. کرکس، لاشخور.

که په نهك : امر. نمد دوش شبانان.

کو تله : ص، ا. بنده، برده، زر خرید.

کو تنده ری : کجایی؟

کو تینه : کجا؟

کو یو : ا. قطعه سنگ.

کو یوسان : امر. کوهستان، کوهسار.

کو یی : ص نسب. کوهی، وحشی.

کو بیر : ص، (با). گود، عمیق.

که باب : امر. کباب.

که باب پرتك : ا. جنجه کباب.

که بابجی : ص شط. کبابی، کبابجی.

که بابخانه : امر. کبابخانه، کبابی.

که بابیه بوون : م. کبابی شدن جوجه.

که بابی : نك. که بابجی.

که بات : ا. نوعی از مرکبات.

که باده : ا. کباده.

که بانوو : ص مر، امر. کدبانو، خانم خانه، خانه دار.

که بانی : (ز)، نك. که بانوو.

که بله مه : نك. که فله مه.

که بیر : ص. کبیر، عظیم، بزرگ.

که بیسه : ا. کیسه.

که بک : ا، (ز). بک.

که پ : ا. پنجه، پنجوله.

که پر : ا. کپر، آلونك، سایان.

که پروکه : امص. کپر کوچک.

که پروکه بهستن : م. کفک روی پاره ای از مایعات بستن، کبره بستن.

که پره شینه : ا. جشن شکرگزاری

کلیمیان در پاییز که با بستن داریست و

کپر شروع می شود.



که په لهك

که پنهك : كېك، كفك.

که پيله : نك. که پوله.

که ت : ا. محل آرد در نانواخانه.

که ت : ا. کت، شانه، کف، سرشانه.

که ت : ا، (ز). یونجه.

که ت : (با). يك.

که ت : ا. تخت، نیمکت، کت، تختخواب.

که تان : ا. کتان.

که ت بهس : ص. مذ. کت بسته.

که تانی : ا. بادام پوست کاغذی.

که تره : ص. چکی، بدون توزین،

نسجیده، بدی، بدناسی، ننگ،

بی معنی، بی تربیت.

که تره یی : ص. نسب، ق. کتره یی.

که تڭ : ا. انجیر خشک میان مَشک.

که تن : م. افتادن، زمین خوردن.

که تن : ا. زیان و ضرر غیر ارادی.

که تن پئی کردن : م. زیان رساندن

غیر ارادی.

که تمان : کتمان، اغماض.

که تتوو : وسیله ای چهار گوش بیل مانند

که با آن جوی پاک کنند.

که ت و کوْل : امر. کت و کول، شانه

و بازو و گردن.

که ت و کوْلقت : ص. مر. کت و کلفت،

گنده، فربه، قوی، چاق، پرزور.

که تونون : ا. کمند.

که ته : ص. گسده، بزرگ، کت و

کلفت، چاق، تنومند.

که ته : ا. محل آرد خبازی، پستوی

نانواخانه.

که ته : نك. که ته پلاو.

که ته پلاو : امر. گته.

که تن : نك. که ت بهس.

که تهو : ا. مشنه، بیماری دستگاه

تنفسی اسب.

که تیه : ا. کیه.

که تیر : ا. دو نردبان مانند که در دو

طرف الاغ گذاشته شده و بر آن علف

یا درو شده غلات بندند و به خرمنگاه

برند.

که تیره : ا. کیره، صمغ بوته گون.

که ج : ص. کج، ناراحت، منحرف،

غیر مستقیم.

که جان : واژه ای برای نامیدن انثا

مانند «دخترک» «زن» و غیره.

که جی : ا. نخ تاییده آماده نساجی.

که چ : نك. که ج.

که چ : نك. کج.

که چایی : ح. مص. کجی، ناراستی،

انحراف، نادرستی.

که چك : ا، (با). قاشق.

که چو : نك. که جان.

که چه : ا. نمودوش، فرجی.

که چه : ص. ا. حیوانی که شاخ رو به

پایین دارد.

که چه شاخ : ص. مر. امر. بز يك شاخ.

که چهَل : ص. ا. کجل، گل.

که چه له : ا. پرندۀ جوانی که زمان

پرواز آن رسیده و باید از والدین جدا



که تان



که چك



که دوون

که رانه : ص نسب. خرکی، خراڼه.

که پ بوون : م. کر شدن.

که پ بوون : م. فرقه های میان خالی که

با نخ و سیله بجه ها بر زمین کوبیده

شده که می چرخد و در نتیجه حرکت

هوا در میان خالی آنها صدا می کند

در صورتی که بجه ماهر و نیرومند

باشد شدت چرخش به اندازه ای

خواهد بود که فرقه خفه شده و به

تندی و بدون صدا می چرخد، اینحال

را «که پ بوون» گویند.

که ربی : ص، (ز). عصبانی، آدم

عصبانی و حساس.

که رپه سه : امر. آفتاب پرست.

که ریچ : ا، (ز). کلوخ، آجر، خشت.

که رت : ا. کرت.

که رت : ا. قطعه، تکه، تیکه، بخش،

قسمت.

که رتری : ص مر. گزافه گو، کسی که حرف

بیجا می زند، کسی بی موقع حرف

نامتناسب می زند.

که رتک : نک. که رت.

که رتویه : ا. سب زمینی.

که رتوو : نک. که توو.

که رتهو : نک. که کره.

که رتهک : ق، ص، (ز). چیز زیاد،

بسیار.

که رته له : ا، (ه). سب سیمی.

که رته له پ : ص مر، امر. چهارپای بلند،

دیلوق و لاغر.

شود.

که چه له بوون : م. جدا شدن پرنده

جوان از لانه پدری و مادری، جدا

شدن پرنده خانگی از مرغ مادر.

که چی : که چه، که.

که چیچ : ا. محل چینه کردن مرغ.

که ده : ا. شاخه، ساقه درخت.

که ده : (با). دسترنج، حاصل زحمت.

که ده بانوو : نک. که بانوو.

که دوو : ا. کدو.

که دوون : ا. میخ پیچ کوچک.

که ده : ا، (ز). پسر بچه.

که دی : ص، (ز). اهلی، جاندار وحشی

که اهلی شده باشد.

که دینک : ا، (ز). پیچ، میخ پیچ.

که دینک : ا. خمیره کوچک.

که دینه : ا. کاسه گلی، گلینه.

که پ : ص. کر، ناشوا.

که ر : ا، (با). گله، رمه، گله بره.

که ر : ا. خر، الاغ.

که ر : گر، مانند در «مه له که ر» یعنی

شاگرد.

که ر : ص، (ز). باره، باره پوره.

که ر : ا. قرض، نسیه، وام.

که ر : ا. قاج، قاش، قطعه ای از هندوانه

یا خربزه.

که ران : ا، (ز). چکش بزرگ.

که را نباو گاو : دشنامی است.

که رانه : ص فاء، (ز). ثروتمند، پولدار،

مالدار.

که رتبه : ۱. کارتونك، كارتنك، تار

عنكبوت.

که رسوته : امر. تباله، مدفوع گاو که

بصورت قابل سوختن در آورند.

که رسه پ : امر. فرفره، فرفره‌ای که با

نخ بر زمین کوبند صدای سوت مانند کند.

که رسه پ : احد. صدای الاغ، عرعر.

که رسه ك : ۱. قطعه کلوخ بزرگ.

که رسه گ : ص. مر. آدمی که در

پاره‌ای از موارد بسیار دانا و در

بعضی موارد بسیار نادان باشد.

که رشین : ص. کسی که بنادرست خود

را سید خطاب کند.

که رك : ۱، (با). عباي بدون آستین.

که ر کردن : م، (ز). قرض کردن، وام

گرفتن.

که ر کوژ : امر. خر زهره.

که ر کوژل : ص، ۱. کره خر.

که ر کوژل : نوعی گیاه مرتعی.

که ر کهس : امر. کر کس.

که ر گ : ۱، (ه). ماکیان، مرغ خانگی.

که ر گاویه : امر. مرغابی، اردک.

که ر گراف : امر. شبه جزیره.

که ر گه : نك. که رگ.

که ر گه داس : امر. دسته چوبی داس.

که ر گه دهن : ۱. کر گدن.

که ر گه دهنک : امر. کر گدن.

که ر گهس : نك. که ر کس.

که ر مه : ۱، (ز). تباله خشك شده آماده

سوزاندن.

که ر چلانندن : م، (ز). قاطبی کردن،

آمیختن، درهم کردن.

که ر خ : ۱. کنار، اطراف، مرز، حد،

حدود.

که ر خ : ص، ۱. ظرف گلینی که از

زیادتی مصرف و کهنگی صاف شده.

که ر خ بوون : م. گرفته شدن صدا، خفه

شدن صدا.

که ر خنگینه : امر. محصولی از لبنیات که

از ته نشین شدن دوغ و گرفتن آب آن

بدست می آید.

که ر خول : ۱. فرفره، بازیچه چوبی

مخروطی شکلی که بچه‌ها آنرا با

پارچه یا نخي که بر چوب بسته‌اند و

قمچی خوانند در روی زمین به حرکت

و چرخش درمی آورند.

که ر خین : م، (ز). از نظر افتادن غذا

در نتیجه زیاد خوردن آن، خسته و

کوفه شدن بدن.

که ر دار : ص. مر. خرکدار، خرکچی،

قطارچی.

که ر دوو کیش : امر. گلدركش.

که ر دوو : ۱. کلدلر.

که ر دهی : م، (ه). کردن، انجام دادن،

گایدن، به انجام رساندن.

که ر سه : ۱. رگی در بینی اسب و استر

که عوام خیال کنند مانع تنفس است و

با زدن آن حیوان را از خفگی نجات



که ر خول



کهره پوو

کهره توو : نک. کردوو.

کهره جی : ا. کرجی، قایق، کشتی
کوچک، دسته کشتی.

کهره س : ا. کرفس.

کهره سپ : ا. کرفس.

کهره سه : ا. اجزاء قطعاتی که دستگاهی
را می سازند.

کهره سیسه : م. باریدن برف ریز و
مداوم در روز سرد یخبندان.

کهره شیل : امر. خروس.

کهره فس : نک. کهره سپ.

کهره ک : ا. (ه). فرجی، نمدوش.

کهره کونتی : ص مر. شدیداً کر، بکلی
ناشنا.

کهره کیفه : امر. کفک، کپک.

کهره کتوی : امر. گورخر.

کهره لیا س : ص شغل. جارچی.

کهره رم : ا. کرم، احسان، فایده، نیکی.

کهره فنا : ا. کرنا.

کهره فنتوو : ا. داس بزرگی که برای

علف بری بکار می رود.

کهره فنگ : ا. زنبوری که مانند

زنبور عسل است اما عسل ندارد.

کهره هواله : امر. بدیده.

کهره هوان : نک. کهره هواله.

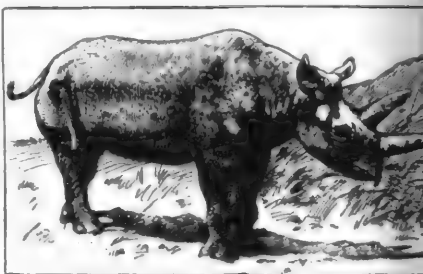
کهره هوز : ا. کرفس.

کهره هوس : ا. کرفس.

کهره هول : ا. کپک، کفک.

کهره وهس : نک. کهره کونتی.

کهرهه نجیر : ا. انجیری که پیش از



کهره گدهن

کهره موز : (با)، نک. کهره میش.

کهره میش : ا. (ز). خرگس.

کهره وای : ص. کپک زده.

کهره وو : ا. کپک، کفک.

کهره وو : ا. کارتک.

کهره وهه هیتان : م. کپک زدن، کفک
زدن.

کهره ویشک : امر. خرگوش.

کهره ویشکه خه : خواب و بیدار،

خوابیدن با چشم باز.

کهره ویشکه کردن : م. موج زدن سبزی

و علفزار سبز.

کهره : ا. از ماک دو نوع غذا تهیه

می شود یکی «فرو» که همان آغاز

است و دیگری «کهره».

کهره : ا. کره.

کهره پوو : ا. لوی، لویی.

کهره پوول : امص. مصادره، گرفتن

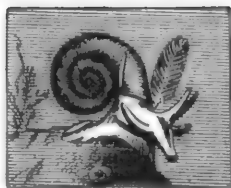
ملک و اموال غیر قابل استفاده دیگران.

کهره پووسه : ص مر. پیر، مخبط،

پیرو سفیه، ساده لوح، تهی مغز.

کهره ت : ا. نوبه، کرت، دفعه، راه.

- رسیدن خشک و افتاده باشد.
 کهره‌نگ : نک. کهره‌نگ.
 کهره‌و : امر، (ز). باد تند تابستانی.
 کهری : ح مص. کری.
 کهری : ا. کره.
 کهریتی : خریته، کار نامتناسب،
 احمقی، ابلهی.
 کهریله : ص، ا. بز و گوسفند بدون
 گوش.
 کهریل : نک. کهریله.
 کهز : ا، (ز). خزه.
 کهزاختن : م، (ز). زدن شاخه‌های
 اضافی درخت برای زینت.
 کهزاخه : امص، (با). هرس، بریدن مو
 در بهار، عمل پیراستن درخت.
 کهزه‌ب : ا، (ز). جگر.
 کهزی : ا. زلف، موی بلند مرد.
 کهژ : ا. کوه.
 کهژ : ص، (با). قشنگ، زیبا، دلپسند،
 سفید، خوش برخورد.
 کهژال : نک. کهژمل.
 کهژاوه : ا. کجاوه.
 کهژک : ا. تنگی که بر روی بار بر الاغ
 بسته شود.
 کهژگ : نک. کهژک.
 کهژمال کردن : م. جستجو کردن
 دستجمعی بدنبال گمشده در کوه و
 دشت.
 کهژوک : ا. طناب یا بافتهٔ ابریشمین.
 کهژوو : نک. کهژک.
 کهژه : ا. کچک، چوبدستی فیلبان.
 کهژهل : ص. زیبا، قشنگ، جوان.
 کهژهل : ص، ا. ابلق، سیاه و سفید.
 کهژه‌وان : امر. کوه پیمای، راهنمای
 کوه، کسی که نیکو کوه را
 می‌پیماید، کوهنورد.
 کهژی : نک. کهژک.
 کهژی : ا. کوه، کوهسار، کوهستان.
 کهژیی : ص نسب. کوهی، وحشی.
 کهس : ا. کس، نفر، قوم، خویش،
 منسوب، فرد.
 کهساد : امص. کساد، بی‌رونی.
 کهساس : ص، ا. آدم بینوا، زبون.
 کهساس : نک. کهساد.
 کهسال : ح مص. کساد، زبونی،
 بی‌رونی.
 کهسافه‌ت : امص. کثافت، پلیدی.
 کهسالت : امص. کسالت، رنجوری،
 بیماری.
 کهساندن : م. آسوده خاطر ساختن از
 چیزی، خاطر جمع کردن.
 کهساندن : م. قاورمه کردن، نگهداری
 گوشت جهت زمستان.
 کهسایه‌تی : ح مص. قوم و خویشی،
 خویشی، نزدیکی، قرابت،
 خویشاوندی.
 کهسب : امص. کسب، تحصیل.
 کهسب : نک. کهسب.
 کهسپک : ا، (ز). حلزون، قسمت
 آهکی محافظ حلزون.



که سهر : ا. غم، غصه، اندوه، پریشانی.
 که سی : کسی، شخصی، نفری.
 که سیره : ص. ا. جاننداری که در اثر
 سرما جمع شده باشد.
 که سیف : ص. کشف، آلوده، پلید،
 ناپاک.

که سیو : نک. که سی.
 که ش : ا. کوه، کوهستان.
 که ش : ا. ستاره زحل.
 که ش : زمین آبدیده یا باران خورده
 خشک شده.
 که ش : ا. زیر بغل و کشاله ران.
 که ش : ق. زمان بعد از باران.
 که شاگهش : کشاکش.
 که شاله : ا. کشاله.
 که شاو : آبیاری زمین برای شخم.
 که شاو : کشو.
 که شاهورز : ص. فا. کشاورز، زارع،
 کشتکار.
 که شتی : ا. کشتی، ناو.
 که شتیله سهره : امر. نوزاد مارمولک و
 قورباغه.
 که شتی وان : ص. مر. امر. ناخدا.
 که شش : امص. کشش، جذب، جلب.
 که ششه : ا. روحانی مسیحی.
 که شف : امص. کشف.
 که شف کردن : م. کشف کردن،
 آشکار ساختن.
 که شک : ا. کشک.
 که شکوزه نگولی : امر. کاسه زانو.

که ستهک : نک. که سهک.
 که ستهک : نک. که سهک.
 که سخاندن : نک. که زاختن.
 که سر : ا. کسر، کم، ناقص.
 که سر کردن : م. کم کردن، کسر
 کردن، شکستن.
 که سر هیتان : م. کم آوردن.
 که سری : ص. نسب. کسری، ناتوانی،
 کمی.
 که سهک : ص. سبز.
 که سگ و سوور : امر. قوس و قزح،
 رنگین کمان، سبز و سرخ، رنگین.
 که سکون : ص. مر. کاری، تند، تیز.
 که سکین : نک. که سکون.
 که سل : ص. کسل، سست، ناتوان،
 کاهل.
 که سسه : ا. نان روغنی.
 که س ناو : امر. کنیه، لقب.
 که س نه دار : ص. مر. نایاب، نادر،
 عزیز، منحصر، ویژه.
 که س نه ناس : ص. مر. غریب،
 نشناخته، ناشناس.
 که س و کار : کس و کار، قوم و
 خویش.

- که شک و سوور : ص. سرخ و سفید.
 که شکوَل : ا. کنکول.
 که شکِه : پنجه باز بر روی کسی گذاشتن.
 که شکِه نه زَنو و : کاسه زانو.
 که شکِه بشیَف : امر. چوب یا سنگی که با آن شک سایند، شک سایی.
 که شکِه زرانی : امر. کاسه زانو.
 که شکِه زه نگول : امر. کاسه زانو.
 که شکِه ساو : امر. کنک سایی، سنگ یا چوبی که با آن شک سایند.
 که شکِه سه ره : امر. نوزاد قورباغه.
 که شکِه شان : امر. کهکشان، کاهکشان، راه شیری.
 که شکِه ک : ا. آش کشک.
 که شکِه لَان : امر. محل مرتفع غیر قابل دسترس.
 که شکین : ا. آش کشک.
 که شما کهش : نک. که شمه کهش.
 که شمه کهش : ا. کشمکش، کشاکش، جدال.
 که شمان : کشش از دو سر و دو جهت مخالف.
 که شمان هاتن : م. کش آمدن، دراز شدن، خسته شدن از کار، از پا درآمدن.
 که شم و نه شم : ا. ناز و کرشمه، عشو و ناز، ادا و اطوار.
 که شول : ا. (ز). باقلای کوهی، باقلای وحشی.
 کهش و تووش : ص. مر. کج، کج و کوله، اریب، برش از گوشه ای به گوشه مقابل.
 کهش و فش : فیس و افاده، تفرعن، خش و خش.
 کهش و قنک چوون : م. زیاد بطرف کسی رفتن، دور و ور کسی رفتن.
 کهش و کو : امر. کوه، کوهستان، کوهسار، کوه پایه.
 کهشه : ا. نوبت، دفعه، کرت، راه.
 کهش هاتن : نک. که شمان هاتن.
 کهشه نگ : امف. مانده، خسته، از پا درآمده، بریده، آزرده.
 کهشه هور : ا. قطعه ابری در آسمان صاف.
 کهشیده : پارچه زرد رنگی که حاجیان بسر بندند.
 کهشیده : ا. کشیده، سیلی، تپانجه.
 کهشیش : ا. کشیش.
 که عبه : ا. کبه، قبله مسلمانان.
 کهف : ا. کف.
 کهفارهت : کفارت، نکبت.
 کهفانک : ا. قله، بالاترین نقطه هر چیز.
 کهفاندن : م. (ز). چهار طرف پارچه را دوختن.
 کهفتار : ا. گفتار.
 کهفتن : م. افادن.
 کهفتنه خلّافا : م. غافل ماندن، غافل شدن.
 کهفتوو : امف. افتاده، از حال رفته،



که‌فچه‌مار

- زمین خورده، از پای درآمده.
 که‌فته : نک. که‌فرو.
 که‌فته کار : امف. آدم شکست خورده
 زبون و فقیر، افتاده، از پای درآمده،
 ورشکست.
 که‌فته‌یی : ا. بیماری حصبه.
 که‌ف چاندن : م. کف کردن دهان از
 شدت عصبانیت یا بیماری.
 که‌فچک : ا، (ز). قاشق.
 که‌فچه‌مار : امر. کفچه مار.
 که‌فجی : ا، (ز). قاشق.
 که‌ف دهریا : ا. ابر، اسفنج، کف دریا.
 که‌فر : ا، (با). سنگی بزرگ بر دامنه
 کوه.
 که‌فر تاش : ا. سنگ آسیا.
 که‌فریژ کردن : م. سرریز کردن، زیاد
 پر بودن ظرفی از مایعی، سرریز کردن
 به دلیل کف کردن.
 که‌فر : ا، (ز). جل و زغ، خزه.
 که‌فش : ا. کفش، پای افزار، پای پوش.
 که‌فش : ا. زیر بغل.
 که‌فش‌یف : ا، (ز). ظرف سفالی که در
 آن کشک سایند.
 که‌فش‌یل : ا، (ز). آب دهان بچه که
 سرازیر شود.
 که‌فکائی : (ز). قلاب سنگ،
 قلماسنگ، فلاخن.
 که‌ف کردن : م. کف کردن.
 که‌فکه نۆک : ا، (ز). چوبک، اشان.
 که‌فگیر : امر. کمگیر.
 که‌فله‌مه : ق. ظرفیت يك کف دست.
 که‌فله‌مه : چیز خشکی را در کف دست
 نرم کردن.
 که‌ف لیدان : م. کف رفتن، ناخنک
 زدن، دزدیدن.
 که‌فمال : ص مف. چیزی که با کف
 دست به جایی مالیده شده یا نرم شده
 باشد.
 که‌فن : ص. کهنه، پیر، فرسوده،
 پوسیده.
 که‌فته‌نو : ص مر. نیمدار، نیمداشت،
 کهنه نو.
 که‌ف و کول : ا. کف گوشت هنگام
 پختن.
 که‌فه : امر. کف، کفه، پهنه.
 که‌فه : ا. آهنی که پالاندوز به هنگام
 کار بدست کند.
 که‌فه‌ریژ : ص مر. پر، لبریز، طغیان
 کرده.
 که‌فه‌ریا که : ا. ماهیچه‌ها و پوست شل
 و آویزان شده بدن حیوانات پیر و
 لاغر و مفلوک.
 که‌فه‌ل : ا. کفل، کپل
 که‌فه‌ل پوژ : امر. قطعه پارچه‌ای که
 در پشت زمین روی کپل اسب را
 بپوشاند.
 که‌فه‌لۆ که : امر. اندکی کف مرطوب و
 شل.
 که‌فه‌ن : ا. کنن.
 که‌فی : ا، (ز). دستمال.



که کی

- که فیل : ص. پابند، ضامن.
که فارک : ا، (با). قارج.
که فان : ا، (با). کمان.
که فان ژن : حلاج، پنه زن.
که فتک : ا. دستمال.
که فتک : ا. سرپوش بانوان.
که ففر : ا. سنگ، سنگ بزرگی بر دامنه کوه.
که ففرکانی : ا، (ز). قلابسنگ، فلاخن، قلماسنگ.
که فشک : ا، (ز). شوره سر، پوسته های سفیدی که از سر نشسته جدا شود.
که فک : ا. قاشق.
که فیل : ا. پوست.
که فیل : ا، (ز). جلد، برگ، پوسته، پوست.
که فتن : ا، (با). سوراخ، روزن، بادگیر.
که فنار : ص. سوراخ سوراخ، مشبك.
که فوك : ا، (با). کفتر، کبوتر.
که ففر : ا، (ز). بز ابلق، بز سفید.
که ففر : ا. کوه.
که ففل : ا. پوست حیوان.
که ففی : ا، ص، (با). برفی که بر رویهم انباشته شده باشد.
که فینک : ا، (با). عمامه کردی.
که کره : تلخی شدید.
که کئی : ا، (ه). کبک.
که کی : ا، (ه). کک.
که ک : ص. فحل، حیوان مایل به جفت گیری.
- که ک : ا. نر حیوانات کوهی مانند بز.
که ک : ا. گردنه، قله.
که ک : کم، کم، نقص، کسر، ناقص.
که ک : ا. نیاز، احتیاج.
که ک : (ز). چیز زیاد گرم.
که ک : محل استراحت و نگهداری گله.
که لا : ا. کنار، دور از مرکز کار.
که لا : ا. قلعه، دژ.
که لانه نکوچک : امر. عمامه بزرگ.
که لاتی : ا. قلعه، چند آبادی بر بلندی.
که لاج : ص، (ز). لاغر، بیجان، مردنی.
که لار : ا. خرمن گونه تیاکو.
که لاج : ص، (ز). لاغر، بی جان، مردنی.
که لاره : ا. ظرف کاسهمانندی که از تپاله درست کرده زغال با آن به کرسی ریزند.
که لاس : ا، ص، (ز). مردار، سقط، سقط شده.
که لاش : نک. کلاش.
که لاشتن : م، (ز). ترکاندن، منفجر کردن، در کردن، آتش کردن.
که لافه کردن : م. کلافه کردن، نخ را به صورت کلاف درآوردن.
که لافه : ا. قد و بالای آدم، قد و بالا، قامت.
که لاک : ا. لاش، جسد، مردار، لاشه مردار.
که لام : ا. کلام، گفته، بیان.



که لب

که لّ دان : م. جفت دادن نر و ماده حیوانات.

که لفیج : ص. کسی که دندانهای جلو افتاده دارد و نیکو سخن نمی گوید و کلمات را به درستی ادا نمی کند.

که لک : ا. سود، نفع، فایده، صرف. که لک : ا. بام، لبه بام.

که ل کردن : م. کسر کردن، کم گذاشتن، ناهض کردن، کوتاه کردن.

که لکه پاسار : امر. لبه بام.

که ل که فتگ : ا. م. محتاج، نیازمند، خواهان کمک کسی.

که ل که لّه : ا. آرزو، امید، خواست، دلنگی برای کسی.

که لکیت : ا. شانه آهنی قالی بافی.

که ل گرتن : م. کنار گرفتن، دوری کردن، پرهیز کردن.

که ل گرتن : م. کمک کردن، کسی را به کاری یاری دادن.

که لله : ا. کله، قله.

که لله با : ص. مر. خودسر، متکبر، مغرور.

که لله بوش : ص. مر. بی مغز، احمق، نادان، بیشعور.

که لله پاچه : امر. کله پاچه.

که لله پهبز : ص. فا. کله پز.

که لله ته زین : ص. مر. خیلی سرد، بسیار سرد، متعجب.

که لله چاخ : ص. مر. آدمی با سر بزرگ.

که لام : ا. خرمن نکویده غلات یا علف.

که لان : ص، (ه). خوشگل، زیبا، وجبه، قشنگ.

که لان : ص. کلان، بزرگ.

که نه لان : امر. کنده به منظور استفاده آغل.

که لانتەر : ص، ا. کلانتر، بزرگ محل، بزرگ قبیله.

که لانتهری : ا. کلانتری، کمیری.

که لاندن : م، (با). پختن، جوشاندن.

که لانه : ا. نانی که با پیاز سبز پخته شود و با کره آنرا مصرف نمایند.

که لانی : ص، (ز). پختنی.

که لاهه : ص. خرابه، ویرانه.

که لایانی : ا. تله بازی.

که لایی : ص. نسب. کربلایی.

که لایی : ا. مص. کمی، کاستی، نقص، بریدگی، شکستگی.

که لب : ا. شکر بهم چسبیده، کلوخ شکر.

که لب : ا، (با). دندان نیش حیوانات گوشت خوار.

که لبّه : ا. دندان نیش.

که لبّه تین : امر. گازانبر.

که لبّه زین : امر. قاج زین.

که لبّ : نک. که لبّه.

که لبک : ا، (ز). سبوس.

که لبّوس : ا. پوستین.

که لبّه : نک. که لبّه.

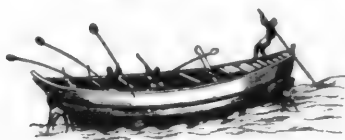
که لپیچ : امر. آجر، خشت پخته.

- که‌لله‌خەر : ص. مر. که‌خەر، خودسر، مغرور، یكدنده.
- که‌لله‌هق : ص. مر. خشك سر، خودسر، مغرور.
- که‌لله‌زاوهر : ص. مر. ترسو، هراسان.
- که‌لله‌شقی : ص. مر. که‌شقی، خودسر، مغرور.
- که‌لله‌قه‌ن : امر. که‌تند.
- که‌لله‌کۆن : ص. مر. که‌نه‌پرست، مرتجع.
- که‌لله‌یی : ص. مر. دیوانه، مجنون.
- که‌لله‌یی : ا. گلگی‌سراسب.
- که‌لواز : ص. ا. سرمای‌شدید.
- که‌لوان : ا. نوعی‌مازو.
- که‌لو‌پا : امر. که‌پاچه.
- که‌لۆس : ص. کسی‌که‌دندانهای‌پیش‌او‌افتاده‌باشد.
- که‌لو‌و‌کۆم : ص. مر. که‌نه، ژنده، پاره، پاره‌و‌پوره.
- که‌لو‌و : ا. غلاف‌سبز‌دانه‌های‌بافلا‌و‌لوبا.
- که‌لو‌پو‌و‌ر : خرده‌وسایل، وسایل‌منزل، خرده‌ریز.
- که‌لو‌پهل : خرده‌ریز، لباس‌وپارچه، اثاث‌البيت، مایحتاج.
- که‌لو‌و‌چی‌که‌ر : امر. بخت‌و‌بیز، طبع، طباحتی.
- که‌لو‌وز : ا. فندق.
- که‌لو‌وز : ا. سب‌کاج، میوه‌کاج.
- که‌لو‌وک : ص. فا. یزا، زودبیز.
- که‌لۆه : ا. قاج‌زین.
- که‌لۆه‌تان : نک. که‌لۆه‌تین.
- که‌له : ا. آغز.
- که‌له : ا. کمان‌غریبال‌و‌دف‌و‌غیره.
- که‌لۆه : ا. برنج‌صدری، برنج‌مخصوص‌پلو.
- که‌لۆه : ص. کلان، بزرگ.
- که‌لۆه‌نه‌نگوست : امر. انگشت‌شست، انگشت‌بزرگ‌دست‌و‌پا.
- که‌لۆه‌نه‌موس‌ت : نک. که‌لۆه‌نه‌نگوست.
- که‌ل‌هاتن : م. فعل‌شدن‌حیوانات، طلب‌جنس‌دیگر‌کردن، حیوان‌ماده.
- که‌ل‌هاتن : م. به‌درد‌خوردن، مفید‌بودن.
- که‌لۆه‌باب : امر. خروس.
- که‌لۆه‌بچه : امر. دست‌بند‌زندانیان.
- که‌لۆه‌به‌ر : امر. راه‌آب، راه‌دزد‌رو‌از‌خرابی‌دیوار، دیوار‌نیمه‌خراب.
- که‌لۆه‌بۆزنگ : امر. کمان‌الک.
- که‌لۆه‌پاچه : امر. که‌پاچه.
- که‌لۆه‌پاچه‌کردن : م. قتل‌و‌عام‌کردن، دست‌و‌پا‌از‌کسی‌شکستن.
- که‌لۆه‌پچه : نک. که‌لۆه‌بچه.
- که‌لۆه‌پشکۆ : امر. دانه‌آتش‌بزرگ، آتش‌دانه‌بزرگ.
- که‌لۆه‌پو‌و‌ر : امر. باز‌مانده‌از‌مرده، میراث.
- که‌لۆه‌پیاو : ص. مر. مرد‌آزاده، مرد‌بزرگ، رادمرد.
- که‌له‌خ : ا، ص. (با). مردار، سقط



که‌له‌رم

که‌له‌شیره : ۱. منگوله خروس ماندی
که بجلو پالان الاغ پیش آهنگ برای
زیبایی و نشان قرار داده شود.
که‌له‌ف : (ز)، نک. که‌لافه.
که‌له‌قن : امر. که‌قد.
که‌له‌ك : ۱. كلك، حيله، نیرنگ.
که‌له‌ك : ۱. قایق، کرجی، كلك.



که‌له‌ك : ۱. دیوار سنگی که بدون کار
بردن گل ساخته شده.
که‌له‌کباز : ص‌فا. كلك باز، حقه باز،
نیرنگ باز.
که‌له‌ک‌بیون : م. جمع و توده شدن
اشیاء.
که‌له‌کچی : ص‌مر، امر. كلك بان،
کرجی بان، ناخدا.
که‌له‌کچی : ص‌مر. دورو، دغل، كلك
باز، نیرنگ باز
که‌له‌که : ۱. سفال شکسته.
که‌له‌که : ۱. کمر انسان، بیرجستگی
استخوان تهیگاه.
که‌له‌که‌به‌ستن : م. جمع شدن مردم در
يك نقطه.

که‌له‌که‌تپّی : بی نظم و ترتیب و حساب
چیزی را روی هم ریختن.
که‌له‌که‌کردن : م. جمع آوردن، فراهم
آوردن، جمع کردن، انباشتن، روی

شده.
که‌له‌دار : ص‌مر. درخت بزرگ تنومند
سالدار.
که‌له‌رم : ۱. کلم.
که‌له‌رمی : مخروطی، کلمی.
که‌له‌ز : ق. زمان جفتگیری قوچ و میش
کوهی.
که‌له‌زه‌پّی : ۱. شاخ بشاخ، کشتی، زور
آزمایی.
که‌له‌ژ : ۱. تیرك دو شاخه‌ای که در
تابستان ته تارك بر آن انداخته شود.
که‌له‌س : ۱. كلك، دسته کشتی، وسیله
حمل از رودخانه، طنابی که در دو
طرف رودخانه محکم شده و عابر آن
دست گیرد و از آب بگذرد.
که‌له‌سو : امر. ماده گاو، ماده گاو
میشی که از جفتگیری بستوه آمده
باشد.
که‌له‌ش : ص، (ز). کچل.
که‌له‌ش : ص، (با). زیبا، قشنگ.
که‌له‌ش : ص، (ز). کلاش، دغل،
مکار، حيله‌گر.
که‌له‌ش : ۱، (با). مردار، لاشه، جسد،
اندام، بدن.
که‌له‌ش : ۱. کلش.
که‌له‌ش : ص‌مر. آدم بی آبرو،
بی‌عار، همه فن حریف.
که‌له‌شاخ : امر. شاخ حجامت.
که‌له‌شیر : امر. خروس.
که‌له‌شیرباز : ص‌فا. خروس باز.

هم ریختن.

که‌له‌میش : ا، (ز). پشه.

که‌له‌ک‌ه‌وان : کرجی بان، ناخدا،

که‌له‌بی : ا، (با). کلم.

کلک‌چی.

که‌له‌بی : ص. دیوانه.

که‌له‌ک‌توی : امر. کل، بز نر کوهی.

که‌له‌بی : نک. که‌له‌گی.

که‌له‌ن : ا. یوغ، گردن بند سگ، طوق.

که‌له‌ندین : امر. برف انبوهی که از

پارو کردن برف بامها در کوچه و

حیاط جمع شده باشد.

که‌له‌وانه : امر. خر مهره.

که‌له‌وهر : نک. که‌له‌بر.

که‌له‌وهر پشه کردن : م. دزدی کردن

از خانه، زدن خانه، نشان کردن و

شناسایی کردن خانه برای دزدی

شانه.

که‌له‌ه : ا، (با). قلعه.

که‌له‌هرز : نک. که‌له‌ز.

که‌له‌هیر : م. جمع شدن و جدال چند

گاو نر بر سر یک گاو ماده فعل.

که‌له‌هیر کردن : م. ریختن عده‌ای بر

سر یکی.

که‌لی : امف. پخته.

که‌لی : ص. فرسیده، نارس.

که‌لی : ص. کم نمک، غذای کم نمک.

که‌لی : ص. ا. جاننداری با انگشتان یا

گوش کوتاه.

که‌لیژ : (ز). دم گوسفند، دنباله، دنبه.

که‌لیلان : امص. (ز). گرمی، شدت،

حدت، فراوانی.

که‌لیمه : ا. کلمه.

که‌لین : م، (با). پختن.



که‌له‌گا : ص.مر، امر. گاو نر تخمی.

که‌له‌گایی : ح مص. استبداد،

خودسری.

که‌له‌گت : ص.مر. دراز، بلند، طویل.

که‌له‌گی : قسمت بالای اتاق نزدیک ایوان.

که‌له‌گی : ا. گلگی سراسب.

که‌له‌لا : ص. مجروح، معیوب.

که‌له‌لا کردن : م. زخمی کردن کسی،

مجروح کردن جاندار.

که‌له‌لان : امر. آغل، کنده جهت

نگهداری حیوانات، محل نگهداری

حیوانات.

که‌له‌م : ا، (ز). کلم.

که‌له‌م : ا. یوغ.

که‌له‌م‌قمری : ا، (ز). کلم قمری.

که‌له‌م‌وست : نک. که‌له‌م‌وست.

که‌له‌مه : نک. که‌له‌م.

که‌له‌مه‌کردن : م. یوغ بگردن گاو

جفت بستن، یوغ بستن، رام کردن.

که‌له‌میرد : نک. که‌له‌پاو.

که‌له‌میروو : امر. مورچه سواری.



که ما

که مبهت : ا، (ز). گنبد.

که مپشت : ص مر. کم پشت، تنک.

که م تابیز : کم و بیش، زیاد و کم.

که متار : ا. گفتار.

که مته رخم : ص مر. بی غم، خونسرد،
لاقید.

که متیار : ا. گفتار.

که م تبین : ص مر. جاندار بی زور و کم
نیرو.

که م جیقلدان : ص. ناشکیبا، کم صبر،
کم حوصله.

که مچه : ا. چوبی که قطعه آهنی به سر
دارد و برای هم زدن آتش بکار رود،
کچه.

که م چیکلدانه : نک. که م جیقلدان.

که م خور : ص مر. کم خور.

که م خه : ا. پارچه ابریشمی سرخ تند.

که م دو : ص مر. کم حرف، ساکت.

که مر : ا. سنگ.

که مروو : ص مر. کمرو، محبوب.

که مره : ا. کود و پهن روی هم انباشته
و خشک شده.

که مره نگ : ص مر. کم رنگ.

که م سهور : ص مر. ناشکیبا، کم صبر،
کم ظرفیت.

که م فروتن : م. کم فروشی کردن.

که م قنیا : ص مر. قانع، کم خور.

که م گردن : م. کم کردن، کوتاه
کرده، ناتوان شدن، کسر گذاشتن.

که مکول : ا. پوست گردوی تازه سبز

که لَین : ا. طوق، گردن بند سگ.

که لین : ص. بزرگ، عمده، عظیم،
نامدار.

که لین : ا. نک. که له بهر.

که لین : ص. پناه، طرفدار، پشتیبان.

که لین : ا. کمین گاه، فرصت، مجال.

که م : ص. ق. کم، کسر، اندک.

که ما : نوعی علف کوهی جهت خوراک
دام، گُما.

که ما جاپ : امر. محل رویش علف کما.

که ماچه : (ز). کمانچه.

که ماخ : ا، (با). کیل.

که ماخ : (ز)، نک. کاموخ.

که مان : ا. کمان.

که مانچه : امض. کمانچه.

کمانچه ژون : ص فا. کسی که کمانچه
می زند.

که مانه : ا. کمانه.

که مایه تی : ح مص. کمی، کسری،
نقصان.

که مایه سی : نک. که مایه تی.

که مباح : ص، (ز). ظالم، ستمگر.

که مباح : ص، (با). خرابه، خراب،
ویران، ویرانه.

که مباره : ص. کم بهره، بی سواد،
بی حاصل و بی چیز.

که مبو : کمبود.

که م بوون : م. کم شدن، کم بودن،
نقصان گرفتن، کسر شدن.

که م بوونی : نک. که مایه تی.

شده.

که مهك : ق. کمی، اندکی، کمکی.
که مهن : ا. کمند.

که مکولی : ص نسب، ا. قهوه‌یی.

که کم : ق. کم کم، اندک اندک.
که مو : ا. دستبوی.

که موت : ص، (ز). کسی که بحرف
بزرگتر گوش نمی دهد.

که موسکه : ق. مقدار اندک از چیزی،
کمی از چیزی.

که موّله : ا. کاسه بزرگ چوبین.

که مو کوتا : ص. سر. کم و کوتاه،
مختصر، کوتاه.

که مه : ا. کمانه، لبه، دوره، غربال.

که م‌هاوردن : م. کم آوردن، کسر
آوردن، ناتوان شدن.

که مه چکرن : م، (ز). چیدن مقداری از
پشم گوسفند برای نشانه.

که مهر : ا. کمر.

که مهر به سه : ص. سر. کمر بسته، خادم،
مخلص، برده، آماده.

که مهر به ستن : م. خود را به بندگی
آماده کردن.

که مهر به بن : امر. کمر بند.

که مهر چین : ص. سر. کمر چین.

که مهر گهش : امر. زیر شلوار.

که مهر گیس : امر. انبان، مشک.

که مهر گیش : امر. کمر کش، سربالای،
کوه، دامنه.

که مهره : ا. میانه، میان، کمر کش،
وسط.

که مهری : ا. نیم تنه.

که مهین : امر. کمین.

که مهین کردن : م. کمین کردن، قایم
شدن، خف کردن.



که مین گا : امر. گمینگاه.	حکاکی.
که میتو : نک. که می.	که نه ده لان : امر. کنده، آبرفت.
که ن : ا. کنده آب، ترعه، راه آب.	که نس : ص. کنس، لیم، خیس.
که نار : ا. کنار، جانب، پهلو، طرف	که نشت : ا. کشت، معبد کلیعی ها.
، بغل، آغوش.	که ن که ن : ص شغل. حفار، چاه کن.
که نار او : امر. مستراح، مبال، خلا.	که نك : نک. که نه ده لان.
که نار چوون : م. کنار رفتن، کنار	که نك : (با). شوره سر
کشیدن بر کنار شدن، از کار افتادن.	که نگر : امر. کنگر، گیاهی از دسته
که نار گرفتن : م. کنار گرفتن، کنار	مرکبان و تیره لوله گلی ها.
رفتن.	که نگه لان : نک. که نه ده لان.
که ناره : ا. کناره، فرش باریکی که در	که نگی : کی؟ چه زمانی؟ چه وقت؟
گوشه های اطاق کنار فرشهای بزرگ	که نگین : نک. که نگی.
گسترده می شود.	که نگیتی : نک. که نگی.
که ناره گیر : ص فا. کناره گیر،	که نن : م. کندن.
کناره جو.	که نن : م. چیدن میوه.
که نال : ا. کانال، خنده، ترعه.	که ناس : نک. که ن که ن.
که ناو : کال، کانال، راه آبی که بطور	که نو : ا. کندو.
طبیعی کنده شده و به وجود آمده	که نو : ا. گوساله یکساله.
است.	که نوو : ا. کندو.
که نایه : ا. اشاره، ایما، کنایه.	که نه : ا. کنه، جانسوری از شاخه
که ند : نک. که ن.	بندپایان.
که ندال : (با)، نک. که ناو.	که نه ف : ا. کنف، گیاهی از تیره بنیر
که ندر : ا. آبرفت، زمین کنده شده در	کیان.
نتیجه سیل و آب، کنده، کانال، ترعه،	که نه ففت : نک. که نفت.
راه آب.	که نهك : نک. که نه ده لان.
که نندن : م. کندن، حفر کردن.	که نهك : ا. سنگ بزرگ.
که نندو : ا. ماده گاو غیر آبستنی که	که نه لان : امر. کنده برای استفاده
هنوز شیر می دهد.	آغل، پناهگاه، کنده، آبرفت.
که نندوو : ا. کندو.	که نه نه : ا. تیشه کوچکی که برای
که نه کار : ح مص. کنده کاری،	درست کردن قاشق بکار رود.



که‌نیز : ا. کنیز.

که‌نیشك : ا. ص. دختر، دوشیزه،
باکره.

که‌نیشكه‌زا : امر. نوه دختری.

که‌نیشكه‌زازا : نبیره.

که‌نیشکی : امص. دختری، بکارت،
دوشیزگی.

که‌نیشکی چاو : امر. مردمک چشم.

که‌نی : ندا برای دخترها و زن‌ها.

که‌نيله : نك. که‌نی.

که‌نین : م. خندیدن.

که‌و : ا. بك.

که‌وا : ا. قبا.

که‌وان : ا. کمان.

که‌وانه کردن : م. کمانه کردن،

اصابت تیر و برگشتن.

که‌واو : ا. کباب.

که‌واوپل : امر. کباب پنجه، کباب
برگ.

که‌واو‌خانه : امر. کبابخانه، کبابی.

که‌واوچی : ص شط. کبابی، کبابچی.

که‌واوی : نك. کبابی.

که‌و باي : امر. جوجه بك.

که‌و بووار : ق، ا. گذار گذر بك،

زمان گذر بك.

که‌وتن : م. افتادن.

که‌وتوو : امف. افتاده، ناتوان، زیون.

که‌وجیز : ا. ملاقه، آبگردان، قاشق

بزرگ.

که‌وج : ا، (ه). قیف، ظرف پیمانه،

پیمانه.

که‌وچك : ا. قاشق.

که‌وچكه : ا. قاشق آسیا.

که‌وچه : نك. که‌وچك.

که‌وچه : ا. قیف، پیمانه.

که‌وړاو : امر. دام بك، شكار بك.

که‌وده‌ری : ا. کدري، پارچه.

که‌وده‌ن : ص. کودن، احمق، ابله،
ساده.

که‌وریشك : امر. خرگوش.

که‌وریشكه : امر. موج.

که‌وس : ا. كفش.

که‌وسر : ا. کوثر.

که‌وسل : (ز). لاك پشت، گاسه پشت.



که‌وش : ا. كفش، پای افزار.

که‌وش : ا. سرازیری.

که‌وش : ا. پهلو، دو طرف جاندار.

که‌وشدروو : نك. که‌وشدۆز.

که‌وشدۆز : ص فا. كفشدوز، كفش
گر.

که‌وشكه‌ن : امر. كفش كن.

که‌وشك : ا. مسابقه پرش طول، بازی
پرش.

که‌وشن : ا. محدوده يك آبادی، محل

زراعت و مرتع و آبادی.

که‌وشتن : نك. که‌وشك.

برف و باران.

که وه ره : ا. کبره، پوسته روی زخم.

که وه ری : بیزاری.

که وه ستر : ا. گوسفندی که صورت

خاکستری دارد.

که وه شن : امر. حد، حدود، مرز،

سرحد.

که وه گی : ا. کنه بز و گوسفند.

که وه ل : ا. کول، تیوشه بزرگ.

که وه له : ص. آبی گون، سبز گون.

که وه له : ا. ششک حیوانات.

که وی : ص. اهلی، دست آموز، حیوان
رام.

که وی : ا. (ه). قبا.

که وی بوون : م. اهلی بودن، دست

آموز شدن، رام شدن.

که ویچه : نک. که ویژه.

که ویر : ا. کویر، صحرا، بیابان.

که ویژ : نک. کهیل.

که ویژه : ا. قاشق آسیاب.

که وی کردن : م. اهلی کردن، دست

آموز کردن، رام کردن.

که ویل : ا. خانه باغی، کبر.

که ویه : ص. پست، پایین، فرو رفته.

که هال : ص. کاهل، تیل، تن آسای.

که هرئز : ا. کاریز، قنات.

که هنی : ا. (ز). چشمه، کانی.

که هیا : ص. بزرگ، رئیس، پیشوا،

مقدم.

که هیل : نک. که هال.

که وک : ا. کبک.

که و که وه : ا. کب که، جلال، شکوه.

که وگ : ص. ا. میوه فارس سبز، آبی،

کبود.

که وگیر : امر. کفگیر.

که وگیره : امض. کفگیرک.

که و ل : ا. پوست، جلد، پوستین.

که و ل پوست : امر. پوستین.

که و ل کردن : م. پوست کردن

حیوانات.

که و لوس : ا. کنده، کند، آبرفت.

که و له : ص. (ه). کبود، آبی، آبی
گون.

که و له کون : ص. مر. کنایه از پیر و

فرتوت و سرفه ای.

که و مار : امر. نوعی مار که مانند

کبک می خواند.

که و ن : ص. کهن، پیر، سالخورده،

سالدار.

که و نه : ص. کهنه، ژنده، پاره،

فرو شده.

که و نه فروش : ص. قا. کهنه فروش.

که و نینه : چیزهای کهنه را باین نام

خوانند.

که و ور : ا. بز سفید.

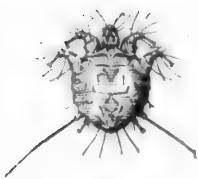
که و ورگ : ا. اشکفت، آبرفت، کنده.

که و وگ : ص. کبود، آبی، آبی گون.

که و وگی : ا. کنه.

که وه : نک. که و وگ.

که وه رور : امر. روز ابری و سرد بدون



- که‌هی : ص. رام، دست آموز، اهلی.
که‌ی : کجا؟ چه زمانی؟
که‌یاریک : ا، (ز). قارچ.
که‌یاندن : م، (ز). زدن مشک، مشک
جنابندن.
که‌ییانوو : امر. کدبانو، خانم خانه.
که‌یبه‌که‌ی : زمان تا زمان.
که‌ییس : ا، (با). حالت، فوبه، زمان،
موقع، تسخر، نیشخند.
که‌ییف : ا. کیف، خوش، حظ، لذت،
نشئه.
که‌ییفوور : ص. کیفور، سرخوش،
مت.
که‌ییک : ا. یک.
که‌ییکوا : ص. کدخدا، عاقل، دانا،
مطمئن.
که‌ییل : ا، ص. پر، لبریز، پرو پیمان،
تمام.
که‌ییل : کیل، کیله، پیمانه، قیس.
که‌ییلان : ص. دختر و زن زیبا و قشنگ.
که‌یین‌وبه‌یین : میانه، دوستی، رفاقت.
که‌یینی : کجا؟ تا چه زمانی؟
که‌یوان : ا. کیوان، ستاره زحل.
که‌یوانوو : نک. که‌وبانوو.
که‌یهل : نک. که‌ویل.
که‌یی : نک. که‌وی.
که‌ییر : ا. مورد، درخت مورد.
کئی : کی؟ چه کسی؟
کیار : ا، (ه). مزرعه خربزه و هندوانه
و خیار چنبر و بادنجان و
گوجه‌فرنگی، مزرعه صیفی‌جات.
کیاستن : م. کسی را به کاری فرستادن،
فرستادن، اعزام، گماردن.
کیاسهی : نک. کیاستن.
کیپ : ص. کیپ، چفت، بدون روزن و
هواکش.
کیتک : ا. گربه.
کیتله : امصد. کوزه کوچک گرد.
کیتچ : ا. کک.
کیتچ که‌وته‌که‌وئ : م. «کک در پوست
کسی افتادن» کنایه از عجله کردن و
سریع و تند آمد و رفت کردن.
کیتچه ره‌شکه : امر. شته، آفت صیفی.
کیتخا : ص. ا. کدخدا، رئیس ده.
کیتخوا : نک. کیتخا.
کیر : ا. خط، خشن، خراش، اثر چیز تیز
بر صفحه چوبی یا دست.
کیر : ا. کیر، آلت رجلیت، قضیب.
کیر : ا. کارد.
کیر : کار، شغل، مشغله.
کیر : (با). لاین، شایسته، مناسب، مفید.
کیرد : ص، (ز). کال، نارس.
کیران : ا، (ز). تیر بلند قطور.
کیرد : ا. کارد.
کیرک : ا، امصد، (با). کارد کوچک،
چاقو.
کیرکه : امر. کلفت، خادمه.
کیرکه‌له‌گا : ا. از قضیب گاو شلاغی
درست می‌کنند باین نام.
کیرگ : گزلیک.



کیو

کیسه‌له : ا. قسمت برجسته و ثابت کلون پشت در.

کیسه و که‌مه‌ر : امر. کمربندی که يك يا چند کیسه به آن بسته است و برای ریختن جنس و پول بکار می رود.
کیسه هه‌ل‌دروون : کیسه دوختن برای مال دیگری.

کیش : ا. کیش، آیین، مذهب.

کیش : ا. کش لاستیک.

کیش : ا. کشف.

کیش : ح معص. توانایی.

کیش : ا. يك نوبت کشیدن چیزی با ترازو.

کیشاگیش : کشاکش، کشمکش.

کیشان : م. کشیدن، لغزاندن.

کیشان : م. کشیدن حیوان نر به ماده.

کیشانن : نک. کیشان.

کیشاندن : نک. کیشان.

کیشاندن : نک. کیشان.

کیشانه : ص. وزنی، به وزن فروختن، کشیدنی.

کیشانه کردن : م. وزن کردن، کشیدن، توزین کردن.

کیرنج : ص. (ز). حلاج، نداف.

کیره : اص. صدای قلم بر روی کاغذ.

کیرهاتن : م. به کار آمدن، به درد خوردن، مفید بودن.

کیریشک : (با). خرگوش.

کیز : ا. (با). سرگین غلطان.

کیزان : م. (با). زدن مشک.

کیزر : ا. دسته پاچوشی که از بیخ درخت به زیادی و با هم رسته باشد.

کیزر : ص. خودسر، خودرای.

کیزم : ا. (با). درختی که يك درخت مو هم روی آن انداخته شده باشد.

کیزه : ا. (با). خرچونک.

کیزهر : نک. کیزر.

کیزی : ا. جارو.

کیزین : ا. (ز). لوله‌ای که از زیر زمین برای عبور آب کشیده شده باشد.

کیز : ص. کج، ناراست، نادرست.

کیزوله : اص. دختر کوچولو.

کیزووله : ا. گنجشک.

کیس : ا. کس، شخص، نفر.

کیس : ا. کیست، آبه.

کیسک : ا. (با). کیسه.

کیس کردن : م. کیست کردن، ورم کردن، آبه کردن.

کیسو : ا. (ز). لاک پشت آبی.

کیسه : ا. کیه.

کیسه بر : ص. فا. جیب بر، کیه بر.

کیسه کیش : ص. فا. کیه کش.

کیسه‌ل : ا. لاک پشت.



کیف

کیشانه‌وه : م. عقب کشیدن،

بر گرداندن، برگشت دادن.

کیش بافت : ص. مر، امر. کش باف.

کیش دان : م. کش دادن، طول دادن،

دراز کردن.

کیشك : ا. كشك، نگهبان، قراول.

کیشك : (ز). کدام؟ هر کدام؟

کیشك چی : ص. شغل. کشچی، نگهبان.

کیش کردن : م. کشیدن.

کیشكه : ا. (با). گنجشك.

کیشکین : کدام يك از آنها؟

کیشك يهك : کدام يك؟

کیشماکیش : کشمکش.

کیشمه کیش : کشمکش.

کیشران : م. کشیدن.

کیشنده : اقا. جاذبه.

کیشواکیش : م. کشمکش.

کیشووله : ا. گنجشك.

کیشوهر : ا. کشور، مملکت، موطن.

کیشه : ا. مد.

کیشه : کشیدن غلات و علوفه به

خرمن‌گاه.

کیشه : اصد. دعوی، نزاع، مراغه.

کیش هاتن : م. کش آمدن، به زحمت

افتادن، دراز شدن، طول یافتن.

کیشه کیش : بکش بکش.

کیشه‌وه : م. جا به جا کردن، جای

چیزی را عوض کردن، چیز را از جایی

به جایی بردن.

کیشه وئ : نک. کیشه‌وه.

کیشیان : م. کشیدن.

کیف : ا. کوه.

کیف : ا. کیف.

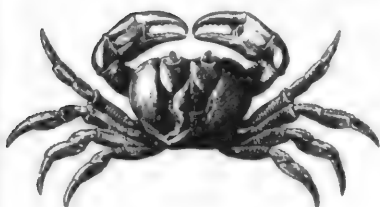
کیفاندن : م. صدا کردن مار.

کیفانن : نک. کیفاندن.

کیفه : اصد. صدای مار.

کیفرۆشك : ا. (ز). خرگوش.

کیفزال : ا. خرچنگ.



کیفزاله : نک. کیفزال.

کیفسار : امر. کوهسار، کوهستان.

کیفسان : نک. کیفسار.

کیفش : ص. (ز). آشکار، نمایان،

ظاهر.

کیفکی : ص. (با). بوگندو، متعفن،

بدبو.

کیفه : اصد. صدای تند و تیز مانند

صدای ناشی از حرکت باد.

کیفی : ص. نسب. کوهی، وحشی.

کیفيله : نک. کیفی.

کیفار : ا. (با). پوسته و شوره سر

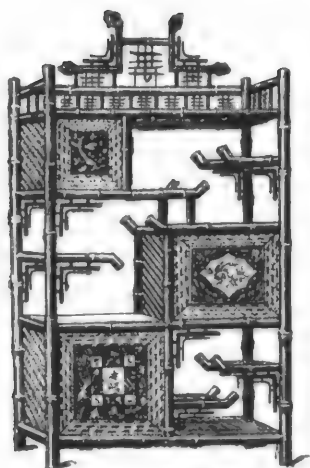
کچل.

کیفار : ا. (با). نوعی خار.

کیفریشك : ا. (با). خرگوش.

کیفه؟ : کجا؟

کیشی : ا. (ز). خمره کوچک.



کیله رک

کیتل : ۱. سنگ قبر.

کیتل : ص. بلند، برجسته.

کیتل : (ه)، نک. که ویل.

کیتل : نک. کیتل.

کیتلان : ۱. نیام، غلاف شمشیر و خنجر.

کیتلان : م. کاشتن، شخم زدن.

کیتلانه : ۱. کرت.

کیتلوه : ص. ۱. کاسه برگ.

کیتلانگه : ۱. کشتزار، مزرعه،

کشت گاه.

کیتلدان : م، (ز). دوختن.

کیتلران : م. کاشتن.

کیتلراو : امف. کشته، زراعت شده،

کاشته.

کیتلک : ص. (ز). سفال شکسته.

کیتل کار : ص. فا. برزگر، زارع.

کیتل گه : نک. کیتلانگه.

کیتلو : کیلو، واحد وزن.

کیتلوک : ۱. ص. (با). زن غیر مسلمان.

کیتلوون : ۱. نوعی قفل، کلون.

کیتله : ۱. پیمانه، قیف، کیل، کیله.

کیتلرک : ۱. (با). قسه.

کیتله ندی : امر. داس بزرگی که با دو

دست بکار برده می شود.

کیتلیاگ : امف. کشته، کاشته.

کیتیم : (ز)، نک. کم.

کیتیم : ۱. چرک، چرکابه زخم.

کیتماسی : نک. که مایه سی.

کیتماو : ۱. چرکابه.

کیتماهی : (ز)، نک. که می.

کیتمایی : نک. کیتماهی.

کیتیم پهر : زیاد شدن زخم بوسیله چرک.

کیتیم کردن : م. چرک کردن زخم،

جراحت کردن.

کیتیمهک : ۱. مختصر، کم کم.

کیتیمی : نک. که می.

کیتیمیا : ۱. کیمیا.

کیتیمیا گهر : ص. فا. کیمیا گر.

کیتین : نک. کینه.

کیتنده ری : کجایی؟

کیتینه : کینه، عداوت، دشمنی، نفرت،

قهر.

کیتو : ۱. کوه.

کیتوسار : نک. کیتسار.

کیتوسان : نک. کیتسار.

کیتولکانی : امف. سابقه.

کیتومال : گشتن بدنال گمشده در کوه

و دشت.

کټوژ : ۱. پیمانه، قیف، کیل، کیله.

کټوسان : نک. کټسان.

کټوه ؟ : به کجا؟ کجا؟

کټوی : ص نسب. کوهی، وحشی.

کټوی ناگریزین : ۱. کوه آتشفشان.

کټویله : ۱. سیزی و درختزار و دشت و

دره، طبیعت.

کټه : ۱، (ه). مستراح، میرز، گودالی

برای جمع شدن آبهای آلوده.

کټهانه : کدام؟ کدام یک؟

گ

گ : گ.

گ : همه، هر.

گ : علامت منفولی.

گا : ا. گاو.

گا : دم، لحظه، گاه، يك زمان.

گانه‌نگینو : ا. نوعی مار غیر سمی.

گابوَر : اص. صدای گله گاو، هر

صدای نکره.

گابه‌رد : ص مر، امر. سنگ بسیار

بزرگ.

گاپی : آدم تنبل کندرو.

گاپیل : ا. گاوی که شاخهایش به دور

گوش پیچیده یا احتمال فرو رفتن در

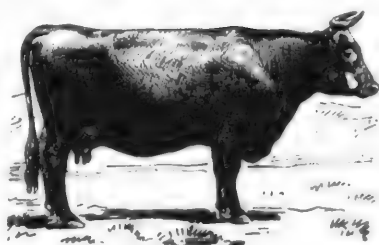
چشم حیوان را دارد و باید آنرا برید.

گاتوو : امر. شاه‌توت، توت سرخ.

گاجفت : امر. گاو شخم.

گاجووت : نکر. گاجفت.

گاچال : امر. چاله بزرگ.

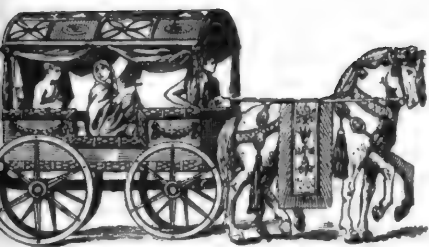


گا : ا. اسب یا استر سه ساله.

گا : به صورت پسوند جا و مکان معنی

می دهد مانند : «مَنزلگا» منزلگاه.

گا : فصل.



گاجوان : امر. عصای کلفت و سنگین.

گاجترین : ا، (ز). دم جنابك.

گادار : امر. مرتع و محل چرای گله گاو.

گاودانه : امر. گاودانه.

گادوش : ا، (ز). ظرفی که شیر گاو در آن دوشیده می شود.

گادوشكه : امر. کاسه شیردوشی.

گادیری : ص مر، (ز). گاوبان، چوپان، گله گاو.

گار : صیغه مبالغه، صیغه شغل، علامت فاعلی، صفت لیاقت. مانند: در

«کردگار، پاریزگار، روزگار».

گاراج : ا. گاراژ.

گارپام : امر. گاوران، چوب رانند گاو، گوار.

گارانندن : م. قُذُق کردن ماکیان.

گارپان : امر. گله گاو.

گارپان : نك. گارام.

گارس : ا، (با). ارزن.

گارنگ : ا. پارو مانند سبك که موقع کوبیدن خرمن زیر دم گاو گرفته

می شود تا مدفوع روی خرمن نیفتد.

گاره : نك. گاره گار.

گاره گار : اص. قدقه، صدای ماکیان، غغد ماکیان.

گاری : ا. گاری، گاریه.

گارپته : ا. تیر اصلی سقف خانه که تیرهای فرعی بر آن استوار می شوند.

گاریه : نك. گاری.



گازولك

گاریه چی : ص مر. گاری چی.

گاز : ا. گاز، دماگونه.

گاز : ا. ابزاری که با آن میخ را از چیزی که در آن کوبیده شده بیرون

کشند.

گاز : ا. دندان به چیزی «فرو بردن»، آن اندازه از چیزی که با يك دندان فرو

بردن به آن کنده شود، گاز.

گازانده : ح مص. گِلگی، شکایت، گله.

گازر کردن : م. شستن پارچه ندوخته برای سفید شدن، گازری.

گازك : ا، (با). انبر، مقاش، آتشگیر.

گاز کردن : م. صدا زدن با بانگ بلند.

گاز گاز : اص، (ز). بانگ و صدا بصدای بلند، فریاد، جیخ.

گاز گرفتن : م. گاز گرفتن، گاز زدن.

گازن : ا. گه زدن.

گازن : ا، (با). گلابه، شکایت.

گازندوك : ص فا. ملامت گر، کسی که دیگران را زیاد سرکوفت می دهد.

گازنده : نك. گازانده.

گازوژ : ا، (ز). موریانه.

گاز و لك : ا. جُعل، سرگین غلطان.

گازووك : ا. نی درازی که سر آن دو

فناق شده و برای مارگیری بکار

می رود.

گازه‌را : ا. وسط، میان.

گازهنده : نک. گاز ندۆك.

گازی : اص. (ز). هوار، جیخ.

گازیز : نک. گازۆز.

گازی کرن : م، (ز). فریاد و فغان

کردن، جیخ کشیدن.

گازی کرن : ا، (با). صدا زدن، دعوت

کردن.

گاسك : (با)، نک. گازك.

گاسن : ا. گاو آهن.



گاسنۆق : ا. گاو صندوق.

گاشه : ا. قله سنگ.

گاشه : ا. گرفتاری و دردسر.

گاف : گ.

گاف : ا. گام، قدم.

گاف : ا. گاه، زمان، وقت.

گاف : ا. گاو.

گافان : (ز)، نک. گاوان.

گافانی : ا، (ز). سار.

گافدان : م، (ز). قدم زدن، گام

برداشتن.

گاف گاف : گاه گذاری، گاهی، يك

وقتی، زمانی.

گافهك : ا، (ز). گاه، زمان، وقت،

وله.

گافی : گاهی، زمانی.

گاقیر : ح مص. گاو میری.

گاقیران : گاقۆز.

گاقۆز : نک. گاقۆز.

گاقۆز : نک. گاقیر.

گاقۆز : ق. زمان کم شدن آب در پاییز.

گاقۆز : ص مر. گدای دارانما.

گاکۆتر : امر. فاخته.

گاکوچك : نک. گابهرد.

گاکیفی : امر. گوزن.

گاکۆی : گاهگینی.

گاگا : ق. گاه گاه، دم بدم.

گاگا : ا. قاقا، قاقالی لی.

گاگوداری : ق. گاه گذاری، بعضی

اوقات، گاهی، گاهگاهی.

گاگۆز : ا. نوعی لوبیا.

گاگۆلکۆی : چهار دست و پا راه رفتن

بچه پا نگرته.

گاگهل : امر. گله گاو، رمه گاو.

گاگهله : نک. گاگهل.

گاگیره : امر. گاو مخصوص کوبیدن

خرمن.

گال : ا. ارزن.

گالته : ا. شوخی، مسخره.

گالتهچی : ص مر. شوخی باز، لوده.

گالتین : ا. عملی از روی شوخی و

مزاح، به شوخی از سر گذراندن.

گالوان : م. تحريك کردن کسی علیه

دیگری، تحريض کسی به اقدام علیه

دیگری.

گان : جماع، نزدیکی، مقاربت.

گان : نک. گیان.

گاندره : ص فا. فاحشه، جنده، بدکاره.

گانه گول : اص. قیل و قال، داد و

فریاد، جیغ و ویغ.

گاو : ا. گاو.

گاواره : ا. گهواره.

گاواسن : امر. گاو آهن.

گاوان : ص مر. گاویان.

گاوانه : امر. گاودانه، گیاهی از تیره

پروانه واران.

گاوانه : ا. کاسه سفالی آبخوری.

گاوانی : ا. سار، سار سیاه، برنده ای

از تیره سبکبالان.

گاوانی : ا. مزد گاویان.

گاوخان : کرت، مقدار زمینی که برای

کشت روزانه نشانه گذاری می شود.

گاوخان : امر. اصطبل گاو.

گاودانه : نک. گاوانه.

گاوشه : امر. کوزه بزرگ.

گاور : ا. گبر، مسیحی.

گاور : ص، (ز). آدم بی باور، آدم

بدبین.

گاو گهل : امر. گله گاو.

گاوتکئی : نک. گاگولکئی.

گاووگه ردون : قربان، فدا.

گاوه : ا، (ه). ماده گاو.

گاوه بو رگئی : ا. فریره، اسباب بازی

که بچه ها با نخ بر زمین کوبند و به

دور خود بچرخد و صدا کند.

گالگانی : ا. نوعی گرده که روی آن

زرده تخم مرغ مالیده شود.

گالوش : ا. گالش، کفش لاستیکی.

گالوک : ا. عصا، چوبدستی.

گاله : اص. سرو صدا، قیل و قال،

حرف.

گاله : ا. جوال بزرگ.

گاله پئی کردن : م. مسخره کردن

کسی.

گاله دان : م. بستن در.

گاله کردن : م. کاری به سرعت و

جابجی انجام دادن.

گاله گال : اص. قیل و قال، سرو صدا.

گاله و گیغه : اص. داد و فریاد و

تهدید.

گاله وه پین : نک. گاوان.

گالیسکه : ا. کالسه.

گالینه : ا. نان ارزن.

گاماسی : امر. گاوماهی، نهنگ.

گامل : ص مر. گردن کلفت، تنومند،

زورمند.

گامه لاس : ح مص. حالتی که گاو خود

را بزمین می زند و تکان می خورد.

گامیش : ا. گاومیش.



گتایی : ح مصد. برجستگی، قُدی،
بلندی.

گته : ص. برجستگی از دور.

گجاری : ق. همیشه، همواره، دائماً.

گجك : ص. كوچك، خُرد، ریزه.

گجی : ا، (ه). پیراهن.

گجك : نك. گجك.

گچكوآله : ص. كوچولو.

گچكه : ص. كوچولو.

گچكهآله : كوچولو.

گچكهیی : ح مصد. كوچكى، خُردی،
صغیری.

گدووك : ص نسب، (ز). گردی، چیزی

گرد، گرد كوچك.

گده : ا. بز.

گدئ : ا. بز.

گدئ گدئ : اص. صدایی برای خواندن
بز.

گدئ گدئ : ا. غللك.

گدئ گدئ دان : م. غللك دادن.

گر : ا، ص. گیر، سد، مانع.

گر : ا. توان، نیرو.

گر : ا. گر، الو، آتش.

گر : ا. تپه كوچك.

گر : ص. چیزی بزرگ و بلند، زبر.

گر : اص. صدای سوخته، صدای گرفته
و خسته.

گر : (با). درشت.

گرا را : ا، (ز). غذا، غذای تند.

گزارادان : م، (ز). خوراك دادن.

گاوه خان : نك. گاوخان.

گاوهختی : ق. گاه، گاهی، گاه وقتی،
زمانی.

گاو زبان : امر. گاو زبان، گیاهی از
رده دو لپه‌ایهای پیوسته گلبرگ.

گاوهزووان : نك. گاو زبان.

گاوهس : امر. شك یا خيكي كه از
پوست گاو سازند.

گاوهسن : امر. گاو آهن، قسمت آهني
كه نوک تيز است و هنگام شخم بر
زمین فرو می رود.

گاوهسر : ا. كك کاری، كك.

گاوهسر : امر. توپُر، متشا، مطرق.

گاوهکی : امر. قاطر پوزکی، حاصل
جفت گیری اسب و الاغ ماده.

گاوهناز : امر. طاعون گاوی، بیماری
كه گاو را از پای در می آورد.

گاه : ق. گاه، وقت، زمان.

گاههس : ق. ادات شك و احتمال،
شاید.

گاهی : ق. گاهی، زمانی، وقتی.

گایبنه : امر. گاوی كه در خرمن
كوپیدن بطرف خرمن بسته شده و گاو
اصلي است.

گایلکه : امر. قاطر پوزکی.

گایدل : نك. گاهگل.

گایین : م. گایدن، سوزیدن.

گپ : ا. گونه.

گت : ص. برجسته، قلبه.

گت : ا. توقف، درنگ، ایست.



گدئ

- گزار : ا، (ز). آتش برنج، انواع آشها.
گزارگر : ص، (ز). بزرگ، رئیس، پیشوا.
گزالک : ا. خار خشک، خس.
گزالک : ا. آتش روشن و کم شعله.
گرامافون : ا. گرامافون، صندوق آواز.
گرامی : ص. گرامی، عزیز.
گران : ص. گران، پر قیمت، باارزش.
گران : ص. سنگین.
گران : هر چیز در حال سوختن، در حال سوختن.
گرانبار : ص. مر. گران بار، سنگین.
گران به ها : ص. مر. گرانبها، باارزش، گرانبه.
گرانجان : ص. مر. گران فروش.
گرانمایه : ص. مر. پر قیمت، باارزش.
گران فروش : ص. مر. گران فروش.
گرانه : (با). برداشتن موهای میان ابرو و وسط پیشانی.
گرانه تا : ص. مر. امر. تب تند.
گرانه تی : ص. ا. تب تند.
گرانه وه : م. برگرداندن، مراجعت دادن، پس دادن، مترد داشتن.
گرانی : ح. مص. گرانی، وقار.
گرانی : ح. مص. گرانی.
گراوه : ا. جزیره.
گراوی : ص. گرامی، دوستی.
گراوی : ص. ا. نامزد، دلدار.
گرپه گرپ : اص. صدای آتش.
- گرتک : امص. بسته کوچک پارچه ای، بقچه.
گرتکه : ا. محل زمستانی بز و گوسفند کوهی که علف در آن نمی روید.
گرتکه : ا. چانه خمیر.
گرتم : گیرم، فرض کنیم.
گرتمان : گیرم.
گرتن : م. گرفتن.
گرتناه ویی : م. ماه گرفتن، خوف.
گرتنه دل : م. بدل گرفتن.
گرتنه ناو : م. در میان گرفتن.
گرتنه وه : م. چیزی را از هوا گرفتن.
گرتنه وه : م. جا انداختن مفصل از جای در رفته یا استخوان شکسته.
گرتنه وه : م. برداشتن زین از اسب یا کندن پوست خیار و سیب و غیره.
گرتنه وه : م. درست کردن مخلوط و معجون و مایه مانند درست کردن خمیر یا بهم انداختن ترکیب یک غذا مانند دلمه و غیره.
گرتنه یه : م، (ه). تقسیم کردن، بریدن و جدا کردن.
گرتنه یه : م، (و). پر کردن جوال و گونی و کیسه.
گرپ خواردن : م. گردیدن، گردش کردن، دور گشتن، قدم زدن.
گرد : ا، (ه). جمع، کل، همه.
گرد : ص. گرد، مدور.
گرد : ا، (ه). اجتماع، همه، مجموع.
گرد : ا. اطراف، دور.



گرده کان

درختی از رده دو لپه‌پهای گلبرگ از
تیره گردو.

گرده‌ل: ا. بام غلطان، سنگ بام، بام
گردان.

گرده‌لانه: ص. مصف. گرد کوچک،
کوجولو.

گرده‌له: نک. گرده‌لانه.

گرده‌نشین: ص. مر. زمین گیر،
خانه‌نشین، معتکف.

گرده و بوون: نک. گرد بوونه.

گرده و کردن: م. گرد کردن، جمع
کردن، فراهم کردن.

گردی: (ه)، نک. گرد.

گردی: ح. مص. گردی.

گردیله: ص. مص. گرد کوچک.

گرزه: ص. بجه چست و چالاک، بجه
تبل و جست و خیز کن.

گرژ: ص. تند، چست، چالاک، زرنک.

گرژ: ص. ترش‌رو، اخمو.

گرژ بوون: م. دلخور شدن و چین به
ابرو آوردن.

گرد: ا، (با)، تپه.

گرداف: ا. گرداب.

گردان: م. آتش زدن، در چیزی آتش
تند افکندن، مالی را بر باد دادن،
عصانی کردن کسی.

گرداو: ا. گرداب.

گردبوونه‌وه: م. جمع شدن، فراهم
آمدن، اجتماع کردن.

گردکردنه‌وه: م. جمع کردن، فراهم
آمدن.

گرد جارتو: نک. گجاری.

گردم: نک. گرم.

گردنه‌کوله‌و: م. کول کردن، به پشت
گرفتن.

گردۆلک: ص. ا. هر چیز گرد یا گرد
آورده شده.

گردۆلک: ص. ا. خرمن کوبیده جمع
شده و آماده برای باد دادن.

گردۆلکه: ص. مصف. برجستگی گرد
زمین.

گردۆله: ص. مصف. گرد، مدور، گرد
کوچک.

گرد و کو: جمع و جور.

گرده: ا، (ز)، گرده.

گرده: ا. برنج گرده، نوعی برنج.

گرده‌با: امر. گردباد.

گرده‌پ: ص. فاء، ص. ا. گردپ، چیزی
که گرد بریده شده است، وسیله‌ای که

گرد می برد.

گرده‌کان: امر. گردکان، گردو،



گردل

گرك : ۱. آسياب كوچك خانه، آسياب
دستی.



گر که : ۱. خربزه كوچك سبز، نارس.
گر که : ۱. گری، کجلی و مورخنگی
حشم.

گر که زهوی : ص. زمین بی حاصل،
زمین سوخته.

گر گرفتن : م. گز گرفتن، آتش گرفتن،
آتش در افتادن در چیزی، عصبانی
شدن، سرخ شدن از عصبانیت.

گر گران : ح. مص. آتشازی.

گر گن : ص. شکم گنده.

گر که : گری، کجلی، مورخنگی حشم.
گر ماندن : م. غرییدن، غرش کردن،
غریدن.

گرمانن : نک. گرماندن.

گر مژنه : ۱. جوشهایی که در نتیجه
سوختگی در نواحی عرق خیز بدن پیدا
شود.

گر مژه : نک. گرمژنه.

گر مژه : نک. گرمژه.

گر مژه : ۱. لقمه بزرگ، هر چیز مانند
لقمه پیچیده شده، ساندویچ.

گر مژه : ۱. مهر سنگ، سنگ گرد

گرز بوون : م. تند و چالاک بودن.

گرز هلهاتن : م. جمع شدن مانند
جمع شدن چرم در نتیجه گرما یا علف
قر در حال سوختن.

گرزی : ح. مص. قرش رویی، تند خویی.

گرزینه وه : ۱. زهر خند، زرد خند.

گرس : ص. (با). بزرگ، عظیم.

گرس : ص. سفت و قرص.

گرسان : م. منعقد شدن، بستن.

گرسک : ۱. گلابی وحشی کوهی.

گر سه نندن : م. آتش گرفتن، از میان
رفتن، شعله ور شدن، افروخته شدن،
عصبانی شدن.

گر سباگ : امف. منعقد، بسته، دلمه،
منجمد.

گرسیان : نک. گرسان.

گرشه : ۱. قسمت نکوبیده از خرمنی که
قسمت دیگر آن کوبیده شده است.

گرشه : اص. شعله و صدای آتش هنگام
شعله ور بودن.

گرفت : گرفت، گیر.

گرفتار : ص. مف. گرفتار، دچار، مبتلا.

گرفتار : ص. مف. گرفتاری، ابتلا،
دربندی، اسارت.

گرفنچك : ۱. گره کور نخ.

گرفه : نک. گرپه.

گرفه گرف : نک. گرپه گرپ.

گرك : ۱. توان، نیرو، قدرت.

گرك : ۱. (ز). چونه خمیر مانند، چانه
خمیر.

با اندازه کوچک.

گرمه : احد. گرمپ، گرمب، صدای

افتادن چیزی.

گرنال : ص. زبر، آژدار، ناصاف.

گرفای : م، (ه). سوختن، آتش

مکرم فتنہ

گرنج گرنج : ص. مر. آجدار، زبر،

آژدار، ناصاف مانند سوهان.

شدن.

گرننگ : ۱. آرزو، خواستہ، میل۔

گرننگ : ا. مہم.

گہ نور : ص، (ز)، زیر، ناصاف۔

گھر نمیں : نکہ گھر نور۔

گھر : ص، (ز)، گے، آدم با حسان

3

کنار ہم۔

گرواندن : م. کندن پوست جانداران.

گر وویف : صبر زود گذر، آتش تندی

محدود.

که زود خاموش شود، دولتیه که مدت

که تاهم در دست کسی باشد، دولت

مستحق

اشك ريختن.

گروہ ز : (ز)، نک، گروہ نور.

گروہ : صبحہ گریہ کن، لحاظ۔

و شرط بندی.

گگ و سگ : گلابی کہ ہر و حشر

گم وک : نک . گم وک .

کمر دن.

گم وُلّ : ا. بارحه سه گم شه، که زیر بغل.

پس از آن زده می شود.

گم و لہ : ا. گم لہ.

قرار دادن.

مَكِّي وَلَيْسَ : ا.ر. سَحَكُ نَحْوِ

گم و ووف : ا، (ز). سچك و كلافه نخر يا

بوسه

گروو فر : نک . گروو یف .

- گره‌وی : نک. گره‌و.
 گری : ا. گره، عقدہ.
 گری : ح مص. خفگی و گرفتگی صدا.
 گری : ا. گریه، زاری.
 گریان : م. سوختن با شعله، شعله‌ور شدن.
 گریان : م. گریستن، گریه کردن، اشک ریختن.
 گری چن : ص مر. درست شده چیزی مانند شلاق نخی و غیره با گره زدن.
 گری خواردن : م. گره خوردن.
 گری دار : ص مر. گره‌دار.
 گری دان : م. گره زدن، بستن، بهم بستن.
 گری دران : م. گره زدن، بستن.
 گریزه : ا. پاشه در.
 گریشه : ا. کرشمه، ناز، ادا.
 گری فیسک : (با)، نک. گری کویر.
 گری کرن : گریستن، گریه کردن، اشک ریختن.
 گری کویر : ص. گره کور.
 گری کویره : نک. کری کویر.
 گری گری : ص. گره گره.
 گری لیدان : م. گره زدن، بستن.
 گرین : نک. گری کرن.
 گرینای : م. پختن.
 گرینۆك : نک. گره‌و-چووج.
 گرتو : نک. گره‌و.
 گریه فه : امص. گشاده، وسیع، باز شده، توسعه یافته.
 گرین : نک. گری کرن.
 گریه و زاری : گریه و زاری.
 گری یاوی : ص مر. گره گره.
 گریك : ا. توان، قدرت، نا، نیرو.
 گریمانه : نک. گری.
 گرینۆك : نک. گره‌و-چووج.
 گز : ا. جارو.
 گز : ا. اشتهای انجام کار، خورده قمار.
 گزره : ا. گیاه خشک، علف.
 گزك چار : ا. گز، درختچه‌ای از تیره گزها جزو رده دو لپه‌نیهای پیوسته گلبرگ.
 گزگ : ا. جارو.
 گزگچه : ا. وسیله چوبی که با آن جولا بافته را می‌کوبد.
 گزگل : ص مر. بچه کوتاه و کپل و شیطان.
 گزمووله : ا. تله گلی.
 گزننگ : ا. اولین اشعه خورشید در روز.
 گزننگدان : امر. جایی که اولین بار در روز آفتاب بر آن می‌نشیند.
 گزنی : ا. جر، دغل در بازی، دبه.
 گزوفت : ا. آرزوی تند برای چیزی.
 گزه : ا. جارو.
 گزهو : ا. هویج، گزر، گیاهی از تیره چتریان.
 گزه‌رکی : (ه)، نک. گزهو.
 گزیر : ص. ا. پادو، پاکار، مباشر، دشتبان.



گزهو

- گزنيك : نك . گزك .
 گزى : ا . دغل ، حيله ، نارو .
 گزى : ا . جارو .
 گز : ص . وز ، موى وز ، چتر پرند گان .
 گز : ا . گياه ، گياههاىى كه زراعتى
 نبوده و وجين مى شوند .
 گز : ص . وز ، موى وز ، موى زولیده ،
 چتر پرند گان .
 گز : اص . كلمه‌اى بر تحريك بوقلمون و
 طاووس به چتر كردن .
 گز : ا . قد ، بالا .
 گز ا چوون : م . سر كسى عصبانى
 شدن ، سر كسى فرياد زدن .
 گز ا چوون : م . از درخت بالا رفتن .
 گزانندن : م . آشفته كردن ، عصبى
 كردن ، تحريك و تحريض كردن .
 گز فاموك : ا ، ص ، (ز) . موى بافته .
 گزك : ا ، (با) . تگرگ ريز ، نم باران
 يخ زده صبحگاه اول زمستان .
 گز كردن : م . چتر كردن طاووس و
 بوقلمون .
 گزكه : پنجه گذاشتن ، باز كردن پنجه
 به علامت تنفر رو به كسى .
 گز لولوك : (با) ، نك . گزك .
 گزن : ص . وزوزو ، زلفه‌اى وز ،
 بوقلمون چتر كرده ، طاووس چتر كرده ،
 كبوتر چترى .
 گز نه : ص . مو وز وزو .
 گز نه سهره : نك . گز نه .
 گز نيژ : ا . دانه گشنيز ، گشنيز ، گياهى
- از تيره چتريان با برگ شيه جفرى .
 گز نيژه : ا . مهره‌هاى بسيار ريز كه زنان
 براى زيور كلاه استفاده مى كنند .
 گز وژ : ص . زولیده ، كيف .
 گز گيا : علفهاى وجين شده .
 گزه : اص . صدای باد .
 گزيان : م . وز كردن ، چتر كردن .
 گزيان : م . كالبد ، تن ، همه بدن .
 گسك : ا . جارو .
 گسك دان : م . جارو كردن ، روغن .
 گشت : ا . گشت ، همه ، عموم ، عام ،
 كل ، كل ، همگانى .
 گشت : (با) . تقريباً ، قريب به كل .
 گشتك : ا ، (ز) . نواله ، چانه خمير .
 گشتى : همه‌اش ، تماماً ، عموم .
 گشك : (با) ، نك . گزك .
 گشك : نك . گزكه .
 گشك : نك . گشت .
 گفنى : ا . دغل ، حيله ، دبه ، جر .
 گغه : كلمه نهى بجه از انجام كار
 ممنوع .
 گفت : امص . گفتار ، گفته ، كلام ، قول .
 گفتار : امص . گفتار ، كلام ، بيان .
 گفت و گو : امص . گفتگو ، مكالمه .
 گفته : امف . ا . گفته ، بيان شده ، قول ،
 سخن .
 گف : نك . گز ا .
 گفاشتن : ا ، (با) . كوشيدن ، تلاش
 كردن .
 گفانده : ا ، (با) . كناره زمين ، حاشيه

زمین.

گلآفتیر : (با). سهیل، ستاره سهیل.
گلآله : نک. گه‌آله.

گفر : ا. (ز). گربه نر، گنده.

گفته : اص. صدای مار، صدایی تند و
تیز.

گفگفته : ا. فرفره چوبی که بچه‌ها با نخ
بر زمین کوبند و از آن صدا در

آورند.

گل : ا. گل، خاک.

گل : گل سرشور.

گل : ا. درد، درد چشم.

گل : ا. دفعه، نوبت، کرت.

گل : ا. حرکت، غل.

گل : ا. کلاف، پیچک.

گل‌ناهک : ا. شفته، گل آهک.

گلار : ا. دانه انگور ریخته از خوشه.

گلار : ص. بُراق، آماده، برجسته،
حاضر.

گلاراو : ا. تیک، ناراحتی عصبی انسان،

بیماری که باعث حرکت غیرارادی

اعضاء می شود.

گلارکو : ا. چوبی که با آن گازران

لباس شوید.

گلاره : ا. (ز). الوار، تنه بریده درخت

تنومند.

و سوار.

گلاو : ص. چهار پای از پا افتاده، آدم

از چهار پا زمین خورده.

گلاو : ا. گل آب، آب گلی که با آن

نجسی دهان سگ و سایر نجسها را

شویند.

گلاو کردن : م. هفت آب کردن،

شتن ناپاکی و نجاست دهان نجس با

مخلوط آب و گل.

گلاوگل : افتان و خیزان، پا به پا، کج

و راست.

گلاوی : ص. م. گل آب شده، شسته به

گل آب.

گلاوی دهر کردن : نک. گلاو کردن.

گلاویز : ص. گلاویز، دست و گریبان،

دست به یخه.

گلاویز بوون : م. گلاویز شدن، دست

به یخه شدن.

گل نه‌رمه‌نی : گل ارمنی، گلی سرخ

رنگ با ترکیبات آهن.

گل بوونه‌وه : م. غلت خوردن، غل

خوردن.

گلپه : اص. الو و شعله آتش.



می خورد، هر چیزی که بتوان آن را
غل داد.

گلّوله : ۱. کلاف نخ، پیچک نخ، گلوله
نخ.

گلّولی : ص. هر چیز گرد، مدور مانند
گلوله نخ.

گللول : ۱. دوغی که از کشك درست
کند.

گلّوه زئی : ۱، (ه). گلو، حلق.

گل و خول : تب و تاب، تگ و تاب.

گلومچکا به فری : امر. گلوله برنی.

گلوی : ۱. گلو، حلق.

گلویز : ۱، (ه). تف، آب دهان، خدو.

گله : ۱. گله، شکایت، اظهار دلنگی.

گله نهرمه نی : نک. گل نهرمه نی.

گله بان : امر. اندود پشت بام، گل
اندود بام.

گله به رانه : ۱. خاک سرخی است که گل
کند و با آن سفال را رنگ زنند.

گله جانی : نک. گل کهنه.

گله خوره که : امر. کرم خاکی.

گله دوشاو : امر. نوعی خاک زرد

رنگ است که با شیره انگور مخلوط

کنند تا از ترشیدگی آن جلو گیرد.

گله سپی : امر. نوعی خاک سفید که

مانند پودرهای بی اثر (تالک) برای

چینهای بدن نوزاد به جهت جلوگیری از

سوختگی پاشیده شود.

گله کردن : م. گله کردن، شکایت

کردن.

گلّ خواردن : م. گل خوردن.

گلّ خواردن : م. غلت خوردن، غل
خوردن.

گلّ خواردن : م. ماندن، متوقف شدن.

گلّ خوره که : ۱. کرم خاک.

گل دانه وه : م. نگاهداشتن، متوقف
کردن، نگهداشتن.

گل فهړك : ۱. قطعه چهار گوشه ای از
پارچه که زیر بغل پیراهن زده می شود.

گلک : ۱. خوشه خالی گندم.

گلکار : ص. شغل. گلکار.

گلّ کاری : ح. مص. گل کاری.

گل کردن : م. به درد آمدن چشم.

گل که نند : جایی که گل آن کنده شده
است.

گلکۆ : ۱. گور، مزار، قبر.

گلگیر : ۱. گلگیر.

گلگیر : ۱. غریب دانه درشت.

گلّمت : ۱. کلوخ گل یا شکر یا هر چیز
شبه آنها.

گلّمتك : نک. گلّمت.

گلّنجان : نک. گل کند.

گلۆ : (ز). از ادات استفهام، چرا؟

برای چی؟ از چه؟

گلوان : ۱. چوبک، اشان.

گلۆت : ۱. کلوخ.

گلور بوونه وه : م. غل خوردن رو به

سرازیری، غلت خوردن.

گلۆك : ۱، (ز). گلوله نخ.

گلۆك : ص. هر چیزی که غل

گلێره وکه‌رده‌ی : (ه)، نک. گلێر کردنه‌وه.	گله‌سەر : امر. گل سرشور.
گلێز : ا، (با). آب دهن.	گله کوێر بیت : کلمه‌ایست معادل «دورباد» و «مباد» که هنگام نام بردن از عزیزی که مرده است روبه زندگان گفته می‌شود.
گلێزه : ا، (با). آویز نخی، قطراتی که در پی هم یخ می‌بندند.	گله کردن : م. گله کردن، شکایت کردن.
گلێزه : ا. بستی مانند یخی.	گله گوزاری : ح. م. گله گزاری، شکایت، گله.
گلێش : ص. ا. خرمن نکویده.	گله مه‌ن : ص. مر. گله مند، شاک، دلگیر.
گلێتک : ا. مردمک دیده.	گله‌مه‌ند : نک. گله‌مه‌ن.
گلیم : ا. گلیم.	گله‌نجان : نک. گل‌که‌ند.
گلێن : ص. نب. گلی، سفالی، گلین.	گله‌ودان : م. نگاهداشتن، قبول کردن، متوقف کردن.
گلینجان : نک. گل‌که‌ند.	گله‌ووارده‌ی : م. ماندن، متوقف شدن.
گلینه : نک. گلین.	گله‌یی : ح. م. گلگی.
گلینه : ا. کاسه سفالین.	گلی : (ز)، نک. گله‌یی.
گلینه‌ی چاو : امر. نی نی، مردمک چشم.	گلی : ا، (با). حبه انگور.
گم : ص. گم، غایب، ناپدید، مفقود.	گلیان : م، نک. گلان.
گمانن : م. بخ بغو کردن کیوتر.	گلێز : ا. جمع، جمع و جور.
گمه : اص. بخ بغو.	گلێز : ص. گرد، مدور.
گمێز : ا. ادراک، زه‌راب، شاش، پیشاب.	گلێزان : ح. م. تله بازی.
گمێزدان : ا. آبدان، مthane، شاشدان.	گلێره و بوون : م. گرد شدن، مدور شدن، جمع شدن.
گمێزن : ص. نب. شاشو.	گلێره و بوون : م. غل خوردن.
گمێزه چۆرکتی : سلسله‌البول.	گلێر بوونه‌وه : م. جمع شدن، جمع بودن، گرد و مدور شدن.
گن : ص، (ز). آدم کوتوله.	گلێر کردنه‌وه : م. جمع کردن، گرد کردن، سرهم کردن.
گن : ص. کسی که از بینی حرف می‌زند.	
گنجی : ا، (با). پشم زیر دنبه گوسفند که آلوده باشد.	
گندۆر : ا. خربزه.	
گندۆره : ا. خربزه کوچک.	
گندۆش : ا. جوالدوز.	



گواره

- گندوور : نک. گندور.
گنگنۆك : نک. کسی که از بینی حرف می زند.
گنۆبی : ا. (ز). فرو رفتگی، گودی، زمین پست، مغاک، گودال.
گنه گن : نک. گروگال.
گنبنخه : ص. خر گردن، گردن کلفت، تومند.
گو : ا. گو، گوی، کره.
گو : ا. توان، توش، نیرو، نا.
گو : ا. جوانه تازه بیرون زده.
گو : ا. گردی نۆك پستان.
گواره : ا. گوشواره.
گواستن : م. بالا کشیدن چیزی مانند آب از چاه.
گواستنه وه : م. جابجا کردن، چیزی را از جایی بجای دیگر گذاشتن، خانه عوض کردن.
گواسن : امر. براده آهن.
گواسن : امر. آهن سوخته در کوره و بهم جمع شده.
گوان : ا. نك پستان.
گواندین : ا. اطراف پستان حیوانات.
گویا : گویا.
گویازی : ح. مص. گوی بازی، جوگان.
گو بردنه وه : م. شرمند کردن کسی.
گو بردنه وه : م. پیش افتادن یکی از دیگری.
گو بهن : ا. هنگامه، حادثه، اتفاق، ماجرا.
گو بهند : نک. گو بهن.
گو بهنگ : نک. گو بهن.
گوپ : ا. گونه.
گوپار : ا. گوپال، یال و کوپال، پشت گردن.
گوپال : نک. گوپار.
گوپال : ا. (با). عصا.
گویچر گویچر : بگیب بگیب و ببند.
گوپکه : ا. جوانه تازه سر در آورده درخت.
گوپن : ص. نسب. کسی که گونه بهن و جسم دارد.
گوپنه : نک. گوپن.
گوپته : نک. گوپکه.
گو ت : ص. خسته، اندام خوابیده، اعضا کوپیده.
گو تال : ص. بی فایده، کنیف، پیسی.
گو تاوه رو : نک. گو بهن.
گو ت بوون : م. خوابیدن اعضا در نتیجه عدم حرکت و سکون.
گو ت بیژ : امص. گفت و گو، مکالمه، صحبت.
گو ت دان : م. تکان دادن، جنبیدن، جنباندن.
گو تره : ص. سرسری، بی شماره، خرید و فروش بدون توزین.
گو تل : ا. (ز). انبوه هر چیز، روی هم ریخته.
گوتن : م. گفت و گو کردن، آواز

- خواندن، حرف زدن. گوپ : ا. گورخر.
گوئن : نک. گوئن. گور : توان، نیرو، قوت، قدرت.
گوت و گوو : نک. گوت بیز. گوراز : ا. گراز، خوک نر.
گوت وه شانندن : م. تکان دادن چیزی، جنباندن. گورپان : م. معاوضه کردن، عوض کردن، رد و بدل کردن، بهم خوردن، درهم ریختن، شرمسار بودن، شرمسار شدن.
گوت ه : امف، ا. حرف، گفتار، کلام، سخن.
گوچ : ص. آدم دست و پا کج، پاجنبی، آدم راشیتک.
گوجووله : ا. توله سگ. گوجیله : نک. گوجووله.
گوچان : ا. عصا، چوبدستی. گوچک : ص. کوچک، صغیر، خرد، ریز.
گوچک : ا، (با). گوی. گوچ کردن : م. چشاندن شیرینی برای اولین بار به نوزاد برای عادت کردن بخوردن.
گوچهوهن : امر. جوالدوز. گوجی چی : امر. نوک پستان.
گوچیلک : ا. قلوه، غلوه. گوخل : ص. ا. کسی که برای مالک زراعت برنج کند.
گودال : ا. گودال، چاله. گودک : امص. کاسه گلین کوچک.
گودله : ا. موی دراز جلوی سر. گوده : ا. گلوله پنبه.
گور : ا، (ز). گرگ. گوپ : ا. گور، قبر، مزار.
گور : ا. گوساله. گورپ : ا. گورخر.
گور : توان، نیرو، قوت، قدرت. گوراز : ا. گراز، خوک نر.
گورپان : م. معاوضه کردن، عوض کردن، رد و بدل کردن، بهم خوردن، درهم ریختن، شرمسار بودن، شرمسار شدن.
گوران : ا. نام طایفه‌ای از کردان. گورانندن : م، (ز). پوست از جاندار ذبح شده کندن.
گورپانن : نک. گورپان. گورپانتهوه : نک. گورپان.
گورپانی : ا. آواز، ترانه، تصنیف، آهنگ. گورپانی بیز : ص. فا. آوازه‌خوان، خنیاگر، خواننده.
گورپانی چر : نک. گورپانی بیز. گورپانی واج : (ه)، نک. گورپانی بیز.
گورپانی وتن : م. آواز خواندن، ترانه خواندن، خنیاگری کردن. گورپیز : ص. چست، چالاک، زرنگ، باهوش و زرنگ، رند.
گوربه : ا. گربه نر، گربه. گورپ به ستنهوه : م. آماده حمله شدن، عقب رفتن برای به سرعت جلو آمدن.
گورپ به گوپ بوون : م. گور به گور شدن، دشنامی به آدم مرده.
گورپ : ص. کز، جمع شده، آماده و بُراق. گورپ کردن : م. کز کردن، آماده

- حمله شدن.
گورپه گورپ : اص. گرب گرب.
گورج : ص. فرز، چابك، چالاك، تند.
گورج : ص. کوتاه، جمع شده.
گورج و گول : نك. گورج.
گورجه و بوون : م. لباس پوشیدن و آماده شدن برای رفتن به جایی.
گورجی : ح مص. چالاکی، زرنگی، فرزی، چابکی.
گورچك : ا. قله، گرده، کلیه.
گورچوو : نك. گورچك.
گورچه و تله : نك. گورچك.
گورچيك : نك. گورچك.
گورچيله : نك. گورچك.
گورخانه : امر. قبرستان، گورستان.
گورد : ص. گرد، پهلوان.
گورد : ا. تیری در کارگاه قالی بافی که وسط کار و تنظیم‌کننده کارگاه است.
گورد : ا. گوگرد، کبریت.
گوردگرتن : م. سهم گرفتن، باج گرفتن.
گورده : امر. ناپسری، پسر زن.
گورز : ا. گرز، گیزی که از طناب و پارچه ساخته شود.
گورزان : ح مص. بازی با گرز، گرز بازی.
گورزه : ا. بسته، دسته، دسته‌نی.
گورزه هون : بافته از تسمه‌های پارچه‌ای یا چرمی که به گرز شبیه شود.
- گورپسان : امر. گورستان، قبرستان.
گورپستان : نك. گورپسان.
گورك : ا. گوساله.
گوركه : نك. گورك.
گورپكه : ا. جانوری از دسته گوستخواران تیره سموریان، گوركن.
گورپكه‌نه : نك. گورپكه.
گورپكه‌نه : ص فا. قبركن، گوركن.
گورگ : ا. گرگ، پستانداری از راسته گوستخواران و تیره سگان.
گورگان خواردوو : ص مف. کسی که دیگری با مکر و نیرنگ او را فریب داده باشد.
گورگرتن : م. غر گرفتن، آتش گرفتن، الو گرفتن.
گورگوم‌بوون : م. گور و گم شدن، گم شدن، مفقود شدن.
گورگ نه‌خوه : امر. طحال، سپرز.
گورگ نه‌خوه : ص. دزد نبر، بی فایده، بی ارزش.
گورگوتاو : بگير بگير، ببر و درو، بگير و فرار كن.
گورگه : ص. گرگ مانند، حيله گر، چالاك.
گورگه : ا. بزرگترین تیر سقف که تیرهای فرعی بر آن تکیه کنند.
گورگه‌بوون : م. عصبانی شدن، خشمگین شدن.
گورگه‌پشت : امر. پشت ماهی.
گورگه‌خه‌و : امر. خوابی سبك در حال

آمادگی.

گورگه زئی : ق. زمانی که آفتاب است
و باران هم می آید.

گورگه شه وی : شب تیره.

گورگه لۆقه : امر. دیدن مانند گرگ.

گورگه لوور : امر. صدا و زوزه مداوم
گرگ.

گورگه میش : ق. گرگ و میش
صبحگاه.

گورگه میش : ص. مر. سگ دورگ از
گرگ و سگ.

گورگه میش : ص. مر. دورو، آدم دغل.

گورگی باران دیده : ص. مر. گرگ

باران دیده، آدم باتجربه، آدم
جهان دیده.

گورگی داودیده : ص. گرگ دام

دیده، گرگ باران دیده، گرگ پالان
دیده.

گورگیله : ص. کندوی کوچک.

گورمزین : ا، (با). زهر خند، لبخند.

گور نه ته له : ص. مر. بسیار زیرک، بسیار

باهوش، چالاک، کسی که گرگ هم

بپایش نمی رسد، گرگی که به دام
نمی افتد.

گورو : ص. اهلی، رام.

گورو : ا. گروه، دسته، قبیله.

گوروا : ا. جوراب.

گوروا بازی : ح. مص. نوعی بازی که با

جوراب انجام گیرد.

گوروژ : نک. گروژ.

گوروژی : نک. گروژی.

گورو له : ا. پارچه سه گوشه که زیر
بغل پیراهن دوخته شود.

گوروون : م. کندن پوست حیوان حلال
گوشت.

گوروئیس : ا. ریسمان، طناب.

گوره : اص. صدای باد تند.

گوره : ا، (با). جوراب.

گوره : (ز)، نک. گوره.

گوره : ص. بزرگ، رئیس.

گوره شه : تهدید، با «هه شه» گفته
می شود.

گوره کله : ا. گوساله.

گوره که : نک. گوره کله.

گوره که نه : نک. گورکن.

گوره گوپ : عجله، تند تند.

گوره گوپ : اص. غر غر، آوای
سوختن آتش.

گورهوا : ا. جوراب.

گورهوان : ص. ا. نگهبان گورستان.

گورهوشار : ا. فشار قبر.

گوره وی : ا. جوراب.

گوره لکه نه : نک. گورکن.

گوری : ص. گر، کسی که به بیماری

گری مبتلاست.

گوری : ا. گری.

گوریاگ : ص. مف. عوض شده، جابجا

شده.

گورپان : نک. گوران.

گورپچه : ا. گورپچه، جوی سنگ چین



گوروا

- گوزه‌بانه : ا. آجیل تولد پسر. شده.
- گوزهر : ا. گذر، معبر، راه عبور، چربی اندرون.
- راهرو، گذرگاه، گذار.
- گوزهران : ا. گذران، زندگی و خوراك گورتز : ا. گریز، فرار.
- روزانه، امرار معاش.
- گوزهران : ص. فا. گذران، گذرنده، گورتس : ا. طناب، ریسمان.
- ناپایدار.
- گوزهران دان : م. معیشت کسی را گوریس : نك. گوریس.
- تأمین کردن، کسی را نان دادن.
- گوزهراندن : م. گذراندن، سپری گورتس کیتشه‌کئی : مسابقه طناب کشی.
- کردن، پشت سر گذاشتن، از سر گورتل : ا. غل، غلت.
- گذراندن، زیستن، معیشت کردن.
- گوزان کردن : نك. گوزه راندن.
- گوزهرانش : نك. گوزه راندن.
- گوزهر کردن : م. گذر کردن، گوریه : ا. جوراب.
- گذشتن، عبور کردن.
- گوزهرگا : نك. گوزهر.
- گوزهریان : م. گذشتن، سپری شدن، گوز : ا. گردو، گردکان.
- گذر کردن، تمام شدن، از سر گوزارشت : امص. گزارش.
- گذراندن.
- گوزار : ا. معنی، معنا، مدلول.
- گوزان : م. پر کردن ظرفی از مایع.
- گوزان : م. جابجا شدن، تعویض مسکن.
- گوزانن : نك. گوزان.
- گوزانه‌وه : م. جا به جا شدن، تعویض مسکن.
- بخشایش، عفو، بلند همتی.
- گوزانه‌وه : نك. گوزانه‌وه.
- گوزه‌شتن : م. گذشتن، عفو کردن، گوزاوله : ا. تاول.
- بخشیدن، بخشودن، از سر گناه کسی گوزتن : نك. گوزانه‌وه.
- گذشتن، سپری شدن، تمام شدن.
- گوزه‌شته : افغ. گذشته، ماضی، سپری گوزته‌وه : نك. گوزانه‌وه.
- شده، رفته.
- گوزك : ا، (ز). قوزك پا.
- گوزه‌له : ا. مشرب، آبخوری سفالین، گوزك : ا، (با). مشرب، کوزه آبخوری.
- کوزه کوچکی که بجای آبخوری از گوزه : ا. کوزه، سبو.



گۆستیر

آن استفاده می شود.

گۆزخانهوه : م. جابجا شدن، دست به

دست شدن.

گۆزیر : ۱. گزیر، چاره، علاج.

گۆزیلکه : ۱. انار نارس، اناری که تازه

شکل گرفته است.

گۆزین : م. جابجا شدن، جابجا کردن،

خانه عوض کردن، دست بدست کردن

چیزی.

گۆزینگ : نک. گۆزهك.

گۆزینهوه : نک. گۆزین.

گۆزگیره : ۱. بالش، نازبالش، متکای

کوچك.

گۆژم : ۱. (ه). عقب رفتن برای گرفتن

سرعت، هجوم، دور.

گۆژمه : نک. گۆژم.

گۆژمه : کوبیده خرما و مویز و گردو

که يك تنقل است.

گۆژنهو : ۱. در دیگ سفالی.

گۆژنهوه : ۱. کاسه آبخوری سفالی.

گوساخ : ص. گستاخ، جور، بی پروا.

گوساخى : ح. مص. گستاخی، جسارت،

بی پروایی.

گۆساره : ۱. گل ستاره‌ای.

گۆساله : ۱. گوساله.

گۆسان : (ز). جرجره.

گوست : ۱. انگشت.

گوستاخ : نک. گوساخ.

گۆستهوه : نک. گۆزین.

گۆستیر : ۱. گل ستاره‌ای.

گوستیل : ۱. (ز). انگشتی، حلقه.

گوستیله : نک. گوستیل.

گۆسك : (با)، نک. گۆزهك.

گۆسوانه : نک. گویسوانه.

گۆش : ۱. (ه). گوش، آلت شنوایی.

گوشا : ص. گشاده، وسیع، فراخ.

گوشادی : ح. مص. وسعت، گشادگی،

فراخی، گشادی.

گوشارن : م. چلاندن، فشردن، فشار

دادن.

گۆشاگۆش : گوش تا گوش.

گوشایش : امص. گشایش، افتتاح،

بازگشایی.

گۆشپاق : ۱. بشقاب، دوری لب تخت.

گۆشت : ۱. گوشت.

گۆشتاو : ۱. آبگوشت.

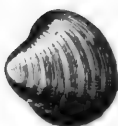
گۆشت پاره : ص. مر. پاره گوشت،

کتابه‌ای برای نوزاد.

گۆشت پیره : امر. يك مرحله قبل از

شکل گرفتن جنین.

گۆشت پیس : ص. مر. بکار برده



گوشت ماساو

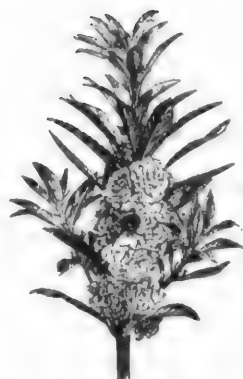
- می شود برای آدمی که جراحت او دیر التیام پذیرد.
- گوشت تال : ص مر. گوشت تلخ، صغنی برای آدم بداخم و ناسازگار.
- گوشت قوت : امر. گوشت کوب، آلتی که با آن گوشت کوبند.
- گوشت کوت : نک. گوشت قوت.
- گوشت گرتن : م. چاق شدن، گوشت گرفتن، فربه شدن.
- گوشتن : ص. چاق، پرور، گوشتی، فربه.
- گوشته و زوون : امر. گوشت تازه زخم، گوشت زیادی زخم پس از بهبودی.
- گوشتی : ا، (ز). گوشت نمک سود نگهداری شده جهت زمستان.
- گوشتی : ص نسب. گوشتی، چاق، فربه.
- گوشتی سه رچه پهر : ص مر، امر. کنایه از کم ارزشی و بیمقداری چیز یا کسی.
- گوشران : م. فشردن، چلانیدن، فشار دادن، پرس کردن.
- گوشر او : ص مف. فشرده، چلانده شده، پرس شده.
- گوژ کردن : نک. گوچ کردن.
- گوژگه لوو : ا، آلو.
- گوژ گیره : ا. بالش، نازبالش، متکا، متکای کوچک.
- گوژ ماساو : ا، (ه). گوشت ماهی.
- گوژمالتی : ح مص. گوشمالی، تنبیه.
- سیاست، مجازات، مسابقه.
- گوژواره : امر. گوژواره.
- گوژه : ا. گوشه، ایما، اشاره.
- گوژه : ا. گوشه، کنج.
- گوژه دار : ص فا. گوشه دار.
- گوژهك : ا، آلو.
- گوژه گیر : ص فا. گوشه گیر، معتكف.
- گوژه لیبدان : م. گوشه زدن، طعنه زدن، کنایه زدن.
- گوژه نشین : ص فا. گوشه نشین، معتكف.
- گوژه واره : امر. گوژواره.
- گوژی : ا، (ه). کوزه کوچک گرد.
- گوژی : ا. گوژی.
- گوفت : امص. گفت، کلام، گفته، سخن.
- گوفتار : امص. گفتار، کلام، بیان، سخن.
- گوفتدان : م. فرمان دادن، فرمودن، امر کردن، دستور دادن، گفتن.
- گوفت و گوژ : امص. گفتگو، مکالمه.
- گوفك : مزبل، محل ریختن بهن و زباله.
- گوفك : نک. گوفك.
- گوفك : (با)، نک. گوفك.
- گوف : ا، (ز). محل نگهداری و استراحت حشم.
- گوفار : ا. مجله.
- گوفاشتن : م. فشردن، چلانیدن، پرس کردن.
- گوفان : او (ز). میدان.
- گوفه ند : (با)، نک. گویند.
- گوک : ا. جوانه نازک درخت.

- گو گجه : ۱. گوجه.
- گو گرد : ۱. گو گرد، کبریت.
- گول : ص. کسی که به بیماری جذام مبتلا می باشد، کنایه از کوچکی و نازیایی.
- گول : ۱. فرب، گول.
- گول : ۱. گل.
- گول : ۱. چاله آب، گرداب.
- گول : ۱. قفیس و پیمانه و عیار، ظرفیت دو مشت.
- گول : ۱. سگ گله.
- گول : همراه «گورج» می آید به معنای زیر و زرنک.
- گولاف : ۱. گلاب.
- گولاله : ۱. لاله.
- گولاله سووره : ۱. لاله.
- گولان : ماهی از سال (۳۱ روز)، اردیبهشت.
- گولانه : ص. چیز کوچک و نازیا.
- گولاو : ۱. گلاب.
- گولاو : ۱. گرداب و چاله آب.
- گولاپاش : ۱. گلاب پاش.
- گولاو پرتین : ۱. گلاب پاش.
- گولآودان : امر. گلابدان، گلاب پاش.
- گولآوگرتن : م. گلاب گرفتن، عرق گرفتن از گل سرخ.
- گولآوتون : امر. گلابتون.
- گولآوی : ۱. گلایی، امرو.
- گولباران : گلباران.
- گولبانوو : امر. زنبور زرد رنگی است که در گوشه های دیوار لانه می کند و نیش دارد.
- گول برین : م. کرت زدن، پشته درست کردن برای زمین به منظور نگهداری آب در داخل زمین.
- گول بهندووشکی : امر. گل دکمه ای، گیاهی از دسته گل تاج خروس و از تیره اسفنجیان.
- گول بینه : امر. هواکش تور.
- گولبه : امر. گلپر، گیاهی از تیره چتریان.
- گول چاندی : ح مص. گل کاری.
- گولچن : ص فا. گلچین.
- گولچن : ص مف. گلچین، منتخب، انتخاب شده.
- گول چیسک : (با)، نک. گورچک.
- گول چین : نک. گولچن.
- گولخار : ص، ۱. قرمز تند، ارغوانی.
- گول خواردن : م. فرب خوردن و گول خوردن.
- گول خونچه : ص مر. گلی که اندکی دهن باز کرده باشد.
- گول خه نه : امر. گل حنا.
- گولدار : ص فا. گلدار.
- گول دان : م. گول زدن، فرب دادن.
- گول دان : م. گل کردن، گل دادن.
- گول دان : امر. گلدان.
- گول دو گمه یی : نک. گول به ندووشکی.
- گولده سه : امر. گلدسته، مناره.



گول بهندووشکی

گون گولآو : امر. گل گلاب، گل سرخ، رز.



گول خنه



گول گهنم

گون گولئ : ق، ص. گلی گلی، گلدار، چیزی که نقش گلهای مختلف دارد.

گون گوون : ص مر. گلگون، سرخ رنگ.

گونگهزی : ص مر، امر. سرخ تند.

گون گهنم : امر. گل گندم.

گولله : ا. گلوله، تیر.

گولله بهند : ص مر، امر. پیراهن ضد گلوله.

گولم : ق. ظرفیت يك كف دست به انگشتان بسته.

گولمه : ص، ا. گوشت لحم، گوشت بدون استخوان، قسمت گوشتی و نرم بدن.

گولمه : ا. دسته بزرگ علف.

گولمهز : نک. گوبهن.

گون میخ : امر. میخ طولیه، گل میخ.

گون میخهك : امر. میخك، گل میخك.

گونگ : ا. منگوله.

گولدهسه : امر. دسته گل، گلدسته.
گون ریزان : گل ریزان، ریختن گل بر سر کسی.

گون زار : امر. گلزار، گلستان.

گونسان : گلستان، گلزار، گلشن.

گونستان : نک. گولسان.

گونشهن : امر. گلشن، گلزار، گلستان.

گونك : ا. گوساله.

گونكاری : ح مص. گلکاری.

گون کردن : م. گل کردن، شکفتن.

گونلکفان : امر. شبان گله گوساله.

گونلکهوان : نک. گولکفان.

گون گاوهزوان : امر. گل گاو زبان.

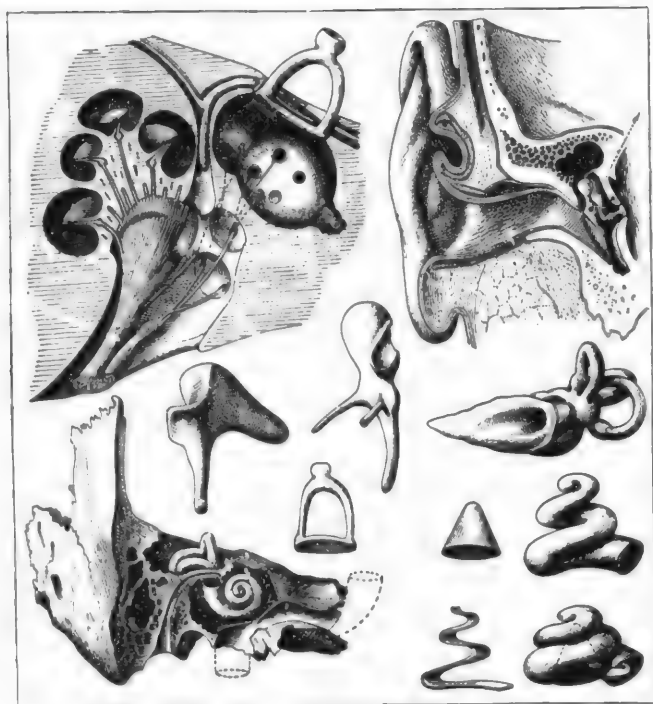


- گولنگ برین : م. بریدن منگوله، کنایه. بی آبی سوخته باشد.
- از فریب دادن کسی. گولنه تاجی : امر. تازی نر.
- گولنگه : نک. گولنگ. گولنه چاویشه : امر. بابونه، گل بابونه.
- گولنم : ق. گولم، نم اندک. گولنه داس : امر. آفت، تاول دهان گاو.
- گولنوبه : ا. لهیب، گرمی آتش. گولنه رووته : ص. صر، امر. خوشه.
- گولوفتن : م. مالیدن چشم با دست. گولولک : امص. بیجک نخ.
- گولوله : گلوله نخ. گولوله بوون : م. گلوله شدن، از درد به خود بیچیدن، گرد شدن، مدور شدن.
- گولوله که و تنه لیزی : م. به سرازیری افتادن، بد آوردن، افول کردن، نکبت گرفتن.
- گولونه : نک. گولوو. گولوو : ا. هواکش تور، لوله تور.
- گولووناخن : امر. گلوله پارچه‌ای یا گلی که برای بستن لوله تور به کار رود.
- گولورور : ص. گود، مقعر، چال. گولووک : ا. شکوفه.
- گولوول : ا. آتش کشک. گولوولک : امص. بیجک نخ، کلاف نخ، گلوله نخ.
- گولوینک : امر. گردن بند گوساله و بره و بزغاله. گولوینه : نک. گولوو.
- گولله : ا. گلوله، تیر، فشنگ. گولنه به‌روژ : گل آفتاب پرست، گل آفتاب گردان.
- گولنه پرووزه : ص. صر. گندمی که از گولین : م. (ز). زاییدن، زاد و ولد کردن، بچه آوردن.
- گولش : ا. (ز). کشتی، زور آزمایی. گولفه‌قی : امر. بابونه، گل بابونه.
- گولنه کابه : امر. ذرت. گولنه که : ا. گوساله.
- گولنه گری : ا. (ه). توت آرد شده و کوبیده. گولنه گول : آهسته رفتن، یواشکاری، سستی، ناامید راه رفتن.
- گولنه گهنم : امر. گل گندم. گولنه مشمت : ص. صر. رام، آرام، مطیع، فرمانبردار.
- گولنه نگ : ا. منگوله. گولنه نگه : نک. گولنگ.
- گولنه نیسان : امر. لاله. گولنه وه‌چینی : ح. مص. خوشه چینی.
- گولنه وهر : امر. گل سنگ. گولنی : ص. نسب. گلی، سرخ.
- گولین : م. (ز). زاییدن، زاد و ولد کردن، بچه آوردن.

که حیوان شکاری در زمان فرار انجام	گولته : نک. گولو.
میدهد.	گوژم : ا. گرداب، چرخاب.
گومه‌ته دان : م. جهیدن حیوانات	گوم : ص. گم، ناپیدا، نادیار.
وحشی حین فرار.	گومان : ا. گمان، شك، ظن، اندیشه.
گومه‌د : ا. گنبد.	گومانبار : امف. هتیم، مظنون.
گومه‌ز : ا. گنبد.	گومانباری : اتهام.
گومه‌زی : ص. نسب، ا. گنبدی.	گومان بردن : م. گمان بردن، شك
گومه‌سار : ص. سر. گم، مفقود،	کردن، ظن بردن.
مفقودالاثر.	گومانن : م. بغ‌غو کردن.
گوّمهَل : نک. گوین.	گومانه : ا. گمانه، چاه آزمایشی.
گومه‌لته : ص. مف. جمع شده، فراهم	گوّماو : امر. گرداب، چرخاب.
آمده، خزانه شده، روییم ریخته شده.	گوم بوون : م. گم شدن، مفقود شدن،
گون : ا. خایه، گنبد، تخم، دنبان،	از میان رفتن.
بیضه.	گومبه‌ز : ا. گنبد.
گونا : ا. گناه، جرم، خطا، سهو.	گومپ : ا، (ز). گونه.
گوّنا : گونه.	گومپا : ص. سر. گمراه، راه گم کرده.
گونابار : ص. مف. گناهار، گناه آلود.	گومرك : ا. گمرک.
گوناح : نک. گونا.	گومركچی : ص. سر، امر. گمرکچی.
گوناع : نک. گونا.	گومركخانه : امر. گمرکخانه.
گوناعکار : ص. سر. گناهکار، مقصر.	گومره : ص، (ز). آدم ثروتمند توانا.
گوناه : نک. گونا.	گومريك : ا. گمرک.
گونتك : ا. چانه خمیر.	گوم کردن : م. گم کردن، از بین بردن.
گونج : ا. تبوشه، گنگ.	گومگومک : امر. نوعی سوسمار.
گونجان : م. گنجاندن، جادادن،	گومگومه : امر. ققمه.
گنجاندن.	گومله‌ته : نک. گوّتره.
گونجانن : م. گنجاندن، جادادن،	گوم ناو : ص. سر. گننام.
گنجاندن.	گوّموَلَه : ا. ظرف سفالی بسیار کوچک.
گونجایش : امص. گنجایش، قابلیت،	گومه : اص. صدای کوتر.
شایستگی.	گومه‌ت : ا. گنبد.
گونجایش : نک. گونجایش.	گومه‌ته : امص. جهش، پرتاب، جهشی

- گونجه : ا. تنوره آسیاب.
گونجه نه : ا، (ه). بند تیان.
گونجیان : م. گنجیدن، جای گرفتن.
گونجین : م. گنجیدن، جای گرفتن.
گونچر : ا. قطعه کوچکی از هر چیز.
گوند : ا. آبادی، ده، روستا.
گوندک : ا. چانه خمیر.
گوندور : ا. خربزه کوچک.
گوندوره : نک. گوندور.
گوندووش : ا. جوالدوز.
گونده لبه ست : م. راست و ریس کردن و تعمیر دیوار با گچ و گل.
گونده له : ص. ا. خمیر گونه، به آدمهایی گفته می شود که شل و وارفته هستند، گلوله نخ نامرتب، آدمهای نرم و بی حس، وارفته.
گوندی : ص نسب، (با). دهاتی، روستایی.
گوندینه : ا. آش ترخیه، ترییدی که بسیار خمیر شده باشد.
گون شه تیان : امر. قرص کمر، نوامیک.
گونک : ا. چانه خمیر.
گونک : ا، (با). بیضه.
گونک ژمیتز : ص. مر. آدم خیس در خانه، نخور.
گون کو : ص. آدم فتن دار، کسی که فتن مفاصلی دارد.
گونگه : گول، تنبوشه بزرگ.
گونگهر : نک. گوینه.
گونوش : ا. جوالدوز.
گوننه : ا. گونه.
گوننه : ا. گونه، نوع، جور.
گوننه ح : نک. گونا.
گوننه سووره : امر. گوجه فرنگی.
گوننه ل : نک. گونه له.
گوننه لان : امر. دنبان.
گوننه له : ا. گلوله خمیر.
گوننه له : نک. گونده له.
گوننه له بازی : ح. مص. گلوله برف بازی.
گوننی : گونی.
گوننی : نک. گونیا.
گونیا : ا. گونیا.
گونینه : ا. آش ترخیه.
گوو : ا. گله، مدفوع.
گووار : ا. مجله.
گووار : ا. جوجه کک.
گوواله : ا. جوال، گونی، گواله.
گووان : ا. پستان.
گوواندین : پستانداران.
گوواو : ص. مر. امر. آب آلوده به مدفوع، آب کثیف.
گوواوی : ص نسب. بچه عنعنو، چیز کثیف و آلوده، بچه ریتو و اسهالی.
گوو بوق : ا. جل وزغ، خزه.
گووپ : ا. گونه.
گووپن : ص نسب. کسی که گونه جسیم دارد.
گووپنه : نک. گووپن.
گووتال : ص. گند، کثیف،

- بی مصرف، نجس. **گوشیاگ** : نک. گوشراو.
- گووت بیژ** : نک. گوئ و گو.
- گووتی کردن** : م. ریدن به کاری، کاری را خراب کردن، گندزدن به کار.
- گوو خلیتکه** : ا. سرگین گردان، جُعل.
- گووده له که** : امر. زر و زیوری که زنان به نیم تنه خود دوخته که موقع راه رفتن صدا کند.
- گوروران** : م. بستن مانند در: «نطفه بستن».
- گوروران** : م. گرفتن مانند در: «ریشه گرفتن».
- گوراسن** : نک. گواسن.
- گورستان** : امر. گورستان، قبرستان.
- گوره** : ا، (با). جوراب.
- گوز** : ا. گردو، گردکان.
- گوزان** : ح مص. گردو بازی.
- گوزان** : ا. نوع تیغی که دلاکها برای ریش تراشیدن بکار می برند.
- گوزله** : ا، (با). قوزک پا.
- گوستیرک** : ا. کرم شب تاب، شب چراغ، شب چراغک، حشره ای از راسته قاب بالان که ماده آن بال ندارد.
- گوسک** : ا، (با). مشربه، آبخوری، سیو.
- گوشان** : نک. گوشانش.
- گوشانش** : م. فشردن، چلانیدن، پرس کردن.
- گووشکه و کهره** : ص فا. خسیس، لئیم، نخور.
- گوشین** : نک. گوشران.
- گوفک** : ا، (با). محل ریختن زباله و محل ریختن مدفوع حیوانات برای خشک کردن جهت استفاده سوخت.
- گوو کردن** : م. ریدن، دفع فضولات.
- گوو گره** : امر. چوبی است در انتهای آن بافته ای از ترکه وجود دارد و موقع کوبیدن خرمن زیر دم گاو گیرند تا مدفوع روی خرمن نریزد.
- گولک** : ا. گوساله.
- گوومرک** : ا. گمرک.
- گوومهت** : ا. گنبد.
- گوومهته** : ا. گنبد.
- گوومهز** : ا. گنبد.
- گوونی** : ا. گون، گیاهی از تیره سبزی آساکا و از دسته اسپر سها.
- گوونی** : نک. گوینه.
- گووهند** : نک. گوین.
- گووینه** : ص. بچه عنعنو، بچه لاغر که مدفوع خود را نمی تواند نگاهدارد و خود را کثیف می کند.
- گوو** : ا، (با). گوش.
- گوهار** : امر، (با). گوشواره.
- گوهارتن** : نک. گوهران.
- گوهارک** : امر، (با). گوشواره.
- گوهاستن** : (ز). نک. گواسته وه.
- گوهان** : ا، (با). پستان.
- گوهیل** : ص سر، امر، (ز). گوش



گوهِ

- به زنگ، مترصد، بُراق، جاسوس.
 گوهِ پَیَل : ص، سر، (ز)، کسی که
 گوشهای پهن افتاده دارد.
 گوهِتَن : م، (با)، گفتن، حرف زدن،
 اقرار کردن.
 گوهِتَیَل : ق، (ز)، زمان فعلی قوج و
 میش وحشی، زمان جفتگیری حیوانات
 آزاد.
 گوهِدان : (ز)، نکه، گویچه دان.
 گوهِدَیَر : ص، سر، مطیع، کسی که
 گوش می دهد، رام، فرمانبردار.
 گوهِه ساره : نکه، گووستیرك.
 گوهِشك : ا، (ز)، گودی زیر زانو.
 گوهِزَره كَر : امر، گور، گورخر.
 گوهِزَیَن : نکه، گُزَیان.
 گوهِزَر : ص، ا، جایی از زمین که گود
 است و محل آبیگری بیشتر و علف
 هرز زیاد دارد.
 گوهِه ر : ا، (ز)، آغل، اغل، جایگاه
 حشم.
 گوهِه راندَن : (ز)، نکه، گُزَیان.
 گوهِه رِیَن : (ز)، نکه، گُزَیان.
 گوهِیژ : (ز)، نکه، گوهِشك.

گوپچکه دان : م. گوش دادن، گوش

فرا دادن، شنیدن، گوش کردن.

گوپچکه زرنگیان : م. زنگ زدن

گوش، صدا کردن گوش.

گوپچکه شل کردن : م. گوش

خواباندن، گوش فرادادن.

گوپچکه گرتن : نک. گوپچکه دان.

گوپچکه هاسی : ا. گوش ماهی.

گوپچکه مله : مرز نجوش.



گوپچکه نه له قیان : م. گوش ندادن به

حرف کسی، از کسی اطاعت نکردن.

گوئی دان : نک. گوپچکه دان.

گوئی دویژ : ا. الاغ، خر، دراز گوش.

گوئی دیر : نک. گوه دیر.

گویر : ا. گوساله.

گوئی رایه ل : ص. مر. فرمانبردار، کسی

که گوش میدهد.

گوئی ره به : ا. بیماری کزاز.

گویره : ا. گوساله ماده.

گویروو : ا. سوراخ سنگ آسبای

فوقانی.

گویره که : ا. گوساله.

گویره که سووره : امر. کفشدوزک، گویره که سووره

حشره ای سرخ رنگ از دسته قاب

بالان.



گویشك : ا. (با). زالزالک.

گوئی : ا. گوش، اندام شنوایی.

گوپا : ابهام، گویا.

گوئی بره : ا. کود، رشوه زمین.

گوئی به گوئی : گوش به گوش.

گوئی بهل : ص. مر. گوش دراز، گوش

آویزان در فارسی برای کسی که به

هدف خود نرسیده است می گویند :

« دماغ سوخته »، آدم ساده لوح،

زودباور.

گوی بیست : ص. گوش به زنگ،

مترصد.

گوئی ته قی : گوش به زنگ، گوش

خواباندن، استراق سمع.

گویج : (ه)، نک. گوژ.

گویچک : نک. گوپچکه.

گویچکه : ا. گوش.

گویچکه بی : ص. فا. گوش بر، کلاه

گذار، دغل کار.

گویچکه پچر کئی : امص. مسابقه،

کشیدن گوش پس از بردن مسابقه به

عنوان تنبیه بازنده.

گویچکه پرو و سقی : نک. گوپچکه

پچر کئی.

گویچکه ته قانن : م. گوش دادن، گوش

به زنگ بودن، گوش فرادادن، استراق

سمع کردن.

گویچکه ته کانن : نک. گوپچکه ته قانن.

گویچکه خه قانن : م. گوش خواباندن،

گوش به زنگ شدن.

- سرخیان جزو دسته گل سرخهای اصلی یا سیها.
- گوئیسوانه : ا.نی چین روی بام که بر آن گل ریخته و اندود کنند.
- گوئ سۆك : ص.مر. سبك گوش، کسی که شنوایی حساس دارد، کسی که اصرار به شنیدن همه گفته‌ها دارد.
- گوئسه‌بانه : نک. گوئیسوانه.
- گوئ شل کردن : م. گوش فرا دادن، گوش گرفتن.
- گوئ شل کردن : م. اطاعت کردن، فرمان بردن.
- گوئ شۆپ : ص.مر. آدم ساده، ابله.
- گوئ قولاح : ص.مر. گوش به زنگ، آماده، گوش تیز کرده.
- گوئ گران : ص.مر. کر، ناشنوا، کسی که ثقل سامعه دارد.
- گوئ گرفتن : نک. گوی شل کردن.
- گوئیل : ق. ظرفیت دو دست بهم و چسبیده.
- گوئیلک : ا. گوساله.
- گوئيلم : نک. گوئیل.
- گوئلهق : نک. گوئ شۆپ.
- گوئله‌مشت : نک. گوئله‌مشت.
- گویله‌مشت : م، ص. حرف شنو، مطیع، فرمانبردار، کسی که به دلیلی زبون دست دیگریست.
- گوئ لی بوون : م. برحسب اتفاق به حرف کسی گوش دادن، استراق سمع کردن، به حرف کسی گوش دادن.
- گویره‌ما : حالت نزدیک کردن گوساله به پستان قبل از دوشیدن برای رها کردن شیر.
- گویره‌میز : نک. گویره‌ما.
- گویره‌وسار : امر. افسار گوساله.
- گوئیز : ا. گردو، گردکان.
- گوئیزان : ح.مص. گردوبازی.
- گوئیزان : ا. جاقوی تیزی که با آن سر و ریش تراشد.
- گوئیزانه‌وه : م. جابه‌جا کردن، جابجا شدن، عوض کردن خانه، دست به دست کردن.
- گوئیزر : ا. کوزر، خوشه‌گندم و جوی که در وقت کوفتن خرمن خرد نشده، قصاله.
- گوئ زرنگانه‌وه : م. صدا کردن گوش.
- گوئزلك : ا. قوزک.
- گوئزلك : نک. قوزک.
- گوئزوو : ا. کلاهک چراغ قیله.
- گوئزه‌بانه : ا. آجیلی که برای شادی زاییدن پسر می‌دهند.
- گوئزه‌لان : امر. جایکه درخت گردو زیاد دارد.
- گوئزه‌وانه : نک. گوئزه‌بانه.
- گوئیزی ناو بیژنگ : امر. آدمی که هر دم به ناچار در جایی باشد، وصله ناجور، گردوی وسط غربال.
- گوئیزی ناوده‌غیلّه : ص.مر. کنایه از آدمهای کوتاه و زیر و زرنک.
- گوئیز : ا. زالزالک، گیاهی از تیره گل

- گه‌د : ا، (ز). قدو بالا، اندام.
گه‌د : امص. گه، « گهگیر », لجاح، ستیزه.
گه‌دا : ص. گدا، مستمند، فقیر، محتاج، سائل، ندار، فقیر.
گه‌دا : نك. گه‌دا.
گه‌دا قوژ : ص. مر. گدای بر توقع، گدای دارانما.
گه‌دایی : ح. مص. گدایی، فقر، نداری، بی چیزی.
گه‌دایی کردن : م. گدایی کردن.
گه‌ده‌گ : ا. معده، معده نشخوار کنندگان، سیرابی.
گه‌دگر : ص. مر. چهار پای گهگیر، چهار پای چموش.
گه‌دگن : ص. مر. شکم گنده، لاغر و شکم گنده، پرخور.
گه‌دگیر : نك. گه‌دگر.
گه‌دگین : امر. سیراب شیردانی، پخته‌امعاء نشخوار کنندگان.
گه‌ده‌به‌ل : ص. فا. لاجاز، ستیزه‌جو.
گه‌ده‌ك : ا، (با). گوساله نر و گاو گاو میش.
گه‌ده‌ول : ص. آدم فتن دار، مفتوق.
گه‌ر : ا، (با). گودی، گرداب، جایی که آب ایستاده است.
گه‌ر : ا. يك قطعه در مجموع دو قطعه.
يك چیز مانند يك لنگه در، لنگه.
گه‌ر : وجب، اندازه‌ای بطول يك وجب.
گه‌ر : ا. نوبت.
- گوی‌لی‌خه‌فاندن : م. خود را به نشنیدن زدن، چیزی را از یاد بردن، گوش خواباندن برای استراق سمع، گوش خواباندن.
گوئی‌مشكه‌بوون : م. اشاره‌ای به تازه برگ کردن درخت.
گوئی‌مه‌ك : امر. نوك پستان، پستانك.
گوئینی : ا. گوئن.
گه : ا. مفصل.
گه : پسوندی بمعنای « گا » مانند : « جیگه » یعنی جایگاه.
گه‌به‌ل : ا. بیشه‌زار، درختزار پر، جنگل.
گه‌پ : امص. ا. شوخی، صحبت، مزاح، گفتگو، مکالمه.
گه‌پ : ص. بزرگ.
گه‌په : امص. صدای سنگ پیر.
گه‌په‌ك : ا، (ز). لقمه، اندازه‌ای از خوردنی که یکبارہ بتوان در دهان گذاشت.
گه‌پین : م. عوعو کردن سنگ پیر.
گه‌ج : ا. گج.
گه‌چاو : امر. بیماری آب سفید چشم.
گه‌چکار : ص. شط. گچکار.
گه‌چکاری : ح. مص. گچکاری.
گه‌چلان : م. کففت کردن، پژمرده کردن، دستکاری کردن.
گه‌چی : ص. نسب. گچی، ساخته از گچ، رنگ از گچ گرفته.
گه‌چبه : نك. گه‌چی.

- گهر : شوخی، مسخره.
گهر : امص. گردش، حرکت.
گهر : ص. کسی که مبتلا به بیماری گری است.
گهر : علامت فاعلی مانند در (مزگهر) مسگر.
گهر : ا. میله‌ای در میان سنگ زیرین آسیا که سنگ رویی در آن جا گرفته به دور آن می چرخد.
گهر : اگر.
گهرا : افا. گرونده، دوار، چرخان، گردان بسیار گردش کننده.
گهرا : ا. تخم حشرات، نوزاد حشرات، اسیرماتوزید.
گهراج : ا. گاراژ.
گهراداخستن : م. تخم ریزی کردن حشرات، تخم گذاشتن، تلقیح نباتات و حشرات.
گهرادان : م. گهراداخستن.
گهرادانان : م. گهراداخستن.
گهراس : ا. آلو زرد.
گهرافک : (با)، نک. گولآو.
گهراگهرا : امر. دانه دانه، در مورد چیزهایی مانند برگ مو سبز و تازه و نان لواش برشته به کار رود.
گهران : م. گرویدن، گردش کردن، راه رفتن، سیاحت کردن، چرخیدن.
گهراندن : نک. گهران.
گهرانن : م. گرداندن، به حرکت در آوردن، بگردش در آوردن و به چرخش در آوردن.
گهرانهوه : نک. گهرانهوه.
گهرانهوه : م. برگراندن، قبول نکردن، مراجعت دادن، مسترد داشتن، رجعت دادن.
گهراو : ص مف. گشته، تغییر جا یافته، تغییر یافته، مراجعت داده شده.
گهراو : ص، ا. آب معدنی گرم و گوگرد دار.
گهراوه : نک. گهراو.
گهرتن : م. پیش کردن، بستن درو مانند آن، بهم زدن در و مانند آن.
گهرچهك : ا. كركك، گیاهی از تیره فرفونها.
گهرچی : اگر چه.
گهرد : ا. لك چشم.
گهرد : ا. گرد، غبار.
گهرد : ق. اندك، مقداری كم، كم.
گهردان : م. گرداندن، گردیدن، دست به دست شدن، گرد و خاك كردن در نتیجه راه رفتن.
گهردان : نک. گهرا.
گهردانه : ا. نوعی گردن بند زرین زینت بانوان.
گهرداو : ا. گرداب، گرداب بدبختی و تنگدستی، چرخاب.
گهردبین : امر. ذره بین، میکروسکوپ، آلتی که با آن اجسام موجودات ریز بینند.
گهردش : اص. گردش، حرکت.

- گهردش كردن : م. گردش كردن،
حرکت كردن، قدم زدن، سياحت
كردن.
گهردشگا : امر. گردشگاه، محل
گردش.
گهردش نانه وه : م. آشوب بپا كردن.
گهردگیری : ح. مص. گردگیری.
گهردن : ا. گردن.
گردن نازا كردن : م. کسی را از زیر
باردینی آزاد كردن.
گهردن بهن : امر. گردنبند.
گهردن كه چ : ص. آدم فقير و مظلوم و
فرمانبر، گردن كج.
گهردن گرتن : م. چیزی يا گناهی يا
قرضی به گردن کسی افتادن.
گهردن گرتن : م. گردن در مقابل ستم
و ناروا استوار نگاهداشتن.
گهردهن گير بوون : م. گردن گير
شدن.
گردن له موو باريكتر : گردن از مو
باريكتر، علامت فرمانبری.
گهردهن : ا. گردنه.
گهرد و خاك : امر. گرد و خاك، گرد
و غبار.
گهردو خول : امر. گردش و چرخش
به دور چیزی كه دوست دارند برای
دست يابی بر آن.
گهرد و غوبار : نك. گهرد و خاك.
گهرد و گول : ق. زمان بيرون آمدن
اولين بر گهای بهاری.
- گهرد و لول : نك. گهرد و خاك.
گهردووم : ا، (با)، نك. گهردوونه.
گهردوون : ا. گردون، چرخ، آسمان،
فلك.
گهردوونه : ا. گردونه، ارابه، گاری
چرخ.
گهرده : ا. پارچه نازك ابريشمين، گرده.
گهردهمل : ا. ستون گردن آدم، گرم
گردن.
گهردهن : ا. گردن.
گهردهن بهن : امر. گردن بند.
گهردهن گولوفت : ص. مر. گردن
كلفت، ثروتمند، پولدار، پهلوان،
زوردار، قوی، نیرومند، زورمند.
گهردهن كهش : ص. نا. گردنكش،
طاغی.
گهردهنگو : گردن بند درشت دانه
زرين گردن زنان.
گهردهنه : ا. گردنه.
گهرك : ص. گر، لاغر، لاغر مردنی.
گهرگوله : نك. گزو.
گهرگهزووك : گزنه، گیاهی از راسته
دو لبه يهای بی گلبرگ.
گهرپل : نك. گهرك.
گهرپلگ : ا. گزليك، نوعی كارد.
گهرم : ص. گرم.
گهرما : ا. گرما، حرارت.
گهرما : ا، (با)، نوعی آتش كه با گندم
پوست كنده و ماش و نخود و ادویه
درست می كنند.



گرمایو

- گرمابردوو : ص مف. گرمافزیده، گرمابرده.
- گرمایو : امر. حرارت سنج.
- گرمافژو : نک. گرمابردوو.
- گرمافژو : ص. کسی که به گرما حساسیت دارد.
- گرماف : امر. حمام، گرمابه.
- گرمافگه : نک. گرماف.
- گرمافگرم : گرم گرم، به تازگی، تازه، فوری.
- گرمافه : نک. گرماف.
- گرم بوون : م. گرم شدن، گرم شدن هوا و غذا و غیره.
- گرمچهک : ا. مج.
- گرم داهاتن : م. گرم شدن، گرم نگهداشتن، گرم نگهداشته شدن.
- گرم راهاتن : نک. گرم داهاتن.
- گرمسیر : امر. گرمسیر.
- گرم کردن : م. گرم کردن.
- گرم کردنهوه : م. گرم کردن چیزی که سرد بوده یا گرم بوده و سرد شده و حالا گرم می شود.
- گرم گرتن : م. گرم گرفتن، با کسی دوستی کردن، با کسی آمد و رفت داشتن.
- گرمک : ا. (با). آب گرم معدنی.
- گرمهین : ا. آش بلغور.
- گرمووک : ا. چشمه.
- گرمه : ا. گرمه، گرمی، زمان وفور، بازار گرمی، گرما.
- گرمه سیر : امر. گرمسیر، قشلاق.
- گرمه شین : امر. گریه تند، گریه و زاری.
- گرمهک : ا. گرمک.
- گرمه و بوون : م. گرم شدن بدن یا غذا پس از سردی و گرما.
- گرمی : ح مص. گرمی.
- گرمیان : امر. گرمسیر، قشلاق.
- گرمین : نک. گرمیان.
- گرم ناس : ص. آدم فربه، بزرگ هیكل، تنومند، چاق.
- گرم نال : ا. زنگ بزرگ.
- گرم نده : نک. گرمه.
- گرموانکه : ا. بسته چای، گیروانکه.
- گرمووک : نک. گرمه.
- گرموول : ص. گر، مبتلا به گری.
- گرموولی : ا. بیماری گری.
- گرموو : ا. گلو، گلوگاه.
- گرمووس : ا. گروس، ناحیه ای بین همدان و کردستان و زنجان.
- گرم و گیتچهک : حقه بازی، شیطنت، ریاکاری، فریادکاری، دغلیازی.
- گرموو گیر : ص فا. گلوگیر، آنچه راه گلو بندد.
- گرموو هاتن : م. آماس کردن گلوگاه.
- گرمه پیچ : ا. گردباد.
- گرمهک : ا. محل، کوی، برزن، کوجه.
- گرمهک : لزوم، احتیاج، طلب، نیاز، بایست.
- گرمهک بوون : طلب داشتن، خواستن



گهز

زدن، پیمودن.

گهز گهز بالا کردن : شادی و شغف از دیدار غریزی دست دادن، اصطلاحی است که گویند از شادی قد کشیده.

گهزمازگ : امر. بذرجارو.

گهزمه : ا. گزمه، شبگرد، عسس، پاسبان شب.

گهزنده : افا. گزنده.

گهزنه : نک. گزنده.

گهزنه : ا. گزنه، گیاهی از راسته دو لپه‌های بدون گلبرگ.

گهزو : ا. گزانگبین، شکر مترشح از بوته‌های گز.

گهزهر : ا. گزر، هویج، گیاهی از تیره چتریان.

گهزهك : ا. گزك، بهانه، دلیل، علت.

گهزن : ا. گزن، چاقوی مخصوصی که جهت بریدن چرم به کار رود.

گهزه‌ند : ا. گزند، آسیب، صدمه، آفت.

گهزهنه : نک. گهزنه.

گهزهنه : ا. افا. گزنده.

گهزی : ا. (ز). گیس، زلف.

گهزیچار : امر. گز، بوته گز.

گهزیز : ا. گلی است چند رنگ که گویند اگر کسی از آن بخورد

موهایش ریخته شود.

گهزین : نک. گهزتن.

گهز : ا. گاز، دندان، به دندان

« گزفتن ».

بایستن.

گهز کوتره : امر. شب کور، خفاش.

گهز لاوژه : امر. آواز خواندن جمع اما به نوبت.

گهز لاویژنی : نک. گهز لاوژه.

گهز رنگ : ا. تیر دو شاخه‌ای که بر زمین استوار کنند و بر آن علف و برگ جهت ماندن ریزند.

گهزی : نک. گهزولی.

گهزیان : م. گردیدن، گردش کردن، راه رفتن، مسافرت کردن، قدم زدن، سیاحت کردن.

گهزیانه‌وه : م. برگشتن، مراجعت کردن، کمانه کردن.

گهز : ا. گز، واحد اندازه گیری.

گهز : ا. يك نوع شیرینی، گز.

گهز : گز، درختچه‌ای از تیره گزها رده دو لپه‌های پیوسته گلبرگ.

گهز : ابزارى که با آن میخ از چوب برکشند، گار.

گهز : ا. (با). گاز، مقداری که با دندان از یک لقمه برداشته می شود.

گهزاره : زبان درازی و گستاخی.

گهزاره کیشان : م. زبان درازی کردن، گستاخی کردن.

گهزاف : ص. ق. گزاف، بیهوده.

گهزتن : م. گزیدن، چراندن، زدن، نیش زدن.

گهزك : ا. (با). جارو.

گهز کردن : م. گز کردن طول، اندازه

گهز کرن : م، (ز) گاز گرفتن، دندان زدن.

گهس : ص. گهس

گهستن : نك. گهزتن

گهسك : ا. جارو.

گهسك دان : م. جارو زدن.

گهسك لیّ دان : م. جایی را جارو کردن، چیزی را به اتمام رساندن، کسی را درك کردن.

گهسهی : (ه)، نك. گهزتن.

گهش : ص. مشتعل، شعله‌ور.

گهش : ص. رنگ سرخ روشن و شاد.

گهش : ص. شاد و خندان و خوش.

گهش : ا. رشد، نمو.

گهشاندهوه : م. روشن کردن آتش از زغال با فوت کردن.

گهش بوون : م. روشن شدن آتش بدون شعله.

گهش بوون : م. شادمان شدن.

گهش بوون : م. سیراب شدن گل و سبزی.

گهش بین : م، (ز). قد کشیدن، رشد و نمو کردن.

گهشت : ا. گشت، سیاحت، گردش.

گهشت دان : م. گردش کردن، سیاحت کردن، گردش دادن کسی یا حیوانی را.

گهشت لیّ دان : م. گشت زدن، دوره گشتن، بازدید کردن در حال حرکت.

گهشتیار : ص. سیاح.

گهشتی : ص. نسب، ا. گشتی، جلودار، طلیعه سپاه، عسس، گز مه، نگهبان شب.

گهشك : باز کردن پنج انگشت به طرف کسی به علامت تفر.

گهش گردنهوه : م. روشن کردن آتش، برافروختن آتش.

گهشه : ا، ا. مصد. رشد، نمو، قد کشیدن.

گهشه : ح. مصد. شادمانی، خوشی، خوشحالی.

گهشه کردن : م. شادمانی کردن، خوشی کردن.

گهشه کردن : م. قد کشیدن، رشد کردن، نمو کردن.

گهشه و بووگ : ص. شعله‌ور، روشن، مشتعل.

گهشه و بوون : م. روشن شدن، شعله‌ور شدن، مشتعل شدن.

گهشیان : نك. گهشه و بوون.

گهشیانهوه : نك. گهشه و بوون.

گهشی : روشنی، شادی، شادمانی، باز شدن گل.

گهف : ص. گزاف، گران، بیهوده، زیاد.

گهف : ا. چندش.

گهفوك : ص. هرزه گوی، بیهوده گوی، گزافگو.

گهف و گور : (با). تهدید، تالاب و



گه‌لۆ

گه‌لاس : ا. گیلان.

گه‌لۆ‌کردن : م. گه‌لۆ‌ده‌ر کردن.

گه‌لۆ‌له : ص. کار ناتمام، چیز ناقص،

سر هم بندی.

گه‌لۆ‌له‌کردن : م. سر هم بندی کردن،

کار ناقص انجام دادن.

گه‌لۆ‌گه‌لۆ : ص. گشاد گشاد «راه

رفتن».

گه‌لۆ‌ویژ : ا. سهیل، ستاره سهیل، نام

ماه آخر تابستان.

گه‌ل‌به‌ستن : م. جمع شدن، تجمع

کردن، دور هم گرد آمدن.

گه‌ل‌حو : ص. آدم گنج و حاج و واج.

گه‌لش : ا، (ز). دست و پنجه «نرم

کردن»، سر به سر «گذاشتن».

گه‌ل‌لاسی : ا، (ز). فته و فساد.

گه‌لۆ : ا، (ز). آخ، آوخیج، واخ.

گه‌لۆ : (با). حرف ندای برای جمع به

معنای ای مردم، ای ملت.

گه‌لۆ‌وازه : ا. گردوهای ریزی که

به صورت گردنبند به چوب گهواره

بچه برای مشغول کردنش بسته

می شود.

گه‌لۆ‌اگه‌لۆ : نک. گه‌لۆ‌گه‌لۆ.

گه‌لۆ‌ر : نک. گه‌ل‌حو.

گه‌لۆ‌ره : نک. گه‌ل‌حو.

گه‌لۆ‌و : ا. گلو، حلق، گلوگاه،

خرخره.

گه‌لۆ‌وبه‌ن : امر. گل‌وبند.

گه‌لۆ‌وده‌رد : امر. گلو درد.

تلوب.

گه‌فه : ا. عوعو، صدای سگ.

گه‌فین : نک. گه‌بین.

گه‌فرك : ا. دراج ماده.

گه‌فزین : نک. گه‌وزان.

گه‌فه : ا. صدای سگ.

گه‌فه‌ز : ا. روناس، گیاهی از تیره

روناسیان دارای برگهای نك نیز.

گه‌فیتز : ا. سهیل، ستاره سهیل.

گه‌گرتن : م. گه‌گرفتن، لج کردن.

گه‌ل : ا. میان پا، کشاله، لنگ.

گه‌ل : ا. جمع، گله، دسته.

گه‌ل : علامت جمع.

گه‌ل : ا. نوبه.

گه‌ل : ح اض، (با). همراه.

گه‌لۆ : ا. برگ.

گه‌لاحه : ا. خمر مهره‌ای که به گردن

الاغ بسته می شود.

گه‌لاخه‌زان : ق. ا. پاییز، برگ ریزان.

گه‌لۆ‌ده‌ر کردن : م. برگ کردن

درختان.

گه‌لۆ‌ن : ق. زمان کندن برگ درختان،

به دو دلیل برگ درختان کنده شود

اول برگهارا کنده به‌خوراك حشم

اختصاص دهند دوم برگهای درخت

مو را برای قوت بیشتر تاك و شیرینی

انگور می کنند.

گه‌لۆ‌ریزان : ق. زمان ریختن برگ

درختان، پاییز.

گه‌لۆ‌ز : ا. گوجه سبز، آلوچه.

- گه‌لوه‌زی : ا، (ه). گلو، گلو‌گاه،
خرخره.
- گه‌له : ا. شکم.
- گه‌له : گله.
- گه‌له : ا. پوار، لاستیک گلابی شکلی که
برای اماله به کار رود.
- گه‌له : ص. فراوان، زیاد.
- گه‌له‌جووت : امر. جمع شدن اهالی
آبادی با گاوهای شخم برای تمام
کردن شخم زمین بطور دستجمعی.
- گه‌له‌خان : امر. اغل، آغل، جایگاه
احشام.
- گه‌له‌خوَر : ص. مر. پرخور، فراوان
خور، شکمو.
- گه‌له‌درو : امر. جمع شدن برای تمام
کردن درو.
- گه‌له‌راوِیژ : امر. شور، مشاورت
دستجمعی، مشاوره.
- گه‌له‌کومه : امر. اجتماع، همه،
«دستجمعی» سر کاری یا کسی
«ریختن».
- گه‌له‌لووک : نک. گه‌لوه‌زی.
- گه‌له‌وان : ص. مر، امر. شبان، چوپان،
سپان.
- گه‌لی : پیوسته، وابسته، بامداومت،
مداوم.
- گه‌لی : ا، (با). درّه.
- گه‌لیر : (ز)، نک. گهل.
- گه‌لیر : نک. گه‌لی.
- گه‌لینک : جمعی، عده‌ای، جماعتی.
- گه‌مار : ص. کثیف، زشت، نامتیز،
چرکین، آلوده.
- گه‌مال : ص. ا. سنگ نر بزرگ.
- گه‌مال فس : م، (ز). مانند سنگ
نشتن.
- گه‌مراندن : م، (ز). بهم زدن، بهم
ریختن، آشتن، در هم ریختن.
- گه‌میره : ا. پهن و کود تخته شده زیر
دست و پای حیوانات.
- گه‌میره‌به‌ستن : م. کبره بستن، تخته
شدن کود و پهن زیر دست و پای
حشم.
- گه‌مژ : ص. حیوان شیر سوز، آدم لاغر
کوچک اندام، آدم بیجان و ضعیف.
- گه‌مژه : نک. گه‌مژ.
- گه‌مژه‌ل : نک. گه‌مژ.
- گه‌مژور : ص. ا. خوردنی که اندکی تلخ
باشد.
- گه‌مه : ا، (ه). سرگرمی، بازی،
شوخی.
- گه‌مه‌کردن : م. شوخی کردن، مسخره
بازی در آوردن، سرب به سر کسی
گذاشتن.
- گه‌مه‌ره : نک. گه‌میره.
- گه‌می : ا. کشتی کوچک، دسته کشتی.
- گه‌میه : نک. گه‌می.
- گهن : ص. گند، پلید، متعفن، بد.
- گه‌ناو : ا. گنداب، مرداب.
- گه‌نچ : ح. مه. جوان، شبان.
- گنج : ا. گنج، خزینه، خزانه، گنجینه.



گنم



گنه

گهنگ : نک . گهن.

گهنگ و گرو : نک . گهند و گرو.

گهنده : ص . گنده، گند، پلید، فاسد،

گهنگهپهله : نک . گهندهپهله.

گهنگهخوَر : نک . گهندهخوَر.

گهنگهدهلهك : نک . گهندهدهلهك.

گهنگهژه : نک . گهندهژه.

گهنگهموو : نک . گهندهموو.

گهنم : نک . گندم.

گهنمدرهو : ق . زمان درویدن گندم.

گهنمړهنگ : ص . مر . گندمی،

گندمگون.

گهنموجو : ص . ا . زن و مرد يك در

میان در رقص.

گهنموجو : ص . مر . فلفل نمکی،

دانههای سایه و سفید موی سر و

ریش.

گهنمه : ا . زگیل.

گهنمهپهغهمهو : ا . ذرت.

گهنمهحواله : ص . مر . گندم دانه

درشت.

گهنمهزرتکه : ص . مر . گندم ریز سخت

دانه.

گهنمهقهندههاری : امر . نوعی گندم

ویژه مناطق گرم.

گهنمهشامی : ا . ذرت.

گهنموس : ص . (ز). خیس، لشم.

گهنه : ا . کنه، گاوك، جانوری از شاخه

بند پایان از رده عنكبوتیان و از راسته

کنهها.

گهنجه : ا . گنجه، کمد، اشکاف.

گهنجهفه : نک . گالته.

گهنجهفه : گنجفه.

گهنجی : ح . مص . جوانی، شاب.

گهنجینه : ا . گنجه، خزانه، گنج.

گهند : نک . گهن.

گهندم : ا . گندم، گیاهی از تیره

گندمیان.

گهندو گرو : ص . گندوگه، گند،

صفت آدم بد متعفن، کثیف، پلید.

گهنده : نک . گهن.

گهندهپهله : ص . ا . باران پاییزی یا

بهاریکه کفایت نکرده و زمین را آب

نداده باشد.

گهندهتا : ص . ا . لنگه سبك.

گهندهخوَر : ص . مر . بدخور، کثیف

خور، کسی که همه چیز می خورد،

کسی که ارزان می خورد و می خورد.

گهندهدهلهك : امر . بوگندو، حیوانی

است که برای دفاع از خود بوی بد

می پراکند.

گهندهره : ص . ا . روباه مو ریخته،

کنایه از آدم کثیف بد لباس، آدم بد

عشق و بد اخلاق، آدمی که صورت

تراشیده و نشسته دارد.

گهندهل : ص . ا . درخت پوشیده.

گهندهموو : موهای نرم اول جوانی یا

موهای نرم روی گونه، موی ناحیه

زهار.

گهنكاو : نک . گهناو.

گه‌نه‌کار : ص مر. کار ناتمیز، بدکار، کسی که کار ناشایست کند، کار ناشایسته.

گه‌نه‌کاواله : ا. نوعی که.
گه‌نه‌گه‌نه : ا. گنه‌گنه، ماده مؤثر درختی از تیره روناسیان.



گه‌نی : ص. گندیده، فساد گرفته، فاسد.

گه‌نیگ : نک. گه‌نی.

گه‌نین : م. گندیدن، فساد گرفتن، فاسد شدن، کرم گذاشتن.

گه‌نیو : نک. گه‌نی.

گه‌وا : ص. ا. گواه، شاهد.

گه‌وارا : ا. ص. گوارا، دلپذیر.

گه‌واشه : ا. چوب و جفتی که روی نی بام ریخته می‌شود.

گه‌وال : ا. دف کوچک.

گه‌وال : ا. دسته، قسمت، جوق.

گه‌واله : ا. قطعه ابری که با باد جابجا می‌شود.

گه‌واله : ا. جوال بزرگ، گاله.

گه‌واه : ا. گواه، شاهد.

گه‌واهی : ح مص. شهادت، گواهی.

گه‌وج : ص. نادان، نفهم، سفیه، احمق، بیشعور.

گه‌وجه : ا. گوجه.

گه‌وجه‌گه‌وج کردن : م. یواش یواش

حرف زدن، از روی نفهمی و نادانی

صحبت داشتن.

گه‌وجی : ح مص. نادانی، ابله‌ی،

بلاغت، بیشعوری.

گه‌ود : ص. گود، چال، مقعر.

گه‌ور : ص. رنگ سپید‌گونه، رنگ

خاکستری روشن.

گه‌ور : ص. مسیحی، آتش پرست.

گه‌ور : ا. طویله، اغل، آغل، اصطبل.

گه‌ودال : ا. گودال، چاله، فرو رفتگی زمین.

گه‌ودی : ح مص. گودی، عمق، ژرفا.

گه‌ورگ : ا. گوسفند زل، گوسفند بی‌دنبه.

گه‌ورگه : ا. طبل بزرگی که بر پشت

اسب بسته و به نوا در می‌آورند.

گه‌وره : ص. بزرگ، کبیر، رئیس،

رهبر، کلان، عظیم.

گه‌وره‌بوون : م. بزرگ شدن، رشد

کردن، ترقی کردن.

گه‌وره‌چول : امر. چکاوک.

گه‌وره‌مال : ص مر. خانواده بزرگ،

خانه‌ای که آمد و رفت زیاد دارد.

گه‌وره‌ی‌مه‌حله : ص مر. کلانتر،

- ریش سفید محل، رئیس قبیله، بزرگ.
گه‌وره ده‌گا : امر. قصبه، شهرک، ده بزرگ.
گه‌وره دئی : نک. گه‌وره ده‌گا.
گه‌وره یی : ح مصد. بزرگی، ریاست، رهبری.
گه‌وری : ا. گلوگاه، گلو، خرخره.
گه‌وری : ا. سیدی چشم.
گه‌وز : ا. پیچ و تاب از درد، از درد به خود «پیچیدن»، بی‌قراری «از درد».
گه‌وزان : م. غلیدن، خر غلت زدن.
گه‌وز دان : نک. گه‌وزان.
گه‌وزلیدان : م. طرز به کار بردن داس، وسیله دروغری.
گه‌وزین : نک. گه‌وزان.
گه‌وشه‌ک : ص. دسپاچه، آشفته، هاج و واج.
گه‌ول : ص. آدم فق‌دار، آدمی که فق مغابی دارد.
گه‌ون : گون، گیاهی از تیره سبزی آسها و از دسته اسیرها.
گه‌وه : ا. راه باریک کوهستان، راه مالرو کوهستان.
گه‌وه‌زن : ا. گوزن، پستانداری از راسته سم داران دسته زوج‌سمان، گروه نشخوار کنندگان و تیره پر شاخان.
گه‌وه‌ر : ا. گوهر.
گه‌وه‌ر : ریشه خانوادگی، جوهر.
گه‌ه : ا. نوبت، زمان، گاه.
- گه‌ه : نک. گه.
گه‌هاندن : (با)، نک. گه‌یاندن.
گه‌هریک : ا، (ز). بزغاله.
گه‌هشتن : نک. گه‌یشتن.
گه‌هه‌ک : ا. کومه، مخفیگاه شکارچی.
گه‌هیشتن : م، (با). رسیدن، رسیدن به مقصود و منظوری، رسیدن به پای کسی.
گه‌هین : ا، (با). رسیدن میوه.
گه‌یاندن : م. رساندن، تبلیغ کردن، رساندن معنی، رساندن میوه به طور مصنوعی.
گه‌یانن : نک. گه‌یاندن.
گه‌یشتن : م. رسیدن، بمقصد رسیدن، رسیدن میوه.
گه‌یشک : ا، (با). زالزالک.
گه‌یگ : ص. رسیده، میوه رسیده.
گه‌ی گیر : ص. فا. گه‌گیر، جموش، لجوج.
گه‌یگرتن : م. گه گرفتن، جموشی کردن.
گه‌یگه : (ه). گه‌هه‌ک.
گه‌یین : م. رسیدن، پخته شدن، رسیده میوه.
گه‌یو : نک. گه‌یگ.
گی : ا. گه، مدفوع.
گئی : همه، جمع، گشت.
گئی : علامت فاعلی.
گئی : ا. گوش.
گیا : ا. نبات، گیاه، علف، سبزه.



گیاکهن

- گیاجار: ۱. مرغ، مرغزار، علفزار، چمن.
- گیاجا: ص، ۱. چای خشک.
- گیاروش: ق. زمانی از بهار که علف به کمال رشد خود رسیده است.
- گیازار: نک. گیاجار.
- گیاکهن: ۱. بیلجه.
- گیان: ۱. جان، اندام، بدن، روح.
- گیاندار: ص. مر. جاندار، زنده، جانور.
- گیاندان: م. جان دادن، مردن، فوت شدن.
- گیان دهرچوون: م. جان در رفتن، مردن، فوت شدن.
- گیان سپاردن: م. جان سپردن، فوت کردن، مردن.
- گیان سهخت: ص. جان سخت، سخت جان.
- گیان که نشت: نزع، حال جان دادن.
- گیان که نن: م. جان کندن، جان دادن.
- گیان له بهر: ص. مر. جاندار، جانور، زنده.
- گیانه سهر: ص. مر. جان به سر، ناامید، عاصی، کسی که در حال نزع است.
- گیانه گوینه: ص. مر. نیمه جان، کسی که نیمه جانی دارد، لاغر، مردنی.
- گیانه لاو: نک. گیان که نشت.
- گیانه مهژگه: امر. نخاع شوکی، نخاع.
- گیانه وهر: ص. مر. جانور، جاندار، زنده.
- گیانی: ص. نسب. جانی مانند در: «دوست جانی».
- گیپال: ۱. شکبه، شکم بزرگ آدم چاق.
- گپین: ص. آدم چاق، آدم گوشتی و پر وزن، آدمی که دارای گونه‌های غفلانی و چاق است.
- گپینه: ص. آدم چاق، تومند، گوشتی.
- گپیه: ص. چاق، فربه، شکم گنده.
- گپیه: ۱. غذایی از انباشتن برنج و ادویه در شکبه.
- گپهر: ۱. ستون گردن، صافی دو طرف گردن.
- گیت: (ز). فته، آشوب.
- گیتال: ص. گند، بی‌ارزش، بیهوده.
- گیتر: ۱. (ز). ساق پا.
- گیتک: (ز). نک. گیتر.
- گیتکه: ۱. نان ارزن.
- گیتنه: (ه). نک. گیتکه.
- گیتهر: ص. گدای ژنده، ژنده پوش، فقیر.
- گیتی: ۱. گیتی، جهان، کیهان.
- گیتی: ۱. (ه). گرده.
- گیج: ص. گیج، منگ، هاج و واج.
- گیجاو: ۱. گرداب.
- گیجگا: ۱. گیجگاه، دو طرف یثانی.
- گیج و ویج: ص. آدم گیج و وسع، آدم گیج.
- گیجه‌با: امر. گردباد.
- گیجه‌لووکه: ۱. گردباد.

- گیتجه نه : ا. پاشنه در.
- گیتی : ح مص. گجی، پریشانی.
- گیتجه : ا. نک. گجاول.
- گیتج : ا. گج.
- گیتجکاری : ح مص. گجکاری.
- گیتجکه : ا. چرخش، گردیدن به دور خود، گردش.
- گیتجه ل : ح مص. دردسر، ناراحتی، گرفتاری، مصیبت، دعوی.
- گیر : ص. گرفتار، گیر، درگیر.
- گیر : ا. توان، توش، قدرت، نیرو.
- گیر : ا. گیره، وسیله ای که با آن می گیرند.
- گیر : ص. خیس، لیم.
- گیتیر : نک. گوئیروو.
- گیتیر : نک. گوئیروو.
- گیتیر : ص. زن چاق تونمند.
- گیتیر : ص. کج، شل، چلاخ، چپ.
- گیر : ا. چرخ، دور.
- گیتیر : گرمانند « به زم گیتیر » به معنای شادی گر.
- گیرا : ص. فا. گیرا، مستجاب.
- گیرام : گیرم.
- گیران : م. گیراندن، گیر کردن، درگیر شدن، گیر دادن.
- گیتیران : م. گرداندن، راه بردن، چرخاندن.
- گیتیرا ننده وه : م. برگرداندن، رد کردن، دور کردن، مسترد داشتن، رجعت دادن، باز گو کردن.
- گیتیرانه وه : نک. گیتیرانه وه.
- گیتیرانه وه : نک. گیتیرانه وه.
- گیراو : ا. مف. گرفته، ستانده، مسدود شده، تسخیر شده، مجذوب، ربوده، شکار شده، فهمیده، درک شده.
- گیر بوون : م. شل شدن، کج شدن، يك وری شدن آدم.
- گیر خستن : م. گیر انداختن، گیر دادن بدام انداختن، شکار کردن، بدست آوردن.
- گیر خواردن : م. گیر خوردن، گیر شدن، گرفتار شدن، زندانی شدن، مبتلا شدن، دچار شدن.
- گیردان : م. گیر دادن، درگیر کردن، شکار کردن، نگهداشتن.
- گیتیرسان : م. نطفه بستن، ریشه گرفتن.
- گیرسانه وه : م. تکیه کردن، بر چیزی یا کسی، استوار شدن، قائم بودن بر کسی یا چیزی.
- گیرفان : ا. جیب.
- گیرفان بر : ص. فا. جیب بر.
- گیرفان : ا، ص. (ز). کسی که بدنیاال گاو خرمن کوب حرکت می کند و آن را هدایت می نماید.
- گیتیرك : ا، (ز). مورچه، حشره ای از راسته نازك بالان و تیره مورچگان.
- گیر کردن : م. گیر کردن، درگیر شدن، مبتلا شدن، زندانی شدن.
- گیرکه : ا. مورچه ریز سرخ رنگ.
- گیر که فتن : م. گیر افتادن، درگیر

شدن، دچار شدن، رو در رو شدن.

گبر کهوتهی : نک. گیر کهفتن.

گیرگه : یک نوع آلت شکنجه که با آن

آدم را نگاه می دارد.

گبرنای : نک. گهران.

گبروبه : امر. گیر و بند.

گبرووده : نک. گرفتار.

گبرووده‌یی : نک. گرفتاری،

درگیری، آلودگی.

گبروسه : ا، (ز). آسیاب دستی.

گبرو گرفت : گیر و گرفت.

گبره : ا. مراغه، نزاع، دعوی.

گبره : گرداندن گاو بر خرمن برای

کوبیدن.

گبره : ا. گیره، وسیله‌ای را با آن

می گیرند.

گبرهاوردن : م. گیر آوردن، بدست

آوردن، تحصیل کردن، پیدا کردن.

گبره‌شیتوین : ص. مر. کسی که کارهای

مردم را بهم بزند، فتنه، آشوبگر.

گبرفان بر : ا، ص، (ز). کسی که

بدنبال گاو خرمن کوب حرکت

می کند و آن را هدایت می نماید.

گبره‌کزدن : م. کوبیدن خرمن با راه

بردن گاو و الاغ و استر بر آن.

گبره‌م : گیرم.

گبره‌نه : افا. گیرنده، دریافت کننده.

گبره‌نه‌که‌ر : ص. مر. تنبل و بی‌کاره و

بیهوده، گاوی که روی خرمن

نمی گردد.

گیره‌وان : نک. گیره‌فان.

گیره‌و‌کیشه : کشمش، نزاع، مراغه،

درگیری، جذب و دفع، کشش و واکنش.

گیره‌وه : نک. گرفتار.

گیره‌ه : ا، (با). رسوب آب بر فلزات

در نتیجه جوشیدن آب.

گیریاگ : ص. مف. توفیق، محبوس،

زندانی.

گیریان : م. گریستن، گریه کردن.

گیریت : امص. گریه، اشک ریزی.

گیرستن : نک. گریان.

گریه : امص. گریه، اشک ریزی.

گیز : ا. بشت گردن.

گیز : ص. مست، به طعنه گفته می شود.

گیز : ا. گردو.

گیز : ا. زلف، گیس.

گیزک : ا، (با). جارو.

گیزه‌گیزه : ا، (ه). فرفره میان خالی که

با نخ بر زمین زنند و از آن صدایی

بیرون آید.

گیزو گوله‌نگ : زر و زیور.

گیزه : اص. صدای وزوز مانند، صدای

سماور هنگام جوشیدن.

گیزه‌ر : ا. گرز، هویج.

گیزه‌ل : ص. عصبانی، خشمگین.

گیز : ص. نک. گنج.

گیزاو : امر. گرداب.

گیزبوون : م. گنج شدن، مات شدن،

مبهوت شدن.

گیزنه : ا. جشن، عید.



گيژاله

گيلاس : ا. گيلاس.

گيلان : م، (ه). گشتن، گردیدن، راه

رفتن، قدم زدن، سياحت کردن.

گيلای : (ه)، نک. گهريان.

گيلک : ا. چوچوله، کلی توريس.

گيلک : ا. پشم زده حاضر برای رسيدن.

گيلکه : ا. نوعی مورچه ريز سرخرنگ.

گيل گيله : ا. مهره های ريزی که زنان

به زلف آویزند، پولكهايی که با نخ و

قرقره به هم بافند و زنان زينت سر

سازند.

گيلوو : ا. گچکاری سف، گچ بری

سقف.

گيله : ا، (ه). گردش، گشت، حرکت،

سياحت.

گيله : ح مص. گلگی، شکایت.

گيله گيل : ص. روش آهسته در هر

کاری مانند آهسته رفتن یا نرم سر

بر گرداندن.

گيليان : (ه)، نک. گهريان.

گين : گين، پسندی به پايان واژه ها بسته

شده و آن را دارا می سازند مانند

«خم گين» غمگين.

گينگل : ا. بـج و تاب، ناآرامی،

گيز و ويز : نک. گيج و وج.

گيزه لولوك : امر. گردباد.

گيزه ن : ا. گير، درگیری، آسفتگی،

گرفاری، گرداب حادثه.

گيزنه : ا. ياشه در.

گيزی : نک. گيجی.

گيس : ا. گيس، زلف.

گيسک : ا. بزغاله.

گيسک : ا، (با). جارو.

گيسکه ز : ص. ا. بزغاله آبسن.

گيسکه موو : ا. موی بزغاله.

گيسکه مهره ز : ا. بزغاله نرم موی.

گيسن : ا، (ز). گاو آهن.

گيسو : ا. گيسو، زلف.

گيسوو بری : ص. گيس بریده، زنی

بی حیا و بی شرم.

گيشه : ا. توده درو شده غلات که از

دسته بزرگتر از خرمن کوچکتر است.

گيفته : نک. گفته.

گيفک : ا. زلف بافته، گيسوی بافته.

گيفک : پارچه اضافی آستين پيراهن

جافی.

گيفک : (با). نخ و تار بافته شده پارچه

و کاموا بصورت گرد.

گيفی : ص. ا. شیر مایه زده شده.

گيف : نک. گف.

گيفزاله : ا. خرنجنگ.

گيف گيفه : نک. گيز گيزه.

گيفه : اص. صدای تند باد.

گيل : ص. کودن، نادان، ساده، احمق.

بی قراری.

گیواو : ا، (ه). گیاه، نبات، سزیجات.

گینگل خواردن : م. بیج و تاب

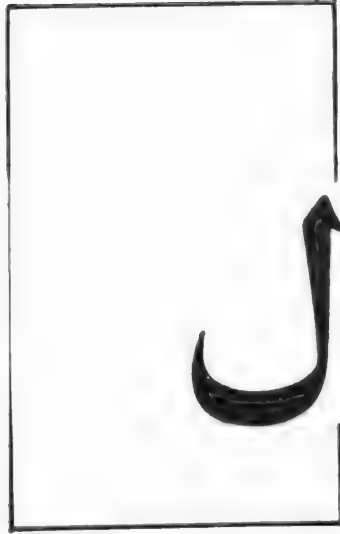
گتوژ : ا. زالزالک.

خوردن، بخود پیچیدن در اثر درد.

گیوه : ا. گیوه.

گینکه : نک. گیلک.

گیهان : (ز)، نک. گهشتن.



ل : ل.

لا : ح اض. نزد، طرف، کنار، ضمیمه.

لا : ا. نیمه، نصف، قسمتی از کُل.

لا : ا. لا، قد، تا.

لا : ا. ورق، صفحه.

لائوبالی : ص. لائوبالی، خونسرد،

بی توجه.

لائین : م، (ز). ادا در آوردن، ادای

کسی را در آوردن، تقلید در آوردن.

لابار : ا. لنگه کوچکی که بیار افزوده

شود.

لابار : الاغی را به نیمه بار دادن یعنی

آنچه از بارکشی بدست می آید نیمی

به صاحب می رسد و نیمی به کسی که

به دنبال الاغ می رود.

لابود : ق. لابد، ناچار، ناگزیر.

لا بردن : م. برداشتن، از میان

برداشتن، از میانه برداشتن، پاک

کردن، زدودن.

لابوون : م. کنار بودن، بر کنار بودن،

گوشه گیر بودن.

لابره : امر. سینه بند اسب و استر.

لابه لا : ا. لابلأ، توی، داخل، میان.

لاپا : نک. لاپال.

لاپال : ا. دامنه، کمر کوه.

لاپالوو : امر. بهلو، تهیگاه، سینه در

محل دنده ها.

لاپاو : ا. سیل، سیلاب.

لاپلا : (۵)، نك . لانه لا .	لاتروسكه : ا. نرسیدن و بس زدن از
لاپلار : نك . لاپله رسه نك .	چیزی .
لاپله رسه نك : ص. کسی که خود را در	لاتریسكه : نك . لاتروسكه .
هر کار دیگران داخل کرده یا اظهار	لات كه وتن : م. گدا شدن، فقیر و ندار
نظر می کند، فضول .	شدن، بی مایه شدن .
لاپوواز : میخی که در شكاف چوب	لات و لووت : لات و لووت، اوباش .
شکسته گذارند تا آنرا گساده تر	لات و لهوار : نك . لات و لووت .
سازند، گوه .	لاته : ا. چه ننگ بدن چسب .
لاپووله : ا. سكه های که به كلاه زنان	لاته بق : نك . لاپهره .
جهت زیبایی دوخته می شود .	لاته راف : نك . لاتراف .
لاپهر : ا. كنار، گوشه، زاویه .	لاته ری : ا. لامار .
لاپهره : ا. نصف ورق كاغذ، بك رو از	لاته ریزه : نك . لاتراف .
يك برگ كاغذ .	لاتهك : ا. بھلو، نزدك، كنار، طرف .
لاپله : نك . لاپهره .	لاته نشت : نك . لانهك .
لاپی : ا. باریكه راهی سخت در	لاته نشت : نك . لانهك .
كوهستان .	لاته وهق : نك . لاته بق .
لات : ص. آدم لاغر و بی جان .	لاتیر : ا. جسم غره، نگاه خشم آلود .
لات : ص. بیوا، فقیر .	لاتیلاگ : ا. بك طرف سر، نیمرخ .
لات : ا. قسمت سختی روی كوه .	لا ج : ا، ص، (ز). جوان، كم سن و
لاتار : ا. چیز گردی که در سرازیری به	سال .
طرف سراسیمه غل می خورد .	لاجامه : ا. تیری که اسب و اسنر با آن
لاتانه : ص نسب . رفتار مانند لاتها،	به جرخ بسته شوند .
کردار و گفتار مانند لاتها .	لاجانگی : امر . گبیجگاه، دو طرف
لات بوون : م. لات و بی بول و فقیر شدن .	پیشانی .
لاتخانه : امر . گرمخانه، محل نگهداری	لاجله و : ص. اسب و اسنر سرکش .
لاتها .	لاجوه رد : ا. نیل، لاجورد .
لاتراف : ا. كپل، قسمت گوشت دار	لاجوه ردی : ص نسب . لاجوردی، نیلی .
ران .	لاچك : پاش بند .
لاتر قه وجه پیچ : کار با چیزی ناجور	لاچك : ا. ته و اندام درخت .
و نامنظم و نابار .	لاچك : ا. مدفوع گاو و حشم .

- لاچلاچك : ا، (با). يك طرف چانه،
نمبرخ صورت.
لاچناكه : نك. لاچلاچك.
لاچوپاچو : ا. اخم و تخم، بد ادابی.
لاچوپاچو : ا. اسباب و اثاثه خانه.
لاچوون : م. از میان رفتن، رفتن،
برداشته شدن.
لاچهنه : ا. تسمه بغل گونه كلگی اسب
و استر.
لاچهنه : نك. لاچلاچك.
لاچین : ا، (ز). چارق، چارغ.
لاخستن : م. كج كردن طرف به منظور
خالی كردن محتویات آن، چیزی را از
چیزی برداشتن مانند پس انداز كردن،
كم فروشی كردن.
لاخوار : ق. طرف پایین.
لاخوار : ص. چیزی كه يك طرف آن
نادرست و كج باشد.
لاخه گران : م، (ز). درو كردن بدون
جمع آوری و خرمن سازی، شاخه
درخت را زدن بدون جمع كردن آن.
لاخیز : ا. خیز، نیم خیز، برخاستن از
جلو پای کسی.
لادان : م. توقف كردن، در جایی
ماندن، شب در جایی ساكن شدن.
لادان : ا. گنجه داخلی دیوار اطاق.
لادایین : زنی كه بچه دیگری از پستان
خود شیر می دهد و برای هر بار شیر
دادن بول می گیرد و در حقیقت
كمبود شیر مادر را تأمین می كند.
- لادر : ا. كندهای در دیوار یا زمین.
لادرگه : نك. لادر.
لاده : ا. دیواری از تپاله.
لاده گا : ا. ده، روستا، آبادی.
لادهن : ا. گل لادن.
لادی : ا. دهات، منطقه روستایی.
لادی یی : ص نسب. دهاتی، روستایی،
ده نشین.
لار : ص. لاغر.
لار : ص. كج.
لار : پهن زیردست و پای گاو و
گاو میش.
لاران : ا. ران، كشاله.
لار بوونه وه : م. كج شدن، به كنایه
برای مردن نیز گفته می شود.
لارگردنه وه : م. كج كردن، خم كردن.
لاروا لاروا : نك. لاره لار.
لاروایی : ا. چیزی كه وسیله چند كس
خریداری شده كه بعداً بین خود آنها
تقسیم شود.
لاره : ا. ادا، اطوار، سرپنجه رفتن، با
ناز رفتن.
لاره : ا. زالو.
لاره جله و : نك. لاجله و.
لاره سنگ : ص. نابار، باری كه يك
طرف آن سنگین تر است، نامیزان.
لاره سیبه ر : ا. سایه غروب كه دراز و
كج است.
لاره شه : ا. بیماری بز و گوسفند،
شاربن، شاربن علامتی.

- لاره‌لار : یه‌واش یه‌واش، کج و راست، کار را عقب انداختن.
- افتان و خیزان. لاسک : ا. اندام و تنه گیاهان.
- لاره و بوون : م. کج شدن. لاسک : نک. لاس.
- لاره‌و کردن : م. کج کردن. لاس کردن : نک. لاسه‌کرن.
- لاره و له‌نجه : نک. لاره. لاسوور : ص. لیز، سُر.
- لاری : ح مص. کچی، نادرستی، معوجی. لاسه‌نگ : نک. لاره‌سنگ.
- لاری : ا. (ز). بازی. لاش : ا. لاشه، جسد، نقش.
- لاری : ا. بیراهه. لاشاخ : ا. (ه). آرنج.
- لاری‌کمر : ص فا. بازیگوشی، بازیگر. لاشان : ا. کنار، پهلو، جنب، طرف.
- لاریه‌ت‌ناف : امر. طناب بازی. لاش‌خوهر : ص. ا. لاشخور، کرکس.
- لاریه‌کاب : ا. (ز). قاب بازی. لاشه : نک. لاش.
- لازم : افا. لازم، واجب. لاشهر : ص. آدم آرام و صبور و
- لاز ووان : ص مر. زبان نفهم، کسی که خوددار.
- تواند مفهوم خواسته خود را برساند. لاشه‌وهر : نک. لاشخوهر.
- لازه بوون : م. تنها و بی کسی شدن. لاشه‌وتیلکه : نک. لاشه‌وتله.
- لاژگ : ص. ساده، سفید، احقر، گول، لاشه‌وتله : ا. یک طرف صورت و چانه،
- نادان. نیمرخ.
- لاژه : ا. نوحه، آواز. لاشیان : ا. چهارچوب در، قاب در.
- لاژه : ص. لاغری و ضعیفی در نسخه لاعبیده : ص. جدا، سواء، منفصل، دور
- بیماری. از هم.
- لاژه‌بیتر : افا. (ز). آوازخوان، خنیاگر، لاغر : ص. لاغر، ضعیف.
- نوحه‌خوان. لاغر بوون : م. لاغر شدن، ضعیف شدن.
- لاس : ا. مدفوع گاو. لاف : ا. لاف، گراف، خودستایی.
- لازار : ص. حرف نشنو، کسی که بندگان را نمی‌گیرد، خودرأی، خودسر. لافاوا : امر. سیل، سیل آب.
- لاسامه : امر. باران تند، سیل. لاف لسی‌دان : م. لاف زدن، گکزاف
- گفتن، خودستایی کردن. لافورد : نک. لامره.
- لاسی کردن : م. نوادر آوردن، ادای لاف : ص. (با). جوان، کم سن و سال.
- کسی را در آوردن. لاقایی کرون : م. (ز). التماس کردن،
- لاستیک : ا. لاستیک. شفاعت کردن، دعا کردن، استدعا
- لاس‌دان : م. طفره رفتن، طول دادن، کردن، نمئی کردن.



لافلانک

لا ف کرن : نک. لاسایی کردن.	لاگا : امر. محل استراحت، اتراق گاه.
لافلافک : ا، (ز). نیلوفر.	لاگایی : ص نسب. روستایی، دهاتی،
لا فقه : ا، (ز). امید، خواسته، تمنی.	ده نشین.
لا فقه لاف : التماس کردن، التجا کردن.	لاگر : نک. لانگیر.
لاق : ا. پا ازران پیاوین.	لاگرتن : م. طرف کسی را گرفتن، از
لاقرتی : ح مصد. شوخی، مسخرگی، گستاخی.	کسی پشتیبانی کردن.
لاقه برغه : ا. طرف، پهلو، جانب، طرف	لاگوئیل : ق. ظرفیت يك دست، ظرفیت
دنده ها.	يك مشت.
لاقه فرتی : دست و پا زدن.	لاگیر : ص. مددکار، پشتیبان، هواخواه.
لاک : ا. لاشه، جسد، نعش، مردار.	لال : ص. لال، گنگ.
لاک : ا. لاک.	لال : ا. لعل.
لاک : ا. غذای سیوس دار برای سگ.	لال : ص، ا. سرخ تند.
لاکردنه وه : م. سر برگرداندن، برگشتن.	لالا : ا. خواب.
لاکؤ : تجمع و گرد هم شدن برای	لالا : ا. لاله، چراغ لاله.
چیدن پنبه.	لالا کردن : م. لالا کردن، خوابیدن.
لاکؤشکه : ص. یاور، یار، مددکار،	لالانه وه : م. التماس کردن، التجا کردن،
پشتیان، هواخواه.	به التماس خواستن.
لاکؤشی : ح مصد. جانبداری، پشتیبانی،	لای لای : اصد. آوازی برای خواباندن
هواداری، مددکاری.	طفل، لالایی.
لاکؤلان : ا. کوچه و محله تنگ.	لالؤ : ا، (ه). دایی.
لاکه : رهایی، درویشی، خلاصی، ولی.	لالؤزا : ا، (ه). سردایی.
لاکهن : ا. بغل بر، کنار، کناره، لب،	لالؤژن : ا، (ه). زن دایی.
حاشیه.	لالووت : جوابگویی به کسی از سر
لاکه و تن : م. کنار شدن، از پای افتادن	دلتنگی و دلخوری، جواب سرسری.
از پیری و بیماری، فقیر شدن.	لالوئج : لاگوئیل.
لاکیش : امر. کنار، فرش باریکی که	لاله : (ز)، نک. لالا.
در کنار فرش های بزرگ اطاق انداخته	لاله : نک. لالؤ.
می شود.	لاله : لاله، گل لاله.
لاکیشه : ا. مستطیل.	لاله : امصد. التماس، خواهش، خواستن
لاکین : ا. ظرف غذای سگ.	با گریه.

لاله زار : امر. لاله زار، باغ.	لاهل : ايك طرف گردن.
لاله عه باسی : امر. لاله عباسی.	لاهوایی : امر. حشم و حیوانی که تازه
لاله غاوه : امر. تبخال، بیماری که دو	به گله وارد شده باشد.
طرف دهان زخم شده باشد.	لام و جیم : امر. لام و جیم، لج، لجاج.
لاله وړ : ص. نادان، نفهم، احمق، زبان	لامه زهه ب : ص. مر. لامذهب.
نفهم.	لامه له : امر. نوعی شنا، شنا کردن در
لاله وړ : ص. کسی که زیاد حرف را	حالی که بدن به يك طرف خوابیده
کش می دهد.	است.
لاله ویتچ : نک. لاگویتل.	لامه مځ : امر. تایه ثانوی، دو بچه که
لالی : ا، (ز). بشقاب می.	از يك پستان شیر نوشیده اند، دو بچه
لالی : ح. مص. لالی، گنگی.	رضاعی.
لالیان : م. التماس کردن، التجا کردن،	لان : ا. کتام شیر، بیشه شیر.
خواهش کردن، به تمنی خواستن.	لان : ا. طرف، پهلو، جانب.
لالیانه وه : نک. لالیان.	لآن : علامت مکان.
لالی برینه وه : م. سخت گرفتن به کسی	لآن : ا. لانه، آشیانه.
به انجام کاری.	لاندك : ا، (با). گهواره.
لالی کرده وه : م. نظری به کسی	لانك : نک. لاندك.
افکندن، به سوی کسی برگشتن، نیم	لانکه یی : تیرپوش کردن اطاق در جهت
نگاهی به کسی انداختن.	پهنا.
لام : ا، (با). گونه.	لان گرتن : م. جانب کسی را گرفتن،
لام : لامپ.	از کسی پشتیبانی کردن.
لام : ل.	لان گیر : ص. مر. هواخواه، طرفدار،
لام : ا. بهانه.	پشیمان.
لام : ا. صورت، روی، رو، چهره،	لانه : ا. لانه، آشیانه.
قسمت بی موی صورت مرد.	لانه : ا. قد، دولا.
لامپا : ا. لامپا.	لانه واز : ص. مر. دربدر، ویلان،
لامژ : بجه ای که به دلیل کمی شیر مادر	سرگردان، خانه بدوش، خانه خراب.
از شیر زنان دیگر می خورد.	لانه وازی : دربدری، خانه خرابی،
لامه رلایی : کار سرسری، کار ناپخته.	ویلانی.
لاهل : ص. کله شق، خود سر.	لانه و پانه : امر. خانمان، لانه و آشیانه.

لان و لان : این در و آن در، خانه به	کردن.
خانه، دربدر، بی خانمان.	لاوه‌لا : ص، ا. کج کج، یک وری.
لاو : ص. جوان.	لاوه‌ج : ا، (ه). پاچوش.
لاو : ا، (با). پیر.	لاوئج : نک. لاگوئل.
لاو : ا. سیل، سیلاب.	لاوئزه : ا، (با). جوانک.
لاواز : ص، (ه). ضعیف، لاغر، کم	لاویته : ا. بیلجه.
جان.	لایق : ص. لایق، شایسته، سزاوار،
لاواندن : م. مرثیه خواندن، نوحه	مناسب.
خواندن، کسی را استمالت کردن،	لای لای : امص. لای لای.
نوازش کردن، مویه کردن، گریه	لاین : ا، ق. طرف، سو، جهت، پهلو،
کردن، همراه با نوحه.	بابت.
لاواننه‌وه : نک. لاواندن.	لاینگیر : نک. لانگیر.
لاوانن : نک. لاواندن.	لایه‌ز : ا. کنده درختی که سبل آورده
لاوانه : نک. لاشیان.	باشد.
لاورگه : ص. طفلی.	لایه‌ن : نک. لاین.
لاوژ : م. دانستن، فهمیدن، درک کردن،	لایه‌نگیر : نک. لانگیر.
دریافتن.	لایی لایی : نک. لای لای.
لاوژوکه : جوانک، جوان.	لایین : نک. لاین.
لاوللوسه : امص. آرایش.	لباد : ا. پلاس.
لاونای : (ه)، نک. لاواندن.	لباده : ا. لباده.
لاونیو : ص. مر. کج و کوله، کج و	لپ : ا. یک شاخه از شاخه‌های چیز چند
معوج.	شاخه.
لاوه : ا. نوحه، گریه و زاری همراه با	لت : ا، (ه). قطعه، بخش، قسمت.
آواز.	لج : ا. لب.
لاوه : نوازش، استمالت.	لج : ا. لبه، کنار، کنار، دور.
لاوه : امص. لابه، التماس، خواهش،	لچان : ص. پر، مملو، لبریز.
درخواست.	لچان : م. چسباندن، متصل کردن.
لاوه کردن : نک. لاکرده‌وه.	لچان‌لج : ص. مر. لبریز، نال لب بر،
لاوه کردن : م. استمالت کردن، نوازش	لبریز، پر.
کردن، مورد تقدیر قرار دادن، دلنوازی	لج بردنه‌وه : م. لب برچیدن.

لج خوار کړنه وه : م، (ز). دهن

کجی کردن، ادای کسی را در آوردن.

لچک : ا. روسری، سربند، سر پیچ،

پارچه‌ای که زنان بر سر بندند.

لچ خه نه : امر. لبخند.

لچن : ص. لب کلفت.

لج هه لقرچانن : م. لب غنچه کردن،

دهن کجی کردن.

لج هه ل قورتانن : م. لب غنچه کردن،

دهن کجی کردن.

لرچه : ا. ناله، آه و ناله، ناله ضعیف

بیماران.

لرخاندن : م. فرو کردن، صدای خفه از

گلو در آوردن.

لرخن : ص. کسی که زیاد خرخر کند،

کسی که از بیخ حلق صحبت

کند.

لرخه : اص. صدای خفه از بیخ گلو،

خرخر.

لستن : م. لیدن،

لسته وه : نک. لستن.

لسته و پسته : م. خوردن چیزی و

لیدن ظرف آن.

لغاغ : ا، (با). لگام، لجام، عنان،

افسار.

لغاو : نک. لغاف.

لغاو شل کردن : م. رها کردن کسی به

حال خود، افسار ول کردن، لجام شل

کردن.

لغاو کردن : م. لجام زدن، جلو کسی

برای انجام را گرفتن، کوچکی را

تریت کردن، لگام زدن.

لغاوه : نک. لاله‌غاوه.

لغاوه برکي : نک. لاله‌غاوه.

لغاوه بري : نک. لاله‌غاوه.

لغاوه لبرين : م. کشیدن دستجو و

افسار اسب برای متوقف ساختن آن،

جلو کسی را برای کاری گرفتن، از

اقدام کسی جلوگیری نمودن.

لف : ص. مانند، همتا، مثل، مشابه.

لفانه : ا. دو غلو، دو گردوی بهم

چسبیده.

لفت و لیس : لفت و لیس، بخوربخور،

دزدی و دغلی.

لفکه : ا. لیفه، لیف، نیف.

لفکه شامي : ا. لیف علنی.

لف گرتن : م. جفت گرفتن، ازدواج،

جفت گیری کردن.

لفه دووانه : نک. دوغلو.

لفاندن : ا، (با). تکان دادن، لرزاندن،

جایجا کردن.

لق : ا. شاخه.

لقاو : نک. لغاف.

لك : ا. غده، تومور.

لکان : م. چسباندن، وصل کردن،

متصل کردن.

لکاندن : نک. لکان.

لکانن : نک. لکان.

لك مل : غده گردن، خنازیر.

لك و چك دار : ص. مر. ناصاف، هموار،

- مضرس. لنگه شعلی : م. لی لی کردن، يك پا
لك و لو : ص. صر، امر. گره گره،
رفتن، روی يك پا رفتن.
ناصاف، ناهموار.
لنگای : نك. لكان.
لکه : ا، (ه). گره، غده.
لکه كوری : ا، (ه). گره كور.
لكياگ : امع. چسبیده، وصل شده،
متصل شده.
لكيان : م. چسیدن، وصل شدن،
پیوستن، جفت شدن سگ نر و ماده،
چسیدن.
لگین : ا. خشت خام.
لم : ا. ماسه.
لم : لم، قلق، راه.
لم : ا. شك.
لمبوز : ا. پوزه سگ و خوك.
لمبیس : ا، (با). خرطوم فیل.
لمت : ا. ته نشست، باقیمانده، رسوب.
لمتاو : ا. لجن، شل و گل.
لموز : ا. پوزه.
لمووز : نك. لمبوز.
لنج : ص. لزج، چسناك.
لنگ : ا. لنگ، میان پا، ساق پا.
لنگاران : ا. چهار نعل، دو.
لنگاولنگ : ص. تابنا، ناهمتا، نامیزان.
لنگه اران : نك. لنگاران.
لنگوو : ا. خمیر مایه، خمیر ترش.
لنگه : ا. لنگه، تاء، عدل.
لنگه شه : ا. مانند گرگ رفتن، گرگ
و بسیار شیرین شده است.



لمبیس

- لَوْتَه خَوَر : ص. مر. بد خور، کسی که
 دشخوراك است، کسی که کم کم
 می خورد یا خوراك را بد انتخاب
 می کند، پس مانده خور.
 لَوْتَهَر : نك. لَوْت.
 لَوْتَهَر : ا. دوك دستی.
 لَوْتی : ص. ا. لوطی، مطرب.
 لَوْتیانه : ا. بولی که مطرب بابت ایجاد
 طرب می گیرد.
 لَوْتی خَوَر : لوطی خور.
 لَوْتی گه ری : ح. مص. معاش کردن با
 شغل لوطی گری.
 لَوْجاي : ا. مرتع، علفزار، كلش زار.
 لَوْج : ا. چین، چین و چروك.
 لَوْج : علامت سؤالی، چرا؟
 لَوْچاو : ا. موج.
 لَوْچكه : ا. لواشه.
 لَوْچی : علامت سؤالی، چرا؟
 لَوْخ : ا. برفی که در اثر گرما از ریزش
 آب راه افتاده باشد.
 لَوْخ : ا. لو، اوجا.
 لَوْخانه : امر. خان تنگ.
 لوخم : ص. لخم، گوشت بی استخوان،
 آدم صاف و صادق.
 لوْده : ا. کاهدانی بزرگ که ابتدا
 به صورت کنده و چهاردیوار است و
 بعد از پر شدن سر آن با گِل پوشانند.
 لَوْر : ا. آغز.
 لَوْر : ا. مكان، مسكن.
 لَوْر : ا. بار گران.
 لوپ : ا. لُ، قومی از اكراد.
 لوْراسی : ا. هندوانه دراز، لهراسی.
 لورت : ص. ا. لرد، مردم ثروتمند.
 لَوْرَك : ا. خر زهره.
 لورك : نك. لَوْر.
 لوْره : ا. زمزمه، آواز زیر لب.
 لوْری : ا. بز نری که از گله ای به گله
 دیگر به دنبال بز ماده می رود.
 لوْری : ا. کامبون، لاری.
 لوْریاس : لواری.
 لوزووم : لزوم، اجبار.
 لوْزندهر : ص. آدم گردن كلفت و
 تنومند.
 لوْژ : ص. آدم تنبل، آدم سست و
 بیکاره.
 لوْژه : ح. مص. سستی و ناتوانی در اثر
 بیماری یا گرسنگی.
 لوْس : ص. آدم تنبل و بیکاره.
 لوْس بوون : م. تنبل بودن، سست
 بودن، كاهل شدن.
 لوسكه : ص. بچه خوشگل، بچه مفعول.
 لوسكه بازی : ح. مص. بچه بازی.
 لوْس : ا، ص. (ز). نان فطیر، نانی که
 خمیر آن ور نیامده است.
 لوْشكه : اص. صدای اسب و استر
 موقعی که جو یا آب برای آنها برده
 شود.
 لوشكه : نك. لوْچكه.
 لوعبهت : ا. لعبت.
 لوغز : ا. لغز.

- لوفّا : ا. پشم بره. لونگ : ا، (ه). پوستين.
- لوق : نك. لاق. لونه : ا. رسته، لا، تا.
- لوق : ا. يورتمه، لوك. لوو : ا. غده.
- لوقمه : ا. لقمه. لوو : ضمير اشاره به سوم شخص غايب
- لوقمه : ا. بند ركاب. مذكر.
- لوقمه : ا. گرفت، سوه هاضمه، تُخمه. لووا : ا. كرك، پشم بره تازه زايا بره‌اى
- لوقمه كردن : م. سوه هاضمه پيدا كه براى اولين بار پشم چينى مى شود.
- كردن، تُخمه كردن. لئوان : م، (ه). رفتن، امكان داشتن،
- لوقن : ص نسب. لنگ دراز، آدم پا بلند. جاي گرفتن، گنجيدن.
- لوقه : ا. يورتمه. لئواى : (ه)، نك. لئوان.
- لوقين : م. لوك رفتن، يورتمه رفتن. لووت : ا. بينى، دماغ.
- لوك : لوقه. لووتاويژر : دلخور از چيزى، رو
- لوك : ا. شتر نر. برگرداندن از چيزى به دليل دوست
- لوك : ص. آدم آزاده بدون درگيرى. نداشتن، دلخور، دلگير.
- لوك : ا. لاك، لاك الكل. لووت پژان : م. رعا ف شدن، خون
- لوكاندن : م. دستمالى كردن زنان، دماغ شدن.
- گاييدن. لووت چوزانه‌وه : م. دماغ سوختن،
- لوك كردن : م. لاك و مهر كردن. برخورداردن و عصبانى شدن به دليل
- لوكه : ا. پنبه. حرف ناخوش.
- لولكه : ا. غذايى از آرد و روغن و لووتخوارى : ح مصد. نارضايى،
- شكر كه براى زنان آبستن درست دلخورى، دلتنگى، ملالت.
- كند، قيماق، آرد توله. لووت داژه‌ندن : م. دماغ آويزان بودن
- لولو : ا. لوه لوه. ، عصبانى بودن، دلخور بودن به
- لولو : لولو، كلمه‌اى براى ترساندن بچه. دليل نارضايى از چيزى يا كسى.
- لوله : ا. پسر، فرزند، عزيز، دردانه. لووت داهيتشتن : م. دلخور شدن،
- له چك : روسرى، لچك، سربوش زنانه. عصبانى شدن، قهر كردن.
- لولهنگ : ا. لولهنگ، لولينه، آفتابه لوت سؤلانه‌وه : نك. لووت چوزانه‌وه.
- سفالين. لووت شكان : م. دماغ سوزاندن، از
- لومه : امص. طعنه، سرزنش. رو بردن، حرفى يا كارى انجام دادن
- لونگ : ا. لنگ. كه به ديگرى برخورد داشته باشد.

- لووت شکاندن : نک. لووت سکان.
- لووت لی خوران : م. حیزی را آرزو کردن.
- لووت و پووت : قهر، نارضایی، به نارضایی به کسی جواب دادن، مضر.
- لووته : ا. فایق.
- لووت هاتنه خواره وه : م. دماغ سوختن، از چیزی ناراضی بودن، فقیر شدن از مقامی افتادن.
- لووته ژه نایره : (ه)، نک. لووت چوزانه وه.
- لووته لا : ص. مر. قهر، دلخور، دل آزرده، کسی که به دلیل دلخوری میل ندارد جواب بدهد.
- لووته وانه : امر. زیور بینی زنان.
- لووت هه لکردن : م. دلخور و دلگیر شدن از کسی، قهر کردن، با کسی حرف نزدن.
- لوور : ا. خر زهره.
- لووراندن : م. زوزه کشیدن سگ و گرگ.
- لوورانن : نک. لووراندن.
- لووپک : (با)، نک. لوور.
- لووره : اص. زوزه.
- لووره کردن : نک. لووراندن.
- لووس : ص. صاف، نرم.
- لووس : ص. لوس، نثر.
- لووساوک : امر. ناودان.
- لوسایی : ص. نسب. صافی، همواری، راستایی.
- لووسکاری : م. پرداخت کردن، صاف کردن.
- لووس کردن : م. صاف کردن، هموار کردن.
- لووسی : نک. لووسایی.
- لووش : (ه)، اص. فین، صدای بینی هنگام بیرون ریختن اخراجات.
- لووش : اص. صدای دهان هنگام بالا کشیدن مایعات، هورت.
- لووشاندن : م. صدا در آوردن از دهان هنگام سر کشیدن مایعات.
- لووشاو : امر. کون آب، بن آب، انتهای آب زراعتی.
- لووشه : اص. صدای هورت کشیدن، صدایی که هنگام آشامیدن از دهان برخیزد.
- لووشه کردن : م. صدا در آوردن از دهان موقع آشامیدن مایعات.
- لووشه کردن : م. حرکت و حمله همراه صدا.
- لووشین : نک. لووشه کردن.
- لووق : (با)، نک. لوقه.
- لووگی : ص. آدم سرسری، آدم بی ارزش و میان تهی.
- لوول : ص. مست.
- لوول : ص. معبد، بهم پیچیده.
- لوولاق : امر. استخوان ساق پا.
- لوول بوون : م. درهم پیچیدن، معبد



لولاق

پیچیدن، در هم پیچیدن.

لولوله و زه‌نجیر : امر. نوعی گردن بند

زنان مناطق کردنشین.

لولوله‌ینه : نک. لوله‌نگ.

لولولی : ا، (ه). ناودان.

لولولیان : م. لولیدن، توی هم رفتن،

توی هم پیچیدن.

لولولینه : نک. لوله‌نگ.

لولیج : نک. لاگوئل.

لولیشک : ا، (با). گرده.

لولیشک : نک. لوشه.

له : ح اض. از، در.

لهازه : ا، (با). دیلم.

لهب : ا. آب.

له‌باده : ا. باده.

له‌بار : ص. میزان، درست، متناسب.

له‌بارابوون : م. متناسب بودن، مستعد

بودن، میزان بودن.

له‌باربوونه‌وه : م. زاییدن، بچه نهادن،

فارغ شدن.

له‌بارچوونه‌وه : م. یائسه شدن، از

آبستنی ماندن، نازا شدن.

له‌باره : درباره، درباب، در مورد.

له‌باله‌ب : ص. مر. لبریز، لباب، پر،

مملو.

له‌ب‌تخت : امر. لب تخت، دوری،

بشقاب.

له‌ب‌خه‌ن : امر. لبخند، نیشخند.

له‌ب‌ریژ : نک. له‌باله‌ب.

له‌پ‌بوونه‌وه : م. از توان افتادن، از یا

شدن.

لولول‌بوون : م. مست شدن.

لولول‌دان : م. فرو دادن با عجله، بلعیدن

به سرعت.

لولولک : ا. نی، نی‌لک.

لولولک : ا. قرقره، چوبی که نخ‌ری روی

آن جمع کند.

لولول‌کردن : م. درهم پیچیدن، جمع

کردن.

لولولکه : نک. لولولو.

لولولو : ا. قرقره‌ای که نخ رسیده

روی آن جمع شده و در جولایی

بکار برده می‌شود.

لولولو : ا. لولو، کلمه‌ای برای

ترساندن بچه.

لولولوو سه‌رخه‌ر مان : مترسک، لولو

سر خرمن.

لولوله : ا، (ه). قلو، نی‌لک.

لولوله : ا. لوله.



لولوله‌دار : ص. مر. بز و گوسفندی که

پستانهای افتاده یا پستانکهای دراز

دارند.

لوله‌ژن : ص. فاء. نی‌لک زن، نی زن،

نی نواز.

لولوله‌ک : ا. استوانه.

لولوله‌کردن : م. لوله کردن، در

- در آمدن، ناتوان شدن، ضعف و
له‌بی : (با)، بلی، آری.
ستی گرفتن به دلیل بیماری.
له‌بیره چوون : م. زیاد پخته شدن تخم
له‌بی : (با)، نک. له‌بی.
مرغ.
له‌بری : نک. له‌بریتی.
له‌بریتی : به‌جهت، در بهای، به جای، در
له‌بیر چوون : م. از یاد رفتن، فراموش
عوض.
کردن، به نسیان سپردن، فراموش
له‌بیره چوون : نک. له‌بیر چوون.
کردن، به نسیان سپردن.
له‌پ : ا. لب، گونه.
له‌پ : ا. کف دست.
له‌پاره : نک. لاگوئل.
له‌پاش : بعد از، پس از، به دنبال.
له‌پاشا : نک. له‌پاش.
له‌پاشان : نک. له‌پاش.
له‌پاشانا : نک. له‌پاش.
له‌پاکه‌فتگ : امص. درمانده، از پا
افتاده، خسته، وامانده، مانده.
له‌پاکه‌فتن : م. از پای در آمدن، خسته
شدن، از جان افتادن، واماندن.
له‌پاکه‌وتن : نک. له‌پاکه‌فن.
له‌پاکه‌وتوو : نک. له‌پاکه‌فتگ.
له‌پان : ا. پاشنه پا.
له‌پر : ق. ناگاه، ناگهان.
له‌پرا : نک. له‌پر.
له‌پمال : چیزی را با کف دست مالیدن،
چیزی را در تاریکی با گرداندن دست
یا جستجو کردن.
له‌پوله‌وس : پک و پوز، سر و صورت.
له‌بهره چوون : م. زیاد پخته شدن تخم
له‌بزی : نک. له‌بریتی.
له‌بزیته : امر. نوعی آش با عدس.
له‌بزینه : ا. لوز، نوعی شیرینی که به
شکل لوزی بریده شده و انواع مختلف
دارد.
له‌بله‌بی : ا. نخود برشته.
له‌بو : حرف پرسش، چرا؟ برای چه؟
له‌بو لوجه : امر. دک و پوز، پک و پوز،
لب و لوجه.
له‌به : ا. گوشت پر چربی.
له‌به : ا. لبه، کناره، دوره.
له‌بهر : به خاطر، برای، به جهت، از
جلو، از پیش پای.
له‌بهر چاوکه‌فتن : م. از چشم افتادن،
بیزار شدن از چیزی.
له‌بهر چوون : م. پیشرفت کردن، زود
تمام شدن.
له‌بهر دان : م. از بین بردن، نفله کردن،
نابود کردن، تلف کردن.
له‌بهر رویشتن : نک. له‌بهر چوون.
له‌بهر روین : نک. له‌بهر چوون.
له‌بهر کردن : م. از بهر کردن، حفظ
کردن.
له‌بهر کردن : م. پوشیدن، تن کردن.

- شكل و قیافه، لب و لوجه.
لهپه : ا، (ه). كاهگل.
لهپه : ا. له.
لهپه : ص. پُر، لبریز، مملو.
لهپه : ا. آش آبکی.
لهپه کوتی : گشتن با دست دنبال چیزی.
لهپهروو : ص. مر. دمرو، برو در افتاده.
لهپیتست چونهدرهو : م. از حالت طبیعی خارج شدن، عصبانی شدن، خود را گم کردن.
لهپیتستدهرچوون : نك. لهپیتست چونهدرهو.
لهپیش : قبل، از پیش، قبلاً.
لهپیتی کردن : م. پا کردن، پوشیدن كفش و جوراب و شلوار و غیره.
لهت : ا. لت، تیکه، قطعه نیم، نیمه، نصف.
لهتافهت : امص. لطافت، نرمی، نازکی، ظرافت، خرمی.
لهتان : م. آرام و بیصدا شدن، بیحرکت ماندن.
لهتاو : از ترس، به خاطر، برای، از هراس.
لهتاوا : از تب و تاب ...
لهت بوون : م. دو قطعه شدن چیزی، نیمه شدن، لت شدن، دو قسمت شدن.
لهتبردن : م. رو رفتن، انگشت پا گیر کردن به چیزی و افتادن، كج و راست رفتن.
لهتردان : نك. لهتر بردن.
لهتك : امص. نصفه كوچك، نیمه كمتر.
لهت كردن : م. تیکه كردن، دو قطعه كردن، نصف كردن، دو نیم كردن.
لهتكه : ا. برگه گلایی و گوجه فرنگی.
لهتكهنوك : ا. له.
لهتلهت : لت لت، تیکه پاره، پاره پاره، قطعه قطعه،
لهت و پهت : شل و مار، پاره پاره، پاره پاره، درب و داغان.
لهت و كوت : نك. لهت و پهت.
لهته : نك. لهت.
لهته : ا. دَلَمه، آخته.
لهتهر : دوك دستی.
لهتهره : نك. لهتهر.
لهتهره بوق : كنايه از آدم شكم گنده.
لهتهك : همراه، با، در معیت.
لهتهوچن : ص. مر. امر. گدا، خوشه چین، سائل.
لهتهوچنین : م. گدایی كردن، خوشه چیدن.
لهتيف : ص. لطیف، نيكو، نفز، نازك، ظریف.
لهج : امص. لهج، سئزه.
لهجهاز : ص. فا. لجباز، لجوج، سئزه گر، يك دنده.
لهجهازی : ح. مص. لجبازی، سئزه کاری، يكدندگی.
لهجووت چوون : م. از میزان در رفتن، نامیزان بودن آسیاب.
لهجهو : ص. كس، خسیس، لاغر، ضعیف.

لهجه ن : ا. لجن.	مفضل.
لهجياتى : به جاي، از جاي، به عوض، در بهاي.	لهخيرين : ص، (يا). ناشتا، كسي كه صبحانه نخورده است.
لهجى چوون : م. از جا در رفتن استخوان مفصل.	لهخشان : م. كشيدن، روى زمين چيزى را براى جابجا كردن.
لهجنگه چوون : نك. لهجى چوون.	لهخشته بردن : م. از راه بدر بردن كسى، فريب دادن، گول زدن.
لهچاوگيران : م. به چشم كشيدن، به رخ كشيدن، نيكي انجام شده را بياد كسى آوردن.	لهخشته چوون : م. فريب خوردن، گول خوردن، از راه بدر شدن.
لهچك : ا. روسرى، لچك، سربوش زنانه.	لهخشه : اص. لغزش، خطا.
لهچك به سهر : نامى براى زنان.	لهخشان : م. لغزيدن، جاي شدن.
لهچك كردن : م. لچك سر كردن، روسرى سر كردن، سربوش سر كردن.	لهخشان : نك. لهخشان.
لهچهر : ص. خيس، ليم، كنس.	لهخمه : ا. دخمه، كنده.
لهچهر : ص. هرزه، زياده گو، لچر، متلك گو.	لهخو بووردن : م. از خود گذشتن، از جان گذشتن.
لهچك : نك. لهچك.	لهخو بوونه وه : م. اظهار شرمندگى و معذرت خواهى كردن كسى از كارى.
لهحزه : ا. لحظه، دم، آن، زمان کوتاه.	لهخو چوون : م. از خود بيخود شدن، بيهوش شدن، ضعف كردن.
لهحن : ا. لحن، نوع سخن گويى، آواز، صدا.	لهخو خهفتن : م. از خود مواظبت و مراقبت كردن.
لهحنهت : اص. لعنت، لعن، نفرين.	لهخوده رچووگ : ص. مر. خود گم کرده، خود را فراموش کرده.
لهحيم : ا. لحيم.	لهخوپا بينين : م. بخود اطمينان داشتن در انجام كار، توان انجام كارى را در خودديدن.
لهحيم كردن : م. لحيم كردن.	لهخوپا ديتن : م. توان انجام كارى را در خودديدن.
لهحيكارى : ح. مص. لحيم كارى.	لهخوت : ص. لعنت، سست، تپيل، وارفته.
لهخاف : نك. لغاف.	لهخوتكه چوون : م. از جا در رفتن
لهخاو : نك. لغاف.	
لهخت : ص. لعنت، سست، تپيل، وارفته.	
لهخوتكه چوون : م. از جا در رفتن	

لهخوين : نك. لهخيرين.
لهخو كردن : م. از خود دلگير كردن

- کسی را، کسی را از خود رنجاندن.
 له‌خو گۆران : م. خود گم کردن،
 به دلیل مقام و منزلتی، شخصیت عوض
 کردن.
 له‌خه‌ره‌ستن : م. بزرگ شدن، از غم
 رستن، بی‌نیاز شدن.
 له‌داردان : م. دار کشیدن، اعدام
 کردن.
 له‌داوده‌ره‌هاتن : م. از دام رستن، از
 تنگنا راحت شدن.
 له‌دوودان : م. امکان انجام کاری به
 کسی دادن، اختیار کاری به کسی
 دادن، برای کسی لگام شل کردن.
 له‌ده‌س‌چوون : م. از دست رفتن، از
 دست دادن، فنا شدن، نابود شدن.
 له‌ده‌س‌دان : م. از دست دادن، باختن،
 تلف کردن، نابود کردن.
 له‌ده‌س‌ده‌چوون : نک. له‌ده‌س‌چوون.
 له‌ده‌س‌که‌فتن : م. از دست افتادن،
 خسته شدن از کار زیاد با دست،
 خسته شدن.
 له‌ده‌س‌که‌وتن : نک. له‌ده‌س‌که‌فتن.
 له‌ده‌س‌هاتن : م. از دست برآمدن،
 توانستن، قادر به انجام کاری بودن.
 له‌ده‌فی : ح. مه. هرزگی.
 له‌ده‌مه‌ده‌په‌رین : م. حرفی از زبان در
 رفتن، نهانی را آشکار کردن.
 له‌ده‌مه‌ده‌چوون : نک. له‌ده‌مه‌ده‌په‌رین.
 له‌ده‌ماخدان : م. توی ذوق کسی زدن،
 کسی را دماغ سوخته کردن.
 له‌ده‌ماخدان : نک. له‌ده‌ماخدان.
 له‌ر : ص. لاغر، ضعیف، ناتوان.
 له‌راندن : م. لرزاندن، جنباندن،
 تکان دادن.
 له‌راندنه‌وه : نک. له‌راندن.
 له‌رانن : نک. له‌راندن.
 له‌رانه‌وه : م. لرزیدن، جنبیدن، تکان
 خوردن.
 له‌ریوون : م. لاغر شدن، ضعیف شدن.
 له‌رز : امص. لرز.
 له‌رزان : نک. له‌راندن.
 له‌رزائن : م، نک. له‌رانن.
 له‌رزانه : ا. زینت سر زنان.
 له‌رزای : م، (ه). لرزیدن.
 له‌رزش : امص. لرزش، رعشه، ارتعاش.
 له‌رزك : ص. قا، (با). کسی که می‌لرزد،
 لرزان.
 له‌رزگرتن : م. لرز گرفتن، رعشه
 گرفتن.
 له‌رزوك : نک. له‌رزك.
 له‌رز و قاو : امر. تب و لرز.
 له‌رزو یاو : امر. تب و لرز، مالاریا.
 له‌رزه : امص. لرزه، لرزش، رعشه.
 له‌رزهاتن : م. لرز گرفتن.
 له‌رزك : ا. زمین لرزه، زلزله.
 له‌رزین : م. لرزیدن، لرز گرفتن.
 له‌رک : ص. لاغر مردنی، ضعیف.
 له‌رنای : م، (ه). لرزاندن.
 له‌روك : ص. ثابت، چیزی که
 نمی‌لرزد، غیر قابل حرکت.
 له‌روودامان : م. دررو مساندن، در رو

له‌سەر : ص. کەمک، ھەمراھ، پشتیان،	دربایستی گیر کردن، برو ماندن.
جزو دستە، مرید.	له‌روودان : برو آوردن، یادآوری
له‌سەرچوون : م. از یاد رفتن، به	حرف یا چیزهایی به دیگران را کردن.
فراموشی سپردن، به نسیان سپردن.	له‌ره : نک. لرزش.
له‌سەرخۆ : ص. سرخود، آرام.	له‌ری : ح. مص. لاغری، نحیفی، ضعف.
له‌سەرخۆ چوون : م. بیهوش شدن،	له‌ری ده‌برکدن : م. از راه بدر بردن،
ضعف کردن.	فریب دادن، گول زدن.
له‌سەرده‌ستان : ص. زن در حال درد	له‌ری ده‌رچوون : م. از راه به در رفتن،
زایمان.	راه گم کردن، فریب خوردن.
له‌سەررویشتن : م. دنباله حرفی را	له‌ری لادان : م. توقف کردن در کوچ
گرفتن، اطاله کلام دادن، لغت دادن به	و مسافرت.
حرف و کار.	له‌رین : م. لرزیدن.
له‌سەرروین : نک. له‌سەررویشتن.	له‌ز : امص. (با). عجله، سرعت، تندى،
له‌سەر کردن : م. از کسی پشتیبانی	تعجیل.
کردن، در جنگ کسی را کەمک	له‌زاندن : م. (ز). عجله کردن، سرعت
کردن، سهیم کردن و ھەمراھ کردن	به خرج دادن، تعجیل کردن.
دیگری در کاری، از سرباز کردن.	له‌زج : ص. لزج، چسبناک.
له‌سەرکردنەوھ : نک. له‌سەرکردن.	له‌زک : ق. نزدیک.
له‌سەرەو کردن : نک. له‌سەر کردن.	له‌ز کرن : (ز)، نک. له‌زاندن.
لەش : ا. لاشه، جسد، اندام.	له‌زک‌وہ‌ستانەوھ : م. یانسه شدن، از
لەش بەبار : ص. مر. کسی که وجود	شکم کردن باز ایستادن زن.
خود سر بار اوست، بیمار، علیل،	له‌زک‌وہ‌ستانەوھ : نک. له‌زک‌وہ‌ستانەوھ.
مریض.	له‌زک‌و چوون : نک. له‌زک‌وہ‌ستانەوھ.
لەش بەدوشاو : ص. مر. کسی که به	له‌زگین : ص. عجول، شتابان.
بادی بند است و زود بیمار می شود.	له‌زەت : ا. لذت، خوشی.
لەش پێس : ص. مر. جنب.	له‌زیز : ص. لذیذ.
لەش خۆر : ا، ص. فاء (ز)، لاشخور،	له‌زین : نک. له‌زاندن.
کرکس.	له‌س : نک. له‌ز.
لەش سۆک : ص. مر. زود جنب، سبک در	له‌س کرن : نک. له‌ز کرن.
حرکت، چابک، چالاک، تند و تیز.	له‌سە : ا. لته.

له‌ش‌قورس : ص. مر. تنبل، کاهل، دیر	له‌غاوه‌پرئ : نک. له‌غاوه‌پرکئ.
جنب، سنگین.	له‌غاوه‌هل‌پرین : م. لجام گسیختن،
له‌شکه‌ر : ا. لشکر، قشون.	افسار پریدن، سرکشی کردن.
له‌شکه‌رشکیتن : ص. مر. لشکر شکن،	له‌غزش : نک. له‌خشه.
مرد، پهلوان، یگرد.	له‌غم : نک. له‌غم.
له‌شکه‌رگا : امر. لشکرگاه.	له‌غم‌لیدان : م. نقب زدن.
له‌ش‌گران : نک. له‌ش‌قورس.	له‌غهر : نک. لاغر.
له‌شورده‌رکردن : م. از حد در کردن،	له‌غهم : ا. چاه یا راه آب با قناب سر
از حد گذراندن.	پوشیده، نقب، کنده.
له‌شیر‌پرینه‌وه : م. از شیر باز گرفتن	له‌فاهه : ا. لفافه، لفاف.
نوزاد.	له‌فز : ا. لفظ.
له‌عاب : ا. لعاب.	له‌قهن : ا. نی، نی‌لک.
له‌عابی : ص. نسب. لعابی.	له‌قاز : ص. (ز). ضعیف، مفلوک،
له‌عل : ا. لعل.	فرتوت، لاغر.
له‌علا : ا. چراغ لاله مانند که در آن	له‌قازبین : م. لاغر شدن، ضعیف شدن،
شمع گذارند.	نحیف شدن.
له‌عله : نک. له‌علا.	له‌قان : م. آدم شدن، ساکت شدن، بی
له‌عن : نک. له‌حنت.	سر و صدا.
له‌عنه‌ت : نک. له‌حنت.	له‌فز : ا. لفظ.
له‌غوزر‌چوونه‌وه : یائسه شدن، از	له‌قهن : ا. نی، نی‌لک.
آبستنی ماندن.	له‌قه‌نزار : امر. نزار.
له‌غوزر ویتستانه‌وه : نک. له‌غوزر	له‌ق : ص. لق، جابه جا شده، چیز نااثبات،
چوونه‌وه.	نااستوار، سست.
له‌عین : ص. لعین، لعنت شدن.	له‌ق : نک. لق.
له‌غام : نک. له‌غاو.	له‌قاندن : م. تکان دادن، جنباندن،
له‌غاو : ا. عنان، لجام، لگام، افسار.	لرزاندن.
له‌غاوه : ا. گوشه دهان، جایی که	له‌قائن : نک. له‌قاندن.
آبخوری لگام در آن جای گیرد.	له‌قاو : ص. لق، لقی شده، جنبیده از
له‌غاوه‌پرکئ : امر. تبخال، زخمهایی که	جای، چیزی که دارای طراز‌مندی
در هر طرف لب بوجود آید.	ناپایدار باشد.

له‌ق‌له‌ق خواردن : م. لغ لغ خوردن،	له‌قاو : نك. لغاف.
لق لق خوردن، ناميزان رفتن، كج و راست رفتن.	له‌ق‌بوون : م. لق شدن، جابه‌جاشدن، از ميزان در آمدن، مداومت نداشتن.
له‌قه‌م‌گرتن : م. ننگين شدن، بدنام شدن، دامن آلوده شدن، لو رفتن.	له‌ق‌کردن : م. لق کردن، از ميزان در آوردن، جابه‌جا کردن، نامنظم کردن.
له‌قه‌وه‌شانن : م. لگد زدن، جفتك زدن.	له‌ق‌له‌ق : ا. لك لك.
له‌قه‌وه‌شتين : ص. الاغ لگد زن، جموش.	له‌ق‌له‌ق : شاخه، شاخه‌مانند، چل چراغی كه شاخه‌های مختلف دارد.
له‌قین : م. لق خوردن، تكان خوردن از جایی، نابار بودن.	له‌قم‌کردن : م. نرم کردن خاك بيخ بوته خريزه و هندوانه و گوجه‌فرنگی و بقبه صيفی‌جات و خواباندن شاخه‌های آنها به منظور باروری درست.
له‌ك : ا. لكه.	له‌ق‌و‌پۆ‌کردن : م. هرس کردن، شاخه‌های اضافی درخت را زدن.
له‌ك : ا. لك، طایفه‌ای در كرمانشاه و لرستان.	له‌ق‌و‌لۆق : ص. مر. لق، ناميزان، لق و لوق.
له‌كاته : ص. چنده، سليطه، زن بدكاره، لكاته، آدم مهمل.	له‌ق‌و‌لوار : نك. له‌ق‌و‌لۆق.
له‌كاته : نك. له‌كاته.	له‌قه : ا. لگد، اردنگی.
له‌كارخستن : م. از كار انداختن، خراب کردن، ضايع ساختن.	له‌قه‌ب : ا. لقب.
له‌كوآلبوونه‌وه : م. كاری و باری یا مشكلي از شانه کسی افتادن، دست از سر کسی برداشتن.	له‌قه‌خستن : م. لگد انداختن، جفتك زدن.
له‌كوآل‌خستن : م. بساری را از دوش کسی برداشتن، بار كار کسی را سبك كردن.	له‌قه‌س : ق. عمد، عمدأ، دستی، از سر‌قصد.
له‌كوآل‌کردن : م. به گروه كشیدن بار و كار.	له‌قه‌شیل : ص. لگد‌مال، لگد‌كوب.
له‌كوآل‌پۆ : ا. نفرین از سوز درون.	له‌قه‌فرتن‌کردن : م. دست و پا زدن.
له‌كووره‌در بردن : م. از كوره در بردن، عصبانی كردن.	له‌قه‌فردان : م. جفتك انداختن.
له‌كوئی : كجا؟	له‌قه‌له‌ق : ص. مر. آهسته كاری، يواش يواش، آهسته.
له‌كه : ا. لك، لك.	

له گهره م که فنگ : ص. سر. از کار	کاری را داشتن.
افتاده، خراب شده، از حیز انتفاع	له گه چوون : م. از جای در رفتن
افتاده.	مفضل.
له گهره م که فتن : م. از کار افتادن، از	له گز : ا، (ه). لغز، چستان.
حیز انتفاع افتادن، خراب شدن، ضایع	له گهل : ح اض. با.
شدن.	له گهن : نک. له گان.
له که فته : ص. لکنه، کهنه، فرسوده.	له گیر چوون : نک. له گو چوون.
له کیس چوو : ص. سر. از کیسه رفته، از	له لو : ا، (ه). گهواره، نو.
دست رفته، باخته.	له لوو : نک. له لو.
له کیس چووگ : نک. له کیس چوو.	له لووگ : نک. له لو.
له کیس چوون : م. از دست رفتن، از	له لوه : نک. له لو.
کیسه رفتن، باختن، از دست دادن.	له له : ا، له، مربی.
له گان : ا، لگن، طاس.	له له : ا. بریدگی، نشان روی چوب،
له گانچه : امض. لگنچه.	بریدگی روی چوب به منظور نگهداری
له گره : ص. قابل انعقاد مانند خون.	حساب.
له گره : ق. اینجا.	له له کردن : م. بریدن، خط زدن، نشان
له گره و دووا : از این پس.	گذاشتن یا بریدن کناره چوب.
له گز : امض. مشغول، درگیر، سرگرم.	له له یی : ح مص. للگی.
له گویدان : م. حاشا کردن، انکار	له م : ا، (ه). شکم.
کردن.	له م : از این.
له گ له گ : ا، (ز). لك لك.	له م : ا. بوته صیفی مانند خیار و کدو.
له گو چوو : سرما زده، ناتوان از سرما،	له ما کو دان : م. درو کردن علف با
شرمنده.	داس بزرگ.
له گو چووگ : نک. له گو چوو.	له مپا : ا. لاپا.
له گو چوون : م. از شدت سرما از پای	لا مپه : نک. له مپا.
در آمدن، بی حس شدن از سرما.	له مپه : ص، (ه). آبتن، شکم پر.
له گو چوون : م. شرمنده شدن،	له مپه : ا. فاصله، چیزی میان دو چیز
شرمار شدن.	دیگر، مسافت.
له گوپ هاتن : م. از پس کسی بر آمدن،	له م دان : م. لم دادن، بده دادن، لمیدن،
از پس چیزی بر آمدن، توان انجام	تکیه دادن.

لهم دریا : افا. پرخور، شکمو، شکم کردن.	
پرست، شکم پرور.	لہنجہ : ا. کرشمه، با ناز گذشتن.
لهمساندن : م، (ز). دو دست از سرما زیر بغل گرفتن.	لہنجدولار : کج و راست رفتن در رقص.
لهمس بوون : م. لمس شدن، بی حس شدن.	لہند : ا. جزیره، زمین بلند در میان مزرعه.
لهملاوه : از اینطرف.	لہندک : ا. گھوارہ، نتو.
لهمهر : ا. پیوند، لقا.	لہندہوور : ص. لندہور، دراز بی قوارہ، تتومند.
لهمزہرینه : ا، (ه). غذایی از عدس و روغن.	لہنگ : ص. شل.
لهموہر : پیش از این.	لہنگ کردن : م. لنگ کردن، شل کردن، کار را ناتمام رها کردن.
لهموولا : نک. لهمودووا.	لہنگہر : ا. لنگر.
لهمی : از اینجا.	لہنگہرداخستن : لنگر انداختن، متوقف شدن کسی در جایی بیش از حد معمول.
لهمیتر : دمی، زمانی، آنی، لحظه‌ای.	لہنگہرگا : امر. لنگر گاہ.
لہن : ا. سنگلاخ، قطعه زمین سنگلاخی در میان جنگل یا چمن.	لہنگہری : ا، (ه). طبق.
لہناو بردن : م. از میان بردن، فنا کردن، نابود کردن، فنا کردن.	لہنگہرگرتن : م. لنگر انداختن، ایستادن پرندہ در هوا.
لہناواچرون : م. از دست رفتن، فنا شدن، تلف شدن، نابود شدن.	لہنگی : ح مص. لنگی، شلی، وقه.
لہناواچوگ : ص. مر. از دست رفته، فنا شده، تلف شده، مرده، نابود شده.	لہنگیزہ : ا. باران تند خوش.
لہناودان : نک. لہناوبردن.	لہنگیان : م. شلیدن، لنگیدن، ایراد داشتن.
لہنتہر : ا. لنتہر، فانوس.	لہنگین : نک. لہنگیان.
لہنج : نک. لہج.	لہنیو بردن : م. از میان بردن، تباہ کردن، تلف کردن، نابود کردن، کُشتن.
لہنجاز : نک. لہجاز.	لہواسہ : ا. کف.
لہنجازی : نک. لہجازی.	لہواسہ : ق. پیش، جلو.
لہنج کردن : م. لج کردن، سنجیزہ	



لہنگر



له‌وه‌پرگا

له‌واش : ا. لواش، نان لواش.

له‌واشه : ا. لواشه.

له‌وتانندن : م، (با). کثیف کردن،

آلودن.

له‌وج : با « گه‌وج » یعنی احمق

و بی‌شعور و ابله.

له‌وجه : ا. لب، لوحه.

له‌وح : ا. لوح.

له‌وحه : ا. لوح، لوحه.

له‌ودووا : پس از آن.

له‌وده : ص. لوده، لجر.

له‌وره : ق. آنجا.

له‌وز : ا. لوز، شیرینی مخصوصی که

به شکل لوزی بریده می‌شود.

له‌وزته‌بین : امر. لوزتین.

له‌وزی : ا. لوزی.

له‌وس : ا. گونه از داخل، لب.

له‌وسن : ص. نسب آدم لب کلفت.

له‌ولا : ا. لولا.

له‌ولاو : ا. لب‌لاب، نیلوفر.

له‌وما : چون، چونکه.

له‌ون : ا. رنگ، نوع، جور.

له‌وه‌بر : پیش از آن.

له‌وه‌باش : بعد از آن.

له‌وه‌پیش : نک. له‌وه‌بر.

له‌وه‌دووا : بعد از آن.

له‌وه‌پر : علف، چرا، مرتع، جار.

له‌وه‌ران : م. چریدن، چراندن.

له‌وه‌رانندن : م. چراندن، چرانیدن،

تعلیف.

له‌وه‌رانن : نک. له‌وه‌رانندن.

له‌وه‌پرگا : ا. چراگاه، مرتع.

له‌وه‌ریان : م. چریدن.

له‌وه‌رین : نک. له‌وه‌ریان.

له‌وه‌ن : ص. لوند.

له‌وه‌ن : ا، (ز). نی.

له‌وه‌ند : ص. لوند.

له‌وه‌نده : آن اندازه.

له‌وه‌نده‌یی : ا. عمامه کوچک طلبه‌ها.

له‌وئ : ق. آنجا.

له‌ویانه : نک. له‌وئ.

له‌ویج : نک. لا‌گوئل.

له‌وینه‌ری : نک. له‌وئ.

له‌وینه : نک. له‌وئ.

له‌هجه : ا. لهجه، گویش.

له‌هن : ا، (ز). خانه خرس، سوراخ

خرس.

له‌ه‌وش خو‌چوون : م. از هوش رفتن،

بیهوش شدن.

له‌ی : ا، (ه). گلیم.

له‌هیرت : ص. تنومند، چهار شانه،

درشت اندام.

له‌هیکرا : نک. له‌پر.

له‌می : ا، (ز). سیلاب، سیل.



له‌وزی

له‌تیره : ق. اینجا.	لیال‌بانه‌وه : ا. عجز و لابه کردن، التماس کردن.
له‌یز : ا، (ز). شوخی، بازی.	لیباس : ا. لباس، پوشاک.
له‌یزین : م، (ز). بازی کردن، شوخی کردن.	لی بردن : م. فرو کردن، چیزی را در چیزی فرو بردن.
له‌یستن : نک. له‌یزین.	لی بردنه‌وه : م. چیزی را از کسی بردن، بردن قمار و شرط بندی.
له‌یلاج : ص. لیلاج، قمار باز، قمار باز بزرگ.	لی بران : چیزی را از چیزی بردن، خوراک یا معاش کسی را بردن.
له‌یلاخ : ا. ییلاق، کوهستان، محل تابستانی.	لی بریان : نک. لی بران.
له‌یلوو‌به‌ی : امر. نیلوفر.	لی برین : نک. لی بران.
له‌یلووک : امر. گهواره، ننو.	لی بووردن : م. گذشتن از گناه کسی، اغماض و چشم پوشی کردن، عفو کردن.
له‌یله‌دونن : امر. زن هرزه بسیار گرد.	لهینه : ق. آنجا.
لهیم : ا. لحیم.	له‌یه‌ک‌بوون : م. از هم جدا شدن، سوا شدن، جدایی افتادن بین افراد.
لهینه : ق. آنجا.	له‌یه‌که‌و بوون : م. از هم جدا شدن دو نفر که برای معاشقه یا جدال در هم شده‌اند.
له‌یه‌ک‌به‌ردان : م. جدا کردن، از هم جدا کردن، جدا کردن دو کسی که درگیر همدیگر شده‌اند.	لی بوهور : امص، (ز). گذشت، عفو، بخشایش.
له‌یه‌ک‌چوون : م. به هم شبه بودن.	لی بوهورین : م. گذشت کردن، عفو کردن، از سر تقصیر کسی گذشتن.
له‌یه‌ک‌دان : م. به هم زدن، هم زدن، قاطی کردن، مخلوط کردن.	لیپ : ا، (ز). حقه، کلک، دغل، دروغ، فریب.
لی : ح اض. از.	لیبان : ص. پر، ملو، لبریز.
لی : ضم. او «مؤنث».	لیاو : ا. موج، حرکت آب.
لیاقت : امص. لیاقت، شایستگی، سزاواری.	لیپ‌خارن : م، (ز). گول خوردن، فریب خوردن.
لیانی : ا، (ه). آشیانه، لانه، آشیان.	لیپ‌دان : م، (ز). گول زدن، فریب دادن.

- لیّ پرسینه‌وه : م. سوال درسی از کسی کردن، دوباره پرسى کردن.
- لیتپ کهر : ص. فا. مزورى، دغلکاری، فریبکار.
- لیپوڭ : ص. (ز). کسی که خود را گم کرده است، کسی که مقام و منزلتى او را فریب داده و عوض کرده است.
- لییه : نک. لیان.
- لیّ پیتچانه‌وه : نک. لیّ پرسینه‌وه.
- لیّ پيس کردن : م. از ضعف يك بیماری به مرض دیگری هم مبتلا شدن.
- لیتاو : ا. آب گل، لجنزار، گل و شل، لجن، لای، گل.
- لیتر : نک. لیتاو.
- لیّ توژینه‌وه : نک. لیّ پرسینه‌وه.
- لیته : نک. لیتاو.
- لیّ تیتک چوون : م. گمراه کردن کسی در کاری، سردرگم کردن کسی در کاری.
- لیج : ا. (ز). غلاب، عرق گل سرخ.
- لیج : ص. چسبناك، لیز، لزج.
- لیج : ا. (ز). حوض، آب گیر، آب بند.
- لیچار : لیچار، سخن ناروا، لغز.
- لیچال : ا. (ز). مربا.
- لیچوون : م. آب پس دادن ظرف، چکه کردن.
- لیچوون : م. کسی به کسی شباهت داشتن، چیزی به چیزی شبیه بودن.
- لیّ چوونه‌وه : م. متوقف کردن کاری مانند ترك نماز.
- لیچه : ص. چسبناك، لیز، لزج.
- لیّ خستن : م. جزئی را در کل جا دادن و آنرا به کار انداختن مانند قرار دادن يك قطعه یدكى در موتور.
- لیّ خستن : م. کسی را از کاری باز داشتن، کسی را از کاری برداشتن.
- لیخن : ص. ا. آب گل آلود.
- لیّ خواردن : م. دزدیدن از چیزی، برداشتن از مالی، خوردن از چیزی.
- لیّ خوړین : م. هسى کردن، راندن، راندن حیوانات.
- لیدان : م. زدن، کسی را زدن.
- لیدان : م. نواختن، به صدا در آوردن ساز.
- لیدان : م. به آب زدن، خطرى را استقبال کردن.
- لیر : ا. کهر.
- لیتر : نک. لیره‌وار.
- لیترانه : ق. اینجا.
- لیرده‌ر کردن : م. کهر زدن.
- لیرگ : ا. کهر.
- لیره : ق. اینجا.
- لیره‌وار : ا. جنگل، دارستان، یشه.
- لیزان : ص. آگاه، آشنا، خبره، وارد در انجام کاری.
- لیّ زانین : م. از چیزی آگاه بودن، از چیزی سر رشته داشتن.
- لیزگ : ا. رشته، رشته مو یا نخ.
- لیزگه : ا. ریشه، بدنبال هم.
- لیزم : ص. ا. باران تند.

لِزَماو : ا. سیل، سیل عظیم از باران تند.	شاخه.
لِزَمه : نک. لِزَم.	لِیسَک : ا. چاقوی مخصوصی که با آن
لِزَین : م، (ز). بازی کردن، شوخی کردن.	قاشق و چیزهای چوبی گود درست کنند.
لِزُ : ص. سرازیری، لغزان، سُر، لِز.	لِیسَ لیدان : نک. لِیسان.
لِزایی : ح. مصد. سرازیری، سرپایینی.	لِیسَه : ا. ماله چوبی، سنگی که با آن
لِزَنه : ا. انجمن.	سنگ دیگر صاف کند.
لِزَنه : ا. توده هیزم، توده هیبه.	لِیسین : نک. لِیسان.
لِزَنه : نک. لِزایی.	لِیشاو : ا. سیلاب، آب زیاد.
لِیس : ا. لیس.	لِیشِی : ا، (ه). قازیاغی، غازیاغی.
لیس : ا. تیر صاف.	لیغاب : (ز)، نک. له غاو.
لیس : لانه مرغ و پرنده، آشیانه.	لیغین : ص، (ز). لِیز، چسبناک، لزج.
لیس تی کوتان : م. آمد و رفت زیاد و غیر عادی به جایی کردن.	لیف : ا. لحاف.
لِیسان : م. لبیدن، کشیدن زبان به چیزی، لیس زدن.	لیفکه : ا. لیفه شلوار، محل انداختن بند
لیسانس : ا. لیسانس، گواهی تحصیلی، تصدیق.	لیفه : ا. لیف، لیفه.
لیسانسیه : ص. کسی که دارای درجه تحصیلی لیسانس می باشد.	لِبَث : ا، (با)، لب.
لیسانن : نک. لِیسان.	لیفا : ا، (ز). بره.
لیسانهوه : نک. لِیسان.	لِیق : ص. لِیز، لزج، نرم و چسبناک.
لیسانهوه : نک. لِیسان.	لِی قوهایگ : ورشکسته، بلا زده، بد آورده.
لیسب : امف. بافته، زلف بافته، تارهای بهم پیچیده و بافته.	لِی قومیان : م. ورشکستن، بلا خوردن، بد آوردن.
لیسپا : امر. سه پایه.	لیقن : نک. لِیق.
لیستن : نک. لِیسان.	لیقه : لیقه.
لیستهوه : نک. لِیسان.	لیقه : نک. لِیق.
لیسک : ا. یک شاخه از چند شاخه به هم تابیده مانند یک شاخه از شلاق سه	لِی قهومان : نک. لِی قومیان.
	لِی قه ماو : نک. لِی قومیاگ.



لیشری

لیک : ا. آب دهان بچه که راه می افتد. شده.

لیک ثانیین : م. (ز). آشتی دادن دو کس، میانه دو کس را گرفتن.

لیک بران : م. دور افتادن از همدیگر.

لیک بوون : م. جدا شدن افراد از همدیگر، قطعه قطعه شدن.

لیک ترازان : م. جابه جا شدن، از هم باز شدن.

لیک دان : م. به هم زدن، در هم ریختن، همدیگر را زدن.

لیک دانهوه : م. اندیشیدن و تفکر در مورد چیزی، جمع و جور کردن چیزی در ذهن.

لی کردن : جدا کردن و فاصله انداختن بین افراد، گذاشتن چیزی بر روی دیگری مانند بار کردن الاغ، انباشتن بر روی هم.

لی کردنهوه : م. جدا کردن.

لیک کهوتن : م. خوردن دو چیز به همدیگر.

لیکن : ص نسب. بجهای که آب دهانش می ریزد.

لیکنان : بستن، بستن کتاب یا چشم و غیره.

لیک و پیک بوونهوه : م. در هم ریختن، درب و داغان شدن.

لیکه : ا. گیاه نازک.

لیک هاتن : م. تجمع افراد.

لی کهفتگ : ص مر. فقیر شده، مال از دست داده، لاغر و ضعیف و ناتوان

شده.

لی کهفتن : کم شدن، فقیر شدن، ناتوان شدن.

لیکهفته : نک. لیکهفتگ.

لیکهوتن : نک. لی کهفتن.

لیکهوتوو : نک. لی کهفتگ.

لیکهوته : نک. لی کهفتگ.

لیگرتن : دلخوری از کسی به دل گرفتن، از کسی رنجیدن.

لی گوران : م. مشبه ساختن کسی، کاری را به گونه ای دیگر به کسی نمایاندن، کسی را به نامی دیگر یا با مشخصات دیگری به کسی معرفی کردن.

لی گهران : م. گذاشتن از گناه کسی، صرف نظر کردن از تقصیر کسی.

لی گه پانهوه : م. کم کردن چیزی که باید تمامی تحویل می شد.

لی گه ریان : (ز). بازدید کردن.

لیل : ص. گل آلود، تیره، غمگین.

لیلافک : ا. (با). نیلوفر، لبلاب.

لیلاو : ص. آب گل آلود.

لیلایی : ح مص. تیرگی، کوری، تاریکی، سیاهی.

لیلایی داهاتن : م. کور شدن، تیره شدن چشم.

لیلق : ص. ا. گوشت سفت بدون چربی، نوچ، حالتی که در نتیجه بیماری گوشت پیدا می کند.

لیلک : ص. ا. نوزادی که هنوز خود را

- نگرفته و بهر طرف بگذاری می افتد. لیتو : ا. لب، له.
- لِيلَ کردن : م. کندن پوست سبز گردو لیو : ا. رسوب.
- و فندق. لیتوار : له، کناره، ساحل، اطراف.
- لِيلَ کردن : م. گل آلود کردن آب، لیتوار : هزاره دیوار، دیواره.
- تیره کردن. لیوان : لیوان، گیلان، آبخوری.
- لیلوو بهی : امر. نیلوفر، لبلاب. لیوان : ص. پر، لریز، لبالب.
- لیلوو فهی : نک. لیلوو بهی. لیوان : م. سر به سر گذاشتن، دیوانه
- لِیلَه : ا. تاریک روشن، بامداد یا شامگاه. کردن.
- لی له نگ : ا. نیل، لاجورد. لیوانلیتو : ص. مر. لریز، پر.
- لِیلَی : نک. لیلایی. لیتو بردن به دهها : م. لب گزیدن، لب
- لیم : ا. لجن، تقاله. فشردن از عصبانیت.
- لِیمِشت : ا، (با). سیلاب، سیل. لیتو به بار : ص. مر. آدم غمناک،
- لیمو : ا. لیمو. غصه دار، غمگین، افسرده، تبار،
- لیمو تورش : ا. لیموترش. نالان.
- لیمونات : لیموناد. لیتودار : ص. مر. له دار، کناره دار.
- لینک : ا. خمره، کوزه بسیار بزرگ. لیتودان : م. لریز شدن، ریختن مایع
- لِیتان : م. بار کردن غذا، دم کردن، اضافی از ظرف.
- پختن، بار کردن. لیتو کروشتن : م. لب گزیدن از سر
- لینج : ص. لیز، لزج، چسناک. خشم و عصبانیت.
- لینجاو : ص. مر، امر. آب چسناک، مایع لیتوه : ا. وحی.
- لزج. لیتوه : ا. صرع.
- لینجی : لزجی، چسناکی. لیتوه : ماک که در آن شیر ریخته شده
- لینجی : ص. چسناکی به میزان کم مانند باشد.
- لزج شدن سطح گوشت در نتیجه لیتوه شو : ص. ا. ریگزاری که سست
- ماندن. بوده و نتواند در مقابل باران و جریان
- آب دوام بیاورد. لیتوهله رزه : ترساندن آن گونه که لبها
- لینجقاو : نک. لینجاو. بلرزد.
- لینچک : نک. لینجی. لیتوهله رزه : نک. لیتوهله رزه.
- لیندوو : ا. خمیر مایه. لیتوهله رزی : نک. لیتوهله رزه.
- لی نیان : م. کشیدن حیوان نر به ماده. لیتوهله رزی : نک. لیتوهله رزه.
- لی نیان : م، نک. لیتان.

لی بیماری صرع.	لیویاگ : ص مف. مصروع، بیمار
لی هاتوو : نک. لی هاتگ.	صرع زده، دیوانه.
لیهان : نک. لیهاوو.	لیویان : م. مبتلا به بیماری صرع شدن،
لی هه لسان : م. برخاستن به انجام کاری	دیوانه شدن.
که در حد توان آدم است، برخاستن	لی هاتگ : ص مف. کاردان، کار آمد،
به جدال با کسی.	کار آزموده.
لی به : ا، (ز). سیل.	لی هاتن : م. توانا بودن به انجام کاری.
	لی هاتن : م. دیوانه شدن، افتادن در اثر

- م : م .
- م : ضمیر متصل اول شخص مفرد
«متکلم» مانند در «خوہندم» خواندم .
- م : عدد اصلی را به ترتیبی مبدل
می سازد مانند «یک» یعنی يك که
می شود «یه یکم» یعنی یکم .
- ما : ص . ماده ، مقابل نر ، مؤنث ، ماچه
(برای حیوانات) .
- ما : ص ، ا . قوام برای مایعات ، همگون ،
هموزن .
- ما : ا . بریده یا کنده طبیعی کوه که
حیوانات وحشی در آن پناه گیرند ،
غار .
- ما : افع . مانده ، باقیمانده .
- ما بهین : مابین ، درمیان ، دروسط ، میانه ،
بین .
- مات : ص . مات ، مبهوت ، متحیر ، شہ مات .
- ماتانی : ا ، ح مصد . تیلہ بازی .
- ماتاوا : امر . مہتاب ، مہتاب شب .
- ماتاوی : ص نسب . شب مہتابی .
- ماتاوی : امر . مہتابی ، ایوان .
- مات بوون : مات شدن ، مبهوت شدن ،
متحیر شدن ، شہ مات شدن .
- مات کردن : م . مات کردن ، مبهوت
کردن ، تاساندن .
- ماتلّ : معطل ، بیکار ، منتظر .
- ماتلّ مان : معطل ماندن ، معطل شدن .
- ماتہ دان : م . مات و مبهوت نشستن



مار



ماردهم

ماده : ۱. اردنگ، لگد.

ماده : ۱. دمل، غده، تومور.

مادر : ۱. مادر، والده، ام.

مادرزا : نك. مادر زاد.

مادرزاد : ص. مر. مادرزاد.

مادهن : ۱. معدن، كان.

مار : ۱. مار.

مارانگاز : نك. مارانگاز.

ماران گهز : ص. مر. مار گزیده.

ماران گهزته : نك. ماران گهز.

مارپیچ : ص. مر. امر. مارپیچ.

مارت : ۱. مارس، خرداد، ماه سوم سال.

مارتاك : ۱. (ز). سرشاخه و چوبهایی

که روی نی خانه انداخته می شود.

مارتووله : امر. توله مار، نوزاد مار.

مارچپوه : امر. چوب یا وسیله‌ای که با آن

مار گیرند.

مارزننگی : امر. مارزننگی.

ماردهم : امر. (ز). تفنگ.

مارس : ص. آدم پر حرف و فضول.

مارس : ۱. مارس.

مارکه : ۱. تخم مرغ راهنما.

مارگیر : ص. فا. مارگیر، کسی که مار

می گیرد.

مارگیسك : (با)، نك. مارمزوك.

مارهاسی : ۱. مارماهی.

مارمزوك : امر. مارمولك، جانوری از

رده خزندگان راسته سوسماران و از

گروه شكافی زبانان.

مارمژ : ص. فا. کسی که محل گزیدگی

خیره و مغموم بودن.

ماته دان : م. رسیدن میوه، رسیدن دمل.

ماتهم : ۱. ماتم، عزاء، نوحه گری،

سوگواری، پرسه.

ماته مین : ص. مر. غمگین، عزادار، ماتم

گرفته.

ماتيك : ۱. ماتيك.

ماجووم : نك. ماجوون.

ماجوون : ۱. معجون، نوعی شیرینی.

ماچ : ماچ، بوسه.

ماچ کردن : م. بوسیدن، ماچ کردن.

ماچه : ص. ماده الاغ و استر.

ماچه کهر : امر. ماده الاغ.

ماچيك : (ز)، نك. ماچ.

ماخو : ص. صاحب، مالك، دارنده.

ماخوولان : نك. ماخوولیا.

ماخوولیا : ۱. مایخولیا.

ماداك : ۱. (ز). گاو میش ماده.

مادام : ۱. دبیت، نوعی پارچه.

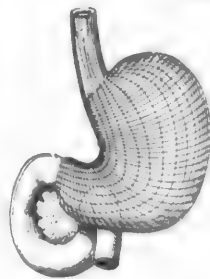
مادام : مادام، تاوقتی، زمانی.

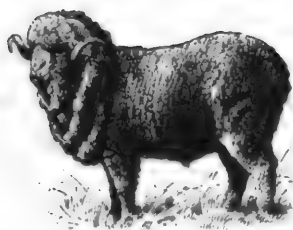
ماده : ماده، مقابل نر.

ماده : ۱. وسیله‌ای که با آن نان را

به تنور می زنند.

ماده : ۱. معده.





مار را برای معالجه می مکند.
 مار میله: (ز)، نک. مارمزووک.
 مار میلوک: نک. مارمزووک.
 مار نه گز: امر. پوزه بند حیوان یا
 وسیله‌ای که به پای می بندند تا از گزش
 مار جلوگیری کنند.

مارودو: ص مر. اریب، قناس، کج و
 معوج.

مازماز: امر. قوج.
 مازوو: نک. مازگ.
 مازوبه‌ره‌لا: ق. زمانی که مازو از
 درخت بلوط افتاده و میتوان آنرا جمع
 آوری کرد.

ماره: ا. ماز، مازو، پشت ماز.
 مازی: (با)، نک. مازگ.
 مازی: نک. ماز.
 مازی: ماضی، گذشته.

مازیر: ا. طبقه، بیماری پای دو سمی‌ها.
 ماس: ا. ماست.

ماساو: افا، (ه). آماسیده، متورم.
 ماساو: ا، (ه). ماهی.
 ماساو: ا. آب و ماست، دوغ بسیار
 غلیظ.

ماسای: م، (ه). متورم شدن، ماسیدن،
 ورم کردن، باد آوردن، بالا آمدن.

ماس به‌نی: ح مص. ماست بندی.
 ماست: نک. ماس.
 ماستاو: دوغ غلیظ.
 ماس توآخ: ص مر. امر. ماست کبسه.

ماسریشم: سریشم.
 ماسولکه: ا. عضله، ماهیچه.



ماس



ماش

- ماسولکه : خرمن کوبیده نشده.
- ماسرّله : نک. ماسوره.
- ماسوره : امر. ماسوره، قرقره.
- ماسه : ا. ماسه، شن نرم.
- ماسه : ا. (ز). میز.
- ماس هاوردن : م. ماسیدن، متورم شدن، باد آوردن، ورم کردن، آب آوردن، پف کردن.
- ماسی : ا. ماهی.
- ماسیاگ : افا. ماسیده، باد کرده، آب آورده، ورم کرده، متورم.
- ماسیان : نک. ماس هاوردن.
- ماسی تاوه : امر. ماهی تابه.
- ماسی خوره : مرغ ماهیخوار.
- ماسی گیر : ص. فا. ماهی گیر، صیاد.
- ماسی گیره : نک. ماسیه وچنه.
- ماسین : نک. ماس هاوردن.
- ماسیه وچنه : امر. مرغ ماهی خوار، پرندۀ ای از راسته پرده پایان.
- ماش : ا. ماش، گیاهی از تیره پروانه واران که دانه هایش مصرف خوراکی دارد.
- ماش : مهمل ملک، مانند در : « ملک و ماش ».
- ماشانن : م. فرو دادن، بلعیدن، با عجله خوردن.
- ماشاو : امر. سیاه آب چشم.
- ماشتن : م. مالیدن، مالش دادن، جارو کردن.
- ماشقه : مشوّه.
- ماشک : (ز)، نک. ماش.
- ماشک : ا. (ز). انبر،قاش، آتش گیر.
- ماشک : ا. (ز)، نک. ماشه.
- ماشلّین : ا. (ه). آتش ماش.
- ماش و برنج : ص. مر. فلفل نمکی، سیاه و سفید.
- ماشه : ا. ماشه تفنگ.
- ماشه : ا. دامی که از ترکه بید ساخته شده و در جریان آب قرار داده می شود تا ماهی ها در آن گرفتار شوند.
- ماشهر : ا. کلاف نخعی به طول نیم متر که با کمک زانوها درست شده است.
- ماشه لّا : ماشاء الله.
- ماشین : نک. ماشین.
- ماشین : ا. آتش ماش.
- ماشین : ا. ماشین، اتومبیل، کامیون، کارخانه، موتور.
- ماشینه وه : نک. ماشانن.
- ماف : ا. حق، اجازه استفاده، نفع.
- مافنگی : ص. مافگی.
- مافورور : ا. قالی.
- مافه تا : نک. مافه ته.
- مافه ته : بیماری مهلك گوسفند، کپلك، کرم جگر گوسفند.
- مافیر : (ز)، نک. مافورور.
- ماف : نک. مات.
- ماقرنه : ا. (ز). قرقره.
- ماقوژ : ص. ا. سنگی فرو رفته و چال که آب باران در آن جمع شود.

- ماقوول : معقول، مستدل، مؤدب.
 ماك : بریده کوه که حیوانات وحشی در آن قرار گیرند.
 ماك : ا. اثر زخم و بعضی بیماریها مانند آبله، اسكار.
 ماك : ا. افق.
 ماك : ا. كان، معدن.
 ماك : ا. (با). ملكه زنور غسل.
 ماك : ا. ریشه، اثر.
 ماكارونی : ماكارونی، رشته فرنگی.
 ماكاو : ا. شكافها و بریده‌هایی که در پشته زمین جهت آبگیری بیشتر داده می شود.
 ماكهر : ماچه خر.
 ماكه رمه‌آه : امص. تملق، چاپلوسی، چرب زبانی.
 ماكهو : ا. ماده كك.
 ماكینه : ا. مكینه، ماشین، موتور، تلمبه، پمپ.
 ماكینه چچی : ص شغل. موتورچی.
 ماگ : كان، معدن.
 ماآ : ا. مال، دارایی، چشم و چهارپا، ثروت.
 ماآت : ا. حشم و چهارپا.
 ماآنن : م. مالیدن، مالش دادن، ساییدن.
 ماآوایی : «خانه آباد»، نوعی تشكر پس از مهمانی و پذیرایی.
 ماآی : م، (ه). بارو کردن.
 ماآی : م، (ه). نك. ماآنن.
 ماآیره : م، (ه). پاك کردن قنات.
 مال ببر : ص شغل. دزد، کسی که از دیوار خانه‌ها بالا می رود.
 مال برین : م. دزدیدن، زدن خانه.
 مال بدن : مال بند.
 مال خور : ص مر. کسی که هم رأی و عقیده کسی شده، مال خود.
 مال خور : ص مر. صاحب خانه، خانه خدا.
 مالدار : ص فا. مالدار، دولتمند، ثروتمند، دارا، توانگر.
 مالدارى کردن : م. خانه داری کردن، کدبانویی کردن.
 مالش : نك. مالشت.
 مالشت : امص. مالش، اصطكاك، كوفتگی، ماندگی.
 مالشته : ا. وسیله مالیدن، ماله، جارو.
 مالك : مالك، صاحب، ارباب، خداوند.
 مالّ کردن : م. خانه کردن، در جایی سکنی گزیدن، بیتوته کردن در جایی، خانه ساختن، مسكن گزیدن.
 مالّ کردن : م. سرّك کردن گاو آهن به گونه‌ای که در زمین فرو نرفته و محلی را برنگردانده باشد.
 مالكو : ا. دسته دنگ برنج کوبی.
 مالّ له‌یهك : ص مر. ندار نسبت به‌همدیگر، دوکس که اموال مشترك دارند.
 مالوم : نك. مالووم.
 مالعاله سووره : شېك.
 هالمیزك : امر. مئانه، میزدان.



مالعاله سوره



مامر

- مام : ا. مادر.
 ماما : ا. (ه). جدہ، مادر مادر یا مادر پدر.
 مامالہ گیتجی : ا. (ه). گردباد.
 مامالٹی : ا. کارتک، کارتوٹک، عنکبوت.
 مامان : ماما، قابلہ.
 مامانہ گیتجی : بدور خود چرخیدن، چرخ « آدم بدور خود».
 مامر : ا. مرغ، ماکیان.
 مامز : ا. آھو، جیران.
 مامز : ا. مہمیز.
 مامز : ا. ماہی مادہ.
 مامز : ا. عمو زادہ، پسر عمو.
 مامش : ا. تیرہای از کردہا.
 مامش : ص. خاموش، ساکت، بیصدا، ساکت، آرام، بی زبان، گنگ، خاموش.
 مامش خانہ : امر. آبدستخانہ، مبال، میرز، دست شویی.
 مامو : عمو.
 ماموٹک : ص. ا. مأمور مالک در روستا، مباشر، گزیر.
 ماموڑا : امر. (ه). عموزادہ، پسر عمو، دختر عمو.
 ماموڑن : امر. زن عمو.
 ماموسا : ص مر، امر. موعلم، استاد، مدرس، دبیر، مربی.
 ماموستا : نک. ماموسا.
 مامہ حووجی : ا. لقمہ حاجی، لقمہ قاضی، لقمہ بزرگ.
 مالمیزک : امر. زہار.
 مالنچ : ا. مالہ بنایی.
 مالوچکھ : امص. خانہ کوچک.
 مالوس : خوک مادہ سہ سالہ.
 مال و منال : امر. خانوادہ، اہل و عیال.
 مالوو : ا. مالہ کشاورزی.
 مالووم : ا. خاخاب، روحانی کلیسی.
 مال ویران : ص مر. خانہ خراب، دریدر، آوارہ، بی چیز شدہ، ندار، فقیر، مظلوم.
 مالہ : ا. مالہ، مالہ چوبی کشاورزی، وسیلہای برای صاف کردن زمین.
 مالہ گیشان : م. مالہ کشیدن.
 مالہ وکھن : خانہ کن، ریشہ کن، کوچ، رفتن ازجایی بہ جایی با تمام وسائل و خانوادہ.
 مالہ و مال کردن : م. خانہ بہ خانہ کردن، فرار کردن، قایم شدن، در بدر شدن.
 مالہ ہہنگ : ا. شان عسل.
 مالی : نک. مالہ.
 مالی : ص. خانگی، اہلی، رام.
 مالیات : ا. مالیات، باج، عوارض.
 مالیات : ا. چشم، مال و چہارپا.
 مالیالہ : ا. (ز). اہرم چوبی.
 مالیین : م. مالیدن، مالش دادن، ساییدن، لمس کردن.
 مالیین : م. لارویی کردن قنات، ہاک کردن قنات.
 مام : ا. (ز). عمو.

ماه‌خه‌مه : ص مر. غمخوار، کسی که	گرفتن، خشمگین شدن، قهر کردن.
برای همه چیز و همه کس و از هر	مان‌که‌ر : ص فا. گهگیر، خشمگین.
چیز متأثر و غمدار می شود.	مانگ : ماه، يك ماه، برج، قشنگ،
ماه‌له : معامله، داد و ستد، خرید و	عالی.
فروش، تجارت.	مانگ : نک. ماندوو.
ماه‌له‌په‌شیمانی : معامله پشیمانی.	مانگا : امر. ماده گاو.
ماه‌لینچک : ا. انگشت کناری، انگشت	مانگار : نک. ماندگار.
کوچک.	مانگانه : ا. ماهانه، ماهیانه، شهریه.
هامیز : ا. همیز.	مانگامز : ص فا. بره‌ای که مادرش
هامیران : ا. مامیره، مدفوع نوزاد.	مرده و از یتان گاو شیر می خورد.
مان : م. مقاومت کردن، جاماندن،	مانگاوه‌س : امر. مشک از پوست گاو.
ماندن، باقی ماندن، اقامت کردن،	مانگر : نک. مان‌که‌ر.
واماندن، زنده ماندن.	مانگرتن : نک. مان کردن.
مان : علامت جمع متکلم.	مانگ گرتن : م. گرفتن ماه.
مان : علامت اسم مصدر.	مانگ گیریان : مه گرفت، خسوف.
مان : غیظ، خشم، غضب، قهر.	مانگ نوئی : ص مر، امر. ماه تازه، ماه
مانا : ا. معنی، مفهوم، نکته، مدلول.	نو، غره.
ماندک : نک. ماندوو.	مانگژی : ص مر، امر. دختر ترشیده،
ماندگ : نک. ماندوو.	دختری که شوهر نکرده و پیر شده
ماندگار : ص فا. ماندگار، ماندنی،	است.
مقیم.	مانگه‌شهو : امر. مهتاب شب، شب
ماندوو : امد. خسته، مانده، فرسوده از	مهتاب.
بسیاری کار.	مانگی : نک. ماندوویی.
ماندوو بوون : م. خسته شدن، ماندن،	مانگیله : ا. ماه يك شبه.
فرسوده شدن از بسیاری کار، واماندن.	مانن : نک. ماندوو بوون.
ماندوویی : ح مصد. خستگی،	مانه : ا. انبان.
درماندگی، واماندگی.	مانه‌دوواوه : م. عقب ماندن.
مانع : ا. مانع، اشکال.	مانه‌گار : نک. ماندگار.
مانع بوون : مانع شدن، مانع بودن.	مانهن : افاء. ص. مانند، همتا، مثل،
مان کردن : م. غیظ کردن، خشم	مشابه، نظیر.

ماههك : اثر درد و عارضه يك نقطه از

بدن در نقطه ديگر بدن.

ماهين : ا، (ز). ماديان.

ماهيتانهوه : م. قوام آوردن، عمل

آوردن، غليظ كردن مايعات.

ماهي زهره : امر. صافي قسمت سنگي
كوه.

ماهيهت : ماهيت.

مايجه : ا. عضله، مايجه.

مايس : ماه پنجم سال.

مايل : مايل، علاقه مند، به طرف،

متمايل، يك وري، كج.

ماين : ا. ماديان.



ماينه : ص، ا. مدينه، مونت، ماده.

ماين بهز : امر. الاغی که به ماديان

كشيده می شود.

ماينچه : نك. مايچه.

ماين چه قهّل : امر. چرخ و فلک «كنايه».

مايوحتاج : مايحتاج، مورد نیاز.

مايه : موجب، دليل، علت.

مايه : مايه، واكس.

مايه : ا. مايه، دست مايه، خميرمايه،

مايه پير، مايه ماست.

مايه پوچ : ص. مر. فقير، ندار،

مانه ند : نك. مانن.

مانهوه : م. ماندن، باقي ماندن، جای

گير شدن.

مانّي : ا، (ه). مشك.

مانّي : افا. جاسوس.

مانياگ : نك. ماندوو.

مانياگی : نك. ماندوویی.

مانيان : نك. ماندوو بون.

ماو : نك. ماوه.

ماوا : ا. مأوا، منزل، مسكن، جا،

مكان، لانه، آشيانه.

ماوت : ا. ماهوت.

ماوزهو : ا. ماوزر، يك نوع اسلحه

كمري.

ماوش : ا. چوب شكنجه، چوب چوب

فلک.

ماوش : منفذ، راه باد.

ماولّ : ا. وقت، زمان، موعد، فاصله

زمانی، هنگام.

ماوه : ا. مدت، موعد، قسمتی از زمان،

مهلت.

ماوه دان : م. مهلت دادن، زمان دادن.

ماوهوه : امف. مانده، باقيمانده.

ماه : ا. ماه.

ماهاتنهوه : م. قوام آمدن، غليظ شدن

مايعات.

ماهر : ماهر.

ماهوو : ا. خوك ماده.

ماههر : ص. مر، امر. ماچه الاغ.

ماههك : ا. محك.



مج

ورشکت.

مایه‌دار : ص مر. مایه‌دار، سرمایه‌دار،

پررو.

مایه‌سیری : ا. بواسیر.

مایه‌کوتانن : مایه‌کوبیدن، مایه‌کوبی کردن.

مایی : (ز)، نک. ماوه‌وه.

مایین : ا. مادیان.

مایین‌بهره‌زا : ص مر، امر. مادیان‌فعل.

مباحسه : امص. بحث کردن، گفتگو، مباحثه.

مت : نک. مات.

مت‌بوون : نک. مات‌شدن.

متر : ا. متر.

متربه : ا. پیوند.

متربه‌کردن : م. پیوند زدن.

متک : ا، (ز)، تبه، تبه‌کوچک.

متقال : ا. متقال.

متمانه : ا. بیعانه، مرهون، چیزی که برای اطمینان نزد کسی گذاشته شود.

مت و موورگ : امر. خرت و پرت، مهره‌های گردنبد.

مت و مووو : نک. متوومورگ.

مت و مووره : نک. متووموورگ.

متوه‌حش : افا. متوحش، ترسان، وحشت‌زده، هراسناک.

متوه‌جی : افا. متوجه، مواظب، مراقب، هوشیار، بیدار.

متوه‌ست : افا. متوسط، میانه، میانی، معتدل.

مته‌کا : ا. متکا، بالش، نازبالش،

زیرسری.

مته‌وه‌لی : افا. متولی، سرپرست، مسؤول.

متیع : افا. مطیع، رام، فرمانبردار.

متیل : ا. ملانه، ملحفه.

مجرؤ : امف. مبتلا، درگیر، ناخوش، بیمار، مجروح.

مجری : ا. مجری، صندوقچه.

مجه‌ور : ا. مجاور، خادم‌مسجد و خانقاه.

مجیای : م، (ه). ریختن، فرو ریختن.

مجیایره : (ه)، نک. مجیای.

مجیور : نک. مجهور.

مچ : ا. کنه، جانوری از شاخه بندپایان رده عنکبوتیان.

مچوله : ا. چیزی گرد شده در دست مانند کشک.

مچ : ا. گل و شُل.

مچه : ا. نواله، مقداری از خوراکی که بسته شده باشد، بسته خوراکی.

مچینک : امر، (با). مویچن.

محالّ : ا. محل، منطقه، حوزه.

محرّاو : ا. محراب.

محلله‌لله‌بی : ا. فرنی.

محه‌جهر : ا. مجبر.

مخابن : اص، (با). آخ، داغ و درد، واخ، آه.

مخور : ا. نوعی از ثمر درخت بلوط.

مخدت : ا. وسیله‌ای چوبی غلطک مانند که با آن چرم صاف می‌کنند.



مرخاندن : م. صدا کردن از بینی، خر و پف کردن.

مرخ لیّ پهرین : م. میل کردن به چیزی، خواستن چیزی.

مرخ لیّ چون : نک. مرخ لیّ پهرین.

مرخن : ص. کسی که از بینی حرف می زند.

مرخنه : نک. مرخن.

مرخه : اص. صدای بینی، صدای خروپف.

مرخهك : نک. ماسوره.

مردار : نک. مرار.

مردار بوونهوه : م. مردار شدن، سقط شدن.

مردارخوهر : ص. ف.ا. مردارخوار، گرگ و زغن و کرکس و غیره.

مردار سهنگ : مردار سنگ، اکسید سرب.

مردار گردنهوه : م. مردار کردن، سقط کردن.

مردارهوبوو : نک. مرار.

مردارهوبوگ : نک. مرار.

مردارهوبوون : نک. مرار بوونهوه.

مرداسهنگ : نک. مردار سهنگ.

مرداو : ا. مرداب.

مردگ : امف. مرده، بیجان، خاموش، متوفا.

مردن : مردن، فوت کردن، درگذشتن، از دنیا رفتن، خاموش شدن.

مردمهال : امر. اثاث البیت، خرت و

مداوا : معالجه، مداوا، درمان.

مدبهق : ا. آشپزخانه، مطبخ.

مر : ا. مرغ، ماکیان.

مر : ا. غره، مانند در چشم غره.

مر : ص. آدم سیر و تیر، آدم سرحال، بچه شیرمست.

مرا : ص. ا. مراد، پیشوا، رهبر، هدف، مقصود، قصد، میل.

مرادخانی : پوشش قبا مانندی که کوتاه است.

مرا : ا. مردار، سقط.

مراز : غره، مانند در چشم غره.

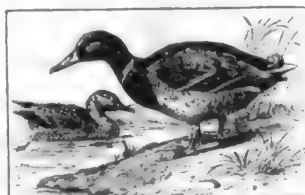
مراقی : (با)، نک. مراوی.

مراندن : م. غره کردن، غره کشیدن.

مراندن : م. کشتن، بیجان کردن.

مرانن : نک. مراندن.

مراوی : ا. مرغابی، اردک.



مربردنهوه : م. چشم غره رفتن.

مربوون : م. سیر شدن، کاملاً از چیزی سیر شدن.

مرچآله : امر. سار.

مرچه : اص. (با)، صدای بوسیدن.

مرچيله : امر. سار.

مرخ : امف. میل، خواست، رغبت.

مروچه : ا. مورچه، مور، حشره‌ای از

راسته نازك بالان.

مروچانه کردن : م. موور موور کردن.

مروّخه : ا. مهره پشت، ستون فقرات در ناحیه کمر.

مروّز : ا. دانه سیاه رنگ تلخی است که در میان گندم یافت می شود.

مروّشیان : م. خروشدیدن، خروش و فریاد جمعی بر آوردن.

مروّث : ا، (ز). مرد، انسان، مردم، منسوب.

مروّثاتی : ح مصد. مردی، مردانگی، مردمی، انسانی.

مروّثیه‌تی : نک. مروّثاتی.

مرووجه : نک. مروّچه.

مرووجه بالدار : امر. مورچه بالدار.



مرووجه کردن : نک. مروچانه کردن.

مروومشت : امص. جدال، درگیری، شانه به شانه، کشتی، زور آزمایی، کلنجار.

مروومشت کردن : م. زور آزمایی

کردن، جدال کردن، کشتی گرفتن، شانه به شانه گذاشتن، کلنجار رفتن.

مرووموش : اص. جستجو، پرسش و تفتیش به دور چیزی برای گرفتن خبر

پرت، وسایل خانه.

مردمه‌مؤدار : ص. مر. غزادار، ماتم دار.

مردمه و زبیده کردن : م. نوسازی

کردن، کهنه را نو کردن، ترمیم کردن، تعمیر کردن، مرده زنده کردن.

مردوّخ : نک. مرده لوّخه.

مردوو : نک. مردگ.

مردمه‌شوّر : ص. فا. مرده‌شور، مرده

شوی، مرده شور، تختی که مرده روی آن شسته می شود.

مردمه‌لوّخه : ص. پژمرده، سست، آدم قتل و بیکاره.

مردمه‌له : نک. مرده‌لوّخه.

مردی : نک. مردگ.

مرشو : مرشد، رهبر، پیر، پیشوای روحانی، راهبر.

مرغزار : امر. مرغزار، چمن‌زار، علفزار.

مرقن : نک. مرخن.

مرقه : اص. غرش از بینی مانند صدای کرگدن.

مرقه کردن : م. غریدن از بینی.

مرکاندن : نک. مرقه کردن.

مرکه : نک. مرقه.

مرمیاو : اص. صدای گربه، میو.

مرن : (ز)، نک. مردن.

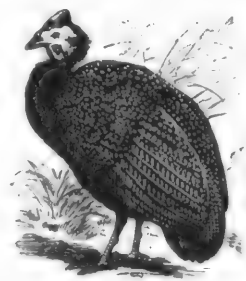
مرناو : نک. مرمیاو.

مرو : ا، (ز). مرد، انسان.

مروار : ا. آب مروارید چشم.

مرواری : ا. مروارید.

- یا یافتن حال آن چیز. مزاش : نک. مژاژ.
- مرو و مووش کردن : م. جستجو کردن، جاسوسی کردن، پرسش و تفتیش کردن.
- مروهت : مروت، انصاف، جوانمردی، مردانگی، سخاوت.
- مروئی : ا. گلابی، امرود.
- مره : امص. غره، غرش، صدای مهیب.
- مرهبا : ا. مربا.
- مره‌په‌شتی : امر. مرغ شاخدار، پرندهای از دسته ماکیانها.
- مری : ص. مرید، پیرو، شاگرد.
- مری : (ز)، نک. مردگ.
- مریبا : (با). کسی که مزره کوهی می‌چند.
- مریچله : امر، (ه). گنجشک.
- مریچلی : نک. مریچله.
- مریخ : مریخ، مارس.
- مریشک : مرغ، ماکیان.
- مریشکه شامی : نک. مره‌په‌شتی.
- مز : ا. اجرت، مزد، حق، دستمزد، اجر، پاداش، پایمزد.
- مژاژ : ا. آسبامزد، مزد آسیا.
- مزایه‌قه : امص. مضایقه، دریغ.
- مزهبر : ص. مزدگیر، کسی که در مقابل کار روزانه مزد می‌گیرد، مزدور.
- مزه‌در : ص. صاحبکار، کسی که در مقابل کار روزانه مزد می‌دهد.
- مزر : ص. میخوش، ترش و شیرین، اندکی گس.
- مزپ : ص. مضر، زیان‌آور.
- مزرآح : ا. فزرفه چوبی است که بچه‌ها بر زمین کوبند و از آن صدایی برخیزد.
- مزره‌قی : کلمه‌ای که با «کوتو» می‌آید و در مجموع معنی ناگهانی می‌دهد.
- مزریح : نک. مزراح.
- مزگانی : ا. بخشش، انعامی که بابت دادن خبر خوش داده شود، مژده، بشارت، خبر خوش، انعام.
- مزگانی‌دان : م. مژدگانی دادن.
- مزگانی‌هاوردن : م. مژده آوردن، مژده دادن.
- مزگت : ا. مسجد، معبد مسلمانان.
- مزگهر : ص. شفا. مسگر، رویگر.
- مزگه‌ری : ح. مص. مسگری، رویگری.
- مزگه‌فت : نک. مزگت.
- مزگه‌وت : نک. مزگت.
- مزگیتی : نک. مزگانی.
- مزوور : ص. مر. مزدور، اجیر،



مزدبگیر.

کهنه و کپک زده.

مزووك : (ه)، نك. مارمزووك.

مزوو : ا. مخ، مفر.

مزه : ا. مزد آسیابان، مقدار دانه‌ای که

مزوول : ص، (ز). مشغول، کسی که به

از غله برای آسیاب کردن آن برداشته

کاری اشتغال دارد، سرگرم.

می شود، آسیا مزد.

مزوولاهی : ا. مشغولیت، سرگرمی.

مزه گرفتن : م. مزد آسیا گرفتن.

مزوول بسوون : م. مشغول شدن،

مزه مزگهر : ص مر. کسی که حرف

سرگرم شدن.

زیاد می زند یا تطویل کلام می کند.

مزوول گرون : م. مشغول کردن،

مزه وره : ا. آش ترش.

سرگرم کردن.

مزیار : نك. مزیه.

مزوووور : نك. مزوور.

مزه وهر : متقلب، حقه باز، مزور، دورو

مژه : ا. مژه، مژگان.

دغل، ریاکار، حيله باز.

مژیلانك : نك. مژه.

مژ : ا. مه.

مژین : نك. مژاندن.

مژ : اص. مك «مکیدن».

مس : ا. مس.

مژان : ا. تبرك كنار چهارپا در گاری و

مساسك : ا. سیخونك.

شخم و غیره.

مساسه : ا. چوبی که يك سر آن قطعه

مژاندن : م. مك زدن، مکیدن.

آهن پهنی است و سر دیگر آن آهن

مژانك : ا. مژه، مژگان.

تیز، با سر پهن گاو آهن را پاك كند و

مژدانه : نك. مژگانی.

با سر تیز گاو آهن شخم را براند.

مژده : نك. مژگانی.

مسافر : افا. مسافر.

مژمژ : ا. مَلَمَل، پارچه بسیار نازك

مسافر : ص، (ز). عزب، جوان غیر

پنبه‌ای.

متاهل.

مزووك : ا، (ز). شانه عسل که هنوز

مسافرخانه : مسافر خانه، مهمانخانه،

پر نشده است.

هتل.

مژمژه : ا، (ز). زردآلو.

مساوات : اص. مساوات، برابری.

مژموور : ص مر. کتمه کوری.

مسای : م، (ه). یاد گرفتن، آموختن،

مژن : ا، (ه). الك، غربال.

آموزش دیدن.

مژوك : ا. كاغذ آب خشك كن.

مست : (ز)، نك. مشت.

مژول : ا. مژه، مژگان.

مستهراح : امر. مستراح، مبال،

مزوو : ا، ص، (ز). نان بیات، نان

آبریز گاه، توال.

- مستهقا : ا. آتش آبکی از سبزی و گوشت.
مسته کزله : نک. مشت.
مسدان : م، (ز). لمس چیزی یا کسی باخسوت.
مسرانی : ا. جویی که چند سوراخ دارد و چهار پایان به آن بسته می شوند.
میری : ص، (با). زن لاغر، زن بی جان.
مقال : مقال. مقال.
مسکی : ا. لیمو ترش.
مسگهر : ص شغل. مسگر، رویگر، سفیدگر.
مسگه‌ری : ح معد. مسگری، رویگری، سفیدگری.
مسئل : نک. مانع.
مسلمان : مسلمان، پیرو دین محمد (ص).
مسواک : ا. مسواک.
مسه‌مس کردن : م. مس مس کردن، حرف را جویدن، به کنایه صحبت داشتن.
مسین : ص نسب. می.
مسیبوت : ا. گرفتاری، مصیبت، بدبختی، سختی، دشواری، فاجعه، بلا، رنج.
مشار : ا. آره.
مشاره : ا. ماهی اره‌دار، اره ماهی.
مشاور : اقا. مشاور، رازن.
مشت : مشت دست، ضربه مشت دست، دست، ظرفیت يك مشت دست.
مشتا : ا. جایکه انگور برای خشك شدن و مویر شدن گسترده می شود.
مشتاخ : نک. مشت.
مشتاخ نانه‌وه : م. آماده کردن زمین برای خشك کردن انگور، زیر آفتاب قرار دادن انگور برای مویر شدن.
مشتاخه : نک. مشت.
مشتاك : ا، (ز). وسیله جویی که با آن آرد آسیا شده را از اطراف سنگ جمع کنند.
مشت کردن : م، (ز). پر کردن.
مشت لی‌گرتن : م. چیزی را هدف گرفتن، چیزی را نشانه قرار دادن.
مشتن : م، (ز). جارو کردن.
مشتوو : ا. دسته چاقو و کارد و خنجر.
مشت ودره‌وش : مشت و درفش، کلمه‌ای برای بیان تضاد.
مشت و هال : مشت مال، ماساژ، تپیه، گوشمالی.
مشته : نک. مشت.
مشته : ا. رشته، وسیله فلزی سنگینی که با آن چرم کوبند.
مشته‌ری : اقا. مشتری، خریدار، بایع.
مشته کزله : امر. ضربه مشت.
مشتيله : ا. چوبیست به اندازه مشت که روی دستگاه شخم زنی قرار دارد و کسی که شخم می کند آنرا می گیرد و روی آن تکیه می دهد.
مشك : ا. پستانداری از راسته



مشک

مقاندن : نک . مرقه کردن.	چوندگان، موش.
مقائن : نک . مرقه کردن.	مشکولی : ا، (ز). پلک.
مقاو : ا. مشته.	مشکه کؤتیره : موش کور.
مقاومت : اص. مقاومت، ایستادگی،	مشکی : ص نسب، ا. سیاه، مشکی.
پایداری.	مشمشه : ا. بیماری مشمشه.
مقدار : ا. مقدار، اندازه، ارزش،	مشن : ص. کسی که هنگام نفس کشیدن
کمیت، چندی.	از بینی صدا می دهد.
مق کردن : م. چتر کردن حیوانات	مشوور خواردن : م. تلاش و کوشش
چتری.	برای به دست آوردن یا برانداختن
مقوا : ا. مقوا.	چیزی.
مقومقو : اص. گفتگو، جدال لفظی،	مشه : اص. صدای تنفس.
منازعه، مناقشه، بگو مگو.	مشهخت : ص. آواره، دریدر، خانه
مقه : نک . مرقه.	بدوش، مهاجر.
مقه بیا : نک . مقوا.	مشه ها : ا. مشمع.
مقهس : ا. قیچی، مقراض.	مشه هور : ص. ق. موفور، زیاد، فراوان.
مقهست : نک . مقهس.	مشبو : (ه). باید، بایستی.
مقهسته : نک . مقهس.	معمار : ص. ا. معمار.
مقه شهر : ا. لپه.	مفت : ص. مفت، رایگان، مجانی.
مقهوا : نک . مقوا.	مفت خور : ص. فا، مفتخور، مفتخوار.
مک : اص. مک «مکیدن».	مفته : نک . مفت.
مکاره : ا، (ز). قلم آهنی که نوک آن	مفته خوره : ص. فا، مفتخور، مفتخوار.
تیز است و با آن چوب را با ضربه	مفته کی : نک . مفت.
چکش بیرند، اسکنه.	مفتی : افا. مفتی، قاضی شرع، حاکم
مکافات : اص. مکافات، پاداش، اجر.	شرع، فتوی دهنده.
مک لی دان : م. مکیدن، مک زدن.	مفسک : ا، (با). وسیله ای که با آن
مل : ا. گردن.	مایعات صاف کنند، صافی «بارجه ای
مل : ا، (با). شانه، بازو.	یا سیمی».
مل : یودر، چیز بسیار نرمی که به هم	مقاش : ا. مقاش، انبر.
چسبیده باشد.	مقام : ا. آهنگ، دستگاه موسیقی.
مل : نک . مله.	مقام بیژ : افا. آواز خوان.



ملاك

ملّات : ۱. ملاط، مخلوطی از شن و ماسه و آهک.

ملاحظه کردن : م. ملاحظه کردن، بازرسی کردن، دیدن، به نظر رسیدن.

ملاّز : ۱. حالت خبرگی «ماتی یا از روی آمادگی و غضب»، بُراق، آماده، قراول رفتن، مات، ماتی.

ملاّس : نک. ملاّز. ملاّسه کوتی : ح مصد. قایم موشک بازی، قایم باشک بازی.

ملاّس گرتی : م. قراول رفتن به شکار، به چیزی خیره ماندن، بُراق شدن.

ملاّشک : ۱. ملاح، قسمت نرم استخوان پیشانی در دوران يك سال اول زندگانی انسان.

ملاّشی : نک. ملاّشک. ملاّق : ۱، (ز). آونگ، انگوری که از سقف آویزان کنند و برای زمستان نگاهدارند.

ملاّك : ۱. مزه، چش. ملاّك : ۱. قاشق.

ملاّك کردن : م. چشیدن، مزه کردن، طعم کردن.

ملاّكناي (ه)، نک. ملاّك کردن. ملاّنه : نک. ملاّنی.

ملاّنی : ح مصد. کشتی، شانه به شانه هم گذاشتن، زور آزمایی.

ملاّیم : ص. ملاّیم، معتدل، آرام. مل باریك : ص مر. لندوك، لاغر و

ملاّكناي (ه)، نک. ملاّك کردن. ملاّنه : نک. ملاّنی.

ملاّنی : ح مصد. کشتی، شانه به شانه هم گذاشتن، زور آزمایی.

ملاّیم : ص. ملاّیم، معتدل، آرام. مل باریك : ص مر. لندوك، لاغر و

باريك، ضعیف، باریك اندام، گردن باریك.

ملّت : ۱. خلط، ته مانده، رسوب، دُرد. ملّتاف : ۱، ص، (ز). درد گُمران، ناخوشی شدید.

ملّته : نک. ملّت. ملّج : نک. مك.

ملّچاندن : م. مك زدن، مكیدن، مك زدن با سروصدا.

ملّچانن : نک. ملّچاندن. ملّچوك : امر. میل سر مهاندن.

ملّجه : اص. صدایی که از مکیدن حاصل می شود.

ملّجه ملّج : اص. صدایی که از جویدن یا خوردن یا مك زدن پدید می آید، ملّج و ملّوج.

ملّدان : م. اطاعت کردن، گردن نهادن، فرمان بردن.

ملّراکیشان : نک. ملّدان. ملّشکاندن : م. گردن شکاندن، کلمه‌ای که به کار می رود برای رفتن آدمی که مورد تفر است.

ملّشوّر : ص مر. گردن کج، شرمنده، خجل، مغنوم، ضربت خورده، شکست خورده.

ملّق : نک. مك. ملّق لیّ دان : نک. ملّچاندن.

ملّك : ۱. ملك، دارایی، ملك، سرزمین، کشور.

ملّك : نک. مك.

ملکانی : نک . ملچاندن.

ملکنای : (ه)، نک . ملچاندن.

ملکانه : ا. سهم مالک از زراعت و برداشت.

ملکه : ا. قسمتی از دستگاه شخم گاوی.

ملکه چ : ص. فرمانبردار، کمر بسته، گوش به زنگ.

مل کیشان : م. گردن کشیدن، سرک کشیدن.

مل له چه قو هه لسوون : م. گردن به

چاقوی کند مالیدن، خود را زجر کش

کردن، خود را در مهلکه افکندن، کار

ناصابی را که مایه آزار و اذیت خود

است انجام دادن.

مل له موو باریکتر : گردن از مو

باریکتر، کلمه‌ای به علامت

فرمانبرداری و زیردستی.

مل لی نیان : نک . مل دان.

مل ملانی : نک . ملانی.

مل نان : نک . مل دان.

مل نیان : نک . مل دان.

ملوان : ا. محل گردن در لباس، یقه، یقه.

ملوانک : ا. گردن بند، گلوبند.

ملوانکه : نک . ملوانک.

ملوچه : ا. چندش، خواب اعضا، مور مور.

ملوره : نک . مروچه.

ملوزم : ص. مخالف، ضد، زیان بخش، دشمن.

ملومه : ه. ا. چوب میان سنگ زیرین

آسیای دستی که سنگ زیرین به دور

آن می گردد.

مل و مووش : گشتن و جستجو، سرک

« کشیدن » و جستجو « کردن ».

ملوچه گردن : م. مور مور کردن

اعضا، خوابیدن اعضا.

ملوهن : نک . ملوانک.

ملوین : ملون، ۱۰۰۰۰۰۰.

ملوینک : نک . ملوانک.

مله : ا. گردنه، قله.

مله : (ه)، نک . مشک.

ملهت : ا. ملت، مردم.

مله تاکی کردن : نک . مل کیشان.

مله خره : ا. بیماری حلق و حنجره،

حناق، خناق.

مله زن : ص فا. گردنه گیر، یاغی، دزد.

مله قوتی کردن : نک . مله تاکی کردن.

مله کوره : ا. ملخ.

مله گا : نک . مله.

مله گو : امر. گوی گردن، دانه‌های

درشتی که زنان جهت زینت به گردن می اندازند.

مله‌ها : معافه.

مله‌ها : ا. منفذ، سوراخی که باد از آن

بگذرد.

مل هوو : ص مر. گردن کلفت،

زورمند، تومند، ظالم.

ملهیب : ا، (ز). چهار شاخ، شن کش.

ملیارد : میلیارد، یک هزار میلیون.



ملهیب

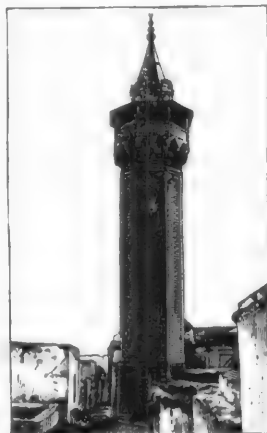
منالّ دان : امر. رحم، بجه دان.
 منالّوچکه : امص. بجه کوچک.
 منالّ له بور : ص. مر، امر. زنی که بجه
 شیری دارد، زنی که بجه شیری در
 بغل دارد.
 منالّی : ح. مص. بجهگی، طفولیت.
 منجلّ : ا. اثر رنگ بر روی ظروف
 فلزی، اثری که ترشی بر روی ظروف
 مسی می گذارد.

منجه منج : صحبت تو دماغی، من من.
 مندالّ : نک. منالّ.
 مندالّانه : نک. منالّانه.
 مندالّدار : نک. منالّدار.
 مندالّدان : نک. منالّدان.
 مندالّوچکه : نک. منالّوچکه.
 مندالّی : نک. منالّی.
 منگ : ص. کسی که تو دماغی حرف
 می زند.

منگن : نک. منگ.
 منگه : اص. صدایی که از بینی درمی آید.
 منگه منگ کردن : م. از بینی حرف
 زدن، تو دماغی صحبت کردن.
 منم : منم، کبر، اظهار وجود.
 منهت : امص. منت، احسان، نیکویی.
 منهت کیشان : م. منت کشیدن.
 منهت نیان : م. منت نهادن.
 منه من کردن : م. من من کردن، تو
 دماغی حرف زدن.
 منهیی : به دنبال چیزی پنهانی گشتن.
 منی منی : اص. صدایی برای غافل

ملیای : م، (ه). رفتن، گذشتن، عبور
 کردن.

ملیوان : ا. یخه لباس، یقه.
 ملیون : ملیون.
 من : من، نفر اول متکلم، ضمیر اول
 شخص مفرد، معادل سه کیلو وزن در
 لهجه اورامی و کردی شمال.
 مناره : ا. مناره.



مناسق : ص. مناسب، فراخور، اندازه،
 شایسته، درخور.

منالّ : ا. کودک، فرزند، طفل.
 منالّانه : ص. نب. بجهگانه، کودگانه.
 منالّ بازار : امر. جایی که بجه در آن
 زیاد و سروصدا فراوان باشد.
 منالّ بوون : بجه بودن، کم سن و سال
 بودن.

منالّ بوون : زاییدن، زاد و ولد کردن،
 بجه آوردن، وضع حمل کردن.
 منالّدار : ص. کسی که بجه دار باشد،
 عیالوار.

کردن بجه، دست کشیدن روی دست مویه حد : افا، ص. متحد، متفرق،
بجه. همدست، هم عهد، هم بمان.

مؤ : نک. مووہ.
مواجو : ا. موجب، ماہیانہ، حقوق،
موتہ رجم : افا. مترجم، دیلماج.
موتہ سل : افا. ق. متصل، پیوستہ،
مستمری.
بیای. حبیدہ.

هوارهك : امف، ص. مبارك، ميمون، مايه
شادمانی، فرخنده، خجسته.

موته شه گر : انا. متشكر، ممنون،
سازگار.

موبارهك : نك. موارك.
موباشر : افا. مباشر، مسؤول، ناظر،
موتہ عہد : افا. متعجب، متحیر، در
شگفت.
موتہ عہد : افا. متعدد.

موبالات : ق، ص. توجه، قید.
 موبته دی : ص. مبتدی، سوخته.
 موبته لا : اف. مبتلا، بیمار، گرفتار،
 مریض، درگیر، مبتلی.
 موفه فہرق : ص. متفرق، پراکنده، جدا.
 موفه فہرق کردن : م. متفرق کردن،
 پراکنده کردن، جدا ساختن.
 موفه فہ کر : اف. متفرق، اندیشمند.

موت قهلب : افا. متقلب، حقه باز،
موتابق : افا، ص. مطابق، برابر، دغلکار.

ماوی. **موت‌ناچی** : ص. مر. کسی که مورا به نخ مویی تبدیل می‌کند.

موت‌که : ۱. حالتی در خواب که گرانی بدن چنانست که هیچ حرکتی تا بیداری تمام ممکن نیست.

موتاج : نک. موحتاج.
موتالاً : امص. مطالعه، قرائت.
موتالعه : نک. موتالاً.
موتہ گہر : ص. متفکر، مفور.
موتہ نافر بوون : م. متفر بودن، نفرت داشتن، کنہ از کسی در دل داشتن.

موترب : افا. مطرب، خیاگر، رامگر. موجاز : امف. مجاز، مأذون، رخصت
موتلق : ص. مطلق، تنها، مجرد، داده شده، اجازه دار.
موجازات : مجازات، سزا، پاداش، مستقل.

موتور به : نک . متر به .
موتور به : نک . متر به .
موتور به : ص . آدم زیا .
کفر ، قصاص .
موجب : موجب ، دلیل ، علت ، باعث ،
ماه .

مؤنه : باز «کردن» انگشتها به روی
کسی به علامت تفر.

- پند، اندرز، نصیحت. مؤجیاری : نک. مؤجگاری.
- موجهرهه : ص. مجرد، تنها، مطلق، عذب، مفرد.
- موجهسه مه : ا. مجسمه، پیکره، تندیس. مؤخته سه ر : امف، ص. مختصر، کوتاه، کوتاه شده.
- مؤخلاف : افا. مخالف، ضد. مؤخته لف : افا. مختلف.
- مؤخشول : امف. مشغول، درگیر. مؤخل : ا، (ز). الک، غربال، غربیل.
- مؤخلص : افاء، ص. مخلص، چاکر، ارادتمند، مرید.
- مؤخور : ا. واجبی، نوره. مؤخولیات : ا. مالیخولیا.
- مؤخومازی : ا. نفاع شوکی. مؤدارا : امص. مدارا، سازش، نرمی، ملاطفت.
- مؤدنه : ا. چوب سیگار. مؤچک : نک. مویچرک.
- مودهه : ا. مدت، زمان، وقت. مؤچک : امص، (ز). پیمانه کوچک.
- مودیر : افا. مدیر، مسؤل، سرپرست، مؤچ کردن : م. ماج کردن.
- اداره کننده، گرداننده. مؤچ کرن : م. گوش خواباندن چهار پا از ترس.
- مؤر : ا. مهر. مؤچکه : ص. آموزگار، ناصح.
- مؤر : ا. موریانه، حشره‌ای از راسته مؤجیاری : نک. مؤجگاری.
- آرکیترها نزدیک به راسته رگبالان. مؤجیاری کردن : نک. مؤچانن.
- مؤر : ا. رنگ بنفش، بنفش. مؤحاکمه : ا. محاکمه، دادرسی.
- مؤر : ا. چشم غره، نگاه خشم آلود. مؤحبت : امص. محبت، دوستی.
- مؤراقبت : مراقبت. مؤحتاج : امف، ص. محتاج، نیازمند.
- مؤر بردنهوه : م. چشم غره رفتن، نگاه مؤخته رهه : امف، ص. محترم، ارجمند، گرامی، عزیز.
- خشمگین انداختن. مؤر بردنهوه : نک. مؤر بردنهوه.





مۆز کردن : م. مهر کردن، مهپور ساختن.

مۆزك لهخونان : م. خود را گرفتن،

خود را بیش از آنچه هست نشان دادن.

مور کومايه : امص. سنگینی، گرانی،

حرمت و عزت، وقار، آهستگی،

آرامش.

مۆره : ا. مهره، مهره پشت و ستون

فقرات.

مۆره : ا. الوار، چوب بریده، ریشه

درخت از زمین در آمده.

مۆره : ص. امرد.

موره به ع : ا. مربع، چهار ضلعی، چهار

گوشه.

موره ته ب : امف. ص. مرتب، منظم،

ترتیب داده شده.

موره ده د : امف. ص. مردد، دودل.

مۆره قه : ا. شپشك غلات، حشره‌ای از

راسته نیم بالان.

مۆره مۆر : امر. زمزمه، زیر لب آواز

«خواندن».

مۆری : ا. جلو او.

مۆریان : ا. شپش، حشره‌ای از راسته

نیم بالان بدون دگردیسی.

مۆریانه : موریانه.

مۆریانه : ا. موریانه.

موریشی : ا. (با). گندم بهاره.

مۆریله : نک. میرووله.

مۆز : ا. موز، بانانا.

مۆز : ا. يك نوع زنبور.

مۆز : ا. يك نوع مگس خونخوار، خرمگس.

مۆز کردن : م. گهگیری کردن، لج

کردن، عصبانی شدن.

موزمن : ص. مزمن، کهنه.

موزه خره ف : امف. ص. مزخرف،

مهل، بیهوده، ناروا، حرف مفت.

موزه خانه : امر. موزه.

مۆزیک : ا. (ز). گوساله دو ساله.

مۆزیکا : ا. موزیک، موسیقی.

مۆزیکه چی : ص. مر. موزیسین.

مۆژده : نک. مزگانی.

مۆژگاری : نک. مۆجگاری.

مۆژیاری : نک. مۆچکه.

مۆژیاری : نک. مۆجگاری.

موسابقه : امص. مسابقه، آزمون، پیشی.

موسسته قییم : ص. مستقیم، راست،

سر راست، درست.

موسولمان : ص. ا. مسلمان، مسلم.

موسن : ص. مسن، معمر، پیر، کهنه،

سالدار، سالخورده.

موسه ته ح : ص. مسطح، پهن، هموار.

موسه له ح : امف. ص. مسلح.

موسه له ت : ص. مسلط، چیره، غالب.

موسهل : افاء. ا. مهمل، کارکن.

موشکل : ص. مشکل، دشوار، سخت.

- مو عاشرهت : امص. معاشر، آمیزش، اختلاط، آمد و شد.
- مو عالجہ : امص. معالجه، مداوا.
- مو عاھدہ : امص. ا. معاہدہ، پیمان، عہد.
- مو عاینہ : معاینہ، آزمایش، بازدید.
- مو عجزہ : ا.
- مو عہرہ فی کردن : م. معرفی کردن، شناساندن.
- مو عہلم : افا. معلم، استاد، آموزگار، دبیر.
- مو عہما : ا. معما.
- مو غازہ : ا. مغازہ.
- مو غہرہ : ا. تیرہ پشت، ستون فقرات.
- مو غہ یری : ا. بخاری دیواری، شمشینہ.
- مو فت : نک. مفت.
- مو فتخوڑ : نک. مفتخور.
- مو فته : نک. مفت.
- مو فلس : ص. مفلس، بی چیز، ندار، فقیر، بی خانمان.
- مو فہتش : افا. مفتش، بازرس، کار آگاہ.
- مو فہرہک : افا. متبرک.
- مو فی : ص. مفید، قابل استفاده.
- مو قابل : افا. ص. مقابل، روبرو، مساوی، برابر، معادل، برعکس.
- مو قاتعہ : ا. مقاطعہ، کنترات.
- مو قرائی : ح مصد. تیرگی، آلودگی، گل آلودی.
- مو رقہ سر : افا. ص. مقصر، اہمال کار، گناہکار، خطا کار، مجرم، بڑہ کار.
- موک : ص. مک، درست، قاطع.
- موّل : ا. محل تجمع ماہی در زمستان.
- موّل : جمع، مجموع، فراہم، سرہم.
- موّل کردن : م. جمع کردن، سرہم کردن، روی ہم ریختن.
- مو لاقات : امص. ملاقات، دیدار، مواجهہ، رویارویی، برخورد.
- موّلدان : م. جمع کردن، روہم ریختن، سرہم کردن.
- موّ لگہ : ا. جای جمع کردن حشم.
- موّ لہ : ا، (ز). گل آمادہ برای اندود بنایی.
- موّ لہت : ا. مہلت، فرصت، درنگ.
- موّ لہق : ص. زیاد، فراوان، بسیار.
- موّ لہق : امص. ص. ا. معلق، آویزان، جستن بہ ہوا.
- موّ لہ کردن : م. اندودن بہ گل.
- موّم : ا. موم.
- موّم : ا. شمع.
- موّم دان : امر. شمعدان.
- مو ممکن : افا. ممکن، مقدور، میسر، عملی، شدنی.
- موّ من : ص. مؤمن، بالایمان، متدین، دیندار، معتقد.
- موّ مئابی : نک. مومیایی.
- موّ مئابی : ا. مومیایی.
- موّ مینہ : ا. مشمع.
- موّ ن : ص. ترشرو، اخمو.
- مونا جات : مناجات، دعا، راز و نیاز، نیایش.

مونسب : ص. مناسب، جور.

مونافق : ص. منافق، دورو، مزور،

ریاکار، مفسد.

موفته‌زور : افا. منتظر.

مونشی : افا. منشی، نویسنده، میرزا.

مونه‌زهم : امف. منظم، مرتب، نظم داده شده.



مو

موو : ا. مو، موی، زلف، گیس، گیسو، ترك استخوان.

موویر : ص مر. تخته‌هایی که چنان بهم جور شده و چسبیده باشند که منفذ و محل عبور هوا نداشته باشند.

مووتاو : افا. کسی که از مو نخ و از نخ مویی بافته‌هایی می سازد.

مووج : ا. موج.

مووجاخ : ا. کلاه گیس.

مووچاندن : م. خم کردن، کج کردن.

مووچانن : نک. مووچاندن.

مووچانه‌وه : نک. مووچاندن.

مووچانه‌وه : نک. مووچاندن.

مووچ بهن : امر. مج بند، وسیله‌ای که به مج بسته شود.

مووچ پیچ : امر. مج پیچ.

مووچرك : ا. چنندش، خواب اعضاء، مور مور.

مووچ مووچ کردن : م. نوک زبان را با زدن به سقف دهان به صدا در آوردن.

مووچنك : امصف. (ز). مووچین.

مووچه : ا. بسته، مقداری از غذا که در

نان پیچیده شده.

مووچه : ا. مج.

مووچه : ا. قسمتی از زمین که برای شخم در نظر گرفته شده است.

مووچه‌خوهر : امف. ص. کسی که از طرف دیگری تغذیه و تأمین می شود در نتیجه فرمانبراست، فقیر، مستمند.

مووچیا : ا. مج پا.

مووچیا : نک. مووچیاگ.

مووچیاگ : امف. خم شده، مایل، کج شده.

مووچیانه‌وه : م. خم شدن، مایل شدن، دولا شدن.

مووچین : امر. موچین.

مووخورک : امر. موخوره.

موودار : ص مر. مودار، چشمی که مو در آورده باشد.

موودنه : نک. مودنه.

مووده : ص. (ز). پهلوان، زورمند.

موور : ا. الوار، تنه درخت.

موور : ا. مهره، يك رج از چینه دیوار چینه‌ای.

موور : ا. سربه مهر.

موور : ا. (ه). گوشه، کنج.

مووراسه و بوون : م. موی بر اندام راست شدن از ترس و هيجان.

موورگ : ا. مهره، خر مهره.

موورنان : م. مهر گذاشتن بر چیزی برای اینکه دستکاری نشود.

مووروو : نک. موورگ.



مووشدهمه

خوردنی گشتن.

موو کیش : نک. مووچین.

مووگز کردن : نک. مووراسه و بوون.

موول : ص، ا. مول، فاسق زن،

حرامزاده.

موولت : ا. مهلت، زمان، فرصت،

ضربالاجل، فرجه، وقت.

مووله کی : ص، ا. مول، بجه نامشروع،

بجه زود بدنيا آمده.

مووم : نک. موم.

موونك : ا، (ز). مفاصل انگشت.

مووه : ا. موی داخلی پلك.

مووه : ا. لبه تیز تبر و تیشه و داس.

مووه رزه : نک. مووخورکه.

مووی : ا، (ز). نوعی سربند مردانه.

موه قه تی : ص نسب. موقتی، عاریتی.

موه م : ص. مهم، خطیر، بزرگ،

عمده، زیاد.

موه مه ل : ص. مهمل، مزخرف،

بی معنی، عاطل، باطل، بیکاره.

موهه یا : ص. مهیا، آماده.

موینه : ص نسب. مویی، موین، چیزی که

مو زیاد دارد.

مویین : ص نسب. موین، مویی، چیزی

که از مو ساخته شده باشد.

مه : نه، علامت نفی که بر سر افعال

می آید.

مهاردی : ا، (ه). وسیله ای ساخته از

سبد که به دور آن پارچه پیچند و به

كمك آن نان برتور زنند.

مووروو که رانه : امر. خر مهره.

مووره : نک. موورگ.

مووره سه نگ : امر. مهره سنگ.

مووره غه : ا. تیره پشت، ستون فقرات.

موورپس : افا. کسی که موی می ریسد

و از آن نخ می سازد.

مووز : ا. زنبور.

مووزك : ا، (ز). نوعی کفش، کفش

سرخ رنگ.

مووزیقانچی : ص. موزیسین، ساززن.

مووسایی : ص نسب. ا. یهودی، جهود،

کلیبی.

مووس پیچ : نک. مووچ پیچ.

مووسلدان : امر. زهار.

مووسم : ا. موسم، فصل، زمان، هنگام،

وقت.

مووسیر : ا. موسیر، گیاهی از تیره

سوسنی ها.

مووش کردن : م. آرام و غمگین

نشتن، ساکت ماندن، قهر کردن، تنها

نشتن.

مووشن : ص. کسی که زیاد تنها

می ماند یا قهر می کند یا ساکت

می نشیند.

مووشه : امص. جستجو، دنبال چیزی

«گشتن»، بو کشیدن، دنبال خوراکی

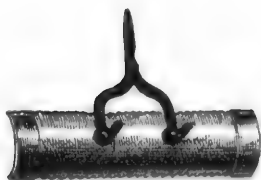
بو «کشیدن».

مووشدهمه : امر. دم کوره آهنگری.

مووشك : ص. شکو، شکم پرست.

مووشه کردن : م. جستجو کردن، دنبال

مه تهل : ا. معما، چستان، لغز، مسئله.	مهانه : ا. بهانه.
مه تهل : نك. مه تل.	مهئموور : ص. ا. مأمور، فرستاده،
مه ته لك : متلك، گوشه، هزل.	متصدى، مسؤول.
مه تي : ا. عمه.	مه بادا : مباد، نباد، نشاید، نکند.
مه تيه : ا. عمه.	مه بال : ا. مبال، آبریز، مستراح.
مه جار : ا. مجار، مجارستان.	مه بله غ : ق. ا. مبلغ، مقدار، اندازه،
مه جال : ا. مجال، فرصت، زمان.	میزان.
مه جانی : ص. مجانی، مفت.	مه بهروت : ص. مبهوت، مات، گیج،
مه جبور : امف. ناگزیر، ملزم، ناچار،	مالیخولیایی.
در گیر، بی اختیار.	مه بهس : نك. مه بهست.
مه جروح : امف. مجروح، زخمی.	مه بهست : امف. ا. خواسته، طلب شده،
مه جمه ع : ا. مجمع.	هدف، دلخواه، مقصود.
مه جمه عه : ا. مجموعه، مجموعه.	مهت : ا. عمه.
مه جنون : ص. دیوانه.	مه تا : ا. متاع، کالا، جنس، چیز.
مه جووس : ص. مجوس، گبر، آتش	مه تاره : ا. فلاسك، ترموس.
پرست، پیرو دین زرتشت.	مه تاع : نك. مه تا.
مه جهول : امف. مجهول، ناشناخته،	مه تال : ا. سیر.
نامعلوم، نادانسته.	مه تره باد : ا، ص. (ز). چرچی.
مه چهك : ا. مچ دست.	مه تره ق : ا. متشا.
مه حال : امف. ص. محال، غیر ممکن.	مه ترسی : ترس از چیزیکه اتفاق نیفتاده.
مه حال : محال، اقلیم، نواحی، اطراف،	مه تروك : امف. متروك، ترك شده،
محلها.	واگذاشته، مانده از مرده به جای.
مه حیووب : امف. ص. محبوب، عزیز،	مه تره لوز : ا. مسلسل.
گرامی، دوست.	مه تره لویز : نك. مه تره لوز.
مه حجووب : امف. ص. محجوب،	مه تك : (ز)، نك. مهت.
پوشیده، كمرو.	مه تن : ا. متن.
مه حچه چه : ا. خرنوب.	مه ته : ا. مه.
مه حدود : امف. محدود، منحصر.	مه ته ریز : ا. سوراخهاییکه در دیوار
مه حرف : الواری که به کار بجاری	برج جهت نگهبانی و تیراندازی تعبیه
گرفته شده است.	شود.



مه حكه : ا. محك، آزمایش.
مه حهل : ا. محل، جای، مکان، پست،
شغل.
مه حهل نیان : م. محل گذاشتن، توجه
کردن به کسی.

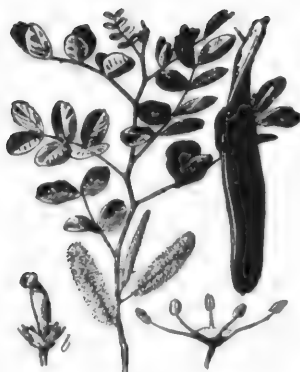
مه حهله : ا. محله، کوی، برزن، کوچه.
مه حهله ق : ا. معلق، وارو، در هوا
«جهیدن».

مه خابن : (با)، نك. مخابن.
مه خته : ا. پیمان، طی، قرارداد، عقد.
مه ختھر : ا. (ز). مهتر، نگهدارنده
اسب و مادیان.

مه خسوس : ص. مخصوص، ویژه.
مه خسره : ص. مسخره.
مه خشل : ا. آتش فروزان.
مه خشه لان : ا. آتش فروزان، آتش
بازی، آتش سوزی.

مه خلوق : امف. مخلوق، آفریده، مردم.
مه خلوت : امف. مخلوط، آمیخته.
مه خمه ر : ا. قدیفه.
مه خمه ل : ا. مخمل.

مه خمه لك : ا. مخمك، بیماری مخمك.
مه خه ر : ا. زمین صاف و بزرگ.
مه خهل : ا. (با). استراحتگاه نیمروز
گلّه چشم كه خنك است و سایه دارد.



مه حهچه

مه حرووم : امف. محروم، بی نصیب.
مه حروم : ا. محرم، زن، زوجہ.
مه حره مانه : ق. محرمانه، سری،
مخفی، پوشیده.

مه حز : محض، به خاطر، برای، مطلق،
صرف، خالص.

مه حسوس : امف. محسوس.
مه حسوول : امف. ا. محصول، حاصل،
میوه، بار، ثمر، نتیجه، بازده،
فرآورد، دست آورد، ساخت، به
دست آمده.

مه حشھر : ا. محشر، رستاخیز، قیامت،
روز جزاء، محل گرد آمدن.

مه ححف : ص. محو، منسوخ، نابود، پاك
شده، از میان رفته، زدوده، گيج.

مه حقه و بوون : م. محو شدن.

مه حفبرك : (با)، نك. مافور.

مه حكه م : ص. ق. محكم، قایم، استوار،
پایرجاء، ثابت، بارارده.

مه حهس : ا. قشو.

مهراق : ا. غم، غصه شدید.	مهده : مد، ~.
مهراق کردن : غصه دار شدن، غمگین شدن.	مه داخل : ا. مداخل، در آمد، عایدی، حقوق.
مه رآل : ا. آهو، غزال.	مه دح : امص. مدح، ستایش، تمجید.
مه رانندن : م. تحريك کردن، تحريض کردن، خروشانندن عليه کسی يا چیزی، کيش دادن.	مه دره ب : ا. جنگل ممنوع.
مه رتوبوب : امف. ص. مرطوب، نمناك، نمور، تر، نم دار.	مه دره ب : ا. زمین جلو آب، زمین بر آب.
مه رته به : ا. مقام، مرتبه، محل، جاه.	مه درسه : ا. مدرسه، دبستان، دبیرستان، آموزشگاه، مکتب.
مه رته به : ا. مرتبه، دفعه، نوبت.	مه دفووع : امف. مدفوع، دفع شده.
مه رج : مرج، شرط، پیمان، مسابقه.	مه دفینی : ا. خورش، خورشت.
مه رجان : ا. مرجان، بسد.	مه دلولول : امف. ا. مدلول، معنی، مفهوم، دلالت کرده شده.
مه رجانی : ص. مفت، مجانی، رایگان.	مه دود : امص. مدد، یاری، کمک، یآوری.
مه رجه با : اص. مرجبا، آفرین، زه.	مه ده دکار : ص. فا. مددکار، یاور، کمک کننده.
مه رجه مه : ا. هوله.	مه ده ر : امص. (ز). خواست، درخواست، دعا، تضرع، التماس، میل، رغبت، آرزو.
مه رجه مت : امص. مرحمت، لطف، توجه، عنایت، مهربانی، شفقت.	مه دهك : (ز)، نك. ماداك.
مه ر خوز : ا. مُرغز، نوعی بزباموی قهوه ای.	مه دهوش : امف. مدهوش، بیهوش.
مه رد : ص. ا. مرد، جوانمرد، جنس نر انسان.	مه ر : ا. محل بز و گوسفند کوهی، غار، کنده طبیعی.
مه ردا سه نگ : نك. مرداسه نگ.	مه ر : میش بالغ.
مه ردا نه : ص. ق. مردانه، دلیر، شجاع.	مه ر : ق. میزان، اندازه، قدر.
مه ردا نه گی : ح. مص. مردانگی، دلیری، شجاعت، جوانمردی.	مه ر : مگر.
مه ردا یه تی : نك. مردانه گی.	مه ر : ا. (ز). بیل.
مه رد م : ا. مردم، مخلوق، بشر، اشخاص.	مه رافیهه : ا. مرافعه، دعوا، نزاع، تعقیب قانونی.
مه ردوم : نك. مردم.	
مه رد م تازار : ص. مر. مردم آزار.	

- مه‌ردم دار : ص مر. مردم دار. سرحددار.
- مه‌ردوود : امف. مردود، رفوزه، رانده شده.
- مه‌رده : نک. مردگ.
- مه‌رده زینه : امر. کومه، چاله مخفیگاه، پنهانگاه شکارچی.
- مه‌رده شور خانه : امر. مرده شوی خانه.
- مه‌رده نگگی : ا. مردانگی.
- مه‌رده مال : امر. مال بی صاحب، حشم بی جان.
- مه‌ردی : ح مص. ا. مردی، مردانگی، بلوغ، شهامت، قوه مردی.
- مه‌رز : ا. مرز، حد، سرحد، حاشیه، کنار، حدود.
- مه‌رزه : ا. مرزه، گیاهی از تیره نعنایان با ساقه‌های متعدد.
- مه‌رگه : ا. مرگ، فنا، نیستی، موت.
- مه‌رگ برین : م. کشتن، کاری را بریدن و بخوبی به انجام رساندن.
- مه‌رگ و میر : امر. مرگ و میر.
- مه‌رگه‌ماسی : امر. کجوله، گیاه مرگ ماهی.
- مه‌رگه مووش : مرگ موش.
- مه‌رگه‌مه‌له : ا. دست و پازدن غریق در حال غرق شدن، نوعی شنا.
- مه‌رهمی : ا. مرمر، سنگ مرمر.
- مه‌رهمی : ا. تپله.
- مه‌رمه‌یشوگ : ا. سوسمار.
- مه‌ره : ا. بیل.
- مه‌ره : ا. پناهگاه کوهستانی و طبیعی حشم، غار.
- مه‌رزه‌نجوش : امر. مرزنگوش، مرزنجوش، گیاهی از تیره نعنایان با ساقه‌های متعدد.
- مه‌رزه‌وان : ص مر، امر. مرزبان،



- مه‌ره : ا. نوعی زنبور عسل کم کار و کم بار.
مه‌ره‌با : ا. مربا.
مه‌ره‌بیره : ق. زمان آمدن گله جهت دوشیدن شیر.
مه‌ره‌خه‌س : ا. امف، ص. مرخص، رها، آزاد، خلاص، اذن داده شده، رخصت داده شده.
مه‌ره‌ز : ا. مرض، ناخوشی، بیماری، کسالت، درد.
مه‌ره‌زه : ا. برنج سبز درو نشده.
مه‌ره‌س : ا. طوق یا طناب گردن تازی.
مه‌ره سووره : نوعی قوچ وحشی.
مه‌ره‌ك : ا. کاهدان.
مه‌ره‌كه‌ب : نك. مه‌ره‌كه‌ف.
مه‌ره‌كه‌ف : ا. مركب، جوهر.
مه‌ره‌كیوی : امر. میش وحشی.
مه‌ره‌وونه : امف. گرونهاده، مرون.
مه‌ره‌هم : ا. مرهم.
مه‌ریز : ص. مریض، بیمار، ناخوش.
مه‌ریز‌خانه : امر. مریضخانه، بیمارستان.
مه‌ریس : زیبایی، قشنگی.
مه‌زات : امص. حراج، مزایده.
مه‌زاتخانه : امر. دلالخانه، محل حراج.
مه‌زاح : امص. شوخی، مزاح، بذله، لطیفه.
مه‌زاختن : م، (ز). از میان بردن، فنا کردن، برباد دادن.
مه‌زاختن : م، (با). خرج کردن.
- مه‌زار : ا. مزار، قبر، زیارتگاه، مرقد، گور، آرامگاه.
مه‌زاق : ا. مذاق، چشایی.
مه‌زاق : نك. مه‌زاج.
مه‌زاندن : نك. مه‌زاختن.
مه‌زد : ا. نورگیر، روزن، دریچه.
مه‌زرا : ا. مزرعه.
مه‌زرات : ا، (ه). نزاع، ستیزه، مناقشه، گفتگوی تند، مجادله.
مه‌زو‌كه : ا، (ز). سبزی که بدور آن پارچه پیچیده و برای زدن نان به تنور بکار رود.
مه‌زوه : ا. مزرعه، کشتزار.
مه‌زوه‌ه : ا. مزرعه، کشتزار.
مه‌زویح : فرفره چوبی که بچه‌ها بر زمین زنند بچرخد و از آن صدا در آید، گردنا.
مه‌زآوم : امف. مظلوم، ستم‌دیده.
مه‌زه‌زه کردن : م. مز مزه کردن، چشیدن.
مه‌زن : ص. بزرگی، پشوا، سرکرده.
مه‌زناهی : ح مص. بزرگی، عظمت.
مه‌زند : نك. مه‌زن.
مه‌زنده : نك. مه‌زده.
مه‌زنی : نك. مه‌زناهی.
مه‌زو‌كه : مارمولك.
مه‌زه : ا. مزه، طعم، چاشنی، لذت، لطف.
مه‌زه‌ب : ا. مذهب، کیش، آئین، سروش.

- مه‌زه‌بز و و تن : م. آرزو کردن، خواستن، دوست داشتن.
- مه‌زه‌دار : ص. مر. مزه‌دار، بامزه، خوشمزه.
- مه‌زه‌دان : م. مزه دادن، لذت دادن، خوشمزه بودن.
- مه‌زه‌ده‌ت : ا. مضرت، زیان، خسارت، ضرر.
- مه‌زه کردن : م. چشیدن، مزه کردن، زبان زدن.
- مه‌زه گردن : نک. مزه دان.
- مه‌زنوون : ا.م. مظنون، مشکوک، مورد ظن واقع شده.
- مه‌زفنه : ا. مظنه، قیمت، نرخ، ارزش، عقیده و نظر.
- مه‌ژگ : ا. مغز.
- مه‌ژگه : ا. مغز دانه گردو.
- مه‌ژی : (با)، نک. مه‌ژگ.
- مه‌ژی : ا، (ز)، سر.
- مه‌س : ص. مست، می‌گسار، سرخوش، لول، پاتیل.
- مه‌ساحت : ا. مساحت، وسعت، پهنه.
- مه‌ساسه : ا. قطعه آهن پهنی بر سر چوب که زارع هنگام شخم گل چسبیده به گاو آهن و وسایل را با آن پاک می‌کند.
- مه‌ست : نک. مه‌س.
- مه‌ست بوون : م. مست بودن.
- مه‌ستور : ص. سرخوش، سرمست.
- مه‌ستی : ح. مه. مستی.
- مه‌سخره : ص. مسخره، مقلد، دلقک.
- مه‌سخره‌بازی : ح. مه. مسخره بازی، تقلید.
- مه‌سخره کردن : م. مسخره کردن.
- مه‌سکَن : ا. مسکن، خانه، منزل، محل سکونت.
- مه‌سلوول : ا.م. سلول.
- مه‌سله‌حت : ا. مصلحت، صواب، صلاح، سیاست.
- مه‌سه : ا. قطعه پولاد صافی که گوشتکاران برای تیز شدن کارد خود را به آن می‌مالند.
- مه‌سه : ا. خاک انداز آتش.
- مه‌سه‌ب : ا. جایی که کبک دام یا کبک خوانا قرار داده می‌شود تا کبکهای دیگر جمع شده به دام افتند.
- مه‌سه‌له : ا. مسئله، مشکل، اشکال، سؤال، دشواری.
- مه‌سی : ح. مه. مستی، سرخوشی.
- مه‌سی : نک. مه‌سه.
- مه‌سی : ا. کاردک که با آن خمیر از جای خمیرگیری جمع کنند.
- مه‌سیخی : ص. نب. میخی، عیوی.
- مه‌سین : ص. نب. سین، مینه، ساخته از مس.
- مه‌سینه : ا. آفتابه مسی یا لولهنگ.
- مه‌ش : ا، (ه). پشه.
- مه‌شتووک : ا. مشتوک.
- مه‌شته : ا. کوز، جوی کوچکی جهت آبیاری بوته‌های تنباکو یا



مَش

گوجه فرنگی.

شده.

مشرق : ا. مشرق.

معهبد : ا. معبد، عبادتگاه، پرستشگاه.

مشرهبه : ا. مشربه، آبخوری.

معجره : ا. معجر، نرده.

مشمعل : ا. مشعل.

معدن : ا. کان، معدن.

مشفول : امف. مشغول، درگیر،

معرووف : امف. معروف، مشهور،

سرگرم.

نامی، نامدار، شناخته شده.

مشفله : ا. مشفله، کار، شغل.

معره که : نک. ماره که.

مشفن : ا. (ز). تخت مرده شوری.

معزهرهت : امص. ا. معذرت، پوزش،

معذرت خواهی، عذرخواهی.

ممشق : امف. مشق، تمرین، تکرار،

معسوم : امف. ص. معصوم، پاک،

تمرین درس، تکلیف درس.

بی گناه، خالی از دغل و ریاکاری.

مشك : ا. (ز). مشک.

معشوق : امف. معشوق.

مشكآله : امص. مشک کوچک،

معكوس : امف. معکوس، برعکس،

مشکجه.

وارونه.

مشكوّله : نک. مشكآله.

مععلوم : امف. معلوم، مشخص، معلوم

مشكه : ا. مشک.

شده.

مشكه زنه دن : م. زدن مشک، جنباندن

مععلوم بوون : م. معلوم شدن، معلوم

مشك برای گرفتن کره.

بودن.

مغشوش : امف. مغشوش، درهم،

معمول : امف. افا. معمول، معمول

نابسامان، ناخالص.

شده، باب، رسم، مد شده.

مشووله : ا. پشه.

ماعین : ا. (ز). مادیان.

مشورهت : امص. مشورت، رایزنی.

مععین : نک. مانع.

مشه : نک. مشووله.

مععینی : نک. مانع.

مشهقهت : ا. مشقت، زحمت،

مععیوب : امف. ص. معیوب، عیب دار،

دشواری، رنج، سختی، بدبختی.

عیب دار شده.

مشهورر : امف. مشهور، معروف،

مغار : ا. غار، کنده، اشکفت.

نامور، نامدار، شهر، نامی.

مغرب : ا. مغرب، باختر.

ممشی : ا. مگس.

مغرور : ص. مغرور، متکبر، خودبین.

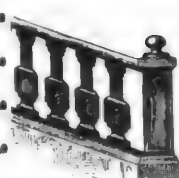
مشیا : باید، بایستی.

مغز : ا. مغز، مخ.

معاش : ا. معاش، زندگی، زندگانی.

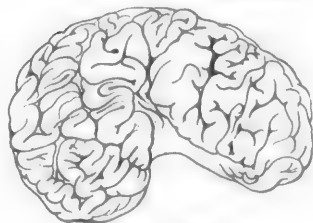
مغزی : ا. مغزی، پارچه دراز و نازکی

معاف : امف. معاف، عفو شده، بخشوده



معجره

که در میان آن از درازا نخ کلفتی گذاشته اند.



مه غز

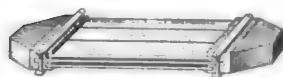
مه کاره : ا. قرقره نخ.
مه کاره : الاغ کرایه شده.
مه کاره چی : امر. مکارچی.
مه کان : ا. مکان، مسکن، جا، منزل،
رتبه، مرتبه، مقام.
مه کدان : امر. نمکدان.
مه کر : ا. مکر، حيله، نیرنگ، فریب،
دورویی، کید.

مه کرباز : ص فا. مکار، حيله گر،
فریکار.
مه کر کهر : نک. مه کرباز.
مه کرۆ : امف. مکروه، ناپسند، کراهت
داشته.

مه کۆ : ا. مکو، ماکو، مکوک.
مه کۆک : نک. مه کو.
مه کوو : نک. مه کۆ.
مه که نه : ص فا. مکنده.
مه کی : ا، (ه). نمک.
مه کینه : ا. ماشین، تلمبه موتوری،
منگه، برس.

مه کینه چی : ص مر. ماشین چی.
مه گهر : مگر، بغیر، جز، غیراز،
چطور، آیا.
مه گهز : مگس.

مه گهزه : ا. چشم درد حیوانات که در
نتیجه گزش حشرات پیدا شود.
مه گهس : نک. مه گهز.
مه گهن : ا. مفناطیس، آهن ربا.



مه غموون : امف. مغبون، فریب خورده.
مه غمه سه : ا. مخصوصه، اشکال، دردسر،
گرفتاری.
مه غهل : ا، (ز). محل نگهداری حشم
در دشت.

مه فتوول : ا. سیم، مفتول.
مه فیهق : ا. مفرغ.
مه فسهک : ا، (ز). کنگیر.
مه فسهل : ا. مفصل، بند.
مه فلوولک : امف. ص. مفلوک، لاغر،
مردنی، بدبخت.

مه فیز : ا، (ز). مویز.
مه قاش : مقاش، نقاش، انبر.
مه قام : ا. مقام، مرتبه، مکان، رتبه،
شان، منزلت، جاه.

مه قسوود : امف. مقصود، منظور، هدف،
پایان، قصد شده، نیت شده.

مه قهست : ا. قیچی، مقراض.
مه قهست کردن : م. قیچی کردن.
مه قهلی : ا. منقل.

مهک : ا. نمک.

مه کات : ا. مالیات حشم.

مه گه نات : نك . مه گهن.

مه لجه م : ا، نك . مه لجه م.

مه گیرانی : ا. وبار.

مه لکهنی : ا. دم کنی، وسیله ای سیدی

مه ل : افا، ا. پرنده، بالدار.

که به دور آن پارچه پیچیده شده و در

مه لا : ص، ا. ملا، آخوند، باسواد،

دیگ پلو گذارده می شود تا دم

معلم، روحانی.

بکشد، در دیگ سفالی.

مه لا : نك . مه لا.

مه لهل : ا. ملل، نوعی پارچه نازك.

مه لا بانگان : ق، ا. صلو صبح، شفق،

مه لو : ا. دسته های دروشده علف.

اذان صبح، زمانی که اذان گفته

مه لوا : نك . مه لو هن.

می شود.

مه لو تکه : ا. نوزاد قنداق «غنداق» شده.

مه لا به زین : ص مر. باصلابت، باسواد،

مه لور : نك . مه لو.

حرف، ناطق، جور.

مه لو وچك : ا. گنجشك.

مه لاح : ص. ماهر، استاد.

مه لولول : امف، ص. ملول، غمگین، ماتم

زده.

مه لاحی : اص. مهارت، استادی.

مه لولولاو : نك . مه لاو.

مه لاخور : ص. ارزان، ملاخور.

مه لو هن : امر. مکان، منزل، قرارگاه،

مه لاس : ص مف. چسبیده به زمین، مانند

خانه، مکن، مأوا.

الاغی که می خوابد و بلند نمی شود.

مه لاشك : ا. ملاج.

مه له : ا. شنا، مله، آب بازی.

مه لاشگ : ا. ملاج.

مه لهس : ص. ملس، میخوش، ترش و

مه لاشوو : ا. ملاج.

شیرین.

مه لافه : ا. ملافه، ملحفه، شمد.

مه لهس : ا. نوعی پارچه ابریشمی نازك.

مه لافه : ا. ملاقه.

مه له فان : ص. شناگر، ملهوان، آب باز.

مه لاک : نك . مېلاك.

مه له کردن : م. شنا کردن، مله کردن،

مه لاک کردن : چشیدن، مزه کردن، طعم

آب بازی کردن.

کردن، زبان زدن، خوردن.

مه له کوپ : ا، (ه). ملخ.

مه لامهت : امص. ملامت، سرزنش،

مه لهوان : ص. مللاج، آب باز،

نکو هش.

دریانورد، ملوان، شناگر.

مه لاو : ا. آرد آبی که با نمک به حشم

مه لجه م : ا. مرهم، ضماد، ملحم، پماد.

خورانده می شود.

مه لی چك : ا. گنجشك.

مه لایه که : ا. ملایکه، فرشته ها.

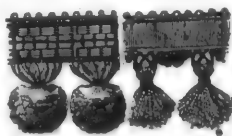
مه لهق : امف، ص. معلق، آویزان،

مه لیه ند : نك . مه لو هن.

واژگون، سرازیر، روی هوا چرخ

مه‌می : ا. پستان، پستانک.	«زدن».
مه‌ن : علامت مالکیت و دارا بودن مانند در «ده‌وله‌مه‌ن» یعنی دولتند.	مه‌م : ا. پستان، پستانک به زبان بچه.
مه‌ن : ص. راکد، مانده، متوقف، ایستاده، مات.	مه‌مه‌ره و مه‌ه‌زی : غیر ممکن، نمیر و زنده و نباش، اصطلاحی که برای کلام غیر منطقی گفته می شود.
مه‌ن : ا. من، واحد وزن، معادل چهار کیلو گرم.	مه‌مک : ا. پستان.
مه‌ناره : ا. مناره، گلدسته.	مه‌مک خواردن : م. شیر خوردن بچه.
مه‌ننه‌شا : ا. مطرق، مطرقة، متشاه.	مه‌مکه‌خور : ص مر. بچه شیرخوار.
مه‌ننه‌قه : ا. منطقه، ناحیه.	مه‌مکدان : شیر دادن مادر بچه را.
مه‌نچ : ا، (ز). موج.	مه‌مکده‌ر : ص فا. زن یا جانور ماده در زمان شیردهی.
مه‌نچوق : ا. منجوق.	مه‌مک کردن : م. پستان کردن، تعریفی از بلوغ دختران.
مه‌نجه‌ل : ا. قابلمه.	مه‌مکه : نک. مه‌مک.
مه‌نجه‌لاو : امر. منجلاب.	مه‌مکه‌به‌ند : امر. پستان بند.
مه‌نجه‌لۆک : ا، (با). سطل.	مه‌مکه‌خۆره : نک. مه‌مک خور.
مه‌نجه‌لۆکه : امض. قابلمه کوچک.	مه‌مکه‌فهره‌نگی : امر. پستانک بچه.
مه‌نجه‌لی هه‌لم : امر. دیگ زودپز.	مه‌مه‌له : ا. پستان کوچک.
مه‌نجه‌تیق : ا. منجیق.	مه‌مه‌ده‌می : نک. مه‌مک‌خور.
مه‌نجه‌یل : نک. مه‌نجه‌ل.	مه‌مه‌که‌ت : ا. مملکت، کشور.
مه‌نجه‌یله : ا. لك صورت.	مه‌منۆع : امف، ص. ممنوع، قدغن، منع شده.
مه‌ند : نک. مه‌ن.	مه‌منوون : امف. ممنون، متشکر، سپاسگزار.
مه‌ندۆل : ا. پاندول.	مه‌منۆتی : نک. مه‌مه‌له.
مه‌ندۆله : زنگوله ریزی که زنان با پا اورنجن به پا بندند.	مه‌مه‌وله : نک. مه‌مه‌له.
مه‌ندوونه : خاك انداز آتش.	مه‌مه : ا. پستان به زبان بچه.
مه‌ندی : ا. بوی آب مانده، گنیده.	مه‌مه : ا. دانه‌های دراز تسبیح که در هر رشته دو عدد بیشتر نیست.
مه‌ندی : آزادی و رهایی.	مه‌مه‌ر : ا. منبر.
مه‌ندیل : ا. من‌دیل، عمامه سفید، دستمال سر.	
مه‌نزَل : ا. منزل، مأوا، خانه، مقصد.	

- یورت، مسکن، مرحله.
 مەنزەلگا : امر. منزلگاه.
 مەنزەلە : ا. منظره، چشم انداز، دورنما.
 مەنشور : امف. مشهور، نامی، شهرت یافته.
 مەنە : اص. منع، نهی، جلوگیری.
 مەنە و لۆمە : امص. ملامت، نکوهش، توبیخ، سرزنش.
 مەنفعەت : ا. منفعت، سود، بهره، فایده.
 مەنقەلە : ا. منقل.
 مەنقەلی : ا. منقل.
 مەنگ : ص. گنج، مات، مبهوت، مانده.
 مەنگۆر : قومی از کردان.
 مەنگۆر : ص. ا. دختر مانده، ترشیده.
 مەنگۆلە : ا. منگوله.
 مەنگۆل : منقل، آتشدان، مجمر.
 مەنگەنە : ا. منگنه.
 مەنۆلە : نک. مەندۆلە.
 مەنە : امف. مانده، باقیمانده، الباقی، پس مانده، پیش مانده، بقیه.
 مەنەجیا : نک. مەنە.
 مەنەر : ا. لنگر.
 مەنەر کردن : م. لنگر انداختن، در جایی ماندن، متوقف ماندن، ماندن.
 مەنەرگا : امر. لنگرگاه، اسکله، بندر، منزل، محل توقف.
 مەنەنە : (ه)، نک. مەنە.
 مەنەوہ : (ه)، نک. مەنە.
 مەنەی : م، (ه). ماندن، باقی ماندن، پس ماندن.
 مەنەیەوہ : نک. مەنەی.
 مەواجب : ا. موجب، ماهیانه، شهریه، حقوق، دستمزد.
 مەوازب : اف. مواظب، مراقب، نگهبان، متوجه.
 مەوافق : اف. ص. موافق، هم عقیده، هم رأی، مطابق، متشابه، مساعد، همراه.
 مەوال : ا. مبال، آبریزگاه، مستراح.
 مەوج : ا. موج.
 مەوج : ا. رختخواب پیچ ساخته از پشم.
 مەوجوو : امف. موجود، هستی داده شده، بود، بوده شده.
 مەودا : ا. مدت، مهلت.
 مەودا : ا. تیزی به تیغ.
 مەوزۆع : امف. ا. موضوع، نهاده.
 مەوعزە : ا. موعظه، پند، اندرز، نصیحت.
 مەوقەع : ا. موقع، زمان، وقت.
 مەویژ : ا. مویز.
 مەویژە سەرە : امر. نوزاد قورباغه.
 مەھ : ا. مانگ.
 مەھا : ا. میش.
 مەھار : ا. مهار، افسار.
 مەھار کردن : م. مهار کردن، افسار



که سوی بیرونی آن در ندارد، ایوان	زدن.
اشکوب دوم، ایوان.	مه‌هاروت : امص. مهارت، زبردستی
مه‌یته‌ر : ص. ا. مهتر، پرستار اسب.	استادی، کاردانی.
مه‌یخانه : امر. می‌خانه.	مه‌هانه : ا. بهانه.
مه‌یخوش : نک. مه‌لس.	مه‌هتاو : امر. مهتاب، مهتاب شب.
مه‌یخوش : نک. مه‌لس.	مه‌هده‌ر : امص. خواهش، خواست، درخواست، شفاعت، التماس، تضرع، میل، رغبت.
مه‌یدان : ا. میدان.	مه‌هده‌ر که‌ر : ص. فا. خواهشگر، شفیع، درخواست کننده، ملتمس.
مه‌یدان نانه‌وه : م. آماده کردن میدان	مه‌هر کرن : م، (ز). عقد کردن زن برای مرد.
برای بازی و مسابقه.	مه‌هره‌بان : ص. مهربان، باعاطفه، با محبت.
مه‌یکوت : ا. تخم‌اق.	مه‌هک : ا. حیض، عادت ماهیانه زنان.
مه‌ی گول : امر. گله میش.	مه‌همیز : ا. همیز.
مه‌یل : امص. میل، علاقه، آرزو، اشتها، اراده، رغبت.	مه‌هیر : ص. م‌ه، (ز). دوغ پخته و غلیظ شده.
مه‌یلان : نک. مه‌یل.	مه‌هینی : ا، (ز). قاطر ماده، ماچه‌استر.
مه‌یمان : ص. ا. مهمان.	مه‌ی : ا، (ز). میش.
مه‌یخانخانه : امر. مهمانخانه، مسافرخانه، هتل.	مه‌ی : نک. مه‌ی.
مه‌یماندار : ص. مهماندار، میزبان.	مه‌ی : ا. می، شراب.
مه‌یمانی : ح. مصد. مهمانی، ضیافت، دعوت.	مه‌ی : ا. شتر ماده.
مه‌یموون : ا. میمون، بوزینه، عنتر.	مه‌یا : (ز)، نک. مه‌ینی.
مه‌ینه‌ت : ا. محنت، مصیبت، اندوه، غم، غصه.	مه‌یان : ا. میدان.
مه‌ینه‌تی : ص. بدبخت.	مه‌یت : ص. میت، مرده، متوفی، درگذشته.
مه‌یوس : امف. ص. مأیوس، دلسرد، ناامید، دل شکسته.	مه‌یتاوی : امر. مهتابی، اطاق مانندی در اشکوب دوم و در پیش سوی اطاق
مه‌یین : م. منجمد شدن، منعقد شدن، قوام آمدن، غلیظ شدن.	
مه‌یو : ص. م‌ه. منجمد شده، منعقد شده، قوام آمده، غلیظ شده.	

می : ا. ماده، مؤنث.

می : ا. میش.

میاجه‌ها : امر. بیشانی.

میاجه‌م تشیا : ص. مر، (ه). اخمو،

ترشرو.

میاجه‌م ترشیا : نک. میاجه‌م تشیا.

میاجه‌م درژیا : نک. میاجه‌م تشیا.

میانه : ا. میانه، میانه دو نفر.

میانه : ا. میان، میانه، وسط، مرکز.

میانه : ا. قسمت میانی قلبان.

میانه به‌یه گادان : م. میانه دو نفر را

به هم زدن، بین دو نفر اختلاف

انداختن.

میانه‌رو : ص. مر. میانه‌رو، معتدل.

میاو : اص. صدای گربه.

می‌اوانن : م. میو کردن گربه، صدا

کردن گربه.

می‌او می‌او : اص. منومو، میومو، میو،

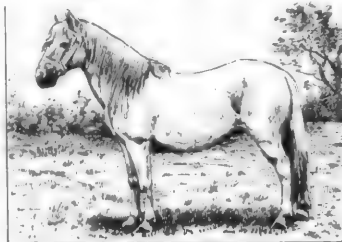
صدای گربه.

می‌باز : ص. مر. حیز، نظرباز.

می‌تاوی : نک. مه‌تاوی.

میتر : ا. متر.

می‌تکه : ا. اسب کوچک، بونی.



می‌تن : م. مکیدن، مک زدن.

می‌توکه : نک. می‌تکه.

می‌تولکه : نک. می‌تکه.

می‌تیل : ا، (ز). کوك دُشك، كوك

درشت.

می‌جك : ا، (ز). توان «کار کردن»،

زرنگی و خبرگی «در کار».

می‌چکه : ص. مصد. ماده كوچك.

میخ : ا. میخچه.

میخ ته‌ویله : امر. میخ طویله، گل میخ.

میخچه : ا. میخ.

میخ زه‌نجیر : نک. میخ ته‌ویله.

میخ سندان : امر. سندان آهنگری.

می‌خوش : نک. مه‌لس.

می‌خك : ا. میخك.

می‌خكه : نک. می‌خچه.

می‌خكه کی : ص. رنگ میخك، به رنگ

میخك.

میداد : ا. مداد.

میداد پاك كون : امر. مداد پاك كن.

میداد تراش : امر. مداد تراش.

میدال : ا. مدال، نشان، علامت.

میر : ص، ا. مرد، آزاده.

میرات : ا. میراث، مرده ریگ، ماترك،

به جا مانده.

میراتی : ا. ارث، بازمانده از مرده.

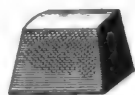
میراخوړ : ص، ا. میر آخور.

میرار : ا. مردار، جسد جانور مرده.

میراس : نک. میراث.

میرانه : ص. مردانه، شجاعانه.

میرانی : ح. مصد. مردانگی، رجلیت،



میخ سندان

میروچه : مورچه.	شجاعت.
میرووله : نک. میروچه.	میراو : ص، ا. میراب، مأمور تقسیم آب.
میرووله کردن : م. مور مور کردن	میرقال : ا، (ز). سپر.
اعضاء.	میرج : اص، (ز). صدای ماج.
میرنشین : امر. پایتخت، مرکز.	میرخاس : ص، (با). مرد آزاده، آزاد
میره‌دی : ص مر، امر. کد خدا.	مرد.
میره‌وان : نک. مهره‌بان.	میرد : ا. مرد، همسر زن.
میری : نک. میردی.	میرد کردن : م. شوهر کردن.
میری : ا. حکومت.	میرده‌زمه : امر. غول یابان.
میز : ا. میز.	میردی : ح مصد. مردی، رجولیت،
میز : ا. ادرار، پیشاب، شاش.	جوانمردی، دلیری، شجاعت.
میز : ا، (ز). ماسه.	میرزا : ص. منشی، باسواد، میرزا،
میز : ا. ادرار، پیشاب، شاش.	نویسنده، دبیر، کاتب.
میزان : ق، ا. میزان، اندازه، مقدار،	میرشکار : ص مر، امر. میرشکار،
قاعده، برابر.	بازبان.
میزتن : م. ادرار کردن، شاشیدن.	میرغوزار : ص مر، امر. مرغزار،
میزتن : م. ریختن دانه از انبارک به	سبزه‌زار.
ناودان آسیا و رفتن به زیر سنگ.	میرغه‌زهو : ص مر، امر. میرغضب،
میزدان : امر. شاشدان، آبدان، مثانه.	جلاد.
میزفک : ا، (با). ناودان.	میزک : (با)، نک. میر.
میزکرن : م. شاشیدن، ادرار کردن.	میزگ : ا. مرغ، چمن، مرتع.
میزلدان : نک. میزدان.	میزگزار : امر. مرغزار، چمنزار.
میزن : ص. شاشو، بجه‌ای که زیاد	میرگزیرکتی : ح مصد. قاب بازی.
می شاشد، کسی که مبتلا به	میروو : ا. مورچه.
سلسله‌البول است.	
میزه چۆرکتی : ح مصد. سلسله‌البول.	
میزه‌ره : ا. عمامه.	
میزه‌ره به‌سور : ص مر. معمم، ملا.	
میزهل : ص، (ز). بجه‌ای که در جایش	
ادرار می کند.	



میروو : ا. آدم، انسان.

میرو چتر : دوست و برادر.

میروستان : امر. لانه مورچه.

میزبان : نک . میزتن .

میژ : ا، (ز) . نماز .

میژ : گذشته ، قدیم ، قدیمی .

میژتن : م، (با) . مکیدن ، مک زدن .

میژفه : (ز) . گذشته ، قدیمی ، قدیم .

میژ کرن : م . نماز کردن ، نماز

گذااردن ، نماز به جای آوردن .

میژوك : ص فا . بره‌ای که برای شیر

خوردن به هر میش در گله می چسبد .

میژوو : ا . تاریخ .

میژوو : ا . مغز ، مخ .

میژووه که‌وله : ا . كورك ، جوش ، دمل .

میژه‌لاك : ا . خوشه انگور که دانه بر آن

نمانده باشد .

میژوی : ا . عدس .

میژوین : ا . آش عدس .

میساب : (ز) ، نک . مشته .

میساخه : ا . محل آرد در اطراف سنگ

آسیا .

میساس : ا . سیخونك .

میستن : نک . میزتن .

میسمیسك : امر . آبدان ، شاشدان ، مئانه .

میث : ا . میش .

میث : ا . مگس .

میثان : ح مص . گردو بازی .

میث په‌ی : ق . زمان رسیدن انگور .

میث تی‌دان : م . ریختن مگس بر سر

چیزی .

میث‌ره‌وتین : امر . مگس پران .

میثك : ا . مغز .

میث كوز : افا . مگس کش .

میث‌كوله : ا . منجه .

میث گره : افا . مگس گیر ، کاغذ مگس

گیر .

میثن : میثن ، چرم پوست بز و

گوسفند .

میثو : ص . گیج ، مات ، هاج و واج ،

احق ، سفیه .

میث‌وله : ا . پشه .

میثه : ا . ییشه .

میثه سه‌گانه : امر . مگس سگ .

میثه‌سی : ا . هوبره .

میثه‌گیره : امر . عنكبوت .

میثه‌لان : امر . ییشه ، درختزار .

میثه‌مر : امف ، ص ، (ز) . دورانداخته

شده ، بی فایده ، بی مصرف .

میثه‌وش : ا ، (ز) . عدس .

میثه‌ه‌نگ : ا . نوعی زنبور درشت

بدون عمل .

میثه‌ه‌نگوتین : امر . زنبور عمل .



میثان : نک . مه‌یمان .

میثانخانه : نک . مه‌یمانخانه .

میثانی : نک . مه‌یمانی .

میثه‌ور : ا ، (ز) . کدو حلوایی گردن



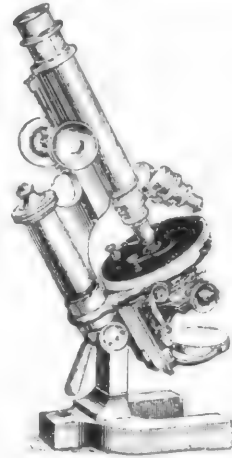
میژوی

دراز.

میکانیک : ۱. مکانیک.

میکروپ : ۱. میکروب.

میکروسکوپ : ۱. میکروسکوپ.



مینکوت : ۱. تخماق.

مینگه : ۱. گله میش، گله گوسفند.

مینگه‌لوان : ص مر، امر. شبان، جویان.

مینل : ۱. میل.

میلایق : ۱. نوعی گل لاله کوچک.

مینلک : ۱. فاشی.

مینلک کردن : م. چشیدن، مزه کردن،

طعم کردن.

مینل بازی : ح مص. میل بازی، نوعی

ورزش باستانی.

میل چتوک : امر. میل سرمه.

مینل‌دان : امر. سرمه‌دان.

میلکان : ۱. محل استقرار زمستانه.

مینل‌لی‌دان : م. سرمه کشیدن، میل زدن

به حری برای بازرسی با گشودن.

مینل میل : ص مر. میل میل، راه راه.

مینلو : ۱. گهواره.

مینلووره : نک. منرووله.

مینل و کله‌دان : میل و سرمه‌دان.

میم : م.

میم : عمه، خاله.

میم‌زا : امر. بچه خاله یا عمه.

میمک : خاله یا عمه.

میمکه‌زا : نک. میم‌زا.

میمکه‌زاگ : نک. میم‌زا.

مینل : ص، ص فا. دشمن، مخالف،

خورنده.

میمی : عمه، خاله.

مینا : ۱. گل مینا.

مینا : ۱. شیشه، آینه.

میناکاری : ح مص. میناکاری.

مینگوین : ص، ا. اسب و الاغی که به

سن کشش رسیده باشند.

میننک : ۱. الاغی در کاروان که آب و

خوراکی بر آن نهاده شده.

میننکه : ۱. انگشتری که از شاخ درست

شده باشد.

مینو : ۱. مو، رز، تاک.

مینوان : نک. مہیمان.

مینوانخانه : نک. مہمانخانه.

مینوانی : نک. مہیمانی.

مینوز : ۱. مویز.

مینوه : ۱. میوه، ثمره، بر.

میه : میش.

میه : ۱. ماده، مادینه.



ن

ن : ن.

ن : علامت سوم شخص مفرد « غایب ».

ن : علامت صفت نسبی و صفت مشبهه.

نا : علامت نفی که به اول فعل می آید

مانند « ناخوهم » یعنی نمی خورم.

نا : ا. توان، نیرو، نا.

نا : ا. نای آسیاب.

نا : ا. نم، رطوبت، بوی نا.

ناشنا : ص. ناشناخته، غریب،

بی اطلاع، بی خبر.

ناثومیّ : ص. ناامید، مأیوس.

ناثومید : نک. ناثومیّ.

ناثومیّی : ح. مص. ناامیدی، یأس،

درماندگی.

ناثومیدی : نک. ناثومیّی.

ناثه من : ص. ا. ناامن، آشفته، پر آشوب.

ناثه منی : ح. مص. ناامنی.

ناثه هل : ص. نااهل، ناباب، حرف

نشو، گمراه.

ناب : ص. ناب، خالص، پاک، بی غش.

ناباب : ص. ناباب، ناشایسته، نامطبوع.

ناباو : نک. ناباب.

نابالقی : ص. نابالغ.

نابوو : ص. مف. نابود.

نابووت : نک. نابود.

نابوود : نک. نابوو.

نابوویی : ح. مص. نابودی، نیستی.

نابووتی : نک . نابویی .	ناتار : نک . ناتاو .
نابه‌جا : ص . نابرجا ، نابجا ، نابرجای .	ناتاری : ح مص . نادرستی ، نابجایی .
نابه‌دل : کاری که از روی میل انجام نگرفته باشد .	ناتانین : م . نتوانستن ، قادر نبودن .
نابه‌کار : ص . نابکار ، شریر ، بدکار ، بد کردار .	ناتاو : ص . نادرست ، حرف نادرست .
نابه‌کام : ص . کام نیافته .	ناتر : ا . کارگر حمام .
نابه‌لهد : ص . نابلد ، ناآشنا ، غریب ، ناشی .	ناتره : ا . چوبهای کوتاهی که در حد فاصل خرمن و کاه هنگام باد دادن خرمن قرار داده می شود تا از اختلاط کاه و دانه جلوگیری کند .
نابه‌لهدی : ح مص . نابلدی ، ناآشنایی ، ناشیگری .	ناتف : ا . «مش» یا فیله یا پارچه‌ای که در درون جراحت برای باز ماندن آن قرار داده می شود و هنگام بهبود از آن خارج می سازند .
نابینا : ص . نابینا ، کور .	ناتواو : ص . ناقص ، ناتمام ، کسر و کم .
نابینایی : ح مص . نابینایی ، کوری .	ناتوره : نک . نه‌توره .
نابپاریزی : ح مص . نابرهیزکاری ، بی احتیاطی .	ناتوره‌بیز : نک . نه‌توره‌بیز .
ناباک : ص . ناپاک ، پلید ، آلوده ، ملوث .	ناته‌با : ص . نامیزان .
ناباکی : ح مص . ناپاکی ، ناتمیزی ، پلیدی ، آلودگی .	ناته‌بایی : ح مص . نامیزانی .
نابایدار : ص . ناپایدار ، سست ، فانی ، گذرنده ، بی دوام .	ناته‌هام : نک . ناتواو .
نابه‌سن : ص . ناپسند ، ناخوش آیند ، نامطبوع ، زشت ، مکروه .	ناته‌میز : ص . ناتمیز ، ناپاک ، پلید ، آلوده ، کثیف .
نابه‌سند : نک . نابه‌سن .	ناته‌میزی : ح مص . ناتمیزی ، ناپاکی ، پلیدی ، کثافت ، آلودگی .
نایا : ص . نامرد ، بی مروت ، بی حمیت ، بی عار ، ترسو ، جان ، بزدل .	ناته‌و : ص . ناتو ، ناموافق ، ناسازگار .
نایاگ : نک . نایا .	ناته‌وان : ص . ناتوان ، ضعیف ، کم زور ، فقیر .
نایاگه‌تی : نک . نایاوتی .	ناته‌وانی : ح مص . ناتوانی ، ضعف ، فقر .
نایاو : نک . نایا .	ناته‌واو : نک . ناتواو .
نایاوه‌تی : ح مص . نامردی ، ناجوانمردی ، بی مروتی ، بزدلی .	ناته‌واوی : ح مص . ناتمامی ، نقص ، کم و کسری .
نایاوی : نک . نایاوه‌تی .	

ناجنس : ص. ناجنس، بدجنس، بدطیعت، ناباب، ناهمجس.

ناجور : ص. نامتناسب، ناموافق، ناهماهنگ.

ناجهسته : ص. نادرست، نامیزان، ناهماهنگ.

ناجهسه : نك. ناجهسته.

ناچار : ق. ناگزیر، ناچار، مجبور، لاعلاج، لابد.

ناچاری : ح مصد. ناچاری، لاعلاجی، ناگزیری، فقر.

ناچه : ا. ناچه، ناوچه، ناودانك آسیا. ناچیز : ص. ناچیز، اندك، ناقابل، فرومایه، ناكس.

ناچیزه : نك. ناشزه.

ناحهز : ص. دشمن، خصم، ناموافق. ناحهزی : ح مصد. دشمنی، خصومت، عدم موافقت.

ناحهساو : ق، ص. ناحق، ناحساب، دروغ، ناروا، نامشروع، بر خلاف عدل.

ناحق : نك. ناحهساو.

ناخ : ا. وسط، میان، درون. ناخار : ص. آدم نادرست و متقلب، فریکار، تند و تیز، سریع، ناتو.

ناخر : ا. رمه حیوانات پا بلند، مانند گاو و اسب.

ناخرقهوان : روز دهم اسفند ماه که به جهت سرما از فرستادن حشم به صحرا خودداری می شود.

ناخلاف : ق. ناگهان.

ناخوا : ص، ا. ناخدا، کشیشان.

ناخودا : نك. ناخوا.

ناخوش : ص. ناخوشایند، ناخوش، مریض، بیمار، ناگوار.

ناخوشی : ح مصد. ناخوشایندی، ناخوشی، بیماری، مرض، ناگواری.

ناخوشین : نك. ناخوشی.

ناخون : نك. ناخوون.

ناخوون : ا. ناخن.



ناخوون کردن : م. ناخن گرفتن.

ناخوون گرفتن : نك. ناخوون کردن.

ناخوونه : ا. ناخنك، آنچه از خوردنی مردم اندك و مجانی خورده شود.

ناخوونه : ا. لك چشم، لك قرینه.

ناخوونهك : ا. لك چشم، لك قرینه.

ناخووش : نك. ناخوش.

ناخووشی : نك. ناخوشی.

نادان : ص. نادان، احمق، ابله، نفهم، جاهل، بی معرفت.

نادانی : ح مصد. نادانی، ابلهی، احمقی، نفهمی، جهالت.

نادوروس : ص. نادرست، غلط، كج، ناراست، دروغگو، بیمار، ناقص، باطل، خاین.

نادوروست : نك. نادوروس.



نارگيل

مرکبان.

نارنجسان : امر. نارنجستان، باغ نارنج.

نارنجوك : امص. نارنجك.

نارنجك : نك. نارنجوك.

نارنجى : ص نسب، ا. نارنجى.

نارنگى : ا. نارنگى.

ناروهن : ا. نارون، درختى چترى از

رده دو لبه‌پى‌هاى بى گلبرگ تيره

نارونها.

ناروهند : نك. ناروهن.

ناره‌حت : ص. ناراحت، ناآرام،

مضطرب، مشوش، آشوب طلب،

عصبانى.

ناره‌حتى : ح مص. ناراحتى، اضطراب،

تشويش، عصبانيت.

ناره‌س : ص. نارس، كال، نرسیده.

ناره‌ته : ا. نهره، فریاد، غرش، تكبير.

ناره‌نگى : نك. نارنگى.

نادوروستى : ح مص. نادرستى،

ناراستى، كجى، كذب، بيمارى،

مرض، نقص، بطلان، تقلب.

نادولّ : نك. ناچه.

نادوواى : ق. همیشه.

ناديار : ص. غايب، مجهول، ناپیدا،

نامعلوم، پنهان، پنهان شده، گم، گم

شده.

ناديار بوون : م. غايب بودن، غيب

شدن، ناپديد شدن، ناديار شدن،

گم شدن، مفقود شدن.

ناديارى : ح مص. غيبت، فقدان،

ناديارى.

ناديده : ص مف، ص. نادیده، ناديد،

ناپديد.

ناديهار : (ز)، نك. ناديار.

نار : ا. نهر.

ناراس : ص. نادرست، كج، آدم متقلب

و مكار و فريكار، شرور.

ناراست : نك. ناراس.

ناراستى : ح مص. ناراستى، نادرستى،

كجى، تقلب، شرارت.

ناراو : ا. غم، غصه، اندوه، درد،

مرض.

ناردن : م. فرستادن، ارسال داشتن،

روانه كردن، روانه ساختن.

نارگيل : ا. نارگيل، درختى از تيره

نخلها.

نارگيله : ا. قيان، لوله قيان.

نارنج : ا. نارنج، درختى از تيره

- ناساف : ص. ناصاف، ناهموار، زبر، چین و شکن دار، چروک، چین دار.
 ناسانن : م. معرفی کردن، شناساندن، آشنا کردن.
 ناسایش : ص. مفه. ا. ناشایست، ناسزا، دشنام، نالایق، ناروا، بیهوده، نامربوط، ظلم، ستم، فسق، فجور.
 ناسپاس : ص. ناسپاس، ناشکر، حق ناشناس، سفله.
 ناسزا : ص. فاء. ا. ناسزا، ناسزاوار، نالایق، غیر مستحق، دشنام، فحش، کار بد و ناصواب.
 ناسزه : نک. ناسزه.
 ناسک : نک. نازک.
 ناسک برونهوه : م. نازک شدن، باریک شدن.
 ناس کرن : م، (ز)، شناختن.
 ناسکۆله : ص. مصف. نازک و کوچک، ظریف، لطیف.
 ناسکی : نک. نازکی.
 ناسنامه : امر. شناسنامه، سجل، کارت معرفی.
 ناسوپاس : نک. ناسپاس.
 ناسۆر : ا. ناسور.
 ناسوور : ا. ناسور.
 ناسهی : م، (ه)، مانع بودن، ماندن.
 ناسیا : امف. معروف، شناخته، شناخته شده، آشنا.
 ناسیار : نک. ناسیا.
- ناسیاری : ح. مصد. آشنایی، شناسایی، آگاهی، علم.
 ناسیاگ : نک. ناسیا.
 ناسیاگی : نک. ناسیاری.
 ناسیاو : نک. ناسیا.
 ناسیاوی : نک. ناسیاری.
 ناسین : م. شناختن، آشنا شدن، علم پیدا کردن.
 ناسینهوه : م. دوباره شناختن.
 ناسارهزا : ص. نابله، ناآشنا، ناشی.
 ناسارهزایی : ح. مصد. نابلدی، ناآشنایی، ناشیگری.
 ناشایس : نک. ناسایش.
 ناشایست : نک. ناسایش.
 ناشایسته : نک. ناسایش.
 ناشایسه : نک. ناسایش.
 ناشتا : ص، ا. ناشتا، صبحانه.
 ناشتا کردن : م. صبحانه خوردن، ناشتایی کردن.
 ناشتایی : ص. نسب. ا. ناشتایی، صبحانه.
 ناشتن : م. کاشتن.
 ناشزه : ص. زن نافرمان.
 ناشناس : ص. ناشناخته، مجهول، غریب، بیگانه، بی اطلاع، بی خبر، ناآگاه.
 ناشوکر : نک. ناسپاس.
 ناشی : افاء. ص. ناشی، مبتدی، بی تجربه.
 ناشیاگ : ص. مفه. ا. ناشایست، معتنع، نادرست، ناباب، ناروا، قبیح، مکروه.

ناشیتی : ح مصد. ناشیگری.	وسایل خانه، اسباب منزل.
ناشیرین : ص. ناشیرین، تلخ، نامطبوع، نامطلوب، رفتار نادرست.	نافتح : نک. ناوهند.
ناشیگه‌ری : ح مصد. ناشیگری، بی‌تجربگی، عدم وقوف.	ناق : ا. خرخره، گلو، گلوگاه، حلق.
ناعال : ص. چیزی که خوب نیست.	ناقایل : ص. ناراضی، ناخستود.
نافرمان : ص. نافرمان، یاغی، سرکش.	ناقه : ص. ناقص، ناتمام، کم و کسر.
نافه‌رمانی : ح مصد. نافرمانی، عدم اطاعت، یاغیگری، سرکشی.	ناقص : نک. ناقز.
نافه‌ک : نک. نافه‌که.	ناقولاً : ص. ناقلاً، ناغلاً، زیرک، محیل، گریز، باهوش.
نافه‌ک‌برین : م. اصطلاحی مانند، «خشت کشیدن» در زبان فارسی.	ناقولج : ا، (ز). وشگون، نیشگون.
ناف : ا، (ز). ناف.	ناک : ناک، علامتی برای ساختن صفت مانند «خه‌مناک» غمناک.
ناف : ا، (با). نام، اسم.	ناک : ص. فقیر، لات، بی‌چیز، ندار.
ناف‌ئیش : ا، (ز). شکم روش، اسهال.	ناکا : ق. ناگهان، ناگاه.
نافبارک : امصه، (با). سبد کوچک میوه.	ناکام : ص. ق. ناکام، نامراد.
ناف‌بر : ص فاء، ا. میان‌بر.	ناکامی : ح مصد. ناکامی، نامرادی.
ناف‌به‌ن : ا، (ز). میانجی، واسطه، شفیع، داور، حکم، مصلح.	ناکوک : ص. ناکوک، نامیزان، ناهم
ناف‌به‌ند : ا. میانه، فاصله، بین.	آهنگ.
ناف‌چاف : ا. پیشانی.	ناکول‌وکار : ص. زشت، نازیبا، نادرست، نامیزان، ناهموار، ناصاف.
ناف‌چاف‌شین : ص، (ز). عبوس، بد اخم، ترش‌رو، اخمو.	ناکس : ص. ناکس، پست، دون، فرومایه، حقیر، رذل.
ناف‌چاف‌گرتی : نک. ناف‌چاف‌شین.	ناک‌ه‌سی : ح مصد. خواری، پستی، حقارت، رذالت، فرومایگی، نانجیبی.
ناف‌دا : ا، (ز). درون، اندرون، میان.	ناگا : ق. ناگاه، ناگهان.
ناقدار : ص فاء، (ز). نامدار، مشهور، صاحب نام، معروف.	ناگوزیر : نک. ناچار.
نافک : ا، (ز). ناف.	ناگونا : ص. بی‌گناه، بی‌تقصیر.
نافمال : ا. اثاث‌البیت، اسباب خانه،	ناگوناه : نک. ناگونا.
	ناگه‌وار : ص. ناگوار، ناخوش آیند
	بد مزه، نامطبوع، ناشایست.
	نال : ا. نعل.



نال

نالاندن : نک . نالان.	نامانگوروی : ح مصد. نداری، فقر،
نالآن : م. نالیدن، ناله کردن، آه و فغان	بی چیزی.
کردن، شکوه.	نامدار : ص فا. نامدار، متهور، صاحب
نالای : (ه)، نک. نالآن.	نام.
نالایق : صس. نالایق، بی کفایت،	ناهراد : نک. ناکام.
بی ارزش، کم بهاء.	ناهرادی : نک. ناکامی.
ناله کی : ا. نعلکی، زیر استکان.	ناهنیره : م، (ه). پایین کشیدن، پایین
ناله بن : ص فا. نعلبن.	آوردن.
ناله بخانه : امر. نعلبنده.	ناهو : صس. غریب.
ناله بند : نک. ناله بن.	ناهوئی : ح مصد. غریبی، غربت.
ناله بندی : ح مصد. نعلبندی.	ناهوئی : ح مصد. خوابیدگی دست و پا
نالچه : امصد. نعلچه، نعلی که به پاشنه	و اعضاء در نتیجه حرکت نکردن.
کفش زده می شود.	ناهم : ا. نامه، کاغذ، رقع.
نالدار : صس مر، امر. يك سمی، تك	ناهم بهر : ص فا. نامه بر.
سمی.	ناهم حرم : صس. نامحرم.
نالشی : امصد. نالشی.	ناهم خوا : ماشاء الله.
نال کردن : م. نعل کردن.	ناهم د : صس. بدبخت، سیه روز.
نالہ : امصد. ناله، شکایت، فریاد و فغان،	ناهم دیی : ح مصد. بدبختی، سیه روزی.
صدای بلند مانند صدای انفجار.	ناهمرد : نک. ناپا.
نالہ بار : صس. نامیزان، نابار، ناهم	ناهمردی : نک. ناپاوه تی.
آهنگ، ناموافق.	نامووس : ا. ناموس.
نالہ کردن : م. ناله کردن، نالیدن، آه و	نامی : ا، (ه). نام، اسم.
فغان کردن، شکایت کردن.	نامی : نک. نامدار.
نالہ کی : ا. پاشنه کفش.	نامیزان : صس. نامیزان.
نالہ بن : ا. نعلین.	نامیده : امصد. نامیده، نام داده شده،
نالین : نک. نالآن.	موسوم.
نام : ا. نام، اسم.	نامیلکه : امصد. کتاب کوچک چند
ناماقول : صس. بی ادب، بی تربیت،	برگی، پاملت.
نامعقول، بی شرم، حرف بیجا و	نان : ا. نان.
بی منطق.	نان : م. نهادن، زمین گذاشتن، آماده

کردن، گذاشتن.

معاش خانواده.

نان‌بده : ص فا. دست و دلباز، نان بده.

نانه‌بهره : ا. بقچه حمل نان، سفره حمل

نان بریشك : ا. چوبی که با آن نان از

نان، پارچه‌ای که نان در آن پیچیده و

تور یا ساج بر گیرند.

حمل می شود.

نان په‌ج : ص، ا. نانوا، نان‌پز، شاطر.

نانه‌رووته : ا. نان خالی، نان بدون نان

نان پیتر : نك. نان‌په‌ج.

خورش.

نان پیه‌ودان : م. نان به تور زدن.

نانه سگئی : امص. کار کردن، با مزد

نان چایی : ا. نان روغنی، نان شکری.

سیری شکم، کار در مقابل غذای

نان ترس : ص. نان خشك، خسیس،

روزانه.

لیم، نان نخور، ممسك.

نانه‌شان : ا. سبب پهنی که برای نهادن

نان خوره : ص فا. نان خور، نان خوار،

نان یا صاف کردن برتج پخته به کار

عیال، زن و بچه.

می رود.

نان خوره‌رشت : امر. نان خورش، قاتق.

نانه‌شوین : م. به دنبال کسی افتادن،

نان‌دار : ص مر. ناندار، کسی که

حرف نادرستی به دنبال شخصی شهرت

معاشش مهیاست.

دادن.

نان دان : م. نان دادن، دست و دلباز

نانه‌قیسی : ا. لواشك زردآلو.

بودن، دست باب بودن.

نانه‌لم : نك. نانه‌سگئی.

نانه‌مریچله : ا، (ه). گرده‌ای که روی

نان‌دهر : نك. نان بده.

آن روغن مالیده باشد.

نان‌دین : نك. نان گین.

نانه‌مل : م. چیزی را به گردن کسی

نان گردن : م. نان پختن، نان درست

کردن.

نهادن، گناهی را به کسی ثابت کردن.

نان گردنه‌وه : م. پهن کردن نان پیش از

نانه‌وا : ص، ا. نانوا، خباز.

زدن به تور.

نانه‌واخانه : ا. نانواخانه، خبازی.

نان گویر : ص. نان کوره، خسیس، لیم،

نانه‌وایی : ح مص. نانواپی.

نان نخور.

نانه‌وایی : نك. نانه‌واخانه.

نان گین : امر. سبب بزرگی که نان در

نانه‌وه : م. آماده کردن آسیاب جهت

آن جای داده شده و ذخیره می شود.

کار، نهادن تله، دید زدن و انتخاب

نان وشك : نك. نانه‌رووته.

دزد جایی را برای دزدی شبانه،

نانووخ : ا. ناخن.

نهادن، آماده کردن، زیر سر

نان هاور : ص فا. نان آور، تامین کننده

گذاشتن.

- نانه وەر : نک . نان خوهر .
 نانه يکه : م . مجاله کردن، توی هم فرو
 بردن، درهم کردن .
 نانی نانی : ص . آدم خسیس، لثیم، نان
 کور .
 ناو : ا . نام، اسم .
 ناو : ا . میان، محتوی، درون، اندرون .
 ناو : ا . ناو، نای، نی آسیا .
 ناو : ا . اندود .
 ناو : ا . فاصله بین دو چیز .
 ناو : ا . منطقه، محوطه، بلوک .
 ناواخن : ا . لفاف، آنچه که در فاصله
 دو چیز برای پر کردن آن به کار رود
 مانند پنبه یا پشم شیشه‌ای که در فاصله
 دو سطح پارچه قرار داده می شود .
 ناوار : نک . نامدار .
 ناوار : ص . میان پر، با محتوی، مغزدار
 مانند گردویی که پوک نیست و مغز
 کامل و پر دارد .
 ناوازه : ا . آوازه، صیت، شهرت .
 ناوان : ا . منطقه، ناحیه، بلوک .
 ناویار : ا . لنگه کوچکی که وسط بار
 قرار داده می شود .
 ناویانگ : نک . ناوازه .
 ناویانگ‌دهر کردن : م . آوازه در
 کردن، شهرت یافتن .
 ناویانگ مه‌ندن : نک . ناویانگ‌دهر
 کردن .
 ناویجی : ا . میانجی، شفیح، داور،
 حکم، مصلح .
 ناوېر : ص فاء، ا . میان بر .
 ناوېراو : نک . ناوېریاگ .
 ناوېردن : م . نام کسی را به نیکی یا
 بدی در غیاب آن کسی بردن، غیبت
 کردن، نامزد به کاری کردن .
 ناوېره : ا . حصیری که فضای چادر را
 به دو قسمت تقسیم می کند .
 ناوېریاگ : ا . نامزد شده، کاندید شده
 کسی که نام او به بد یاد شده است،
 مذکور، نامبرده .
 ناوېریشک : نک . نان بریشک .
 ناوېژه کردن : م . افتادن دندانهای
 شیری اسب و الاغ و دندانهای بالغ به
 جای آن در آمدن .
 ناوېژی : نک . ناوېجی .
 ناوېژی‌گهر : نک . ناوېجی .
 ناوېه‌زر : ص مر، (ز) . گمنام، بی‌نام و
 نشان .
 ناوېا : ا . میان پا، آلت تناسلی .
 ناوېاره : امر . خانه‌ای که از هر طرف
 محصور در خانه‌های دیگر باشد .
 ناوېشته : امر . ریشه فامیلی، نام
 خانوادگی .
 ناوېپوک : امر . میان تهی، میان خالی،
 پوک، مجوف، پوسته بدون محتوی .
 ناوېهل : امر . کف دست، بین دو سم،
 فاصله دو شاخه یکدرخت .
 ناو تا : نک . ناویار .
 ناو تاق : امر . طناب کوتاهی که دو لنگه
 جوال را برای قرار گرفتن روی الاغ و

- استر یا آن بهم می بندند.
 ناوتویل : امر. پیشانی.
 ناوتیلانه : امر. هدیه عروس به داماد،
 جهاز، وسایلی که زن به خانه شوهر
 می برد.
 ناوجهرگه : نک. ناوباره.
 ناوجهرگه : ا. میان، وسط، میانه.
 ناوجهژنان : ق. ا. زمان بین دو عید،
 روزهای قبل از عید.
 ناوجی : نک. ناوبجی.
 ناوجی کهر : نک. ناوبجی.
 ناوچال : ص. مر. مقرر، گود، چال.
 ناوچاو : امر. پیشانی.
 ناوچاوپاک : ص. مر. نیک اختر،
 خوشرو، خوش اقبال.
 ناوچاوترشاو : ناوچاوتور شیاگ.
 ناوچاوتور شیاگ : ص. مر. اخمو،
 عبوس، عصبی.
 ناوچاودیز : ص. مر. بد اختر،
 بدشانس، اخمو.
 ناوچه : ا. ناحیه، منطقه.
 ناوچه : ا. نای آسیاب.
 ناوچه : ا. مکان، محل.
 ناوچهوان : امر. پیشانی.
 ناوچهوانپاک : نک. ناوچاوپاک.
 ناوچهواندیز : نک. ناوچاودیز.
 ناوچهوان قوقز : نک. ناوچاودیز.
 ناوچهوانقهشقه : نک. ناوچاودیز.
 ناوچهوانگرز : نک. ناوچاوتور شیاگ.
 ناوچین کردن : م. به نام انتخاب کردن،
 انتخاب کردن، گزیدن، گزیدن،
 برگهای میانی بوته هایی مانند توتون و
 کاهو.
 ناوخالی : ناوپوک.
 ناوخو : داخلی.
 ناوخوان : امر. نشیمنگاه زین.
 ناودار : نک. نامدار.
 ناودان : امر. ناودان.
 ناوده رکردن : م. نام در کردن، نامی
 شدن، مشهور شدن، شهرت یافتن،
 معروفیت پیدا کردن، شهره شدن.
 ناودس : امر. کف دست.
 ناودهست : نک. ناودمس.
 ناوراس : امر. مرکز، میان، وسط، بین.
 ناوزران : م. نام آوردن به بدی، نام
 در کردن به زشتی.
 ناو زریان : نک. ناوزران.
 ناوزین : نک. ناوخوان.
 ناوساجی : ا. گردهای که در میان روغن
 سرخ می شود.
 ناوسیلی : نک. ناوساجی.
 ناوشان : ا. گودی بین دو استخوان شانه.
 ناوقه و : امر. کمر چیزی که بالا و
 پایین داشته باشد مانند آدم یا درخت.
 ناوک : ا. ناف.
 ناو کردن : م. گم شدن ناگهانی، مفقود
 شدن ناگهانی.
 ناوکو : نک. ناوبار.
 ناوکو : ص. انباز، شریک.
 ناوکول : نک. ناوبار.

ناوگهړ : نک. ناوراس.	ناوکۆیر : ص مر. گمنام، ناشناس، اجاق کور.
ناوگهړه : ا. مغز گردو.	ناوکۆیر بوونهوه : م. گمنام شدن، گم و گور شدن، مردن و از یاد رفتن.
ناوگهړه : چیزی که وسط دو چیز دیگر است.	ناوکۆیی : امه. شراکت، انبازی.
ناوگهڼ : ا. میان پای، وسط دو پای، آلت جنسی.	ناوکه : ا. مغز هسته.
ناوگین : نک. ناوراس.	ناوکه : ا. ناف.
ناولنگ : نک. ناوگهڼ.	ناوکه بر : دختری که در موقع به دنیا آمدن به نام پسرې ناف بریده شده است.
ناولنگان : ا. تابه، ماهیتابه.	ناوکه برانه : ا. مبلغی یا هدیه ای که بابت بریدن ناف به ماما داده می شود.
ناوله پ : نک. ناودمس.	ناوکه خوه شه : ص مر، امر. مغز هسته شیرین.
ناوله پان : ا. فاصله دو شاخه یک درخت.	ناوکه پرته شه : نک. ناوکه پرژ.
ناوله قان : نک. نوله پان.	ناوکه پرژ : ا. الاغ یا استری که زمین یا پالان پشتش رازده و زخم کرده باشد.
ناومال : ا. اسباب و اثاثیه خانه، تزئین داخلی خانه.	ناوکه پریش : نک. ناوکه پرژ.
ناومشت : نک. ناودمس.	ناوکهف : ا. کف کفش که از داخل انداخته می شود.
ناونان : م. نام نهادن، نام به چیزی یا کسی دادن، نام گذاری کردن، نام دادن، اسم گذاری کردن.	ناوگیش : جوی باریک تنگی که در میان کرتها و مرزهای زراعتی برای جلوگیری از اتلاف آب در زمان کم آبی کشیده می شود.
ناوینان : نک. ناوانان.	ناوگ : ص نسب. میانین، وسطی.
ناونیشان : نام و نشان، آدرس.	ناوگل : نک. ناوگهڼ.
ناووداو : شهرت، معروفیت.	ناوگولالانه : ا. نقلی که میان لباسهای عروس یا داماد موقع فرستادن ریخته می شود.
ناووگین : نک. ناوگ.	
ناوه : ا. ناوه.	
ناوهانین : م. نام بردن، از کسی نام بردن، از کسی یاد کردن.	
ناوهاوردن : نک. ناوهانین.	
ناوه جاخ : ص. آدم بد اصل، آدم بی ریشه، آدم بد طبیعت.	
ناوهخت : ق، ناوقت، بی موقع،	

ناهبنگام.

ناوه‌راست : نك. ناوراس.

ناوه‌روژن : ا، (ه). نان خورش، نان خورش.

ناهه‌نجاو : نك. ناسايش.

ناي : ا. نى، نى ليك، ناي.

ناياب : ص. ناياب، كمياب، نادر.

نايافت : نك. ناياب.

ناوه‌سار : امر. سنگهائي كه با آن تنوره

يا ناي آسياب ساخته مى شود.

ناوه‌سهر : امر. آن قسمت از روسرى زنان كه پشت سر قرار مى گيرد.

ناوه‌گيش : افا. ناهه‌كش.

ناوه‌ند : نك. ناوراس.

ناوه‌نديار : نك. ناونجى.

ناوه‌يتان : نك. ناوه‌انين.

ناويز : ا. ايلخى چى، چوپان گله اسب والاغ و استر.

ناوين : م. گل اندود كردن، اندودن.

ناوينه‌وه : نك. ناوين.

ناهال : ص. ناهل، شيطان صفت، شرور، ناقلا، زيرك و حيله گر.

ناهليك : ا، (با). دُشك، تشك.

ناهمي : ص. نوميده، نااميد.

ناهمي كردن : م. نااميد كردن، جواب كردن، رد كردن، جواب منفي دادن.

ناهومى : نك. ناهمى.

ناهوميد : نك. ناهمى.

ناهومى كردن : نك. ناهمى كردن.

ناهه‌رهان : ص. نافرهان، سرکش.

ناهه‌مووار : ص. ناهموار، ناصاف، نابار، نادرست.

ناهه‌مووارى : ح مص. ناهموارى، ناصافى، اشكال.

ناي ژهن : ص فا. نى زن، نى نواز.

نايسين : م. غير قابل اشتعال بودن، نسوختن.

نتم : ح مص. ايمنى، مصونيت.

نچ و نال : نك. نك و نال.

نچه : اص. ناله خفيف بيمار.

نخافتن : م، (با). پوشاندن، روى

خوايدهاى را پوشانيدن، پوشانيدن.

نخرى : ا، (ز). اولين نوزاد خانواده.

نخورى : (ز)، نك. نخرى.

نخوشهر : ا، (ه). له.

نخوشهر : نك. نخوشهر.

نخون : ص. نگون، سرنگون، برگشته.

نخون : نك. نخون.

نخه : ا. نخود، گياهي از تيره سبزی

آساهای پروانه‌وار و از دسته پيجى‌ها.



نرتونوی : ص. تر و تازه، تازه، تمیز.	نزبه : (با)، نهال مودیم.
نرخ : ا. نرخ، قیمت، ارزش، مطنه.	نزدیک : نزدیک، قریب.
نرخ برین : م. قیمت گذاشتن، نرخ گذاشتن روی اجناس.	نزدیک بوونهوه : م. نزدیک شدن.
نرخ دار : ص مر. باارزش، قیمتی.	نزدیک خستهوه : م. نزدیک کردن، میان بر زدن.
نرخ دانان : م. قیمت گذاشتن رسمی روی اجناس.	نزدیک گردنهوه : نک. نزدیک خستهوه.
نرخه : اص. صدای نفس تنگ، صدای کسی در حال خفگی.	نزدیک کهوتنهوه : م. نزدیک شدن.
نرکه : نک. نرکه.	نزدیکی : ح مص. نزدیکی، قرب.
نرکاندن : نعره کشیدن، غریدن، صدای مهیب کردن.	نژگ : زندگی، زندگانی حیات، عمر.
نرکانن : نک. نرکه.	نژگهوه : ا. سسکه.
نرکه : اص. صدای مهیب غرش مانند، صدایی مانند صدای ترکیدن سنگ یا انفجار.	نژم : ص. کوتاه، پست، کم بالا، پایین.
نرفاش : ا. عفریت، دیو ماده، عفریته.	نژهان : ا. جای پست، جای پایین.
نریخه : اص. شهبه، صدای اسب.	نژهایی : ح مص. کوتاهی، پستی، پائینی.
نزا : ا. نفرین، ناله، التماس، فریاد، دعا.	نزووله : ناله همراه با دعا و التماس، ناله و نفرین، آه و زاری.
نزاخوان : ص فا. دعا خوان، دعا گو، داعی.	نزیک : نک. نزدیک.
نزار : ا. طرف سایه کوه.	نزیک بوونهوه : نک. نزدیک بوونهوه.
نزام : امص. نظم، ترتیب، آراستگی، روش، یاسا، رسم.	نزیک خستهوه : نک. نزدیک خستهوه.
نزانی : ا. مژدگانی، مژده، خبر خوش، بشارت.	نزیک گردنهوه : نک. نزدیک گردنهوه.
نزاو : ص. رسیده، میوه رسیده، رسیده به حد بلوغ.	نزیک کهوتنهوه : نک. نزدیک کهوتنهوه.
نزاو : ص، (ه). نزدیک.	نژاد : ا. نژاد، اصل و نسب، گوهر.
	نژدار : ص فا، (ز). کسی که بیشتر می زند، جراح.
	نژوه : ا، (با). دسته یاغیان، دسته سر گردنه گیرها.
	نژانندن : م، (ز). پُر کردن.
	نژنین : م، (ز). پُر بودن، پُر شدن.
	نژی : ا، (با). عدس.
	نزار : ا. نزار، جایی که آفتاب

نشئوی : ح مصد. سرازیری، سراسیب، شیب.	نمی گیرد.
نشیف : نک. نشئوی.	نسبت : ا. نسبت، خویشاوندی، قرابت.
نشیف : ا، (با)، جنوب.	نسرُم : نک. نَسار.
نشیفی : (با)، نک. نشئوی.	نسک : نک. نَزگ.
نشیفی ئینان : م. پایین آوردن، پایین کشیدن.	نسک : ص. ندار، فقیر، ناامید، پریشان.
نشیمه : ا. محل نشستن، مسکن، ماتحت، جای استقرار، نشستگاه.	نسک : ا. عدس.
نشیمه نگا : امر. نشیمن، نشیمنگاه.	نسک و ناهمی : امر. ندار و ناامید، پریشان، پریشان احوال.
نشین : ا. مقعد، ماتحت.	نسکه : ا. سسکه بعد از گریه.
نشین : علامت اسم فاعل که با اسم آید مانند «کراهانشین» یعنی اجاره نشین.	نسکه ره : نک. نَزگ ره.
نشینگا : نک. نشیمه نگا.	نسی : نک. نسا.
نفت : ص. نو، تازه.	نسیب : ا. نصیب، سهم، حصه، بهره.
نفتک : ا، (ز). کبریت، قوطی کبریت.	نسیو : نک. نیب.
نفت و فوئ : ص. نو، تازه.	نسیه : ا. زمین کم قدرت.
نفر : (ز)، نک. نفرین.	نش : ق، (ز). ناگهان، ناگهانی، يك دفعه.
نفرۆ : نک. نفوم.	نشاشه : ا. نشاسته.
نفرهت : امص. نفرت، کراهت، بیزاری، رمیدگی.	نشت ثاف : ا، (ز). نشت آب، رطوبت سرایت کرده.
نفرین : ا. نفرین، بد، لعنت.	نشتهر : ا. بیشتر.
نفیسی : ا. نوعی کرباس.	نشتن : م. نشستن، ساکن شدن، ماندن، اطراق کردن.
نفش : ا. تخم، ترکه.	نشس : امص. نشست، نشست ساختمان.
نفوروات : نک. نه فوروات.	نشك : نک. نش.
نفوز : نفوذ، فرو «رفتن» اثر «کردن».	نشکفه : نک. نش.
نفوس دان : م. نفوس زدن، فال زدن.	نشینگه : امر. محل نشستن، محل سکونت.
نقاندن : م، (ز). تجویز کردن.	نشوؤ : نک. نشئوی.
نقرشت : نک. نوشته.	نشئو : ا، ص. سرازیر، شیب، سراسیب، رو به پایین.



نکل

- نقز : ص، (ز). پست، پایین، چال، گود.
نقستن : م، (ز). خوابیدن.
نقشتر : ا، (با). نماز.
نقیسار : نک. نوشته.
نقیشن : نک. نقشن.
نقیسین : م، (با). نوشتن، به تحریر در آوردن.
نقین : نک. نوین.
نقاب : ا. نقاب.
نقار : امص. نقار، سبزه، جدال، کینه.
نقاندن : م. زور زدن، زور زدن همراه با صدا.
نقم : نک. نقوم.
نقن : ص. غرغرو، نق و نوق کننده.
نقوم : ص. گم، ناپدید، ناپیدا، غیب، مفقود.
نقوم بوون : م. گم شدن، ناپدید شدن، غیب شدن، مفقود شدن.
نقوم کردن : م. گم کردن، ناپدید کردن، غیب کردن، مفقود کردن.
نق و جری : زور «زدن» و تلاش «کردن» برای جابجا کردن چیزی.
نقه : اص. صدایی که هنگام زور زدن از سینه درمی آید.
نقه کردن : م. صدا درآوردن از سینه هنگام زور زدن.
نقیم : ا. نگین انگشتری.
نقیم : نک. نقیم.
نکه : اص. نک، ناله، صدای ضعیفی که بیمار سر می دهد.
نکافدن : م. ناله کردن بیمار، نالیدن مریض.
نکائن : نک. نکاندن.
نکل : ا، (ز). نک، نوك، منقار.
نکین : ص. کسی که زیاد ناله می کند، بیماری که زیاد ناله می کند.
نکنای : (ه)، نک. نکاندن.
نك و ناوومئ : ص مر. ندار، فقیر، ناامید.
نك و نال : آه و ناله، آه و ناله بیمار.
نك و ناله : نک. نك و نال.
نك و ناوومئ : نک. نك و ناوومئ.
نك و ناوومئ : نک. نك و ناوومئ.
نكه : امص. ناله، ناله سبک بیمار.
نكه کردن : نک. نکاندن.
نگابان : ص. نگهبان، نگاهبان، حافظ، حارس، کشیک، قراول.
نگادار : ص فا. نگهدارنده، نگهبان، محافظ، حامی.
نگاداری : ح مص. حفاظت، حراست، نگهداری، نگاهداری.
نگاهیشن : م. نگهداشتن، نگاهداشتن، متوقف کردن، نگاهداری کردن، محافظت کردن، حراست کردن.
نگم : نک. نقوم.
نگمه سار : نک. نقوم.
نگه ران : ص فا. نگران، ناراحت، مشوش، منتظر.
نگین : ا. نگین انگشتری.
نگین : ا. طالع، بخت، اقبال.

نم : ا. نم، رطوبت کم، تری.	نمود کردن : م. نمود کردن، جلوه کردن.
نما : ا، (ه)، نماز.	
نما : افا. نما مانند در: «قبیله نما»	نموونه : ص، ا. نمونه، مستوره، مانند، قبیله نما.
نما : امص. نماء، رشد، نمو، افزونی، بالیدگی.	نمه : ا. باران ریز.
نماز : ا. نماز.	نمهد : ا. نمده.
نمانا : نک. نموونه.	نمهدزین : ا. نمدرین.
نماندن : م، (با). نرم کردن با آب زدن	نمدهال : ص فا. نمدهال.
یا در آب انداختن.	نمكه : ا. نمك.
نعاو : آب اندکی که بر روی نان خشک برای نرم شدن پاشیده می شود.	نمكه به حه رام : ص مر. نمك به حرام، ناسپاس.
نماوی : ص فا. نمدار، مرطوب.	نمكه کردن : م. نمك کردن، از طعام کسی خوردن.
نمایان : ص. نمایان، آشکار، واضح.	نمكه گیر : ص فا. نمك گیر.
نمایش : امص. نمایش، ارائه، جلوه، ظهور، قشاطر.	نمكهین : ص نسب. نمکین، بانمك، ملیح.
نمایشت : نک. نمایش.	نمّ : نه، ۹.
نمایشگا : امر. نمایشگاه.	نمّ : ص. نو، تازه، جدید.
نمایشگا : نک. نمایشگا.	نمّ : علامت نفی، نه.
نمایه نه : ص فا. نماینده، وکیل، مباشر، کارگزار.	نمّ (ز). علامت نفی، نه.
نمٹک : ا. نم، تری، رطوبت، رطوبتی که از ریزش قطرات حاصل می شود.	نواپین : م. نگاه کردن، تماشا کردن.
نمدار : ص فا. نمدار، نمناک، مرطوب، تر.	نواله : ا. نواله.
نم دان : م. نم دادن، تر کردن، نشت کردن.	نواله : ا. جایی از کوه یا خاک نرم.
	نواله کردن : م. نواله کردن، پیچیدن.
	نوان : م. نشان دادن عمل کسی به او یا عمل متقابل، وانمود کردن، تجویز کردن.
	نوانای : نک. نوان.
	نوندان : نک. نوان.
	نوانن : نک. نوان.
	نوبه : ا. نوبت، مرتبه، کرت، بار، راه،
نمره : ا. نمره، شماره، عدد.	
نمناک : ص. نمناک، نمدار، مرطوب.	
نمود : ا. جلا، جلوه، رونق، نمود.	

نۆبه تی : ح مه. نوبتی.	نوخته : ا. نقطه.
نۆبه چی : نوبچی، کشیکچی.	نوخشه : ق. فصل درو.
نۆبه خش : اولین بخشش درباره کسی.	نوخشه : ق. نوغان، فصل و فور حاصل.
نۆبه دار : نک. نۆبه چی.	نوخه شهر : ا. له.
نۆبه ر : ا. نویر، میوه نورس.	نوخو ماندن : م. (ز). پوشاندن، پوشاندن چیزی با چیز دیگر.
نوبه ر کردن : م. نویر کردن.	نوخون : ص. برگشته، واژگون، سرازیر.
نۆبه ن : نک. نۆبه ند.	
نۆبه گرفتن : م. نوبت گرفتن برای انجام کاری.	نوخون بوونه وه : م. واژگون شدن، سرازیر شدن، برگشتن.
نۆبه گرفتن : م. مالاریا گرفتن، نوبت تب و لرز گرفتن.	نوخون کردن : نک. نوخان.
نۆبه ند : امر. گوساله نر دوساله.	نوخونین : م. (ز). خود را پوشاندن.
نۆپچککه : ا. بچه ای که تازه راه افتاده است.	نۆد : نود، ۹۰.
نۆت : ا. نفت.	نودرهت : ق. کم، بندرت، اتفاقی.
نوتفه : ا. نقطه.	نوردوو : ا. نان نرم پیچیده.
نۆته : ا. پس انداز.	نوردیی : نک. نوردوو.
نۆته کردن : م. پس انداز کردن.	نۆرین : نک. روانین.
نۆجه ژن : اولین عید بعد از وفات هر کسی که با مراسمی برگزار می شود.	نۆره : ا. نوبه، نوبت، دفعه، راه، کرت، مرتبه.
نۆچه : ص. ا. نوجه، نوجوان، شاگرد، نوجوان کشتی گیر.	نۆز : باز هم؟ دوباره؟
نۆحه : ا. نوحه.	نۆزده : ۱۹، نوزده.
نوخاع : ا. نخاع، مغز حرام.	نۆزکه : امر. اولین بچه هر زن.
نوخالّه : ا. نخاله، بی ادب، ناقلا، ناتو، بدجنس.	نۆزکه : نک. نۆزکه.
نوخانن : م. واژگون کردن، سرنگون ساختن، سرازیر کردن.	نۆزین : ص. مر، امر. اسب و استر تازه سواری شده.
نوخاننه وه : نک. نوخانن.	نۆژ : ا. (با). که گوسفند.
	نۆژهن : م. شروع کردن به کاری بعد از دست کشیدن از آن.
	نۆژهن : م. ریخته گری کردن با آهن یا مس.

نوستگ : امف. خوابیده، به خواب رفته، اشخاص.	
آرام گرفته.	نوشتن : م. خوابیدن.
نوشتن : م. نوشتیدن، آشامیدن، سر کشیدن.	نوشتو : نک. نوستگ.
نوغرؤ بوون : م. گم شدن، ناپدید شدن، از میان رفتن، مفقود شده، ناگهان غیبت شدن، فرو رفتن، غرق شدن.	نوستی : نک. نوستگ.
نوسخه : ا. نسخه.	نوسراو : نک. نوشته.
نوسکانه‌وه : م. سسکه کردن و ناله کردن پس از گریه.	نؤسکه : ا. سسکه بعد از گریه.
نؤسکه : نک. نؤزکه.	نؤش : ا. نوش.
نؤشتر : ا. نوشادر.	نؤشادر : نک. نؤشتر.
نؤشاندنه‌وه : م. چهار قد کردن، قد کردن، تا کردن.	نؤشانه‌وه : م. تا شدن.
نؤشتر : نک. نوشته.	نؤشته : امف. ا. نوشته، نوشته شده، تحریر یافته، نامه، مراسله، دعا، آیه‌ای از قرآن که بر کاغذی نوشته شده باشد.
نؤشته : امف. ا. نوشته، نوشته شده، تحریر یافته، نامه، مراسله، دعا، آیه‌ای از قرآن که بر کاغذی نوشته شده باشد.	نؤشتی : نک. نوشته.
نؤشتو : نک. نوشته.	نؤشخؤر : (ز). آنچه از آخور یا آغل ستوران و حشم باقی می ماند.
نؤشتر : نک. نوشته.	نؤشخه : نک. نوخته.
نؤش کردن : م. نوش کردن، نوشیدن، به سلامتی خوردن.	نؤشوست هینان : م. شکست آوردن، کم شدن زور و توان بدنی یا مالی
نؤشوست هینان : م. شکست آوردن، کم شدن زور و توان بدنی یا مالی	

- نۆکهو : ص، ا. نوکر، چاکر، خدمتکار.
 نۆکه ره شه : ا. نخودسیاه، نوعی نخود.
 نۆکهوی : ح مص. نوکری، چاکری، خدمتکاری.
 نۆکه زۆرده : م. نخود برشته.
 نۆکه قه نی : امر. نخودچی.
 نۆکه ل : ا. گاو جوان دو سال به بالا.
 نۆکه ن : ا. قنات یا جویی که تازه کنده شده است.
 نۆکیسه : نوکیسه، تازه به دوران رسیده.
 نوگوم : نک. نقوم.
 نۆگه : نک. نۆره.
 نۆگه چی : نوبتچی، کشیکچی، پاسدار، نگهبان.
 نۆها : امر. کره مادیان دو ساله.
 نۆمال : زن یا مردی که تازه تشکیل خانواده داده اند.
 نۆموسولمان : ص مر. نومسلمان، تازه مسلمان.
 نۆهینه : ماه ذی الحجه.
 نونگ : ا. برگه، نشان، نشانه، اثر، رد.
 نونور : ص. لوس، نر، آدم بی مزه.
 نونوله : نک. نونور.
 نوو : ص. نو، تازه، جدید.
 نووا : ق. جلو، پیش، قبل.
 نوواکیش : ص فا. پیشرو گله.
 نووال : ا. قسمت بهن قله کوه.
 نوواندن : نک. نواندن.
 نووتهک : با «تاریک» می آید و همان
 معنی را می دهد.
 نووچانهوه : م. خم کردن، پیچاندن، کج کردن.
 نووچ دان : نک. نووچانهوه.
 نووچانهوه : م. کج شدن، خم شدن.
 نوور : ا. نور، روشایی.
 نووره : اص. صدای گریه مداوم.
 نووره : ا. واجبی، نوره.
 نووزاندن : م. زوزه کشیدن، ناله کردن.
 نووزانن : نک. نووزاندن.
 نووزه : اص. زوزه، صدای ناله نازک.
 نووزه برین : م. صدای کسی را بریدن.
 نووسان : م. چسباندن، چسپاندن، وصل کردن، به هم وصل کردن.
 نووساندن : نک. نووسان.
 نووساو : ص مف. چسبیده، چسبانده شده.
 نووسنه : اف. نویسنده، کاتب، منشی.
 نووسهر : نک. نووسنه.
 نووسهک : خودنویس، خودکار.
 نووسیا : نک. نوشته.
 نووسیاگ : نک. نوشته.
 نووسیان : م. نوشته شدن، به تحریر در آمدن، انشاء شدن.
 نووسین : م. نوشتن، به رشته تحریر در آوردن، تحریر کردن.
 نووسینهوه : م. دوباره نوشتن، رونویسی کردن.
 نووقاندن : م. بستن چیزی مانند مشت.
 نووقاؤ : امف. بسته.

- نووك : ۱. نوك، نك. نوٲژ بوون : م. رسيدن زمان نماز.
- نووكانندن : م. گريه و نٲ زدن مدام نوٲژ چوون : م. گذشتن زمان نماز.
- بجهها. نوٲژ قايم : ص. كسى كه نمازش فوت نشود و در عبادت استوار باشد.
- نووكانن : نك. نووكانندن. نووكن : ص. بجه يا كسى كه زياد نٲ مى زند.
- نووكه : ۱. نٲ، نغ، بهانه جويى. نوٲژيان : نك. نوٲژان.
- نووكه : (ز). هم اكنون، حالبه، نوٲژى : ص. نسب. نمازى، لباس پاك كه فى الحال، الان. مى توان با آن نماز خواند.
- نووكه كردن : م. نٲ زدن، نغ زدن، نويسنه : نك. نووسته.
- بهانه جويى كردن. نويسين : نك. نووسين.
- نووكه نيا : تيز كردن «لبه گاو آهن». نوٲى كردنه وه : م. نو كردن، تازه كردن، تجديد كردن.
- نوون : ن. نوونياه : ص. سرنگون، واژگون، نوٲى گرن : نك. نوٲى كردنه وه.
- سراير. نوٲگن : ۱، (ز). گاوى كه سش از دو سال گذشته باشد.
- نووهن : نك. نوٲبن. نوٲل : ۱. اهرم.
- نووهند : نك. نوٲبن. نوٲن : نك. نوٲگن.
- نووهى : ۱، (ه). نخود. نوٲن : لحاف، پوششى كه بتوان با آن خوابيد.
- نوها : (ز). حال، حالبه، اكنون، الان. نوٲن : (ز). نك. نوٲبن.
- نوهٲ : (ز). نك. نوٲبن. نوهك : ۱، (ز). نخود.
- نوهليك : ۱، (با). دوشك، تشك. نوهٲم : ۱. طبقه خانه.
- نوهٲ وار : ص. مر، امر. قرارگاه نو. نوٲه : ۱. طبقه خانه.
- نوهٲم : ۹۰، نود. نوٲه وار : ص. مر، امر. قرارگاه نو.
- نوٲى : ص. نو، تازه، جديد. نوٲى : ح. مص. نوى، تازگى.
- نوٲرد : ۱. كوك پارچه در خياطى. نه : نه، علامت نفى، نا.
- نوٲژ : ۱. نماز. نهء : جواب منفى.
- نوٲژان : ق. زمان نماز صبح از اذان تا نهانى : (با). مال و منزل، خانمان، محل آرامش و استراحت آدم.
- دميدن خورشيد.

می زند.	نه بات : ا. نبات.
نه توو : ص، (ز). ناتو، دغل، حقه باز، دورو.	نه باتی : ص نسب. به رنگ نبات، به مزه نبات.
نه تهوه : ا. نوه.	نه بز : ا. نبض.
نه تیجه : ا. نتیجه، حاصل، ثمره.	نه بوون : م. نبودن، نداشتن، فاقد بودن.
نه تیجه : ا. نتیجه، نبیره، نوه، نسل سوم کسی.	نه بوونی : نداری، فقر، بی چیزی، گدایی.
نه تیل : افا. مانع، بازدارنده.	نه بهرد : نک. ناهال.
نه جم : ص. ساکن، تیل.	نه بهز : ص. غیر قابل شکست.
نه جابهت : امص. نجابت، اصالت، پاکی نژادی.	نه به کام : ص. میوه نرسیده، میوه نارس.
نه جات : امص. نجات، رهایی، خلاصی.	نه بیران : ا. ویار.
نه جات دان : م. نجات دادن، رها کردن، خلاص کردن.	نه بیره : ا. نبیره.
نه جار : ص شغل. نجار، درود گر.	نه پا : ص. ناپایدار، نا ثابت.
نه جاسهت : امص. ا. نجاست، مدفوع، ناپاکی، پلیدی.	نه پچر : لایفک، لایتجری، جدا نشدنی.
نه جس : ص. پلید، ناپاک، پست، کنیف.	نه پور : ص. ناجور، ناپسند، نابجا، نابار، ناسازگار، بد ترکیب.
نه جیب : ص. نجیب، پارسا، عقیف.	نه پوریان : م. نگنجیدن، جا نگرفتن، جا نداشتن، موضوع نداشتن.
نه چار : (با)، نک. ناچار.	نه پهنی : ص. مفقود، ناپیدا، نا آشکار.
نه چیر : ا. نخچیر، شکار، صید، نخچیر کردن.	نه تراندن : م، (ز). خفه کردن، از حرکت و حرف انداختن.
نه چیر فان : ص سر، (ز). صیاد، شکارچی، نخچیر بان.	نه ترس : ص. ترس، پر دل.
نه چیر گردن : م. شکار کردن، صید کردن.	نه تره : ا. زهره.
نه چیر گا : ا. نخچیر گاه، شکار گاه.	نه تره بوق : ص. آدم تنومند، نازیبا.
نه چیره وان : نک. نه چیر فان.	نه ترین : م، (ز). ساکت شدن، ساکت و بی حرکت شدن.
نه حس : ص. نحس، نامبارک، بد اختر، شوم.	نه تل : ص. مفل. زیان بخش، زیان آور.
	نه توره : لقب زشتی به کسی داده شود.
	نه توره بیژ : ص فا. لغزگو، بدگو، کسی که پشت سر مردم حرف

- نخ : ۱. نخ. نه خونه : ص. نه خوانده، بی سواد.
- نه خاسم : خدای نخواسته، خدای نکرده. نه خویش : نک. نه خوش.
- نهخت : ۱. نقد. نه خویش که فتن : نک. نه خوش که وتن.
- نهخت : ص. و. کم، اندک، قلیل. نه خویشی : نک. نه خوشی.
- نهخت و پوخت : ص. مر. مایه دار، با ارزش. نه خونه : نک. نه خونه.
- نهخته : ۱. (ز). روز سرما و سردی. نه خوینده وار : نک. نه خونه.
- نهخته نهخته : کم کم، اندک اندک. نه خه سه لا : نک. نه خواره لا.
- نهختی : ح. مص. کمی، اندکی، مقداری. نه خه هه : غمت نباشد، غمت کم، اشکالی ندارد، عیب ندارد.
- نه خری : ۱. (با). اولین بچه خانواده. نه خه یر : نه، خیر، نخیر.
- نهختش : ۱. نقش. نه دار : ص. نادر، فقیر، گدا، مفلس.
- نه خشاوی : ص. نهتدار، نهتش. نه داری : ح. مص. نداری، فقر، بی چیزی، گدایی، افلاس.
- نه خشه : ۱. نقشه، طرح. نه دامت : نکبت. نه خشه کیشان : م. نقشه کشیدن، طرح زدن.
- نه خشین : نک. نه خشاوی. نه دان : ص. نادان، جاهل، بدون علم.
- نه خ نه ما : ص. مر. نخ نما، کهنه، فرسوده. نه دانی : ح. مص. نادانی، جهالت، بی دانسی.
- نه خور : مباد، نکند. نه دی بدی : ص. مر. ندید بدید، نوکیسه.
- نه خوزه لا : به ویژه، مخصوصاً، خدای نه دیدوک : (ز)، نک. نه دی بدی. نه خواسته، نه ودبالله.
- نه خوش : ص. ناخوش، مریض، بیمار، ناساغ. نه یر : ص. ۱. نر.
- نه خوش بوون : م. ناخوش شدن، مریض بودن، ناسالم بودن، ناساغ بودن. نه یراندن : م. عربده کشیدن، غریدن، فریاد زدن.
- نه خوشخانه : امر. مریضخانه، بیمارستان. نه یرانن : نک. نه یراندن.
- نه خوش که وتن : م. مریض شدن، بیمار افتادن، ناخوش شدن. نه رد : ۱. تخته نرد.
- نه یرانن : م. تخته نرد بازی کردن. نه رده : ۱. نرده، معبر.
- نه یردین : نک. نه ردان. نه رگس : ۱. نرگس، گیاهی از رده تک لپه اها تیره نرگسی ها.

- نهر گسه : ۱. دنباله بز و گوسفند.
نهر گسه چار : امر. نر گس زار.
نهرم : ص. نرم، کوبیده، نرم سده، صاف، صقلی، رام.
نهرمه : ص. نرم، نرمه، هر چیز نرم، لاله گوش، گوشت لخم.
نهرمه بر : ص. آدمی که به نرمی کار را از پیش می برد، آدم چرب زبان و حرف، سیاست باز.
نهرمه بتر : امر. الک نرم.
نهرمه زین : امر. عرقگیر، نمد زیر زین.
نهرمه ساو : قطعه پولادی که قصابها با آن کارد تیز کنند.
نهرمه غار : امر. چهار نعل ملایم، چهار نعل کوتاه.
نهرمه قووت : ص مر، امر. غذای نرم که به آسانی بتوان بلعید.
نهرمه کوک : امر. سرفه ای کوتاه و مقطع و همیشگی.
نهرمه گا : امر. جای نرم زمین یا بدن.
نهرمه لبقه : ص مر. شل و نرم، وارفته.
نهرمه نهرم : نرم نرم، به آهستگی، اندک اندک.
نهرمی : ح مص. نرمی.
نهرمین : نک. نهرمول.
نهرناش : نک. نرناش.
نهرنه ره شیره : ص مر. آدم تنومند پیر هیاو.
نهره : ۱، (ز). درخت بلوط.
نهره : اص. نهره.
نهری : نه، نا.
نهر گان : ۱. زمین نرم بدون سنگ و کلوخ.
نهرمایی : ۱. جایی نرم از بدن.
نهرم بوون : م. نرم شدن، پودر شدن، رام شدن.
نهرمژاندن : م. نرم کردن، کوبیدن، پودر کردن، صاف کردن.
نهرمژین : نرم شدن، نرم بودن.
نهرمک : نک. نهرمه.
نهرمکیشی : ح ص. آسان گیری، سخت و مشکل «نگرفتن» بر کسی.
نهرم و شل : امر، ص مر. نرم و شل، آدم تیل.
نهرموله : ص. نرم و شل، کناسه از زن حای.
نهرمونیان : ص. آدم شل و تنبل، آدم



نهر گس

- نهریت : چیزی که دوست ندارند ولی
مجبور به رعایت یا اجرای آن هستند
مانند مُد که اغلب مورد نفرت
سالداران جامعه است ولی از طرف
جوانان پذیرفته می شود و گاهی پیران
نیز نه به میل اما از آن پیروی
می کنند.
- نه‌زا : نک. نازا.
- نه‌زان : نک. نادان.
- نه‌زانیسته : ص. مذ. ندانسته، نامعلوم،
ناآگاه.
- نه‌زانکار : ص. ف. ناشی، ندانم کار،
بی اطلاع.
- نه‌زانکاری : ح. مص. ناشیگری، ندانم
کاری، ناآگاهی.
- نه‌زانیین : م. ندانستن، بدون اطلاع
بودن، آگاه نبودن.
- نه‌زدیک : نک. نزدیک.
- نه‌زدیک برونه‌وه : نک. نزدیک برونه‌وه.
- نه‌زدیک گردنه‌وه : نک. نزدیک
گردنه‌وه.
- نه‌زدیک گه‌وته‌وه : نک. نزدیک
گه‌وته‌وه.
- نه‌زدیکی : نک. نزدیکی.
- نه‌زو : ا. نذر.
- نه‌زله : ا. سرماخوردگی، سردرد،
زکام.
- نه‌زم : نک. نه‌بز.
- نه‌زم : امص. نظم، آرایش، ترتیب، شعر.
- نه‌زوک : نک. نازا.
- نه‌زهر : امص. نظر، نگرش، عمیده، رای.
- نه‌زهر به‌رز : امص. نظر بلند، بلند نظر،
کسی که طبع غنی دارد.
- نه‌زهر ته‌نگ : ص. مر. نظر تنگ،
خیس، لیم.
- نه‌زهر نه‌فی : نک. نه‌زهر ته‌نگ.
- نه‌زهر کردن : م. نگاه کردن، چشم
زدن.
- نه‌زی : نک. نازا.
- نه‌زیک : نک. نزدیک.
- نه‌زیک برونه‌وه : نک. نزدیک برونه‌وه.
- نه‌زیک خسته‌وه : نک. نزدیک خسته‌وه.
- نه‌زیک گه‌وته‌وه : نک. نزدیک گه‌وته‌وه.
- نه‌زیکی : نک. نزدیکی.
- نه‌ژاد : ا. ژاد، اصل، نسب، گوهر.
- نه‌ژد : ص. چروکیده، کف، کف،
سرخورده، پریشان دستمالی شده.
- نه‌ژناس : ص. (ه). ناشناس، غریب،
نابلد، ناآگاه.
- نه‌ژنه‌وا : ص. ناشوا، کر.
- نه‌ژنه‌وایی : ح. مص. ناشناختی، کری.
- نه‌ساخت : نک. نه‌خوش.
- نه‌ساز : ص. سازگار، ساز.
- نه‌ساق : نک. نه‌خوش.
- نه‌ستو : ص. نستوه، کله‌شق، سازگار،
با اراده، کاردی که تیز نشود.
- نه‌ستهرن : ا. نستر.
- نه‌سته‌ق : ص. ا. آنتیک.
- نه‌سره‌وت : ص. کسی که آرامش
ندارد و دایم در هیجان و تحرک است.

- نه‌سل : ا. نسل، ذریه، دودمان.
 نه‌سۆز : ص. نسوز، غیر قابل اشتعال.
 نه‌سوو : ص. تیخ یا کاردی که تیز نگرده.
 نه‌سه‌ق : ا. راه، روش، شخصیت، اظهار وجود.
 نه‌سه‌ق : زمین متعلق به ارباب که در اختیار زارع است و بایک جفت گاو در یکسال می‌تواند در آن کشت و برداشت کند.
 نه‌سی‌حه‌ت : ا. نصیحت، پند، اندرز.
 نه‌سی‌حه‌ت کردن : م. نصیحت کردن، آموزش دادن، پند دادن، اندرز دادن.
 نه‌سیم : ا. نسیم.
 نه‌بیه‌ت : نصیحت، وصیت، با «وه‌سیمت» به کار برده می‌شود.
 نه‌شت : ا. نصبت، نشت، سرایت رطوبت.
 نه‌شت کردن : نشت کردن، سرایت کردن رطوبت.
 نه‌شته‌ر : ا. نشتر، نیشتر.
 نه‌شمیل : جوان، جوان خوش سر و صورت.
 نه‌شمیلانه : جوانانه.
 نه‌شناس : نک. نه‌ژناس.
 نه‌شوده‌نی : ص. محال، غیر ممکن، نشدنی.
 نه‌شۆر : ص. نازا، یانه.
 نه‌شه : ص. ا. نشه، کیفور، سرحال.
 نه‌شیان : ص. درمانده، پریشان احوال، ناتوان.
 نه‌شیان‌بین : م. درماندن، دلخور شدن.
 نه‌عتک : ا. (ز). پیشانی.
 نه‌عره : ا. ص. نهره، فریاد، آواز بلند.
 نه‌عره‌ته : نک. نه‌عره.
 نه‌عمه‌ت : ا. نعمت.
 نه‌عنا : ا. نعنأ، نعناع، گیاهی از رده دو لپه‌بهای پیوسته گلبرگ سر دسته تیره نعنایان.
 نه‌عووزه‌ن‌بلا : نک. نه‌خوازه‌لا.
 نه‌غم : ا. نقب.
 نه‌قام : ص. نفهم، نادان، بی اطلاع.
 نه‌قامی : ح. مص. نادانی، نفهمی.
 نه‌فت : ا. نفت.
 نه‌فخ : ا. نفخ، باد، باد شکم.
 نه‌فع : ا. نفع، سود، فایده، بهره.
 نه‌فع کردن : نفع کردن، سود بردن، فایده کردن، بهره بردن.
 نه‌فوورات : ص. آدم دانای خوش سر و زبان و خوش بیان.
 نه‌فهو : ا. نفر، کس، شخص.
 نه‌فهس : ا. نفس، دم و بازدم، شهیق و زفیر.
 نه‌فهس‌ته‌نگی : ح. مص. نفس‌تنگی، ضیق النفس.
 نه‌فروژ : ا. (ز). نسوروز، روز اول سال.
 نه‌فروهه : ا. پرتو، برق، درخشش.
 نه‌فسی : امر. ناپیری.
 نه‌فق : ا. (ز). پهلوی، کنار، یکطرف بدن.

نه‌قلانه‌ی خراودان : م. نفوس بد زدن.
نه‌قیزه : ا. سیخونك.

نه‌قیزه‌دان : م. سیخونك زدن.

نه‌قیم : ا. نگیں.

نه‌ك : مباد، مبادا، نكناد، خدای نكرده.
نه‌كوا : نك. نه‌ك.

نه‌كرد وو : ص. نكرده كار، ناشی،
خام.

نه‌كرده : نك. نه‌كردوو.

نه‌كرده‌په‌شیمان : کسی كه كارى انجام
نداده و از نكردن آن پشیمان است.

نه‌كوت : نه و زهرمار.

نه‌كوته : نك. نه‌كوت.

نه‌كوْلوك : ص. دیرپز، ناپز.

نه‌كوْلیاگ : ص. نپخته، خام، نجوشیده.

نه‌كوو : نك. نه‌ك.

نه‌كه‌لی : نك. نه‌كوْلیاگ.

نه‌كی : نك. نه‌ك.

نه‌گا : نك. نه‌ك.

نه‌گهت : ص. ا. نكبت، خوار، ذلیل.

نه‌گه‌تی : ح. مصد. نكبتی، خواری،
ذلت.

نه‌گریا : نك. نه‌كوْلیاگ.

نه‌گریس : ص. سرسخت، لجوج، حرف
نشنو، قُد.

نه‌گریسی : ح. مصد. كله شقی، سرسختی،
لجاجت، قدی.

نه‌گوه : ص. ساده، ساده‌اندیش،

ندانم كار، دست و پا چلفتی.

نه‌گه‌ویس : ص. مفرور، مورد نفرت

نه‌ئی : ص. پست، خوار، لثیم.

نه‌ئی : ا. نبیره، ذریه.

نه‌ئی چرك : امر. نبیره، ذریه.

نه‌فیساندن : م. (ز). نوشتن، به رشته

تحریر در آوردن، تحریر کردن.

نه‌قاره : ا. نقاره.



نه‌قاره‌خانه : امر. نقارخانه.

نه‌قاش : ص. نقاش.

نه‌قاشی : ح. مصد. نقاشی.

نه‌قال : ص. نقال.

نه‌قالی : ح. مصد. نقالی، قصه‌گویی.

نه‌قب : ا. نقب.

نه‌قتاندن : م. عرق گرفتن از گل یا

گیاه، اسانس گرفتن.

نه‌قر : ص. گود، چال، مقعر.

نه‌قس : ا. مصد. نقص، کمی، کاستی.

نه‌قش : ا. نقش، تصویر، عكس.

نه‌قشه : ا. نقشه، طرح.

نه‌قش و نگار : نقش و نگار.

نه‌قشه‌چی کرن : م. (ز). نقشه‌کشیدن،

طرح ریختن، رنگ ریختن.

نه‌قل : ا. مصد. نقل، تغییر مکان، بیان،

سخن، روایت.

قرار داده شده، از نظر افتاده، طرد شده.	تردیکی کند، نامرد.
نه‌گه‌هشتی : نک. نه‌گیشوو.	نه‌ناس : نک. نه‌ژناس.
نه‌گه‌یشوو : ص. نارس، کال، نرسیده.	نه‌نک : ا. جده، مادر بزرگ، مادر یا مادر پدر یا مادر مادر.
نه‌گه‌یگ : نک. نه‌گیشوو.	نه‌نگ : ا. ننگ، بدن‌امی، بی‌آبرویی، عار.
نه‌گه‌یو : نک. نه‌گیشوو.	نه‌نگنا‌ه : امر. هجو.
نه‌گیراو : ص. اسب و استری که هنوز بر آن سوار نشده و باز بر و پشت‌شان گذارده نشده است.	نه‌نگه‌ویست : نک. نه‌گه‌ویس.
نه‌گیراگ : نک. نه‌گیراو.	نه‌نگین : ص. نسب، ننگین، بدن‌ام، رسوا.
نه‌ما‌زه : به ویژه، مخصوصاً، بخصوص، مخصوص.	نه‌نو : ا. نو، گهواره.
نه‌مام : ا. نهال.	نه‌نه : ا. مادر بزرگ، جده، نه.
نه‌مام کردن : م. آدم را سر و ته لای جرز گذاشتن.	نه‌نیاس : نک. نه‌ژناس.
نه‌مان : م. نماندن، باقی نماندن، از میان رفتن، تمام شدن.	نه‌نو : ص. نو، تازه، جدید.
نه‌مر : ص. جاوید، همیشگی، جاویدان، همیشه زنده، نمر.	نه‌نق : ق. (ز). حال، اکنون، الان، هم اکنون.
نه‌موور : ص. نمور، نم‌دار، دارای نم.	نه‌وا : نک. نه‌ک.
نه‌مه‌د : ا. نم‌د.	نه‌وات : نک. نه‌بات.
نه‌مه‌د مال : ص. شغل، نم‌د مال.	نه‌واده : ا. نواده، نیره، نوه.
نه‌مه‌دی : ا. فرجی، نم‌دوش.	نه‌وار : ا. نوار.
نه‌مه‌ک : ا. نم‌ک، ملح.	نه‌وازش : امر. نوازش، دلجویی، لطف، مرحمت، تفقد.
نه‌مه‌ک به حرام : ص. مر. نم‌ک به حرام، سفله، ناسپاس.	نه‌واقل : ا. نواقل.
نه‌مه‌کزار : امر. نم‌ک زار.	نه‌وال : ا. (ز). کوه و دره، پستی و بلندی زمین.
نه‌میان‌ه‌وه : م. خم کردن، کج کردن، خم‌اندن.	نه‌وبه‌دار : ص. مر. نگهبان، نوبتچی.
نه‌میر : ص. مردی که نتواند با زن	نه‌وت : نفت.
	نه‌وجوان : ص. مر. نوجوان، تازه جوان.
	نه‌وجه : نک. نه‌وجه.
	نه‌ور : ص. زمینی پست در کوهستان،

زمین پست در میان کوه.	نهوه کا : نک. نک.
نهۆرم : ص. ا. زمین چال و پست.	نهوه کوو : نک. نک.
نهوړو : ق. زمان جفتگیری گربه.	نهوه کی : نک. نک.
نهوړوژ : ا. نوروز، روز اول.	نهوه ن : ا. گوساله نر دوساله.
نهوزاد : ص. مر، امر. نوزاد، تازه به دنیا آمده.	نهوه نده : محصول پاییزی که دیر چیده شده باشد.
نهوړهس : ص. مر. نورس، تازه جوان.	نهوی : ص. پست، پایین.
نهوژن : ا. ماده گاو جوانی که برای اولین بار زمان جفتگیری آن رسیده است.	نهوژر : ص. ترسو، بی جرئت.
نهوس : ا. نفس.	نهوژان : م. ترسیدن، جرئت نکردن، توانستن، فرصت نکردن.
نهوساز : ص. مر. نوساز، تازه ساز، تازه ساخته شده.	نهویس : ص. بی حرمت.
نهوسن : ص. شکمو، شکمپرست، شکباره.	نهوین : م. نشست کردن، نشستن پرنده و طیاره و غیره، کوتاه شدن.
نهوشاتر : ا. نشادر.	نهوین : ص. کور، نابینا.
نهوشادر : نک. نهوشاتر.	نهه : ق. (ز). حالا، اکنون، هم اکنون، الان.
نهۆم : ا. طبقه خانه.	نهه : (با). ۹، نه.
نهووسک : ا. (با). خانه یا اطاقی که از کوه تراشیده.	نهها : ق. (ز). حالا، اکنون، حالیه، هم اکنون، الان.
نهوویگ : ا. نمند.	نههات : نیامد، بدبختی، نکبت، سختی، عدم موفقیت.
نهوویگ : نبود، فقدان.	نههار : ا. ناهار، غذای نیمروز.
نهوه : ا. نوه.	نههار کردن : م. ناهار خوردن.
نهوهال : نک. نهوجوان.	نههر : ا. نهر، جوی بزرگ.
نهوهرد : نک. نهبرد.	نههویت : (ز). ۹۰، نود.
نهوهژنه : نک. نهوژن.	نههه : ا. (ه). ناف.
نهوهش : نک. نهخوش.	نهههنگ : ا. نهنگ.
نهوهشی : نک. نهخوشی.	نههیشتن : م. نگهداشتن، باقی نگذاشتن، قدغن کردن، مانع شدن، روی زمین قرار ندادن.
نهوع : ا. نوع، گونه.	
نهوهك : نک. نهك.	

نهټم : نك. نهټو.
 نهټم : ا. توان، نړو.
 نهټنگر : نك. نهټنگر.
 نهټووك : ا. آینه، جام.



نهټه نك

نهټلان : (ه). نهټستن.

نهټين پر : ص فا. کسی که در خفا کار می کند، خفاکار، نهانکار.
 نهټينگر : ص فا. کسی در نهان حمله می کند، کسی که از پشت سر حمله می کند.

نهټينی : ص نسب. نهانی، پنهانی، در خفا.

نهټيو : امر. نهیب، نهيو، آواز مهیب، نعره.

نهټی : ا، (ه). نخ.

نهټی : ا. نی، نی لك.

نهټيار : (ز). دشمنی آشکار.

نهټيجه : ا. نی باریک مخصوص ساختن حصیر.

نهټجهزار : امر. نيزار.

نهټزه : ا. نيزه.

نهټزه باز : ص فا. نيزه باز.

نهټزه دار : ص فا. نيزه دار.

نهټزه : نك. نهټجه.

نهټزون : ص. نی نواز، کسی که نی می نوازد.

نهټشه گهر : امر. نی شکر، گیاهی از تیره گندمیان با ساقه میان پر.



نهټی شه گهر



نهټیپی : نك. نهټدی بدی.

نهټینی : نك. نهټینی.

نټی : ا. نی آسیا، نای آسیا.

نټانه : نك. نټته.

نټانه گردن : نك. نټته گردن.

نټاز : ا. نیاز، حاجت، احتیاج، خواهش.

نټنی.

نټازه من : ص. نیازمند، حاجتمند.

محتاج.

نټاشره : ا، (ه). باخټ، پول یا مال از

دست رفته.

نټیان : م. گذاشتن، قرار دادن، باقی

گذاشتن، نهادن، گذاشتن.

نټیانه شونه و : م. دنبال کردن، تعقیب در

حال دویدن.

نټیانه شوتین : نك. نټیانه شونه و.

نټیانه مل : نك. نانه مل.

نیانه‌وه : نك . نانه‌وه .

نیرك : نك . نیله .

نیانه‌یهك : نك . نانه‌یهك .

نیركه‌بره : ا . نوعی كرم انگلی كه مغز

نیاه‌زیان : م . قادر نبودن به انجام

كاهو و امثال آن را می خورد و گیاه

کاری از جهت فکری و جسمی .

را از رشد باز می دارد .

نیاییری : م ، (ه) . زمین گذاشتن ، قرار

نیرگز : ا . نرگس .

دادن ، کاشتن ، پایین آوردن .

نیرگزه‌بان : ص مر . شمیر آبداده .

نیچیر : نك . نه‌چیر .

نیرگزجای : امر . نرگس زار .

نیچیرفان : نك . نه‌چیرفان .

نیرگس : نك . نه‌رگس .

نیچیر کردن : نك . نه‌چیر کردن .

نیرگسه‌جای : امر . نرگس زار .

نیچیره‌وان : نك . نه‌چیرفان .

نیرگه : ا . بزرگترین نیر چوبی سقف

نیخ : ا . گلو ، حلق ، گاوگاه ، ناق .

كه سایر نیرها روی آن قرار

نیخن : ص . کسی كه از گلو حرف

می گیرند .

می زند ، کسی كه هنگام کاری اراده

نیرگه‌له : ا . قلیان .

از گلویش صدا در می آورد .

نیرۆ : ا . نیرو ، تاب ، توان ، قدرت .

نیخه : نك . نریخه .

نیرۆك : ص . نروك ، عقیم ، نازا .

نیر : نر ، مذکر .

نیروو : نك . نیرۆ .

نیر : نك . نیله .

نیروما : ص . نروموك ، دو جنسی .

نیر : ا ، (با) . زمان ، وقت ، دم .

نیره : ا . نر حیوانات .

نیرانه : ص نسب . نرانه ، نر مانند ،

نیره‌حه‌پته : ص مر . زن یا مردی كه

مردانه .

زیاد اظهار مردانگی می كند و

نیریلۆكی : ص مر . زنی كه رفتار

حرفهای كوچه و بازار بر زبان

مردانه دارد .

می آورد یا ناسزا می گوید .

نیربونوهه : م . نر شدن ، پیر شدن ،

نیرهژن : نك . نیریلۆكی .

سله کردن زمین ، پیر شدن ترب و

نیرهژن : نك . نیرۆك .

سلغم و مانند آن .

نیره‌كوپكه : نك . نیریلۆكی .

نیرتک : نك . نیرك .

نیره‌كهز : ص مر ، امر . نره خر ، خر نر .

نیرتن : م ، (ز) . نماسا کردن ، نگاه

نیره‌كهو : امر . كبك نر .

كردن ، نظاره کردن ، دیدن .

نیره‌کی : امر . فاطر نر .

نیرك : ا . چیزهایی مانند مغز كاهو و

نیره‌مووك : نك . نیروما .

بیاز ، هسته .

نیره‌و : جوی باریکی كه مخصوص

آبیاری توتون یا گوجه فرنگی کشیده می شود.	نیشاسته : ا. نشاسته.
نیره و می به : امر. نر و ماده که مانند دکه به کار برده می شوند.	نیشان : ا. نشان، علامت، نشانه، اثر.
نیره وهز : ا. اسب یا الاغ یا استر نر.	نیشان دان : م. نشان دادن، در معرض تماشا و نگاه قرار دادن، نماس دادن، نمودن، نمایاندن، تجویز کردن.
نیره ههر : (ه)، نك. نیره كهر.	نیشان كرد : ص. مف. انتخاب شده، منتخب، علامت گذاشته شده، نامزد.
نیری : ص. پیشاهنگ، بز پیشاهنگ گله.	نیشان كردن : م. نشان كردن، علامت گذاشتن، اثر گذاشتن، انتخاب كردن.
نیری : نك. نه عره.	نیشانگا : امر. مگك تفنگ.
نیرین : م، (ز). نگاه كردن، نظاره كردن، دیدن، ملاحظه كردن.	نیشان گرتن : م. نشانه گرفتن، قراول رفتن.
نیرینه : نك. نیر.	نیشان ناو : نام و نشان، لقب، نام فامیل، نام خانوادگی.
نیر : ص، (ز). گرسنه.	نیشانه : ا. نشانه، علامت، اثر، هدف تیراندازی.
نیزاو : (ه)، نك. نزدك.	نیشانه گرتن : نك. نشان گرتن.
نیزك : نك. نزدك.	نیشانی : ا. نشانی، آدرس.
نیزه : نك. نهیزه.	نیشتايره : م، (ه). نشستن، ساكن شدن، مستقر شدن، ماندن، لانه كردن، روی تخم خوابیدن پرندگان.
نیزه باز : نك. نهیزه باز.	نیشتمان : ا. محل نشستن و محل اقامت.
نیزه دار : نك. نهیزه دار.	نیشتن : نشستن، خوابیدن پرنده روی تخم، نشستن آفتاب، غروب.
نیس : ص. نیست، محو، نابود، تمام.	نیشته سهر : م. دنبال كردن تازی شكار را، تعقیب با سرعت.
نیسان : ا. ماه چهارم سال خورشیدی.	نیشته سهریهك : م. رویهم ریخته شدن، خراب شدن، ویران شدن و رویهم ریختن.
نیس بوون : م. نیست شدن، محو شدن، نابود شدن، از میان رفتن، غیب شدن، گم شدن، تمام شدن.	نیسكین : ا. آش عدس.
نیست بوون : نك. نیس بوون.	نیسكان : م. بازی كردن.
نیسك : ا. عدس.	نیسكه : ا. حرکت رقص مانند اسب، پیافه.
نیسكان : م. بازی كردن.	نیسكین : ا. آش عدس.
نیسكه : ا. حرکت رقص مانند اسب، پیافه.	نیش : ا. نیش، آزار.
نیسكین : ا. آش عدس.	نیشته مل یهك : م. به سر و كول هم
نیش : ا. نیش، آزار.	

پریدن، با هم به نزاع برخاستن، با هم دست و پنجه نرم کردن.	نیک : ا، (ز). چوب یا دیلمی که با آن
نیشته‌وه : م. نشستن پرنده یا طیاره از هوا روی زمین.	آسیا را تنظیم کنند.
نیشته‌یهك : نك. نیشته‌سهریهك.	نیل : ا. لاجورد، نیل.
نیشته‌یهك : م. بهم چسبیدن، بهم وصل شدن.	نیل : نك. نیله.
نیشتوو : ا. رسوب، نشست.	نیل : ا. قسمت آبرای کوه، قسمت ز هزار دامنه کوه.
نیشته‌جی : ص. مر. ساکن، مقیم، غیر متحرک.	نیلووفه : ا. نیلوفر، لبلاب.
نیشتمن : ص. قابل سکونت.	نیلووپه : نك. نیلووفر.
نیشته‌نی : نك. نیشته‌جی.	نیله : اص. صدای آتش شعله‌ور.
نیشخو : (با). بلی.	نیله : ا. چوب کوتاهی از روی گردن دو گاو شخم را به هم می بندد.
نیف : نیم، نصف.	نیم : نیم، نصف.
نیف : ا. میان، وسط، تو، درون.	نیم‌به‌ن : نك. نیف به‌ند.
نیف : ص. برابر.	نیم‌ته‌نه : نك. نیف ته‌نه.
نیف‌به‌دهن : ا، (ه). نیمتنه، لباس کوتاه، پارچه و آستر لباس.	نیم‌په‌ز : ص. مر. نیم یز.
نیف‌به‌ند : ص، (ز). نیم بند.	نیم‌ته‌خت : امر. نیم تخت کفش.
نیف خوور : ص، (ز). نیم خور، بس مانده غذا.	نیمچه‌دورگه : امر. شبه جزیره.
نیف رو : ا، (ز). نیمروز، ظهر.	نیم‌خیز : ا. نیم خیز.
نیفشك : ا، (با). گره.	نیمدار : ص. نیمدار، کار کرده، نه
نیقه‌شەف : ا، (با). نیمه شب.	کهنه نه نو.
نیقهك : نیم، نصف.	نیمداشت : نك. نیمدار.
نیقهك خالی : ص. مر. میان خالی، تو خالی، مجوف، پوك، بوج.	نیمز : ص، (ز). پست، پایین، چال.
نیقه‌کی : ح. مص. برابری، تساوی.	نیمروخ : ا. نیمروخ.
نیک : ص. نیک، خوب، نیکو، پسندیده.	نیمروو : ا. نیمرو.
نیک : ا. استخوانهای دو طرف لگن	نیم‌ره‌س : ص، نیمرس، نرسیده، نارس.
	نیم سۆز : ص. مر. نیمسوز.
	نیم کوت : ص. مر. نیم کوب، نیم کوبیده.
	نیک : ا. استخوانهای دو طرف لگن

- نېمکه ت : ۱. نېمکت، نېم نخب.
نېم گهرم : ص مر. نېم گرم، ولرم.
نېم گهز : نېم گر.
نېمق : ۱. لېمو.
نېمه : نېمه، نېمه، نېم، نصف.
نېمه چل : ص مر. نېم کاره، کار تمام
نشده، کار ناتمام، ناقص.
نېمه پو : امر. نېمروز، ظهر.
نېمه پوژ : نک. نېمه رو.
نېمه شور : ۱. سفیداب.
نېمه کاره : نک. نېمه چل.
نېمه گبان : ص مر. نېمه جان.
نېمه نمهک : خمیری که برای گذاردن
روی دمل درست کنند.
نېمه یاوای : (۵)، نک. نېم رمس.
نې نووک : ۱. ناخن.
نېو : ۱. وسط، میان، داخل، درون، تو،
اندرون.
نېو : ۱. نام، اسم.
نېواخن : نک. ناواخن.
نېوان : ۱. فاصله دور و نزدیک، لایې
بین بارچه و آستر لباس.
نېوبار : نک. ناوبار.
نېوبانگ : نک. ناوازه.
نېوبردن : نک. ناو بردن.
نېوبریشک : نک. نان بریشک.
نېو بژه کردن : نک. ناو بژه کردن.
نېو بژی کهر : نک. ناوبجی.
نېو بژی کهر : نک. ناوبجی کهر.
نېوباره : نک. ناوباره.
تېوپل : نک. ناوپل.
تېوتا : نک. ناوبار.
تېوتاق : نک. ناوتاق.
تېوجهرکه : نک. ناوباره.
تېوجه ژنان : نک. ناوجه ژنان.
تېوچاو : نک. ناوچاو.
تېوچاو : نک. ناوچاو.
تېوچاوپاک : نک. ناوچاوپاک.
تېوچه وان : نک. ناوچاو.
تېوچه وان دیز : نک. ناوچاودیز.
تېوچه وان گرژ : نک.
ناوچاوتورشاگ.
تېوخو : نک. ناوخو.
تېودار : نک. نامدار.
تېوده رکردن : نک. ناوده رکردن.
تېوده ست : نک. ناودهس.
تېوزران : نک. ناوزران.
تېوساجی : نک. ناوساجی.
تېوشان : نک. ناوشان.
تېوقهد : نک. ناوقهد.
تېوکول : نک. ناوبار.
تېوکوتیربوونهوه : نک.
ناوکوتیربوونهوه.
تېوکهبی : نک. ناوکهبی.
تېوکهریژ : نک. ناوکهریژ.
تېوکهف : نک. ناوکهف.
تېوگهل : نک. ناوگهل.
تېولنگ : نک. ناوگهل.
تېولنگان : نک. ناولنگان.
تېولهپ : نک. ناودهس.

نیومال : نک . ناومال .

نیونجی : نک . ناوبجی .

نیونان : نک . ناوانان .

نیونیشان : نک . ناونیشان .

نیونیره : ا . بستی که چوب روی گردن

نیوه : نک . ناوهند .

دو گاو شخم را به دستگاه شخم

نیوهراست : نک . ناورااست .

متصل می سازد .

نیوهنجی : نک . ناوبجی .

نیونیشان : نک . ناونیشان .

نیهاد : ا . نهاد، سرشت، طبیعت، طینت،

نیووک : ا . ناف .

آفرینش .

نیووک : نک . نیووک .

نیهانی : نک . نههینی .

نیووک : ا . مغز هسته زردآلو و بادام و

نیهت : ا . قصد، نیت، آهنگ .

غیره .

نیی : ص . (ز) . نو، تازه، جدید .

نیوون : گوساله دو ساله ماده .

و

و : و.

و : حرف ربط «در بعضی از گویشها».

وا : ا، (ه). آماس، ورم، باد، خامباد.

وا : چنین، اینطور.

وا : علامت فاعلی.

وابه‌سه : امف. وابسته، پیوسته، متصل،

منوط، مربوط، منضم، ملحق،

خویشاوند.

واتا : معنی، مفهوم، «یعنی»، توضیح

گفته‌ای.

واتانی : نک. واتا.

واتن : م. گفتن، بیان کردن، شرح

دادن، تکلم کردن، صحبت کردن.

وات و ویز : امص. گفتگو، مکالمه.

صحت، مباحثه.

وات و وری : ا. شایعه، آنچه که بر

سر زبانهاست.

واته : ا. واژه، کلمه، لفظ، کلام،

معنی، مفهوم.

واته‌واته : نک. وات و وری.

واته و ویره : نک. وات و وری.

واتهی : (ه)، نک. واتن.

واجب : ص. واجب، ضرور، لازم،

بایسته.

واجه : ا. روزن، آفتابگیر، دریچه‌ای از

خانه به بیرون، دریچه.

واچه : نک. واته.

واخ : اص. واخ، آخ، آه.

- واخوا : افا. واخواه، معترض، کسی که
واخواست می کند.
- واخواردن : م. واخوردن، مغلوب
شدن، شکست خوردن، مأیوس شدن.
- واخوازی : نک. واخوایی.
- واخورده : امف. واخورده، مغلوب،
مأیوس، مردود.
- واخین : م. گردو بازی کردن.
- وادار : ا. تحریک، وادار، اجبار، الزام،
بازداشت، منع، نهی.
- وادار بوون : م. وادار شدن، مجبور
شدن، ناچار شدن، تحریک شدن، منع
شدن.
- وادار کردن : م. وادار کردن، مجبور
کردن، تحریک کردن، ناچار کردن.
- واداشت : نک. وادار.
- واده : ا. وعده، قول، قرار، مدت.
- واده سه نن : م. وعده گرفتن، زمان
گرفتن، قول گرفتن.
- وار : ص. (ه). پایین.
- وار : ا. اطرافگاه، محل استقرار
تابستانی.
- وار : علامت فاعلی.
- واران : ا، (ه). باریدن، باران.
- وارانن : م. بارانیدن، چیزی را به
صورت باران از بالا به پایین ریختن.
- وارای : م، (ه). باریدن.
- وارد : افا، ص. وارد، آگاه، آشنا،
مطلع، مهمان، جایز، روا.
- واردن : م، (ه). خوردن، بلعیدن،
- سیگار کشیدن، آشامیدن، قلیان کشیدن.
- وارد : ا، (ه). غذا، خوردنی.
- وارده مه نی : ص، (ه). خوردنی،
چیزی که قابل خوردن باشد.
- واردی : (ه)، نک. واردن.
- وارس : افا. وارث، مرده ریگ بر،
میراث خوار.
- وارش : امف، ا. بارش، باران.
- وارش : حصار، چهار دیواری برای
حفاظت چیزی.
- وارشت : نک. وارش.
- وارگه : امر. محل استقرار تابستانی،
بارگه.
- وارن : ص. پشی که با دست بازنده است.
- وارو : نک. واروک.
- واروک : ا. جوجه مرغ زیر یکسال.
- واروو : ص. ا. معکوس، وارو،
برعکس، واژگون، برگشته.
- وار و گور که رده ی : م، (ه). عوض
کردن، تبدیل کردن، معامله پایایی
کردن.
- واروون : نک. واروو.
- واره : ا. قرض، نسیه.
- واره : ا. خواهر.
- واره : ا. بار، دفعه، مرتبه، کرت.
- واره : ا. عوض، به جای، بدل، جانشین.
- واره س : ا. بازرس، مفتش، قاضی، ممیز.
- واره سه : ص. گوشه گیر، معنکف.
- واره سی : ح مص. واری، بازرسی، به
حساب «رسیدن»، ممیزی، تفتیش.

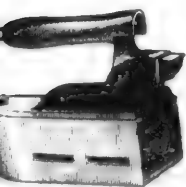
واره واره : قمر. کم کم، اندک اندک،	گشادن، گستردن، واز کردن.
خرد خرد.	وازلّی هاوردن : نک. وازچنه ناردی.
واره زّا : امر، (ه). خواهر زاده.	واز هانین : نک. وازچنه ناردی.
وازیای : م. عوض شدن، جابه جا شدن.	واز هیتان : نک. وازچنه ناردی.
واپتیز : امص. تفریق حساب، تسویه	وازی : ا. بازی، سرگرمی، تفریح،
حساب، واریز کردن، ریزش کردن	قمار.
قات و چاه بعد از تعمیر.	واژ : ص. حاج و واج، سرگشته،
واریز کردن : م. تسویه حساب کردن،	پریشان.
واریز کردن، واریز کردن قات و چاه.	واژاو : نک. وازاو.
واپتیزه : ص. بادریخته، میوه ریخته از	واژ کردنه وه : م. فعل شدن دوباره
سرما و باد، میوه ریخته پای درخت.	حیوانات.
واپتیز : نک. واپتیز.	واژه : اص. صدای آب در حال حرکت.
واپتیز کردن : نک. واپیز کردن.	واژه : نک. وته.
وارین : م. باریدن، باران آمدن، برف	واژه بهس : حرف ربط.
آمدن.	واستن : م، (ه). خواستن، آرزو
واز : ص. باز، گشاد، گشاده، گشوده،	کردن، خواستگاری کردن.
وسیع، دامنه دار، واز.	واسته : افا. واسطه، میانجی، دلال.
وازتَن : م. خواستن، خواهان بودن،	واسه : حرف تأیید، حرف تصدیق،
خواستگاری کردن.	چنین است.
واژاو : امر. کوناب، دنباله آب زمین	واسه ی : (ه)، نک. واستن.
زراعتی که از محل آبیاری خارج	واشه : ا. باشه، واشه، قرقی.
می شود، فاضلاب.	واغتن : گردو بازی.
وازچنه ناردی : م. ول کردن، رها	وافر : ص. وافر، زیاد، بسیار.
کردن، خلاص کردن، آزاد کردن،	وافور : ا. وافور.
دست از سر کسی برداشتن.	وافور کیشان : م. وافور کشیدن.
واضح : ص. واضح، آشکار، روشن.	واق : ص. حاج و واج، حیران، مات،
وازی : ص. بیدار، شکار بیدار گوش به	متحیر، میهوت.
زنگ.	واقاندن : م. صدا کردن حیوانات در
وازرین : ا. وازلین.	فشار و سختی مانند صدای گوسفند
واز کردن : م. باز کردن، گشودن،	هنگام حمله گرگ.



واشه

واق پهرین : م. متحیر شدن، مات شدن،
 حاج و واج شدن، مبهوت شدن.
 واق میرمان : مبهوت و متحیر ماندن،
 مات ماندن، مات و مبهوت ماندن.
 واق و ویق : سرو صدا.
 واقه : اص. صدای حیوانات هنگام
 سختی.
 واقه کهر : نامی برای بز و گوسفند
 مانند نفس کش.
 واک : کلمه ایست که به جای «فلان» و
 «بهمان» و «چیز» است که وقتی نام
 چیزی فراموش شود آنرا بر زبان
 رانند.
 واکس : ا. واکس.
 واکسن : ا. واکسن، مایه.
 واکفت : بازگشت بیماری، رجعت
 مرض.
 واکهوت : نک. واکفت.
 واگل : بازگشت، رجعت، مراجعت.
 واگو : امص. واگو، واگوی، بازگو،
 دوباره گویی، واگویه.
 وال : ا. وال، نوعی پارچه ابریشمی.
 وال : ص. مف. زده شده، واشده، پفکی.
 والایتر : الک بسیار نرم.
 والویت : امف. بیخته، بیخته شده با الک
 بسیار نرم.
 وآله : ا. (ه). خواهر.
 وآله : خرده هرچیز، خرده.
 وآله کتی : کلمه ای که از روی دوست
 داشتن به خواهر گفته می شود.

والی : ا. آجی، خواهر، همشیره.
 والی : ص. والی، حاکم، حکومت،
 استاندار.
 والیال : ا. والیال.
 والی نشین : امر. والی نشین، مرکز،
 ولایت، حاکم نشین.
 وام : ا. (ه). بادام.
 وام : ا. وام، قرض، بدهی.
 واماک : امف. وامانده، خسته، فرسوده،
 عقب مانده.
 وامدار : ص. مر. وامدار، قرض دار،
 بدهکار.
 وامی : ا. (ه). بادام.
 وان : وان، پسوندی که است به معنای
 حفاظت و نگهداری مانند «پاسه وان»
 یعنی پاسبان و به معنای تخصص مانند
 «پروکوه وان» یعنی خلبان، بان.
 وانای : م. (ه). خواندن، قرائت کردن.
 وانک : نک. واک.
 وانیک : نک. واک.
 وانیتها : (ز). آن دو، آن دوتا.
 واوشی : ا. (ه). آغوش، بغل، کنار.
 واویژ : نک. واگو.
 واویژ کردن : م. واگو کردن، دوباره
 گفتن به تکرار حرف زدن.
 واهمه : ا. واهمه، ترس، بیم، هراس.
 واهدر : ا. خواهر، آجی، همشیره.
 وای : وای، آی، آخ، واخ.
 وایش : نک. وای.
 وت : نک. ونه.



وتوو

- وتار : امص، ا. گفت، گفتار، کلام، قول، سخن.
- وتن : م. گفتن، صحبت کردن، بیان کردن، برزبان آوردن، مکالمه کردن، حرف زدن، شرح دادن.
- وتنهوه : نک. واوز کردن.
- وتوو : ا. اتو، اطو.
- وتوودان : م. اتو زدن، اطو زدن.
- وتووزبوننهوه : م. غل خوردن، غلبیدن.
- وتوو کردن : م. اتو کردن، اتو زدن، اتو کشیدن.
- وتوو کیشان : نک. وتوو کردن.
- وت وویره : نک. وات ووی.
- وت وویژ : نک. وات وویژ.
- وته : ا. واژه، کلمه، لفظ، کلام، مفهوم، گفته، سخن.
- وجاخ : ا. دودمان، خاندان، آل، آتشدان.
- وجاخدار : ص. مر. کسی که دارای فرزند مذکر صالح است که سلاله خاندانش باینوسله بریده نمی شود.
- وجاخ پوون : نک. وجاخدار.
- وجاخ زاده : ص. مر. نجیب، شریف، نجیب زاده، سید.
- وجاخ گویر : ص. مر. بلاعقب، بی خلف، آنکه فرزند مذکر ندارد.
- وچان : ا. مجال، فراغت، فرصت، امان، مهلت، مدت.
- وچان دان : م. مجال دادن، فرصت دادن، امکان دادن، مهلت دادن.
- وچان گرتن : م. فراغت یافتن، استراحت کردن، آرامش پیدا کردن.
- ودم : ا. نفس مانند در «فلانی سید است نفس خوبی دارد اگر دعا کند مریض خوب می شود».
- ور : ص. گنج، منگ، مات.
- ور : ا. حرف مزخرف، پرت و بلا، تکرار حرف.
- وراج : ص. وراج، پرگو.
- ورازین : م. دوختن.
- ورپاق : ص. سربوشیده «طاق» باز و بزرگ.
- وراوه : ا. حرف «زدن» در خواب.
- ورتکه : ص. خُرده، ریزه.
- ورته : با خود حرف «زدن»، جگش.
- ورپرای : م، (ه). پایکوبی کردن، به هوا جهیدن.
- ورج : ا. خرس.
- ورچه کۆله : امر. بچه خرس.
- ورد : ص. خرد، ریز، نرم.
- وردایوه : م، (ه). پرگویی کردن، وراجی کردن، زیاد حرف زدن.
- ورد بوون : م. خُرد شدن، ریز شدن، از لحاظ روحی شکست خوردن.
- ورد بووننهوه : م. فکر کردن راجع به چیزی، نگاه کردن عمیق به چیزی.
- وردبین : ص. خرد بین، زیرک، باهوش، حساس، زودرنج.
- وردبینی : ح. مص. خردبینی، فاذک بینی،

زود رنجی، حساسیت.	ورده و کردن : م. خرد کردن پول از
ورد کردن : م. خرد کردن، ریز	بزرگ به کوچک.
کردن، قطعه قطعه کردن.	ورده و کردن : م. خواندن بدون بلند
ورد کرده و : م. خرد کردن و تبدیل	کردن صدا.
پول درشت به پول خرد.	ورده ورده : ق. مر. کم کم، اندک اندک،
ورده که : ص. خرده، ریزه.	جزء جزء.
وردل : ا، (ه). صبحانه، پیش قلیانی،	وردی : ح مص. خُردی، ریزی،
ناشتایی.	طفولیت، کودکی.
ورد و خاش : ص. مف. خُرد شده،	وردیکلانه : ص. مصف. کوچولو، ریزه
شکسته، ریز ریز شده، داغان شده.	ریزه، ریزه، آدم کوتاه.
ورد و خان : نک. ورد و خاش.	وردیکله : نک. وردیکلانه.
ورده : ص. خرده، ریزه.	ورژان : بو دادن، برشته کردن، روی
ورده بابت : خرده وسایل خانه.	آتش گرفتن.
ورده بزه : امر. نرم خنده.	ورژاندن : نک. ورژان.
ورده بین : نک. وردبین.	ورژانن : نک. ورژان.
ورده دان : امر. آذوقه زمستانی خانه.	ورشه : ا. برق، برق چیزهایی مانند
ورده فروش : ص. فا. خرده فروش.	پولک در آفتاب.
ورده کاری : امر. خرد کاری.	ورشه دار : ص. مر. براق، چیزیکه در
ورده کسوت : ص. مر. چیزی که بسیار	آفتاب برق می زند.
کوبیده و نرم شده است، گلش زیاده	ورشه دان : م. برق زدن.
از حد معمولی کوبیده شده.	ورک : ا. بهانه، لج، حالت خواستن توام
ورده گیر : ص. فا. خرده گیر، ایراد گیر،	با گریه و پافشاری بجه، اصرار، ویر.
عیب جو.	ورکاوای : ص. نسب. بجه ای که زیاد با
ورده له : ا. مفصل.	اصرار و لج بازی و گریه چیز
ورده له : ص. مصف. ریز، کوچک، خُرد.	می خواهد.
ورده مرده : نک. ورده بابت.	ورک گرتن : م. ویر گرفتن، لج
ورده والّا : نک. ورده بابت.	گرفتن.
ورده والّه : نک. ورده بابت.	ورکه : ا. خله، اندیشه توام با تفکر.
ورده و بوون : م. نگاه کردن، ملاحظه	ورگ : ا، (ه). گرگ.
کردن، دیدن.	ورگ : ا. معده، شکبه، شکم.

ورگ دان : م. شکم دادن دیوار.	ورژانیدن : م. به حالت حمله و
ورگ دپاو : ص. مر. پرخور، شکم پرست، سورچی، شکمبار.	آشفگی در آوردن زنبور با بهم زدن لانه آنها.
ورگن : ص. آدم شکم گنده.	ورژم هینان : م. حمله بردن، هجوم آوردن.
ورگ نانه‌سور : م. چیز را با زور فشار و بی میلی خوردن.	وروستی : م، (ه). بالا رفتن، ترقی کردن، صعود کردن.
ورگنه : نک. ورگن.	وروکان : حمله و هجوم چند جاندار به چیزی یا جاندار دیگری.
ورگ هاتن : م. بزرگ شدن شکم.	وره : اص. صدا از دور، صدای آرام.
ورلووشای : م. بادکش کردن، بالا کشیدن، بالا کشیدن بازور و نفس.	وره به‌ردان : م. زهره ترك شدن از ترس.
ورلیدن : م. ور زدن، پرچانگی کردن، زیاد حرف زدن.	وره تهی : م، (ه). فروختن، به فروش رساندن.
ورمان : م. خراب شدن، ویران شدن، رویهم ریختن دیوار.	وره چه‌م : ا، (ه). منظره، آنچه در معرض دید است.
ورمان : م. مات ماندن، متحیر ماندن، مبهوت ماندن، هاج و واج ماندن.	ورهش : ا. فروش.
ورمایی : ا. طبقه خانه، آپارتمان.	ورهو : ا. گله گراز وحشی.
ورمی : ا. اجازه، رخصت، پروانه.	وره ور : صداهای پی‌پایی از دور، صداهای آرام و پی گیر.
ورمی دار : امر. مأجوز، پروانه وار.	ورهو و : ورور، حرف زیاد، حرف زیاد و بی معنی.
ورنگ : ا. نفس، فرصت، امکان.	وری : ح. مص. ماتی، بهت، تحیر، گیجی.
ورنگ دان : م. نفس زدن، نفس کشیدن، فرصت دادن، امکان دادن.	وریا : ص. هوشیار، باهوش، بیدار.
ورنگ گرفتن : م. گرفتن نفس، نفس گرفتن، فرصت و امکان از کسی گرفتن.	وریا کرده‌وه : م. آگاه کردن، بیدار کردن.
وروره : ص. عبوزه، پرگو، پیرزن و راج.	وریایی : ح. مص. بیداری، باهوشی، زیرکی.
وروژان : م. هجوم بردن و آشفگی لانه زنبور و مورچه هنگام حمله و دفاع.	وریشه : نک. ورشه.
	وریشه دار : نک. ورشه دار.

وریشه‌دان : نک. ورشه‌دان.

ورینگ : نک. ورنگ.

ورینگه : نک. ورنگ.

ورینگه : ا. آواز آرام و خوش.

وز : ص. وز، موهای وز کرده.

وزاق : ا. هجوم، یورش، حمله.

وزاق به‌ستن : م. هجوم بردن به چیزی،
یورش بردن به کاری، کورس بستن.

وزای : م. انداختن، پرت کردن، به
زمین انداختن، پرتاب کردن.

وزتن : م. شنیدن، شفتن.

وزم : ا. زبان گنجشک، درختی از تیره
زیتونیان.



وزه : ا. توان، نیرو، قدرت.

وزه‌نگی : ا. رکاب‌زین.

وزه‌وز : ا. وزوز.

وزین : نک. وزای.

وژ : اص. صدای کمان، وژ.

وژاردن : م. پاک کردن غله از دغل.

وژاردن : م. تاوان دادن، دادن قیمت
چیزی پس از نابود شدن آن.

وژانن : م. انتخاب کردن، جدا کردن.

وژاو : نک. وازاو.

وژنگ : ا. زانو.

وژه : نک. وژ.

وس : امر به سکوت، هیس.

وسا : ص. ا. استاد، ماهر.

وس‌بوون : م. ساکت شدن، بی‌صدا
شدن، سکوت کردن.

وستا : نک. وسا.

وستان : م. ایستادن، توقف کردن،
متوقف شدن، راکد ماندن.

وستن : م. خواستن، آرزو کردن،
خواستگاری کردن، طلبیدن، طلب
کردن.

وسته : امف. خواسته، خواستگاری شده،
طلب شده.

وسلّ : امص. غل.

وسمه : ا. وسه.

وسه‌وه‌رنیشته‌ی : نشست و برخاست،
معاشرت، آمد و شد.

وسه‌یره : م. پایین آمدن، پیاده شدن.

وسه‌یه‌وه‌ی : م. پس انداختن.

وش : اص. صدایی که با آن الاغ را
متوقف سازند.

وشاردن : م. فشردن، چلانیدن، پرس
کردن.

وشر : ا. شتر.

وشر او : امر. موج.

وشر دانه : امر. نوعی گندم.

وشر قولیّ : نوعی بازی.

وشرقین : امر. کین شتری، کینه شدید.

وشر گاپلنگ : زرافه، شتر گاو پلنگ.

وشر گه‌روو : امر. شتر گلو.

زمین خشك، خشكى.

وشكائى : ا. زمین و محل خشك،

خشكى.

وشكاوس : ص مر. حیوان ماده‌ای که

آبستن نشده است.

وشكاوى : ص، ا. ذوحیات، حیوانی که

هم در آب و هم خشكى زندگی

می کند، دوزیستی.

وشكاوى : نك. وشكائى.

وشكائى داهاتن : م. خشك شدن قنات

و چشمه و رود.

وشكائى هاتن : نك. وشكائى داهاتن.

وشك بوون : م. خشك شدن درخت و

سبزه و جوی و نهر.

وشك بوونهوه : م. خشك شدن هر چیز

تر.

وشك سالّ : ص مر. سال خشك، سال

کم آبی، سال بی بارانی.

وشك کردن : م. خشك کردن،

خشكاندن سبزی و میوه و غیره.

وشك کردنهوه : خشك شدن هر چیز

تر، حیوانی که شیر آن خشك شده

است.

وشكه : ا. آذوقه خشك مانند دانه و غیره

در خانه.

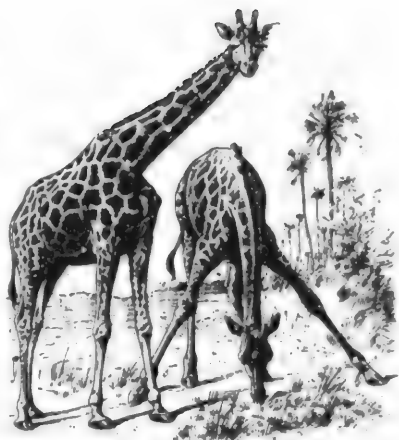
وشكه : ا. بیماری که باعث خشك شدن

شیر حیوانها می شود.

وشكه : ص. حیوانات بدون شیر، حیوانی

که شیر آن خشك شده است.

وشكه : ص. خشكه، خشك مانند.

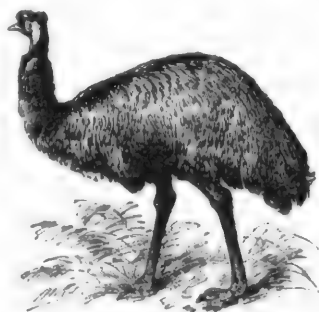


وشتر گابلنگ

وشتر مر : ا. شتر مرغ، پرنده‌ای از

دسته دوندگان.

وشتر مرغ : نك. وشتر مر.



وشتره وان : شتربان، ساربان.

وشتر : ا. عدد، عشر، ده يك، از هر ده

تا یکی.

وشك : ص. خشك.

وشكاهه : ص، ا. دیم، زراعت بدون

آبیاری.

وشكان : ق، ا. زمان خشكى زمین،

- وشكه بار : ا. خشكار، آجيل.
- وشكه برين : ا. زخم خشك، بيماريهاى جلدی كه پوسته توليد مى شود.
- وشكه ووهو : ص. خشك شده.
- وشكه ووهوون : م. نك. وشك بوونهوه.
- وشكه ورده : نك. وشكامه.
- وشكه و گردن : نك. وشك كردهوه.
- وشك هه لآتن : نك. وشكه هه لآتن.
- وشك هه لگه پان : نك. وشك هه لآتن.
- وشكى : ح مص. خشكى، يوست.
- وشوو : ا. خوشه گندم و جو.
- وشوو گر : ص فا. خوشه چين.
- وشه : نك. وته.
- وشيار : نك. وريا.
- وشيار كردهوه : نك. وريا كردهوه.
- وشيارى : نك. وريايى.
- وشى : نك. وشوو.
- وشى : ا. خوشه.
- وشيردن : نك. وشاردن.
- وشين : نك. وشاردن.
- وفوور : امص. وفور، بسيارى، فراوانى.
- وفه : ا. اوفه، تورم مفصل خرگوشى
- اسب.
- ول : ا. غنچه.
- ول : ا، (ه)، گل.
- ول : همراه «شل» مى آيد مانند «شل و ول» يعنى شل و ول.
- ول : ا. سوراخ، منفذ، روزن.
- ولات : ا. ولايت.
- ولآخ : ا. الاغ، خر.
- ولآخدار : ص مر. الاغدار، خربنده،
- خر كدار.
- ولآخدارى : ح مص. ا. نگهدارى الاغ، خوراك و لباس فقط با مزد ماهيانه.
- وشكه بار : ا. خشكار، آجيل.
- وشكه برين : ا. زخم خشك، بيماريهاى جلدی كه پوسته توليد مى شود.
- وشكه جاو : «جویدن» نان بدون نان خورش، نان خالى سق «زدن».
- وشكه جوو : نك. وشكه جاو.
- وشكه چن : ص مر، امر. ديوار سنگى كه بدون به كار بردن گِل سنگها روى هم چيده شوند.
- وشكه دان : آذوقه خشك مانند دانه و غيره.
- وشكه رن : ا. «چيدن و درو كردن»، محصول غله در زمانى كه خشك شده است.
- وشكه رهو : ص مر. حيوانى كه آرام و تيلانه راه ميرود.
- وشكه رو : ا. زمين ديكمارى شده.
- وشكه سال : ص مر، امر. سال خشك، خشكسال، سال كم باران، سال كم آب.
- وشكه سوڤى : ص مر. صوفى متعصب.
- وشكه سهوما : ص مر، امر. سرماى شديد خشك.
- وشكه سى : ا. راه سنگلاخ.
- وشكه ل : ص. شاخه و ميوه خشك.
- وشك هه لآتن : م. خشك و لاغر شدن آدم و حيوان.
- وشكه هه لاتوو : ص مر. آدم لاغر خشك مانده.
- وشكه مز : ص مر، امر. اجير بدون خوراك و لباس فقط با مزد ماهيانه.



- مزدئی که بابت حمل بار با الاغ پرداخته میشود.
- ولآشم : ص. جنس بسته بندی نشده، فرجی، جنس رویهم ریخته شده.
- ولاغ : نک. ولاخ.
- ولاغدار : نک. ولاخدار.
- ولاغدارى : نک. ولاخدارى.
- ولآم : ا. پاسخ، جواب.
- ولاو : ص. در هم ریخته، نامنظم، پخش و پلا.
- ولاوین : م. مالیدن، مالش دادن ملایم با سر انگشت.
- ولآیت : نک. ولآت.
- ولح : ص. ساده، هالو، گول، هاج و واج، گیج.
- ولحی : نک. ولح.
- ولس : ا. حشم، چهارپا، بز و گوسفند.
- ولسات : حیوانات يك سم.
- ولك : ا. قلو، کله.
- ول کردن : م. غنچه کردن بوته گل.
- ولمه : ا. نرمی قسمت نشیمن انسان، لخم، لمبر، نرمه ناحیه کفل.
- ولنگه واز : ص. مر. ولنگ و واز، گل و گشاد.
- ولۆ : هواکش تور.
- ولۆشه : ا. (ه). بلفور.
- ولۆله : تخم مرغ نرم بدون پوست که گاهی مرغ می گذارد.
- وله : ا. (ه). رهن و قنات و راه آب زیرزمینی، مجرای که در زیر زمین
- کنده شود.
- وله : ص. گوشت قلبه، لخم، گوشت نرم بدون استخوان.
- وله : ا. موش.
- وله تووتی : امر. گل خار، ریشه اصلی گل سرخ که پیوند میشود.
- وله رم : ص. ولرم.
- وله ره : دانه های سیاه رنگ و تلخ مزه داخل غله.
- وله زهر دئی : امر، (ه). گل زرد، گل مخملی.
- وله سووری : امر، (ه). لاله.
- وله گلاویی : امر، (ه). گل محمدی، گل سرخ، گل گلاب.
- ولی : ا. غنچه.
- ولیره : ا. ماش.
- ولیفهت : ا. پاداش و مزد و مهمانی است که به شخص صاحب نفس خوب در مقابل بهبود بخشیدن بیمار داده میشود.
- ولین : م. نرم کردن چیز خشک با سر انگشت در میان دست، مالیدن، مالش دادن.
- ون : ص. گم، پنهان، غایب، نادیدار، مفقود.
- ون : ا. (ه). خون.
- ون بوون : م. گم شدن، غایب شدن،

ونجی : ص. پاره، شکافته، پاره پاره.	وهج : ا. نوّه نوّه.
ونجی وونجی : ص مر. پاره پاره، درب و داغان.	وهجه : ا. نوّه.
ونی : ا، (ه). خون.	وهجه : نوّه نوّه.
وون : ا، (ه). خون.	وهحشت : ا. وحشت، ترس، بیم شدید، هراس.
وه : به، و، حرف ربط.	وهحشی : ص. وحشی.
وهبا : ا. وبا.	وهی : ا. وحی، پیام خدایی.
وهتاخ : ا. اطاق.	وهخت : ا. وقت، موسم، مدت، زمان، فصل، گاه، حین.
وهتاغ : ا. اطاق.	وهختار : نک. وهخت.
وهتراخ : میله‌ای که بر سر آن آهنی به طور افقی قرار داده شده میله بر زمین کوبیده می‌شود و باز پس از شکار و برگشتن روی آن می‌نشیند.	وهتاوهخت : ق. مر. گاه گاهی، گاه به گاهی.
وهتراخچی : ص. فا. کهنه فروش.	وهخته : ا. قوچ، بز پیشرو گله.
وهتووز بوونه وه : م. غل خوردن.	وهختیو : گاهی.
وهته : ا. تخم.	وهدیعه : ا. ودیعه.
وهتهبا : امر. باد فتنه، فتنه مغایبی.	وهر : ا. خورشید، خور.
وهتهن : ا. وطن، کشور، موطن، مولد.	وهر : صاحب، مانند در : «جانه وهر» یعنی جانور.
وهج : ا، (با). نفع، سود، فایده.	وهر : ا. لوح، تخته سیاه.
وهج : ا. نرخ، قیمت، ارزش.	وهر : ا. عرض، پهنای.
وهجاخ : نک. وجاخ.	وهره : ق. پیش، جلو، قبل، قدام.
وهجاخدار : نک. وجاخذار.	وهرام : نک. ولام.
وهجاخ پروون : نک. وجاخذار.	وهرامین : ص. ا. نان گندم و جو مخلوط.
وهجاخ زاده : نک. وجاخ زاده.	وهراندن : م. برگ یا میوه ریختن درخت.
وهجاخ کویر : نک. وجاخ کویر.	وهرانب : نک. وهراندن.
وهجهب : ق. وجب.	وهراوا : امر، ق. مر. مغرب، غروب.
وهجین : ا. وجین.	وهرب : ا، (ه). برف.
وهج : جوانه کوچک درخت، اولین جوانه‌های بهاری درخت.	

- وهر به رده : ص. آفتاب زده.
وهر ته : ا. قالی بزرگی که یک اطاق را پر کند.
وهر جس : ورزش.
وهر د : ص. ا. زمین دوباره کاشته شده.
وهر دای : م. ول کردن، رها کردن، جدا شدن.
وهر دیرین : م. دوباره کاشتن زمین.
وهر دانه و : نک. وهر دیرین.
وهر دل : ا. پیش قلبانی، ناشتایی، صبحانه.
وهر دهک : ا. اردک، مرغابی.
وهر کز : ا. قسمتی از خرمن که زودتر کوبیده و به مصرف می رسد.
وهر کورپه : ا. بره تازه را.
وهر که مهر : ا. سنگی در کمر کوه که زیر آن خالی و پناهگاه مناسبی هنگام باران است.
وهر که فتن : م. دراز شدن، خوابیدن روی زمین.
وهر که وتن : نک. وهر که فتن.
وهر گ : ا. گرگ.
وهر گان : ا. گله گرگ.
وهر گرفتن : م. بر گرفتن، برداشتن، بلند کردن.
وهر گه : ا. قدرت، نیرو، توان، طاقت.
وهر گه ران : نک. وره چرخان.
وهر گه گرتھی : م. طاقت آوردن، توان داشتن، تاب آوردن.
وهر گیر : افا. مترجم.
وهر به رده : ص. آفتاب زده.
وهر ته : ا. قالی بزرگی که یک اطاق را پر کند.
وهر جس : ورزش.
وهر د : ص. ا. زمین دوباره کاشته شده.
وهر دای : م. ول کردن، رها کردن، جدا شدن.
وهر دیرین : م. دوباره کاشتن زمین.
وهر دانه و : نک. وهر دیرین.
وهر دل : ا. پیش قلبانی، ناشتایی، صبحانه.
وهر دهک : ا. اردک، مرغابی.



وهر ده وهدای : م. نرم کردن با مالیدن، یکنواخت کردن با مالش دادن مانند خمیر.

وهر دیان : ص. مر. زندانبان، نگهبان.
وهر دینه : ا. تیرک، وردنه.
وهر د : ص. ا. کاشته، کشته، مزروع.
وهر د : ص. کسی که برای دیگران شالی می کارد.
وهر د دان : نک. وهر ده وهدای.
وهر دش : ا. ورزش، تمرین.
وهر دشاگا : امر. ورزشگاه.
وهر دیار : نک. وزیر.
وهر دیاری : نک. وزیر.

وهر گير : نك . وهر د.	پيش از آماده شدن كامل آن و سر
وهر گيران : م . برگرداندن، برگشت	سفره گذاشته شدن برای اشخاصی
دادن، ترجمه كردن.	مانند زنی كه ويار دارد كشيده
وهر گيرانه وه : نك . وهر گيران.	می شود.
وهر گير كه : نك . وهر ویر كه.	وهر نيشته ی : م ، (ه) . غروب كردن،
وهر م : ا، (ه) . خواب.	فرو رفتن خورشيد در مغرب، نشستن
وهر ووه ری : امر . آستان، آستانه .	آفتاب.
وهر وه : ا، (ه) . برف.	وهر م : ا، ورم، آماس، باد.
وهر وهه : ا . پاروی برف پاك كنی.	وهر وهه : اص . واق واق، صدای سگ.
وهر وه مال : ص فا . برف پاك كن، کسی	وهر هه م : نك . وهر م.
كه برف را از بام پاك می كند .	وهر هه لیز : ا . مثك كوچك .
وهر ویرك : ا . بجه نوپا .	وهر هیوانی : ا . مهتابی، بالكن، ایوان.
وهره : اص . عوعو، صدای سگ .	وهر یس : ا، (ه) . طناب، ريسمان.
وهره : ا، (ه) . بره .	وهر یسك : (با)، نك . وهر یس.
وهره : اص . صداهایی از پشت در، دیوار	وهر ین : م . عوعو كردن، وق وق كردن.
یا دور .	وهر ین : م . ریختن میوه و برگ درختان.
وهره تاو : ا . آفتاب .	وهر : ا، (ه) . چربی، چربی بدن هیوان،
وهره چهرخان : م . روگرداندن به چپ	دنبه .
و راست .	وهر : ا . گردو .
وهره چهرخین : نك . وره چهرخان.	وهر زن : ا . وزن، سنگینی، گرانی، ثقل .
وهره چم : ق مر . ظاهر، روکار، آنچه	وهر زند : ا . ضرر، زیان، خسارت .
در برابر چشم است .	وهر زنه : ا . وزنه .
وهره حستن : م . گرسنه شدن، از	وهره : ا . نیش حشرات .
گرسنگی رفتن .	وهره رای : م ، (ه) . پیاده شدن، پایین
وهره ستا : وقف .	آمدن، فرو آمدن .
وهرق : ا . ورق، برگ .	وهره قالاآنی : ح مص . گردوبازی .
وهره قه : نك . وهرق .	وهره كردن : م . نیش زدن نیشداران
وهره گا : ق، امر، (ه) . غروب، مغرب .	سی .
وهره گله : امر . گله بره .	وهره ند : نك . وهر ند .
وهرنه وسانه : ا . مقداری از غذا كه	وهره وای : ا، (ه) . نان گردویی .

- وهزه‌ی : (ه)، نک. وهزه کردن.
 وهزی : ا، (ه)، گردو.
 وهزیر : ص، ا. وزیر.
 وهزیری : ا. نوعی انجیر درشت.
 وهزیفه : ا. وظیفه.
 وهزین : م. شکست خوردن.
 وهزین : نک. وهزه‌وای.
 وهزاره : ا. غم، غصه، پریشانی.
 وهژوب : ا. وجب.
 وهزینگ : ا. چرت، خواب کوتاه.
 وهس : ا. بست، بند.
 وهسا : (با)، چنین، این چنین.
 وهسا : ص. استاد.
 وهسان : نک. وهستان.
 وهسایه : (با)، چنین است، این چنین است، اینطور است.
 وهسپ : امص. مدح، وصف، ثنا.
 وهسپ کردن : م. مدح کردن، وصف کردن، ثنای کسی را گفتن.
 وهستا : ص. استاد.
 وهستا : ص. ایستاده، بایدار، جاوید.
 وهستان : م. ایستادن، پابرجا بودن، جاوید ماندن، مقاومت کردن، متوقف شدن، بر جای ماندن.
 وهستاندن : م. نگهداشتن، متوقف کردن، ایستادن، از حرکت بازداشتن.
 وهستانه‌وه : م. ایستادن خونریزی.
 وهستایی : استادگی، مقاومت.
 وهستیان : (با)، نک. وهستان.
 وهسف : نک. وهسپ.
 وهسل : امص. وصل، پیوستگی.
 وهسل کردن : م. وصل کردن، پیوند دادن، چسباندن، به هم رساندن.
 وهسله : ا. وصله، پنبه.
 وهسواس : ا. وسواس.
 وهسه : نک. وانا.
 وهسه : مانند، مثل.
 وهسیله : ا. وسیله، سبب، علت.
 وهسیت : ا. وصیت، پند، اندرز.
 وهش : ص. خوب، نیکو، نیک، خوش، شاد، شادمان، خرم.
 وهشان : م. بخش و پلا کردن، پاشیدن، ریختن، لگد «زدن».
 وهشاندن : م. کاشتن، کشتن.
 وهشاندن : م. زدن، لگد زدن، نیش زدن.
 وهشانن : نک. وهشاندن.
 وهشت : امص. ا. بارش، باران.
 وهشت : ا. جنوب شرقی.
 وهشتی : ا. آرزو، کام، خواسته، امید، انتظار، اشتیاق، شوق.
 وهشه‌له‌ی : (ه)، کاشکی، کاش.
 وهشه‌سیاو : ص. مر. عزیز، محبوب، دوست داشتنی.
 وهشی : ح. مص. خوشی، شادی، سلامت، نیکی، خوبی، شادمانی، عیش، عشرت، کیف.
 وهشیاغ : ص. کاشته، کشته، زمینی که در آن کشت و زرع شده است.
 وهشیان : م. پاشیده شدن، بخش و پلا

شدن، بخش شدن، کاشته شدن.	مفرق کردن، باز کردن، گشودن.
وه شيانه وه : م. کاری از کسی برآمدن، قدرت انجام کاری داشتن.	وه لآم : نک. وهرام.
وه شين : ص فاء، ضربه زنده، حیوانی که شاخ یا لگد می زند.	وه لآمه : امص. شرح، تفسیر، تشریح، بیان، گزارش.
وه شينه وه : نک. وه شيانه وه.	وه لآم دانه وه : م. پاسخ دادن، جواب دادن.
وه عده : ا. وعده، قول.	وه لآوه : ح مص. پراکندگی.
وه فا : امص. وفا.	وه لآبون : م. ول بودن، رها شدن، سرگردان شدن، خلاص شدن، آزاد بودن.
وه فادار : ص فاء. وفادار، باوفا، با صفت.	وه لآك : ا. برگ.
وه فر : ا. برف.	وه لآكرد : ا. معاش، گذران، زندگی.
وه فر : کبرای سفید.	وه لهك : چوبدسنی که يك سر آن دو شاخه باشد.
وه قره : امص. آرامش.	وه لآي : ولی، اما، لیکن، لکن.
وه قف : امص. وقف.	وه لآي : (ز). چنین، چنین است، این چنین، اینطور، اینگونه، همینطوری.
وه قفه : امص. وقفه، توقف، ایست.	وه لآي : ق، (ه). نخست، در اول، اول، ابتدا.
وه قه : ا. کیل، وزنه، پیمانه.	وه لآي : و لیکن، لکن، اما، ولی.
وه قی : (ز)، نک. وه قه.	وه لآين : ص، (ه). اولین، نخستین، بالاترین.
وهك : ص. مثل، مانند، همانند، جور، یکرنگ، عین، نظیر.	وه لآينه : ق. پیش، جلو، قدام.
وه کوو : نک. وهك.	وه ن : ا. بنه، درختی از تیره سماقیان که میوه اش چاتلا نقوش است.
وه کی : نک. وهك.	وه ن : بند، بست مانند در : «بازی وهن» یعنی بازوبند.
وه کيل : ص، ا. وکیل، نماینده، نایب، جانشین، خلیفه، قائم مقام.	وه نآق : ا. بیماری خنق، خنق.
وهك يهك : ص میر. مانند هم، برابر، مقابل، مساوی.	وه نهجه نه : ا، (ه). کش تبنان، بند تبنان، بند شلوار.
وه گلوزبون : م. غل خوردن.	
وهل : ص. ول، سرگردان، رها.	
وه لآ : ص. پخش، پلا، گسترده، وسیع، وارفته، فراخ، گشاد.	
وه لآ كه رده ی : م، (ه). پخش کردن،	

وهوله : ا. عروسک.

وهوله بارانتی : امر، (ز). عروسکی که

درست می کنند و در شهر به نیت

باران گردانند.

وهوی : ا. عروس، عروسک.

وهویله : ا. عروسک.

وهه : واه، واخ، آخ.

وهها : چنین، اینطور، اینگونه.

وههار : ا. بهار.

وههم : وهم، ترس، بیم، هراس.

وههوهه : به به، زه، آفرین.

وهی : ا. ضرر، زیان، خسارت، آسیب،

صدمه.

وهی : وای، آه، آخ، واخ.

وهیخر : ص فا. زیان رسان، کسی که به

دیگران صدمه یا آسیب می رساند،

آشوبگر، فتنه انگیز.

وهیشووه : ا. برف و باران و سرمای

شدید، طوفان.

وهیشووه : ص. شوم، فتنه انگیز،

آشوبگر.

وهیلان : ص. ویلان، سرگردان، آواره،

بی خانمان.

وهیولتی : نک. وهویله.

وهیوله جنانتی : ا، (ه). گردباد.

وهیوه : نک. وهوی.

وهیه وارانسی : (ه)، نک. وهوله

بارانی.

وهیهنه : ا. سب گود برای نگهداری نان.

وهیه و گهرتین : ص. صدقه و نذری که



ومن

وهند : ا. درد، آزار، بلا.

وهند : ص. زیبا، خوب.

وهندهن : ا. پلی که با شاخه مو درست

شود.

وهنگ : ا. مفصل.

وهنه تق : ا. چاتلانقوش، میوه درخت

بته.

وهنه مشک : نک. وهنه تق.

وهنهوز : ا. چرت، خواب کوتاه، پینکی.

وهنهوز بردنهوه : م. چرت زدن، پینکی

رقن، پینکی زدن.

وهنهوز دان : نک. وهنهوز بردنهوه.

وهنهوزه : نک. وهنهوز.

وهنهوزه کوتی : نک. وهنه وزدان.

وهنهوش : ص. ا. بنفش، رنگ بنفش.

وهنهوشه : ا. بنفشه، گل بنفشه، گیاهی

از تیره کوکاریان با برگهای متناوب.

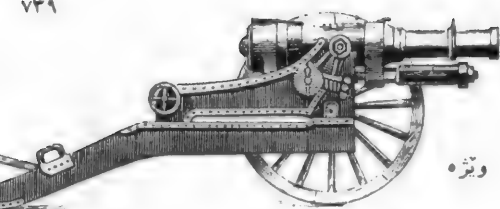
وهنهوشهیی : ص نسب. بنفشی، رنگ

بنفشهیی.

وهنی : (ه). بنه، درختی از تیره

سماقین که میوه آن چاتلانقوش است.

دخالت بدون علت در کاری، شروع به	برای دفع بلا داده می شود.
کاری بدون مقدمه چینی و تهیه طرح.	وی : وای، آخ، واخ.
ویرده : امف. گذشته، سپری شده،	ویت : (ه). خودت.
سابق، پیشین.	ویتان : (ه). خودتان، خود شما.
ویرغه : ا. یورغه، يك نوع روش رفتن	ویتره : ا. فطریه.
اسب.	ویجا : آنگاه.
ویرشیهی : م، (ه). فراموش کردن، از	ویچن : ا. الك، غربال.
یاد رفتن.	ویچنه : نك. ونجن.
ویره : اص. صدای گریه بچه.	ویر : ا. یاد، هوش، فکر.
ویره : نك. ویرا.	ویر : ا. چاه آب.
ویره گا : ا. مغرب، غروب.	ویر : ا. کرایه، اجاره.
ویره گه : نك. ویره گا.	ویر : ا. گذار، محل عبور، معبر،
ویره و شبیهی : م، (ه). از یاد رفتن،	گذرگاه.
فراموش شدن، از خاطر رفتن.	ویر : ا. معنی، مفهوم.
ویره و گهردهی : م. فکر کردن،	ویرا : با، در معیت.
اندیشیدن، یاد کردن از کسی.	ویران : ص. ویران، خراب، بایر،
ویرئی : (با). آنجا.	منهدم، نابود، ویرانه.
ویرین : م. نرسیدن، جرئت کردن.	ویران : م. جرئت کردن، قادر بودن،
ویز : اص. ویز، وز، صدای زنبور و	توانستن.
مانند آن.	ویران بوون : م. ویران شدن، خراب
ویزه : نك. ویز.	شدن، منهدم شدن.
ویزه : ا. جسد، اندام، لش، لاشه، بدن.	ویران کردن : م. ویران کردن، خراب
ویژر : علامت فاعلی مانند: «گورانی	کردن، منهدم ساختن، نابود کردن.
ویژر» یعنی آوازه خوان.	ویرانه : ص. خرابه، ویران شده،
ویژراهبر : ا. چوب خمیده ای که بین دو	خراب، منهدم شده.
گاویك شخم بسته می شود.	ویرانی : ح مص. ویرانی، خرابی.
ویژران : م. گفتن، حرف زدن، صحبت	ویرت : ا. یورت، توقفگاه، محل
کردن، بحث کردن.	استقرار، محل چرای احشام.
ویژراندن : م. حرف زدن، صحبت	ویرد : ا. کارد.
کردن، گفتگو کردن.	ویردن : م. پریدن توی حرف یا کاری،



وِتره

وِترانه‌ر : نك. وِترامبر.

وِتره : ا، (ه). خمیاره.

وِتره : ح مص. گویایی.

وِترنگ : نك. وه‌نوز.

وِترنه : افا. گوبنده، سخكو.

وِیش : ا، (ه). نمك.

وِیشان : خود آنها، خودشان، خود آنان.

وِیشه : ا. یشه.

وِیك چوون : م. شبه هم بودن، مانند

هم شدن، همرنگ بودن.

وِیكرا : همه.

وِیك كه‌وتن : م. به هم رسیدن، یکی

شدن، جور شدن، هم آهنگ و

یکنواخت شدن.

وِیكۆل : ا، (ه). بید، درختی از تیره

بیدها.

وِیل : ص. ول، رها، خلاص، آزاد،

هرز، هرزه.

وِیل بوون : ول شدن، رها شدن، آزاد

شدن، هرزه شدن، از بند رستن.

وِیل خه‌رج : امر. ولخرج، دست باب.

وِیل كردن : م. ول كردن، رها كردن،

آزاد ساختن.

وِیل گه‌رد : ص. ولگردد، آواره،

بی خانمان.

وِیلی : ح مص. رهایی، آزادی، هرزگی.

وِیم : (ه). من، خودم.

وِیمان : (ه). ما، خودمان.

وِینا : ص فا. بینا، بصیر، آگاه، هوشیار.

وِینا : م. یاد «کردن»، به یاد «افادن».

وِیژه : ا. طوق، چوب دایره ماندی که

چرم به دور آن بسته و گردن دو گاو

شخم را به آن قید کنند، بوغ.

وِیژه : ادبیات از شعر و نثر.

وِیژه‌ن : ا. سقر، آدامس.

وِیژیاگ : ص مف. گفته شده، بیان شده.

وِیژه‌یی : ص نسب. ادبی.

وِیس : عدد، بیست، ۲۰.

وِیساگ : ص. ایستاده، سرپا، مستقر،

پایدار، پابرجا، مقاوم.

وِیسان : م. ایستادن، سرپا ایستادن،

متوقف شدن، پایداری كردن، مقاومت

كردن.

وِیساندن : ایستادن، سرپا نگهداشتن،

متوقف كردن.

وِیسانن : نك. وِیساندن.

وِیساو : ص. متوقف، ایستاده، ناتوان،

مقاوم، پابرجا.

وِیستان : نك. وه‌ستان.

وِیستاندن : نك. وِیساندن.

وِیستانن : نك. وِیساندن.

وِیستانه‌وه : نك. وه‌ستانه‌وه.

وِیستاو : نك. وِیساو.

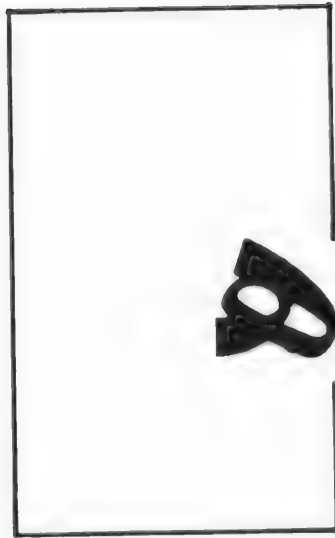
وِیستن : م. نیاز داشتن، احتیاج داشتن.

وِیسه : ایست، توقف.



وینه

- وینا کردن : م. به یاد کسی یا چیزی
افتادن، به یاد آوردن، کسی یا چیزی
را به یاد آوردن.
- وینایی : ح مصد. بینایی، بصیرت،
بینندگی.
- وینایی : نک. وینایی.
- وینه : ا. یونجه، گیاهی از تیره
پروانه‌واران و از دسته شیدرها.
- وینه : ص. نظیر، مانند، مثل، عکس.
- وینه : سب گود بزرگ جای نان.
- وینه کردن : م. شباهت یافتن، پیدا
کردن، شباهت بین دو نفر.
- وینه گر : نک. وینه گیر.
- وینه گرفتن : م، نک. عکس گرفتن.
- وینه گهر : نک. وینه گیر.
- وینه گیر : ص، ا. عکاس.
- وینه ردن : م. گذاشتن، سپری شدن،
عبور کردن، رد شدن، قضا شدن نماز.
- وینه رده : نک. وینه رده.
- وینه ردهی : نک. وینه ردن.
- وینه سه : ا، (ه). وجب.
- وینارای : م، (ه). گذراندن، سپری
کردن، از سر گذراندن، در کردن،
برگرداندن، برگشت دادن.
- ویناری : ا. گذار، معبر، گذرگاه.
- ویناریای : م، (ه). گذراندن، سپری
کردن، رد کردن، عبور دادن، از سر
گذراندن.
- وئی یان : خودشان، خود آنها.



- ه : ه .
ه : زبر .
ه : است، هست، ضمیر متصل غایب .
ها : بلی، آری، ای .
هاپز : اه، (ز)، عمو .
هات : اه، بخت، اقبال، شانس، آمد .
هاتن : م. آمدن .
هاتن به خودا : م. به خود آمدن، بیدار شدن، جان گرفتن، چاق شدن .
هاتن و چوون : معاشرت، آمد و رفت، تردد، مراده، آمد و شد .
هاته تیش : م. درد آمدن، درد گرفتن .
هاته با : م. فعل شدن حیوانات .
هاته بهر : م. به ثمر رسیدن، به حاصل نشستن درخت، بزرگ شدن درخت و به زمان میوه دادن آن رسیدن .
هاته به ربار : م. به سن باربری رسیدن .
استر و الاغ .
هاته حال : م. حال آمدن، چاق شدن، از بیهوشی و بی حالی در آمدن .
هاته خوار : م. پایین آمدن، پایین پریدن، پیاده شدن .
هاته دهر : م. در آمدن، بیرون آمدن، خارج شدن .
هاته دی : م. نک . هاته دیل .
هاته دیل : م. درست در آمدن خواب .
هاته ری : م. به راه آمدن، سازش کردن .

هاتنه‌پئی : م. خوب یا بد به راه کسی آمدن.	برکت.
هاتنه‌سو : م. دردناک شدن دوباره جراحت و زخم، نو شدن زخم کهنه، زنده شدن درد کهن.	هاج : با «هار» آورده می شود به معنی شیطنت و زرنگی و تند و تیزی.
هاتنه‌سوئی : نک. هاتنه‌سو.	هاج و واج : ص. مر. هاج واج، هاج و واج.
هاتنه‌سهر : م. سرآمدن، بالا آمدن، تمام شدن.	هار : ص. هار.
هاتنه‌سهر چوک : م. به زانو در آمدن، بر زانو ایستادن، بر زانو نشستن.	هاراسیو : امر. سنگ آسیا.
هاتنه‌سهر پا : نک. هاتنه‌به‌ربار.	هارانندن : م. فریاد کشیدن، جیغ کشیدن، صدا کردن موتور و مانند آن.
هاتنه‌سهرشک : نک. هاتنه‌سهرچوک.	هاراو : ص. مذ. آرد شده، خرد شده، بودر شده.
هاتنه‌سهر کلک : م. روی دم تکیه کردن حیواناتی مانند مار.	هاراو : نک. هاراو.
هاتنه‌قعوام : م. قوام آمدن، غلیظ شدن شربت به وسیله حرارت.	هارت و هورت : هارت و هورت، شارت و شورت.
هاتنه‌گل : م. به درد آمدن چشم.	هارد : ا. آرد.
هاتنه‌لا : م. کج شدن، افتادن، نزد کسی رفتن.	হারدی : ا، (ه). آرد.
هاتنه‌وه : م. دوباره آمدن، برگشتن، مراجعت کردن.	هاروو : ا. لته.
هاتنه‌ههی : م. خود را گم کردن، مغرور و متکبر شدن.	هاروو : ا. خیار.
هاتنه‌یهک : م. هم آمدن، جمع شدن، تنگ شدن.	هار و هاج : ص. مر. زبر و زرنگ، تند و تیز، شیطان.
هات و چو : نک. هاتن و چوون.	هاروئی : خیار.
هات و نه‌هات : آمد و نیامد.	هاره : ا. سنگ آسیا، آسیا سنگ.
هاته : نک. هات.	هاره : اص. صدای آب تند و زیاد مانند صدای آبشار.
هاتی : افا. آتی، آینده.	هاره‌ق : ا. عرق بدن، عرق تقطیری.
هاتی : ا. آمد، شانس، سال خوب و پر	هاره‌ق‌متهی : (ه)، م. عرق ریختن، عرق کردن.
	هاره‌کردن : م. خراب شدن با صدای عظیم و مهیب، ریختن با صدا.
	هاره‌گل : امر. آسیاب دستی.



هاژله

هاشه و هووشه : نك . هاش و هووش .

هاقال : ص ، (ز) . همدم .

هاقر : ا ، (ز) . آخور .

هاقه : (ز) . آنجا .

هاقهيت : امص . يرش ، پرت « كردن » .

هاقهيتن : م ، (ز) . پرت كردن ،

انداختن ، دور انداختن .

هاقيتن : م . پرت كردن ، كسى را با

دست هول دادن ، دور انداختن ،

پراندن .

هاقيل : ص ، (ز) . چيز بدون نفع ، چيز

بى فايده .

هاقين : نك . هاويتن .

هاكا : نزديك بود ، نزديك بود كه

چنين شود .

هاكو : ص . مفت ، حرف بيجا ، حرف

سرسرى و بى منطق ، حرف بى دليل و

منطق .

هال : ا . پرتگاه .

هال : ص ، ا . دندان كُند از ترشى .

هال : ا . آل ، شبحى كه زن آبستن را

مبتلى مى سازد .

هال : ا . سرخ ، سرخ رنگ .

هال : ا . ريگ .

هال : حال ، حالت ، احوال .

هالا : حال ، احوال ، خبر .

هالان : م . درهم رفتن ، پيچ خوردن ،

توى هم رفتن .

هالو : آتش گوشت و نخود و آبفوره و

سبزي .

هاري : ا . هاري ، بيماري هاري .

هاريگ : امص . كوبيده ، آرد شده .

هاريان : م . آرد شدن ، كوبيده شدن ،

پودر شدن .

هاريو : نك . هارو .

هارين : م . كوبيدن به منظور نرم كردن

و آرد كردن .

هاريه : ا . نوعى كرم كه آفت سبزي و

غلات سبز است .

هاژ : ص . گيج ، منگ ، مبهوت .

هاژوتن : م ، (با) . سيخونك كردن ، هي

كردن الاغ و اسير .

هاژ و واژ : نك . هاج و واج .

هاژه : امص . صدای آب .

هاژه كردن : م . صدای شديد كردن

آب جارى و سيل و آبشار و غيره .

هاژيان : نفس نفس زدن ، نفس تنگى در

نتيجه خستگى .

هاژيله : ا . جلد سفيد رنگ آهكى

حلزون كه در گذشته جهت زينت به

كار برده مى شده است ، گوش ماهى .

هاژين : نك . هاژيان .

هاسان : ص . سهل ، آسان .

هاشرمه : ا . آشرمه ، آدرم .

هاش و هووش : تهديد ، دو ، لاف ،

گزاف .

هاش و هووش كردن : م . لاف زدن ،

لاف و گزاف گفتن ، منم زدن ، دو

آمدن ، تهديد كردن .

هاشه : نك . هووشه .

هالآو : ا. گرما، حرارت.	تختی.
هال بردنهوه : م. زن آبتن را آل زدن.	هاماو : همه، گلی، گل.
هال بوونهوه : کند شدن دندان در اثر ترشی.	هامتا : ص. همتا، لنگه، شبیه، مانند، مثل.
هالۆ : ا. کوزه کوتاه که دارای دو دسته کوچک است و در آن ماست ریزند.	هامرا : ص. همراه، متحد، متفق.
هالۆ بلالووک : امر. آلبالو، درختی از جنس بادامها و تیره گل سرخیان.	هامراز : ص. محرم، همراز.
هالۆ بهلالووک : نک. هالۆ بلالووک.	هامرازی : ح. مص. همرازی.
هالۆین کردن : خوش کردن و آماده کردن خیک روغن با شیر، توت.	هامرایبی : ح. مص. همراهی، معاشرت، اتحاد.
هاله : ا. غوره، انگور نرسیده.	هامریش : ص. باجناغ، همیش.
هاله پرووز : ص. مر، امر. گوشتی که روی آن سوخته و میان آن خام باشد.	هامزاد : ص. همزاد، دوقلو.
هاله ژئله : امر. مرحله قبل از غوره شدن انگور که دانه ها هنوز مزه ترش ندارند.	هامزار : ص. همدم، هم صحبت، ندیم.
هاله و بوون : م. کند شدن دندان در اثر ترشی.	هامسا : ص. ا. همسایه، جار.
هاله و بوون : م. آرام شدن، تسکین یافتن.	هامسایی : ح. مص. همسایگی.
هالی : ص. خالی، تهی، بدون محتوی.	هامسر : ص. همسر، هم شأن، زوج، زوجه.
هالیگا : امر. تهیگاه.	هامشو : نک. هاتن و چوون.
هام : هم در همر و همگام.	هامشیر : ص. همشیر، برادر یا خواهر رضاعی.
هامار : ص. مسطح، هموار، زمین صاف، تخت، زمین تخت.	هامشیره : ا. ص. آبجی، خواهر، همشیره.
هاماری : ح. مص. همواری، صافی،	هامکار : ص. همکار.
	هامن : ا. (ه). تابستان.
	هاموار : نک. هامار.
	هاموون : ا. ص. دشت، هامون، زمین وسیع، هموار، مسطح.
	هامیان : ا. مایه، مایه پنیر و ماست.
	هامیژ : ا. آغوش، بغل، کنار.
	هانآ : ا. توان، توش، امید.
	هان دان : م. تحریک کردن، پر کردن

هاوتا : ص. همتا، قرینه، برابر،
ساوی، هم پایه.

هاوته‌حر : ص. هم شکل، مشابه، قرینه.
هاوته‌ك : نك. هاوپا.

هاوته‌هه‌ن : ص. همسن، هم دندان، هم
سال.

هاوتیر : نك. هاوته‌مه‌ن.

هاوتیره : ص. هم قبیله، هم خون.

هاوجفت : نك. هاوتا.

هاوجنس : ص. همجنس.

هاوجناس : ص. هم نژاد، هم قبیله.

هاوجور : ص. جور، همرنگ، شبیه،
مانند هم، هم نژاد.

هاوچاخ : ص. هم زمان، هم‌دوره.

هاوچره : ص. هم نوا، هم آواز.

هاوچرخ : نك. هاوچاخ.

هاوچه‌شن : ص. هم‌شکل، قرینه،
مشابه.

هاوخرج : ص. همخرج.

هاوخف : نك. هاوسهر.

هاودهرد : ص. هم‌درد.

هاوده‌س : ص. هم‌دست، متحد،
شريك، متفق.

هاوده‌سان : ص. هم داستان، همراز،
متحد، متفق.

هاوده‌سی : ص. هم‌دستی، شراکت،
اتحاد، اتفاق.

هاوده‌م : ص. همدم، رفیق، هم نفس،
هم سخن، ندیم، همصدا.

هاوده‌نگ : ص. همصدا، هم آواز،

کسی علیه دیگری، وادار کردن.

هانه : ا، (ه)، چشمه، کانی.

هانه دروژنه : ص. چشمه‌ای که گاهی
هست و گاهی نیست.

هانی : اینست، بگیر، بین.

هانین : م. آوردن.

هانیه‌وه : م. دوباره آوردن، برگشت
دادن، مراجعت دادن.

هاو : نك. هام.

هاوار : ا. هوار، فریاد، فغان، جیغ.

هاوار کردن : م. فریاد کردن، فریاد
کشیدن، فغان کردن، چیخ کشیدن.

هاوار گردنه‌به‌ر : م. فغان و فریاد به
نزد کسی بردن و کمک خواستن.

هاوار که‌ر : ص. فا. کسی که فریاد
می زند، کسی که فغان می کند.

هاوار گیتشان : نك. هاوار کردن.

هاوار و بانگ : بانگ و فریاد، فریاد
و فغان، فغان و ناله.

هاوان : هاون.

هاوانته : ص. نفت، مجانی.

هاوال : نك. هامرا.

هاوبه‌ش : ص. شريك، همباز.

هاوبه‌شی : ح. مصد. شراکت، همبازی.

هاوپا : ص. همراه، هم پایه.

هاوپشت : ص. هم پشت، یار، یاور.

هاوپشته : نك. هاوپشت.

هاوپه‌یمان : ص. هم پیمان، متحد، متفق.

هاوپپاله : ص. هم پیاله، هم نشین،

دمخور.

همدرد.

مرتبه.

هاوده‌نگی : ح مصد. هم صدایی، هم

هاوسهر : ص. همسر، زوج، زوجه.

آوازی، هم نوایی.

هاوسهری : ح مصد. همسری، ازدواج.

هاور : ا. آتش، اخگر.

هاوسه‌فر : ص. همسفر، همراه.

هاورپا : نک. هامپا.

هاوسه‌نگ : نک. هاوسنگ.

هاورپاز : نک. هامپاز.

هاوسئ : نک. هاوسا.

هاورپوو : آبرو، حیثیت.

هاوشاری : ص. همشهری، هم ولایتی.

هاوردن : م. آوردن.

هاوشان : ص. هم‌شان، همال، هم قدر،

هاوردنه‌خوارهو : م. پایین کشیدن،

هم مرتبه.

پایین آوردن.

هاوشیر : نک. هامشیر.

هاورپه‌نگ : ص. هم‌رنگ.

هاوشیره : نک. هامشیره.

هاورپیش : ص. هم‌ریش، باجناق.

هاوقسه : ص. هم کلام، هم صحبت، هم

هاورپئیی : ح مصد. همراهی، کمک،

زبان.

مساعدت، یاری.

هاوقه‌تار : ص. هم‌قطار، هم‌ردیف.

هاوزاد : ا. ص. همزاد، همسال،

هاوقه‌قول : ص. هم قول، متحد، منفق.

همسن.

هاوکات : نک. هاوچه‌رخ.

هاوزاوا : ص. باجناق، هم‌ریش.

هاوکار : ص. همکار.

هاوزبان : ص. هم‌زبان.

هاوکاری : ح مصد. همکاری.

هاوزکه : ص. دو‌قلو، همزاد، دو بجه

هاوکاسه : هم‌خرج، کاسه یکی، هم

که از يك شکم هستند.

خوراک.

هاوزمان : نک. هاوزبان.

هاوکایه : ص. همبازی.

هاوزووان : نک. هاوزبان.

هاوکووف : ص. هم سن، هم صحبت،

هاوزه : نک. هاوته‌مین.

همسر، هم‌شان.

هاوزئ : نک. هاوته‌مین.

هاوکه‌وشه‌ن : ص. دو آبادی که در

هاوزتد : ص. همسایه، هم نشین.

زمین و مراتع همسایه‌اند.

هاوس : ص. آبتن.

هاوگیش : ص. هم وزن.

هاوسا : ص. همسایه، جار.

هاوگا : ص. دو گاو خیش نسبت به

هاوسال : ص. همسال، همسن.

همدیگر.

هاوساهال : نک. هاوسا.

هاوگیان : ص. هوو، زنان یک‌مرد

هاوسنگ : ص. هم سنگ، هم قدر، هم

نسبت به همدیگر.

هاولف : ص. دوغلوها نسبت به همدیگر،	هاویر کرن : جدا کردن بره از میش
شیبه، جور، مانند هم، مثل.	پس از دوره شیرخوار گئی.
هاوله : ا. آبله.	هاویژتن : نک. هاویشتن.
هاوله کوت : ص مر. آبله کوب.	هاوینشتن : م. انداختن، پرت کردن،
هاوله کوتانن : م. آبله کوبیدن، مایه	دور انداختن.
کوبیدن، واکس آبله تزریق کردن.	هاوین : ا. تابستان.
هاولآ : نک. هاوله.	هاوینکه : ا. سیاه چادر کوچک، سیاه
هاومال : ص. میخانه، همسر، هم شأن.	چادر سبک.
هاومزنس : ص. مونس، هم مونس،	هاوینه : ص نسب. تابستانی.
همراز، هم صحبت، رفیق، همدم.	هاوینه هوار : امر. قرارگاه تابستانی.
هاوناو : ص. هم نام، هم اسم.	هاوینی : نک. هاوینه.
هاونشین : ص. هم نشین، همدم، هم	هاویه : ا. هاویه، آلت لحیم کاری.
صحبت.	های : ص، (ه). بیدار.
هاونه ورد : ص. هم رزم، هم نبرد،	های و هوی : هایوی، سرو صدا.
هم سنگر، هم آورده، هم زور در ستیز	های های : اص. صدای گریه، حالت
و جدال.	گریه.
هاونیلله : ص. همسر، همکار، شریک،	هبربار : ا. جوال بزرگ مخصوص حمل
دو گاو که به یک خیش بسته می شوند.	پشم و پنبه.
هاوولآیه تی : ص. هم ولایتی،	هجنان : ا، (ز). باقیمانده قالب صابون
همشهری.	پس از شستن.
هاوه وزن : ص. هم وزن.	هدیه : ا. هدیه، تحفه، سوغات،
هاوله : ص. همدم، مونس، رفیق.	پیشکش.
هاوهن : ا. هاون.	هرج : ا، (با). خرس، خرس ماده.
هاوی : ص. دیوانه، شیدا، سر بر کوه	هرمی : ا، (ه). گلابی، امروء.
نهاده.	هری : ا. پشم.
هاویتن : نک. هاویشتن.	هژان : نک. هاژیان.
هاویته : امذ. آمیخته، درهم، ممزوج،	هژاندن : م. زدن چیزی مانند مشک،
در هم ریخته.	جیناندن، تکان دادن نامنظم.
هاویته کردن : م. آمیختن، در هم	هژمار : ا، (با). شماره، عدد.
کردن، ممزوج ساختن.	هژیر : ا، (با). انجیر.



هنار

هستفك : ا، (با). خاك انداز كوچك.

هشن : نك. هشن.

هشدان : م. فرو بردن، فرو كردن، جا

دادن چيزی در ديگرى.

هشك : ص، (ز). خشك، سخت.

هشكه گرى : ص، ا. گره كور.

هشكه مز : ص. مزد بدون خرج و

خوراك.

هستفك

هشيار : ص، (ز). هوشيار، بيدار،

هشيار، باهوش.

هشن : ا، (ز). مابه پير و ماست.

هلافتين : نك. هلافتين.

هلدايى : ح مص، (ز). بيدارى،

هوشيارى، حاضر و آماده بودن.

هللو بوون : م. صاف بودن، صاف

شدن.

هله هتن : م، (ز). بلند شدن.

هل هل كردن : م. خنديدن با سر و

صدا.

ههبان : ا. انبان.

ههبز : ا، (ز). چيزى كه با بغل بتوان

حمل كرد.

ههبران : ص. برابر، مساوى.

ههمن : ا. اميد، آرزو، چشمداشت،

انتظار.

ههمند : نك. همن.

هن : نك. هيند.

هنار : (ز)، نك. ههنار.

هنارتن : م، (ز). فرستادن، اعزام

داشتن، ارسال داشتن.

هناف : ا. قدم، گام، پا.

هنداق : ص، (ز). همتاء، برابر،

مساوى.

هندروو : ا. ميان، وسط، درون.

هنده : (ز)، نك. هيند.

هندهك : (با)، نك. ههندهك.

هندي : نك. هيند.

هنگ : ا، (ز). عمل، انگين، زنبور عمل.

هنگاف : ا، (با). قدم، گام.

هنگافتن : م. هدف گرفتن، نشانه

گرفتن.

هنگام : ا. هنگام، وقت، زمان، گاه.

هنگامه : ا. هنگامه، داد و فرياد، غوغا.

هنگرتن : م، (ز). برداشتن، برگرفتن،

بلند كردن.

هنگستوك : ا، (ز). انگشته خياطى.

هنگفين : ا، (ز). عمل، انگين.

هنگل : نك. ههنگل.

هنگورى : ا، (ز). شبانگاه، از غروب

آفتاب تا هنگام خواب.

هنگى : (ز)، نك. هيند.

هنگى : امه، (ز). گذشته، سپرى شده، رفته

- هنگی : همه، جمع، گنت.
هنر : ا، (ز). هنر.
هنهك : نكه، ا، (ز). هنر.
هنب : ا، (با). اندود.
هۆ : ا، دليل، بهانه، علت، اميد.
هۆ : ص، (ز). بلند.
هۆ : ا، خير، نفع.
هوبر : ا، (ز). مركب، جوهر.
هۆبران : م. نااميد شدن، دست از همه
چيز بريده شدن.
هۆبه : ا، اُبه، قرار گاه.
هۆپەل : گلوله برف.
هۆپەلان : م. گلوله برف بازی کردن.
هوجووم : امص. حمله، هجوم، يورش.
هۆجهنه : ا، بند تنبان، كش تنبان، بند
شلوار.
هۆجهنه كيش : امر. قطعه چوب يا قطعه
فلزی كه با آن بند تنبان به جای خود
كشيده می شود.
هۆجهنه گا : امر. محل انداختن بند
شلوار.
هۆدار : ا، (ز). چوب عصا مانندى كه
به دو سر آن زه بسته می شود و برای
گرفتن گنجشك از آن استفاده
می كند.
هۆدانهوه : م. خير رساندن، خير دادن.
هۆده : ا، اطاق.
هوپ : ص. كلفت، سنبه «برای گردن
گفته می شود».
هوپ : ا، (با). گل.
- هۆر : ا، تورگاه، گنساد.
هور : ص، (ز). خُرد، ريز.
هۆر : ا، خورشيد.
هۆر : ا، (ز). آغل.
هۆراسان : نك. ههراسان.
هۆراو : ص، ا، گلابی بسیار بزرگ.
هوراوه : حرف «زدن» در خواب.
هور ئامای : م، (ه). طلوع کردن،
بر آمدن، در آمدن، برخاستن، ورم
کردن، بالا آمدن.
هۆر پرای : م. رقصیدن، پایكوبی
کردن، جهیدن، برجستن.
هۆر ته كنای : م، (ه). به هم زدن، در
هم ريختن، تكان دادن.
هۆرتوه و بهره زانين : م. آگاه بودن،
پس و پيش كار را شناختن.
هورج : ا، ماده خرس.
هۆر خرئای : م، (ه). تحريك کردن،
برانگيختن، وادار کردن.
هورد : ص. خُرد، ريز.
هۆر داريان : م، (ه). از پا افتادن، از
خستگی افتادن، دولا شدن، به زانو در
آمدن.
هۆر داشتن : م. بالا كشیدن چيزی
مانند پاچه شلوار و غيره.
هۆر دان : م. برافراشتن، برپا کردن،
بلند کردن چادر، علم کردن.
هۆر دای : نك. هۆردان.
هۆردروون : م. شكافتن هر چيز
دوخته.

هوردوو : ا. اردو، لشکر.	ماندن.
هورزای : م، (ه). برخاستن، بلند شدن، برجستن.	هورمزگه : ا. معبد مجوس.
هورش گرتن : م، (ه). گرفتن، برگرفتن، بلند کردن، برداشتن.	هورنگ : ا. قیچی مخصوص بریدن پشم گوسفند.
هورشلیویای : م، (ه). توی هم رفتن، لولیدن، مفشوش شدن.	هوروژم : امص. هجوم، حمله، بورش.
هورکریان : م، (ه). افروختن، برافروختن آتش، روشن کردن آتش.	هورووژ : نک. هوروژم.
هورکنیان : م، (ه). کننده شدن، برکنده شدن از بیخ و بن در آمدن.	هورووژان : م. بیرون ریختن زنبورها برای دفاع از لانه و کندو.
هورکه‌نندن : م، (ه). برکنندن، کنندن، از بن در آوردن، از ریشه برکنندن، در آوردن.	هوره : ا. هوبره، برنده‌ای از راسته یا بلندان.
هورکیشای : نک. هورکه‌نندن.	هوره : اص. صدای باد و آب.
هورگ : ا. شکم.	هوره : ا. خرده، ریزه از هر چیز، خرد ریزه.
هورگرتن : م، (ه). گرفتن، برگرفتن، بلند کردن، برداشتن!	هوره : آوازی يك نفری شبه خواندن زردشتیان کتاب مقدس را.
هورگن : ص. شکم گنده، شکمو.	هوره : ا. گوه.
هورگنه : نک. هورگن.	هوره‌به‌ردان : م. آواز سر دادن، زمزمه کردن، خواندن.
هورگیتلنا : ص. پشت رو، از آن رو شده، برگشته.	هورهم : ا. گله خوک.
هورگیتلنايه‌وه : م، (ه). پشت و رو کردن، برگرداندن.	هوری : ا، (با). گِل، گِل و شل.
هورلووشای : م، (ه). بادکش کردن، بالا کشیدن.	هوریزیای : بلند شدن، برخاستن، سر پا ایستادن، بر پا شدن.
هورلووشای : م، (ه). آشامیدن همراه با صدا، سر کشیدن.	هورز : ا. قیله، تیره، خانواده، فامیل.
هورم : ا. هُرم.	هورزان : ص. استثنائی، مشخص، معلوم، نمونه.
هورمان : م. گنج و مات ماندن، مبهوت	هورژم : ا. تکان، حرکت، جنبش، هجوم.
	هورزووم : نک. هورژم.

- هۆژە : اص. صدای حرکت تند باد یا آب.
- هۆژە بر : ا. شیر درنده، شیر.
- هۆژەم : نک. هۆرەم.
- هۆستە : ص. ا. استاد، ماهر، کاردان، صاحب کار.
- هۆسکی : ا. قاشق.
- هۆسوورە : ا. پدر زن، پدر شوهر.
- هۆش : ا. هوش، شعور، ادراک، فهم.
- هۆش پسی دان : م. توجه کردن به چیزی، دقت کردن در چیزی، تلاش کردن در یادگیری.
- هۆشمەند : ص. هوشمند، باهوش، عاقل، بخرد.
- هۆشە : ا. خوشه.
- هۆشە چن : ص. قا. خوشه چین.
- هۆشیار : ص. هوشیار، هشیار، بیدار، باهوش، عاقل، بخرد، زیرک.
- هۆشیار : نک. هۆشیار.
- هۆشیار بوونەوه : م. هوشیار شدن، به هوش آمدن، بیدار شدن.
- هۆشیار کردنەوه : م. به هوش آوردن، بیدار کردن.
- هۆشیاری : ح. مصد. هوشیاری، بیداری، عاقلی، بخردی.
- هۆقە : ا. حقە، دوز، کلک، نامردی، فریب، گول، ریا، تزویر.
- هۆک : ا. هوس، آرزو.
- هۆک کردن : م. لج کردن، لجبازی کردن، بهر کردن.
- هۆکل : ص. شغل. خدمتکار، نوکر، بادو.
- هۆکن : ص. لجوج، لجباز، قهرو.
- هۆکی : ص. هوکی، دمدی، بی اراده.
- هۆگر : ص. فا. عادت گرفته، خو گرفته، معتاد، مانوس.
- هۆگرتن : م. خوی گرفتن، رام شدن، مانوس شدن، معتاد شدن.
- هۆل : ا. کره خر یکساله.
- هۆل : ا. زاغه، کنده.
- هۆل : ا. صحرا، بیابان، خلوت.
- هۆلاندن : صدا کردن اسب و استرو گاو.
- هۆلنج : ا. حالت اسفراغ، عق، غشیان.
- هۆلنج دان : م. اسفراغ کردن، عق زدن، حالت غشیان گرفتن.
- هۆلۆل : ص. مجوف، میان تهی، میان خالی.
- هۆلوو : ا. هلو، شفتالو.
- هۆلە : ا. حرکت گاو روی خرمن برای کوبیدن.
- هۆلە : اص. صدا برای نگهداشتن گاو.
- هۆلی : ا. کره خر.
- هۆلی کەر : ا. کره خر.
- هۆلیەر : نک. هۆلی کەر.
- هوما : ا. مَما.
- هوماار : انبار.
- هومایون : همایون، میمون، نیک بخت، دستگاه موسیقی همایون.
- هۆملکی : شاخ به شاخ «شدن»،

در آوردن، مرتب کردن.	گذاشتن.
هونینهوه : نک. هونین.	هونه : ا. خمره.
هوودهوه : ا. هویره.	هونه : نک. هونه.
هوور : ص، (با). خرد، ریز.	هونه‌لغزا : ا. همه، غوغا، شلوغی،
هوور کرن : م. خرد کردن، ریز	سر و صدا.
کردن، قیمه کردن.	هونه‌لیره : ا. گوشت توری.
هووژه : وول، جنیدن و توی هم «رفتن».	هونه‌لیره : ص. آدم چاق و گوشتی
هووژه : اص. صدای باد.	مانند خمره.
هووشه : ا. چاخان، گزافه، مبالغه	هونه‌یی : ا. گوسفند خاکستری رنگ
کردن، لاف.	تیره.
هووشهك : ا. بزمچه.	هومی : ا. امید، آرزو، رجا،
هووشهك : ا. گربه وحشی.	چشمداشت.
هووشه کردن : م. مبالغه کردن،	هومی وار : ص. امیدوار، آرزومند،
چاخان کردن، گزاف گفتن، لاف	منظر، متوقع.
زدن.	هون : (ز). اینجا.
هووشه‌کەر : ص. فا. گزافه گو، مبالغه	هوناندن : م. ریسه کردن، سر هم
کار، چاخان.	کردن، به رشته کشیدن.
هووفه : ا. اوفه.	هونانه‌فه : م، (ز). بافتن، ریسه کردن،
هووکاره : ص. آشنا، رام، یاد گرفته،	به رشته کشیدن.
عالم.	هونانهوه : نک. هونانه‌ه.
هووکاره‌بوون : م. رام شدن، آشنا	هونراو : ص. م. به رشته کشیده شده،
شدن، یاد گرفتن.	ریسه شده، منظم و مرتب.
هووکاره کردن : م. رام کردن، یاد	هونراوه : نک. هونراو.
دادن، آموختن، آموزش دادن.	هونگوستیل : ا. انگشتی، انگشت.
هوول : ا. رنگ خاکستری، خاکستری.	هونەر : ا. هنر.
هوول : ص، ا. بزرگوش قرمز، آدم	هونهرمه‌ن : ص. مر. هنرمند.
سرخگون.	هونهرمه‌ند : نک. هونهرمه‌ن.
هوولوزه : ا، (ه). پوست سبز گردو.	هونهرمه‌ندی : ح. مص. هنرمندی.
هووله : ا. جانوری از دسته قاپ بالان	هونیاگ : نک. هونراو.
که باعث سوارخ شدن سدها و	هونین : م. بافتن، ریسه کردن، به رشته

هه‌تا‌کرو : نک. هه‌تا.	جویهای آب می‌شود، آبدزدک.
هه‌تاو : نک. هه‌تاف.	هووله کردن : م. صیحه زدن، فریاد کشیدن، نمره کشیدن.
هه‌تاو بر دوو : ص. نه. آفتاب زده، گرما زده.	هه‌وون : ا، (ه). خون.
هه‌تا و گاز : امر، ص. مر. قسمتی از اندام که به وسیله آفتاب سوخته است.	هه‌وون : شما.
هه‌تاوه‌کرو : نک. هه‌تا.	هه‌وونالوود : ص. مر. خون آلود، خونی.
هه‌تا‌هه‌تایی : ق. مر. پیاپی، پشت سر هم، دمام.	هه‌ووناو : ا. خوناب، آب غلیظی که پس از پختن زیاد گوشت بدست می‌آید.
هه‌تدان : م. رها کردن بره و بزغاله جلو مادرانشان.	هه‌وو‌هه‌وکه‌ره : امر. مرغ حق، نوعی جغد که صدایی مانند «هه‌وو‌هه‌و» می‌دهد.
هه‌ته‌ره : ص. در بدر، آواره، فراری.	هه‌ویرک : ا. شاه‌توت.
هه‌ته‌ره‌ش : ا. زهره.	هه‌ویرک : ا، (با). مج‌با.
هه‌ته‌وان : ا. مرهم، مرخم.	هه‌ویل : ا. غول.
هه‌تۆل هه‌تۆل : هتل مثل.	هه‌ه : نه، نی، نا.
هه‌ته‌ره : ص. حرص.	هه‌بان : ا، (ز). انبان.
هه‌ته‌ک : ا. خشک شلوار.	هه‌به‌وون : م. بودن، رشد، داشتن.
هه‌تیته : ا. حدیده.	هه‌به‌س : نک. هه‌وس.
هه‌تیم : ص. ا. یتیم.	هه‌بی : ا، (ز). لنگر.
هه‌تیمچه : ص. مصف. آدم بدون ریشه خانوادگی.	هه‌پروون یوون : م. خرد و ریز شدن در نتیجه افتادن از بلندی.
هه‌تیمچه : ا. یتیمه، خوراکی است.	هه‌پش : ا، (ه). شپش.
هه‌تیبو : نک. هه‌تیم.	هه‌پک : ا. گلیم ضخیم.
هه‌تیبوار : ص. مر. زنی که همسرش فوت کرده و بچه‌های چندی از او دارد.	هه‌په‌نان : م. گول زدن و چیزی را از کسی گرفتن، فریب دادن کسی برای گرفتن چیز.
هه‌تیبواز : ص. فا. بچه‌باز، همجنس باز.	هه‌تا : تا، حتی.
هه‌تیوچه : نک. هه‌تیمچه.	هه‌تار : ا. قطعه سنگ بزرگ.
هه‌تیو‌خانه : امر. یتیم‌خانه.	هه‌تاف : (با). آفتاب، خور.
هه‌تیوکه‌وتن : م. بی‌پدر شدن، یتیم	

هه را : امص. دو.	شدن.
هه راج : امص. حراج، مزایده.	هه تیوه : نك. هه تیجه.
هه راج كردن : م. حراج كردن، به مزایده گذاشتن.	هه تیوی : ح مص. بینی.
هه راژ : نك. هولنج.	هه جب : امص. ا. هجو، سرزنش، نكوهش، دشنام.
هه راس : ا. هراس، ترس، بیم، وهم.	هه جوجهك : دانه گلابی بو داده.
هه راسان : م. ترسیدن، هراس كردن، وهم پیدا كردن.	هه جنبین : م، (ز). خسته شدن و بی توان شدن اندام و اعضاء بدن.
هه راس كردن : م. هراسیدن، ترسیدن، وهم كردن، بیم داشتن.	هه ج : هر.
هه راسه : ا. مترسك.	هه چكوچ : ا، (ه). مویز.
هه راسه : نك. هه راس.	هه چكوچي : نك. هه چكوچ.
هه راش : ص. جاندار یا نبات خوب تغذیه شده و قوی.	هه چي : هرچه.
هه راش : نك. هولنج.	هه دادان : م. آرام گرفتن، فرار گرفتن، سكوت كردن، خاموشی گزیدن.
هه راش ناوس : ص. مر. آستن سنگین، آستن یا به ماه.	هه دار : ا، (ز). آرام، سكوت، نبات، استراحت، خاموشی.
هه راش بوون : م. قوی شدن، رشد كردن، بزرگ شدن.	هه درین : (ز)، نك. هه دادان.
هه راقتن : م، (با). خراب كردن، ویران كردن.	هه دهو : ص. باطل، رایگان، ضایع، مفت.
هه را كردن : م. غوغا كردن، فریاد كشیدن، سر و صدا كردن، هیاهو كردن.	هه دهف : ا. هدف، نشانه، مقصود، سیل.
هه را كردن : م. دویدن، فرار كردن، در رفتن.	هه دیان : ا. هذیان، پرت و پلا گویی.
هه رآله : نك. هه لآله.	هه ر : هر.
هه رآله بره : نك. هه لآله.	هه ر : ا. خر، الاغ.
هه راهه : فلان، چیز، يك نوع تكبیه كلام.	هه ر : علامت استمرار.
	هه ر : ه، ا. بگل، بگل و شل.
	هه ر : اص. عرعر، عر.
	هه را : ا. مهمه، هیاهو، غوغا، هوار، هنگامه، هلهله.

- هه‌راوزه‌نا : نک. هه‌را.
 هه‌را و کیشه : هه‌اهویی که با زدن و کسن و نزاع و ستیزه همراه باشد.
 هه‌راوه‌به‌زم : هه‌اهو و غلغله‌ای که با سادمانی همراه باشد.
 هه‌راوه‌ه‌ورا : نک. هه‌را.
 هه‌رنه‌مه : هه‌مین، فقط هه‌مین، درست این.
 هه‌رنه‌وونه : هه‌مینکه، هه‌مبدر، فقط، هه‌مانقدر.
 هه‌رنینه : نک. هه‌رنه‌مه.
 هه‌ربوون : ص. بودن، ابدی، هه‌میستگي، دایمی.
 هه‌ربه‌نه : ص. مر. قاطرچی، خه‌ربنده، الاغدار، خه‌رکچی، مالدار، فاضردار.
 هه‌رتا : نک. هه‌تا.
 هه‌رتاگوو : نک. هه‌تا.
 هه‌رتاگه : نک. هه‌تا.
 هه‌رجی : هر جا، هر کجا.
 هه‌رچله : چهار چرخ یا رووکی که سنگ آسیاب با آن حمل و جابجا کند.
 هه‌رچن : نک. هه‌رچهن.
 هه‌رچۆن : در همه احوال، در همه شرایط، همه نوع.
 هه‌رچهن : هر چند، با وجودیکه.
 هه‌رچهنه‌ند : نک. هه‌رچهن.
 هه‌رچهنه‌ندی : نک. هه‌رچهن.
 هه‌رچتی : هر چه.
 هه‌رچتو : (ه)، نک. هه‌رچی.
 هه‌رچتوه : نک. هه‌رچی.
 هه‌رد : ا. بیراه، بیراهه، راه سنگلاخ.
 هه‌ردک : هر دو، دوتایی.
 هه‌ردوک : نک. هه‌ردک.
 هه‌رده : ا. بیراه، بیراهه، راه سنگلاخ، زمین سنگلاخ و غیر مزروع.
 هه‌رده‌گیل : ص. فا. هرزه‌گرد، ولگرد.
 هه‌رده‌م : ق. همیشه، دایم.
 هه‌رده‌م‌بیر : نک. هه‌رده‌م‌بێژ.
 هه‌رده‌م‌بێژ : ص. مر. متلون مزاج، دمدمی.
 هه‌رده‌م‌بیل : نک. هه‌رده‌م‌بێژ.
 هه‌ردین : م، (ز). زیاد پختن گوشت.
 هه‌رز : ص. هرزه، بیهوده، هرزه، بی‌حاصل، علف‌هرز، هدر، خراب، ضایع، بی‌فایده.
 هه‌رزال : ا. کپر، کپر کوتاهی که در خانه یا مزرعه جهت خوابیدن بر آن درست کنند.
 هه‌رزاله : نک. هه‌رزال.
 هه‌رزاله : ا. جشن و پایکوبی پیش از عروسی.
 هه‌رزان : ص. ارزان، کم‌بهاء، بی‌ارزش، کم‌خرج.
 هه‌رزان‌بوون : م. ارزان شدن.
 هه‌رزان‌به‌ها : ص. مر. ارزان، ارزان بهاء، کم‌نرخ.
 هه‌رزانجان : ص. فا. ارزان فروش.
 هه‌رزانجانی : ح. مص. ارزان فروشی.

هه‌رزانی : ص نسه، ح مصد. ارزانی، کم بهانی، سزاوار، لایق، درخور.	هه‌رشته : ا. رشته.
هه‌رزبون : م. هرز شدن، ول شدن، خراب شدن، از کار افتادن.	هه‌رشته‌به‌ترش : ا. آشی به نام رشته ترش.
هه‌رزن : ا. ارزن.	هه‌رفتن : م، (با). خراب کردن، ویران کردن، خراب کردن دیوار و بلندی.
هه‌رزه : ص. هرزه، بیهوده، بی‌فایده، ولگرد، بیکاره، نامعقول، عیاش، خراب، از کار افتاده.	هه‌رک : نک. هه‌رگ.
هه‌رزه‌بیژ : نک. هه‌رزه‌چهنه.	هه‌رگاتی : ق. هرگاه، هر موقع، مردم، هر وقت.
هه‌رزه‌چهنه : ص مر. پر حرف، وراج، بیهوده گوی، پرچانه، یاوه گوی.	هه‌رکام : هر کدام.
هه‌رزه‌کار : ص فا. هرزه‌کار، کسی که کار بیهوده می‌کند.	هه‌رکامیک : نک. هه‌رکام.
هه‌رزه‌گو : نک. هه‌رزه‌چهنه.	هه‌رکو : هر کجا، هر جا.
هه‌رزه‌گرد : ص فا. هرزه‌گرد.	هه‌رکوگه : نک. هه‌رکو.
هه‌رزه‌گردی : ح مصد. هرزه گردی.	هه‌رکس : هر کس.
هه‌رزه‌گی : ح مصد. هرزگی، عیاشی.	هه‌رگ : ا. رگل، رگل و شل.
هه‌رزه‌ل : نک. هه‌رزال.	هه‌رگا : نک. هه‌رگاتی.
هه‌رزه‌مه‌شق : امر. تمرین خط، نوشتن بدون هدف، خط مشق.	هه‌رگاو : ا. گل و شل، گل زمین، گل و آب، لجن و لجنزار.
هه‌رزه‌هوورزه : لات و لوت.	هه‌رگاف : (با)، نک. هه‌رگاتی.
هه‌رزه‌ویژ : نک. هه‌رزه‌چهنه.	هه‌رگ‌شۆر : رگل مالی، ششتو با گل.
هه‌رزه‌یی : نک. هه‌رزه‌گی.	هه‌رگ‌کاری : ح مصد. گلکاری.
هه‌رس : ا. خرس.	هه‌رگ‌ولیته : گل و شل، گل زمین.
هه‌رس : ا. اشک.	هه‌رگیز : ق. هرگز، هیچگاه.
هه‌رسی : اشک.	هه‌رگیس : نک. هه‌رگیز.
هه‌رشاندن : م، (با). ریختن، پخش و پلا کردن، به هم زدن، دور ریختن، بیرون کردن.	هه‌رگینه : ص. گلین، گلینه، ساخته از گل، سفال.
هه‌رشاندنه‌فه : نک. هه‌رشاندن.	هه‌رله : ا. خرخاکی، جانوری از شاخه بند پاییان رده سخت پوستان.
	هه‌رله‌پنه‌کردنه‌وه : هر از پر تشخیص ندادن.

هه رمان : ا، (ه). فرمان، کار، امر، دستور، مشغولیت.	گرتن.
هه رمانبهر : ص، (ه). فرمانبردار، مطیع، رام.	هه رەس : ا. بهمن.
هه رمانه : نک. هه رمان.	هه رەس گردن : م. درخت را از شاخ و برگ اضافی پاک کردن، هرس کردن.
هه رەمەلە : ا. خطمی، گیاهی از تیره پنیرکیان.	هه رەس هاتن : م. سرازیر شدن بهمن.
هه رەئ : ا. گلابی، امرو.	هه رەشە : تهدید، ترساندن.
هه رەئ پشکووان : امر. ماهی از سال.	هه رەشە و گوپەشە : تهدیدهای پیاپی و تند.
هه رەمیسک : ا. نوعی غذا از تخم مرغ و آرد و روغن.	هه رە کار : ص مر، امر. عمله، کارگر ساختمان، گل کار.
هه رەئ شینکە : امر. گلابی کوهی.	هه رە گردن : م. اره کردن.
هه رەئ کیویله : امر. گلابی کوهی.	هه رە کیش : اقا. اره کش.
هه رەئ گولآوی : ا. یک نوع گلابی معطر.	هه رە عاسی : امر. اره ماهی.
هه رەمین : امص. رواج، دارای بازار گرم، باب، مورد نیاز، رایج.	هه رەمە : ص. مخلوط، درهم، قاطی دانه و دغل.
هه رەوبار : ا، (ه). چوب بست، چوب بست مو.	هه رەوەس : تجمع چند نفر برای انجام کاری.
هه رەوگیف : نک. هه رەشە.	هه رە هەسئ : ا. رگل، رگل و شل.
هه رە : ا. اره.	هه رەئ : ا. رگل.
هه رە : دیوار چینه‌ای، یک رج از دیوار چینه‌ای.	هه رەئ : (ز). بلی، آری، چنین است.
هه رە : ا. پل کوچک آسیاب.	هه رەئ : ا، (ز). پشم، کرک.
هه رە : همه، گشت، مجموع.	هه رەیا گوپەو : هرجا، هر کجا.
هه رە : ق. افزون، زیاد، فراوان، بسیار.	هه رەتیز : ا. علف هرز، علفی که در مزرعه باید وجین شود.
هه رە پۆپە : ص مر، امر. نوعی خروس که دارای تاج اره‌ای شکل است.	هه رەتیز گرتن : م. وجین کردن، علف هه رەسە : ا. کشک.
هه رەت : ق. موقع و زمان رسیدن میوه، زمان رسیدن انجام کاری مانند زن	هه ریم : ا. منطقه، ناحیه، حریم خانه و ملک و غیره.

- هه‌ڕین : ص نسب. گلی، سمالین، گلین،
 ساخه از گل.
 هه‌ڕیه : نک. هاریه.
 هه‌زار : عدد. هزار.
 هه‌زار به هه‌زار : برای تعریف از
 بلندی با وسعت يك کوه گفته می شود.
 هه‌زاریا : امر. هزار یا، جانوری از رده
 بندپایان.
 هه‌زار پۆینه : امر. خروسی که دارای
 تاج قطعه قطعه و گرد است.
 هه‌زار پۆیه : نک. هه‌زار پۆینه.
 هه‌زار پێ : نک. هه‌زار پا.
 هه‌زار پیشه : امر. صندوق.
 هه‌زار داستان : امر. بلبل.
 هه‌زاره‌گ : ص مر. حرامزاده.
 هه‌زارالا : امر. هزارالا، هزار خانه،
 هزار تووی.
 هه‌زار لۆ : نک. هه‌زار لا.
 هه‌زار لۆخانه : نک. هه‌زار لا.
 هه‌زار لۆخانه : نک. هه‌زار لا.
 هه‌زاره : ا. هزاره دیوار.
 هه‌زاره کردن : م. بی خواب ماندن،
 نخوایدن از غم و غصه.
 هه‌زییه : ادویه، چاشنی‌های علفی داخل
 غذا.
 هه‌زم : اص. هضم، تسلس گوارش.
 هه‌زم کردن : م. هضم کردن.
 هه‌زویه : نک. هه‌زییه.
 هه‌زیان : اص. ا. هزیان.
 هه‌زیلک : (با)، نک. هه‌رزال.
- هه‌زین : نک. هاژین.
 هه‌زار : ص. فیر، گدا، ضعیف، ناتوان.
 هه‌زاری : اص. فقر، تنگدستی، ضعف،
 لاغری، ناتوانی.
 هه‌زان : نک. هاژین.
 هه‌زاندن : م، (با). زدن و تکان دادن
 چیزی مانند مشک برای کره گیری.
 هه‌ژده : عدد. هجده.
 هه‌ژده‌ها : ا. ازدها.
 هه‌ژده‌هم : هجده‌هم.
 هه‌ژده‌هه‌مین : هجده‌هه‌مین.
 هه‌ژدیه‌ها : ا. ازدها.
 هه‌ژگ : ا. شاخ و برگ درخت.
 هه‌ژگ : ا. جوارح، دس و بای
 جانداران.
 هه‌ژگ و بژال : شاخ و برگ، چوب و
 سر شاخه.
 هه‌ژگ و هه‌ژال : نک. هه‌ژگ و بژال.
 هه‌ژمار : ا. شماره، عدد.
 هه‌ژماردن : م. شمردن، حساب کردن،
 شماره کردن.
 هه‌ژمه‌ت : ا. غم و غصه، عصبانیت.
 هه‌ژیار : نک. هه‌زار.
 هه‌ژییر : ا. انجیر.
 هه‌ژین : (با)، نک. هاژیان.
 هه‌س : ص. غلیظ، تغلیظ شده.
 هه‌سار : ا. حصار، دیوار.
 هه‌ساره : ا. ستاره.
 هه‌ساره‌زه‌پینه : امر. قوس و فرج،
 رنگین کمان.



هه‌زار پۆینه



هستی

- هسته : ا، (ز). استخوان.
هستیف : ا، کفگیرک.
هسروه : ا، مادرزن، مادر شوهر.
هسی : ا، توان، نیرو.
هسکو : ا، قاشق با ملاقه چوبی بزرگ
که با آن آش را از دیگ برگیرند و
در کاسه ریزند.
هسکوئ : نک. هسکو.
هسکه هسک : نفس نفس «زدن».
هسکیان : م. سسکه کردن از شدت
گریه.
هسنگ : ا، آهن.
هسووره : ا، پدر شوهر، پدر زن.
هسوون : ا، ستن.
هسوون : م. تیز کردن چاقو و کارد با
سنگ چاقو تیز کنی.
هس و نیس : هست و نیست.
هس و هوئل : ص مر. غلیظ، پرمایه.
هسوره : ا، قاطر، استر.
هسهو بوون : م. غلیظ شدن، قوام
آمدن.
هسهس : ص، ا، عس، نگهبان،
ناطور، شب پا.
هسی : هستی، وجود.
هسیر : ا، استخر، آبگیر، حوض، آب
نما.
هسیره : ا، اختر، ستاره.
هسیره زیرینه : امر. قوس قزح،
رنگین کمان.
هستیل : نک. هسیر.
- ههساره ژمار : افا، منجم، ستاره
شناس، اخترشناس.
ههساره شناس : نک. ههساره ژمار.
ههساره شناسی : ح مص. اخترشناسی،
ستاره شناسی، نجوم.
ههساره کهرین : نک. ههساره ژمار.
ههساره ناس : نک. ههساره ژمار.
ههسان : ا، سنگ چاقو تیز کنی.
ههسان لیدان : م. تیز کردن چاقو با
سنگ، به سنگ زدن چاقو برای تیز
شدن.
ههساو : ا، سافه، سایقه.
ههست : ا، استخوان.
ههستار : ا، (ز). اشک.
ههستان : م. بلند شدن، برخاستن، برپا
شدن، قیام کردن، راست شدن.
ههستاندن : م. بلند کردن، برخیزاندن،
برپا کردن، راست کردن.
ههستانهوه : م. برخاستن، زنده شدن،
برخاستن بعد از بیماری، بولدار شدن
بعد از فقر.
ههست و خوست : کلمه ایست که در
حالت نفی و امر به کار برده می شود
مانند بدون «آری ونه» در زبان فارسی.
ههست و نیست : هست و نیست، دار و
ندار.
ههسته : ا، (ز). چخماق، سنگ چخماق.
ههسته م : ص. آهسته، آرام، یواش،
ملایم، نرم.
ههستی : ح مص. هستی، جود.

- هسته بره : جانوری از دست قاببالان
 که در آب و خشکی هم زندگی
 می کند و به دنبال طعمه باعث خرابی
 جوی و استخر و آب بند می شود.
- هش : ۱، (ه). خرس.
- هشپش : ۱. شش.
- هشپشی : نک. ههشپش.
- هشت : عدد. ۸، هشت.
- هشتا : عدد. ۸۰، هشتاد.
- هشتالوو : ۱. هلو، شفالو، درختی از
 تیره گل سرخیان، تیره بادامها.
- هشتالوو کوت : امر. برگه هلو،
 برگه شفالو.
- هشتاو : ص. عجول، تند و تیز.
- هشتاوی : ص نسب. باعجله، به تندی.
- هشت تیر : امر، ص مر. نوعی اسلحه
 کمری.
- هشت گوشه : ص مر. هشت گوشه،
 هشت ضلعی.
- هشتی : ۱. هشتی.
- هشتی (ز)، عدد. ۸۰، هشتاد.
- هشت یهك : عدد. هشت يك، $\frac{1}{8}$.
- هشت یه کی : هشت يك، سهم زن از
 ارثیه شوهر متوفی.
- هش کوچی : ۱، (ه). مویز.
- هشه که : نک. هه شه.
- هشین : ۱. رنگ سبز.
- هشین بوون : م. سبز شدن، رشد
 کردن گل و گیاه.
- هفسار : ۱، (ز). افسار، هنان، لگام.
- هه فشی : ۱، (ز). آغل، حصار، جایی
 که برای نگهداری حیوان پرچین شده
 است.
- هه فگین : ۱. آردی که زیر چانه خمیر
 هنگام پهن کردن ریخته می شود.
- هه فووری : ۱، (ز). بز پیر، پیشرو گله
 پیر.
- هه ف : (با). هم، توام، مانند، مثل،
 قرین، نظیر.
- هه فال : ص، (با). همدم، هم صحبت،
 همال، قرین، نظیر.
- هه فال : نک. هه فال.
- هه فبه : ص، (ز). همتا، تا، نظیر،
 عدیل.
- هه فده : عدد. ۱۷، هفده.
- هه فراز : ۱، (با). افزار، بلندی، فراز،
 اوج.
- هه قران : ق، (با). اندازه ای از گندم
 که برای آسیاب کردن آماده کرده
 باشند.
- هه فرست : ۱، (با). افرا.
- هه فرنگ : ۱. قیچی پشم چینی.
- هه فره : باهم، دستجمعی، مختلط،
 همراه، همگام.
- هه فریشم : ۱، (ز). ابریشم.
- هه فک : ۱. گلو، حلق، ناق، گلوگاه.
- هه فلنگ : ۱. داماد، شوهر خواهر.
- هه فوئن : م. یاد گرفتن، آموختن،
 آموزش یافتن.

- هه قۆك : ص. بافته، رشته، بهم تابیده،
تابیده.
- هه قه : این، همین، این يك.
- هه قی : ا. ماه.
- هه قیانه : ص. ق. ماهانه، ماهیانه، عادت
ماهیانه زنان.
- هه قیر : ا. خمیر.
- هه قیه شه قی : شب مهتاب، مهتاب شب.
- هه قی هه قی کهره : مرغ حق، نوعی
جغد، بایقهش، پایغوش.
- هه ك : كلمه تعجب، واا.
- هه كردن : م. گلوله كردن، جمع كردن
نخ.
- هه كوو : مگر.
- هه كه : اگر.
- هه كه : خارش.
- هه گیه : ا. خورجین كوچك، خورجین.
- هه ل : ا، (ز). آغول، آغل، غار،
كنده.
- هه ل : ا. نوبست، مرتبه، فرصت،
پا.
- هه ل : قید جهت، روبه بالا.
- هه لئاخنین : نك. هه لئاخنین.
- هه لئاوسان : نك. هه لئاوسان.
- هه لا : ا. هلهله، غفله، سروصدا.
- هه لات : ا. لاف، گراف، دروغ بزرگ.
- هه لات : ا. گریز، فرار.
- هه لاتنگ : امه. برآمده، ورم کرده،
آماسیده.
- هه لات لیدان : م. دروغ بزرگ گفتن،
- لاف و گراف سرهم كردن.
- هه لاتن : م. ور آمدن خمیر و مانند آن.
- هه لاتن : م. طلوع كردن، بر آمدن ماه و
خورشید.
- هه لاتن : م. ورم كردن، باد كردن،
بر آمدن، آماس كردن.
- هه لاتن : م. فرار كردن، در رفتن،
گریختن، پا به فرار گذاشتن.
- هه لاته : ص. مه، ا. خمیر ورآمده.
- هه لاتی : ص. نسب. فراری، گریزان.
- هه لاج : ص. حلاج، پنهان، نداف.
- هه لاجی : ح. مص. حلاجی، ندافی.
- هه لآخن : ص. پر، مملو، ظرف كاملاً
پر، گونی و جوال پر.
- هه لآخزان : م. پر شدن ظرف گونی یا
جوال مانند از غله و دانه و غیره.
- هه لآخنین : م. پر كردن و مملو ساختن
ظرف یا گونی یا جوال از غله و دانه و
غیره.
- هه لآخنین : م. تحريك كردن، پر كردن
كسی علیه دیگری.
- هه لار : ص. پاره، ترك برداشته، شكافته.
- هه لآزیان : م. لم دادن، يك پهلو
خوابیدن، دراز كشیدن.
- هه لآزین : نك. هه لآزیان.
- هه لآش : ا. نی و شاخه و برگي كه به
فراوانی روی تیر اطاق انداخته
می شود و روی آن كاھگل ریزند.
- هه لاقیتن : م، (ز). بلند كردن و برپا
داشتن چادر و مانند آن.

- هه‌لآکان : ق، اف، معجل، فوری، به
تجیل، به شتاب، شتاب کننده.
- هه‌لاکه وتن : م. کنار رفتن، برکنار
شدن، منزوی شدن.
- هه‌لآل : ا. هر چیزی با پوست مانند
لاشه حیوانات حلال گوشت با پوست
و مانند گردوی سبز با پوست.
- هه‌لآلخانه : امر. دباغخانه.
- هه‌لآله : ا. لاله.
- هه‌لآله : نک. هه‌لال.
- هه‌لآله : ا. بانگ، آواز، صدا.
- هه‌لآله : ا. میل، اشتیاق، آرزو، حالت
فعلی حیوانات.
- هه‌لآله برم برم : نوعی لاله.
- هه‌لآله برمه : نک. هه‌لآله برم برم.
- هه‌لآله کش کش : امص، ا. رقص،
پایکوبی، سماع، شادمانی، حرکات
شادی.
- هه‌لآله کهر : امر. جارچی.
- هه‌لامسان : نک. هه‌لآسان.
- هه‌لامه‌ت : ا، (ز). لولو سرخرمن،
آدمک، مترسک.
- هه‌لامه‌ت : ا. سرماخوردگی، زکام.
- هه‌لاو : نک. هالاو.
- هه‌لآواردن : م. جدا کردن، سوا
کردن، انتخاب کردن.
- هه‌لآواستن : م. بستن چیزی بر بلندی،
آویزان کردن، تکیه دادن چیزی را بر
دیوار یا بلندی.
- هه‌لآواسین : نک. هه‌لآواستن.
- هه‌لآوردن : م. بالا آوردن، قی کردن،
استفراغ کردن.
- هه‌لآوردن : م. در آوردن جوجه از تخم
وسيله پرند.
- هه‌لآوردن : م. کشف کردن معما.
- هه‌لآوسان : م. باد کردن، متورم شدن،
ورم کردن، بالا آوردن.
- هه‌لآوه : ا، (ه). کرباس.
- هه‌لآوه‌ستن : نک. هه‌لآواستن.
- هه‌لآوه سراو : امف. آویخته، آویزان،
معلق بر بلندی تکیه داده شده، تکیه
داده شده.
- هه‌لآوه‌سین : نک. هه‌لآواستن.
- هه‌لآویز : جدا «کردن» بره و بزغاله از
مادر بعد از دوران شیرخوارگی.
- هه‌لآویردن : نک. هه‌لآواردن.
- هه‌لآویز : نک. هه‌لآوه‌سراو.
- هه‌لآویزان : نک. هه‌لآویشتن.
- هه‌لآویستن : نک. هه‌لآواستن.
- هه‌لآویشتن : م. خوردن با عجله، بلعیدن.
- هه‌لآویشتن : م. استثناء کردن، جدا
کردن، سوا کردن.
- هه‌لآویتن : نک. هه‌لآویشتن.
- هه‌لآویژتن : نک. هه‌لآویشتن.
- هه‌لآئه‌نگووتن : م. رو رفتن، پا به
سنگ یا مانعی گیر کردن و افتادن.
- هه‌لاهه‌ل : هلاه‌ل، گباهی از تیره
آلاله‌هاک دارای آلکالوئیدهای سمی
خطرناک است.



هه‌لآله برم برم

- هه‌لاهه‌لا : ص. پاره پوره، پاره پاره،
ژنده.
- هه‌لایه‌هل : نک. هه‌لاه‌هل.
- هه‌لایسان : نک. هه‌لگیر ساندن.
- هه‌لچیرین : م. شکافتن، دریدن، پاره کردن.
- هه‌لپران : م. بریدن و کندن چیزی از چیز دیگر یا قسمتی از یک چیز از بقیه آن و به تندی و ناگهانی.
- هه‌لپرژان : م. جمع شدن در اثر گرما، جمع شدن و چین خوردن پوست و چرم در نتیجه گرما.
- هه‌ل برژیاگ : امف. منتخب، انتخاب شده، برگزیده، جدا شده، تعیین شده، معین.
- هه‌لپرژان : نک. هه‌لپران.
- هه‌لپرژین : نک. هه‌لپران.
- هه‌لپرسقانی : م. قاپیدن، ربودن، چیزی را از دست کسی کشیدن.
- هه‌لپرسکان : م. پریدن رنگ از ترس، زرد شدن سبزه و علف.
- هه‌لپرسکان : م. بریدن شیر.
- هه‌لپرنگان : م. پراکنده و متفرق شدن ابرو، بند آمدن باران.
- هه‌لپریان : م. کنده شدن از زمین با زور و فشار.
- هه‌لپرین : م. بلند کردن و کندن چیز سنگین از زمین.
- هه‌لپرنگان : نک. هه‌لپرنگان.
- هه‌لپزکان : نک. هه‌لپرسکان.
- هه‌لپژاردن : م. انتخاب کردن، جدا کردن، سوا کردن، پسند کردن.
- هه‌لپژارده : امف. منتخب، برگزیده، برگزیده شده.
- هه‌لپژانن : نک. هه‌لپژاردن.
- هه‌لپژیاگ : نک. هه‌لپژارده.
- هه‌لپژین : نک. هه‌لپژاردن.
- هه‌لپگاردن : م. گذراندن، رد کردن، پریدن رنگ پارچه در اثر هوا و آفتاب.
- هه‌لپلوقان : م. تاول زدن، حرکت ماهی روی زمین، حرکت مار پس از کشته شدن، بر جستن.
- هه‌لپلوقین : نک. هه‌لپلوقان.
- هه‌لپلوقینه‌وه : نک. هه‌لپلوقان.
- هه‌لپلوقانه‌وه : نک. هه‌لپلوقان.
- هه‌لپورنگان : نک. هه‌لپرنگان.
- هه‌لپواردن : نک. هه‌لپگاردن.
- هه‌لپوون : نک. داگیرسان.
- هه‌لپت : البته.
- هه‌لپته : البته.
- هه‌لپه زو دابه‌ز : جست و خیز، بالا و پایین رفتن، ارجه و رجه.
- هه‌لپه زه‌لپه‌ز : نک. هه‌لپه زو دابه‌ز.
- هه‌لپه‌زینه‌وه : م. جهیدن، پریدن به هوا، سوار شدن، بلند شدن.
- هه‌لپه‌ست : پیوسته، به رشته کشیده شده، شعر، سروده.

- هه‌لێه‌ستن : م. پیوستن، به‌ رشته
 کشیدن، منظم و مرتب کردن، به‌ نظم
 در آوردن، سرودن.
- هه‌لێه‌ستنه‌وه : به‌ هم‌ پیوند دادن چیز
 شکسته، بستن و جا انداختن
 استخوانهای شکسته.
- هه‌لێه‌سته : نک. هه‌لێه‌ست.
- هه‌لێه‌سراو : هه‌لێه‌ست.
- هه‌لێه‌سه : نک. هه‌لێه‌ست.
- هه‌لێه‌سیاگ : نک. هه‌لێه‌ست.
- هه‌لپاچین : م. هرس کردن، زدن شاخ و
 برگ درخت، چیدن موی بلند سر با
 قیچی.
- هه‌لپچران : شکافته شدن چیز دوخته.
- هه‌لپچراندن : م. شکافتن، جدا کردن
 دو چیز بهم دوخته یا به‌ هم وصل شده.
- هه‌لپچراو : پاره، شکافته، دریده.
- هه‌لپچراوی : ١. محل شکافته شده.
- هه‌لپچرکاندن : م. کندن و برپر کردن
 برگ و گل برگ درختان و گله‌ها.
- هه‌لپچرین : نک. هه‌لپچراندن.
- هه‌لپچورکان : ریختن برگ و گل برگ
 درخت و گل.
- هه‌لپچورکاندن : نک. هه‌لپچرکاندن.
- هه‌لپچرانن : نک. هه‌لپرسکان.
- هه‌لپه‌رژان : م. پاشیده شدن مایعات به
 دلیل افتادن چیزی در آن.
- هه‌لپرواندن : مالیدن، با دست مالیدن،
 با دست مالیدن و نرم کردن.
- هه‌لپروانن : نک. هه‌لپرواندن.
- هه‌لپرووزقانی : قاپ زدن، ربودن
 چیزی را از دست کسی، کشیدن و
 ربودن.
- هه‌لپروسقاندن : نک. هه‌لپرووزقانی.
- هه‌لپروسکاندن : نک. هه‌لپرووزقانی.
- هه‌لپرووزان : م. کرده دادن، نیمسوز
 کردن.
- هه‌لپرووزاندن : نک. هه‌لپرووزان.
- هه‌لپرووزانن : نک. هه‌لپرووزان.
- هه‌لپرووسقانی : نک. هه‌لپرووزقانی.
- هه‌لپرووکان : نک. هه‌لپرووزان.
- هه‌لپرووکاندن : نک. هه‌لپرووزان.
- هه‌لپرویاندن : نک. هه‌لپرواندن.
- هه‌لپزگران : م. بریدن شیر.
- هه‌لپشافتن : م. بین انگشتان فشردن و
 مخلوط کردن، مالیدن با فشار بین
 انگشتان و دست.
- هه‌لپشاوتن : نک. هه‌لپشافتن.
- هه‌لپشکووتن : م. جوش زدن بدن، پیدا
 شدن دانه‌های جوش در بدن.
- هه‌لپلۆخان : م. تاول زدن پوست بدن
 در اثر آب جوی یا حرارت.
- هه‌لپلۆسکانن : م. از میان بردن
 جاندار، کشتن جاندار، کشتن.
- هه‌لپلۆسکیاگ : امف. مرده، کشته.
- هه‌لپه : اص. صدای خوردن با عجله، ملج
 ملوج.
- هه‌لپه‌پداوتن : م. جمع کردن و فراهم
 آوردن اثاث خانه.
- هه‌لپه‌پداوتن : م. هرس کردن، بریدن

- شاخ و برگ درخت.
هه‌لپه راندن : م. رقصاندن، به رقص در آوردن.
هه‌لپه رداپه : جست و خیز، بالا و پایین «کردن».
هه‌لپه‌ر گئی : امه، ا. پایکوبی، رقص.
هه‌لپه وهه‌لپه : نک. هه‌لپه رداپه.
هه‌لپه وین : رقصیدن، پایکوبی کردن.
هه‌ل پهره‌ست : ص. فا. فرصت طلب.
هه‌لپه ساردن : م. تکیه دادن چیزی به بلندی یا دیوار، تکیه دادن.
هه‌لپسارده : تکیه داده شده.
هه‌لپه سیراو : نک. هه‌لپسارده.
هه‌لپه‌ل : ا. درختی که برای رشد و بلند شدن تا آخرین نقطه شاخه و برگ آنرا بریده باشند.
هه‌لپه‌نمان : نک. هه‌لاوسان.
هه‌لپه‌نمانن : م. کسی را هول کردن، ترسانیدن.
هه‌لپه‌نمین : نک. هه‌لپه‌نمانن.
هه‌لپه‌نمین : نک. هه‌لاوسان.
هه‌لپیت : نک. هه‌لپه‌ل.
هه‌لپیتاندن : م. هرس کردن، شاخ و برگ درخت را بریدن.
هه‌لپه هه‌لپ : نک. هه‌لپه.
هه‌لپیتجان : م. تبدیل شکوفه به میوه.
هه‌لپیتجان : م. فشار و زور آوردن طلبکار بدھکار را.
هه‌لپیتجان : جمع کردن هر چیز مانند سرفه و پارچه و غیره.
- هه‌لپیتجانن : نک. هه‌لپیتجان.
هه‌لپیتجران : م. زیر فشار قرار گرفتن کسی از جانب دیگری.
هه‌لپیتجاگ : ص. جمع، جمع شده، از گسردگی در آمده.
هه‌لپیتجان : نک. هه‌لپیتجران.
هه‌لپیکان : م. بستن در، انداختن زنجیر به حلقه، انگشت‌های دودست را در هم کردن.
هه‌لپیکران : م. بسته شدن در، افتادن زنجیر در به حلقه، فرو شدن انگشت‌های دو دست به هم.
هه‌لپیکیان : نک. هه‌لپیکران.
هه‌لپیراندن : م. بیرون انداختن کسی از جایی با بی ادبی و ناروا.
هه‌لپیرنگانن : م. جفت‌گ انداختن، سر بالا انداختن به علامت قبول نکردن.
هه‌لپیروشکان : م. خود را به موش مردگی و قتر زدن.
هه‌لپیره‌کان : نک. هه‌لپیتجران.
هه‌لپیره‌کیان : نک. هه‌لپیتجران.
هه‌لپیرلۆپان : م. سقط شدن، مردن، کلمه‌ای است که برای مردن دشمن گفته می‌شود.
هه‌لپیرلۆپین : نک. هه‌لپیرلۆپان.
هه‌لپیشان : م. شکافتن، شکاف دادن، پاره کرده با وسیله نوک تیز.
هه‌لپیشاندن : نک. هه‌لپیشان.
هه‌لپیشانن : نک. هه‌لپیشان.
هه‌لپیشیان : م. شکافته شدن، پاره شدن، پاره شدن با وسیله نوک تیز.

- هه‌لۆزان : نك . هه‌لۆنگان .
هه‌لۆزاندن : نك . هه‌لۆنگان .
هه‌لۆروشكان : نك . هه‌لۆروشكان .
هه‌لۆزقان : م . تاول زدن، بلند شدن
زمین به دلیل وجود و رشد دنبلا
كوهی و قارچ و غیره .
هه‌لۆزقانی : م . برجسته کردن .
هه‌لۆزقاگ : امف . تاول زده، برجسته،
آماسیده .
هه‌لۆزقیان : نك . هه‌لۆزقان .
هه‌لۆزقین : نك . هه‌لۆزقان .
هه‌لۆزقو : نك . هه‌لۆزقاگ .
هه‌لۆزوتان : م . به دور دست کسی
چرخیدن، خود را لوس کردن و فرمان
نبردن .
هه‌لۆزوتیان : نك . هه‌لۆزوتان .
هه‌لۆزوران : نك . هه‌لۆرنگان .
هه‌لۆزوراندن : نك . هه‌لۆرنگان .
هه‌لۆوزان : نك . هه‌لۆرنگان .
هه‌لۆه‌لقان : م . شكافتن محل دوخته شده .
هه‌لۆه‌لقیان : نك . هه‌لۆه‌لقان .
هه‌لۆه‌لقین : نك . هه‌لۆه‌لقان .
هه‌لۆه‌لقان : م . بالا انداختن مانند بالا
انداختن بچه یا طبق بوجاری .
هه‌لۆه‌لقان : م . از بیخ و بن برآوردن،
تمام کردن، ریشه کن کردن، دارایی
را به اتمام رساندن .
هه‌لۆه‌لقان : م . نیش کردن، خراب کردن .
هه‌لۆه‌لقان : م . شكافتن محل دوخته .
هه‌لۆه‌لقاندن : م . نك . هه‌لۆه‌لقان .
- هه‌لۆه‌لقانی : نك . هه‌لۆه‌لقان .
هه‌لۆه‌لقان : م . جفتك انداختن، جفتك
زدن، عر و تیز کردن الاغ .
هه‌لۆه‌لقاندن : نك . هه‌لۆه‌لقان .
هه‌لۆه‌لقیان : م ، (ز) . سرهم بندی
کردن، به كم و كسری و ناتمامی
چیزی را راس و ریسب کردن .
هه‌لۆچ : ا . قارچ .
هه‌لۆچران : م . جمع شدن چرم و مانند
آن در مقابل آتش .
هه‌لۆچراو : ص . چرم خشك شده در
مقابل آتش، جمع شده، به تندی
خشك شده .
هه‌لۆچریاگ : نك . هه‌لۆچراو .
هه‌لۆچریان : نك . هه‌لۆچران .
هه‌لۆچنراو : امف . چیده، مرتب و منظم
روی هم قرار داده شده، دیوار بالا
برده شده .
هه‌لۆچنراو : امف . منتخب، انتخاب شده،
جدا شده .
هه‌لۆچنیاگ : نك . هه‌لۆچنراو .
هه‌لۆچنین : م . انتخاب کردن، جدا
کردن، سوا کردن، جمع کردن چیز
ریخته .

- هه‌لچنن : م. بالا بردن دیوار و امثال
آن، روی هم چیدن مرتب و منظم.
هه‌لچۆ : ص. آدم عجول.
هه‌لچۆقان : م. لرزیدن از سرما.
هه‌لچۆقین : نک. هه‌لچۆقان.
هه‌لچوون : م. کف کردن مایع بر سر
آتش.
هه‌لچوون : م. پریدن کسی از روی
دیگری.
هه‌لچوون : م. کوتاه شدن در نتیجه
گذاشته شدن در آب، آب رفتن.
هه‌لچوون : م. رشد کردن درخت، بلند
شدن درخت.
هه‌لچوون : م. عصبانی شدن.
هه‌لچه رخان : م. برگرداندن، پس
زدن، چرخاندن، پیچاندن.
هه‌لچه رخاندن : نک. هه‌لچه رخان.
هه‌لچه رخیان : م. برگشتن، عقب گرد
کردن، چرخیدن، پیچیدن، سر
برگرداندن.
هه‌لچه رخين : نک. هه‌لچه رخیان.
هه‌لچه قین : م. فرو رفتن خار و سوزن
به اندام.
هه‌لچی : ا، (ز)، قارج.
هه‌لخراندن : م. تحريك کردن، وادار
کردن کسی به کاری، تشجیع کردن.
هه‌لخریان : نک. هه‌لخراندن.
هه‌لخران : م. سراندن، لیز دادن.
هه‌لخریان : نک. هه‌لخریان.
هه‌لخستن : م. پهن کردن و انداختن
چیزی برابر آفتاب برای خشک شدن.
هه‌لخستن : م. به هوا انداختن و گرفتن.
هه‌لخستن : م. ساختن بنا و ساختمان،
عمارت کردن، بنا کردن.
هه‌لخستنه‌وه : م. به هوا پریدن،
جهیدن، جهش کردن.
هه‌لخلانن : م. صدا در آوردن از چیزی
مانند کاغذ.
هه‌لخله‌تان : م. فریب دادن، گول زدن،
کلاه سر کسی گذاشتن، غافل کردن.
هه‌لخله تاندن : نک. هه‌لخله‌تان.
هه‌لخلیسکان : نک. هه‌لخلیسکاندن.
هه‌لخلیسکاندن : سر دادن، لیز دادن،
پا جلو پای کسی گرفتن.
هه‌لخلیسکیان : نک. هه‌لخران.
هه‌لخواز : نک. هه‌له ره‌ست.
هه‌لخوراندن : م. نقطه‌ای از بدن را با
تظاهر و با نمایش خارا‌ندن.
هه‌لخوریان : م. خاریدن، خارش
داشتن.
هه‌لخۆزانن : م. دست کسی را گرفتن
و از چاله یا گودی یا آب بالا کشیدن،
بالا کشیدن.
هه‌لخۆزتن : م. بالا آمدن، از گودی یا
چاله یا آب بالا آمدن.
هه‌لخۆزین : نک. هه‌لخۆزتن.
هه‌لخۆستن : نک. هه‌لخۆزتن.
هه‌لخۆزندن : م. پشت سر کسی بدگویی
کردن، بد گفتن به کسی.
هه‌لخۆنن : نک. هه‌لخۆزندن.

هه‌لدوشين : م. دوشيدن پستان زن با دست.

هه‌لدوروون : نک. هه‌لدروون.

هه‌لدوورين : نک. هه‌لدروون.

هه‌لدديران : م. واژگون کردن، کج کردن از بالا به پايين انداختن.

هه‌لديراو : ص. واژگون، دمر افتاده، از بالا به زير افتاده.

هه‌لدتيرگه : امر. محل افتادن، شيب تند.

هه‌لدتيرياگ : نک. هه‌لدتيراو.

هه‌لدتيريان : واژگون شدن، وارو شدن، وارونه شدن.

هه‌لدپړان : م. ريختن، سرازير کردن

مايع از ظرف به ناگهان، واژگون کردن ظرف محتوی مايع، بيرون

انداختن، بيرون انداختن جمعی.

هه‌لدپړاندن : نک. هه‌لدپړان.

هه‌لدپړاو : امف. ريخته، سرازير شده، روان شده، پاشيده شده.

هه‌لدپړياگ : نک. هه‌لدپړاو.

هه‌لدپړيان : ريخته شدن، سرازير شدن،

بيرون ريخته شدن، بيرون انداخته شدن.

هه‌لدپړشتن : نک. هه‌لدپړان.

هه‌لدپړوانين : م. نگاه کردن از زير به بلندی.

هه‌لدپړوشانين : م. بهم زدن، در هم

ريختن تنيده يا دوخته را شکافتن،

ميانه دو نفر را به هم زدن.

هه‌لدپړووشانهوه : م. بهم ريختن پس

از مرتب کردن، بهم زدن دوستی پس

هه‌لڅه له تانن : نک. هه‌لڅه تانن.

هه‌لڅه له تاندن : نک. هه‌لڅه تانن.

هه‌لدداشتن : م. از بلندی چیزی را به زير انداختن.

هه‌لدان : م. برافراشتن، علم کردن، برپا کردن، افراشتن، بلند کردن،

انداختن چیزی به طرف بالا.

هه‌لدان : م. شماره کردن، شمردن، بيان کردن، شرح دادن.

هه‌لدان : م. مدح کردن، توصيف کردن، تعريف کردن از شخصی.

هه‌لدانهوه : م. برداشتن سربوش چیز پوشيده.

هه‌لدانهوه : م. رشد کردن بجه و سزی و گياه پژمرده.

هه‌لدانهوه : م. برگشتن بیماری کهنه.

هه‌لدانهوه : م. توده کردن غلات، روی هم ريختن دانه.

هه‌لدپړان : م. پاره کردن، بریدن، شکاف دادن، دریدن در جهت طول.

هه‌لدپړاو : ا. محل پاره شدگی، پارگی، دريدگی، محل شکافه شده،

دوخته شکافه شده.

هه‌لدروون : م. کوك زدن دو قطعه پارچه به همدیگر، خياطی کردن

سرسی.

هه‌لدپړياگ : نک. هه‌لدپړاو.

هه‌لدپړيان : پاره شدن، شکافه شدن، دريده شدن.

هه‌لدپړين : نک. هه‌لدپړان.

- از برقراری مجدد آن، شکافتن پس از خیاطی و دوختن.
- هَلْزِرانَن : م. جوش زدن بدن.
- هَلْزِران : نک. هَلْتیشان.
- هَلْزِراندَن : نک. هَلْتیشیان.
- هَلْزِرنگان : م. تحریک و تحریض کسی به انجام کاری، برانگیزاندن کسی به انجام کاری.
- هَلْزِرِیان : م. جوش زدن بدن.
- هَلْزَلَه پان : م. ورم کردن و سرخ شدن و آبدار شدن زخم و جوش یا دمل.
- هَلْزَلَه پین : نک. هَلْزَلَه پان.
- هَلْزَنین : م. تکیه دادن چیزی به دیوار یا به چیزی بلندتر.
- هَلْزِروران : نک. هَلْزِرورزان.
- هَلْزَه قینه وه : نک. هَلْبه زینه وه.
- هَلْزِرِیوان : م. وول خوردن، پیچ و تاب خوردن، در هم پیچیدن.
- هَلْزِرماردَن : م. برشمردن، بیان کردن، شرح دادن.
- هَلْزِرمارده : امف. شمرده، حساب شده، محبوب داشته.
- هَلْزِرمیراو : نک. هَلْزِرمارده.
- هَلْزِرساگ : امف. ص. ایستاده، سرپا، برخاسته، بلند شده، مقاوم.
- هَلْزِرسان : م. برخاستن، بلند شدن، قیام کردن، ایستادن.
- هَلْزِرساندَن : م. بلند کردن، بپا کردن، ایستادن، راست نگهداشتن.
- هَلْزِرسان و دانیشتن : نشت و
- برخاست، آمد و شد، یا و برو.
- هَلْزِرسانن : نک. هَلْزِرساندَن.
- هَلْزِرسانه وه : م. برخاستن پس از افتادن، بهبودی یافتن پس از بیماری، مالدار شدن پس از ورشکستن.
- هَلْزِرسپاردَن : م. تکیه دادن، تکیه دادن چیزی به دیگری.
- هَلْزِرسپِریاگ : امف. ص. تکیه داده شده، متکی، قائم.
- هَلْزِرستان : نک. هَلْزِرسان.
- هَلْزِریرانن : م. آب بینی بالا کشیدن.
- هَلْزِرسوورپان : م. چرخاندن، چرخانیدن، برگرداندن، دَوَل دادن، دور گرداندن.
- هَلْزِرسوورپاندَن : نک. هَلْزِرسوورپان.
- هَلْزِرسوورپان : چرخیدن، برگشتن، دور زدن، گردیدن.
- هَلْزِرسه نگانَدَن : م. سبک و سنگین کردن، سبک و سنگین کردن با بلند کردن.
- هَلْزِرسه نگانن : نک. هَلْزِرسه نگانَدَن.
- هَلْزِرشاخان : فریاد زدن با عصبانیت، جیغ زدن از ترس و عصبانیت.
- هَلْزِرشاخین : نک. هَلْزِرشاخان.
- هَلْزِرشلنگاندَن : م. تظاهر کردن به انجام کاری و آن را رها کردن، لاف زدن در مورد پایان دادن به کاری و آن را انجام ندادن.
- هَلْزِرشلنگاندَن : نک. هَلْزِرشلنگاندَن.
- هَلْزِرشلَه پاندَن : م. ششوی سرسری و ناتمام چیزها، شلپ شلپ کردن بجای

- هه‌لفله قیان : م. وول خوردن، توی هم رفتن، پیچ و تاب خوردن از درد یا شرم.
- هه‌لفلیقاندن : نک. هه‌لفله قاندن.
- هه‌لفلیقان : نک. هه‌لفله قان.
- هه‌لفقچین : نک. هه‌لفچین.
- هه‌لفقرچان : م. جمع شدن پوست و چرم مانند در برابر آتش، آه و زاری کردن ضعیف در برابر قوی.
- هه‌لفقرچاندن : م. لب و لوجه از چیز یا موضوعی جمع کردن.
- هه‌لفقرچاو : ص. جمع، جمع شده، خشک شده از اثر گرما.
- هه‌لفقرچیاگ : نک. هه‌لفقرچاو.
- هه‌لفقرچیان : نک. هه‌لفقرچاو.
- هه‌لفقلتیان : م. جوش زدن و غل غل کردن مایعی بر آتش.
- هه‌لفقلیشان : م. شکاف برداشتن درخت و تیر و تخته در اثر سرما و یخبندان یا ضربه و تیر.
- هه‌لفقلیشانندن : م. شق کردن درخت و چوب با ضربه و تیر.
- هه‌لفقورانن : نک. هه‌لفورانن.
- هه‌لفقورانن : م. نوشیدن، سرکشدن.
- هه‌لفقورتان : م. خود را جلوه دادن، خود را نشان دادن، خود را به کاری وادار کردن.
- هه‌لفقورتانندن : م. لب و لوجه جمع کردن، لجاج و عصبانیت.
- هه‌لفقولان : م. بیرون زدن آب از زمین.
- هه‌لفلشتن، ناقص و ناتمام و همراه با سر و صدا شستن چیزها.
- هه‌لفلشاردن : نک. هه‌لفلشاردن.
- هه‌لفلشنگاندن : نک. هه‌لفلشنگاندن.
- هه‌لفلیشوان : م. بهم زدن، در هم ریختن، قاطی کردن، نامنظم ساختن، حال تهوع پیدا کردن.
- هه‌لفلیشوانندن : نک. هه‌لفلیشوان.
- هه‌لفلیشوانن : نک. هه‌لفلیشوان.
- هه‌لفلیشویان : م. بهم خوردن، درهم ریخته شدن، قاطی شدن، حال تهوع پیدا کردن.
- هه‌لفلیشواننهوه : نک. هه‌لفلیشوان.
- هه‌لفلشورتان : م. با عجله و تند کاریهای مانند بیرون کردن کسی یا گفتن جمله‌ای را انجام دادن یا چیزی را ربودن.
- هه‌لفلشورانن : م. بردادن پرنده، کسی را وادار به گریختن کردن، گریزانیدن.
- هه‌لفلشوریهه‌لفلشور : بال زدن پرنده، جست و خیز.
- هه‌لفلشورین : م. پریدن، پریدن فرار مانند پرندگان، ناگهان پریدن.
- هه‌لفلشوریوان : نک. هه‌لفلشورتان.
- هه‌لفلشوریوانندن : نک. هه‌لفلشورتان.
- هه‌لفله قاندن : م. مالیدن و فشردن چیز نرم بین انگشتان مانند خمیر.
- هه‌لفله قاو : نک. هه‌لفله قیاگ.
- هه‌لفله قیاگ : امف، ص. لهیده، له شده در اثر فشار، خمیر شده.

- هه لقولان : م. پیدا شدن و گم شدنهای متوالی.
- هه لقولان : م. غل غل کردن، جوشیدن و غل خوردن با صدا.
- هه لقولتان : نک. هه لقورتان.
- هه لقولتیان : نک. هه لقورتان.
- هه لقولیان : نک. هه لقولان.
- هه لقولین : نک. هه لقولان.
- هه لقون هه لقون : جست، راه رفتن مانند کبک، جلو «رفتن» با جهش های کوچک.
- هه لقونیان : م. ناگهان پیدا شدن کسی در جایی که انتظارش نیست.
- هه لقونین : م. جست زدن، برجستن، پریدن به هوا.
- هه لقه مچان : م. کج شدن، کج و معوج شدن، برگشتن چیز راست.
- هه لکالان : نک. هه لشاخان.
- هه لکالیان : نک. هه لشاخان.
- هه لکریان : م. کنند نقطه ای از چیزی با چیز نوک تیز.
- هه لکرچان : نک. هه لقرچان.
- هه لکرچاندن : نک. هه لقرچاندن.
- هه لکرچیان : نک. هه لکرچان.
- هه لکرد : ا. گذران، امرار معاش، معیشت، زیست.
- هه لکردن : م. وزیدن شدید باد.
- هه لکردن : م. روشن کردن آتش با افروختن چراغ و مشعل.
- هه لکردن : م. ورمالیدن، بالا زدن پاچه شلوار، بالا زدن دامن.
- هه لکردن : م. هدایت کردن آب از نقطه ای به نقطه دیگر.
- هه لکردن : م. برافراشتن پرچم.
- هه لکردن : م. گذراندن، گذران کردن، زیست کردن.
- هه لکردن : م. نخ باز را به صورت کلاف و گلوله در آوردن.
- هه لکرن : نک. هه لکه ندن.
- هه لکریان : م. کلاف و گلوله شدن نخ و ریمان.
- هه لکزان : م. کز دادن، سوزاندن سطحی، سرخ کردن.
- هه لکزانی : نک. هه لکزان.
- هه لکزاندن : نک. هه لکزان.
- هه لکزانی : نک. هه لکزان.
- هه لکزیان : م. کز خوردن.
- هه لکشان : م. نک. هه لکیشان.
- هه لکشاو : ص. بالا بلند، قد بلند، دراز.
- هه لکفان : م. کف کردن، کف کردن در اثر تخمیر، کف کردن در نتیجه جوشیدن، تاول زدن و ورم کردن ناگهانی، گاهی برای زود از کوره در رفتن به کار می رود.
- هه لکفاندن : م. به کف آوردن، به تاول و ورم مبتلا کردن، عصبانی کردن.

هه لکفانن : نک . هه لکفاندن .

هه لکفیان : نک . هه لکفان .

هه لکفین : نک . هه لکفان .

هه لکلآشیان : م . خاراندن تدد بدن .

هه لکلآشین : نک . هه لکلآشیان .

هه لککینیاگ : امف . کنده ، حفر شده ، حکاکی شده .

هه لکوتان : م . کوبیدن پارچه یا فرش و

مانند آن با چوبدستی هنگام شستن .

هه لکوتاندن : نک . هه لکوتان .

هه لکوتانن : نک . هه لکوتان .

هه لکوتانه سهر : م . هجوم بردن بر

چیزی ، حمله ناگهانی بر سر کسی یا

چیزی ، جهیدن روی چیزی یا کسی ،

قاطی سخنی شدن به ناواردی و

ناگهانی .

هه لکوت هه لکوت : راه دوری را به

خاطر مقصود کوچکی طی کردن .

هه لکوتیان : نک . هه لکوتان .

هه لکورووزان : نک . هه لپرووزان .

هه لکورووزانن : نک . هه لپرووزان .

هه لکولوشاندن : م . کندن و در آوردن

قسمتی از چیزی مانند ایجاد حفره ای

در چوب با کارد کج تیز .

هه لکولوشانن : نک . هه لکولوشاندن .

هه لکولوشیان : کنده شدن چیزی مانند

چوب با کارد کج تیز .

هه لکولوشین : نک . هه لکولوشاندن .

هه لکولین : نک . هه لکولوشاندن .

هه لکهفت : ق ، ا . اتفاق ، پیشامد ،

اتفاقی ، ناگهانی ، غیر مترقب ، به

ناگهانی .

هه لکهفتگ : ص . نادر ، نایاب ، چیزی

که به ندرت یافت می شود .

هه لکهفتن : م . به اتفاق چیزی پیدا

شدن .

هه لکهفتن : پنجه پاگیر کردن ، رو

رفتن ، ناخن بند کردن .

هه لکهندن : م . کندن به سوی بالا ،

مانند درختی را از ریشه در آوردن با

زور دست یا کندن پوست روی زخم .

هه لکه نراو : نک . هه لکینیاگ .

هه لکه ننن : نک . هه لکهندن .

هه لکه نیاگ : نک . هه لکینیاگ .

هه لکهوت : نک . هه لکهفت .

هه لکهوتن : نک . هه لکهفتن .

هه لکهوتو : نک . هه لکهفت .

هه لکهوته : نک . هه لکهفت .

هه لکه هه لک : نفس زنان .

هه لکیشان : م . ور کشیدن ، بالا

کشیدن ، کندن چیزی مانند درخت از

ریشه .

هه لگرت : ا . اندوخته ، پس انداز ،

برداشت .

هه لگرتن : م . برداشتن ، بلند کردن ،

پس انداز کردن ، دزدیدن ، گرفتن

چیزی با دست و بلند کردن آن ، شفاف

گذاشتن .

هه لگرتنه وه : م . دوباره برداشتن ،

دوباره بلند کردن .

- هه‌لگرتنه‌وه : م. اختصاص دادن میش و بز شیرى به بره و بزغاله مادر مرده.
- هه‌لگرتنه‌وه : م. پاك كره‌ن نوشته.
- هه‌لگريان : م. مشتعل شده، عصبانى شدن، روشن شدن، جان گرفتن، سرخ شدن از عصبانيت، بالا گرفتن، بالا گرفتن شعله و عصبانيت و قدرت و غيره.
- هه‌لگريسان : م. مشتعل كردن، عصبانى كردن، روشن كردن، تحريك كردن، دامن زدن.
- هه‌لگريساندن : نك. هه‌لگريسان.
- هه‌لگريسانن : نك. هه‌لگريسان.
- هه‌لگريسيانگ : افا. شعله‌ور، مشتعل.
- هه‌لگريسيان : نك. هه‌لگريسيانگ.
- هه‌لگوتن : مدح، ثنا، وصف.
- هه‌لگوزان : م. بالا كشيده چيزى مانند آب از چاه.
- هه‌لگوزين : نك. هه‌لگوزان.
- هه‌لگوستن : نك. هه‌لگوزان.
- هه‌لگولوفتن : م. فشردن و مالش دادن چيزى با دست مانند ماليدن و آماده كردن خمير.
- هه‌لگولوفين : نك. هه‌لگولوفتن.
- هه‌لگولواستن : نك. هه‌لگوزان.
- هه‌لگولوشين : م. فشردن، فشردن و مك زدن مانند انار آب لنبو، تحت فشار گذاشتن براى خارج كردن عصاره و غيره.
- هه‌لگريان : م. بالا رفتن از بلندى مانند كوه و درخت.
- هه‌لگرياندنه‌وه : م. برگرداندن، مسترد داشتن، رجعت دادن.
- هه‌لگرياندنه‌وه : م. كسى را از طرفدارى كسى پشيمان كردن و برگرداندن.
- هه‌لگرياندنه‌وه : م. اينطرف و آن طرف كردن چيزى.
- هه‌لگرياره : امف. برگشته، برگردانده شده، مسترد شده، رجعت داده شده.
- هه‌لگريانه‌وه : برگشتن، مراجعت كردن، از عقیده‌ای برگشتن.
- هه‌لگريانه‌وه : نك. هه‌لگريانه‌وه.
- هه‌لگريووداگير : بگذار و بردار.
- هه‌لگريسان : نك. هه‌لگريسان.
- هه‌لگريساندن : نك. هه‌لگريسان.
- هه‌لگريان : م. بلند كردن زن به وسيله مرد.
- هه‌لگريارو : امف. برداشته، بلند شده، حمل شده.
- هه‌لگرييانگ : نك. هه‌لگريارو.
- هه‌للووشان : م. نوشيدن، سركشيدن، هورت كشيدن.
- هه‌للووشين : نك. هه‌للووشان.
- هه‌لله‌رزين : بخود لرزيدن، لرزيدن از سرما و ترس.
- هه‌لم : ا. بخار حرارت مرطوب، هرم، گرما.
- هه‌لمات : ا. تيله، قلقلی.
- هه‌لماتان : ح‌مه، ا. تيله بازى.
- هه‌لگريان : م. بالا رفتن از بلندی مانند

هه‌لما‌تین : نک . هه‌لما‌تان.	بلعیدن غذای گرم، لمباندن.
هه‌لما‌سیان : م. باد کردن، ورم کردن، متورم شدن، بالا آمدن.	هه‌لمه‌له : ۱. گل خطمی، گیاهی از تیره پنیرکیان.
هه‌لما‌سین : نک . هه‌لما‌سیان.	هه‌لمه‌هه‌لم : نک . هه‌له.
هه‌لما‌لران : م. بالا کشیده شدن دامن یا پاچه شلوار یا آستین و غیره.	هه‌لمی : (ه)، نک . هه‌لم.
هه‌لما‌لیان : نک . هه‌لما‌لران.	هه‌لمیزان : م. ادرار کردن به جای بلند.
هه‌لما‌لین : م. بالا کشیدن دامن یا پاچه شلوار و آستین و غیره.	هه‌لمیزن : نک . هه‌لمیزان.
هه‌لما‌و : امر. آب مقطر، آبی که از بخار بدست می آید.	هه‌لنان : م. مدح کردن، وصف کردن، ثنا گفتن.
هه‌لم‌زاردن : م. مکیدن، مک زدن.	هه‌لناوین : نک . هه‌لنان.
هه‌لم‌زرتن : نک . هه‌لم‌زاردن.	هه‌لنچ : نک . هولنج.
هه‌لم‌زین : نک . هه‌لم‌زاردن.	هه‌لنگافتن : (با)، نک . هه‌له‌نگووتن.
هه‌لم‌سان : نک . هه‌لما‌سیان.	هه‌لنوارین : نک . هه‌لروانین.
هه‌لم‌شتن : نک . هه‌لم‌زاردن.	هه‌لنوشین : م. سرکشیدن، نوشیدن.
هه‌لم‌سیان : م. بوسیدن و مک زدن به آرزومندی.	هه‌لنووتن : نک . هه‌له‌نگووتن.
هه‌لم‌سیسین : نک . هه‌لم‌سیان.	هه‌لنووزان : م. لایه کردن و گریه کردن رو به آسمان.
هه‌لم‌ت : ۱. حمله، یورش، هجوم.	هه‌لنه‌هاتگ : ص، ۱. فطیر، خمیر ور نیامده.
هه‌لم‌ت بردن : م. حمله کردن، یورش بردن، هجوم بردن.	هه‌لنیشتن : م. راهی را در پیش گرفتن، کاری را شروع کردن.
هه‌لم‌ت دان : نک . هه‌لم‌ت بردن.	هه‌لو : ۱. عقاب.
هه‌لم‌ت‌دهور : ص.مر. حمله‌ور.	هه‌لوا : ۱. حلوا.
هه‌لم‌ته‌کاسه : ص.مر. کسی که بی‌جهت و با نا‌آشنایی به کارها دخالت می کند، فضول.	هه‌لواستن : م. چیزی را به دیگری تکیه دادن.
هه‌لم‌ته‌کاسه : ص.مر. پرخور، شکمو، شکم‌پرست.	هه‌لواسران : نک . هه‌لواستن.
هه‌لم‌ه‌قروت کردن : م. فرو دادن و	هه‌لواسراو : ص، ۱. چیزی که به چیز دیگر تکیه داده شده است.

هه‌لۆ‌اسین : نك . هه‌لۆ‌استن .

هه‌لۆ‌دان : رشد كردن .

هه‌لۆ‌دین : نك . هه‌لدیان .

هه‌لۆ‌رك : ۱. گهواره، محل خوابی كه با بستن طناب به تنه دو درخت نزیك

برای بچه ساخته می شود، نو .

هه‌لۆ‌شین : نك . هه‌لگوشین .

هه‌لۆ‌ل : نك . هه‌لۆ‌ل .

هه‌لۆ : ۱. عقاب .

هه‌لۆ : ۱. گوجه سیاه، گاو آلو،

آلوجه سیاه .

هه‌لۆ‌وجه : ۱. گوجه، درختی از تیره

گل سرخیان و دسته بادامها، آلوجه .

هه‌لۆ‌وچكه : ۱. گوجه .

هه‌لۆ‌وجه : نك . هه‌لۆ‌وجه .

هه‌لۆ‌وركه : ۱. تاب، باد پیچ، نرموره،

ارجوحه .

هه‌لۆ‌وژه : نك . هه‌لۆ‌وجه .

هه‌لۆ‌وژه‌شه : گوجه سیاه، گاو آلو .

هه‌لۆ‌وك : ۱. چوب بزرگ بازی الك

دولك، دولك .

هه‌لۆ‌وكان : ۱. بازی الك دولك .

هه‌لۆ‌وكێن : نك . هه‌لۆ‌وكان .

هه‌لۆ‌هاوردن : بالا آوردن، استفراف

كردن، قی كردن .

هه‌لۆ‌هران : م . ریختن برگ و میوه

درختان .

هه‌لۆ‌هراندن : م . تكان دادن و ریزاندن

برگ و میوه درختان .

هه‌لۆ‌هرین : نك . هه‌لۆ‌هران .

هه‌لۆ‌ه‌زانه‌وه : نك . هه‌له‌زینه‌وه .

هه‌لۆ‌ه‌زین : م . كلاف كردن نخ و طناب

و غیره .

هه‌لۆ‌ه‌زین : م . بالا رفتن از بلندی،

سوار شدن بر اسب، نشستن روی

بلندی، يك گام به سوی بلندی

برداشتن .

هه‌لۆ‌ه‌زینه‌وه : نك . هه‌له‌زینه‌وه .

هه‌لۆ‌ه‌زارتن : نك . هه‌له‌زاردن .

هه‌لۆ‌ه‌سان : م . ایستادن کسی در مقابل

شخصی نشسته .

هه‌لۆ‌ه‌ست : نك . هه‌له‌ست .

هه‌لۆ‌ه‌ستان : نك . هه‌لۆ‌ه‌سان .

هه‌لۆ‌ه‌ستن : نك . هه‌له‌ستن .

هه‌لۆ‌ه‌سته : نك . هه‌له‌سته .

هه‌لۆ‌ه‌شان : م . چیزی را بدوش انداختن

و بردن .

هه‌لۆ‌ه‌شان : م . قطعه‌ای از چیزی از

اصل آن جدا شدن .

هه‌لۆ‌ه‌شاندن : م . چیزی را به دوش

انداختن و بردن .

هه‌لۆ‌ه‌شاندن : م . قطعه‌ای از چیزی را

از اصل آن جدا كردن .

هه‌لۆ‌ه‌شاندنه‌وه : م . در هم ریختن،

آشفته ساختن، قاطی كردن، زیر و رو

كردن .

هه‌لۆ‌ه‌شانی : نك . هه‌لۆ‌ه‌شان .

هه‌لۆ‌ه‌شانه‌وه : م . در هم ریخته شدن،

قاطی شدن، زیر و رو شدن .

هه‌لۆ‌ئێ‌زنێن : نك . هه‌لۆ‌ه‌زین .



هه‌لۆ



هه‌لۆ‌وجه

هه‌لۆ‌تست : ۱. ایستگاه، توشگاه.

هه‌لۆ‌تستان : نك. هه‌لۆ‌ه‌سان.

هه‌له‌ : ص. ول، رها، نادرست، نابجا،

غیر منظم، بی‌بند و بار.

هه‌له‌هاتن : نك. هه‌لاتن.

هه‌له‌هاتوو : نك. هه‌لانتگ.

هه‌له‌هاتین : نك. هه‌له‌هاتین.

هه‌له‌هاتینه‌وه : نك. هه‌له‌هاتینه‌وه.

هه‌له‌هاتوردن : نك. هه‌له‌هاتین.

هه‌له‌هاتوردنه‌وه : نك. هه‌له‌هاتینه‌وه.

هه‌له‌هاتوشتن : نك. هه‌لواتشتن.

هه‌له‌هاتوشتن : نك. هه‌لواتشتن.

هه‌له‌هات‌باش : ص. آدم عجول نامنظم، ول،

حیوان شیر مست سر حال، بسیار گرد

هرزه‌گرد.

هه‌له‌هات‌بی‌وون : راه گم کردن، رها و

بی‌قید شدن، بی‌بند و بار بودن.

هه‌له‌هات‌پاس : ص. ۱. سگی که بی‌جهت

عوو کند.

هه‌له‌هات : ص. ۱. سخنان، قسمت سخت

کوه.

هه‌له‌هات‌خه‌رج : ص. مر. ولخرج، دست

باب.

هه‌له‌هات‌داوان : معجل، باعجله، تند،

سریع، انجام کار به تندی و باعجله.

هه‌له‌هات‌ره : نك. هه‌له‌هات‌وكان.

هه‌له‌هات‌شه : نك. هه‌له‌هات‌باش.

هه‌له‌هات‌فه : ۱. حلقه، حلقه قفل مانند، طناب

و ریسمان.

هه‌له‌هات‌فه‌یتنه‌فه : م. قی کردن، استفراغ

کردن، بالا آوردن.

هه‌له‌هات‌قه‌له‌لق : يك نوع بازی.

هه‌له‌هات‌ك : ۱. (ز). حلقه، حلقه آهنی.

هه‌له‌هات‌کار : ص. فا. هرزه‌کار.

هه‌له‌هات‌کردن : م. عجله کردن.

هه‌له‌هات‌کردن : م. گم کردن، غلط نوشتن

و غلط گفتن، غلط شمردن، شماره از

دست رفتن.

هه‌له‌هات‌که : ۱. باشه، واشه، ترومتا، قرقی.

هه‌له‌هات‌که‌سه‌ها : نك. هه‌له‌هات‌که.

هه‌له‌هات‌گولانه : ۱. خرخاکی.

هه‌له‌هات‌گه‌ر : ص. فا. هرزه‌گرد.

هه‌له‌هات‌گه‌ریان : م. ولگردی کردن، ول

گشتن، بدون بند و بار و خانه و

زندگی بودن.

هه‌له‌هات‌م : ۱. انگور نارس، انگوری که

تعدادی از دانه‌های آن نارس مانده

باشد.

هه‌له‌هات‌مکردن : م. ریختن غوره قبل از

تبدیل به انگور.

هه‌له‌هات‌مووت : ص. ۱. کوه بلند سخت،

الموت.

هه‌له‌هات‌موور : ۱. (با). آتش به خاکستر

نشسته، آتش خاموش.

هه‌له‌هات‌نگووتن : نك. هه‌له‌هات‌نگووتن.

هه‌له‌هات‌خستن : م. جست زدن، پریدن

هوا.

هه‌له‌هات‌دان : م. نك. هه‌له‌هات‌دانه‌وه.

هه‌له‌هات‌گه‌ریان : نك. هه‌له‌هات‌گه‌ریان‌وه.

هه‌له‌هات‌گه‌ریان‌وه : نك. هه‌له‌هات‌گه‌ریان‌وه.



هه‌له‌هات‌که



هه‌له‌هات‌گولانه

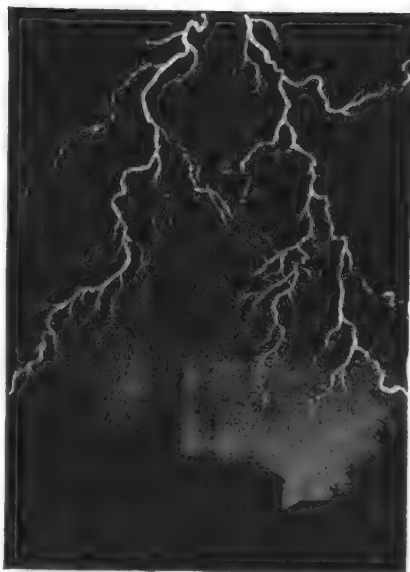
هه‌هه‌هه : ا. انبار.	هه‌له‌و گه‌پریان : نک. هه‌لگه‌پریان‌هه.
هه‌هه‌هه‌هه : امر. آب انبار، انبار آب.	هه‌له‌و گه‌پریان‌هه‌هه : نک. هه‌لگه‌پریان‌هه‌هه.
هه‌هه‌هه‌په‌و : ص. مر. پوشیده، پوشیده در انبار، مانده و پوشیده.	هه‌له‌و هه‌وردن : م. بالا آوردن، استفرغ کردن، قی کردن.
هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : م. انبار کردن، ذخیره کردن.	هه‌له‌هه‌هه : ص. سگی که زیاد پارس می‌کند، آدمی که زیاد حرف می‌زند.
هه‌هه‌هه‌هه‌په‌و : نک. هه‌هه‌هه‌په‌و.	هه‌له‌هه‌هه‌په‌و : ح. مص. زیاد گویی.
هه‌هه‌هه : هه‌هه‌هه.	هه‌له‌هه‌لوه‌و : ا، (با). آلبالو.
هه‌هه‌هه‌هه : ا. انبار.	هه‌له‌هه‌هه‌هه : اص. هه‌هه، سر و صدا.
هه‌هه‌هه‌هه‌هه : ص. همبازی.	هه‌له‌هه‌هه‌هه : حرف «زدن» به تندی و با عجله.
هه‌هه‌هه‌هه : ا. انبار.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه : م. در آوردن جوجه از تخم وسیله مرغ با خوابیدن روی آن.
هه‌هه‌هه‌هه‌هه : ا. انبار.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه : بریدن و در آوردن محل یخه یا خشک شلوار برای دوختن پیراهن یا شلوار.
هه‌هه‌هه‌هه : ص. برابر، مقابل.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : م. بالا آوردن، قی کردن، استفرغ کردن.
هه‌هه‌هه‌هه‌هه : ا، (ز). آغوش، بغل.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه : م. کشیدن آب از چاه.
هه‌هه‌هه : ص. همپا، همقدم.	هه‌له‌هه‌هه : ح. مص. هرزگی.
هه‌هه‌هه : نک. هه‌هه‌هه‌هه.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : ا. یاهه، سخن بیهوده، سخن بی‌معنی، گزافه.
هه‌هه‌هه‌هه : باز هم، دوباره، ایضاً، مکرر.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : ا. یاهه، سخن بیهوده، سخن بی‌معنی، گزافه.
هه‌هه‌هه‌هه : نک. هه‌هه‌هه‌هه.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : م. کشیدن آب از چاه.
هه‌هه‌هه‌هه : نک. هه‌هه‌هه‌هه.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : م. کشیدن آب از چاه.
هه‌هه‌هه‌هه : نک. هه‌هه‌هه‌هه.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : م. کشیدن آب از چاه.
هه‌هه‌هه‌هه : نک. هه‌هه‌هه‌هه.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : م. کشیدن آب از چاه.
هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : ح. مص. همرازی، محرم اسرار بودن.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : م. کشیدن آب از چاه.
هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : ح. مص. همراهی، اتفاق، اعانت، یاری، اتحاد.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : م. کشیدن آب از چاه.
هه‌هه‌هه‌هه : ا. امروز، گلابی.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : م. کشیدن آب از چاه.
هه‌هه‌هه‌هه‌هه : ص. ا. حیوان کم شیر.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : م. کشیدن آب از چاه.
هه‌هه‌هه‌هه : نک. هه‌هه‌هه‌هه.	هه‌له‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه : م. کشیدن آب از چاه.

هه‌مس : ۱. بز و گوسفند سیاه و سرخ.	دائمی، همواره.
هه‌مسایه : ص. همسایه.	هانا : ۱. توان، نیرو، قدرت دید چشم.
هه‌مه‌که : همه، جمع، کل، کلی، عموم.	هه‌نار : ۱. انار، درختچه‌ای از تیره
هه‌مەنک : ۱. طناب کوتاهی که چادر را	موردیها.
با آن به میخ می بندند.	هه‌ناردن : م. فرستادن، ارسال داشتن.
هه‌هوانی : ص. نسب. همگانی، عمومی.	هه‌ناردنه‌وه : م. پس فرستادن،
هه‌هوو : نک. هه‌مه‌که.	بر گرداندن، مسترد داشتن، رجعت
هه‌هووار : ص. هموار، مسطح، صاف.	دادن.
هه‌هووژه : نک. هه‌هووژاوی.	هه‌ناریاگ : امف. فرستاده، روانه کردن
هه‌مه : ض. ما.	گیل داشته، روانه کرده، سفیر،
هه‌مه : نک. هه‌مه‌که.	ایلچی، پیامبر، رسول، مأمور.
هه‌مه‌کاره : ص. مر. همه کاره.	هه‌ناسکه‌پرکتی : نک. هه‌ناسه‌پرکتی.
هه‌مه‌مه : ۱. همه‌مه، غوغا، صدای در	هه‌ناسه : ۱. نفس، مهلت، جرعه، دم.
هم که مفهوم نباشد.	هه‌ناسه‌پریتی : نک. هه‌ناسکه‌پرکتی.
هه‌می : نک. هه‌مه‌که.	هه‌ناسه‌پرین : م. نفس بریدن، قطع
هه‌میان : ۱. کیه، انیان.	نفس، بریدن نفس.
هه‌میان : همگان، همه.	هه‌ناسه‌دان : نک. نه‌فەس‌کێشان.
هه‌میر : ۱، (ه). خمیر.	هه‌ناسه‌ده‌ره‌هاتن : م. نفس در آمدن، به
هه‌میز : نک. هه‌میتیز.	حالت نفی به کار می رود.
هه‌میس : نک. هه‌متی.	هه‌ناسه‌سارد : ص. کسی که نفوذ
هه‌میشان : نک. هه‌متی.	کلام ندارد، بینوا، بدبخت.
هه‌میسانه‌وه : نک. هه‌متی.	هه‌ناسه‌سوار : کسی که خیق نفس
هه‌میشه : ق. همیشه، همواره، دایم،	دارد، کسی که به سختی نفس
دائماً.	می کشد.
هه‌میشه‌به‌هار : امر. همیشه بهار،	هه‌ناسه‌کێشان : م. نفس کشیدن، نفس
گیاهی از تیره مرکبان و دسته	بر آوردن، دم زدن، تفس کردن.
آفتابی‌ها.	هه‌ناسه‌هه‌لکێشان : دم بر آوردن، نفس
هه‌میشه‌وه‌وی : زنیکه بسیار شوهر	بالا کشیدن، شقیق زدن.
کند.	هه‌ناشتا : ص. ق. ناشتا.
هه‌میشه‌بی : ص. نسب. ق. هیشگی،	هه‌ناف : ۱، (با). توان، نیرو، قدرت،

هنگ : ا. زنبور عسل.	زور.
هنگامه : ا. (ه). قدم، گام، پا.	هناو : نك. هناف.
هنگامه : ا. هنگامه، غوغا، شلوغی، عیا هو.	هنگجل : ا. اجل، گاه مرگ، هنگام
هنگامه زور گرتی : م. (ه). قدم	نهايت زمان عمر.
برداشتن، گام در کاری گذاشتن.	ههجن : ص. خرد، ریز، باره، تیکه
هنگاو : نك. هنگامه.	تیکه.
هنگاو بردن : م. قدم گذاشتن، گام برداشتن.	ههجنين : م. خرد کردن، پاره کردن، ریز کردن، تیکه کردن.
هنگاونان : نك. هنگاو بردن.	ههنجو و جك : ا. دانه «هسته» گلایی بو
هنگاونیان : نك. هنگاو بردن.	داده.
هنگاو هه لگرتن : نك. هنگاو بردن.	ههنجير : ا. انجیر، درختی از تیره
هنگ برین : م. در آوردن عسل از کندو.	گزنه ها جزو دسته توتها.
هنگدان : امر. کندوی زنبور عسل.	ههنجيران : ق. زمان رسیدن انجیر، گرمای آخر تابستان که سبب رسیدن میوه انجیر می شود.
هنگزال : زنبور عسل وحشی که در میان سنگ کوه لانه می کند، کندوی زنبور عسل در میان سنگ.	ههنجير باوا : ا. موز، گیاهی از رده
هنگفار : ق. غروب، مغرب، گاه نشستن، آفتاب، ایوار.	تك لپه ايها تيره موزها.
هنگل : ا. تهی گاه، پهلو.	ههنجيرو هره : ا. انجیر خوار، پرنده ای از راسته گنجشکان و از دسته دندان ی نکان به جثه سار.
هنگله شلی : امر. لی لی، روی يك پا راه «رفتن»، لی لی «کردن».	هه ند : بعضی، چیزی، اندازه ای، مقداری، چیزهایی.
هنگو : ض. (با). شما.	هه نده : نك. هه ند.
هنگور : ا. انگور.	هه ندهك : مقدار کمی، کمی، مقداری.
هنگوزه : نك. هموژاوی.	هه نديك : نك. هه ندهك.
هنگوشت : ا. انگشت.	هه نسك : ا. سسكه گربه.
هنگوشتيله : ا. انگشتانه، انگشتی، حلقه.	هه نه سى : ق. عمدأ از روی قصد یا نیت.
هنگول : نك. هنگل.	هه نك : شوخی، گستاخی، بی شرمی، بی حیایی، مزاح، هزل.
هنگوليسك : نك. هنگوشيله.	هه نكه هه نك : نفس زنان.

ههنگون : ۱. گون، گیاهی از تیره سبزی آسها و دسته اسپر سها.	هههزاگ : نک. هههزا.
ههنگووچک : ۱. عمامه کوچک طلبه‌های علوم دینی.	هههههه : نک. هههههههه.
ههنگوور : نک. ههنگور.	هههه : ۱. هندوانه.
ههنگووژه : نک. ههموژای.	هههه : ق. اکون، الحال، حالا، فعلاً.
ههنگوون : نک. ههنگوین.	هههه : دیگر.
ههنگوین : ۱. عسل.	ههههشک : ۱. آرنج.
ههنگوتین : نک. ههنگوتین.	هههههه : ۱. پیشانی.
ههنگه : نک. ههنگو.	ههو : ض. او.
ههنگه ژال : ههنگ ژال.	ههو : هو، بخار دهان.
ههنگه شه لی : نک. ههنگله شه لی.	ههو : اص. صدای دهان.
ههنگه لآن : امر. محل قرار دادن کندوهای زنبور عسل.	ههو : ق. ناگهانی.
ههنگه مال : ۱. شانه مومی کندوی زنبور عسل.	ههوا : ۱. هوا، هو.
ههنگه وچنه : امر. سبز قا.	ههواخوا : ص. فا. هواخواه، خواهنده، مشتاق، آرزومند، پشتیبان، طرفدار، حامی.
ههنگیزه : ۱. کناره جوال که بافته‌ای و چوبی کوتاه دارد و سبب اتصال به جوال دیگر در زمان بارگیری می شود.	ههواخوایی : ح. مص. هواخواهی، آرزومندی، پشتیبانی، حمایت، طرفداری.
ههنگین : آن زمان، آنگاه.	ههواخور : امر. باد خور، روزنی که هوا از آن وارد جایی شود، روزن روشایی خانه.
ههنگینی : نک. ههنگین.	ههواخوهری : ح. مص. هواخوری، استنشاق هوا، گردش، تفریح.
ههههوه : حال، حاله، اکون.	ههوادار : نک. ههواخواه.
ههههون : ۱. ماساژ، مالیدن اندام با پماد و روغن، مالش.	هههوار : قرارگاه چادرنشینی، مجموعه چادرهای افراشته، یورت.
ههههزا : ۱. فرزند هوو، فرزند زن دیگر شوهر، ناپسری.	هههوار : اص. هوار، فریاد، سرو صدا، داد و فریاد.
هههههزا : امر. فرزند ناپسری یا نادختری.	هههوار کردن : م. کوچ کردن، رفتن به محل چادرنشینی.

- هه‌وار کردن : م. هوار کشیدن، فریاد کردن.
- هه‌وارگا : امر. منزلگاه، مقر، یورت.
- هه‌وارگه : نک. هه‌وارگا.
- هه‌واکیش : ص. فاء، امر. هواکش، هوا کننده.
- هه‌واکیشان : م. هواکشیدن، ورم کردن، ناسور شدن زخم کهنه.
- هه‌وال : نک. هاوول.
- هه‌وال : ا. احوال، حال، وضع، چگونگی.
- هه‌وال پرسی : ح. مص. احوال پرسی.
- هه‌والپرسی : م. احوال پرسی کردن، استفسار احوال و اوضاع کردن.
- هه‌والچی : ص. مر. مخبر، خبر دهنده.
- هه‌وانته : ص. مفت، مجانی.
- هه‌وانته‌چی : ص. فا. مفتخور، مفت بر، مفتخوار.
- هه‌وانته‌خۆر : نک. هه‌وانته‌چی.
- هه‌وانچه : امص. انبان کوچک.
- هه‌وانه : ا. انبان، همان.
- هه‌وایی : ص. نب. هوایی.
- هه‌و بوون : م. بریدن، پاره شدن، قطع شدن.
- هه‌وت : ا. گرت، کیل.
- هه‌وتاش : ص. ا. سرپرست برزگران، رئیس گزیرها و مامورین شخم و زراعت.
- هه‌وتیار : امر. کنفار.
- هه‌وجار : نک. هیرمق.
- هه‌وچی : ص. مر. هوچی.
- هه‌ودا : ا. تاب، پیچ.
- هه‌ودان : م. (ز). یورش بردن، حمله کردن، هجوم کردن.
- هه‌ور : ا. جوال مویی بزرگ.
- هه‌ور : ا. سفال، وسایل سفالین.
- هه‌ور : ا. ابر، اسفنج.
- هه‌وراز : ص. سربالا، افزاز.
- هه‌ورازی : ا. سربالایی، افزازی.
- هه‌ورگه : کسی که ظرفهای سفالین می سازد، کسی که جوال مویی بزرگ می سازد.
- هه‌ورله‌سه‌ر : هوای ابری.
- هه‌ورنگ : امر. قیچی پشم چینی.
- هه‌ورنگی : نک. هه‌ورنگ.
- هه‌وروه‌لا : نک. هه‌ورله‌سه‌ر.
- هه‌وره‌بان : امر. راه پله پشت بام.
- هه‌وره‌تریشقه : امر. رعد، تندر، آسمان غرنه.
- هه‌وری : ص. نب. ابری.
- هه‌وری : بز نر پیشرو.
- هه‌وریشم : ا. ابریشم.
- هه‌وریشم : ا. ابریشم.
- هه‌وریشه : ا. خرگوش.
- هه‌ورینگ : نک. هه‌ورنگ.
- هه‌وزینگ : ا. نزع، حالت نزع، لحظه وفات.
- هه‌وسار : ا. افار، عنان، دستجلو.
- هه‌وش : ا. حیاط.
- هه‌وش : ا. بز سیاه و سید.



هه‌وره‌تریشقه

هه‌وش : ا. باغچه.

هه‌وشه : حیاط.

هه‌وشه‌نگ : ا. میش یا بز ماده‌ای که
نوزاد آنها مرده باشد.

هه‌ولک : ا. گلو، گلوگاه، حلق.

هه‌و کردن : ورم کردن، باد کردن،
ناسور شدن زخم.

هه‌وگ : ا. گردن.

هه‌وگیان : ا. جاری.

هه‌ول : ا. عجله، هول، بیم، هراس،
قتل، کوشش.

هه‌ول بوون : م. هول شدن، ترسیدن.

هه‌ولدان : م. قتل کردن، تلاش کردن،
کار زیاد کردن، هول زدن.

هه‌وله : ا. آبله.

هه‌وله : ا. هوله، حوله.

هه‌وله پوو : ص. آبله‌رو.

هه‌وله‌زلزله : امر. آتشک، آبله فرنگی.

هه‌وله‌فهره‌نگی : نک. هه‌وله‌زلزله.

هه‌وله‌کوت : ص. مر. آبله کوب.

هه‌وله‌کوتان : م. آبله کوبیدن، مایه
کوبیدن.هه‌وه : ص. ا. هوه، دو زن که همسر یک
مرد باشند، هوو.

هه‌وه : ض. شما.

هه‌وه‌پ : سفال، وسایل سفالین.

هه‌وه‌س : ا. هوس، میل، خواهش نفس،
آرزو، هوی.هه‌وه‌سار : ص. مر. زنی که دارای هوو
می باشد، نسبت دو زن یک شوهر به
همدیگر.

هه‌وه‌ساری : ح. مص. هووداری.

هه‌وه‌سیاگ : ص. دستاچه، شتابزده،
آشفته.

هه‌وه‌سیان : م. دست پاچه شدن آشفتن.

هه‌وه‌ل : اول، یک، ابتداء، آغاز، سر.

هه‌وه‌ی : ا. هوو، هو، زن دیگر شوهر.

هه‌وه‌ی : نک. هه‌وه‌ی.

هه‌وه‌ی : ا. ماه.

هه‌وه‌یا : نک. هه‌وا.

هه‌وه‌یار : نک. هه‌وه‌سار.

هه‌وه‌یدار : نک. هه‌وه‌سار.

هه‌وه‌یر : ا. خمیر، ملقمه.

هه‌وه‌یر : « جدا کردن » بره و بزغاله از
مادر پس از سیر شدن از شیر.

هه‌ویر تورش : ص مر، امر. خمیر	هه‌یف : ا، (با). ماه.
ترش.	هه‌یفک : ماه یک شبه.
هه‌ویرواتا : امر. چانا، چونه، گلوله	هه‌یفی : ا، (با). امید، آرزو، رجا.
خمیر.	هه‌یکه‌ل : ا. هیکل، جشه، اندام،
هه‌ویرپته : ا. فانی که به ناشیگری	صورت، شکل.
درست شده است.	هه‌ینوو : ا. جمعه، روز جمعه.
هه‌ویتز : ا. بهار بند، محوطه‌ای در	هه‌ینه : هه‌ینوو.
اطراف خانه که در هوای مناسب حشم	هه‌ینی : نک. هه‌ینوو.
در آن نگهداری می شود.	هه‌ینی : نک. هه‌ینوو.
هه‌ویتس : نک. هه‌ویتز.	هه‌ینی : ا. هندوانه.
هه‌ویتسار : نک. هه‌وه‌سار.	هه‌یوان : ا. ایوان، صُفه، پیشگاه، اطاق.
هه‌ویتن : ا. مایه، مایه پنیر.	هه‌یواین : م. در رفتن، فرار کردن پا به
هه‌ویتن کردن : مایه زدن، مایه پنیر به	فرار گذاشتن.
شیر زدن.	هه‌یوه‌جان : ا. زلف، مو.
هه‌ی : ندا، ای.	هه‌یوی : ا، (با). ماه یک شبه.
هه‌یاران : آواز بست که بجه‌ها برای آمدن	هه‌یی : ح مص، (ز). هستی، وجود.
باران می خوانند.	هه‌یین : م، (ز). بودن، وجود داشتن.
هه‌یاسه : ا. کمر بند سیمین یا زرین	هیت : ا. شخم.
زنان.	هیتوتین : ا، (با). توتون.
هه‌یاهوو : یاهوو، سروصدا، غوغا.	هیت یار : ص فا. کشاورز، زارع،
هه‌یبور : ا، ق، (با). عصر، زمانی	برزگر.
مابین ظهر و غروب.	هیتوو : ص، ا. یتیم، بی پدر، بی پدر و
هه‌یهت : ا. هیبت، ترس، بیم، شکوه،	مادر.
بزرگی.	هه‌یجی : نک. هه‌یجوو.
هه‌یتاه‌یتا : ق مر، ص مر. متوالی،	هه‌یجی‌کهر : ص فا. خواستگار،
پیایی.	خواهنده، طالب.
هه‌یهت : اص. جیخ، فریاد.	هه‌یجوی : نک. هه‌یجوو.
هه‌یجوو : ح مص. خواستگاری، طلب.	هه‌یجوی‌کهر : نک. هه‌یجی‌کهر.
هه‌یجووی : نک. هه‌یجوو.	هیج : ق. هیچ، اصلاً، ابداً.
هه‌یرو : اسف، وا، آخ، واخ.	هیچتا : نک. میشتا.

هیچتاکی : نک. هیشا.

هیچتایه کی : ق. هنوز، تاکنون، تاحالا.

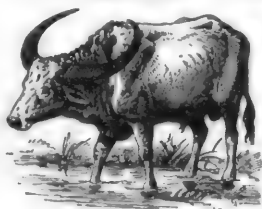
هیچک : ا. شکاف.

هیچکاره : ق. ص. هیچکاره، بیکاره.

هیج و پووج : هیج و پوج.

هیچی نه کهر : ص. مر. هیچکاره، تنبل، بیکاره.

هیدره : ا. گاومیش چهار ساله.



هیدی : ق. ص. یواش، آهسته، یواشکی، آرام، کند.

هیدی بوونهوه : م. آرام شدن، ساکت شدن، راحت شدن.

هیدی کردنهوه : م. آرام کردن، ساکت شدن.

هیدیاتی : ق. یواشکی، به آهستگی، به آرامی.

هیدی هیدی : یواش یواش، آهسته، آرام آرام.

هیر : ص. منگ، مات، گیج.

هیر : نک. هیر.

هیران : م. آسیاب کردن، آرد کردن، نرم کردن، کوبیدن.

هیربار : ا. (با). ظرف، ظرف و ظروف.

هیرش : یورش، تاخت و تاز، حمله.

هیرش بردن : م. یورش بردن، هجوم بردن، حمله کردن.

هیرش هینان : م. یورش آوردن، حمله کردن، هجوم آوردن.

هیرقون : ا. (ز). نیمرو، تخم مرغ و روغن.

هیروو : ا. گوجه سیاه، آلو سیاه.

هیره : (با). اینجا.

هیره : اص. شیهه، صدای اسب.

هیره گیز : نک. هیر.

هیریال : ا. ظرفهای آشپزخانه.

هیز : ا. توان، نیرو، گیر، طاقت، قوت، گیر.

هیزا : ا. نعا.

هیزار : چارقد، چهار قدی که زنان به پشت بندند.

هیزدار : ص. مر. نیرومند، توانا، قادر، باقدرد.

هیزم : ا. هیزم، هیمه، چوب خشک.

هیزوک : ا. تاب بازی بچه ها.

هیزه : ا. (ز). مشک ماست، مشک شیر و روغن.

هیزیانهوه : م. جان گرفتن، زنده شدن پس از پز مردگی، نیرو گرفتن، توان یافتن.

هیز : (ز). گذشته، ماضی، سابق.

هیزا : ص. (با). شایسته، لایق، ارزشمند، گرامی.

هیزایی : ا. (با). حرمت، آبرو، حیثیت، عزت، احترام.

هیتشه : نک. هیتش.	هیتزین : نک. هازیان.
هیتشه مالّ : ا. خاك انداز كوچكى كه	هیس : ا. دود نفت.
برای پاك كردن اطاق به كار رود.	هیس : نک. هیز.
هیف : ا، (ز). ماه.	هیتسر : ا. قاطر، استر.
هیتقار : ا، (ز). غروب، مغرب،	هیتسرفان : ص. قاطرچی.
شامگاه، ایوار.	هیسر : نک. هیتسر.
هیتقرست : ا، (ز). تمشك، درختچه‌ای	هیسرچی : نک. هیتسرفان.
از تیره گل سرخیان دسته تمشكها.	هیتك : ا. استخوان.
هیتقران : (با)، نک. ههقران.	هیتش : ا. گاو آهن، دستگاهی از دو
هیتقی : ا. امید، آرزو، چشمداشت،	گاو و یوغ و سیم و سیم بند كه با آن
خواست.	زمین شخم می کنند.
هیتقی : امص. التماس، التجا، خواهش،	هیتشا : ق. هنوز، تا این زمان، تا این
خواستن به زاری، اصرار.	هنگام، تاكون.
هیتقی كرن : م. التماس كردن، به زاری	هیتشاكرو : نک. هیتشا.
خواستن، خواهش كردن، اصرار	هیتشاكرونی : نک. هیتشا.
ورزیدن.	هیتشاكی : نک. هیتشا.
هیتقم : ص. محكم، قرص، قایم، ستبر.	هیتشان : نک. هیتشا.
هیتك : ا، (با). تخم مرغ.	هیتشاهو كرو : نک. هیتشا.
هیتگ : (ز)، نک. هیتك.	هیتشتر : ا. شتر، اشتر.
هیتلّ : ا. خط شخم، اثر چیز تیز بر روی	هیتشتن : م. گذاشتن، راه دادن، قرار
چوب و كاغذ و غیره.	دادن، باقی گذاشتن، اجازه دادن.
هیلاك : ص. خسته، وامانده، هلاك، پایه	هیتشتهوه : م. باقی گذاشتن، برجای
مرگ، آرزومند.	گذاشتن، به ارث گذاشتن.
هیلاك بوون : خسته شدن، واماندن، از	هیتشتهیر : نک. هیتشا.
پا در آمدن، بریدن.	هیتشخان : امر. صندوقخانه.
هیلاك كردن : م. خسته كردن، از جان	هیتشره : نک. هاشرمه.
انداختن، از پای در آوردن.	هیتشك : ا. كشيك، نگهبان، پاس،
هیلالی : ص نسب. هلالی.	پاسدار.
هیلان : نک. هیتشن.	هیشك : ص. خشك.
هیلانه : ا. لانه، آشیانه، آشیان.	هیشوو : ا. خوشه.

- هیلانی : (ه)، نک. هیلانه. شادی.
- هیلان دَرَزی : تلاش برنده برای یافتن و ساختن لانه هنگام تخم گذاری.
- هیلکه هیلک کردن : م. خندیدن با سرو صدا، خندیدن با شادمانی.
- هیلانه شِتوان : م. خانه خراب شدن، خانه خرابی، بیچاره شدن، در بدر شدن.
- هیلک : ا. شکم، بطن. هیلک : ا. سریشم، چسب نجاری، بتونه نجاری.
- هیلانه واز : ص. مر. خانه خراب، در بدر، بی خانه و آشیانه، سرگشته.
- هیلانین : م. (ز). بلند کردن اشیاء. هیلو یستن : نک. هه لو استن.
- هیلک : ا. (ز). دل، قلب. هیلکان : ا. منجیق.
- هیلکاو : امر. آشی که با تخم مرغ درست کنند.
- هیل کردن : م. فکر کردن و کاری را انجام دادن، این فعل همیشه در حالت منفی بکار می رود.
- هیلکه : ا. تخم مرغ. هیلکه : ا. تخم مرغ.
- هیلکه شکائی : امر. بازی با تخم مرغ. هیلکه شکینه : هیلکه شکائی.
- هیلکه شه بیتانو که : امر. ناخن شیطان، جلد آهکی حلزون.
- هیلکه کردن : م. تخم کردن، تخم گذاردن، بیضه نهادن.
- هیلکه کور : ص. فا، امر. مرغ تخم کن. هیلکه گون : امر. بیضه، تخم حیوان نر، خُصیه.
- هیلکه وِرُون : امر. نیمرو، تخم مرغ و روغن.
- هیلکه هیلک : اص. صدای خنده و هیلکه هیلک کردن : م. خندیدن با سرو صدا، خندیدن با شادمانی.
- هیلکه : ا. شکم، بطن. هیلک : ا. سریشم، چسب نجاری، بتونه نجاری.
- هیلانه واز : ص. مر. خانه خراب، در بدر، بی خانه و آشیانه، سرگشته.
- هیلانین : م. (ز). بلند کردن اشیاء. هیلو یستن : نک. هه لو استن.
- هیلک : ا. (ز). دل، قلب. هیلکان : ا. منجیق.
- هیلکاو : امر. آشی که با تخم مرغ درست کنند.
- هیل کردن : م. فکر کردن و کاری را انجام دادن، این فعل همیشه در حالت منفی بکار می رود.
- هیلکه : ا. تخم مرغ. هیلکه : ا. تخم مرغ.
- هیلکه شکائی : امر. بازی با تخم مرغ. هیلکه شکینه : هیلکه شکائی.
- هیلکه شه بیتانو که : امر. ناخن شیطان، جلد آهکی حلزون.
- هیلکه کردن : م. تخم کردن، تخم گذاردن، بیضه نهادن.
- هیلکه کور : ص. فا، امر. مرغ تخم کن. هیلکه گون : امر. بیضه، تخم حیوان نر، خُصیه.
- هیلکه وِرُون : امر. نیمرو، تخم مرغ و روغن.
- هیلکه هیلک : اص. صدای خنده و

هیم : نک. هیم.	هیند : بعضی، چیزی، اندازه‌ای،
هیمّا : ا. اشاره، ایما، کنایه.	مقداری، چیزهایی، آنقدر.
هیمّا : نک. هیشا.	هینده : نک. هیند.
هیمّان : نک. هیشا.	هیندی : ق. مقداری، کمی، اندازه‌ای.
هیمای : نک. هیشا.	هینک : ص. (ز). خنک.
هیمن : ص. ا. در امن، در امان،	هین گرن : م، (ز). یاد دادن، آموزش
محفوظ، مصون، سالم، رستگار،	دادن، تعلیم دادن.
بی ضرر، آرام، ساکت.	هینگا : (ز). هنگامی که، زمانی که،
هیمناهیته : ح مص. ایمنی، مصونیت،	وقتی که، آن زمان، آنگاه.
ایمنیت.	هینگوور : ق. دیرگاه، بعد از غروب
هیمن بوون : م. آرام شدن.	آفتاب، شامگاه.
هیمنی : نک. هیمناهیته.	هینوا : ا. امید، آرزو، چشمداشت.
هیمه : ا. هیم، هیمه، چوب سوختنی.	هینوادار : ص مر. امیدوار، آرزومند،
هیمهات : ا. همت، اراده قوی، عزم	متوقع و منتظر.
جزم.	هینواداری : ح مص. امیدواری.
هین : مال، از آن.	هینواره : ا. غروب، مغرب، ایوار.
هینا : ا. یاد.	هینواش : ق، ص. یواش، آرام، باتأنی،
هینان : م. آوردن، به سوی خود	آهسته.
کشیدن، جلب کردن.	هینواشی : ق. یواشی، یواشکی، به
هینان : نک. هینان.	آهستگی.
هینانه جی : م. به جای آوردن،	هینوان : ا. ایوان، صفا.
شاختن، به یاد آوردن.	هینون : نک. هیمن.
هینانهوه : م. دوباره آوردن، دوباره با	هینونونهوه : نک. هیمن بوون.
زن مطلقه ازدواج کردن، باز پس	هینونی : نک. هیمنی.
آوردن.	هینور : ا. برادر شوهر.
هینانهوه جی : م. جا انداختن مفصل در	هینورهزا : امر. فرزند برادر شوهر.
رفته.	هینورهژن : امر. زن برادر شوهر.
هین بوون : م، (ز). یاد گرفتن،	هینوی : ص. (ز). نمدار.
آموختن.	هینوین : نک. ههوین.
هینجانّه : ا. لانجین، طشت، طشت گود.	هینی : نک. هین.



- ی: ی، کسره، کوتاه (ی) مانند: «که یف» یعنی گِیف.
- ی: ی، ی «معروف».
- ی: ی، ی «مجهول».
- ی: ی، ی «معروف».
- ی: ی، ی «مجهول».
- ی: نشانه نسبت مانند «سه قزی» یعنی سقزی و «به ندی» یعنی زندانی.
- ی: در آخر کلمه آنرا نکره کند مانند: «که سی» یعنی «کسی» و «ژیری» یعنی «عاقلی».
- ی: در آخر نشانه وحدت است مانند: «ریالی» یعنی «یک ریال» و «تمه نی» یعنی «یک تومان».
- ی: ضمیر متصل سوم شخص مفرد «غایب» مانند «کردی» یعنی «کرد» و «بردی» یعنی «برد».
- ی: در میان دو کلمه علامت رابط است و آندو را به حالت صفت و موصوف یا مضاف و مضاف‌الیه در می آورد.
- مانند «لیموی شیرین» یعنی لیموی شیرین و «در گای مال» یعنی در خانه.
- ی، ی: کلمات را به حاصل مصدر بدل می کند: مانند: «پوسولمانی» یعنی «مسلمانی» و «هه نگله شه لی» یعنی لی لی «زدن».
- یا: حرف ندا.

یا : نشانۀ فاعلی مانند «جو تیار» یعنی «برزگر» و «کریار» یعنی «خریدار».	یا : حرف تخیر مانند: «یا برو یا بیا».
یارا : ا. توان، نیرو، یارا، جرئت، مجال، فرصت.	یا : حرف تردد و دو دلی مانند «یا بیا و چاکه یا خراب» یعنی «یا آدم خوبیت یا نیست».
یاردی : ح مصد. یاری، کمک، مددکاری.	یا : ا. یاد.
یارم : ا. میان، وسط.	یابوو : ا. یابو، اسب باری.
یارمباز : ص سر. قلدر، زورگو، قلعجاق، حق باز، پرفریب، نیرنگ باز.	یاپراخ : ا. دلمه.
یارمه تی : ح مصد. یاری، کمک، مدد کاری، دستگیری.	یاپنجی : ا. نمد دوش، لباس نمدی شبانان.
یارمه تی دان : م. یاری کردن، کمک کردن، مساعدت کردن، همکاری کردن، استعانت کردن.	یاخو : یا.
یارمه تی دهر : ص، ا. کمک، یار، یاور، مساعدت کننده، پشتیبان، یاری کننده.	یاخو : یا.
یارو : یارو.	یاخه : ا. یخه، یقه.
یاروو : ا. خیار.	یاخی : ص. یاغی، سرکش، نافرمان.
یارمهز : ص فا. نیزه باز، کسی که از نیزه نیکو استفاده کند.	یاخیتی : ح مصد. یاغیگری، سرکشی، دشمنی.
یاری : ح مصد. یاری، اعانت، کمک، مدد.	یاخیکه ری : نک. یاخیتی.
یاری ده : نک. یارمه تی دهر.	یاد : ا. یاد، هوش.
یاری کردن : نک. یارمه تی دان.	یاداشت : ا. یادداشت.
یاری کهر : نک. یارمه تی دهر.	یاداوه ری : ح مصد. یادآوری.
یاریه : نک. یاری.	یادداشت : ا. یادداشت.
یاریه دان : نک. یارمه تی دان.	یاد کردن : م. یاد کردن، به خاطر آوردن.
یاریه دهر : نک. یارمه تی دهر.	یادگار : ا. یادگار.
یازده : عدد. یازده، ۱۱.	یادگاری : یادگاری.
یازدهمین : یازدهمین.	یادگه : امر. ذهن، حافظه، هوش.
	یاد نامه : امر. یادنامه.
	یاد هاوردن : م. یاد آوردن، به خاطر آوردن.
	یار : ص. یار، دوست، معشوقه.

یازدهم : یازدهمین.

یاس : ا. یاس، درختچه‌ای از تیره

زیتونیان.

یاسا : ا. نظام، روش، قانون، قاعده، سنت.

یاساخ : ا. م. ممنوع، غدغن، قدغن، نهی شده.

یاساول : ا. پاسبان، چوب بدست، مأمور، نوکر.

یاسه من : ا. یاسمن، درختچه‌ای از تیره زیتونیان.

یاسه مین : نک. یاسه من.

یاشر مه : ا. آشرمه، آدرم.

یافت : ا. نشان، برگه، اثر، درد.

یاقووت : ا. یاقوت.

یاقووتی : ا. انگور یاقوتی.

یاقووتی : ص. نسب. رنگ یاقوتی.

یاقه : ا. یخه، یقه.

یاگه : ا، (ه). جا، مکان، مسکن، مأوا، مقام.

یاگتی : نک. یاگه.

یال : ا. یال.

یالانچی : ا. مروارید بدلی.

یایه : لقبی برای خانم مسن به علامت بزرگی.

یج : هم، دیگر، باز هم.

یخ : ا. صدایی که شتر را با آن می خوابانند.

یخدان : خواباندن شتر.

یال گه‌نیگ : ص. مر، امر. کلمه‌ای که

برای اهانت به آدم کجبل به کار رود

و «یال گندیده» معنی می دهد.

یاو : ا. تب.

یاوان : ا. یابان، کویر.

یاوان : م. به جایی رسیدن، رسیدن به مقصد.

یخه : نک. یخ.

یخدلی کردن : م. بیرون راندن با صدا.

یرداشی : ا. پا چراغ، پولی که در

بازی قمار پای چراغ گذاشته می شود و به صاحب خانه تعلق می گیرد.

یژگه : پسوندی که به انتهای کلمات

«کور» یعنی «پسر» و «کج» یعنی

«دختر» و «پیاو» یعنی مرد و «ژن»

یعنی زن می نشیند و به آن حالت

عزیزی و دوستی می دهد.

یش : نک. یج.

یام : نک. یا.

یان : نک. یا.

یانگزه : عدد. یازده.

یانه : ا، (ه). خانه، منزل.

یانئی : نک. یانه.

یانئی : یعنی.

یانی : یعنی.

تین : به آخر کلمه می نشیند و آنرا نیسی

می کند مانند «نیسکین» یعنی آشی

که از «نیسک» عدس درست می شود.

تین : کلمه را به مصدر بدل می سازد.

مانند : «هلو وکیتن» یعنی الک دولک

بازی کردن.



یاسه من



یوسر

- ین : نک . ین . یوز : نک . یوز .
 ینه : علامتی است برای نسبت دادن
 مانند «زیوینه» یعنی «سیمین» و
 «شالینه» یعنی «پشمین» .
 یاونیشان : ا . تب خال .
 یاووس : ص . آبتن ، حامله .
 یاووله‌زر : ا . تب و لرز .
 یاوه : ا . یاوه ، یهوده ، بی معنی .
 یاوه‌ر : ص . معین ، یار ، کمک .
 یاوه‌ره : ا . رحم ، بچه‌دان .
 یاوه‌یو : آهسته حرف «زدن» ، آرام
 صحبت «کردن» .
 یای : نک . یایه .
 یای : دکمه دستگاه خودکار .
 یو : (ه) ، عدد . یک .
 یوئامای : م . بهم آمدن ، تنگ شدن ،
 جمع شدن .
 یوبووسهت : یوست ، خشکی مزاج .
 یورش : یورش ، حمله ، تاخت و تاز ،
 هجوم .
 یورغه : ا . یرغه ، روشی از روشهای
 حرکت اسب .
 یوز : ا . یوز ، یوزپلنگ .
 یوسر : ا . یسر ، درخت محلب .
 یوسه‌وی : م ، (ه) . پیدا کردن ، یافتن .
 یول : ا . عقل ، شعور .
 یونجه : ا . یونجه ، گیاهی از تیره پروانه
 واران دسته شیدرها .
 یونجه‌زار : امر . یونجه‌زار ، مزرعه یونجه .
 یوو : (ه) ، عدد . یک .
- یوز : نک . یوز .
 یوزپلنگ : نک . یوز .
 یووه : نک . یوو .
 یویو : ا . یوو .
 یه : اشاره به نزدیک ، این .
 یه : ح . مص . هزاری .
 یه‌چک : ا . شکاف ، چاک .
 یه‌خ : ا . یخ .
 یه‌خاو : امر . آب یخ .
 یه‌خ به‌ستن : م . یخ بستن ، یخ زدن ،
 منجمد شدن از سرما ، منجمد شدن در
 سرما .
 یه‌خ به‌نان : ق مر ، امر . زمان سرما ، گاه
 یخ زدن ، سرمای شدید ، یخ بندان .
 یه‌خ به‌ند : امر . یخچال ، جایی که یخ در
 آن جمع باشد .
 یخ به‌ندان : نک . یخ به‌نان .
 یه‌خ ته‌ر به‌هشت : ا . یخ در بهشت .
 یه‌خترمه : ص . ا . اسبی که سوارش را
 زمین زده و رها شده است ، اسبی که
 به زمین زدن سوار عادت دارد .
 یه‌خته : ص . اخته ، اسب و استر اخته .
 یه‌خته سار : ا . مردن و تلفات زیاد و
 ناگهانی مانند زدن طاعون شهر و
 دیاری را .
 یه‌خدان : امر . یخدان ، صندوق بزرگ .
 یه‌خسیر : ص . ا . اسیر .
 یه‌خ کردن : م . یخ کردن ، منجمد شدن
 از سرما ، بستن در سرما .
 یه‌خنی : ا . یخنی .

- یه‌خنی کیش : ۱. ظرفی است مشربه مانند که گود و بلند می باشد.
- یه‌خه : ۱. یخه، یقه.
- یه‌خه‌چال : ۱. یخچال، یخدان.
- یه‌خه‌دادرین : م. یخه پاره کردن به علامت شکایت، یخه دریدن به علامت نزاع.
- یه‌خه کیشیاگ : بجه‌ای که دیگری به جز پدر و مادر او پرورش و بزرگ کردن او را به عهده گرفته باشد.
- یه‌خه‌گرتن : م. یخه کسی را به نشانه تخاصم چسیدن.
- یه‌دههك : ۱. يدك.
- یه‌راق : ۱. یراق، ساز و برگ.
- یه‌راق : ص. راست، سیخ.
- یه‌راق : ۱. قسمتی از دستگاه شخم.
- یه‌رمه : ۱. لوله پاره‌ای یا گونی که در آن کفش پر کنند و در محاذات پشت الاغ یا استر بر پالان دوزند.
- یه‌ره : عدد. ۳، سه.
- یه‌ره‌ژن : ۱، (ه). زانو، آرنج.
- یه‌ره‌ژنه : نك. یهره‌ژن.
- یه‌رهق : ۱. چوب دو شاخه‌ای که به يك شاخه آن گاو آهن و به شاخه دیگر گاو بسته شده با آن زمین را شخم زنند.
- یه‌ره‌قان : ۱. زردی، یرقان.
- یه‌ره‌قبوون : م. راست شدن، سیخ شدن، آماده شدن.
- یه‌رهق کردن : م. راست کردن، سیخ کردن، آماده کردن.
- یه‌ره‌گوشه : ۱، (ه). سه گوشه، مثلث.
- یه‌ره‌ئی : (ه). سه تا، سه عدد.
- یه‌زدان : ۱. یزدان، خداوندگار، پروردگار، نامی برای خداوند.
- یه‌شان : م. درد کردن، درد گرفتن.
- یه‌شم : ۱. یشم، یکی از گونه‌های عقیق.
- یه‌غان : امر. یخدان، صندوق چوبی بزرگ.
- یه‌غدان : نك. یه‌غان.
- یه‌غر : ص. یُغر، یغور، سببر، گردن کلفت.
- یه‌غنی : ۱. یخنی.
- یه‌ق : ۱. آروغ، آرخ، باد گلو.
- یه‌ق خوارده‌وه : م. متوقف شدن چیزی در جایی مانند آب پشت آب بند.
- یه‌ق کرده‌وه : م. نم کشیدن، نم برداشتن چیزهایی مانند شکر و توتون غیره.
- یه‌ق کرده‌وه : م. بالا آوردن، استفراغ کردن، قی کردن.
- یه‌ق کرده‌وه : نك. یق خوارده‌وه.
- یه‌قه : ۱. یخه، یقه.
- یه‌قین : ۱. یقین، بی شبهه، بی گمان، یقیناً.
- یه‌ك : عدد. ۱، يك.
- یه‌کالا : امص. شکافته، چاك خوردن، دریده، پاره شده.
- یه‌کالا بوونه‌وه : م. شکافته شدن، پاره

- شەن، درېدە شەن، جەدا شەن و قىسمت
يەك چىز از سىدىگەر.
يەكالا كۆردن : م. شىكافتىن، درېدن،
پارە كۆردن، تىشرىخ كۆردن بىدن،
اقتوبىسى.
يەكالا كۆردنەوۈ : م. شىكافتىن، پارە
كۆردن، درېدن.
يەكالە : نەك. يەكالا.
يەكالە بوۈنەوۈ : نەك. يەكالا بوۈنەوۈ.
يەكالە كۆردنەوۈ : نەك. يەكالا كۆردنەوۈ.
يەكان : قى. يىگان.
يەكانە : ا. گراز، خوك نر.
يەكاوۈ : ا. غذايى است، بىرنىچ پلويى با
قورمە و پىياز داغ.
يەكاويەك : قى. يەك.
يەكباد : ص. ا. نىخى كە كاملاً تاپىدە
شەدە است. بافتەي كە باز و شل باشد.
يەكبارە : قى. مەر. يىكارە، ناگهان، بىكى.
يەكبارگى : قى. مەر. يىكارگى،
ناگهانى، بىكى، سراسر، دىقتاً يىكجا،
يىكارە.
يەكبازد : ا. پىرش يەك باز.
يەكبالى : ص. مەر. تىها، مېجىرد، منفرد.
يەكبىر : كىرە اسب نر دو سالە.
يەكبوتوون : ص. مەر. يەك نواخت، يەك
بوتون، ھىوژنىزە.
يەكبوون : م. يىكى شەن، يىكى بۇدن،
متحد و ھىم آھنگ بۇدن.
يەكبىنە : قى. پى در پى، پىشت سىرھىم.
يەكپارچە : ص. مەر. يەك پارچە، يەك
- تختە.
يەكنا : ص. يىكنا، پى نىظىر، پى مانندە.
يەكنائى : ح. مىص. يىكنايى، واحد بۇدن.
يەكتر : ص. دىگىرى، يىكى دىگەر.
يەكتەنە : قى. مەر. يەكتە، تىھا، منفرد.
يەكجا : قى. يىكجا، باھىم، با يىكدىگەر،
ھىمگى.
يەكجار : قى. مەر. ناگهان، يىكدىفە، يەك
مىرتە.
يەكجارەكى : قى. مەر. ناگهانى، دىقتاً.
يەكجارەيى : نەك. يەكجارەكى.
يەكجور : ص. مەر. يەكجور، يەك
نواخت، يىكدىست.
يەكدەس : ص. مەر. يىكدىست،
يىكنواخت، يەكجور.
يەكدەس : ص. مەر. تىھا.
يەكدەست : نەك. يەكدەس.
يەكدەندە : ص. مەر. يەك دندە، لىجوج،
مىصّر، مىتبە، خود راي.
يەكپروو : ص. يەك رو، يىكرىنگ،
خالص، ظاھر و باطن يىكى، صىمىمى.
يەكپرىنگ : ص. مەر. يەك رىنگ، يەك رو،
پى رىيا، صىمىمى.
يەكپرىنگى : ح. مىص. يىكرىنگى، صىمىمىت.
يەكسان : ص. قى. يىكسان، بىرابىر،
مىساوى، ھىمانندە، يىكنواخت، پى تفاوت.
يەكسانى : ح. مىص. يىكسانى، بىرابىرى،
مىساوات.
يەكسىم : ص. مەر. مىص. يەك سىم مانندە
اسب و استر.

- یه‌ک‌سه‌ره : ص مر، ق مر. یکسره، تمام، همگی، یکسر.
- یه‌ک‌سه‌ره‌یی : ح مصد. یک سرگی، همگی، ناگهانی.
- یه‌ک‌شه‌ق : افا، ق مر. مداوم، یکسره، بی در پی.
- یه‌ک‌شه‌مه : امر. یکشنبه.
- یه‌ک‌شه‌موو : نک. یه‌ک‌شه‌مه.
- یه‌ک‌شه‌وه : امر. ماه یک شبه.
- یه‌ک‌کاسه : ق مر، امر. یک کاسه، یک جا، یک قلم، کلی.
- یه‌ک‌که‌فتن : م. جور شدن، به هم افتادن، همکار شدن.
- یه‌ک‌که‌وتن : نک. یه‌ک‌که‌فتن.
- یه‌ک‌گرتن : م. بهم رسیدن، جور شدن، به هم افتادن.
- یه‌ک‌لا : ص مر. یک لا.
- یه‌ک‌لایی : ص نسب، ص. یک لایی، لاغر، منفگی، بی دوام، نزار.
- یه‌ک‌لۆ : نک. یه‌ک‌لا.
- یه‌ک‌لۆنه : نک. یه‌ک‌لا.
- یه‌ک‌نه‌واخت : ص مر، ق مر. یکنواخت، یکسان.
- یه‌که : ق، ص. یکه، تک، تنها، بی نظیر، بی مانند.
- یه‌که : نک. یه‌کانه.
- یه‌که‌تاز : ص مر. یکه تاز.
- یه‌که‌تی : ح مصد. یگانگی، وحدت، یکپایی، بی همتایی، اتحاد.
- یه‌که‌له‌چن بوون : م. بیخ بر شدن، تمام شدن، از ریشه در آمدن.
- یه‌که‌له‌چن کردن : م. بیخ بر کردن، تمام کردن، از ریشه در آوردن.
- یه‌که‌له‌شاخ : ص مر. یکشاخ.
- یه‌که‌له‌گون : ص مر. جاندار نر یک بیضه.
- یه‌که‌م : نک. یه‌کوم.
- یه‌که‌مین : نک. یه‌کوم.
- یه‌که‌نده‌ردوو : ق مر. ناگهان، ناگهانی، یک اندر دو.
- یه‌که‌هو : ق مر. یکمرتبه، یکپو، ناگهان.
- یه‌که‌هو : نک. یه‌که‌هو.
- یه‌که‌هیشه : ص مر، امر. زمینی که یکبار شخم خورده است.
- یه‌که‌یه‌که : ق مر. یک یک، جدا جدا.
- یه‌کییی : نک. یه‌که‌تی.
- یه‌کیۆ : (ه)، نک. یه‌ک‌پارچه.
- یه‌که‌یه‌تی : نک. یه‌که‌تی.
- یه‌کیه‌ک : نک. یه‌که‌یه‌که.
- یه‌کی‌یه‌کی : نک. یه‌که‌یه‌که.
- یه‌گانه : ص. یگانه، واحد، فرد، بی همتا، بی نظیر، بی مانند.
- یه‌ل : ص. شیر مرد، پهلوان.
- یه‌ل : ا. یل، کت زنانه، نیمتنه زنانه.
- یه‌لخی : ص. ا. ایلخی، رمه، جاندارانی که آزاد هستند و در مرتع چرا می‌کنند.
- یه‌لغار : ا. هجوم، یورش، حمله، ایلغار.
- یه‌له‌دان : م. لم دادن، یک وری دراز

- کشیدن، به چیزی تکیه کردن. یه‌لله : نک. یه‌ل.
- یه‌لله‌لی : ا. یَلَلی، جواب سر بالا، بیکارگی، تبلی.
- یه‌مه‌نی : ا. کفش قرمز رنگ، کفش سرخ.
- یه‌ن : آنقدر، آن اندازه، به قدری، به اندازه‌ی.
- یه‌نه : نک. یه‌ن.
- یه‌نده : نک. یه‌ن.
- یه‌و : ا، (ه)، جو.
- یه‌واش : ق، ص. آهسته، آرام، یواش، بتدریج.
- یه‌واشلیر : نک. یه‌واشه‌کی.
- یه‌واشه‌کی : ق. یواشکی، به آرامی، به آهستگی.
- یه‌واش یه‌واش : یواش یواش، آرام آرام، آهسته آهسته.
- یه‌هر : ا، (ه). جگر سیاه، کبد.
- یه‌ی : علامت استفهام، چرا؟
- یه‌ی : نک. یه‌و.